
فروغ ولایت
جعفر سبحانی


بسم الله الرحمن الرحیم

فروغ ولایت

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فروغ ولایت

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ - عنوان قراردادی : فروغ ولایت: تاریخ تحلیلی زندگانی امیرالمومنین علی علیه السلام. اردو. عنوان و نام پدیدآور : فروغ ولایت: سیرت امیرالمومنین علیه السلام کامکمل جائزه/ مولف جعفر سبحانی؛ مترجم حسین اختر رضوی اعظمی. مشخصات نشر : قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، ۲۰۰۸م ۱۴۲۹ق. ۱۳۸۷. مشخصات ظاهری : ۷۴۶ ص. شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۰۸۱-۳ وضعیت فهرست نویسی : فیپا یادداشت : اردو. موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- سرگذشتنامه. شناسه افزوده : رضوی اعظمی، حسین اختر ،مترجم. شناسه افزوده : مجمع جهانی اهل بیت (ع). رده بندی کنگره : BP۳۷ /س۲ف۴۰۴۶ ۱۳۸۷ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱ شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۹۰۷۰۸

بخش اوّل (۱۱_ ۲۱) زندگی امام علی علیه السَّلام قبل از بعثت پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم

پیشگفتار

پیشگفتار

جامعه انسانی، از دیدگاه تحلیلگران، به مانند دریایی است آرام وبی حرکت; که با گذشت زمان، بخشی از آن به خشکی گراییده، چه بسا در طولانی مدّت، به کلّی نابود گردد. تنها چیزی که به این دریای ساکن وآرام، حرکت بخشیده، آن را به خروش وا می دارد، وزش بادها وطوفانهای تند وملایم است.طوفانها وبادها می آیند وموجها می سازند وسرنوشت کشتیها را رقم می زنند.واز این جاست که برخی موجها کشتی شکنند ومرگ آفرین وبرخی دیگر، نجات بخش وزندگی ساز. آری،مردان بزرگ وشخصیتهای تاریخ ساز، همان موج آفرینان جوامع بشری هستند که گاه آنها را به هلاکت وبدبختی وگاه به حیات وسعادت همیشگی رهبری می کنند. وبی تردید، رهبران آسمانی وپیامبران بزرگ خداوند ونمایندگان پاک ووارسته آنان، موج آفرینانی هستند که با موجِ هدایتِ بی نظیرخود، کشتی جامعه را، از طریق پرورش خِرد ومنطق ودعوت آدمیان به ساختن سرای جاویدان، به ساحل

نجات ونیکبختی ابـدی رهنمون شده، تمدّنی بر اساس پایه های الهی وانسانی پی می ریزند. این عظمت آفرینانِ همیشه عرصـه پیکـار بـا پلیـدیها وزشتیها، با روش هـدایتیِ خـداگونه خود، عزّت وکرامت را برای جوامع انسانی به ارمغان می آورنـد; که به گواهی تاریخ،هر آنجا که نور وحی درخشـیده است، منطق وخرد آدمی شکفتن گرفته، باعث پیشرفت تمدّن بشری شده است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)، نوری بود که در دل ظلمتِ جهل وبت پرستی انسانها درخشید وجامعه عفریت زده آن روزگـاران را بـا فرشـته انسـانیّت آشـنا ساخت وتمـدّنی را پی نهاد که به تصـدیق همگان، پربارترین وزیباترین تمـدّنهاست که تاکنون، دنیا همانند آن را به خود ندیده است.واگر، وفقط اگر، مسـلمانان در مسـیری که حضرتش برای جامعه اسلامی ترسیم نموده بود، گام برمی داشتند و از

--------------- صفحه ۶

اختلاـف ودو دسـتگی، وانانیّت وتعصّب دست می کشـیدند، به یقین وصـد یقین، تاکنون، در خلال گـذشت این چهارده قرن، میوه های شـیرینتر وگواراتری از شـجره مبارکه تمدّن شـکوهمند اسلامی برمی چیدند ومجد وعظمت خود را در جهان پر ظلم وفسـاد، نگهبـان می بودنـد.امّا افسـوس وهزاران افسـوس که پس از رحلت جانگـداز پیـامبر ختمی مرتبت (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، جدال وپرخاشـگری، وهوا پرستی ومقام طلبی، بر بخشـی از مسلمانان چیره گشت وانحرافی بزرگ وبس خطرناک در مسـیر هدایت الهی پدید آورد وخطّ مسـتقیم رهبری را آسیب فراوان زد. به راستی، ناخشنودی جامعه آن روز از چه روی بود؟ وبه کـدامین علّت، طریق ناسپاسـی وطغیانگری اختیار کردند؟ بلی، ناسپاسـی وناخشـنودی آنان، به جهت مخالفت با امامی بود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)،

در مناسبتها ورویدادهای مختلف، به آنان معرّفی کرده بود. وسرانجام غم انگیز واسفبار این ناسپاسیها ومخالفتها، آن که سرآمدِ همه پرهیزگاران ومؤمنان، عالمان ودانشمندان، سیاستمداران ومدبّران، ... وخلاصه بزرگترین رهبر الهی بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، بیست وپنج سالِ تمام در کنج خانه نشست وتنها توانست از تفرّق جامعه اسلامی نوپای آن روز جلوگیری به عمل آورد.وبه یقین می توان گفت که جهان آن روز، نه تنها علی (علیه السلام)را نشناخت، بلکه حتّی درک گوشه ای از فضایل آن امام بزرگ را نیز نداشت. امّا پس از آن بیست وپنج سال گوشه نشینی، که به تعبیر حضرتش به مانند خاری در چشم واستخوانی در گلو بود، هنگامی که انحرافات جامعه از خطّ مستقیم رهبری پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کاملاًـ آشکار گشت ومسلمانان آمادگی یافتند تا از دست رفته ها را به دست آورند، به سراغ رهبر واقعی وشخصیت والا ومربّی بزرگ خود رفتند تا او، بار دیگر، به انحرافات پایان بخشیده، حکومت عدل وقسط را همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می خواست، برپا سازد.اگر چه آنان با این هدف مقدّس، دست بیعت با علی (علیه السلام)دادند وایشان نیز به حکم فرمان خداوند که «هنگام فراهم شدن زمینه برای برپا ساختن حکومت عدل وقسط، باید به پا خاست» با آنان بیعت کرد; ولی انحراف در جامعه اسلامی به قدری وسیع وگسترده بود که ترمیم آن جز با جهاد وقتال با منحرفان امکان پذیر نبود. از این رو، دوران خلافتِ آن راد مرد واسوه ایمان، صرف پرداختن به جنگهای داخلی شد. از نبرد با ناکثان (پیمان شکنان)

آغاز گردید وبا ریشه کن کردن مارقان (از دین بیرون رفتگان) خاتمه

یافت. وسرانجام توسطّ بقایای دشمنانان داخلی (خوارج نهروان) وبه دست شقی ترین فرد همیشه تاریخ، در خانه خدا،شربت شهادت نوشید، همچنان که در خانه خدا دیده به جهان گشوده بود. وزندگی پر برکت وگرانبهای خود را در پیمودن راه میان این دو معبد مقدّس]کعبه ومحراب کوفه [گذراند. در باره این کتاب

مجموع زندگانی امیر مؤمنان، علی بن أبی طالب (علیه السلام)، را می توان به پنج دوره تقسیم نمود: ۱_ از ولادت تا بعثت. ۲_ از بعثت تا هجرت. ۳_ از هجرت تا رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم). ۴_ از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تا خلافت. ۵_ از خلافت تا شهادت. فصل بندی کتاب حاضر، بر مبنای دوره های فوق می باشد. در این پنج فصل، زندگی عادی امام(علیه السلام)،به صورت گویا ومستند، بیان شده است. تلاش ما بر آن بوده است که از هر نوع مبالغه وحدسهای بی اساس دوری جوییم.کوشیده ایم که ارجاع به مصادر اصلی، نه اطناب مملّ باشد ونه ایجاز مخلّ; بلکه مصادر ومآخذ را تا جایی که برای نوع خوانندگان فارسی زبان ملال آور نباشد، وبه قدر کفایت، بیان کرده ایم. زمانی که نگارنده از طبع ونشر کتاب فروغ ابدیّت]دوره کامل زندگانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[فارغ گشت، تصمیم گرفت زندگانی پر افتخار نخستین پیشوای شیعیان جهان، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، را نیز مطابق با شیوه همان کتاب، به رشته تحریر در آورد که خوشبختانه توفیق نیز رفیق گردید وچهار بخش اززندگانی آن حضرت، در

یک جلد منتشر گشت.ولی پیدایش مکاتب انحرافی والحادی در فضای باز سیاسی انقلاب اسلامی، فکر نویسنده را متوجّه مبارزه با این آفات،بالأخص مبارزه با مارکسیسم نمود واو را از ادامه خدمت در آستان مقدّس پیشوای پرهیزگاران، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، بازداشت.امّا،پس از مدّتی، بار دیگر توفیقی نصیب گشت وبه تألیف بخش پنجم وششم از زندگانی آن حضرت که حسّاسترین وپرآوازه ترین دوران

زندگی ایشان است، پرداخت وتوانست دوره کامل زندگی آن امام بزرگوار را به صورت تحلیلی ومستند، ودر قالب نگارشی متناسب با فرهنگ این روزگار، تقدیم آستان مقدّس حضرتش نماید. تذکار

در اینجا تذکّر نکته ای لازم است: کتاب حاضر، همان طور که ذکر شد، زندگی عادی وشخصی امام (علیه السلام) را ترسیم می کند; ولی فصول دیگر از زندگی آن حضرت، همچون: علم ودانش، زهد وپارسایی، فضایل ومناقب، خطبه ها وخطابه ها، رسائل ونامه ها، پندها وکلمات قصار، احتجاجات ومناظرات، اصحاب ویارانِ ایشان وسرگذشت آنان، معجزات وکرامات، قضاوتها وداوریهای محیّر العقول و... در این کتاب مورد بحث وبررسی قرار نگرفته است; که این موضوعات، هریک به تنهایی، مجالی دیگر وکتابی جداگانه می طلبد. نگارنده کتاب فروغ ولایت، با صراحت هرچه تمامتر، معترف است که نتوانسته است حتّی نیمرخی روشن از چهره نورانی زندگی آن حضرت را در این اوراق ترسیم نماید. ولی، افتخار دارد که در ردیف خریداران یوسف در آمده است، هرچند که به این بهای اندک،تار مویی از آن یوسفِ زمان نیز نصیبش نگردد. امّا چه کند که: ما کُلُّ ما یَتَمَنّی الْمَرْءُ یُدْرِکُهُ *** تَجْرِی الرِّیاحُ بِما لا تَشْتَهِی الْسُّفُنُ جعفر سبحانی قم ــ مؤسسه امام صادق

(علیه السلام) ۱۵/ رجب/۱۴۱۰ هــ. ق ۲۲ بهمن /۱۳۶۸ هــ.ش

بخش اول

بخش اوّل

زندگانی حضرت علی (علیه السلام) قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

مردان بزرگ ودوستان ودشمنانشان

در باره شخصیتهای بزرگ جهان موضعگیریهای متفاوت وگاه متضاد بسیار می شود; دوستانی پیدا می کنند که در راه آنان سر از پا نمی شناسند وپروانه وار هستی خود را فدای ایشان می کنند وبه پاس دوستی بدترین شماتتها وسخت ترین شکنجه ها را به جان پذیرا می شوند.ومتقابلاً، دشمنانی پیدا می کنند لجوج وکینه توز که به هیچ وجه حاضر نمی شوند دست از دشمنیِ خود بردارند وراه صلح وصفا را پیش گیرند. دوستی ودشمنیِ این افراد گاه چنان شدّت ووسعت می گیرد که حدّ ومرزی نمی شناسد وزمان ومکان را در می نوردد وبه زمانهای بعد ومکانهای دیگر نیز دامن می کشد.شدّت ودامنه این نفوذ بستگیِ کامل به عظمت وعلوّ شخصیت انسان دارد. در میان شخصیتهای بزرگ جهان هیچ کس به اندازه حضرت علی (علیه السلام) مورد داوریهای ضد ونقیض واقع نشده، در صحنه جذب ودفع، محلّ توجه دو قطب مخالف قرار نگرفته است. از میان شخصیتهای عظیم انسانی شاید فقط حضرت مسیح (علیه السلام) را بتوان از ا ین حیث مانند حضرت علی (علیه السلام)دانست، زیرا وی نیز، در قلمرو دوستی ودشمنی، توجّه دو گروه کاملاً متضاد را به خود جلب کرده است و از این لحاظ یک نوع مشابهت میان این دو رهبر آسمانی مشاهده می شود. حضرت مسیح، به پندار غالب مسیحیان جهان، همان خدای مجسّم

ومتجسّد است که برای نجات بندگان

خود از گناه موروثی از پدر (حضرت آدم) به زمین آمد وسرانجام مصلوب شد! او در نظر عامّه مسیحیان، جز الوهیّت شخصیت دیگری ندارد. در برابر آنان، یهودیان در جناح کاملاًمتضاد قرار گرفته، آن حضرت را به افترا ودروغگویی متهم کرده اند وشنیعترین تهمت را، که قلم از ذکر آن شرم دارد، به مادر پاک او نسبت داده اند. یک چنین تضادی در باره حضرت علی (علیه السلام) نیز همواره وجود داشته است.گروهی به جهت کمیِ ظرفیت وکوتاهیِ فکر، از فرط علاقه، سرور یکتاپرستان را تامقام الوهیت بالا برده، کرامتهایی را که از آن حضرت در طول زندگی ظاهر شده است گواه خدایی او گرفته اند. این گروه، متأسفانه نام مقدّس «عَلَوی» را بر خود نهاده اند وهم اکنون افراد زیادی از مشرب آنان پیروی می کنند. جای تأسف است که دستگاه تبلیغیِ شیعه تاکنون نتوانسته است از این عواطف سرشار بهره برداری کند وچهره واقعی حضرت علی (علیه السلام) را به آنان بنمایاند وایشان را به صراط توحید ویکتاپرستی، که امیر مؤمنان (علیه السلام) خود افتخار جانبازی در آن راه را داشت، رهنمون شود. در برابر این گروه، از نخستین روزهای خلافت ظاهریِ امام (علیه السلام)، دسته ای عداوت او را به دل گرفتند وپس از مدّتی به صورت گروههایی به نام «خوارج» و«نواصب» در آمدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از ظهور این دو جناح منحرف در زمان حکومت امیر المؤمنین کاملاً آگاه بود ودر یکی از سخنان خود به حضرت علی (علیه السلام)چنین فرمود: «هَلَکَ فیکَ اثْنانِ: مُحِبٌّ غال وَ مُبْغِضٌ قال».(۱) دو گروه در راه تو هلاک می شوند:گروهی

که در باره تو غلو کنند و گروهی که با تو دشمنی ورزند.

----

۱ . نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره۱۱۷; به جای «فیک»، فیّ» است.

یک مشابهت دیگر نیز میان حضرت علی (علیه السلام) وحضرت مسیح (علیه السلام) وجود دارد وآن مکانی است که این دو شخصیت در آنجا دیده به جهان گشودند. مسیح (علیه السلام) در سرزمین مقدّسی به نام «بیت اللَّحْم» (که غیر از بیت المقدس است) به دنیا آمد واز این لحاظ بر سایر پیامبران بنی اسرائیل یک نوع برتری یافت.وسرور آزادگان در سرزمین مقدّس مکّه ودر خانه خدا، کعبه، به طور اعجاز آمیز دیده به جهان گشود واز قضا در خانه خدا (مسجد کوفه) نیز شربت شهادت نوشید ودر برابر آن «حُسن مطلَع» برخوردار از «حسن ختامی» شد که کاملاً ـ بی سابقه بود وشایسته است که در وصف او گفته شود:«نازم به حسن مطلع وحسن ختام او». مثلث شخصیت حضرت علی (علیه السلام)

از نظر روانشناسان، شخصیت هر فردی متشکل ازسه عامل مهم است که هریک در انعقاد وتکوّن شخصیت تأثیر به سزایی دارد وگویی روحیات وصفات وطرز تفکر انسان همچون مثلثی است که از پیوستن این سه ضلع به یکدیگر پدید می آید. این سه عامل عبارتند از: ۱ــ وراثت ۲ــ آموزش وپرورش ۳ــ محیط زندگی صفات خوب وبد آدمی وروحیات عالی وپست او به وسیله این سه عامل پی ریزی می شود ورشد ونمو می کند. در باره عامل وراثت سخن کوتاه اینکه:فرزندان ما نه تنها صفات ظاهری را، مانند شکل وقیافه، از ما به ارث می برند، بلکه روحیات وصفات باطنیِ پدر ومادر نیز از طریق وراثت

به آنان منتقل می شود. آموزش وپرورش ومحیط، که دو ضلع دیگر شخصیت انسان را تشکیل

می دهند، در پرورش سجایای عالی که دست آفرینش در نهاد آدمی به ودیعت نهاده ویا تربیت صفاتی که کودک از پدر ومادر به وراثت برده است نقش مهمی دارند. یک آموزگار می تواند سرنوشت کودکی ویا کلاسی را تغییر دهد. وبسا که محیط، افراد آلوده را پاک ویا افراد پاک را آلوده می سازد. قدرت این دو عامل در شکل دادن به شخصیت آدمی چنان مسلّم وروشن است که خود رااز توضیح در باره آن بی نیاز می دانیم. البته نباید فراموش کرد که در ورای این امور سه گانه ومشرِف ومسلّط بر آنها اراده وخواست انسان قرار گرفته است. شخصیتِ موروثی حضرت علی(علیه السلام)

امیر مؤمنان از صلب پدری چون ابوطالب دیده به جهان گشود.ابوطالب بزرگ بطحاء (مکه) ورئیس بنی هاشم بود. سراسر وجود او، کانونی از سماحت وبخشش، عطوفت ومهر، جانبازی وفداکاری در راه آیین توحید بود. درهمان روزی که عبد المطّلب جدّ پیامبر در گذشت، آن حضرت هشت سال تمام داشت. از آن روز تا چهل ودو سال بعد، ابوطالب حراست وحفاظت پیامبر را، در سفر وحضر، بر عهده گرفت وبا عشق وعلاقه بی نظیری در راه هدف مقدّس پیامبر که گسترش آیین یکتاپرستی بود جانبازی وفداکاری کرد. این حقیقت در بسیاری از اشعار مضبوط در دیوان ابوطالب منعکس شده است ;همچون: لِيَعْلَمْ خِيارُ النّاسِ أَنَّ مُحَمَّداً *** نَبِيٌّ كَمُوسى وَ الْمَسِيْحِ بن مَرْيَم (۱) افراد پاک وخوش طینت باید بدانند که محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیامبری است همچون موسی وعیسی

(علیهما السلام). همچنین: أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنّا وَجَدْنا مُحَمّداً *** رَسُولاً کَمُوسی خُطَّ فی أَوَّلِ الْکُتُب(۲)

---

۱ . مجمع البیان، ج۴،ص ۳۷.

۲ . مجمع البیان، ج۴،ص ۳۷.

آیا نمی دانید که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) همچون موسی (پیامبری آسمانی) است وپیامبری او در سرلوحه کتابهای آسمانی نوشته شده است؟ یک چنین فداکاری، که به زندانی شدن تمام بنی هاشم در میان دره ای خشک وسوزان منجر شد، نمی تواند انگیزه ای جز عشق به هدف وعلاقه عمیق به معنویت داشته باشد، وعلایق خویشاوندی وسایر عوامل مادی نمی تواند یک چنین روح ایثاری در انسان پدید آورد. دلایل ایمان ابوطالب به آیین برادر زاده خود به قدری زیاد است که توجه قاطبه محقّقان بی نظر را به خود جلب کرده است. متأسفانه گروهی، از روی تعصّبات بیجا، در مرز توقف در باره ابوطالب باقی مانده اند وگروه دیگر جسارت را بالاتر برده، او را یک فرد غیر مؤمن معرفی کرده اند. حال آنکه اگر جزئی از دلایلی که در باره اسلام ابوطالب در کتابهای تاریخ وحدیث موجود است در باره شخص دیگری وجود می داشت، در ایمان واسلام او برای احدی جای تردید وشک باقی نمی ماند، امّا انسان نمی داند که چرا این همه دلایل نتوانسته است قلوب بعضی را روشن سازد!
شخصیت مادر حضرت علی(علیه السلام)

مادر وی، فاطمه، دختر اسد فرزند هاشم است.وی از نخستین زنانی است که به پیامبر ایمان آورد وپیش از بعثت از آیین ابراهیم (علیه السلام)پیروی می کرد. او همان زن پاکدامنی است که به هنگام شدّت یافتن درد زایمان راه مسجد الحرام را پیش گرفت

وخود را به دیوار کعبه نزدیک ساخت وچنین گفت: خداونـدا، به تو وپیامبران وکتابهایی که از طرف تو نازل شـده اند ونیز به سخن جدّم ابراهیم سازنده این خانه ایمان راسخ دارم، پروردگارا! به پاس احترام کسی که این خانه را ساخت وبه حقّ کودکی که در رحِم من است، تولّد این کودک را بر من آسـان فرمـا. لحظه ای نگـذشت که فاطمه به صورت اعجاز آمیزی وارد خانه خدا شد ودر

------------------------ صفحه ۱۶

آنجـا وضع حمل کرد.(۱) این فضـیلت بزرگ را قاطبه محـدثان ومورخان شـیعه ودانشـمندان علم اَنساب در کتابهای خود نقل کرده اند.در میان دانشـمندان اهل تسـنن نیز گروه زیادی به این حقیقت تصـریح کرده، آن را یک فضیلت بی نظیر خوانده اند.(۲) حاکم نیشابوری می گویـد: ولادت علی در داخل کعبه به طور تواتر به ما رسـیده است.(۳) آلوسیِ بغدادی صاحب تفسیر معروف می نویسـد: تولّد علی در کعبه در میـان ملـل جهان مشـهور ومعروف است وتاکنون کسـی به این فضـیلت دست نیافته است.(۴) در آغوش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

هرگـاه مجموع عمر امـام (علیه السـلام) را به پنـج بخش قسـمت کنیم، نخستین بخش آن را زنـدگیِ امـام پیش از بعثت پیـامبر تشـکیل می دهـد. عمر امـام در این بخش از ده سـال تجاوز نمی کنـد، زیرا لحظه ای که حضـرت علی (علیه السـلام) دیـده به جهـان گشود بیش از سـی سال از عمر پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نگذشـته بود; وپیامبر در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شد.(۵) حساسترین حوادث زندگی امام در این بخش همان شکل گیری شخصیت

----

۱ . کشف الغمه، ج۱،ص۹۰.

۲ . مانند مروج

الذهب، ج۲، ص۳۴۹/شرح الشفاء، ج۱، ص۱۵۱و....

۳ . مستدرک حاکم، ج۳، ص۴۸۳.

۴ . شرح قصیده عبدالباقیِ افندی، ص۱۵.

۵ . برخی مانند ابن خشاب در کتاب موالید الأئمّه مجموع عمر علی (علیه السلام) را شصت وپنج ومقدار عمر آن حضرت را پیش از بعثت دوازده سال دانسته است. به کتاب کشف الغمّه نگارش مورخ معروف علی بن عیسی اربلی(متوفای سال ۶۹۳هـ.ق) ج۱، ص ۶۵ مراجعه شود.

حضرت علی (علیه السلام) وتحقّق ضلع دوّم از مثلث شخصیت وی به وسیله پیامبر است. این بخش از عمر، برای هر انسانی، از لحظه های حساس وارزنده زندگیِ او شمرده می شود. شخصیت کودک در این سن، همچون برگ سفیدی، آماده پذیرش هر شکلی است که بر آن نقش می شود; واین فصل از عمر، برای مربیان وآموزگاران، بهترین فرصت است که روحیات پاک وفضایل اخلاق کودک را که دست آفرینش در نهاد او به ودیعت نهاده است پرورش دهند واو را با اصول انسانی وارزشهای اخلاقی وراه ورسم زندگیِ سعادتمندانه آشنا سازند. پیامبر عالیقدر اسلام، به همین هدف عالی، تربیت حضرت علی (علیه السلام) را پس از تولد او به عهده گرفت. هنگامی که مادر حضرت علی (علیه السلام)نوزاد را خدمت پیامبر آورد با علاقه شدیدِ آن حضرت نسبت به کودک روبرو شد. پیامبر از وی خواست که گهواره حضرت علی را در کنار رختخواب او قرار دهد از این جهت، زندگانی امام از روزهای نخست با لطف خاص پیامبر توأم شد. نه تنها پیامبر گهواره حضرت علی را در موقع خواب حرکت می داد، بلکه در مواقعی از روز بدن او را می شست وشیر در

کـام او می ریخت، ودر موقع بیـداری بـا او بـا کمـال ملاطفت سـخن می گفت.گاهی او را به سـینه می فشـرد ومی گفت: این کودک برادر من است ودر آینده ولیّ ویاور ووصیّ وهمسر دختر من خواهد بود. به سبب علاقه ای که به حضرت علی داشت هیچ گاه از او جدا نمی شد وهر موقع از مکه برای عبادت به خارج شـهر می رفت حضرت علی (علیه السلام) را همچون برادر کوچک یا فرزنـد دلبنـدی همراه خود می برد.(۱) هدف از این مراقبتها این بود که دوّمین ضـلع مثلث شخصـیت حضـرت علی (علیه السلام)، که همان تربیت است، به وسیله او شکل گیرد وهیچ کس جز پیامبر در

----

۱ . کشف الغمّه، ج۱، ص۹۰.

این شـکل گیری مؤثر نباشـد. امیر مؤمنان در سـخنان خود خـدمات ارزنده پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را یاد کرده، می فرماید: وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعی مِنْ رَسُولِ اللّهِ (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بِالْقَرابَهِ الْقَرِیبَهِ وَالْمَنْزِلَهِ الخَصِیصَهِ، وَضَعَنی فی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلَدٌ یَضُمُّنی إِلی صَدْرِهِ وَ یَکْنُفُنی فی فِراشِهِ وَ یُمِسُّنِی جَسَدَهُ وَ یُشِمُّنی عَرْفهُ وَ کانَ یَمْضَغُ الشَّیءَ ثُمَّ یُلْقِمُنیهِ.(۱) شمااى یاران پیامبر، از خویشاوندیِ نزدیک من با رسول خدا ومقام (احترام)مخصوصـی که نزد آن حضـرت داشـتم کاملاً آگاه هستید ومی دانید که من در آغوش پر مهر او بزرگ شده ام; هنگامی که نوزاد بودم مرا به سینه خود می گرفت ودر کنار بستر خود از من حمایت می کرد ودست بر بدن من می مالید، ومن بوی خوش او را استشمام می کردم، و او غذا در دهان من می گذاشت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را به خانه خود می برد

از آنجا که خدا می خواهد ولیّ بزرگ دین او در خانه پیامبر بزرگ شود وتحت تربیت رسول خدا قرار گیرد، توجّه پیامبر را به این کار معطوف می دارد. مورخان اسلامی می نویسند: خشکسالی عجیبی در مکه واقع شد.ابوطالب، عموی پیامبر، با عایله وهزینه سنگینی روبرو بود. پیامبر با عموی دیگر خود، عباس، که ثروت ومکنت مالیِ او بیش از ابوطالب بود به گفتگو پرداخت وهر دو توافق کردند که هرکدام یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرد تا در روزهای قحطی گشایشی در کار ابوطالب پدید آید. از این جهت عباس، جعفر را وپیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی را به خانه خود بردند.(۲)

---

۱ . نهج البلاغه عبده، ج۲، ص۱۸۲، خطبه قاصعه.

۲ . سیره ابن هشام، ج۱، ص۲۳۶.

این بار که امیر مؤمنان به طور کامل در اختیار پیامبر قرار گرفت از خرمن اخلاق وفضایل انسانی او بهره های بسیار برد وموفق شد تحت رهبری پیامبر به عالیترین مدارج کمال خود برسد. امام (علیه السلام) در سخنان خود به چنین ایام ومراقبت های خاص پیامبر اشاره کرده، می فرماید: وَلَقَدْ کُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الْفصیلِ أَثَرَ أُمِّه یَرْفَعُ لی کُلَّ یَوْم مِنْ أَخْلاقِهِ عَلَماً وَیَأْمُرُنی بالاِقْتِداءِ بِهِ.(۱) من به سان بچّه ناقه ای که به دنبال مادر خود می رود در پیِ پیامبر می رفتم; هر روز یکی از فضایل اخلاقیِ خود را به من تعلیم می کرد ودستور می داد که ازآن پیروی کنم. حضرت علی(علیه السلام) در غار

حرا

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش ازآنکه مبعوث به رسالت شود، همه ساله یک ماه تمام را در غار حرا به عبادت می پرداخت ودر پایان ماه از کوه سرازیر می شد ویکسره به مسجد الحرام می رفت وهفت بار خانه خدا را طواف می کرد وسپس به منزل خود باز می گشت. در اینجا این سؤال پیش می آید که با عنایت شدیدی که پیامبر نسبت به حضرت علی داشت آیا او را همراه خود به آن محل عجیب عبادت ونیایش می برد یا او را در این مدّت ترک می گفت؟ قراین نشان می دهد از هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را به خانه خود برد هرگز روزی او را ترک نگفت.مورخان می نویسند: علی آنچنان با پیامبر همراه بود که هرگاه پیامبر از شهر خارج می شد وبه کوه وبیابان می رفت او را همراه خود می برد.(۲)

---

۱ . نهج البلاغه عبده، ج۲، ص۱۸۲.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۲۰۸.

ابن ابی الحدید می گوید: احادیث صحیح حاکی است که وقتی جبرئیل برای نخستین بار بر پیامبر نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت علی در کنار حضرتش بود.آن روز از روزهای همان ماه بود که پیامبر برای عبادت به کوه حرا رفته بود. امیر مؤمنان، خودد ر این باره می فرماید: «وَلَقَدْ كانَ يُجاوِرُ فِي كُلِّ سَنَه بِحَراء فَأَراهُ ولا يَراهُ غيْرى...».(۱) پیامبر هر سال در کوه حرا به عبادت می پرداخت وجز من کسی او را نمی دید. این جمله

اگر چه می تواند ناظر به مجاورت پیامبر در حرا در دوران پس از رسالت باشد ولی قراینِ گذشته واینکه مجاورت پیامبر در حرا غالباً قبل از رسالت بوده است تأیید می کند که این جمله ناظر به دوران قبل از رسالت است. طهارت نفسانی حضرت علی (علیه السلام) وپرورش پیگیر پیامبر از او سبب شد که در همان دوران کودکی، با قلب حساس ودیده نافذ وگوش شنوای خود، چیزهایی را ببیند واصواتی را بشنود که برای مردم عادی دیدن وشنیدن آنها ممکن نیست; چنانکه امام، خود در این زمینه می فرماید: «أَری نُورَ الوَحْیِ وَ الرِّسالَهِ وَ أَشُمُّ ریحَ النُّبُوَّهِ».(۲) من در همان دوران کودکی، به هنگامی که در حرا کنار پیامبر بودم، نور وحی ورسالت را که به سوی پیامبر سرازیر بود می دیدم وبوی پاک نبوّت را از او استشمام می کردم. امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه۱۸۷(قاصعه).

۲ . پیش از آنکه پیامبر اسلام از طرف خدا به مقام رسالت برسد وحی وصداهای غیبی را به صورت مرموزی، که در روایات بیان شده است، درک می کرد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۹۷.

امیر مؤمنان پیش از بعثت پیامبر اسلام نور رسالت وصدای فرشته وحی را می شنید. در لحظه بزرگ وشگفت تلقّیِ وحی پیامبر به حضرت علی فرمود: اگر من خاتم پیامبران نبودم پس از من تو شایستگیِ مقام نبوت را داشتی، ولی تو وصیّ ووارث من هستی، تو سرور اوصیا وپیشوای متقیانی.(۱) امیر مؤمنان در باره شنیدن صداهای غیبی در دوران کودکی چنین می فرماید:هنگام نزول وحی بر پیامبر صدای

ناله ای به گوش من رسید; به رسول خدا عرض کردم این ناله چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است وعلّت ناله اش این است که پس از بعثت من از اینکه در روی زمین مورد پرستش واقع شود نومید شد. سپس پیامبر رو به حضرت علی کرد و گفت: «إِنَّکَ تَسْمَعُ ما أَسْمَعُ وَ تَری ما أَری، إِلاّ أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیّ وَ لکِنَّکَ لَوَزیرٌ».(۲) تو آنچه را که من می شنوم ومی بینم می شنوی ومی بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی بلکه وزیر ویاور من هستی. ***

____

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص ۳۱۰.

۲ . نهج البلاغه، خطبه قاصعه. صفحه ۲۳

بخش دوّم

زندگی حضرت علی (علیه السلام) پس از بعثت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)وقبل از هجرت

________________________ صفحه ۲۴ ________________________ صفحه ۲۵

بخش دوّم (۲۳ـ ۵۸) زندگی امام علی (علیه السلام) پس از بعثت پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم وقبل از هجرت

فصل اول

فصل اوّل

نخستین کسی که اسلام آورد

بخش دوّم از زندگانی حضرت علی (علیه السلام) را دوران پس از بعثت وقبل از هجرت تشکیل می دهد. این دوره از سیزده سال تجاوز نمی کند وحضرت علی (علیه السلام) در تمام این مدّت در محضر پیامبر بود وتکالیفی را برعهده داشت. نقاط جالب وحساس این دوره، یک رشته افتخارات است که نصیب امام شد افتخاراتی که در طول تاریخ نصیب کسی جز حضرت علی (علیه السلام) نشده، احدی بر آنها دست نیافته است. نخستین افتخار وی در این بخش از زندگی، پیشگام بودن وی در پذیرفتن اسلام، وبه عبارت صحیحتر، ابراز واظهار اسلام دیرینه خویش بود.(۱) پیشقدم بودن در پذیرفتن اسلام وگرویدن به آیین توحید از اموری است که قرآن مجید بر آن تکیه کرده، صریحاً اعلام می دارد کسانی

که در گرایش به اسلام پیشگام بوده اند، در کسب رضای حق ونیل به رحمت الهی نیز پیشقدم هستند.(۲) توجه خاص قرآن به موضوع «سبقت در اسلام» به حدّی است که حتی کسانی را که پیش از فتح مکه ایمان آورده وجان ومال خود را در راه خدا ایثار کرده اند بر

----

۱ . توضیح این مطلب را در پایان بحث می خوانید.

۲ . آنجا که می فرماید:(وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ * أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ).(واقعه:۱۰و۱۱).

--------------------------- صفحه ۲۶

افرادی که پس از پیروزی بر مکّیان ایمان آورده وجهاد کرده اند برتری داده است(۱); چه رسد به مسلمانان صدر اسلام وگرایش به اسلام پیش ازمهاجرت به مدینه. توضیح اینکه: فتح مکه در سال هشتم هجرت انجام گرفت وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هجده سال پس از بعثت دژ محکم بت پرستان را گشود.علت برتریِ ایمان مسلمانان پیش از فتح مکه این است که آنان در زمانی ایمان آوردند که اسلام در شبه جزیره به قدرت وحکومت نرسیده بود وهنوز پایگاه بت پرستان به صورت یک دژ شکست ناپذیر باقی بود وجان ومال مسلمانان را خطرات بسیار تهدید می کرد. اگر چه مسلمانان، بر اثر مهاجرت پیامبر ازمکه وگرایش اوس وخزرج وقبایل مجاور مدینه به اسلام، از یک قدرت نسبی برخوردار بودند ودر بسیاری از برخوردهای نظامی پیروز می شدند، ولی خطر به کلی مرتفع نشده بود. در موقعیتی که گرویدن به اسلام وبذل جان ومال از ارزش خاصی برخوردار باشد، قطعاً ابراز ایمان وتظاهر به اسلام در آغاز کار که قدرتی جز قدرت قریش ونیرویی جز نیروی دشمن نبود باید ارزش بالاتر وبیشتری داشته باشد. از این

نظر، سبقت به اسلام در مکه ومیان یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از افتخاراتی محسوب می شد که هیچ فضیلتی با آن برابری نمی کرد. عمر در یکی از ایّام خلافت خود از خباب، ششمین مسلمان زجر کشیده صدر اسلام، پرسید که رفتار مشرکان مکّه با او چگونه بود. وی پیراهن خود را از تن بیرون کرد وآثار زجر وسوختگیِ پشت خود را به خلیفه نشان داد وگفت:بارها زره آهنی بر او می پوشاندند وساعتها در زیر آفتاب سوزان مکه نگاهش می داشتند; وگاه آتشی بر می افروختند واو را به روی آتش می افکندند ومی کشیدند تا آتش خاموش شود.(۲) باری، مسلّماً فضیلت بزرگ وبرتریِ معنوی از آنِ افرادی است که در راه

----

۱ . (لا یَسْتَوی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَهً مِنَ الّذینَ أَنْفَقُوا مِنْ بعْدُ وَ قاتَلُوا).(حدید:۱۰)

۲ . أُسد الغابه، ج۲، ص ۹۹.

اسلام هر زجر وشکنجه ای را به جان می خریدند واز صمیم دل می پذیرفتند. کسی پیشگامتر از حضرت علی (علیه السلام)نبود

بسیاری از محدّثان وتاریخ نویسان نقل می کنند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روز دو شنبه به رسالت مبعوث شد وحضرت علی (علیه السلام) فردای آن روز ایمان آورد.(۱) پیش از همه، رسول اکرم، خود به سبقت حضرت علی (علیه السلام) در اسلام تصریح کرد ودر مجمع عمومی صحابه چنین فرمود: نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در حوض (کوثر) ملاقات می کند پیشقدمترینِ شما در اسلام، علی بن ابی طالب، است.(۲) احادیث وروایات منقول از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله

وسلم) وامیر مؤمنان (علیه السلام) وپیشوایان بزرگ ما، ونیز آراء محدّثان ومورخان در باره سبقت امام (علیه السلام) بر دیگران به اندازه ای زیاد است که صفحات کتاب ما گنجایش نقل همه آنها را ندارد.(۳) از این نظر، تنها به سخنان خود امام ونقل یک داستان تاریخی در این زمینه اکتفا می کنیم. امیر مؤمنان می فرماید: «أَنَا عَبْدُ اللّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللّهِوَ أَنَا الصِّدّیقُ الأَکْبَرُ، لا یَقُولُها بَعْدی إِلاّ کاذِبٌ مُفْتری وَلَقَدْ صَلَّیْتُ مَعَ رَسُولِ اللّهِ قَبْلَ النّاسِ بِسَبْعِ سِنِینَ وَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ صَلّی مَعَهُ».(۴) من بنده خدا وبرادر پیامبر وصدّیق بزرگم; این سخن را پس از من جز

---

۱ . بُعِثَ النَّبِیُّ یَوْمَ الاِثْنَیْنِ وَ أَسْلَمَ عَلِیٌّ یَوْمَ الثُّلَثاءِ. _ مستدرک حاکم، ج۲، ص۱۱۲; الاستیعاب، ج۳، ص۳۲.

۲ . أَوَّلُکُمْ وارِداً عَلَی الْحَوْضِ أَوَّلُکُمْ إِسْلاماً عَلِیُّ بنُ أَبی طالِب. _ مستدرک حاکم، ج۳، ص ۱۳۶.

۳ . مرحوم علاّمه امینی متون احادیث وکلمات بسیاری از محدثان ومورخان اسلامی را پیرامون پیشقدم بودن علی (علیه السلام) در ایمان به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در جلد سوم الغدیر، صفحات ۱۹۱ تا ۲۱۳(چاپ نجف) آورده است. علاقه مندان می توانند به آنجا مراجعه کنند.

۴ . تاریخ طبری، ج۲، ص ۲۱۳; سنن ابن ماجه، ج۱، ص ۵۷.

دروغگویی افترا ساز نمی گوید.من با رسول خدا هفت سال پیش از مردم نماز گزارده ام واوّلین کسی هستم که با او نماز گزارد. امام در یکی از سخنان دیگر خود می فرماید: در آن روز، اسلام جز به خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وخدیجه راه نیافته بود ومن

سوّمین شخصِ این خانواده بودم.(۱) در جای دیگر، امام (علیه السلام) سبقت خود را به اسلام چنین بیان کرده است: «اَللّهُمَّ إِنِّی أَوَّلُ مَنْ أَنابَ وَسَمِعَ وَ أَجابَ، لَمْ یَسْبِقْنِی إِلاّ رَسُولُ اللّهِ(صلی الله علیه وآله وسلم) بِالصَّلاهِ».(۲) خدایا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشت وپیام تو را شنید وبه دعوت پیامبر تو پاسخ گفت، وپیش از من جز پیامبرِ خدا کسی نماز نگزارد. نقل عفیف کِنْدی

عفیف کندی می گوید: در یکی از روزها برای خرید لباس وعطر وارد مکه شدم ودر مسجد الحرام در کنار عبّاس بن عبد المطّلب نشستم. وقتی که خورشید به اوج بلندی رسید، ناگهان دیدم مردی آمد ونگاهی به آسمان کرد وسپس رو به کعبه ایستاد.چیزی نگذشت که نوجوانی به وی ملحق شد ودر سمت راستِ او ایستاد.سپس زنی وارد مسجد شد ودر پشت سرِ آن دو قرار گرفت. آنگاه هر سه با هم مشغول عبادت ونماز شدند. من از دیدن این منظره که در میان بت پرستان مکه سه نفر حساب خود را از جامعه جدا کرده وخدایی جز خدای مردم مکه را می پرستند در شگفت ماندم. رو به عبّاس کردم وگفتم:«أَمْرٌ عَظیمٌ!» او نیز همین جمله را تکرار کرد وسپس افزود: آیا این سه نفر را می شناسی؟گفتم:نه.گفت:نخستین کسی که وارد شد وجلوتر از دو نفر دیگر ایستاد برادر زاده من محمّد بن عبد اللّه است ودوّمین نفر برادر زاده دیگر من

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۸۷.

۲ . همان، خطبه ۱۲۷.

علی بن ابی طالب است وسوّمین شخص همسر محمّد است. واو مدّعی است که آیین وی از

جانب خداوند بر او نازل شده است واکنون در زیر آسمانِ خدا کسی جز این سه از این دین پیروی نمی کند.(۱) در اینجا ممکن است پرسیده شود که:اگر حضرت علی (علیه السلام) نخستین کسی بود که پس از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)به او ایمان آورد، در این صورت وضع حضرت علی پیش از بعثت چگونه بوده است؟ پاسخ این سؤال، با توجه به نکته ای که در آغاز بحث بیان شد، روشن است وآن اینکه مقصود از ایمان در اینجا همان ابراز ایمان دیرینه ای است که پیش از بعثت جان حضرت علی (علیه السلام) از آن لبریز بوده ولحظه ای از آن جدا نمی شده است.زیرا بر اثر مراقبتهای ممتد و مستمر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از حضرت علی (علیه السلام)ریشه های ایمان به خدای یگانه در اعماق روح وروان او جای گرفته، وجود او سراپا ایمان واخلاص بود. از آنجا که پیامبر تا آن روز به مقام رسالت نرسیده بود، لازم بود حضرت علی (علیه السلام) پس از ارتقای رسول خدا به این مقام، پیوند خود را با رسول خدا استوارتر سازد وایمان دیرینه خود را به ضمیمه پذیرش رسالت وی ابراز واظهار نماید. در قرآن مجید ایمان واسلام به معنی اظهار عقیده دیرینه بسیار بکار رفته است.مثلًا آنجا که خداوند به ابراهیم دستور می دهد که اسلام بیاورد او نیز می گوید:«برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم».(۲) در قرآن کریم از قول پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره خود چنین آمده است: (وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ).(مؤمن:۶۶) «به من امر شده

است که در برابر پروردگار جهانیان تسلیم گردم».

----

۱ . تاریخ طبری، ج۲، ص ۲۱۲; کامل ابن أثیر، ج۲، ص ۲۲; استیعاب، ج۳، ص ۳۳۰ و....

۲ . بقره:۱۳۱.

مسلّماً مقصود از اسلام در این موارد ومشابه آنها، اظهار تسلیم وابراز ایمانی است که در جان شخص جایگزین بوده است، وهرگز مقصود از آن تحصیل ابتدایيِ ایمان نیست. زیرا پیامبر اسلام پیش از نزول این آیه وحتی پیش از بعثت، یک فرد موحد وپیوسته تسلیم درگاه الهی بوده است. بنابر این باید گفت ایمان دو معنی دارد: ۱) اظهار ایمان درونی که قبلاً در روح وروان شخص جایگزین بوده است.مقصود از ایمان آوردن علی (علیه السلام) در روز دوّم بعثت همین است وبس. ۲) تحصیل ایمان وگرایش ابتدایی به اسلام.ایمان بسیاری از صحابه ویاران پیامبر از این دست بوده است. مناظره مأمون با اسحاق

مأمون در دوران خلافت خود، بنابه مصالح سیاسی ویا شاید از روی عقیده، به تشیّع خود وقبول برتری حضرت علی (علیه السلام)تظاهر می کرد.روزی در یک انجمن علمی که چهل تن از دانشمندان عصر خود واز آن جمله اسحاق را گرد آورده بود، رو به آنان کرد وگفت: روزی که پیامبر خدا مبعوث به رسالت شد بهترین عمل چه بود؟ اسحاق در پاسخ گفت: ایمان به خدا ورسالت پیامبر او. مأمون مجدداً پرسید:آیا سبقت به اسلام در عداد بهترین عمل نبود؟ اسحاق گفت:چرا; در قرآن مجید می خوانیم:(وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ *أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ)ومقصود از سبقت در آیه همان پیشقدمی در پذیرش اسلام است. مأمون باز پرسید:آیا کسی بر علی در پذیرش اسلام سبقت جسته است یا اینکه علی نخستین کس

از مردان است که به پیامبر ایمان آورده است؟ اسحاق گفت: علی نخستین فردی است که به پیامبر ایمان آورد، امّا روزی

که او ایمان آورد کودکی بیش نبود ونمی توان برای چنین اسلامی ارزش قائل شد; امّا ابوبکر، اگر چه بعدها ایمان آورد، ولی روزی که به صف خداپرستان پیوست فرد کاملی بود ولذا ایمان واعتقاد او در آن سن ارزش دیگری داشت. مأمون پرسید:علی چگونه ایمان آورد؟ آیا پیامبر او را به اسلام دعوت کرد یا اینکه از طرف خدا به او الهام شد که آیین توحید وروش اسلام را بپذیرد؟ هرگز نمی توان گفت که اسلامِ حضرت علی (علیه السلام) از طریق الهام از جانب خدا بوده است، زیرا لازمه این فرض این است که ایمان وی بر ایمان پیامبر برتری داشته باشد، به دلیل اینکه گرویدن پیامبر به توسط جبرئیل وراهنماییِ او بوده است نه اینکه از جانب خدا به وی الهام شده باشد. حال،چنانچه ایمان حضرت علی (علیه السلام) در پرتو دعوت پیامبر بوده، آیا پیامبر از پیشِ خود این کا را انجام داده یا به دستور خدا بوده است؟هرگز نمی توان گفت که پیامبرِ اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را بدون امر واذن خدا به اسلام دعوت کرده است وقطعاً باید گفت که دعوت حضرت علی (علیه السلام)به اسلام از جانب پیامبر به فرمان خدا بوده است.آیا خدای حکیم دستور می دهد که پیامبرش کودک غیر مستعدّی که ایمان وعدم ایمان او یکسان است دعوت به اسلام کند؟ لذا باید گفت که شعور ودرک امام در دوران کودکی به حدّی بوده که

ایمان وی با ایمان بزرگسالان برابری می کرده است.(۱) جا داشت که مأمون در این باره پاسخ دیگری نیز بگوید. این پاسخ برای کسانی مناسب است که در بحثهای ولایت وامامت اطلاعات گسترده ای داشته باشند وخلاصه آن این است: هرگز نباید به اولیای الهی از دید یک فرد عادی نگریست ودوران صباوت آنان

----

۱ . عقد الفرید، ج۳، ص۴۳: پس از اسحاق، جاحظ در کتاب العثمانیه این اشکال را تعقیب کرده است وابوجعفر اسکافی در کتاب نقض العثمانیه به طور گسترده پیرامون اشکال به بحث وپاسخ پرداخته است.وتمام گفتگوها را ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج۱۳، ص ۲۱۸ تا ۲۹۵) آورده است.

را همانند دوران کودکی دیگران دانست واز نظر درک وفهم یکسان انگاشت.در میان پیامبران نیز کسانی بودند که در کودکی به عالیترین درجه از فهم وکمال ودرک حقایق رسیده بودند ودر همان ایام صباوت شایستگی داشتند که خداوند سبحان سخنان حکیمانه ومعارف بلند الهی را به آنان بیاموزد. در باره حضرت یحیی (علیه السلام)، قرآن کریم چنین آورده است: (یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّه وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً).(مریم:۱۲) ای یحیی! کتاب را با کمال قدرت(کنایه از عمل به تمام محتویات آن) بگیر; وما به او حکمت دادیم در حالی که کودک بود. برخی می گویند که مقصود از حکمت در این آیه«نبوّت» است وبرخی دیگر احتمال می دهند که مقصود از آن معارف الهی است.در هر صورت، مفاد آیه حاکی است که انبیا واولیای الهی با یک رشته استعدادهای خاص وقابلیتهای فوق العاده آفریده می شوند وحساب دوران کودکی آنان با کودکان دیگر جداست. حضرت

مسیح(علیه السلام) در نخستین روزهای تولّد خود، به امر الهی، زبان به سخن گشود و گفت: من بنده خدا هستم; به من کتاب داده شده وپیامبر الهی شده ام.(۱) در حالات پیشوایان معصوم نیز می خوانیم که آنان در دوران کودکی پیچیده ترین مسائل عقلی وفلسفی وفقهی را پاسخ می گفتند.(۲) باری، کار نیکان را نباید با کار خود قیاس کنیم ومیزان درک وفهم کودکان خود را مقیاس ادراک دوران کودکی پیامبران وپیشوایان الهی قرار دهیم.(۳)

----

۱ . مریم:۳۰.

۲ . از باب نمونه سؤالهای پیچیده ای که ابوحنیفه از حضرت کاظم (علیه السلام) ویحیی ابن اکثم از حضرت جواد (علیه السلام) می کردند وپاسخهایی که می شنیدند در کتابهای حدیث وتاریخ ضبط شده است.

۳ . امیر المؤمنین می فرماید:«لا یُقاسُ بِ آلِ مُحَمَّد(صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ هذِهِ الأُمَّهِ أَحَدٌ»: هیچ فردی از افراد این امت با فرزندان وخاندان پیامبر اسلام برابری نمی کند.نهج البلاغه، خطبه دوّم.

------------------------- صفحه ۳۳

فصل دوم

فصل دوّم

جلوگیری از گسترش

فضایل حضرت علی (علیه السلام)

تاریخ بشریت کمتر شخصیتی را چون حضرت علی (علیه السلام) سراغ دارد که دوست ودشمن دست به دست هم دهند تا فضایل برجسته وصفات عالیِ او را مخفی ومکتوم سازند ومع الوصف، نقل مکارم وذکر مناقب او عالم را پر کند. دشمن کینه وعداوت او را به دل گرفت واز روی بدخواهی در اخفای مقامات ومراتب بلند او کوشیده، ودوست که از صمیم دل به او مهر میورزید، از ترس آزار واعدام، چاره ای نداشت جز آنکه لب فرو بندد، وبه مودّت ومحبّت او تظاهر نکند وسخنی در باره وی بر زبان نیاورد. تلاشهای

ناجوانمردانه خاندان اموی در محو آثار وفضایل خاندان علوی فراموش ناشدنی است. کافی بود کسی به دوستیِ حضرت علی (علیه السلام) متهم شود ودو نفر از همان قماش که پیرامون دستگاه حکومت ننگین وقت گرد آمده بودند به این دوستی گواهی دهند; آن گاه، فوراً نام او از فهرست کارمندان دولت حذف می شد وحقوق او را از بیت المال قطع می کردند.معاویه در یکی از بخشنامه های خود به استانداران وفرمانداران چنین خطاب کرد وگفت: اگر ثابت شد که فردی دوستدار علی وخاندان اوست نام او را از فهرست کارمندان دولت محو کنید وحقوق او را قطع و از همه مزایا محرومش سازید.(۱)

---

۱ . أُنْظُرُوا إِلی مَنْ قامَتْ عَلَیْهِ الْبَیِّنَه إِنَّهُ یُحِبُّ عَلِیّاً وَأَهْلَ بَیْتِهِ فَامْحُوهُ مِنَ الدِّیوان وَ أَسْقِطُوا عَطائَهُ وَ رِزْقَهُ.

در بخشنامه دیگری گام فراتر نهاد وبه طور مؤکّد دستور داد که گوش وبینی افرادی را که به دوستیِ خاندان علی تظاهر می کنند ببُرند وخانه های آنان را ویران کنند.(۱) در نتیجه این فرمان، بر ملت عراق وبه ویژه کوفیان آنچنان فشاری آمد که احدی از شیعیان از ترس مأموران مخفی معاویه نمی توانست راز خود را، حتی به دوستانش، ابراز کند مگر اینکه قبلاً سوگندش می داد که راز او را فاش نسازد.(۲) اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه» می نویسد: دولتهای اموی وعباسی نسبت به فضایل علی حساسیت خاصی داشتند وبرای جلوگیری از انتشار مناقب وی فقیهان ومحدّثان وقضات را احضار می کردند وفرمان می دادند که هرگز نباید در باره مناقب علی سخنی نقل کنند. از این جهت، گروهی از محدّثان ناچار بودند که

مناقب امام را به کنایه نقل کنند وبگویند:مردی از قریش چنین کرد!(۳) معاویه برای سوّمین بار به نمایندگان سیاسی خود در استانهای سرزمین اسلامی نوشت که شهادت شیعیان علی را در هیچ مورد نپذیرند! امّا این سختگیریهای بیش از حد نتوانست جلو انتشار فضایل خاندان علی را بگیرد. از این جهت، معاویه برای بار چهارم به استانداران وقت نوشت: به کسانی که مناقب وفضایل عثمان را نقل می کنند احترام کنید ونام ونشان آنان را برای من بنویسید تا خدمات آنان را با پاداشهای کلان جبران کنم. یک چنین نویدی سبب شد که در تمام شهرها بازار جعل اکاذیب، به صورت نقل فضایل عثمان، داغ وپررونق شود وراویان فضایل از طریق جعل حدیث در باره خلیفه سوّم ثروت کلانی به چنگ آرند. کار به جایی رسید که معاویه، خود نیز از انتشار فضایل بی اساس ورسوا ناراحت شد واین بار دستور داد که از نقل فضایل

----

۱ . مَنِ اتَّهَمْتُمُوهُ بِمُوالاةِ هؤلاءِ فَنَكِّلُوا بِهِ وَاهْدِمُوا دارَهُ.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۴۴_ ۴۵.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۴۴_ ۴۵.

عثمان نیز خودداری کنند وبه نقل فضایل دو خلیفه اوّل ودوّم وصحابه دیگر همت گمارند واگر محدّثی در باره ابوتراب فضیلتی نقل کند فوراً شبیه آن را در باره یاران دیگر پیامبر جعل کنند ومنتشر سازند، زیرا این کار برای کوبیدن براهین شیعیان علی مؤثّرتر است.(۱) مروان بن حَکَم از کسانی بود که می گفت دفاعی که علی از عثمان کرد هیچ کس نکرد. مع الوصف، لعن امام(علیه السلام) وِرد زبان او

بود. وقتی به او اعتراض کردند که با چنین اعتقادی در باره علی، چرا به او ناسزا می گویی، در پاسخ گفت:پایه های حکومت ما جز با کوبیدن علی وسبّ ولعن او محکم واستوار نمی گردد. برخی از آنان با آنکه به پاکی وعظمت وسوابق درخشان حضرت علی (علیه السلام) معتقد بودند، ولی برای حفظ مقام وموقعیت خود، به حضرت علی وفرزندان او ناسزا می گفتند. عمر بن عبد العزیز می گوید: پدرم فرماندار مدینه واز گویندگان توانا وسخن سرایان نیرومند بود وخطبه نماز را با کمال فصاحت وبلاغت ایراد می کرد.ولی از آنجا که، طبق بخشنامه حکومت شام، ناچار بود در میان خطبه نماز علی وخاندان او را لعن کند، هنگامی که سخن به این مرحله می رسیدناگهان در بیان خود دچار لکنت می شد وچهره او دگرگون می گشت،وسلاست سخن را از دست می داد.من از پدرم علّت را پرسیدم. گفت:اگر آنچه را که من از علی می دانم، دیگران نیز می دانستند کسی از ما پیروی نمی کرد; ومن با توجه به مقام منیع علی به او ناسزا می گویم،زیرا برای حفظ موقعیتِ آل مروان ناچارم چنین کنم.(۲) قلوب فرزندان امّیه مالامال از عداوت حضرت علی (علیه السلام) بود. وقتی گروهی از خیر اندیشان به معاویه توصیه کردند که دست از این کار بردارد،

____

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۵.

۲ . همان، ج۱۳، ص ۲۲۱.

گفت:این کار را آنقدر ادامه خواهیم داد که کودکان ما با این فکر بزرگ شوندوبزرگانمان با این حالت پیر شوند! لعن وسبّ حضرت علی(علیه السلام)، شصت سال تمام

بر فراز منابر ودرمجالس وعظ وخطابه ودرس وحدیث، در میان خطبا ومحدّثان وابسته به دستگاه معاویه ادامه داشت وبه حدّی مؤثّر افتاد که می گویند روزی حَجّاج به مردی تندی کرد وبا او به خشونت سخن گفت واو که فردی از قبیله بنی أزد بود رو به حجّاج کرد و گفت:ای امیر! با ما این طور سخن مگو; ما دارای فضیلتهایی هستیم. حجّاج از فضایل او پرسید واو در پاسخ گفت: یکی از فضایل ما این است که اگر کسی بخواهد با ما وصلت کند نخست از او می پرسیم که آیا ابوتراب را دوست دارد یا نه! اگر کوچکترین علاقه ای به او داشته باشد هرگز با او وصلت نمی کنیم.عداوت ما با خاندان علی به حدّی است که در قبیله ما مردی پیدا نمی شود که نام او حسن یا حسین باشد، ودختری نیست که نام او فاطمه باشد.اگر به یکی از افراد قبیله ما گفته شود که از علی بیزاری بجوید فوراً از فرزندان او نیز بیزاری می جوید.(۱) بر اثرپافشاری خاندان امیّه در اخفای فضایل حضرت علی (علیه السلام) وانکار مناقب او درست انگاشتن بدگویی در باره آن حضرت چنان در قلوب پیر وجوان رسوخ کرده بود که آن را یک عمل مستحب وبعضاً فریضه ای اخلاقی می شمردند. روزی که عمر بن عبد العزیز بر آن شد که این لکه ننگین را از دامن جامعه اسلامی پاک سازد ناله گروهی از تربیت یافتگانِ مکتب اموی بلند شد که:خلیفه می خواهد سنّت اسلامی را از بین ببرد! با این همه، صفحات تاریخ اسلام گواهی می دهد که نقشه های ناجوانمردانه فرزندان امیّه

نقش بر آب شد وکوششهای مستمرّ آنان نتیجه معکوس داد وآفتاب وجود سراپا فضیلت امام (علیه السلام) از ورای اوهام والقائات خطیبان دستگاه اموی به روشنی درخشیدن گرفت.اصرار و انکار دشمن نه تنها از موقعیت ومحبت

----

۱ . فرحه الغری، نگارش مرحوم سیّد ابن طاووس، چاپ نجف، ص ۱۳ــ ۱۴.

حضرت علی (علیه السلام) در دلهای بیدار نکاست بلکه سبب شد در باره آن حضرت بررسی بیشتری کنند وشخصیت امام (علیه السلام) را به دور از جنجالهای سیاسی مورد قضاوت قرار دهند، تا آنجا که عامر نوه عبد اللّه بن زبیر دشمن خاندان علوی به فرزند خود توصیه کرد که از بدگویی در باره علی دست بردارد زیرا بنی امیّه او را شصت سال در بالای منابر سبّ کردند ولی نتیجه ای جز بالا رفتن مقام وموقعیت علی وجذب دلهای بیدار به سوی وی نگرفتند.(۱) نخستین یاور

پنهان کردن فضایل امیر المؤمنین (علیه السلام) وغرض ورزی در تحلیل حقایق مسلّم در باره آن حضرت منحصر به عصر بنی امیّه نبود، بلکه پیوسته این نمونه کامل بشریّت از طرف دشمنان ومغرضان مورد تعدّی قرار گرفته است.از جمله، نویسندگان متعصّب از حمله وتجاوز به حقوق خاندان حضرت علی (علیه السلام)خودداری نکرده اند وهم اکنون نیز که چهارده قرن از آغاز اسلام می گذرد برخی که خود را روشنفکر وآزادمرد ورهبر نسل نو می پندارند با قلمهای زهر آگین خود به مقاصد اموی کمک می کنند وپرده بر روی فضایل امام (علیه السلام) می کشند. اینک یک گواه روشن: وحی الهی نخستین بار در کوه حرا بر قلب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل

شـد واو را به مقام نبوت ورسالت مفتخر ساخت.فرشـته وحی گرچه او را از مقام رسالت آگاه ساخت ولی هنگام ابلاغ رسالت را معیّن نکرد.ازاین رو، پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) مـدّت سه سـال از دعـوت عمومی خودداری کرد وتنهـا از رهگـذر ملاقاتهای خصوصـی با افراد قابل وشایسـته توانست گروه معـدودی رابه آیین جدیـد الهی هدایت کند.تا اینکه سـرانجام پیک وحی فرا رسید واز جانب خدا فرمان داد که پیامبر دعوت همگانیِ خود را از طریق دعوت خویشاوندان وبستگان آغاز کند:

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ۲۲۱.

(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الأَقْرَبِينَ* وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ المُؤْمِنينَ* فَإِنْ عَصَوْکَ فَقُلْ إِنِّی بَرِیءٌ مِمّا تَعْمَلُونَ).(شـعرا:۲۱۴ تا ۲۱۶) «بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده وپر وبال پر مهر ومودّت خود را بر سر افراد با ایمان بگشا، واگر با تو از درِ مخـالفت واردشدنـد بگو من از کارهای (بـد شـما) بیزارم». علّت اینکه دعوت علنی با دعوت خویشاونـدان شـروع شـد این است که تـا نزدیکـانِ یـک رهبر الهی ویـا اجتماعی به او ایمان نیاورنـد واز او پیروی نکننـد هرگز دعوت او در بیگانگان مؤثّر واقع نمی شود. زیرا نزدیکان آدمی بر اسـرار واحوال وملکات ومعایب او واقف انـد. لذا ایمان خویشاوندان مدّعیِ رسالت به او نشانه صدق او به شـمار می رود، چنان که اِعراض ایشان حاکی از دوریِ مدّعی از صدق در ادّعاست. از این رو، پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به حضـرت علی (علیه السلام) دستور داد که چهل وپنج نفر از شخصیتهای بزرگ بنی هاشم را به مهمانی دعوت کند وغذایی از

گوشت همراه با شیر برای پذیرایی آماده سازد. مهمانان همگی در وقت معیّن به حضور پیامبر شتافتند. پس از صرف غذا، ابولهب عموی پیامبر با سخنان سبُک خود مجلس را از آمادگی برای طرح دعوت وتعقیب هدف بیرون برد. مهمانی بدون اخذ نتیجه به پایان رسید ومهمانان، پس از صرف غذا وشیر، خانه رسول خدا را ترک گفتند. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تصمیم گرفت که فردای آن روز ضیافت دیگری ترتیب دهد وهمه آنان را به جز ابولهب به خانه خود دعوت کند. بار دیگر حضرت علی (علیه السلام) به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غذا وشیر آماده کرد واز شخصیتهای برجسته وشناخته شده بنی هاشم برای صرف نهار واستماع سخنان پیامبر دعوت به عمل آورد. همه مهمانان مجدداً در موعد مقرّر در مجلس حاضر شدند وپیامبر، پس از صرف غذا، سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«به راستی هیچ گاه راهنمای مردم به آنان دروغ نمی گوید.من هرگاه(به فرض محال) به دیگران دروغ بگویم قطعاً به شما دروغ نخواهم گفت واگر دیگران را فریب دهم شما را فریب نخواهم داد. به خدایی که جز او خدایی نیست، من فرستاده او به سوی شما وعموم جهانیان هستم.هان، آگاه باشید، همان گونه که می خوابید می میرید وهمچنان که بیدار می شوید زنده خواهید شد. نیکوکاران به پاداش اعمال خود وبدکاران به کیفر کردارشان می رسند، وبهشت جاودان برای نیکوکاران ودوزخ ابدی برای بدکاران آماده است. هیچ کس از مردم برای اهل خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام نیاورده است.من خیر دنیا وآخرت برای شما

آورده ام. خدایم به من فرمان داده است که شما را به وحدانیت او ورسالت خویش دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمکً می کند تا برادر ووصیّ ونماینده من در میان شما باشد؟». او این جمله را گفت وقدری مکث کرد تا ببیند کدام یکً از حاضران به ندای او پاسخ مثبت می گوید. در آن هنگام سکوتی آمیخته با بهت وحیرت بر مجلس حکومت می کرد وهمه سر به زیر افکنده، در فکر فرو رفته بودند. ناگهان حضرت علی (علیه السلام) که سنّ او در آن روز از پانزده سال تجاوز نمی کرد سکوت را در هم شکست وبرخاست ورو به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد وگفت:ای پیامبر خدا، من تو را در این راه یاری می کنم.سپس دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که علی بنشیند وبار دیگر سؤال خود را تکرار کرد.باز علی (علیه السلام) برخاست وآمادگی خود را اعلام کرد.این بار هم پیامبر به وی دستور داد بنشیند. در نوبت سوّم نیز، همچون دو نوبت قبل، جز علی (علیه السلام) کسی برنخاست وتنها او بود که به پا خاست وپشتیبانی خود را از هدف مقدّس پیامبر اعلام کرد. در این موقع، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دست خود را بر دست حضرت علی زد وکلام تاریخیِ خود را در باره حضرت علی (علیه السلام) در مجلس بزرگان هاشم چنین بر زبان آورد:

هان ای خویشاوندان وبستگان من، بدانید که علی برادر

ووصیّ وخلیفه من در میان شما است. بنا به نقل سیره حلبی، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، بر این جمله دو مطلب دیگر نیز افزود وگفت: «و وزیر و وارث من نیز هست». از این طریق،نخستین وصیّ اسلام به وسیله آخرین سفیر الهی،در آغاز اعلان رسالت ودر زمانی که جز عدّه ای قلیل کسی به آیین وی نگرویده بود، تعیین شد. از اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در یک روز، نبوت خود وامامت حضرت علی (علیه السلام) را همزمان اعلام واعلان کرد می توان مقام وموقعیت امامت را به نحو روشن فهم وارزیابی کرد ودریافت که این دو مقام از یکدیگر جدا نیستند وهمواره امامت مکمّل ومتمّم رسالت است. مدارک این سند تاریخی

این سند تاریخی را گروهی از محدّثان ومفسّران (۱) شیعی وغیر شیعی، بدون کوچکترین انتقاد از محتوا واسناد آن، نقل کرده اند واز مستندات مناقب وفضایل امام (علیه السلام) دانسته اند. در این میان، فقط نویسنده معروف اهل تسنن، ابن تیمیّه دمشقی، که راه وروش او در احادیث مربوط به فضایل خاندان رسالت وعترت روشن وشناخته شده است، این سند را رد کرده، آن را مجعول دانسته است. او نه تنها این حدیث را مجعول وبی اساس می داند، بلکه بنا به طرز تفکر خاصی که در باره خاندان امام (علیه السلام) دارد، غالب احادیثی را که در باره مناقب وفضایل خاندان رسالت است، اگر چه به حدّ تواتر نیز رسیده باشد، مجعول وبی پایه می داند!

----

۱ . به تفسیر سوره شعراء، آیه ۲۱۴ مراجعه فرمایید.

نگارنده زیرنویسهای تاریخ «الکامل» از استاد خود، که نامی

از او نمی برد، نقل می کند که وی این حدیث را مجعول می دانست.(گویا استاد وی تحت تأثیر افکار ابن تیمیه بوده است ویا از این جهت که سند را مخالف با خلافت خلفای سه گانه تشخیص داده بود آن را مجعول دانسته است).سپس خود او به وضع عجیبی مضمون حدیث را توجیه می کند ومی گوید که وصی بودن امام (علیه السلام) در آغاز اسلام منافات با خلافت ابوبکر در بعدها ندارد، زیرا در آن روز مسلمانی جز علی نبود که وصیِّ پیامبر باشد! بحث ومناظره با چنین افرادی فایده ندارد; ایراد ما به کسانی است که این حدیث را در برخی از کتابهای خود به طور کامل ودر برخی دیگر به اجمال وابهام ـ که نوعی کتمان حقیقت است ـ نقل کرده اند ویا به آن شخص است که این حدیث را در نخستین چاپ کتاب خود آورده ولی در چاپهای بعد بر اثر فشار محیط حذف کرده است.اینجاست که باید گفت تجاوز به حقوق امام (علیه السلام) که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)اساس آن نهاده شد هم اکنون نیز ادامه دارد. اینک بیان مشروح مطلب: کتمان حقایق تاریخی

محمّد بن جریر طبری که از مورخان بزرگ اسلام است در تاریخ خود این فضیلت تاریخی را با سندی قابل اعتماد نقل کرده است،(۱) ولی وقتی در تفسیر خود(۲) به آیه (وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الأَقْرَبینَ) می رسد این سند را آنچنان دست وپا

---

۱ . این فضیلت تاریخی در مدارک زیر نقل شده است:تاریخ طبری، ج۲، ص ۲۱۶; تفسیر طبری، ج۱۹، ص ۷۴; کامل ابن کثیر، ج۲، ص ۲۴; شرح

شفای قاضی عیاض، ج ۳، ص ۳۷; سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۲۱و... این حدیث را پیشوایان تاریخ وتفسیر به صورتهای دیگری نیز نقل کرده اند که از نقل آنها خودداری می شود.

۲ . تفسیر طبری، ج۱۹، ص ۷۴.

شکسته وبه اجمال وابهام نقل می کند که وجهی برای آن جز تعصب نمی توان یافت.پیشتر گذشت که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در پایان دعوت خود خطاب به حاضران در مجلس می پرسد: «فَأَیُّکُمْ یُوازِرُنی عَلی أَنْ یَکُونَ أَخی وَ وَصِیّی وخَلِیفَتی؟» طبری این سؤال را چنین نقل کرده است: «فَأَیُّکُمْ یُوازِرُنی عَلی أَنْ یَکُونَ أَخی وَ کَذا وکَذا؟» جای گفتگو نیست که حذف دو کلمه «وصیی» و«خلیفتی» وتبدیل آنها به الفاظ ابهام واجمال، جهتی جز تعصب وحفظ مقام وموقعیّت خلفا ندارد. او نه تنها سؤال پیامبر راتحریف کرده است، بلکه قسمت دوّم حدیث را که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام)فرمود:«إِنَّ هذا أَخی وَ وَصِیّی وَ خَلِیفَتی» نیز به همین نحو آورده است وبه جای دو لفظ «وصیی» و«خلیفتی» که گواه روشن بر خلافت بلافصل امیر مؤمنان است لفظ «کذا وکذا» را که یک نوع اجمال غیر صحیح است گذارده است. ابن کثیر شامی که اساس تاریخ او را تاریخ طبری تشکیل می دهد وقتی به این سند می رسد فوراً تاریخ طبری را رها می کندواز روش او در تفسیرش پیروی می کند وهمچون او به ابهام واجمال متوسل می شود. بدتر از همه، تحریفی است که روشنفکر معاصر وصاحب نام مصر، دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب «حیات محمد» بکار برده است

وضربه شکننده ای بر اعتبار کتاب خود زده است. اوّلاً، از دوجمله حساس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در پایان دعوتش تنها جمله سؤال را نقل کرده است، ولی جمله دوّم را، که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)به علی (علیه السلام)گفت:تو برادر ووصیّ وخلیفه من هستی، به کلّی حذف کرده، سخنی از آن به میان نیاورده است. ثانیاً، در چاپهای دوّم وسوّم کتاب مذکور گام را فراتر نهاده حتی آن قسمت از

حدیث را هم که نقل کرده بوده به کلی حذف کرده است. تو گویی افراد متعصبی او را در نقل همان قسمت نیز ملامت ودر نتیجه وادار کرده اند که برگه دیگری به دست نقادان تاریخ بدهد ولطمه دیگری بر کتاب خود وارد سازد. سخنی از اسکافی

اسکافی در کتاب معروف خود در باره این فضیلت تاریخی که حضرت علی (علیه السلام) در محضر پدر وعموها وشخصیتهای برجسته بنی هاشم با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیمان فداکاری بست وآن حضرت نیز او را برادر ووصیّ وخلیفه خود خواند داد سخن داده چنین می گوید: کسانی که می گفتند ایمان امام (علیه السلام) در دوران کودکی بوده است ـ دورانی که کودک در آن خوب وبد را به درستی تشخیص نمی دهد ـ در باره این سند تاریخی چه می گویند؟ آیا ممکن است پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رنج پختن غذای جمعیت زیادی را بر دوش کودکی بگذارد؟ویا به کودک خردسالی فرمان دهد که آنان را برای ضیافت دعوت کند؟ آیا صحیح است پیامبر کودک نابالغی را راز دار نبوت بداند ودست در دست او بگذارد

واو را برادر ووصیّ ونماینده خود در میان مردم معرفی کند؟ مسلّماً خیر. بلکه باید گفت علی (علیه السلام) در آن روز از لحاظ قدرت جسمی ورشد فکری به حدّی رسیده بود که برای همه این کارها شایستگی داشت.لذا این کودک هیچ گاه با کودکان دیگر انس نگرفت ودر جرگه آنان وارد نشد وبه بازی با آنان نپرداخت، وبلکه از لحظه ای که دست پیمان خدمت وفداکاری به سوی رسول خدا دراز کرد در تصمیم خود راسخ بود وپیوسته گفتار خود را با کردار توأم می ساخت ودر تمام مراحل زندگی انیس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود. او نه تنها در آن مجلس اوّلین کسی بود که ایمان خود را نسبت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ابراز داشت بلکه هنگامی که سران قریش از پیامبر خواستند که برای

اثبات صدق گفتار خویش وگواه ارتباطش با خدا معجزه ای بیاورد(یعنی دستور دهد که درخت از جای خود کنده شود وبرابر آنان بایستد) علی در آن هنگام نیز یگانه فردی بود که ایمان خود را در برابر انکار دیگران ابراز کرد.(۱) امیر المؤمنین (علیه السلام)، خود ماجرای معجزه خواهی این گروه را در یکی از خطبه های خود نقل می کند ومی گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنان گفت: اگر خدا چنین کند، به یگانگی او ورسالت من ایمان می آورید؟ همه گفتند: بلی. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دعا کرد وخدا دعای او را مستجاب ساخت ودرخت از جای خود کنده شد ودر برابر پیامبر ایستاد. گروه معجزه خواه راه عناد

وکفر را پیمودند وبه جای تصدیق پیامبر او را جادوگر خواندند. ولی من که در کنار پیامبر ایستاده بودم، رو به او کردم وگفتم: ای پیامبر! من نخستین کسی هستم که به رسالت تو ایمان دارم واعتراف می کنم که درخت این کار را به فرمان خدا انجام داد تا نبوت تو را تصدیق کند وسخن تو را بزرگ شمارد. در این هنگام، تصدیق من بر آنان گران آمد وگفتند که تو را کسی جز علی تصدیق نخواهد کرد.(۲) ***

----

۱ . در النقض علی العثمانیه، ص ۲۵۲ وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص ۲۴۴ و۲۴۵ مشروح گفتار او در این زمینه آمده است.

۲ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۳۸(قاصعه).

فصل سوم

فصل سوّم

فداکاریِ بی نظیر

اعمال ورفتار هر فرد، زاییده طرز تفکّر وعقیده او است.جانبازی وفداکاری از نشانه های افراد با ایمان است.اگر ایمان انسان به چیزی به حدّی برسد که آن را بالاتر از جان ومال خود بداند، قطعاً در راه آن سر از پا نمی شناسد وهستی وتمام شؤون خویش را فدای آن می سازد. قرآن مجید این حقیقت را در آیه زیر منعکس کرده است: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ).(حجرات:۱۵) «مؤمنان کسانی هست که به خدا وپیامبر او ایمان آوردند ودر آن هرگز تردید نکردند وبا مال وجان خود در راه خدا کوشیدند; آنان به راستی در ایمان خود صادقند. در سالهای آغاز بعثت، مسلمانان سخت ترین شکنجه ها وزجرها را در راه پیشبرد هدف تحمّل می کردند. آنچه که دشمنان را

از گرایش به آیین توحید باز می داشت همان عقاید خرافی نیاکان وحفظ مقام خدایان وتفاخر به امتیازات قومی وطبقاتی وکینه های موروثی قبیله ای بود.این موانع تا روزی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مکه را فتح کرد، بر سر راه پیشرفت اسلام در مکه واطراف آن وجود داشت وجز با قدرت نیرومند ارتش اسلام از میان نرفت. فشار قریش بر مسلمانان سبب شد که گروهی از آنان به حبشه وگروه دیگری به

یثرب مهاجرت کنند. با آنکه پیامبر وحضرت علی از حمایت خاندان بنی هاشم وبالأخص ابوطالب برخوردار بودند، امّا جعفر بن ابی طالب ناگزیر شد به همراه تنی چند از مسلمانان در سال پنجم بعثت مکه را به عزم حبشه ترک گوید وتا سال هفتم هجرت که سال فتح خیبر بود در آنجا اقامت گزینند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال دهم بعثت حضرت ابوطالب، بزرگترین حامی ومدافع خویش را، در مکه از دست داد. بیش از چند روز از مرگ عموی بزرگوارش نگذشته بود که همسر مهربان او خدیجه، که هیچ گاه از بذل جان ومال در پیشبرد هدف مقدّس پیامبر دریغ نمی داشت، نیز چشم از جهان پوشید. با در گذشت این دو حامیِ بزرگ، میزان خفقان وفشار بر مسلمین در مکه فزونی گرفت; تاآنجا که در سال سیزدهم بعثت، سران قریش در یک شورای عمومی تصمیم گرفتند که ندای توحید را بازندانی کردن پیامبر یا با کشتن ویا تبعید او خاموش سازند. قرآن مجید این سه نقشه آنان را یاد آور شده، می فرماید: (وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ

أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَيْرُ الماكِرِينَ) (انفال:۳۰) به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضدّ تو حیله کردند وبر آن شدند که تو را در زندان نگه دارند یا بکُشند ویا تبعید کنند.آنان از درِ مکر وارد می شوند وخداوند مکر آنان را به خودشان باز می گرداند; وخداوند از همه چاره جوتر است. سران قریش تصمیم گرفتند که از هر قبیله فردی انتخاب شود وسپس افراد منتخب به هنگام نیمه شب یکباره بر خانه محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم)هجوم برده، او را قطعه قطعه کنند. بدین طریق، هم مشرکان از تبلیغات او آسوده می شدند وهم خون او در میان قبایل عرب پخش می شد ولذا خاندان هاشم نمی توانست با تمام قبایلی که در ریختن خون وی شرکت کرده بودند به خونخواهی ومبارزه برخیزند. فرشته وحی پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت ودستور الهی را به او

ابلاغ کرد که باید هرچه زودتر مکّه را به عزم یثرب ترک کند. شب مقرّر فرا رسید.مکّه ومحیط خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تاریکی شب فرو رفته بود. مأموران مسلّح قریش هر یک از سویی به جانب خانه رسول خدا روی آوردند.اکنون پیامبر باید با استفاده از شیوه غافلگیری خانه را ترک کرده، در عین حال، چنین وانمود کند که در خانه است ودر بستر خود آرمیده است. برای اجرای این نقشه لازم بود که فرد جانبازی در بستر او بخوابد وروانداز سبز پیامبر را به خود بپیچد تا افرادی که نقشه قتل او را کشیده اند تصوّر کنند که او هنوز

خانه را ترک نگفته است ولذا توجه آنان فقط معطوف به خانه او شود واز راه عبور ومرور افراد در کوچه وبیرون مکه جلوگیری نکنند. امّا کیست که از جان خود بگذرد ودر خوابگاه پیامبر بخوابد؟ این فرد فداکار، لابد کسی است که پیش از همه به وی ایمان آورده است واز آغاز بعثت، پروانهوار، گرد شمع وجود او گردیده است. آری، این شخصِ شایسته کسی جز حضرت علی (علیه السلام) نیست واین افتخار باید نصیب وی شود. از این رو، پیامبر رو به حضرت علی کرد وگفت:مشرکان قریش نقشه قتل مرا کشیده اند وتصمیم گرفته اند که به طور دسته جمعی به خانه من هجوم آورند ومرا در میان بستر بکشند. از این جهت از طرف خدا مأمورم که مکه را ترک کنم. لذا لازم است امشب در خوابگاه من بخوابی وآن پارچه سبز را به خود بپیچی تا آنان تصوّر کنند که من هنوز در خانه ام ودر بسترم آرمیده ام ومراتعقیب نکنند. وحضرت علی(علیه السلام)در اطاعت امر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از آغاز شب در بستر آن حضرت آرمید. چهل نفر آدمکش اطراف خانه پیامبر رامحاصره کرده بودند واز شکاف در به داخل می نگریستند ووضع خانه را عادی می دیدند وگمان می کردند که پیامبر در بستر خود آرمیده است. همه سراپا مراقب بودند وآنچنان وضع خانه را تحت نظر گرفته بودند که جنبش موری از نظر آنان مخفی نمی ماند. اکنون باید دید که پیامبر اکرم، با این مراقبت شدید، چگونه خانه را ترک گفت.

بسیاری از سیره نویسان بر آنند که پیامبر اکرم

(صلی الله علیه وآله وسلم) در حالی که آیاتی از سوره یس را قرائت می کرد(۱) صف محاصره کنندگان را شکافت وآنچنان ازمیانشان عبور کرد که احدی متوجه نشد.امکان این مطلب قابل انکار نیست; چه هرگاه مشیّت الهی بر این تعلّق گیرد که پیامبر خود را از طریق اعجاز وبه طور غیر عادی نجات دهد، هیچ چیز نمی تواند مانع از آن شود.ولی سخن اینجاست که قراین زیادی حکایت می کند که خدا نمی خواست پیامبر خود را از طریق اعجاز نجات بخشد، زیرا در این صورت لازم نبود که حضرت علی در بستر پیامبر بخوابد وخود پیامبر به غار «ثور» برود وسپس با زحمات زیادی راه مدینه را در پیش گیرد. برخی نیز می گویند هنگامی که پیامبر از خانه خارج شد همه آنان را خواب ربوده بود وپیامبر از غفلت آنان استفاده کرد. ولی این نظر دور از حقیقت است وهرگز شخص عاقل باور نمی کند که چهل آدمکش که خانه را برای این محاصره کرده بودند که پیامبر از خانه بیرون نرود تا در وقت مناسب او را بکشند، مأموریت خود را آنچنان سرسری بگیرند که همگی با خیال آسوده بخوابند! ولی بعید نیست،همان طور که برخی نوشته اند، پیامبر پیش از گرد آمدن تروریستها، خانه را ترک گفته بود.(۲)

یورش به خانه وحی

مأموران قریش، در حالی که دستهایشان بر قبضه شمشیر بود، منتظر لحظه ای بودند که همگی به خانه وحی یورش آورند وخون پیامبر را که در بسترش آرمیده است بریزند. آنان از شکاف در به خوابگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می نگریستند واز فرط فرح در پوست

نمی گنجیدنـد وتصوّر می کردنـد که به زودی به آخرین آرزوی خود خواهند رسـید. ولی علی (علیه السـلام)، با قلبی مطمئن وخاطری آرام، در خوابگاه پیامبر

----

۱ . منظور آیات هشتم ونهم ازاین سوره است.

۲ . سیره حلبی، ج۲، ص ۳۲.

دراز کشیده بود، زیرا می دانست که خداونـد پیـامبر عزیز خود رانجات داده است. دشـمنان، نخست تصـمیم گرفته بودنـد که نیمه شب به خانه پیامبر هجوم آورند، ولی به عللی از این تصـمیم منصرف شدند وسرانجام قرار گذاشتند در فروغ صبح وارد خانه شونـد ومأموریت خود را انجام دهنـد. پرده هـای تیره شب به کنار رفت وصبح صادق سینه افق را شکافت. مأموران با شمشیرهای برهنه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر هجوم آوردند واز اینکه در آستانه تحقّق بزرگترین آرزوی خود بودند از شادی در پوست خود نمی گنجیدند، امّا وقتی وارد خوابگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شدند حضرت علی (علیه السلام) را به جای پیامبر یافتند.خشم وتعجب سراپای وجود آنان را فرا گرفت. رو به حضرت علی کردند وپرسیدند محمّد کجاست؟! فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می خواهید؟ در این موقع، از فرط عصبانیت به سوی حضرت علی (علیه السلام) حمله بردند واو را به سوی مسجد الحرام کشیدند، ولی پس از بازداشت مختصری ناگزیر آزادش ساختند ودر حالی که خشم گلوی آنان را می فشرد تصمیم گرفتند که از پای ننشینند تا جایگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)را کشف کنند.(۱) قرآن مجید برای اینکه این فداکاریِ بی نظیر در تمام قرون واعصار جاودان بماند، در طیِّ آیه

ای جانبازی حضرت علی (علیه السلام)را می ستاید واو را از کسانی می داند که جان به کف در راه کسب رضای خدا می شتابند: (وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤوفٌ بِالْعِبادِ). (بقره:۲۰۷) برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای تحصیل رضای خداوند از دست می دهند; وخداوند به بندگان خود رؤوف ومهربان است. جنایتکار عصر بنی امیّه

بسیاری از مفسّران شأن نزول آیه اخیر را حادثه «لیله المَبیت» می دانندوبر آنند

----

۱ . تاریخ طبری، ج۲، ص ۹۷.

که آیه به همین مناسبت در باره حضرت علی (علیه السلام) نازل شده است.(۱) سمره بن جندب، عنصر جنایتکار عصر اموی، با گرفتن چهار صد هزار درهم حاضر شد که نزول این آیه را در باره حضرت علی (علیه السلام)انکار کند ودر یک مجمع عمومی بگوید که آیه در باره عبد الرحمان بن ملجم نازل شده است! وی نه تنها نزول این آیه را در باره علی (علیه السلام)انکار کرد بلکه افزود که آیه دیگری(که در باره منافقان است) در باره علی (علیه السلام) نازل شده است. (۲) آیه مزبور این است: (وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الحَیاهِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الخِصامِ).(بقره:۲۰۴) گفتار برخی از مردم تو را به تعجّب وا می دارد وخدا را بر آنچه که در دل دارد گواه می گیرد.(تو فریب ظاهر گفتار او را مخور، زیرا) وی از سخت ترین دشمنان است. چنین تحریفی از حقیقت از چنان جنایتکاری بعید نیست.وی در دوران استانداریِ «زیاد» در عراق، فرماندار بصره بود وبه سبب عنادی

که با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت هشت هزار نفر را به جرم ولایت ودوستی با حضرت علی (علیه السلام) کشت. وقتی «زیاد» از وی بازجویی کرد که چرا وبه چه جرأتی این همه افراد را کشته است وهیچ تصوّر نکرد که در میان آنان بی گناهی وجود داشته باشد، وی در پاسخ با کمال وقاحت گفت:«لَوْ قَتَلْتُ مِثْلَهُمْ ما خَشِيتُ» یعنی: من از کشتن دو برابر آنان نیز باکی نداشتم.(۳)

----

۱ . مدارک نزول آیه را در باره علی (علیه السلام) سید بحرینی در تفسیر برهان (ج۱، ص ۲۰۶ _ ۲۰۷) ومرحوم بلاغی در تفسیر آلاء الرحمان (ج۱، ص ۱۸۴_ ۱۸۵) نقل کرده اند. شارح معروف نهج البلاغه، ابن ابی الحدید،می گوید:مفسران نزول آیه را در حقّ علی نقل کرده اند.(ر.ک. ج۱۳، ص ۲۶۲).

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی ا لحدید، ج۴، ص ۷۳.

۳ . تاریخ طبری، ج۲، حوادث سال پنجاهم هجری.

ذکر کارهای ننگین سمره در این صفحات نمی گنجد. او همان کسی است که دستور پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را، که هر وقت برای سرکشی به نخل خود وارد منزل مردم می شود، باید اجازه بگیرد، رد کرد وحتی حاضر نشد نخل خود را به چند برابر قیمت آن به پیامبر بفروشدواصرار میورزید که برای سرکشی به نخل خود هرگز اجازه نخواهد گرفت. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس ازمشاهده این جریان به صاحب خانه گفت: برو درخت این مرد را بکن وبه دور بینداز. وبه سمره فرمود:«إِنَّکَ رَجُلٌ مُضارٌّ وَ لا ضَرَرَ وَ لاضِرارَ». یعنی: تو مرد زیان

رسانی هستی واسلام اجازه نمی دهد کسی به کسی ضرر بزند. باری، این تحریف چند روزی بر ساده لوحان اثر جزئی نهاد، ولی مرور زمان پرده های تعصب را به کنار زد ومحقّقان تاریخ اسلام حقایق را از ورای اوهام بیرون کشیدند ومحدثان ومفسّران نزول آیه را در شأن حضرت علی (علیه السلام) تصدیق کردند.این واقعه تاریخی حاکی است که مردم شام چنان تحت تأثیر تبلیغات دستگاه اموی قرار گرفته بودند که هرچه از دهان گویندگان آن دستگاه می شنیدند همه را چون لوح محفوظ می پنداشتند.از اینکه مردم شام گفتار امثال سمره راتصدیق می کردند می توان فهمید که آنان کوچکترین اطلاعی از تاریخ اسلام نداشتند، زیرا هنگام نزول آیه عبد الرحمان چشم به جهان نگشوده بود ولااقل به محیط حجاز قدم نگذاشته وپیامبر را ندیده بود تا آیه ای در باره او نازل شود. تعصبات ناروا

فداکاری امیر مؤمنان (علیه السلام) در شبی که خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از طرف آدمکشان قریش محاصره شده بود امری نیست که بتوان آن را انکار کرد ویا کوچک شمرد. خداوند برای اینکه به این رویداد تاریخی رنگ ابدی وجاودانی بخشد در قرآن مجید (سوره بقره، آیه ۲۰۷) از آن یاد کرده است ومفسّران بزرگ نیز در تفسیر آیه مربوط به این واقعه به نزول آن در شأن حضرت علی (علیه السلام) اشاره کرده اند.ولی افرادی که بر

دیده، پرده ودر دل، تعصّب وبغض به حضرت علی (علیه السلام) دارند به دست وپا افتاده اند تا این فضیلت بزرگ تاریخی را چنان تفسیر کنند که از عظمت فداکاری آن حضرت بکاهند. جاحظ،

یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن، چنین می نویسد: هرگز نمی توان خوابیدن علی در بستر پیامبر را اطاعت وفضیلت بزرگ شمرد، زیرا پیامبر به او اطمینان داده بود که اگر در جایگاه او بخوابد آسیبی به او نخواهد رسید.(۱) پس از وی، ابن تیمیه دمشقی(۲) به این مطلب افزوده است که: علی از طریق دیگر نیز می دانست که کشته نمی شود، زیرا پیامبر به وی گفته بود که فردا در محل معیّنی از مکه اعلام کند که هرکس نزد محمّد امانتی دارد بیاید وباز گیرد. علی از مأموریتی که پیامبر به وی داد به خوبی دریافت که اگر در بستر آن حضرت بخوابد آسیبی به وی نخواهد رسید وجان به سلامت خواهد برد. پاسخ

پیش از آنکه موضوع را بررسی کنیم از تذکر نکته ای ناگزیریم وآن اینکه جاحظ وابن تیمیه وپیروان آن دو، که به بی مهری نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معروفند، برای انکار فضیلتی، ناخود آگاه، فضیلت برتری را برای حضرت علی (علیه السلام) اثبات کرده اند! زیرا حضرت علی (علیه السلام) که از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأموریت داشت که در خوابگاه او بخوابد از نظر ایمان از دو حال خارج نبود.یا ایمان او به راستگوییِ پیامبر در حدّ متعارف بود ویا به طور فوق العاده ای به صدق گفتار پیامبر ایمان داشت.

---

۱ . العثمانیه، ص ۴۵.

۲ . ابن تیمیه به سبب مخالفتهایی که با علمای اسلام داشت وعقاید خاصی که در باره شفاعت وزیارت قبور و... ابراز می کرد مطرود علمای وقت گردید وسرانجام در سال ۷۲۸ هجری در زندان

شام در گذشت.

------------------------- صفحه ۵۳

در صورت نخست نمی توان گفت که حضرت علی (علیه السلام) علم قطعی به سلامت وبقای خود داشت، زیرا برای کسانی که از نظر ایمان واعتقاد در مرتبه ای نازل قرار دارند هرگز از گفتار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جزم ویقین به صحّت گفتار او حاصل نمی شود واگر هم در بستر وی بخوابند دچار نگرانی وتشویش فراوان خواهند بود. ولی اگر حضرت علی (علیه السلام) از نظر ایمان در درجه ای عالی قرار داشت وصحت گفتار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در دل او چون نور خورشید روشن بود، در این صورت برای حضرت علی (علیه السلام) فضیلت بالاتری اثبات کرده ایم.زیراهرگاه ایمان فردی به مرتبه ای برسد که آنچه را از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می شنود چنان صحیح وصادق بینگارد که برای او با روز روشن فرق نکند واگر پیامبر به او بگوید که اگر در بستر وی بخوابد آسیبی به او نخواهد رسید با قلبی چنان آرام در بستر او بیارمد که سر سوزنی احتمال خطر ندهد، با چنین فضیلتی قطعاً چیزی برابری نمی کند. اکنون صفحات تاریخ را ورق بزنیم. تاکنون بحث ما بر این فرض بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) گفته است که کشته نخواهد شد، ولی اگر به تاریخ رجوع کنیم خواهیم دید که مطلب چنان نیست که پیروان حاجظ وابن تیمیه گمان کرده اند وهمه مورخان حادثه را آنگونه که این دو نوشته اند ضبط نکرده اند. مؤلف طبقات کبرا (۱) واقعه هجرت را به طور مشروح نوشته است

وهرگز از آن جمله ای که جاحظ آن را دستاویز خود قرار داده(که پیامبر به علی گفت: در خوابگاه من بخواب وآسیبی به تو نخواهد رسید) یادی نکرده است. نه تنها او بلکه مقریزی، مورخ معروف قرن نهم (۲)، نیز در کتاب مشهور امتاع

---

۱ . محمد بن سعد معروف به کاتب واقدی که در سال ۱۶۸ هجری دیده به جهان گشود ودر سال ۲۳۰ دیده از جهان بربست. طبقات وی جامعترین ودر عین حال اصلیترین کتابی است که در سیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نوشته شده است. به ج۱، ص ۲۲۷ _ ۲۲۸ مراجعه فرمایید.

۲ . تقی الدین احمد بن علی مقریزی(متوفا به سال ۸۴۵ هجری).

الاسماع حادثه را همچون کاتب واقدی نقل کرده است وهرگز نگفته که پیامبر به علی فرمود:«آسیبی به تو نخواهد رسید». آری،در این میان ابن هشام در سیره(ج۱، ص۴۸۳) وطبری در تاریخ خود (ج۲، ص۹۹) از آن گفتار یادی کرده اند وکسانی همچون ابن اثیر در تاریخ کامل(ج۲،ص۳۷۲) ودیگران نیز که آن را نقل کرده اند همگی از سیره ابن هشام ویا تاریخ طبری گرفته اند. بنابر این مسلّم نیست که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این مطلب را گفته باشد واگر هم گفته باشد به هیچ وجه معلوم نیست که هر دو مطلب را (نرسیدن آسیب وردّ امانتهای مردم) در همان شب نخست گفته باشد; به گواه اینکه این حادثه را علما ومورخان شیعه وبرخی از سیره نویسان اهل تسنن به صورت دیگری نقل کرده اند. اینک توضیح مطلب: دانشمند معروف شیعه، مرحوم شیخ طوسی، در امالیِ خود دنباله واقعه

هجرت را که منتهی به نجات پیامبر شد چنین می نویسد: شب هجرت سپری شد وعلی (علیه السلام) از محل اختفای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آگاه بود وبرای فراهم ساختن مقدمات سفر پیامبر لازم بود شبانه با او ملاقات کند.(۱) پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) سه شب در غار ثور بسر برد. در یکی از شبها حضرت علی (علیه السلام) وهند بن ابی هاله فرزند خدیجه به غار رفتند وبه محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)رسیدند. پیامبر دستورهای زیر را به حضرت علی داد: ۱) دو شتر برای من وهمسفرم آماده کن.(در این موقع ابوبکر گفت: من قبلاً دو شتر برای این کار آماده کرده ام. پیامبر فرمود: در صورتی این دو شتر را از تو می پذیرم که پول هر دو را بپردازم. سپس به علی دستور داد که پول شتران را بپردازد».

---

۱ . اعیان الشیعه، ج۱، ص ۲۳۷.

۲) من امین قریش هستم وهم اکنون امانتهای مردم در خانه من است.فردا باید در محل معیّنی از مکه بایستی وبا صدای رسا اعلام کنی که هرکس امانتی نزد محمّد دارد بیاید وآن را باز گیرد. ۳) بعد از ردّ امانتها باید خود را آماده مهاجرت کنی.هروقت نامه من به تو رسید، دخترم فاطمه ومادرت فاطمه وفاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را همراه خود بیاور.واگر کسانی از بنی هاشم خواستار مهاجرت شدند مقدّمات هجرت آنان را نیز فراهم کن.(سپس فرمود:)«از این پس هر خطری که در کمین تو بود از تو برطرف شده است ودیگر آسیبی به تو نخواهد رسید».(۱) این جمله مانند همان جمله ای

است که ابن هشام در سیره وطبری در تاریخ خود آورده اند.بنابر این اگر پیامبر به حضرت علی تأمین داده است در شبهای بعد بوده است ونه در شب هجرت، واگر به حضرت علی فرمان داده است که امانتهای مردم را رد کند در شب دوم ویا سوم بوده است ونه در لیله المبیت. اگر بعضی از مورخان اهل تسنن واقعه را طوری نقل کرده اند که می رساند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در همان شب هجرت به حضرت علی تأمین داده ودر همان شب نیز دستور ردّ امانتها را صادر کرده است قابل توجیه است، زیرا بعید نیست که نظر آنان به نقل اصل حادثه بوده است وذکر زمان ومکان صدور این اوامر ووصایا برای آنان حائز اهمیت نبوده است. حلبی در سیره خود می نویسد: در یکی از شبها که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در غار ثور بسر می برد علی (علیه السلام) شرفیاب محضرش گردید. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن شب به علی (علیه السلام)دستور داد که امانتهای مردم را بازگرداند وقرضهای پیامبر را ادا کند.(۲)

---

۱ . متن عبارت پیامبر این است:« إِنَّهُمْ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ مِنَ الآنِ بِشَیْء تُکْرِهُهُ».

۲ . سیره حلبی، ج۲، ص ۳۶ و۳۷.

واز مؤلّف کتاب «الدرا لمنثور» نقل می کند که علی (علیه السلام) پس از شب هجرت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ملاقات داشته است.(۱) دو گواه روشن بر فداکاری امام (علیه السلام)

دو مطلب تاریخی گواه می دهد که عمل حضرت علی (علیه السلام) در آن شب جز فداکاری نبوده،

آن حضرت به راستی آماده قتل وشهادت در راه خدا بوده است. ۱) اشعاری که امام (علیه السلام) پیرامون این حادثه تاریخی سروده وسیوطی همه آنها را در تفسیر خود(۲) نقل کرده است، گواه روشن بر جانبازی اوست: وَقَیْتُ بِنَفْسی خَیْرَ مَنْ وَطَأَ الْحَصی *** وَمَنْ طافَ بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ وَ بِالحِجْرِ مُحَمَّدٌ لَمَّا خافَ أَنْ یَمْکُرُوا بِهِ *** فَوَقاهُ رَبِّی ذُو الجَلالِ مِنَ الْمَکْرِ وَبِتُّ أُراعِیهِمْ مَتی یَنْشُرُونَنِی *** وَ قَدْ وَطَّنْتُ نَفْسی عَلَی الْقَتْلِ وَ الأَسْرِ من جان خود را برای بهترین فرد روی زمین ونیکوترین شخصی که خانه خدا وحجر اسماعیل را طواف کرده است سپر قرار دادم. آن شخص عالیقدر محمّد بود. ومن هنگامی دست به این کار زدم که کافران نقشه قتل او را کشیده بودند ولی خدای من او را از مکر دشمنان حفظ کرد. من در بستر وی بیتوته کردم ودر انتظار حمله دشمن بودم وخود را برای مرگ واسارت آماده کرده بودم.

---

۱ . سیره حلبی، ج۲، ص ۳۶ و۳۷.

۲ . الدر المنثور، ج۳، ص ۱۸۰.

۲) دانشمندان سنّی وشیعه نقل کرده اند که خداوند در آن شب به دو فرشته بزرگ خود، جبرئیل ومیکائیل، خطاب کرد که: اگر من برای یکی از شما مرگ وبرای دیگری حیات مقرّر کنم کدام یک از شما حاضر است مرگ را بپذیرد وزندگی را به دیگری واگذار کند؟ در این لحظه هیچ کدام نتوانست مرگ را بپذیرد ودر راه دیگری فداکاری کند.سپس خدا به آن دو فرشته خطاب کرد که: به زمین فرود آیید وببینید که علی چگونه مرگ را خریده، خود را فدای پیامبر کرده است; سپس

جان علی را از شرّ دشمن حفظ کنید.(۱) اگر از نظر بعضی مرور زمان بر این فضیلت بزرگ پرده کشیده است، ولی در آغاز اسلام عمل حضرت علی (علیه السلام) در نظر دوست ودشمن بزرگترین فداکاری به شمار می رفت.در شورای شش نفری که به فرمان عمر برای تعیین خلیفه تشکیل شد علی (علیه السلام) با ذکر این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد وگفت: من شما اعضای شوری را به خدا سوگند می دهم که آیا جز من کسی بود که برای پیامبر در غار (حرا) غذا ببرد؟ آیا جز من کسی در جای او خوابید وخود را سپر بلای او کرد؟ همگی گفتند: واللّه جز تو کسی نبوده است.(۲) مرحوم سیّد بن طاووس در باره فداکاری حضرت علی (علیه السلام) تحلیل جالبی دارد وآن را به فداکاری اسماعیل وتسلیم او در برابر پدر قیاس کرده، برتریِ ایثار حضرت علی (علیه السلام) را اثبات کرده است.(۳) ***

---

۱ . بحار الأنوار، ج۱۹، ص ۳۹، به نقل از احیاء العلوم غزالی.

۲ . خصال صدوق، ج۲، ص ۱۲۳ ; احتجاج طبرسی، ص ۷۴.

۳ . ر.ک.اقبال، ص ۵۹۳; بحار الأنوار، ج۱۹، ص ۹۸. صفحه ۵۹

بخش سوّم (۵۹_ ۱۴۲) زندگی امام علی (علیه السلام) پس از هجرت وپیش از رحلت پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم

فصل اول

فصل اوّل

خلاصه ای از این دوران

هجرت حضرت علی (علیه السلام) از مکه به مدینه پس از هجرت پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) سومین بخش از زندگیِ آن حضرت است. سراسر صفحات این فصل از کتاب حیات علی (علیه السلام) یک رشته سطور طلایی وحوادث بسیار برجسته وچشمگیر تشکیل می دهد.کارهای مهم وحساس امام در این فصل از زندگی، در دو مورد خلاصه می شود:
۱_ جانبازی وفداکاری

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در طیّ دوران زندگیِ خود در مدینه با مشرکان ویهودان وشورشیان بیست وهفت «غَزوه» داشت. در اصطلاح سیره نویسان مسلمان به آن دسته از مجاهدتها ونبردهایی غزوه می گویند که فرماندهی ورهبری سپاه اسلام را پیامبر خود بر عهده می داشت وشخصاً همراه سپاهیان حرکت می کرد وبا آنان نیز به مدینه باز می گشت. علاوه بر غزوات، پنجاه وپنج «سَرِیّه» نیز به امر آن حضرت صورت گرفت.(۱) مقصود از سریّه نبردهایی است که در آنها بخشی از سپاه اسلام برای سرکوبی شورشیان وتوطئه گران از مدینه حرکت می کرد وفرماندهی لشکر به

____

۱ . واقدی د رمغازیِ خود (ج۱،ص ۲) تعداد سریّه های پیامبر را کمتر از آن می داند.

عهده یکی از افراد برجسته سپاه اسلام واگذار می شد. امیر مؤمنان در بیست وشش غزوه از غزوات پیامبر شرکت کرد وفقط در غزوه «تبوک» به فرمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)در مدینه اقامت گزید واز شرکت در جنگ باز ماند، زیرا بیم آن می رفت که منافقان مدینه در غیاب پیامبر شورش کنند وزمام امور را در مرکز اسلام (مدینه) به دست گیرند. تعداد سریّه هایی که رهبری آنها بر عهده امام بود به درستی مشخص نیست، ولی تفصیل برخی از این سریه ها را در این بخش خواهیم نگاشت. ۲_ ضبط وکتابت وحی(قرآن)

کتابت وحی وتنظیم بسیاری از اسناد تاریخی وسیاسی ونوشتن نامه های تبلیغی ودعوتی و... یکی دیگر از کارهای حساس وپر ارج امام (علیه السلام) بود. امیر مؤمنان تمام آیات قرآن را، چه آنها که در مکه نازل

می شد وچه آنها که در مدینه، در دوران حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)به دقت ضبط می کرد واز این جهت یکی از کاتبان وحی وحافظان قرآن به شمار می رفت. همچنین در تنظیم اسناد سیاسی وتاریخی ونامه های تبلیغی، که هم اکنون متن بسیاری از آنها در کتابهای سیره وتاریخ مضبوط است، آن حضرت نخستین دبیر اسلام به شمار می رود، حتی صلحنامه تاریخی «حدیبیّه» به املای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وخطّ علی (علیه السلام)تنظیم شد. خدمات علمی وقلمیِ امام منحصر به اینها نبود، بلکه در حفظ آثار وسنن رسول اکرم کوششهای بسیار داشت ودر فرصتهای مختلف، سخنان پیامبر را در باره احکام وفرایض وآداب وسنن وحوادث واخبار غیبی و... ضبط می کرد. از این رو امام (علیه السلام) موفق شد آنچه را که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده بود به صورت شش کتاب از خود به یادگار بگذارد وپس از شهادت امام همه این کتابها درنزد فرزندان آن حضرت به عنوان ارزنده ترین گنجینه حفاظت می شد ودیگر پیشوایان پس از امیر المؤمنین، در مقام احتجاج بر دیگران، به این کتابها استناد می جستند. زُراره که یکی از

شاگردان برجسته امام صادق (علیه السلام) بوده است برخی از این کتابها را نزد آن حضرت دیده، خصوصیات آنها را نقل کرده است.(۱) چگونگی هجرت امام(علیه السلام)

پس از هجرت پیامبر، امام در انتظار نامه رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) بود وچیزی نگذشت که ابو واقد لیثی نامه ای از آن حضرت به مکه آورد وتسلیم حضرت علی (علیه السلام)کرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله

وسلم) آنچه را که در شب سوم هجرت، در غار ثور، شفاهاً به حضرت علی گفته بود در آن نامه تأییدکرده، فرمان داده بود که با بانوان خاندان رسالت حرکت کند وبه افرادناتوان که مایل به مهاجرت هستند نیز کمک کند. امام که وصایای پیامبر را در باره امانتهای مردم مو به مو عمل کرده بود کاری جز فراهم ساختن اسباب حرکت خود وبستگانش به مدینه نداشت، لذا به آن گروه از مؤمنان که آماده مهاجرت بودند پیغام داد که مخفیانه از مکه خارج شوند ودر چند کیلومتری شهر، در محلی به نام «ذو طوی» توقف کنند تا قافله امام به آنان برسد. امّا حضرت علی (علیه السلام) با اینکه چنین پیغامی به آنان داده بود، خود در روز روشن بار سفر بست وزنان را با کمک ایمن فرزند امّ ایمن سوار بر کجاوه کرد وبه ابو واقد گفت:«شتران را آهسته بران زیرا زنان، توانایی تند رفتن ندارند». ابن شهر آشوب می نویسد: عباس از تصمیم علی (علیه السلام) آگاه شد ودانست که می خواهد در روز روشن ودر برابر دیدگان دشمنان مکّه را ترک گوید وزنان را همراه خود ببرد، از این رو فوراً خود را به علی (علیه السلام) رساند وگفت: محمّد(صلی الله علیه وآله وسلم) مخفیانه مکّه را ترگ گفت وقریش برای یافتن او تمام نقاط مکّه واطراف آن را زیر پا نهادند;

----

۱ . تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج۲، ص ۲۰۹، طبع نجف. فهرست نجاشی، ص ۲۵۵، طبع هند.نگارنده پیرامون این شش کتاب در مقدمه «بررسی مسند احمد» به طور گسترده سخن گفته است.

تو چگونه مکّه را

با این عایله در برابر چشم دشمنان ترک می گویی؟ نمی دانی که تو را از حرکت باز می دارند؟ علی (علیه السلام) در پاسخ عموی خود گفت:شبی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در غار ملاقات کردم ودستور داد که با زنان هاشمی از مکّه مهاجرت کنم به من نوید داد که از این پس آسیبی به من نخواهد رسید. من به پروردگارم اعتمادو به قول احمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمان دارم وراه او با من یکی است ;پس در روز روشن ودر برابر دیدگان قریش مکّه را ترک می گویم! سپس اشعاری سرود که مضمون آنها همان است که بیان شد.(۱) او نه تنها به عموی خود چنین پاسخ داد، بلکه هنگامی که لیثی هدایت شتران را بر عهده گرفت وبرای اینکه کاروان را زودتر از تیر رس قریش بیرون ببرد بر سرعت شتران افزود، امام (علیه السلام) او را از شتاب کردن بازداشت وگفت:پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرموده است که در این راه آسیبی به من نخواهد رسید. سپس هدایت شتران را خود بر عهده گرفت وچنین رجز خواند: زمام امور تنها در دست خداست، پس هر بدگمانی را از خود دور کن که پروردگار جهانیان برای هر حاجت مهمی کافی است.(۲) قریش حضرت علی(علیه السلام) راتعقیب می کند

کاروان امام (علیه السلام) نزدیک بود به سرزمین «ضجنان» برسد که هفت سوار

---

۱ . متن اشعار امام (علیه السلام) چنین است:

إِنَّ ابْنَ آمِنَهَ النَبِیَّ مُحَمّداً *** أَرْخِ الزِّمامَ وَ لا تَخَفْ عَنْ عائِق

إِنِّی بِرَبّی واثِقٌ وَ بِأَحْمَد *** رَجُلٌ صَدُوقٌ قالَ عَنْ جِبْرِیلِ

فاللّهُ يُرديهِمْ عَنِ التَنْكِيل *** وَ سَبِيلُهُ مُتَلاحِقٌ بِسَبِيلى

۲ . امالىِ شيخ طوسى، ص ۲۹۹ ; بحار، ج۱۹، ص ۶۵. ومتن رجز اين است:

لَيْسَ إلاّ اللّهَ فَارْفَعْ ظَنَّكا *** يُكْفِيكَ رَبُّ النّاسِ ما أَهَمَّكا

نقابدار از دور نمايان شدند وبه سرعت اسبهاى خود را به سوى كاروان راندند. على (عليه السلام) براى جلوگيرى از هر نوع پيشامد بدى براى زنان به واقد وايمن دستور داد كه فوراً شتران را بخوابانند وپاهاى آنها را ببندند. سپس كمك كرد كه زنان را پياده كنند واين كار انجام مى گرفت كه سواران نقابدار با شمشيرهاى برهنه سر رسيدند ودر حالى كه خشم گلوى آنان را مى فشرد شروع به بدگويى كردند كه:تو تصور مى كنى با اين زنان مى توانى از دست ما فرار كنى؟! حتماً بايد از اين راه باز گردى. على (عليه السلام) گفت: اگر باز نگردم چه مى شود؟ گفتند: به زور تو را باز مى گردانيم ويا با سر تو باز مى گرديم. اين را گفتند ورو به شتران آوردند كه آنها را برمانند. در اين هنگام حضرت على (عليه السلام) با شمشير خود مانع از پيشروى آنان شد.يكى از آنان شمشير خود را متوجه حضرت على كرد. پسر ابوطالب شمشير او را از خود باز گردانيد وسپس درحالى كه كانونى از غضب بود به سوى آنان حمله برد وشمشير خود را متوجه يكى از آنان به نام جناح كرد. شمشير نزديك بود بر شانه او فرود آيد كه ناگهان اسب او به عقب رفت وشمشير امام (عليه السلام) بر پشت اسب او فرود آمد. در اين هنگام حضرت

علی (علیه السلام) خطاب به آنان فریاد زد: من عازم مدینه هستم وهدفی جز این ندارم که به حضور رسول خدا برسم; هرکس می خواهد که او را قطعه قطعه کنم وخون او را بریزم در پی من بیاید ویا به من نزدیک شود. این را گفت وسپس به ایمن وابو واقد امر کرد که برخیزند وپای شتران را باز کنند وراه خود پیش گیرند. دشمنان احساس کردند که حضرت علی (علیه السلام) آماده است تا پای جان با آنان بجنگد وبه چشم خود دیدند که نزدیک بود یکی از ایشان جان خود را از دست بدهد، لذا از تصمیم خود بازگشتند و راه مکه را در پیش گرفتند. امام (علیه السلام) نیز حرکت به سوی مدینه را ادامه داد. در نزدیکی کوه ضجنان یک شبانه روز به

استراحت پرداخت تا افراد دیگری که تصمیم به مهاجرت داشتند به آنان بپیوندند. از جمله افرادی که به حضرت علی (علیه السلام) وهمراهان او پیوست امّ ایمن بود ــ زن پاکدامنی که تا پایان عمر هرگز از خاندان رسول خدا جدا نشد. تاریخ می نویسد که حضرت علی (علیه السلام) تمام این مسافت را پیاده طی کرد ودر تمام منازل یاد خدا از لبان مبارکش نرفت ودر همه راه نماز را با همسفران خود بجا می آورد. برخی از مفسّران بر آنند که آیه زیر در باره این افراد نازل شده است:(۱) (الّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَّفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّمواتِوَالأَرضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا). (آل عمران:۱۹۱) کسانی که خدا را، (در تمام حالات) ایستاده ونشسته ویا خوابیده بر

پهلوی خود، یاد می کنند ودر آفرینش آسمانها وزمین فکر می کنند ومی گویند خدایا تو این نظام بزرگ خلقت را بی جهت وبدون هدف خلق نکرده ای. پس از ورود حضرت علی (علیه السلام) وهمراهان او به مدینه، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به دیدارشان شتافت.هنگامی که نگاه پیامبر به حضرت علی افتاد مشاهده کرد که پاهایش ورم کرده است وقطرات خون از آن می چکد.پس، حضرت علی (علیه السلام) را در آغوش گرفت واشک در دیدگان پر مهر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حلقه زد.(۲) ***

----

۱ . امالی شیخ طوسی، ص ۳۰۱تا ۳۰۳.

۲ . اعلام الوری، ص ۱۹۲; تاریخ کامل، ج۲، ص ۷۵.

فصل دوم

فصل دوّم

دو فضیلت بزرگ

اگر در هر مسئله ای از مسائل اجتماعی تردید کنیم ویا برای اثبات آن به آزمایش وبرهان وگواه نیازمند باشیم، در باره لزوم اتحاد وهمبستگی اجتماعی ومنافع سرشار آن تردید به خود راه نمی دهیم وهرگز کسی را پیدا نمی کنیم که بگوید پراکندگی ودو دستگی خوب ومفید است واتّحاد واتّفاق بد وزیانمند.زیرا کمترین سودی که از اتّفاق عاید جامعه می شود پیوستن نیروهای کوچک وپراکنده به یکدیگر است که در سایه آن نیروی عظیمی پدید می آید که می تواند مبدأ تحولاتی بزرگ در شئون مختلف جامعه شود. آبهایی که در پشت سدهای بزرگ به صورت دریاچه جلوه می کند از پیوستن رودهای کوچکی به وجود آمده است که به تنهایی نه قدرت تولید برق دارند ونه چندان به درد کشاورزی می خورند. امّا از اجتماع این رودهای کوچک در یک محل دریاچه ای حاصل می شود

که قـدرت تولیـد هزاران کیلـو وات برق را دارد وبـا آب آن هزاران هکتـار زمیـن را می تـوان زیر کشـت برد. غرض زانجمن واجتماع جمع قُواست *** چرا که قطره چو شد متّصل به هم دریاست زقطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت *** هر آنچه نفع تصور کنی در آن آنجا است

زقطره، ماهی پیـدا نمی شود هرگز *** محیط گشت، از آن نهنگ خواهـد خاست زگنـدمی نتوان پخت نان وقوت نمود *** چـو گشـت خرمن وخروار وقت برگ ونـواست زفرد محـال است کارهـای بزرگ *** ولی ز جمـع تـوان خـواست هرچه خواهی خواست بلی چو مورچگان را وفاق دست دهد *** به قول شیخ، هژبرِ ژیان اسیر وفناست نه تنها باید از نیروهای مادی در پیشبرد اهداف کمک خواست بلکه باید از قدرت فکری ومعنوی افراد در رفع مشـکلات اجتماعی وبرنامه ریزیهای صـحیح اسـتمداد جست واز طریق مشاوره وتبادل نظر راه وچاه را روشن ساخت وبر کوههایی از مشـکلات فایق آمد. از این جهت، در برنامه های اصـیل وارزنـده آیین اسـلام، اهمیت موضوع مذاکره ومشاوره در امور اجتماعی به خوبی به چشم می خورد وقرآن کریم کسانی را حقجو وواقع بین معرفی می کند که اساس کارهای آنان را مشاوره وتبادل نظر تشکیل دهد: (وَ الَّذینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقـامُوا الصَّلاـهَ وَ أَمْرُهُمْ شُـوری بَیْنَهُمْ وَ مِمّـِا رَزَقْنـاهُمْ یُنْفِقُونَ).(شوری:۳۸) کسـانی که به نـدای پروردگار خود پاسـخ گفتند ونماز را برپا می دارند وامور خود را با مشورت در میان خویش انجام می دهند واز آنچه که روزیِ آنان کرده ایم انفاق می کنند. اتّحاد وپیوند برادری

اخوت اسلامی از اصول

اجتماعیِ آیین اسلام است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) به

صورتهای مختلف در جهت استوار ساختن این پیوند کوشیده است. پس از ورود مهاجران به مدینه، برای نخستین بار، پیوند برادری میان دو تیره از انصار، یعنی اوس وخزرج، به دست پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)گره خورد. این دو قبیله، که بومیان مدینه بودند وسالیان درازی با یکدیگر نبرد داشتند، در پرتو کوششهای رسول اکرم با یکدیگر برادر شدند وتصمیم گرفتند که گذشته ها را فراموش کنند. هدف از عقد این پیوند آن بود که اوس وخزرج، که دو ستون عمده ارتش اسلام را در برابر مشرکان تشکیل می دادند، کشت وکشتار وظلم وتعدی به یکدیگر را به فراموشی بسپارند وصلح وصفا را جایگزین عداوتهای دیرینه کنند. برای بار دوّم، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که یاران او، اعمّ از مهاجر وانصار، با یکدیگر برادر شوند وهر کدام برای خود برادری بگیرد. چه بسا دو مهاجر با یکدیگر ویا یکی از مهاجران با یکی از انصار عقد اخوت بستند ودست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند واز این طریق یک نوع قدرت سیاسیِ معنوی بر سرآنان سایه افکند. مورخان ومحدثان اسلامی می نویسند: روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست وخطاب به یاران خود فرمود:«تَآخُوا فِی اللّهِ أَخَوَیْنِ أَخَوَیْنِ». یعنی در راه خدا دو تا دو تا با هم برادر شوید. تاریخ در این مورد از افرادی نام می برد که به فرمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن روز با یکدیگر پیوند اخوت برقرار کردند. مثلاً ابوبکر باعمر، عثمان با

عبـد الرحمان بن عوف، طلحه با زبیر، أَبَّی بن کعب با ابن مسـعود، عمّار با ابو حُـذَیفه، سـلمان با ابو الـدرداء و... پیوند برادری بستند واخوت این افراد به تصویب پیـامبر رسـید. این پیونـد برادری که در میان افراد معـدودی صورت گرفت، غیر آن اخوت همگانی وبرادری اسـلامی است که قرآن مجید آن را در مقیاس جهان اسـلام اعلام کرده است وهمه مؤمنان را برادر یکدیگر خوانده است.

حضرت علی(علیه السلام) برادر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است

رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) برای هر یک از افرادی که در مسـجد النبی حاضر بودند برادری معیّن کرد. علی (علیه السـلام) در آن میان تنها مانـد وبرای او برادری تعیین نشـد. در این هنگام علی (علیه السـلام) با دیـدگان اشک آلود به حضور پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)رسـید وگفت: برای هر یک از یاران خویش برادری تعیین کردی ولی میان من وکسی پیوند اخوت برقرار نفرمودی! در این لحظه پیـامبر اکرم کلاـم تاریخی خود که را که مبیّن مقام وموقعیت علی (علیه السـلام) از حیث قرب ومنزلت او نسبت به پیـامبر است خطـاب به او فرمود: «أَنْتَ أَخِی فِی الـدُّنّیا وَالآـخِرَهِ وَ الّـذی بَعَثَنی بِـالْحَقِّ مـا أَخَّرْتُـکَ إِلاّ لِنَفْسـی. أَنْتَ أَخِی فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَهِ».(۱) تو برادر من در این جهـان وسـرای دیگر هسـتی. به خـدایی که مرا به حق برانگیخته است من کار برادریِ تو را به عقب انداختم که تو را برادر خود انتخاب کنم، اخوتی که دامنه آن هر دو جهان را فرا گیرد. این کلام موقعیت حضرت علی (علیه السلام) را نسبت به پیامبر اکرم (صلی

الله علیه وآله وسلم)، از نظر معنویّت وپاکی واز نظر اخلاص در اهداف دینی، به خوبی روشن می سازد واز میان دانشمندان اهل تسنن مؤلّف «الریاض النضره» به این حقیقت اعتراف کرده است.(۲) از اینجا مبنای تفسیر آیه مباهله(۳) به دست می آید. علمای تفسیر به اتّفاق کلمه می گویند مقصود از عبارت (وَأَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که قرآن مجید او را «نفس پیامبر» وخود او شمرده است.زیرا تجاذب فکری وروحی نه تنها دو همفکر را به سوی هم می کشد بلکه گاهی دو فرد را شخص

---

۱ . مستدرک حاکم، ج۳، ص ۱۴; استیعاب، ج ۳، ص ۳۵.

۲ . ج ۲، ص ۱۶، نگارش محب الدین طبری.

۳ . سوره آل عمران، آیه ۶۱.

واحد نشان می دهد. اینکه هر موجودی همجنس خود را جذب ومخالف خود را دفع می کند اختصاص به عالم اجسام واجرام زمین وآسمان ندارد بلکه شخصیتهای بزرگ جهان مظاهر جذب ودفعند; گروهی را جذب وگروه دیگری را دفع می کنند. این نوع کشش وگریز بر اساس سنخیت یا تضاد روحی پی ریزی شده است وسنخیت وتضاد است که گروهی را دور هم گرد می آورَد وگروه دیگری را عقب می راند. از این مسئله در فلسفه اسلامی چنین تعبیر شده است:«السِّنْخیّهُ عِلَّهُ الاِنْضِمام» یعنی سنخیت ومشابهت، مایه اجتماع وانضمام اشیاء است. فضیلت دیگری برای امام (علیه السلام)

پس از بنای مسجد النبی، یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در اطراف مسجد برای خود خانه هایی ساخته بودند که یکی از درهای آنها رو به مسجد باز می شد. پیامبر

گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به فرمان خدا دستور داد که تمام درهایی را که به مسجد باز می شد ببندند، جز درِ خانه علی بن ابی طالب را. این مطلب بر بسیاری از یاران رسول خدا گران آمد، از این رو پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر منبر رفت وچنین فرمود: خداوند بزرگ به من دستور داده است که تمام درهایی را که به مسجد باز می شود ببندم، جز درِ خانه علی را; ومن هرگز از پیش خود به بسته شدن دری ویا باز ماندن آن دستور نمی دهم; من در این مسایل پیرو فرمان خدا هستم.(۱) آن روز تمام یاران رسول خدا این موضوع را فضیلت بزرگی برای حضرت علی (علیه السلام) تلقی کردند تا آنجا که خلیفه دوّم بعدها می گفت:ای کاش سه فضیلتی که نصیب علی شد نصیب من شده بود، وآن سه فضیلت عبارتند از:

----

۱ . مسند احمد، ج۳، ص ۳۶۹; مستدرک حاکم، ج۳، ص ۱۲۵; الرياض النضره، ج۳، ص ۱۹۲و....

۱) پیامبر دختر خود را در عقد علی در آورد. ۲) تمام درهایی را که به مسجد باز می شد بست، جز درِ خانه علی را. ۳) در جنگ خیبر پیامبر پرچم را به دست علی داد.(۱) تفاوتی که میان حضرت علی (علیه السلام) ودیگران وجود داشت این بود که ارتباط او با مسجد هیچ وقت قطع نشده بود، او خانه زاد خدا بود ودر کعبه دیده به جهان گشوده بود، بنابر این مسجد از روز نخست خانه او بود واین موقعیت، دیگر هرگز برای هیچ کس دست نداد. گذشته از این،

حضرت علی (علیه السلام) به طور قطع ودر هرحال رعایت شئون مسجد را می کرد ولی دیگران کمتر می توانستند شئون مسجد را آن طور که باید رعایت کنند. ***

----

۱ . مسند احمد، ج۲، ص ۲۶.

فصل سوم

فصل سوّم

قهرمان بی نظیر جنگ بدر

نعره های جگر خراش مردی به نام ضمضم که گوشهای شتر خود را بریده، بینی آن را شکافته، جهازش را برگردانده، وارونه نهاده بود، توجه قریش را به خود جلب کرد. او در حالی که پیراهن خود را از جلو وعقب چاک زده، بر پشت شتری که خون از گوش ودماغ آن می چکید ایستاده بود وفریاد می زد:مردم! شترانی که حامل نافه مُشکند از طرف محمّد ویاران او در خطرند. آنان می خواهند همه آنها را در سرزمین «بدر» مصادره کنند. به فریاد برسید! یاری کنید! ناله ها واستغاثه های پیاپی او سبب شد که تمام دلاوران وجوانان قریش خانه ومحل کار وکسب خود را ترک گویند ودور او را بگیرند.وضع رقّت بار شتر وزاری والتماس ضمضم عقل رااز سر مردم ربود وزمام کار را به دست احساسات سپرد. اکثر مردم تصمیم گرفتند که شهر مکّه را برای نجات کاروان قریش به سوی بدر ترک کنند. پیامبر عالیقدر برتر وبالاتر از آن بود که به مال ومنال کسی چشم بدوزد واموال گروهی را بی جهت مصادره کند. امّا چه شده بود که وی چنین تصمیمی گرفته بود؟ انگیزه رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای این کار دو چیز بود: ۱) قریش بدانند که راههای بازرگانیِ آنها در اختیار نیروهای اسلام قرار گرفته است واگر آنان از

نشر وتبلیغ اسلام مانع شوند وآزادی بیان را از مسلمانان سلب کنند شریانهای حیاتی آنان به وسیله نیروهای اسلام بریده خواهد شد. زیرا گوینده هر قدر

قوی باشد وهر چه اخلاص واستقامت ورزد، تا از آزادی بیان وتبلیغ برخوردار نشود به طور شایسته نخواهد توانست انجام وظیفه کند. در محیط مکه، قریش بزرگترین مانع برای تبلیغ اسلام وتوجه مردم به آیین یکتاپرستی بودند. آنان به تمام قبایل اجازه می دادند که در ایّام حج وارد مکّه شوند، ولی رهبر عالیقدر اسلام ومسلمانان از ورود به مکّه وحوالی آن کاملاً ممنوع بودند وحتی اگر بر او دست می یافتند او را می کشتند. در صورتی که در ایام حج مردم از تمام نقاط حجاز در اطراف خانه خدا گرد می آمدند واین ایام بهترین فرصت برای تبلیغ توحید وآیین پاک الهی بود. ۲)گروهی از مسلمانان که به عللی نتوانسته بودند مکه را به عزم مدینه ترک کنند پیوسته مورد آزار قریش بودند واموال آنان وکسانی که مهاجرت کرده بودند امّا موفق به انتقال دارایی خود نشده بودند همواره از طرف قریش تهدید می شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با اقدام به مصادره کالای کاروان قریش می خواست گوشمالی سختی به آن گروه بدهد که هر نوع آزادی را از مسلمانان سلب کرده بودند وپیوسته به آنان آزار واذیّت روا می داشتند ودر مصادره اموالشان پروایی نداشتند. ازاین جهت، پیامبر در ماه رمضان سال دوّم هجری با ۳۱۳ نفر برای مصادره اموال وکالاهای کاروان قریش از مدینه خارج شد ودر کنار چاههای بدر توقّف کرد. کاروان بازرگانی قریش از شام به سوی

مکه باز می گشت ودر مسیر خود از دهکده بدر عبور می کرد. ابوسفیان سرپرست کاروان که از تصمیم پیامبر آگاه شده بود موضوع را به سران قریش در مکه به وسیله ضمضم گزارش داد واو را برای ابلاغ پیام خویش به سران قریش اجیر کرد تا به کمک کاروان بشتابند. صحنه ای که ضمضم پدید آورد سبب شد که دلاوران وجنگجویان قریش برای نجات کاروان برخیزند واز طریق نبرد به کار پایان دهند. قریش با نهصد نفر نظامیِ کار آزموده وجنگ دیده ومجهز با مدرنترین اسلحه

روز به سوی بدر حرکت کردند، امّا پیش از رسیدن به مقصد به وسیله فرستاده دیگر ابوسفیان آگاه شدند که کاروان مسیر خود را عوض کرده، از یک راه انحرافی از تیررس مسلمانان خارج شده، خود را نجات داده است. با این وصف، آنان برای سرکوبیِ اسلام جوان به راه خود ادامه دادند وبامداد روز هفدهم رمضان سال دوّم هجری از پشت تپه ای به دشت بدر سرازیر شدند. مسلمانان در گذرگاه شمالیِ بدر در سرازیریِ درّه (العُدْوَةُ الدُّنْیا)(۱) موضع گرفته، در انتظار عبور کاروان بودند که ناگهان گزارش رسید که دلاوران قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی از مکه خارج شده اند ودر نقطه مرتفع درّه (العُدْوَةُ القُصْوی) (۲) فرود آمده اند. پیمان پیامبر با انصار، پیمان دفاعی بود نه جنگی. آنان با پیامبر در عَقَبه تعهد کرده بودند که اگر دشمن بر مدینه یورش آورد از وجود پیامبر دفاع کنند نه اینکه با دشمن او در بیرون مدینه بجنگند.لذا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در یک شورای نظامی که مرکب از جوانان

انصار وگروهی از مهاجران بود به نظر خواهی عمومی مبادرت کرد. نظراتی که در این شورا مطرح شد از یک سو شجاعت وسلحشوری عدّه ای واز سوی دیگر جبن وزبونی عدّه دیگری را منعکس ساخت. نخست ابوبکر برخاست وگفت: بزرگان ودلاوران قریش در تجهیز این ارتش شرکت جسته اند وهیچ گاه قریش به آیینی ایمان نیاورده اند ولحظه ای خوار وذیل نشده اند. ما هرگز با آمادگیِ کامل بیرون نیامده ایم.(۳) یعنی مصلحت این است که از این راه به سوی مدینه باز گردیم. عمر نیز برخاست وسخنان دوست خود را بازگو نمود. در این هنگام مقداد برخاست وگفت: به خدا سوگند ما همچون بنی اسرائیل نیستیم که به موسی بگوییم:«ای موسی تو وپروردگارت بروید جهاد کنید وما در اینجا نشسته ایم». ما عکس آن را

---

۱ . سوره انفال، آیه ۴۲.

۲ . سوره انفال، آیه ۴۲.

۳ . مغازی واقدی، ج۱، ص ۴۸.

می گوییم. تو در ظلّ عنایات پروردگار خود جهاد کن، ما نیز در رکاب تو نبرد می کنیم. طبری می نویسد:هنگامی که مقداد برخاست سخن بگوید چهره پیامبر از خشم (نسبت به سخنان دو نفر گذشته) برافروخته بود، ولی وقتی سخنان مقداد با نوید کمک به پایان رسید چهره آن حضرت باز شد.(۱) سعد معاذ نیز برخاست وگفت: هرگاه شما گام در این دریا]اشاره به بحر احمر[نهید ما نیز پشت سرتان گام در آن می گذاریم. به هر نقطه ای که مصلحت می دانید ما را سوق دهید. در این موقع آثار سرور وخرسندی در چهره پیامبر آشکار شد وبه عنوان نوید به آنان گفت:من

کشتارگاه قریش را می نگرم.سپس سپاه اسلام به فرماندهی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به راه افتاد ودر نزدیکی آبهای بدر موضع گرفت. کتمان حقیقت

گروهی از تاریخ نویسان، مانند طبری ومقریزی، کوشیده اند که چهره حقیقت را با پرده تعصب بپوشانند وحاضر نشده اند متن گفتگوی شیخین را با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به نحوی که واقدی در مغازی خود آورده است نقل کنند،بلکه می گویند: ابوبکر برخاست ونیکو سخن گفت وهمچنین عمر برخاست ونیکو حرف زد! ولی باید از این دو نویسنده نامی تاریخ پرسید که هرگاه آنان در آن شورا نیکو سخن گفته اند چرا از نقل متن سخنان آنان سر باز می زنند، در صورتی که مذاکره مقداد وسعد را با تمام جزئیات نقل می کنند؟ اگر آنان نیکو سخن گفتند چرا چهره پیامبر از سخنان آنان در هم شد، چنانکه طبری خود به آن تصریح می کند؟ اکنون وقت آن رسیده است که موقعیت حضرت علی (علیه السلام) را در این نبرد بررسی کنیم.

____

۱ . تاریخ طبری، ج۲، ص ۱۴۰، به نقل از عبد اللّهبن مسعود.

صفوف حق وباطل در برابر هم

صف آرایی مسلمانان ودلاوران قریش آغاز شد وچند حادثه کوچک آتش جنگ را شعله ور کرد.در آغاز، نبردهای تن به تن در گرفت. سه نفر به نامهای عُتبه پدرِ هند(همسر ابوسفیان) وبرادر بزرگ او شیبه وولید فرزند عتبه غرش کنان به وسط میدان آمده وهماورد طلبیدند. نخست سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند وخود را معرفی کردند، امّا دلاوران مکّه از جنگ با آنان خودداری کردند وفریاد

زدند:«یا مُحَمَّدُ أَخْرِجْ إِلَيْنا أَكْفاءَنا مِنْ قَوْمِنا» یعنی افرادی که از اقوام ما وهمشأن ما باشند برای جنگ با ما بفرست. رسول خدا به عبیده بن حارث بن عبد المطّلب وحمزه و علی (علیه السلام) دستور داد برخیزند وپاسخ دشمن را بدهند. سه افسر عالیقدر اسلام با صورتهای پوشیده روانه رزمگاه شدند. هر سه دلاور خود را معرفی کردند وعتبه هر سه را برای مبارزه پذیرفت وگفت: همگی همشأن ما هستید. در اینجا برخی ازمورّخان، مانند واقدی، می نویسند: هنگامی که سه جوان از دلاوران انصار آماده رفتن به میدان شدند خود پیامبر آنان را از مبارزه باز داشت ونخواست که در نخستین نبرد اسلام انصار شرکت کنند وضمناً به همه افراد رسانید که آیین توحید در نظر وی به قدری ارجمند است که حاضر شده است عزیزترین ونزدیکترین افراد خود را در این جنگ شرکت دهد. از این حیث رو کرد به بنی هاشم وگفت: برخیزید وبا باطل نبرد کنید؛ آنان می خواهند نور خدا را خاموش سازند.(۱) برخی می گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان در پیِ هماورد همسال خود رفت. جوانترین آنان علی (علیه السلام) با ولید دایيِ معاویه، متوسطِ آنان، حمزه، با عتبه جدّ مادريِ معاویه، وعبیده که پیرترینِ آنان بود با شیبه شروع به نبرد کردند. ولی ابن هشام می گوید که شیبه هماورد حمزه وعتبه طرف نبرد عبیده بوده است.(۲) اکنون

---

۱ . مغازی واقدی، ج۱، ص ۶۲.

۲ . سیره ابن هشام، ج۱، ص ۶۲۵.

ببینیم کدام یک از این دو نظر صحیح است.با در نظر گرفتن دو مطلب حقیقت روشن می شود:

۱) مورخان می نویسند که علی وحمزه هماوردان خود را در همان لحظه های نخست به خاک افکندند، ولی ضربات میان عبیده وهماورد او ردّ وبدل می شد وهریک دیگری را مجروح می کرد وهیچ کدام بر دیگری غالب نمی شد. علی وحمزه پس از کشتن رقیبان خود به کمک عبیده شتافتند وطرف نبرد او را کشتند. ۲) امیر مؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد چنین یاد آوری می کند:«وَعِنْدِیَ السَّیْفُ الّذی أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّکَ وَخالِکَ وَ أَخِیکَ فِی مَقام واحِد»(۱) یعنی شمشیری که من آن را در یک روز بر جدّ تو (عتبه پدر هند مادر معاویه) ودایی تو(ولید فرزند عتبه) وبرادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است.یعنی هم اکنون نیز با آن قدرت مجهز هستم. ودر جای دیگر می فرماید:«قَدْ عَرَفْتَ مَواقِعَ نِصالِها فی أَخِیکَ وَ خالِکَ وَ جَدِّکَ وَما هِیَ مِنَ الظّالِمِینَ بِبَعید».(۲) یعنی تو ای معاویه مرا با شمشیر می ترسانی؟ حال آنکه از جایگاههای فرود آمدن شمشیر من بر برادر ودایی وجدّ خود آگاه هستی ومی دانی که همه را در یک روز از پای در آوردم. از این دو نامه به خوبی استفاده می شود که حضرت امیر (علیه السلام) در کشتن جدّ معاویه دست داشته است واز طرف دیگر می دانیم که حمزه وحضرت علی هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانده اند. هر گاه حمزه طرف جنگ عتبه (جدّ معاویه) باشد دیگر حضرت امیر نمی تواند بفرماید:«ای معاویه جدّ تو زیر ضربات شمشیر من از پای در آمد» به ناچار باید گفت که شبیه طرف نبرد حمزه بود وعتبه هماورد عبیده

بوده است که حمزه وحضرت علی پس از کشتن مبارزان خود به سوی او رفتند واو را از پای در آوردند.

---

۱ . نهج البلاغه، نامه ۶۴.

۲ . نهج البلاغه، نامه ۲۸.

فصل چهارم

فصل چهارم

حضرت علی (علیه السلام) داماد رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

حضرت علی (علیه السلام)، بنابر امر الهی وسنّت حسنه اسلامی، بر آن می شود که در بحران جوانی به کشتی زندگانی خود سکونت و آرامش بخشد. امّا شخصیتی چون حضرت علی (علیه السلام) هرگز در همسرگُزینی به یک آرامش نسبی وموقت اکتفا نمی کند وآفاق دیگر زندگانی را از نظر دور نمی دارد. از این رو خواستار همسری می شود که از نظر ایمان وتقوی ودانش وبینش ونجابت واصالت، «کفو» وهمشأن او باشد. چنین همسری جز دختر رسول خدا حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) که به همه خصوصیات او از هنگام تولّد تا آن زمان کاملاً آشنایی داشت، کسی دیگر نبود. خواستگاران حضرت زهرا (علیها السلام)

پیش از حضرت علی (علیه السلام) افرادی مانند ابوبکر وعمر آمادگی خود را برای ازدواج با دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعلام کرده بودند وهر دو از پیامبر یک پاسخ شنیده بودند وآن اینکه در باره ازدواج زهرا منتظر وحی الهی است. آن دو که از ازدواج با حضرت زهرا نومید شده بودند با سعد معاذ رئیس قبیله اوس به گفتگو پرداختند وآگاهانه دریافتند که جز حضرت علی (علیه السلام)کسی شایستگی ازدواج با حضرت زهرا (علیها السلام) را ندارد ونظر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز به غیر او نیست. از این رو دسته جمعی در پیِ حضرت

علی (علیه السلام)رفتند وسرانجام او را در باغ یکی از انصار یافتند که با شتر خود مشغول آبیاری نخلها بود. آنان روی به

علی کردند وگفتند: اشراف قریش از دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواستگاری کرده اند وپیامبر در پاسخ آنان گفته است که کار زهرا منوط به اذن خداست و ما امیدواریم که اگر تو (با سوابق درخشان وفضایلی که داری) از فاطمه خواستگاری کنی پاسخ موافق بشنوی واگر دارایی تو اندک باشد ما حاضریم تو را یاری کنیم. با شنیدن این سخنان دیدگان حضرت علی (علیه السلام) را اشک شوق فرا گرفت وگفت: دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد میل وعلاقه من است. این را گفت ودست از کار کشید وراه خانه پیامبر را، که در آن وقت نزد امّ سلمه بسر می برد، در پیش گرفت. هنگامی که در خانه رسول اکرم را کوبید پیامبر فوراً به امّ سلمه فرمود: برخیز و در را باز کن که این کسی است که خدا ورسولش او را دوست می دارند. امّ سلمه می گوید:شوق شناسایی این شخص که پیامبر او را ستود آنچنان بر من مستولی شد که وقتی برخاستم در را باز کنم نزدیک بود پایم بلغزد.من در را باز کردم وحضرت علی (علیه السلام) وارد شد ودر محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست، امّا حیا وعظمت محضر پیامبر مانع از آن بود که سخن بگوید، لذا سر به زیر افکنده بود وسکوت بر مجلس حکومت می کرد. تا اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سکوت مجلس را شکست وگفت: گویا برای کاری

آمده ای؟ حضرت علی (علیه السلام) در پاسخ گفت:پیوند خویشاوندی من با خاندان رسالت وثبات وپایداریم در راه دین وجهاد وکوششم در پیشبرد اسلام بر شما روشن است. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: تو از آنچه که می گویی بالاتر هستی. حضرت علی (علیه السلام) گفت:آیا صلاح می دانید که فاطمه را در عقد من در آورید؟(۱) حضرت علی (علیه السلام) در طرح پیشنهاد خود بر تقوا وسوابق درخشان خود در اسلام تکیه می کند واز این طریق به همگان تعلیم می دهد که ملاک برتری این است

---

۱ . حضرت علی (علیه السلام) در امر خواستگاری از یک سنّت اصیل پیروی می کند. در حالی که هاله ای از حیا او را فرا گرفته است. شخصاً وبی هیچ واسطه ای اقدام به خواستگاری می کند; واین نوع شجاعت روحیِ توأم با عفاف، شایان تقدیر است.

نه زیبایی وثروت ومنصب. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از اصل آزادی زن در انتخاب همسر استفاده کرد ودر پاسخ حضرت علی (علیه السلام)فرمود:پیش از شما افراد دیگری از دخترم خواستگاری کرده اند ومن درخواست آنان را با دخترم در میان نهاده ام ولی در چهره او نسبت به آن افراد بی میلی شدیدی احساس کرده ام. اکنون درخواست شما را با او در میان می گذارم، سپس نتیجه را به شما اطلاع می دهم. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد خانه زهرا (علیها السلام) شد و او برخاست و ردا از دوش آن حضرت برداشت وکفشهایش را از پایش در آورد وپاهای مبارکش را شست وسپس وضو ساخت ودر محضرش

نشست.پیامبر سخن خود را با دختر گرامیش چنین آغاز کرد: علی فرزند ابوطالب از کسانی است که فضیلت ومقام او در اسلام بر ما روشن است ومن از خدا خواسته بودم که تو را به عقد بهترین مخلوق خود در آورد واکنون او به خواستگاری تو آمده است؛ در این باره چه می گویی؟ در این هنگام زهرا (علیها السلام) در سکوت عمیقی فرو رفت ولی چهره خود را از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برنگرداند وکوچکترین ناراحتی در سیمای او ظاهر نشد. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از جای برخاست وفرمود:«اَللّهُ أَکْبَرُ سُکُوتُها اقْرارُها» یعنی:خدا بزرگ است؛سکوت دخترم نشانه رضای اوست.(۱)
همشأنی روحی وفکری واخلاقی

درست است که در آیین اسلام هر مرد مسلمان کفو وهمشأن مسلمان دیگری است وهر زن مسلمان که در عقد مرد مسلمانی در آید با همشأن خود پیمان زناشویی بسته است، ولی اگر جنبه های روحی وفکری را در نظر بگیریم بسیاری از زنان

---

۱ . کشف الغمّه، ج۱،ص ۵۰.

همشأن برخی مردان نیستند و بالعکس.مردان مسلمان شریف واصیل که از ملکات عالی انسانی وسجایای اخلاقی ودانش وبینش وسیع برخوردارند باید با زنانی پیمان زناشویی ببندند که از نظر روحیات وسجایای اخلاقی همشأن ومشابه آنان باشند. این امر در باره زنان پاکدامن وپرهیزگار که از فضایل اخلاقی واندیشه وبینش بلند برخوردارند نیز حکمفرماست.هدف عمده ازدواج، که برقراری سکونت وآرامش خاطر در طول زندگی است، جز با رعایت این نکته تأمین نمی شود وتا یک نوع مشابهت اخلاقی ومحاکات روحی وجذبه روانی بر محیط زندگی سایه نگستراند پیوند زناشویی فاقد استواری لازم خواهد بود. با

توجه به این بیان، حقیقت خطاب الهی به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روشن می شود که فرمود: «لَوْ لَمْ أَخْلُقْ عَلِیّاً لَما کانَ لِفاطِمَهَ ابْنَتِکَ کُفْوٌ عَلی وَجْهِ الأَرْضِ»(۱) اگر علی را نمی آفریدم، برای دختر تو فاطمه هرگز در روی زمین همشأنی نبود. به طور مسلّم مقصود از این کفویت همشأنی مقامی وروحی است. هزینه عقد وعروسی

تمام دارایی حضرت علی (علیه السلام) در آن زمان منحصر به شمشیر وزرهی بود که می توانست به وسیله آنها در راه خدا جهاد کند وشتری نیز داشت که با آن در باغستانهای مدینه کار می کرد وخود را از میهمانی انصار بی نیاز می ساخت. پس از انجام خواستگاری ومراسم عقد وقت آن رسید که حضرت علی (علیه السلام) برای همسر گرامی خود اثاثی تهیه کند وزندگی مشترک خود را با دختر پیامبر آغاز کند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پذیرفت که حضرت علی (علیه السلام) زره خود را بفروشد وبه

----

۱ . بحار الأنوار، ج۴۳، ص ۹.

عنوان جزئی از مهریه فاطمه (علیها السلام)در اختیار پیامبر بگذارد. زره به چهارصد درهم به فروش رفت.پیامبر قدری از آن را در اختیار بلال گذاشت تا برای زهرا عطر بخرد وباقیمانده را به عمّار یاسر وگروهی از یاران خود داد تا برای فاطمه وعلی لوازم منزل تهیه کنند.از صورت جهیزیه حضرت زهرا (علیها السلام) می توان به وضع زندگی بانوی بزرگوار اسلام به خوبی پی برد.فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از بازار باز گشتند وآنچه برای حضرت زهرا (علیها السلام) تهیه کرده بودند به قرار زیر بود: ۱ــ پیراهنی

به بهای هفت درهم؛ ۲_ یک روسری به بهای یک درهم؛ ۳_ قطیفه مشکی که تمام بدن را نمی پوشانید؛ ۴_ یک تخت عربی از چوب ولیف خرما؛ ۵_ دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی ودیگری از لیف خرما بود؛ ۶_ چهار بالش، دو تا از پشم ودو تای دیگر از لیف خرما؛ ۷_ پرده؛ ۸_ حصیر هجری؛ ۹_ دست آس؛ ۱۰_ طشت بزرگ؛ ۱۱_ مشکی از پوست؛ ۱۲_ کاسه چوبی برای شیر؛ ۱۳_ ظرفی از پوست برای آب؛ ۱۴_ آفتابه؛ ۱۵_ ظرف بزرگ مسی؛ ۱۶_ چند کوزه؛ ۱۷_ بازوبندی از نقره. یاران پیامبر وسایل خریداری شده را بر آن حضرت عرضه کردند وپیامبر، در

حالی که اثاث خانه دختر خود را زیر ورو می کرد، فرمود:«اَللّهُمَّ بارِکْ لِقَوْم جُلُّ آنِیَتِهِمُ الْخَزَفُ». یعنی: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها را سفال تشکیل می دهد مبارک گردان.(۱) مهریه حضرت زهرا (علیها السلام)

مهریه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پانصد درهم بود که هر درهم معادل یک مثقال نقره بود.(هر مثقال ۱۸ نخود است). مراسم عروسی دختر گرانمایه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در کمال سادگی وبی آلایشی برگزار شد. یک ماه از عقد پیمان زناشویی می گذشت که زنان رسول خدا به حضرت علی گفتند:چرا همسرت را به خانه خویش نمی بری؟ حضرت علی (علیه السلام) در پاسخ آنان آمادگی خود را اعلام کرد.امّ ایمن شرفیاب محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)شد وگفت:اگر خدیجه زنده بود دیدگان او از مراسم عروسی دخترش فاطمه روشن می شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وقتی

نام خدیجه را شنید چشمان مبارکش از اشک پر شد وگفت: او مرا هنگامی که همه تکذیبم کردند تصدیق کرد ودر پیشبرد دین خدا یاریم داد وبا اموال خود به گسترش اسلام مدد رساند.(۲) امّ ایمن افزود: دیدگان همه را با اعزام فاطمه به خانه شوهر روشن کنید. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که یکی از حجره ها را برای زفاف زهرا آماده سازند واو را برای این شب آرایش کنند.(۳)

---

۱ . بحار الأنوار، ج۴۳، ص ۹۴؛ کشف الغمّه، ج۱، ص ۳۵۹. بنابه نوشته کتاب اخیر، همه اثاث منزل حضرت زهرا (علیها السلام) به ۶۳ درهم خریداری شد.

۲ . بحار، ج۴۳، ص ۱۳۰.

۳ . همان، ص ۵۹.

زمان اعزام عروس به خانه داماد که فرا رسید، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت زهرا را به حضور طلبید. زهرا (علیها السلام)، درحالی که عرق شرم از چهره اش می ریخت، به حضور پیامبر رسید واز کثرت شرم پای او لغزید ونزدیک بود به زمین بیفتد. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در حقّ او دعا کرد وفرمود: «أَقالَكِ اللّهُ الْعَثْرَةَ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَهِ». خدا تو را از لغزش در دو جهان حفظ کند. سپس چهره زهرا را باز کرد ودست او را در دست علی نهاد وبه او تبریک گفت وفرمود: «بارَکَ لَکَ فِی ابْنَهِ رَسُولِ اللّهِ یا عَلیُّ نِعْمَتِ الزَّوْجَهُ فاطِمَهُ». سپس رو کرد به فاطمه وگفت: «نِعْمَ الْبَعْلُ عَلِیٌّ». آنگاه به هر دو دستور داد که راه خانه خود را در پیش گیرند وبه شخصیت برجسته ای مانند سلمان دستور

داد که مهـار شتر زهرا (علیهـا السـلام) را بگیرد و از این طریق جلالـت مقـام دختر گرامیش را اعلام داشت. هنگامی که داماد وعروس به حجله رفتنـد، هر دو از کـثرت شـرم به زمین می نگریسـتند.پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) وارد اطـاق شـد وظرف آبی به دست گرفت وبه عنوان تـبرّک بر سـر وبر اطراف بـدن دخـترش پاشـید وسـپس در حقّ هر دو چنین دعـا فرمود: «اَللّهُمَّ هـذِهِ ابْنَتِی وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَیَّ اَللّهُمَّ وَ هـذا أَخِی وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَیَّ اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ وَلِیّاً و...».(۱) پروردگـارا، این دختر من ومحبوبترین مردم نزد من اسـت.پروردگارا، علی نیز گرامی ترین مردم نزد من است.خداوندا، رشـته محبت آن دو را اسـتوارتر فرما و....

---

۱ . بحار، ج۴۳، ص ۹۶.

فصل پنجم

فصل پنجم

فداکاری امیر المؤمنین(علیه السلام)در جنگ اُحُد

روحیه قریش بر اثر شـکست در جنک بـدر سـخت افسـرده بود. برای جبران این شـکست مادی ومعنوی وبه قصد گرفتن انتقام کشـتگان خود، بر آن شد که با ارتشی مجهز ومتشکل از دلاوران ورزیده اکثر قبایل عرب به سوی مدینه حرکت کنند. ازاینرو عمرو عاص وچند نفر دیگر مأمور شدند که قبایل کنانه وثقیف را با خود همراه سازند واز آنان برای جنگ با مسلمانان کمک بگیرند.آنان توانسـتند سه هزار مرد جنگی برای مقابله با مسـلمانان فراهم آورند. دسـتگاه اطلاعاتی اسـلام، پیامبر را از تصـمیم قریش وحرکت آنان برای جنگ با مسـلمانان آگاه ساخت. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)برای مقابله با دشمن شورای نظامی تشکیل داد واکثریت اعضا نظر دادند که ارتش اسلام از مدینه خارج شود ودر بیرون شهر با دشمن بجنگد.

پیامبر پس از ادای نماز جمعه با لشکری بالغ بر هزار نفر مدینه را به قصد دامنه کوه احد ترک گفت. صف آرایی دو لشکر در بامداد روز هفتم شوّال سال سوّم هجرت آغاز شد. ارتش اسلام مکانی را اردوگاه خود قرار داد که از پشت به یک مانع وحافظ طبیعی یعنی کوه احد محدود می شد. ولی در وسط کوه بریدگی خاصی بودکه احتمال می رفت دشمن، کوه را دور زند واز وسط آن بریدگی در پشت اردوگاه مسلمانان ظاهر شود. پیامبر برای رفع این خطر عبد اللّه جبیر را با پنجاه تیر انداز بر روی تپه ای

-------------------------- صفحه ۸۸

امستقر ساخت که از نفوذ دشمن از این راه جلوگیری کنند وفرمان داد که هیچگاه از این نقطه دور نشوند، حتی اگر مسلمانان پیروز شوند ودشمن پا به فرار بگذارد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پرچم را به دست مصعب داد زیرا وی از قبیله بنی عبد الدّار بود وپرچمدار قریش نیز از این قبیله بود. جنگ آغاز شد، وبراثر دلاوریهای مسلمانان ارتش قریش با دادن تلفات زیاد پا به فرار گذارد. تیراندازان بالای تپه، تصور کردند که دیگر به استقرار آنان بر روی تپه نیازی نیست.ازاین رو، برخلاف دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، برای جمع آوری غنایم مقرّ نگهبانی را ترک کردند. خالد بن ولید که جنگاوری شجاع بود از آغاز نبرد می دانست که دهانه این تپه کلید پیروزی است.چند بار خواسته بود که از آنجا به پشت جبهه اسلام نفود کند ولی با تیراندازی نگهبانان روبرو شده، به عقب بازگشته بود. این بار که خالد مقر نگهبانی

را خلوت دید با یک حمله توأم با غافلگیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد ومسلمانان غیر مسلح وغفلت زده را از پشت سر مورد حمله قرار داد. هرج ومرج عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد وارتش فراری قریش، از این راه مجدداً وارد میدان نبرد شد. در این میان مصعب بن عمیر پرچمدار اسلام به وسیله یکی از سربازان دشمن کشته شد وچون صورت مصعب پوشیده بود قاتل او خیال کرد که وی پیامبر اسلام است، لذا فریاد کشید:«أَلا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ».(=هان ای مردم، آگاه باشید که محمّد کشته شد). خبر مرگ پیامبر در میان مسلمانان انتشار یافت واکثریت قریب به اتّفاق آنان پا به فرار گذاردند، به طوری که در میان میدان جز چند نفر انگشت شمار باقی نماندند. ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام، چنین می نویسد: انس بن نضر عموی انس بن مالك می گوید:موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت وخبر مرگ پیامبر منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر نجات جان خود افتادند وهر کس به گوشه ای پناه برد. وی می گوید: دیدم که دسته ای از مهاجر وانصار، که در بین آنان عمر خطاب وطلحه وعبید اللّه بودند، در گوشه ای

نشسته اند ودر فکر نجات خود هستند. من با لحن اعتراض آمیزی به آنان گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟در جواب گفتند:پیامبر کشته شده است ودیگر نبرد فایده ندارد.من به آنها گفتم: اگر پیامبر کشته شده دیگر زندگی سودی ندارد; برخیزید ودر آن راهی که او کشته شد شما هم شهید شوید; واگر محمّد کشته شد خدای او زنده است.وی می افزاید که:من دیدم

سخنانم در آنها تأثیر ندارد؛ خوددست به سلاح بردم ومشغول نبرد شدم.(۱) ابن هشام می گوید:انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت ونعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت. گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می کشیدندکه چگونه به عبد اللّه بن ابّی منافق متوسل شوند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد! گروهی نیز به کوه پناه بردند. (۲) ابن ابی الحدید می نویسد: شخصی در بغداد در سال ۶۰۸ هـ. ق. کتاب مغازی واقدی را نزد دانشمند بزرگ محمّد بن معدّ علوی درس می گرفت ومن نیز یک روز در آن مجلس درس شرکت کردم.هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمّد بن مسلمه، که صریحاً نقل می کند که در روز احد با چشمهای خود دیده است که مسلمانان از کوه بالا می رفتند وپیامبر آنان را به نامهایشان صدا می زد ومی فرمود:«إِلیّ یا فلان، إِلیّ یا فلان(=به سوی من بیا ای فلان) ولی هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد، استاد به من گفت که منظور از فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام ومنصب به دست آوردند وراوی، از ترس، از تصریح به نامهای آنان خودداری کرده است وصریحاً نخواسته است اسم آنان را بیاورد.(۳)

---

۱ . سیره ابن هشام، ج۳، ص ۸۳_ ۸۴.

۲ . سیره ابن هشام، ج۳، ص ۸۳_ ۸۴.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص ۲۳.

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی وفداکاری نشانه ایمان به هدف است وپیوسته می توان با میزان فداکاری اندازه ایمان واعتقاد

انسان را به هدف تعیین کرد.درحقیقت عالیترین محک وصحیحترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزانِ گذشت او در راه هدف است.قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است. (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الّذینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ).(حجرات:۱۵) افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا ورسول او ایمان آوردند ودر ایمان خود شک وتردید نداشتند ودر راه خدا با اموال وجانهای خود جهاد کردند. حقّاً که آنان در ادعای خود راستگویانند. جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن وعالیترین مقیاس برای تعیین میزان ایمان بسیاری از مدعیان ایمان بود.فرار گروهی ازمسلمانان در این جنگ چنان تأثّر انگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه جنگ آمده بودند وگاهی مجروحان را پرستاری می کردند وتشنگان را آب می دادند، مجبور شدند که از وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دفاع کنند.هنگامی که زنی به نام نسیبه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت واز رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد جمله تاریخی خود را در باره این زن فداکار بیان کرد وفرمود:«مَقامُ نَسیَهِ بِنْتِ کَعْب خَیْرٌ مِنْ مَقامِ فُلان وَ فُلان»(=مقام نسیبه دختر کعب از مقام فلان وفلان بالاتر است) ابن ابی الحدید می گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحاً فرموده، نیاورده است.(۱)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص

------------------------ صفحه ۹۱

در برابر ایـن افراد، تاریـخ به ایثـار افسـری اعـتراف می کنـد که در تمـام تاریـخ اسـلام نمـونه فـداکاری است وپیروزی مجـدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازیِ اوست. این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متّقیان وامیر مؤمنان، علی (علیه السلام) است. علت فرار قریش در آغـاز نـبرد این بود که پرچمـداران نه گـانه آنـان یکی پس از دیگری به وسـیله حضـرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند وبالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب وتوقف واستقامت را از آنان سلب نمود.(۱) شرح فداکاری امام(علیه السلام)

نویسـندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده اند حقّ حضرت علی (علیه السلام) را چنانکه شایسته مقام اوست ویا لااقل به نحوی که در تواریخ ضـبط شده است ادا نکرده اند وفداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده اند.ازاین رو لازم می دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضـرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم. ۱ــ ابن اثیر در تاریخ خود (۲) می نویسد: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از هر طرف مورد هجوم دسته هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آوردند حضرت علی (علیه السلام) به فرمان پیامبر به آنها حمله می برد وبا کشتن بعضی از آنها موجبات تفرّقشان را فراهم می کرد واین جریان چنـد بار در احـد تکرار شـد.به پاس این فـداکاری، امین وحی نازل شد وایثار حضـرت علی را نزد پیامبر سـتود وگفت: این نهایت فـداکاری است که او از خود نشان می دهـد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد وگفت:«من از

علی واو از من است» سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود:

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۵۰.

۲ . کامل، ج۲، ص ۱۰۷.

«لاسَیْفَ إِلاّ ذُوالْفَقارِ، ولا فَتی إِلاّ عَلِیٌّ». شمشیری چون ذوالفقار وجوانمردی همچون علی نیست. ابن ابی الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می گوید: دسته ای که برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هجوم می آوردند پنجاه نفر بودند وعلی (علیه السلام) در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می گوید: علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلّم است، من در برخی از نسخه های کتاب «غزوات» محمّد بن اسحاق جریان آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود عبد الوهّاب سکینه از صحّت آن پرسیدم. وی گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صِحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند!(۱) ۲_ در سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید: هنگامی که ارتش قریش سیل آسا بر ما حمله کرد، انصار ومهاجرین راه خانه خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را به کنار زد ودست روی مواضع زخم، که نشانه های آنها باقی بود، کشید. حتی به نقل «خصال» صدوق، حضرت علی (علیه

السلام) در دفاع از وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به قدری پافشاری وفداکاری کرد که شمشیر او شکست وپیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد.(۲)

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص ۲۱۵.

۲ . خصال،شیخ صدوق، ج۲، ص ۱۵.

۳ــ ابن ابی الحدید می نویسد: هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته ای از قبیله بنی کِنانه وگروهی از قبیله بنی عبد مناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آوردند. در این هنگام حضرت علی پروانه وار گرد وجود پیامبر می گشت واز نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می کرد. گروهی که تعداد آنان از پنجاه نفر تجاوز می کرد قصد جان پیامبر کردند وتنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می کرد. امّا آنان باز در نقطه ای گرد می آمدند وحمله خود را از سر می گرفتند. در این حملات، آن چهار قهرمان وده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند. جبرئیل این فداکاری حضرت علی (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تبریک گفت وپیامبر فرمود:«علی از من ومن از او هستم». ۴ــ در صحنه جنگهای گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده وپیوسته پرچم به دست افراد دلیر وتوانا واگذار می شده است.پایداری پرچمدار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود وبرای جلوگیری از ضربه روحی به

سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد. قریش از شجاعت ودلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معیّن کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلیحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمد. پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند وهمگی با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند:سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، عزیز بن عثمان، عبد اللّه بن جمیله، ارطاه بن شراحبیل، صوأب. با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارد واز این راه نخستین

پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی (علیه السلام) به دست آمد.(۱) مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که پرچمداران قریش نه نفر بودند وهمگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند. ابن هشام در سیره خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می برد که در حمله نخست با ضربات علی (علیه السلام) از پای در آمدند.(۲) ***

----

۱ . تفسیر قمّی، ص ۱۰۳; ارشاد مفید، ص ۱۱۵; بحار ج ۲۰، ص ۱۵.

۲ . سیره ابن هشام، ج۱، ص۸۴ _ ۸۱.

فصل ششم

فصل ششم

پیروزی قطعی اسلام بر شرک

سپاه اعراب بت پرست، به سان مور وملخ، در

کنار خنـدق ژرفی فرود آمدندکه مسـلمانان شـش روز پیش از ورود آنان حفر کرده بودند. آنان تصور می کردند که همچون گذشـته با مسـلمانان در بیابان اُحُد روبرو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان ندیدند ولاجرم به پیشـروی خود ادامه دادند تا به دروازه شـهر مـدینه رسـیدند. مشاهده خندقی ژرف در نقاط آسـیب پذیر مدینه آنان را حیرت زده ساخت. شـماره سـربازان دشـمن از ده هزار متجاوز بود، در حالی که شـماره مجاهدان اسلام از سه هزار تجاوز نمی کرد.(۱) محاصره مدینه حدود یک مـاه طول کشـید وسـربازان قریش هر گـاه به فکر عبور از خنـدق می افتادنـد بـا مقـاومت پاسـداران خنـدق، که در فاصـله های کوتـاهی از آن در سـنگرهای دفـاع موضع گرفته بودنـد، روبرو می شدنـد. تیر انـدازی از هر دو طرف روز وشب ادامه داشـت وهیچ یک بر دیگری پیروز نمی شد. ادامه این وضع برای سـپاه دشمن دشوار وگران بود.زیرا سردی هوا وکمبود علوفه دامهای آنـان را به مرگ تهدیـد می کرد ومی رفت که شور جنـگ از سـرهایشان بیرون رود وسـستی وخسـتگی در روحیه آنان رخنه کند. از این رو، سران سپاه جز این چاره ندیدند که رزمندان سرسخت وتوانای خود را از خندق عبور دهند. شش نفر از

---

۱ . امتاع الاسماع، مقریزی; به نقل از سیره ابن هشام، ج۲، ص ۲۳۸.

قهرمانان سـپاه قریش اسـبهای خود را در اطراف خنـدق به تاخت وتاز در آوردنـد واز نقطه باریکی عبور کردنـد و وارد میدان شدنـد. یکی از این شـش نفر، قهرمان نامی عرب، عمرو بن عبـدود، بود که نیرومنـدترین ودلاورترین جنگجوی شـبه جزیره به شمار

می رفت واو را با هزار مرد جنگی می سنجیدند وبرابر می شمردند.وی در پوششی فولادین از زره قرار داشت ودر برابر صفوف مسلمانان مانند شیر می غرّید وفریاد می کشید که:مدعیان بهشت کجا هستند؟ آیا از میان شما یک نفر نیست که مرا به دوزخ بفرستد یا من او را به بهشت روانه سازم؟ کلمات او ندای مرگ بود ونعره های پیاپی او چنان ترسی در دلها افکنده بود که گویی گوشها بسته وزبانها برای جواب از کار افتاده بود.(۱) بار دیگر قهرمان سالخورده عرب دهانه اسب خود را رها کرد ودر برابر صفوف مسلمانان بالید وخرامید ومبارز طلبید. هربار که ندای قهرمان عرب برای مبارزه بلند می شد فقط جوانی بر می خاست واز پیامبر اجازه می گرفت که به میدان برود ولی پیوسته با مقاومت وامتناع آن حضرت روبرو می شد. آن جوان حضرت علی (علیه السلام) بود وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در برابر تقاضای او می فرمود:بنشین این عمرو است! عمرو برای بار سوّم نعره کشید وگفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت. آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی (علیه السلام) با التماس فراوان از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواست که به وی اذن مبارزه دهد. پیامبر فرمود: این مبارز طلب عمرو است. حضرت علی عرض کرد:باشد. سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت فرمود وشمشیر خود را به او داد وعمامه ای بر سر او بست ودر حقّ او دعا کرد(۲) وگفت: خداوندا، علی را از بدی حفظ فرما. پروردگارا، در

---

۱ . واقدی در مغازی خود به

این حقیقت اشاره می کند ومی گوید:«کان علی رؤوسهم الطّیرُ»; مغازی، ج۲، ص ۴۸.

۲ . تاریخ الخمیس، ج۱، ص ۴۸۶.

بَدر عبیده و در اُحُد شیرخدا حمزه را از من گرفتی; خداوندا، علی را از آسیب حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد:(رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَأَنْتَ خَیْرُالوارِثینَ)(انبیاء:۸۹).سپس این جمله تاریخی را بیان فرمود:«بَرَزَ الإیمانُ کُلُّهُ إِلَی الشِّرکِ کُلِّهِ».یعنی دو مظهر کامل ایمان وشرک با هم روبرو شدند.(۱) حضرت علی (علیه السلام) مظهر ایمان وعمرو مظهر کامل شرک وکفر بود. وشاید مقصود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جمله این باشد که فاصله ایمان وشرک بسیار کم شده است وشکست ایمان در این نبرد موقعیت شرک را درجهان تحکیم می کند. امام (علیه السلام)، برای جبران تأخیر، به سرعت رهسپار میدان شد ورجزی به وزن وقافیه رجز قهرمان عرب خواند که مضمون آن این بود که: عجله مکن ; مرد نیرومندی برای پاسخ به ندای توا مده است. حضرت علی (علیه السلام) زرهی آهنین بر تن داشت وچشمان او از میان مِغفر می درخشید. قهرمان عرب پس از آشنایی با حضرت علی از مقابله با او خود داری کرد وگفت: پدرت از دوستان من بود ومن نمی خواهم خون فرزند او را بریزم. ابن ابی الحدید می گوید: استاد تاریخ من ابوالخیر وقتی این قسمت از تاریخ را تدریس می کرد چنین گفت:عمرو در جنگ بدر شرکت داشت واز نزدیک شجاعت ودلاوریهای علی را دیده بود. از این رو، بهانه می آورد ومی ترسید که با چنین قهرمانی روبرو گردد. سرانجام حضرت علی (علیه السلام) به او گفت:

تو غصه مرگ مرا مخور.من، خواه کشته شوم وخواه پیروز گردم، خوشبخت خواهم بود وجایگاه من در بهشت است، ولی در همه احوال دوزخ در انتظار توست.در این موقع عمرو لبخندی زد وگفت:برادر زاده! این تقسیم عادلانه نیست; بهشت ودوزخ هر دو مال تو باشد.(۲)

---

۱ . کنز الفوائد، ص ۱۳۷.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۱۴۸.

آنگاه حضرت علی (علیه السلام) او را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد وعمرو گفت چنین است. حضرت علی (علیه السلام) گفت:درخواستِ نخست من این است که اسلام را بپذیر. قهرمان عرب گفت: از ا ین درخواست بگذر که مرا نیازی به دین تو نیست.سپس حضرت علی (علیه السلام)گفت: بیا از جنگ صرف نظر کن ورهسپار زادگاه خویش شو وکار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد سعادتی است برای قریش واگر کشته شد آرزوی تو بدون نبرد جامه عمل پوشیده است.عمرو در پاسخ گفت:زنان قریش چنین سخن نمی گویند.چگونه برگردم، در حالی که بر محمّد دست یافته ام واکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمّد بگیرم. این بار حضرت علی (علیه السلام) گفت:پس ناچار باید آماده نبرد باشی وگره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم. در این موقع قهرمان سالخورده از کثرت خشم به سان پولاد آتشین شد وچون حضرت علی (علیه السلام) را پیاده دید از اسب

خود فرود آمد وآن را پی نمود وبا شمشیر خود بر حضرت علی تاخت وآن را به شدّت بر سر آن حضرت فرود آورد. حضرت علی (علیه السلام) ضربت او را با سپر دفع کرد ولی سپر به دو نیم شد وکلاه خود نیز درهم شکست وسرآن حضرت مجروح شد. در هیمن لحظه امام فرصت را غنیمت شمرده، ضربتی محکم بر او فرود آورد واو را نقش بر زمین ساخت.صدای ضربات شمشیر وگرد وخاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دوطرف نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند.امّا وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی (علیه السلام) بلند شد غریو شادی از سپاه اسلام برخاست ومسلمانان دریافتند که حضرت علی (علیه السلام)بر قهرمان عرب غلبه یافته، شرّ او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است. کشته شدن این قهرمان نامی سبب شد که آن پنج قهرمان دیگر، یعنی عکرمه وهبیره ونوفل وضرار ومرداس، که به دنبال عمرو از خندق عبور کرده، منتظر نتیجه

مبارزه حضرت علی (علیه السلام) وعمرو بودند، پا به فرار گذاشتند.چهار نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند وقریش را از قتل قهرمان بزرگ خود آگاه سازند، ولی نوفل به هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد وحضرت علی (علیه السلام) که در تعقیب او بود وارد خندق شد واو را با یک ضربت از پای در آورد.(۱) مرگ این قهرمان سبب شد که شور جنگ به خاموشی گراید وقبایل مختلف عرب هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود بیفتند.چیزی نگذشت که سپاه ده هزار نفری که با سرما وکمی علوفه نیز روبرو بودند

راه خانه های خود را در پیش گرفتند واساس اسلام که از طرف نیرومندترین دشمن تهدید می شد، در پرتو فداکاری حضرت علی (علیه السلام) محفوظ ومصون بماند. ارزش این فداکاری

کسانی که از ریزه کاریهای این نبرد واوضاع رقّتبار مسلمانان واز ترسی که بر آنان در اثر غرّیدن قهرمان نامی قریش مستولی شده بود آگاهی کاملی ندارند وبه اصطلاح «دستی از دور بر آتش دارند» نمی توانند به ارزش واقعی این فداکاری پی ببرند. ولی برای یک محقّق که این بخش از تاریخ اسلام را به دقت خوانده، آن را با اسلوب صحیح واستوار تجزیه وتحلیل کرده است، ارزش والای این فداکاری مخفی نخواهد بود. در این داوری کافی است که بدانیم اگر حضرت علی (علیه السلام) به میدان دشمن نرفته بود در هیچ یک از مسلمانان جرأت مبارزه با دشمن متجاوز نبود، وبزرگترین ننگ برای یک ارتش مبارز این است که به ندای مبارز طلبی دشمن پاسخ مثبت ندهد وترس روح وروان سپاهیان را فرا گیرد. حتّی اگر دشمن از نبرد صرف نظر می کرد وپس از شکستن حلقه محاصره به زادگاه خود بازمی گشت، داغ این

---

۱ . تاریخ الخمیس، ج۱، ص ۴۸۷.

عار، برای ابد بر پیشانی تاریخ دفاعی اسلام باقی می ماند. اگر حضرت علی (علیه السلام) در این نبرد شرکت نمی کرد ویا کشته می شد قریب به اتفاق سربازانی که در دامنه کوه «سلع» گرداگرد پیامبر بودند واز غرّشهای قهرمان عرب مثل بید می لرزیدند، پا به فرار گذارده، از کوه سلع بالا رفته ومی گریختند. چنانکه عین این جریان در نبرد احد ونبرد حُنین، که

سرگذشت آن در تاریخ منعکس است، رخ داد وجز چند نفر انگشت شمار که در میدان نبرد استقامت ورزیدند واز جان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دفاع کردند، همه پا به فرار گذاشتند وپیامبر را در میدان تنها نهادند. اگر امام (علیه السلام) در این مبارزه شکست می خورد، نه تنها سربازانی که در دامنه کوه سلع به زیر پرچم اسلام ودر کنار پیامبر قرار داشتند فرار می کردند، بلکه سربازان مراقبی که در طول خطّ خندق در فاصله های کوتاهی موضع گرفته بودند، سنگرها را رها می کردند وهر کدام به گوشه ای پناه می بردند. اگر حضرت علی (علیه السلام) در این نبرد جلو تجاوز قهرمانهای قریش را نمی گرفت یا در این راه کشته می شد، عبور سربازان دشمن از خطّ دفاعی خندق آسان وقطعی بود وسرانجام موج سپاه دشمن متوجه ستاد ارتش اسلام می شد وتا آخرین نقطه میدان می تاختند ونتیجه آن جز پیروزی شرک بر آیین توحید وبسته شدن پرونده اسلام نبود. بنابر این محاسبات، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) با الهام از وحی الهی، فداکاری حضرت علی (علیه السلام) را در آن روز چنین ارزیابی کرد وفرمود: «ضَرْبَةُ عَلِيّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَينِ».(۱) ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جهانیان برتر است.

----

۱ . مستدرک حاکم، ج۳، ص ۳۲ وبحار الأنوار، ج۲۰، ص ۲۱۶.

فلسفه این ارزیابی روشن است.زیرا اگر این فداکاری واقع نمی شد آیین شرک سراسر جهان را فرا می گرفت ودیگر مشعلی باقی نمی ماند که ثقلین دور آن گرد

آیند ودر پرتو فروغ آن به عبادت وپرستش خدا بپردازند. اینجاست که باید گفت امام (علیه السلام) با فداکاری بی نظیر خود مسلمانان جهان وپیروان آیین توحید را قرین منّت خود قرار داده است وبه سخن دیگر، اسلام وایمان در طیّ قرون واعصار گذشته مرهون فداکاری امام (علیه السلام) بوده است. باری، علاوه بر فداکاری، جوانمردی حضرت علی (علیه السلام) به حدّی بود که پس از کشتن عمرو به زره پرقیمت او دست نزد ونعش ولباس او را به همان حال در میدان ترک کرد. با اینکه عمرو او را در این کار سرزنش کرد ولی حضرت علی (علیه السلام) به سرزنش او اعتنا نکرد. از این رو، هنگامی که خواهر عمرو بر بالین برادر آمد چنین گفت:هرگز برای تو اشک نمی ریزم زیرا به دست فرد کریمی کشته شدی(۱) که به جامه های گرانبها وسلاح جنگی تو دست نزده است. ***

---

۱ . مستدرک حاکم، ج۳، ص ۳۲ وبحار الأنوار، ج۲۰، ص ۳۳.

فصل هفتم

فصل هفتم

نبرد خیبر وسه امتیاز بزرگ

چگونه زبان دشمن به شرح افتخارات حضرت علی (علیه السلام) گشوده شد ومجلسی که برای بدگویی از او تشکیل شده بود به مجلس ثناخوانی وی تبدیل گشت؟ شهادت امام مجتبی (علیه السلام) به معاویه فرصت داد که در حیات خود زمینه خلافت را برای فرزندش یزید فراهم سازد واز بزرگان صحابه ویاران رسول خدا که در مکه ومدینه می زیستند برای یزید بیعت بگیرد، تا دست فرزند او را به عنوان خلیفه اسلام وجانشین پیامبر بفشارند. به همین منظور، معاویه سرزمین شام را به قصد زیارت خانه خدا ترک

گفت ودر طول اقامت خود در مراكز دينى حجاز، با صحابه وياران رسول خدا ملاقاتهايى كرد. وقتى از طواف كعبه فارغ شد در «دارُ النَّدْوَه»، كه مركز اجتماع سران قريش در دوران جاهليّت بود، قدرى استراحت كرد وبا سعد وقّاص وديگر شخصيتهاى اسلامى، كه در آن روز انديشه خلافت وجانشينى يزيد بدون جلب رضايت آنان عملى نبود، به گفتگو پرداخت. وى بر روى تختى كه براى او در دار النّدوه گذارده بودند نشست وسعد وقّاص را نيز در كنار خود نشاند. او محيط جلسه را مناسب ديد كه از امير مؤمنان (عليه السلام)بدگويى كند وبه او ناسزا بگويد.اين كار، آن هم در كنار خانه خدا ودر حضور

------------------------- صفحه ۱۰۴

صحابه پيامبر كه از سوابق درخشان وجانبازى وفداكاريهاى امام (عليه السلام) آگاهى كاملى داشتند، كار آسانى نبود، زيرا مى دانستند تا چندى پيش محيط كعبه وداخل وخارج آن مملوّ از معبودهاى باطل بود كه همه به وسيله حضرت على (عليه السلام) سرنگون شدند واو به فرمان پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) گام بر شانه هاى مباركش نهاد وبتهايى را كه خود معاويه وپدران وى ساليان دراز آنها را عبادت مى كردند از اوج عزّت به حضيض ذلّت افكند وهمه را در هم شكست.(۱) اكنون معاويه مى خواست، با تظاهر به توحيد ويگانه پرستى، از بزرگترين جانباز راه توحيد، كه در پرتو فداكاريهاى او درخت توحيددر دلها ريشه دوانيد وشاخ وبرگ بر آورد، انتقاد كند وبه او ناسزا بگويد. سعد وقّاص در باطن از دشمنان امام (عليه السلام) بود وبه مقامات معنوى وافتخارات بارز امام رشك ميورزيد.روزى كه عثمان به وسيله مهاجمان مصرى كشته شد

همه مردم بـا کمال میل ورغبت امیرمؤمنان را برای خلافت وزعامت انتخاب کردنـد، جز چنـد نفر انگشت شـمار که از بیعت با وی امتناع ورزیدند وسـعد وقّاص از جمله آنان بود. هنگامی که عمّار او را به بیعت با حضـرت علی (علیه السـلام) دعوت کرد سخنی زننده به وی گفت.عمّار جریان را به عرض امام (علیه السـلام)رسانید.حضـرت فرمود:حسادت اورا از بیعت وهمکاری با ما بازداشـته است. تظاهر سـعد به مخالفت با امام (علیه السلام) به حدّی بود که روزی که خلیفه دوّم به تشکیل شورای خلافت فرمان داد واعضای شـش نفری شورا را خود تعیین کرد وسـعد وقّاص وعبد الرحمان بن عوف پسـر عموی سـعد وشوهر خواهر عثمان را از اعضای شورا قرار داد، افراد خارج از شورا با بینش خاصـی گفتنـد که عمر با تشـکیل شورایی که برخی از اعضای آن را سـعد وعبـد الرحمان تشـکیل می دهنـد می خواهـد برای بار سوّم دست حضـرت علی (علیه السـلام) را از خلافت کوتاه سازد.ونتیجه همان شد که پیش بینی شده بود.

----

۱ . مستدرک حاکم، ج۲، ص ۳۶۷; تاریخ الخمیس، ج۲، ص ۹۵.

سعد، به رغم سابقه عداوت ومخالفتهای خود با امام (علیه السـلام)، هنگامی که مشاهده کرد معاویه به علی (علیه السلام) ناسزا می گوید به خود پیچید ورو به معاویه کرد وگفت: مرا بر روی تخت خود نشانیده ای ودر حضور من به علی ناسزا می گویی؟ به خـدا سوگند هرگاه یکی از آن سه فضـیلت بزرگی که علی داشت من داشـتم بهتر از آن بود که آنچه آفتاب بر آن می تابد مال من باشد: ۱ـ روزی که پیامبر

(صلی الله علیه وآله وسلم) او را در مدینه جانشین خود قرار داد وخود به جنگ تبوک رفت به علی چنین فرمود:«موقعیت تو نسبت به من، همان موقعیت هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست». ۲ــ روزی که قرار شد پیامبر با سران «نَجران» به مباهله بپردازد، دست علی وفاطمه وحسن وحسین را گرفت وگفت:«پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند». ۳ــ روزی که مسلمانان قسمتهای مهمی از دژهای یهودان خیبر را فتح کرده بودند ولی دژ «قموص»، که بزرگترین دژ ومرکز دلاوران آنها بود، هشت روز در محاصره سپاه اسلام بود ومجاهدان اسلام قدرت فتح وگشودن آن را نداشتند. سردرد شدید رسول خدا مانع از آن شده بود که شخصاً در صحنه نبرد حاضر شود وفرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد وهر روز پرچم را به دست یکی از سران سپاه اسلام می داد وهمه آنان بدون نتیجه باز می گشتند. روزی پرچم را به دست ابوبکر داد و روز بعد آن را به عمر سپرد ولی هر دو، بی آنکه کاری صورت دهند به حضور رسول خدا بازگشتند. ادامه این وضع برای رسول خدا گران ودشوار بود. لذا فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که هرگز از نبرد نمی گریزد وپشت به دشمن نمی کند.او کسی است که خداو رسول خدا او را دوست دارند وخداوند این دژ را به دست او می گشاید.

هنگامی که سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را برای حضرت علی (علیه السلام) نقل کردند، او رو به درگاه الهی کرد وگفت:«اللّهُمَّ لا مُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ وَ

لامـانِعَ لِمـا أَعْطَيْتَ». یعنی پروردگارا! آنچه را که تو عطا کنی بازگیرنـده ای برای آن نیست وآنچه را که تو نـدهی دهنـده ای برای او نخواهـد بود.]سـعد ادامه داد:[هنگـامی که آفتـاب طلوع کرد یـاران رسول خـدا دور خیمه او را گرفتنـد تـا ببیننـد این افتخـار نصـیب کـدام یـک از یاران او می شود.وقتی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از خیمه بیرون آمـد گردنها به سوی او کشـیده شد ومن در برابر پیامبر ایسـتادم شاید این افتخار از آنِ من گردد وشـیخین بیش از همه آرزو می کردند که این افتخار نصـیب آنان شود. ناگهان پیامبر فرمود: علی کجاست؟ به حضـرتش عرض شـد که وی به دردِ چشم دچار شده واستراحت می کند. سـلمه بن اکوع به فرمان پیامبر به خیمه حضـرت علی رفت. ودست او را گرفت وبه حضور پیامبر آورد. پیامبر در حقّ وی دعـا کرد ودعای وی در حقّ او مسـتجاب شـد. آنگاه پیامبر زره خود را به حضـرت علی پوشانیـد وذوالفقار را بر کمر او بسـت وپرچم را به دست او داد ویاد آور شـد که پیش از جنگ آنان را به آیین اسـلام دعوت کن واگر نپذیرفتنـد به آنان برسان که می تواننـد زیر لوای اسـلام وبا پرداخت جزیه وخلع سـلاح، آزادانه زنـدگی کنند وبر آیین خود باقی بمانند واگر هیچ کدام را نپذیرفتنـد راه نبرد را در پیش گیر; وبـدان که هرگـاه خداونـد فردی را به وسـیله تو راهنمـایی کنـد بهتر از آن است که شتران سرخ موی مال تو باشد وآنها را در راه خدا صرف کنی.(۱) سعد وقّاص پس از آنکه قسمت فشرده ای از

این جریان را، که به طور گسترده آوردیم، نقل کرد مجلس معاویه را به عنوان اعتراض ترک گفت.

----

۱ . صحیح بخاری، ج۵، ص ۲۲و۲۳; صحیح مسلم، ج۷، ص ۱۲۰; تاریخ الخمیس، ج۲، ص ۹۵; قاموس الرجال، ج۴، ص ۳۱۴ به نقل از مروج الذهب.

پیروزی درخشان اسلام در خیبر

این بار نیز مسلمانان در پرتو فداکاری امیرمؤمنان به پیروزی چشمگیری دست یافتند واز این جهت امام (علیه السلام) را فاتح خیبر می نامند. وقتی با گروهی از سربازان که پشت سر وی گام بر می داشتند به نزدیکی دژ رسید، پرچم اسلام را بر زمین نصب کرد. در این هنگام دلاوران دژ همگی بیرون ریختند.حارث برادر مَرحَب، نعره زنان به سوی حضرت علی شتافت.نعره او آنچنان بود که سربازانی که پشت سر حضرت علی (علیه السلام) قرار داشتند بی اختیار به عقب رفتند وحارث به مانند شیری خشمگین بر حضرت علی تاخت، ولی لحظاتی نگذشت که جسد بی جان او بر خاک افتاد. مرگ برادر، مرحب را سخت متأثّر ساخت وبرای گرفتن انتقام، در حالی که غرق در سلاح بود وزرهی فولادین بر تن وکلاهی از سنگ بر سر داشت وکلاه خُود را روی آن قرار داده بود به میدان حضرت علی (علیه السلام) آمد.هر دو قهرمان شروع به رجز خوانی کردند. ضربات شمشیر ونیزه های دو قهرمان اسلام ویهود وحشت عجیبی در دل ناظران افکنده بود. ناگهان شمشیر برّنده وکوبنده قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد واو را به خاک افکند. دلاوران یهود که پشت سرِ مرحب ایستاده بودند پا به فرار گذاشتند وگروهی که قصد مقاومت داشتند با حضرت

علی (علیه السلام) تن به تن جنگ کردند وهمگی با ذلّت تمام جان سپردند. نوبت آن رسید که امام (علیه السلام) وارد دژ شود. بسته شدن در مانع از ورود امام وسربازان او شد، ولی امام (علیه السلام) با قدرتِ الهی دروازه خیبر را از جا کند وراه را برای ورود سربازان هموار ساخت وبه این طریق آخرین لانه فساد وکانون خطر را درهم کوبید ومسلمانان را از شرّ این عناصر پلید وخطرناک، که پیوسته دشمنی با اسلام ومسلمانان را به دل داشتند(ودارند)، آسوده ساخت.(۱)

----

۱ . محدّثان وسیره نویسان خصوصیات فتح خیبر ونحوه ورود امام (علیه السلام) به قلعه ودیگر حوادث این فصل از تاریخ اسلام را به نحو گسترده ای بیان کرده اند. علاقه مندان می توانند به کتابهای سیره پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) مراجعه فرمایند.

نسبت امیرالمؤمنین(علیه السلام) با رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

اکنون که در باره یکی از سه فضیلتی که سعد وقّاص در حضور معاویه برای امیرمؤمنان (علیه السلام) یاد آوری کرد سخن گفتیم، شایسته است که در باره آن دو فضیلت دیگر نیز به طور فشرده سخن بگوییم. یکی از افتخارات امام (علیه السلام) این است که در تمام نبردها ملازم پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) وپرچمدار وی بود، جز در غزوه تبوک که به فرمان پیامبر در مدینه باقی ماند.زیرا پیامبر به خوبی آگاه بود که منافقان تصمیم گرفته اند پس از خروج آن حضرت از مدینه شورش کنند. از این رو، به حضرت علی (علیه السلام)فرمود: تو سرپرست اهل بیت وخویشاوندان من وگروه مهاجر هستی وبرای این کار جز من وتو

کسی شایستگی ندارد. اقامت امیر مؤمنان (علیه السلام) نقشه منافقان را نقش بر آب کرد. لذا به فکر افتادند نقشه دیگری طرح کننـد تا حضـرت علی (علیه السـلام) نیز مـدینه را ترک گوید.از این رو شایع کردند که روابط پیامبر وحضـرت علی به تیرگی گراییده است وحضـرت علی به جهت دوری راه وشدّت گرما از جهاد در راه خدا سـرباز زده است. هنوز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسـلم) چنـدان از مدینه دور نشده بود که این شایعه در مدینه انتشار یافت.امام (علیه السـلام) برای پاسخ به تهمت آنان به حضور پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) رسید وجریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ذکر جمله تاریخی خود _ که سـعد وقّاص آرزو داشت ای کاش در باره او گفته می شـد _ آن حضـرت را تسـلّی داد وفرمود: «أَما تَرضی أَنْ تَکُونَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارُونَ مِنْ مُوسی إِلاّ أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِی؟» آیا راضی نیستی که نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ جز

------------------------ صفحه ۱۰۹

اینکه پس از من پیامبری نیست.(۱) این حدیث که در اصـطلاح دانشمندان به آن «حدیث المنزله» می گویند تمام مناصبی که هـارون داشـت برای حضرت علی (علیه السـلام)ثـابت کرده جز نبـوّت که بـاب آن برای ابـد بسـته شـده است. این حـدیث از احادیث متواتر اسـلامی است که محدّثان وسـیره نویسان در کتابهای خود آورده اند. فضـیلت سوّمی که سعد وقّاص از آن یاد کرد مسأله مباهله پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با مسیحیان نَجران بود. آنان پس از مذاکره با پیامبر در باره عقاید باطل

مسیحیت حاضر به پذیرش اسلام نشدند، ولی آمادگی خود را برای مباهله اعلام کردند. وقت مباهله فرا رسید.پیامبر ازمیان بستگان خود فقط چهار نفر را انتخاب کرد تا در این حادثه تاریخی شرکت کنند واین چهار تن جز حضرت علی ودخترش فاطمه وحسن وحسین (علیهم السلام) نبودند. زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر وایمانی استوارتر از نفوس وایمان این چهار تن وجود نداشت. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فاصله منزل ومحلّی را که بنا بود مراسم مباهله در آنجا انجام بگیرد با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین (علیه السلام)را در آغوش داشت ودست حسن (علیه السلام) را در دست گرفته بود وفاطمه (علیها السلام) وحضرت علی (علیه السلام)پشت سر آن حضرت حرکت می کردند قدم به محلّ مباهله نهاد وپیش از ورود به محوطه به همراهان خود گفت:من هر موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید. چهره های نورانی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وچهار تن دیگر که سه تن ایشان شاخه های شجره وجود مقدّس او بودند چنان ولوله ای در مسیحیان نجران افکند که اسقف

----

۱ . سیره ابن هشام، ج۲، ص ۵۲۰ وبحار، ج۲۱، ص ۲۰۷. مرحوم شرف الدین در کتاب المراجعات مصادر این حدیث را گرد آورده است.

اعظم آنان گفت:«چهره هایی را مشاهده می کنم که اگر برای مباهله رو به درگاه الهی کنند این بیابان به جهنّمی سوزان بدل می شود ودامنه عذاب به سرزمین نجران نیز کشیده خواهد شد. از این رو، از مباهله منصرف شدند وحاضر به پرداخت جزیه شدند. عایشه می

گویـد: پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در روز مبـاهله چهار تن همراهان خود را زیر عبای سـیاه خود وارد کرد واین آیه را تلاوت نمود:(إِنَّما یُرِیـدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً). زمخشـری می گوید: سـرگذشت مباهله ومفاد این آیه بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء است وسندی زنده بر حقّانیت آیین اسلام به شمار می رود.(۱)

----

۱ . کشّاف، ج۱، صص ۲۸۳_ ۲۸۲ وتفسیر امام رازی، ج۲، صص۴۷۲_ ۴۷۱.

فصل هشتم

فصل هشتم

عدالت دشمن پرور

«علی (علیه السلام) در اجرای دستور خدا بسیار دقیق وسختگیر است وهرگز تملّق ومداهنه در زندگی او راه ندارد». پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) کسانی که در زندگی هدف مقدسی را دنبال می کنند وبرای وصول به آن شب و روز می کوشند، در برابر اموری که با هدف آنان اصـطکاک داشـته باشد نمی توانند بی طرف بمانند. این افراد در طیّ مسیر خود تا هدف، مهر وعلاـقه گروهی وقهر وغضـب گروه دیگری را برمی انگیزنـد. در ایـن راه پاکـدلان وروشـن ضـمیران فریفتـه دادگری وسختگیریهای او می شوند، ولی افراد بی تفاوت وغیر مسلکی از تضییقات وعدالت او ناراحت می گردند. گروهی که با نیک وبـد گرم می گیرنـد وبامسـلمان وغیر مسـلمان می سازنـد ونمی خواهنـد خشـم وکینـه احـدی را بر انگیزنـد، نمی تواننـد افراد هدفمنـد ومسـلکی باشـند. زیرا سازشـکاری بـا تمـام طبقـات، جز نفـاق ودو رویی نیست. در دوران حکومت امیرمؤمنـان (علیه السـلام) شخصـی فرماندار محلّ خود را سـتود وگفت که همه طبقات از او راضـی هسـتند. امام (علیه السـلام) فرمود:معلوم می شود که وی فرد عادلی نیست، زیرا رضایت همگانی حاکی

از سازشکاری ونفاق وعدم دادگری اوست; والاّ همه افراد از او راضی نمی شوند. امیر مؤمنان (علیه السلام) یکی از آن مردان است که مهر وعاطفه دادگران پارسا

وافتادگان پاکدل را برانگیخت ومتقابلاً شعله خشم وغضب حریصان وقانون شکنان را در سینه هاشان بر افروخت. آوازه عدالت وتقیّد شدید امام (علیه السلام) به رعایت اصول وقوانین، مخصوص به دوره حکومت او نیست. اگر چه بیشتر نویسندگان وگویندگان، هنگامی که از دادگری وپارسایی امام سخن می گویند، غالباً به حوادث دوران حکومت او تکیه می کنند، زیرا زمینه بروز این فضیلت عالی انسانی در دوران حکومت آن حضرت بسیار مهیّا بود.امّا عدالت ودادگری امام (علیه السلام) وسختگیری وتقیّد کامل او به رعایت اصول، از عصر رسالت، زبانزد خاص وعام بود. از این رو،افرادی که تحمّل دادگری امام را نداشتند، گاه وبیگاه، از حضرت علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)شکایت می بردند وپیوسته با عکس العمل منفی پیامبر، واینکه حضرت علی (علیه السلام) در رعایت قوانین الهی سر از پا نمی شناسد، روبرو می شدند.در تاریخ زندگانی امام (علیه السلام) در عصر رسالت حوادثی چند به این مطلب گواهی می دهد وما برای نمونه دو حادثه را در اینجا نقل می کنیم: ۱ــ در سال دهم هجرت که پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) عزم زیارت خانه خدا داشت حضرت علی (علیه السلام) را با گروهی از مسلمانان به یمن اعزام کرد.حضرت علی (علیه السلام)مأمور بود در بازگشت از یمن پارچه هایی را که مسیحیان نجران در روز مباهله تعهد کرده بودند از ایشان بگیرد وبه محضر رسول خدا برساند.

او پس از انجام مأموریت آگاه شد که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) رهسپار خانه خدا شده است. ازاین جهت مسیر خود را تغییر داد ورهسپار مکّه شد.آن حضرت راه مکّه را به سرعت می پیمود تا هرچه زودتر به حضور پیامبر برسد وبه همین جهت پارچه ها را به یکی از افسران خود سپرد واز سربازان خویش فاصله گرفت تا در نزدیکی مکّه به حضور پیامبر رسید. حضرت از دیدار او فوق العاده خوشحال شد وچون او را در لباس احرام دید از نحوه نیّت کردن او جویا شد. حضرت علی (علیه السلام)گفت:من هنگام احرام بستن گفتم بار الها ! به همان نیّتی احرام می بندم که پیامبر احرام بسته است.

حضرت علی (علیه السلام) از مسافرت خود به یمن ونجران وپارچه هایی که آورده بود به پیامبر گزارش داد وسپس به فرمان آن حضرت به سوی سربازان خود بازگشت تا به همراه آنان مجدداً به مکّه باز گردد. وقتی امام (علیه السلام) به سربازان خود رسید، دید که افسر جانشین وی تمام پارچه ها را در میان سربازان تقسیم کرده است وسربازان پارچه ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده اند. حضرت علی (علیه السلام) از عمل بی مورد افسر خود سخت ناراحت شد وبه او گفت:چرا پیش از آنکه پارچه ها را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تحویل دهیم آنها را میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: سربازان شما اصرار کردند که من پارچه ها را به عنوان امانت میان آنان قسمت کنم وپس از مراسم حج، همه را از آنان باز

گیرم. حضرت علی (علیه السلام) پوزش او را نپذیرفت وگفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس دستور داد که پارچه های تقسیم شده تماماً جمع آوری شود تا در مکّه به پیامبر گرامی تحویل گردد.(۱) گروهی که پیوسته از عدل ونظم وانضباط رنج می برند ومی خواهند که امور همواره بر طبق خواسته های آنان جریان یابد به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدند واز انضباط وسختگیری حضرت علی (علیه السلام) شکایت کردند. ولی آنان از این نکته غفلت داشتند که یک چنین قانون شکنی وانعطاف نابجا، به یک رشته قانون شکنیهای بزرگ منجر می شود. از دیدگاه امیر مؤمنان (علیه السلام) یک فرد خطاکار(خصوصاً خطاکاری که لغزش خود را کوچک بشمارد) مانند آن سوار کاری است که بر اسب سرکش ولجام گسیخته ای سوار باشد که مسلّماً چنین مرکب سرکشی راکب خود را در دل درّه وبر روی صخره ها واژگون می سازد.(۲) مقصود امام از این تشبیه این است که هرگناهی، هرچند کوچک باشد، اگر

---

۱ . بحار، ج۲۱، ص ۳۸۵.

۲ . أَلا وَإِنَّ الْخَطایا خَیْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَیْها أَهْلُها وَ خُلِعَتْ لُجُمُها فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِی النار. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

ناچیز شمرده شود گناهان دیگری را به دنبال می آورد وتا انسان را غرق گناه نسازد ودر آتش نیفکند دست از او برنمی دارد. از این جهت باید از روز نخست پارسایی را شیوه خویش ساخت واز هر نوع مخالفت با اصول وقوانین اسلامی پرهیز کرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که از کار حضرت علی (علیه السلام) ودادگری او کاملاً آگاه بود یکی از یاران

خود را خواست وبه او گفت که میان این گروه شاکی برو وپیام زیر را برسان: از بدگویی در باره حضرت علی (علیه السلام) دست بردارید که او در اجرای دستور خدا بسیار دقیق وسختگیر است وهرگز در زندگانی او تملّق ومداهنه وجود ندارد. ۲ــ خالد بن ولید از سرداران نیرومند قریش بود. او در سال هفتم هجرت از مکه به مدینه مهاجرت کرد وبه مسلمانان پیوست.ولی پیش از آنکه به آیین توحید بگرود کراراً در نبردهایی که از طرف قریش برای برانداختن حکومت نوبنیاد اسلام برپا می شد شرکت می کرد. هم او بود که در نبرد احد بر مسلمانان شبیخون زد واز پشتِ سرِ آنان وارد میدان نبرد شد ومجاهدان اسلام را مورد حمله قرار داد. این مرد پس از اسلام نیز عداوت ودشمنی حضرت علی (علیه السلام) را فراموش نکرد وبر قدرت بازوان وشجاعت بی نظیر امام رشک می برد. پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، به دستور خلیفه وقت تصمیم بر قتل حضرت علی (علیه السلام)گرفت، ولی به عللی موفق نشد.(۱) احمد بن حنبل در مسند خود می نویسد: پیامبر اکرم حضرت علی را در رأس گروهی که در میان آنان خالد نیز بود به یمن اعزام کرد. ارتش اسلام در نقطه ای از یمن با قبیله بنی زید به نبرد پرداخت وبر دشمن پیروز شد وغنایمی به دست آورد. روش امام (علیه السلام) در تقسیم غنایم مورد رضایت خالد واقع نشد وبرای ایجاد سوء تفاهم میان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وحضرت علی (علیه السلام)

---

۱ . شرح این واقعه در بخش چهارم از زندگانی امیر

المؤمنین (علیه السلام)، که مربوط به دوران زندگی امام (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است، آمده است.

------------------------ صفحه ۱۱۵

نامه ای به رسول خدا نوشت وآن را به بریده سپرد تا هرچه زودتر به حضور پیامبر برساند. بریده می گوید:من با سرعت خود را به مدینه رسانیدم ونامه را تسلیم پیامبر کردم.آن حضرت نامه را به یکی از یاران خود داد تا برای او بخواند. چون قرائت نامه به پایان رسید، ناگهان دیدم که آثار خشم در چهره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر شد. بریده می گوید:از آوردن چنین نامه ای سخت پشیمان شدم وبرای تبرئه خود گفتم که به فرمان خالد به چنین کاری اقدام کرده ام ومرا چاره ای جز پیروی از فرمان مقام بالاتر نبود. او می گوید:پس از خاتمه کلام من لحظاتی سکوت بر مجلس حکومت کرد. ناگهان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سکوت را شکست وفرمود: در باره علی بدگویی مکنید«فإِنَّهُ مِنّی وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی»(=او از من ومن از او هستم واو زمامدار شما پس از من است). بریده می گوید:من از کرده خود سخت نادم شدم واز محضر رسول خدا درخواست کردم که در حقّ من استغفار کند.پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود تا علی نیاید وبه چنین کاری رضا ندهد هرگز درحقّ تو طلب آمرزش نخواهم کرد. ناگهان حضرت علی (علیه السلام)رسید ومن از او درخواست کردم که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهش کند که در باره من طلب آمرزش کند.(۱) این رویداد سبب شد که بریده دوستی خود را

با خالـد قطع کنـد ودست ارادت واخلاص به سوی حضـرت علی (علیه السـلام) دراز کند; تا آنجا که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، وی با ابوبکر بیعت نکرد ویکی از آن دوازده نفری بود که ابوبکر را در این مورد استیضاح کرد، و او را به رسمیت نشناخت.(۲)

____

۱ . أُسد الغابه، ج۱، ص ۱۷۶،والدرجات الرفیعه، ص ۴۰۱.

۲ . رجال مامقانی، ج۱، ص ۱۹۹ به نقل از احتجاج.

فصل نهم

فصل نهم

پیک ونماینده مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

حضرت علی (علیه السلام) به فرمان خدا آیات سوره برائت و قطعنامه ویژه ریشه کن ساختن بت پرستی را، به هنگام حج، برای همه قبایل عرب برخواند وبرای این کار، درست در جای پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسلم) تکیه کرد. تاریخ اسلام حاکی است که در آن روزی که پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) رسالت خود را اعلان نمود، در همان روز نیز خلافت وجانشینی حضـرت علی (علیه السـلام)را پس از خود اعلام کرد. پیـامبر گرامی در طول رسـالت بیست وسه ساله خود، گاهی به صورت کنـایه واشاره وکراراً به تصـریح، لیاقت وشایسـتگی حضـرت علی (علیه السـلام) را برای پیشوایی وزمامـداری امّت به مردم یاد آوری می کرد وافرادی را که احتمال می داد پس از درگذشت وی با حضرت علی (علیه السلام) در افتند واز درِ مخالفت با او در آیند اندرز می داد ونصیحت می کرد واحیاناً از عذاب الهی می ترساند. شگفت آور اینکه هنگامی که رئیس قبیله بنی عامر به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیشنهاد کرد که حاضر

است از آیین او سرسختانه دفاع کند امّا مشروط به اینکه زمامداری را پس از خود به او واگذار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در پاسخ او فرمود:

«اَلأَمْرُ إِلَی اللّهِ یَضَعُهُ حَیْثُ شاءَ» (۱) یعنی: این امر در اختیار خداست وهرکس را برای این کار انتخاب کند او جانشین من خواهد بود. هنگامی که حاکم یَمامه پیشنهادی مشابه پیشنهاد رئیس قبیله بنی عامر مطرح کرد، باز هم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)سخت برآشفت ودست رد بر سینه او زد.(۲) با وجود این، پیامبر گرامی در موارد متعدد وبه عبارات مختلف حضرت علی (علیه السلام) را جانشین خود معرفی می کرد وازا ین راه به امّت هشدار می داد که خدا حضرت علی را برای وصایت وخلافت انتخاب کرده و او در این کار اختیاری نداشته است. از باب نمونه مواردی را در اینجا یاد آور می شویم: ۱ـ در آغاز بعثت، هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از طرف خدا مأمور شد که خویشاوندان خود را به آیین اسلام دعوت کند، در آن جلسه، حضرت علی (علیه السلام) را وصیّووزیر وخلیفه خویش پس از خود خواند. ۲ـ هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رهسپار تبوک شد موقعیت حضرت علی (علیه السلام) را نسبت به خود به سان موقعیت هارون نسبت به موسی (علیه السلام) بیان داشت وتصریح کرد که همه مناصبی را که هارون داشت، جز نبوّت،حضرت علی (علیه السلام) نیز داراست. ۳ـ به بریده ودیگر شخصیتهای اسلام گفت:علی (علیه السلام) شایسته ترین زمامدارِ مردم پس از من است. ۴ـ در سرزمین غدیر

ودر یـک اجتمـاع هشـتاد هزار نفری(یا بیشتر) دست حضـرت علی (علیه السـلام) را گرفت واو را به مردم معرفی کرد وتکلیف مردم را در این مورد روشن ساخت.

---

۱ . تاریخ طبری، ج۸، ص ۸۴ وتاریخ ابن اثیر، ج۲، ص ۶۵.

۲ . طبقات ابن سعد، ج۱، ص ۲۶۲.

علاوه بر تصـریحات یاد شده، گاهی پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بعضی کارهای سیاسی را به حضرت علی (علیه السـلام)واگـذار می کرد و از این طریق افکار جامعه اسـلامی را برای تحمّل زمامـداری حضـرت علی آماده می ساخت.از باب نمونه، جریـان زیرا را بررسـی می کنیم: متجاوز از بیست سال بود که منطق اسـلام در باره شـرک ودوگانه پرستی در سـرزمین حجـاز ودر میـان قبایل مشـرک عرب انتشار یافته بود واکثر قریب به اتّفاق آنها از نظر اسـلام در باره بتان وبت پرسـتان آگاهی پیـدا کرده بودنـد ومی دانسـتند که بت پرستی چیزی جز یـک تقلیـد باطـل از نیاکـان نیست ومعبودهـای باطل آنان چنان ذلیل وخوارنـد که نه تنها نمی تواننـد در باره دیگران کاری انجام دهنـد بلکه نمی توانند حتی ضـرری از خود دفع کنند ویا نفعی به خـود برساننـد وچنین معبودهـای زبون وبیچـاره در خور سـتایش وخضوع نیسـتند. گروهی که بـا وجـدان بیـدار ودل روشن به سخنـان رسـول گرامی گـوش فرا داده بودنــد در زنـد گی خـود دگر گـونی عمیقی پدیـد آوردنـد واز بـت پرسـتی بـه تـوحید ویکتاپرستی گرویدند. خصوصاً هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مکه را فتح کرد وگویندگان مذهبی توانستند در محیط آزاد به تبیین وتبلیغ اسلام بپردازند تعداد قابل ملاحظه ای از مردم به بت

شکنی پرداختند وندای توحید در بیشتر نقاط حجاز طنین انداز شد. ولی گروهی متعصب ونادان که رها کردن عادات دیرینه برای آنان گران بود، گرچه پیوسته با وجدان خود در کشمکش بودند، از عادات زشت خود دست بر نداشتند واز خرافات واوهام پیروی می کردند. وقت آن رسیده بود که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) هر نوع مظاهر بت پرستی وحرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی درهم بکوبد وبا توسل به قدرت، بت پرستی را که منشأ عمده مفاسد اخلاقی واجتماعی ویک نوع تجاوز به حریم انسانیت بود(وهست) ریشه کن سازد وبیزاری خدا ورسولش را در منی ودر روز عید قربان ودر آن اجتماع بزرگ که از همه نقاط حجاز در آنجا گرد می آیند اعلام بدارد. خود آن حضرت یا

شخص دیگری قسمتی از اوّل سوره برائت را، که حاکی از بیزاری خدا وپیامبر او از مشرکان است، در آن اجتماع بزرگ بخواند وبا صدای رسا به بت پرستان حجاز اعلام کند که باید وضع خود را تا چهار ماه دیگر روشن کنند، که چنانچه به آیین توحید بگروند در زمره مسلمانان قرار خواهند گرفت وبه سان دیگران از مزایای مادی ومعنوی اسلام بهره مند خواهند بود، ولی اگر بر لجاجت وعناد خود باقی بمانند، پس از چهار ماه باید آماده نبرد شوند وبدانند که در هرجا دستگیر شوند کشته خواهند شد. آیات سوره برائت هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تصمیم به شرکت در مراسم حج نداشت. زیرا در سال پیش، که سال فتح مکه بود، در مراسم حج شرکت کرده بود وتصمیم

داشت که در سال آینده نیز که بعدها آن را«حَجّه الوداع» نامیدند در این مراسم شرکت کند. از این رو ناچار بود کسی را برای ابلاغ پیامهای الهی انتخاب کند. نخست ابوبکر را به حضور طلبید وقسمتی از آغاز سوره برائت را به او آموخت واو را با چهل تن روانه مکه ساخت تا در روز عید قربان این آیات را برای آنان بخواند. ابوبکر راه مکه را در پیش گرفت که ناگهان وحی الهی نازل شد وبه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که این پیامهارا باید خود

پیامبر ویا کسی که از اوست به مردم برساند وغیر ازاین دو نفر، کسی برای این کار صلاحیت ندارد.(۱) اکنون باید دید این فردی که از دیده وحی از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است واین جامه بر اندام او دوخته شده است کیست؟ چیزی نگذشت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را احضار کرد وبه او فرمان داد که راه مکه را در پیش گیرد وابوبکر را در راه دریابد وآیات را از او بگیرد وبه او بگوید که وحی الهی پیامبر را مأمور ساخته است که این آیات را باید یا خود پیامبر ویا فردی از اهل بیت او برای مردم بخواند واز این جهت انجام این کار به وی محوّل شده است. حضرت علی (علیه السلام) با جابر وگروهی از یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، در حالی که بر شتر مخصوص پیامبر سوار شده بود، راه مکّه را در پیش گرفت وسخن آن حضرت را به

ابوبکر رسانید. او نیز آیات را به حضرت علی (علیه السلام) تسلیم کرد. امیرمؤمنان وارد مکّه شد ودر روز دهم ذی الحجّه بالای جَمره عقبه، با ندایی رسا سیزده آیه از سوره برائت را قرائت کرد وقطعنامه چهار ماده ای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید. همه مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلام روشن کنند. آیات قرآن و قطعنامه پیامبر تأثیر عجیبی در افکار مشرکین داشت وهنوز چهار ماه سپری نشده بود که مشرکان دسته دسته به آیین توحید روی آوردند وسال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرک در حجاز ریشه کن شد. تعصبهای ناروا

هنگامی که ابوبکر از عزل خود آگاه شد با ناراحتی خاصی به مدینه بازگشت وزبان به گله گشود وخطاب به رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت:مرا برای این کار (ابلاغ آیات الهی وخواندن قطعنامه) لایق وشایسته دیدی، ولی چیزی نگذشت که از این مقام برکنارم کردی.آیا در این مورد فرمانی از خدا رسید؟ پیامبر با لحنی دلجویانه فرمود که پیک الهی فرا رسید وگفت که جز من ویا کسی که از خودِ من است دیگری برای این کار صلاحیت ندارد.(۲) برخی از نویسندگان متعصب که در تحلیل فضایل حضرت علی (علیه السلام) انحراف خاصی دارند عزل ابوبکر ونصب حضرت علی (علیه السلام)را به مقام مذکور

---

۱ . لا یُؤَدّیها عَنْکَ إِلاّ أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ ودر برخی از روایات وارد شده است:أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِکَ. سیره ابن هشام، ج۴، ص ۵۴۵ وغیره.

۲ . روح المعانی، ج۱۰، تفسیر

سوره توبه، ص ۴۵.

-------------------------- صفحه ۱۲۲

چنین توجیه کرده اند که ابوبکر مظهر شفقت وحضرت علی (علیه السلام) مظهر قدرت وشجاعت بود وابلاغ آیات وخواندن قطعنامه به شجاعت قلبی وتوانایی روحی نیازمند بود واین صفات در حضرت علی (علیه السلام) بیشتر وجود داشت. این توجیه، جز یک تعصب بیجا نیست.زیرا،چنانکه گذشت، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) علت این عزل ونصب را به نحو دیگر تفسیر کرد وگفت که برای این کار جز او وکسی که از اوست صلاحیت ندارد. ابن کثیر در تفسیر خود حادثه را به طور دیگر تحلیل کرده است.او می گوید:شیوه عرب این بود که هرگاه کسی می خواست پیمانی را بشکند باید نقض آن را خود آن شخص یا یک نفر از بستگان او انجام دهد ودر غیر این صورت پیمان به صورت خود باقی می ماند. از این جهت حضرت علی (علیه السلام) برای این کار انتخاب شد. نارسایی این توجیه بسیار روشن است.زیرا هدف اساسی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از اعزام حضرت علی (علیه السلام) برای خواندن آیات وقطعنامه شکستن پیمانهای بسته شده نبود تا یکی از بستگان خود را بفرستد، بلکه صریح آیه چهارم از سوره توبه این است که به پیمان افرادی که به مقررات آن کاملاً ـ عمل نموده اند احترام بگذارد تا مدّت پیمان سپری گردد.(۱) بنابراین، اگر نقض پیمانی نیز نسبت به پیمان شکنان در کار بوده کاملاً جنبه فرعی داشته است. هدف اصلی این بود که بت پرستی یک امر غیر قانونی ویک گناه نابخشودنی اعلام شود. اگر بخواهیم در این حادثه تاریخی بی طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم که

---

۱ . (إِلَّا الَّـذينَ عاهَـدْتُمْ مِنَ الْمُشْـرِكينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَـيْئاً وَ لَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَـداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقينَ).

ازمیان مشـرکان، آنان که با شما پیمان بسته اند واز عمل به آن چیزی فروگذار نکرده اند وبر ضدّ شما با کسی همپُشتی نکرده اند، پیمان خود با ایشان را تا اتمام مدّت مدّت آن حفظ کنید که خداوند تقوا پیشگان را دوست دارد.

پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به امر الهی قصد داشت در دوران حیات خود دست حضرت علی (علیه السلام) را در مسائل سیاسـی وامور مربوط به حکومت اسـلامی باز بگذارد تا مسـلمانان آگاه شوند وعادت کنند که پس از غروب خورشـید رسالت، در امور سیاسـی وحکومتی باید به حضـرت علی (علیه السـلام)مراجعه کنند وپس از پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسلم)برای این امور فردی شایسته تر از حضرت علی (علیه السلام) نیست. زیرا آشکارا دیدند که یگانه کسی که از طرف خدا برای رفع امان از مشرکان مکه، که از شؤون حکومت است، منصوب شد همان حضرت علی (علیه السلام) بود. ***

فصل دهم

فصل دهم

طرحی برای آینده مسلمانان

نهضت جهـانی اسـلام با مخالفت وستیز قریش، بلکه عموم بت پرسـتان شـبه جزیره، آغاز شـد. آنان به دسـیسه های گوناگـونی برای خاموش ساختن این مشعل آسمانی متشبّث شدند، ولی هر چه کوشیدند کمتر نتیجه گرفتند. آخرین امید آنان این بود که پـایه هـای این نهضت بـا درگـذشت صـاحب رسالت فرو ریزد وبه سان دعوت برخی از افراد که پیش از پیامبر می زیسـتند به خاموشی گراید.(۱) قرآن مجید،

که در بسیاری از آیات خود دسیسه ها وخیمه شب بازیهای آنان را منعکس کرده است، اندیشه بت پرستان در مورد مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در ضمن آیه زیر منعکس می کند ومی فرماید: (أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ* قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِصینَ* أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ).(طور:۳۲_ ۳۰) بلکه می گویند که پیامبر شاعری است که انتظار مرگ او را می بریم.بگو انتظار برید که من نیز با شما در انتظارم.آیا افکار خامشان آنها را به این فکر وادارمی کنند یا اینکه آنان گروهی سرکشند؟ فعلاً کار نداریم که چگونه تمام نقشه های دشمن، یکی پس از دیگری، نقش بر آب شد ودشمن نتوانست از نفوذ اسلام جلوگیری کند. کاوش ما اکنون

----

۱ . مانند ورقه بن نوفل که از مطالعه برخی کتابهای مسیحیان آیین بت پرستی را ترک کرده، به مسیحیت گرویده بود.

پیرامون این مسئله است که چگونه می توان پایداری نهضت را پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تضمین کرد، به طوری که مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)مایه رکود یا عقبگرد نهضت نشود. در اینجا دو راه وجود دارد که در باره هر دو به بحث می پردازیم: الف) رشد فکری وعقلی امّت اسلامی به حدّی برسد که بتواند پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نهضت نوبنیاد اسلام را همچون عهد رسالت رهبری کنند وآن را از هر نوع گرایش به چپ وراست مانع شوند وامّت ونسلهای آینده را به صراط مستقیم سوق دهند. رهبری همه جانبه امّت پس از

درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در گرو شرایطی بودکه متأسفانه اغلب افراد فاقد آن بودند. اکنون وقت آن نیست که در چند وچون این شرایط بحث کنیم، ولی به طور اجمال می گوییم که جهش همه جانبه ودگرگونی عمیق در دل یک ملت کار یک روز ودو روز یا یک سال وده سال نیست وپایه گذار انقلاب، که میخواهد نهضت خود را به صورت یک آیین جاوید وثابت واستوار در تمام ادوار در آورد، نمی تواند در مدّت کوتاهی به این هدف نایل گردد. پایداری انقلاب ورسوخ آن در دلهای مردم، به نحوی که پیروان آن پس از درگذشت پایه گذار نهضت گامی به عقب ننهند وبه رسوم دیرینه وآداب واخلاق نیاکان خود بازنگردند، بستگی به فرد یا افراد برجسته ای دارد که زمام امور نهضت را به دست گیرند وبا مراقبتهای داهیانه وتبلیغات پیگیر جامعه را از هر نوع گرایش نامطلوب صیانت کنند تا آنکه نسلی بگذرد ونسل نوی که از روز نخست با آداب واخلاق اسلامی خوی گرفته است جای نسل پیشین را بگیرد. در میان نهضتهای آسمانی، اسلام خصوصیت دیگری داشت ووجود چنین افراد برجسته ای برای پایداری وتداوم نهضت ضروری بود. زیرا آیین اسلام در میان مردمی پدید آمد که از عقب افتاده ترین مردم جهان بودند واز نظر نظامات اجتماعی واخلاقی وسایر جلوه های فرهنگ وتمدن بشری در محرومیت مفرط به سر می بردند.از سنن مذهبی، جز با مراسم حج که آن را از نیاکان به ارث برده بودند، با

چیز دیگری آشنا نبودند.تعالیم موسی (علیه السلام) وعیسی (علیه السلام) به دیار آنان نفوذ نکرده،

اکثر مردم حجاز از آن بی اطلاع بودند. متقابلاً، عقاید ورسوم جاهلیت در دل آنها رسوخ کامل داشت وبا روح وروان آنان آمیخته شده بود. هر نوع جهش مذهبی در میان این نوع ملل ممکن است به آسانی صورت گیرد، ولی نگاهداری وادامه آن در میان این افراد نیازمند تلاشها ومراقبتهای پیگیر است تا آنان را از هر نوع انحراف وعقبگرد باز دارد. حوادث رقّتبار وصحنه های تکاندهنده نبردهای احد وحنین، که هواداران نهضت در گرماگرم نبرد از اطراف صاحب رسالت پراکنده شدند واو را در میدان نبرد تنها گذاشتند، گواه روشنی است که صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از نظر رشد ایمانی وعقلی به حدّی نرسیده بودند که پیامبر ادراه امور را به آنان بسپارد وآخرین نقشه دشمن را که مترصد مرگ پیامبر بود، نقش بر آب سازد. آری، واگذاری امر رهبری به خود امّت نمی توانست نظر صاحب رسالت را تأمین کند، بلکه باید چاره دیگری می شد که اکنون به آن اشاره می کنیم: ب) برای پایداری وتداوم نهضت، راه صحیح آن بود که از طرف خداوند فرد شایسته ای که از نظر ایمان واعتقاد به اصول وفروع نهصت همچون پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد برای رهبری نهضت انتخاب شود تا در پرتو ایمان نیرومند وعلم وسیع ومصونیت از خطا ولغزش، رهبری انقلاب را به عهده گرفته پایداری آن را تضمین کند. این همان مطلبی است که مکتب تشیّع مدّعی صحّت واستواری آن است وشواهد تاریخی فراوانی گواهی می دهد که پیامبر گرامی در روز هیجدهم ذیحجّه الحرام سال دهم هجری به هنگام بازگشت از «حجّه الوداع» گره

از این معضل مهم گشود وبا تعیین وصی و جانشین خود از طرف خداوند، بقا واستمرار اسلام را تضمین کرد.

دو نظریه در باره امامت

خلافت از نظر دانشـمندان شیعه یک منصب الهی است که از جانب خداوند به شایسته ترین وداناترین فرد امّت اسـلامی داده می شود.مرز روشن وحدّ واضح میان امام ونبی این است که پیامبر پایه گذار شـریعت وطرف نزول وحی ودارنده کتاب است، حال آنکه امام، اگر چه واجد هیچ یک از این شؤون نیست، ولی علاوه بر شؤون حکومت وزمامداری، مبیّن وبازگو کننده آن قسـمت از دین است که پیـامبر، بر اثر نبودن فرصت ویـا نامساعـد بودن شـرایط، موفق به بیان آنها نشـده وبیان آنها را به عهـده اوصـیای خـود نهـاده است. بنـابر این، خلیفه از نظر شـیعه، نه تنهـا حـاکم وقت وزمامـدار اسـلام ومُجری قوانین وحافـظ حقوق ونگهبـان ثغور کشور است، بلکه روشـنگر نقاط مبهم ومسائل دشوار مـذهبی ومکمّل آن قسـمت از احکام وقوانین است که به عللی به وسیله بنیانگذار دین بیان نشده است. امّا خلافت از نظر دانشـمندان اهل تسنّن یک منصب عرفی وعادی است وهدف از این مقام جز حفظ کیان ظاهری وشؤون مادی مسلمانان چیزی نیست.خلیفه وقت از طریق مراجعه به افکار عمومی برای اداره امور سیاسی وقضایی واقتصادی انتخاب می شود وشؤون دیگر وبیان آن قسمت از احکامی که به طور اجمال در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تشریع شده ولی پیامبر به عللی به بیان آنها موفّق نشده است مربوط به علما ودانشمندان اسلام است که این گونه مشکلات و گرهها را از طریق اجتهاد حل وفصل کنند.

بنابر این اختلاف نظر در حقیقت خلافت، دو جناح مختلف در میان مسلمانان پدید آمد وآنان به دو دسته تقسیم شدند وتا به امروز این اختلاف باقی است. بنابر نظر اوّل، امام در قسمتی از شؤون با پیامبر شریک ویکسان است

وشرایطی که برای پیامبری لازم است برای امامت نیز لازم است.اینک این شرایط را ذکر می کنیم: ۱ـ پیامبر باید معصوم باشد، یعنی در تمام دوران عمرش گِرد گناه نگردد ودر بیان احکام وحقایق دین وپاسخ به پرسشهای مذهبی مردم دچار خطا واشتباه نشود.امام نیز باید چنین باشد.ودلیل هر دو طرف یکی است. ۲ـ پیامبر باید داناترین فرد نسبت به شریعت باشد وهیچ نکته ای از نکات مذهب بر او مخفی نباشد. امام نیز، از آنجا که مکمّل ومبیّن آن قسمت از شریعت است که در زمان پیامبر بیان نشده است، باید داناترین فرد نسبت به احکام ومسائل دین باشد. ۳ـ نبوّت یک مقام انتصابی است نه انتخابی وپیامبر را باید خدا معرفی کند واز طرف او به مقام نبوت منصوب گردد. زیرا تنها اوست که معصوم را از غیر معصوم تمیز می دهد وتنها او می شناسد آن کسی را که در پرتو عنایات غیبی به مقامی رسیده است که بر تمام جزئیات دین واقف وآگاه است. این شرایط سه گانه همان طور که در پیامبر معتبر است در امام وجانشین او نیز معتبر است. ولی بنابه نظر دوّم، هیچ یک از شرایط نبوت در امامت لازم نیست.نه عصمت لازم است،نه عدالت،نه علم، نه احاطه بر شریعت، نه انتصاب، نه ارتباط با عالم غیب; بلکه کافی است که در سایه

هوش خود ومشاوره با سایر مسلمانان شکوه وکیان اسلام را حفظ کند وبا اجرای قوانین جزایی امنیت را برقرار کند ودر پرتو دعوت به جهاد در گسترش خاک اسلام بکوشد. ما اکنون این مسئله را(که آیا مقام امامت یک مقام انتصابی است یا یک مقام انتخابی وگزینشی، وآیا لازم بود که پیامبر شخصاً جانشین خود را تعیین کند یا بر عهده امّت بگذارد) با یک رشته محاسبات اجتماعی حل می کنیم وخوانندگان محترم به روشنی در می یابند که اوضاع اجتماعی وفرهنگی وبخصوص سیاسی زمان

پیامبر ایجاب می کرد که خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، در حال حیات خویش، مشکل جانشینی را حل کند وآن را به انتخاب امّت واگذار نکند. شکّی نیست که آیین اسلام، آیین جهانی ودین خاتم است وتا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در قید حیات بوده رهبری مردم بر عهده او بوده است وپس از درگذشت وی باید مقام رهبری به شایسته ترین فرد از امّت واگذار گردد.در اینکه آیا مقام رهبری پس ازپیامبر یک مقام تنصیصی است یا یک مقام انتخابی، دو نظر وجود دارد: شیعیان معتقدند که مقام رهبری مقام تنصیصیی است وباید جانشین پیامبر از جانب خدا تعیین گردد، در حالی که اهل سنّت معتقدند که این مقام انتخابی وگزینشی است وامّت باید فردی را پس از پیامبر برای اداره امور کشور برگزینند.هرکدام برای نظر خود دلایل ووجوهی را آورده اند که در کتابهای عقاید مذکور است. آنچه می تواند در اینجا مطرح باشد تجزیه وتحلیل اوضاع حاکم بر عصر رسالت است که می تواند یکی از دو نظر را

ثابت کند. سیاست خارجی وداخلی اسلام در عصر رسالت ایجاب می کند که جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به وسیله خدا از طریق خود پیامبر تعیین شود. زیرا جامعه اسلامی پیوسته از ناحیه یک خطر مثلث، یعنی روم وایران ومنافقان، به جنگ وافساد وایجاد اختلاف تهدید می شد. همچنین مصالح امّت ایجاب می کرد که پیامبر با تعیین رهبری سیاسی، همه امّت را در برابر دشمن خارجی در صف واحدی قرار دهد وزمینه نفوذ دشمن وتسلّط او را ــ که اختلافات داخلی نیز به آن کمک می کرد ــ از بین ببرد. اینک توضیح این مطلب: یک ضلع از این مثلث خطرناک را امپراتوری روم تشکیل می داد. این قدرت بزرگ در شمال شبه جزیره مستقر بود وپیوسته فکر پیامبر را به خود مشغول می داشت وآن حضرت تا لحظه مرگ از فکر روم بیرون نرفت. نخستین برخورد نظامی مسلمانان با ارتش مسیحی روم در سال هشتم هجری در سرزمین فلسطین رخ داد. این برخورد به شهادت سه فرمانده بزرگ اسلام، یعنی جعفر طیّار وزید بن حارثه

وعبد اللّه بن رواحه وشکست ناگوار ارتش اسلام منتهی شد. عقب نشینی سپاه اسلام در برابر سپاه کفر موجب جرأت ارتش قیصر شد وهر لحظه بیم آن می رفت که مرکز حکومت نوپای اسلامی مورد تاخت وتاز قرار گیرد. ازاین جهت، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال نهم هجرت با سپاه سنگینی به سوی کرانه های شام حرکت کرد تا هر نوع برخورد نظامی را شخصاً رهبری کند. در این سفر سراسر رنج وزحمت، ارتش اسلام توانست حیثیت دیرینه خود را

باز یابـد وحیات سیاسـی خود را تجدید کند. امّا این پیروزی نسبی پیامبر را قانع نساخت وچند روز پیش از بیماری خود ارتش اسـلام را به فرماندهی اُسامه بن زید مأمور کرد که به کرانه های شام بروند ودر صـحنه حضور یابند. ضلع دوّم مثلث امپراتوری ایران بود. می دانید که خسرو ایران از شدّت خشم نامه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را پاره کرد، سفیر پیامبر را با اهانت از کاخ وکشور بیرون کرده بود وحتی به اسـتاندار یمن نوشته بود که پیامبر را دستگیر کند ودر صورت امتناع او را بکُشد. خسرو پرویز، اگر چه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت، امّا موضوع استقلال ناحیه یمن _ که مدّتها مستعمره ایران بود _ از چشم انـداز خسـروان ایران دور نبود وهرگز کـبر ونخوت به سیاسـتمداران ایران اجـازه نمی داد که وجود چنین قدرتی را تحمّل کنند. خطر سوّم، خطر حزب منافق بود که پیوسـته به صورت ستون پنجم در میان مسلمانان در تلاش بودند. تا آنجـا که قصـد جـان پیـامبر را کرده، می خواسـتند او را در راه تبوک به مـدینه ترور کننـد. گروهی از آنـان با خود زمزمه می کردند که با مرگ رسول خدا نهضت اسلامی پایان می گیرد وهمگی آسوده می شوند.(۱) پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، ابوسفیان دست به ترفند شومی زد وخواست از

----

۱ . ر.ک. سوره طور، آیه های ۳۰ تا ۳۲.

طریق بیعت با حضرت علی (علیه السلام)مسلمانان را به صورت دو جناح رو در روی هم قرار دهد واز آب گل آلود استفاده

کنـد. امّا حضـرت علی (علیه السـلام)که از نیّت پلیـد او آگاه بود دست رد برسـینه او زد وبه او گفت: به خـدا سوگنـد، تو جز ایجـاد فتنه وفسـاد هـدف دیگری نـداری وتنهـا امروز نیست که می خواهی آتش فتنه بیفروزی، بلکه کراراً خواسـته ای شـر بپا کنی.بـدان که مرا نیازی به تو نیست.(۱) قـدرت تخریبی منافقان به حـدّی بود که قرآن از آنها در سوره های آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمّد(صـلی الله علیه وآله وسـلم)، فتح، مجادله، حدید، منافقین وحشر یاد می کند. آیا با وجود چنین دشمنان نیرومندی که در کمین اسلام نشسته بودند صحیح بود که پیامبر اسلام برای جامعه نوبنیاد اسلامی، پس از خود، رهبری دینی وسیاسی و... تعیین نکند؟ محاسبات اجتماعی به روشنی معلوم می دارد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بایـد بـا تعیین رهبر از بروز هر نوع اختلاـف پس از خود جلوگیری می کرد وبا پدیـد آوردن یک خطّ دفاعی محکم و اسـتوار وحدت اسلامی را بیمه می ساخت. پیشگیری از هرنوع حادثه ناگوار واینکه پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسـلم) هرگروهی بگویـد بایـد امیر از مـا باشـد، جز بـا تعیین رهـبر امکـان پـذیر نبـود. این محاسـبه اجتمـاعی مـا را به صـحّت واسـتواری نظر «تنصیصـی بودن مقـام رهـبری پس از پیـامبر» هـدایت می کند.شایـد به این جهت وجهـات دیگر بود که پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از نخستین روزهای بعثت تا واپسـین دم حیات، مکرراً مسـئله جانشینی را مطرح می کرده وجانشین خود را،هم در آغاز رسالت وهم در پایان آن، معیّن کرده است.اینک بیان هر دو قسمت:

قطع نظر از دلایـل عقلی وفلسـفی ومحاسـبات اجتمـاعی که حقّـانیت نظر اوّل را مسلّم می سازنـد، اخبار ورواياتی که از پيامبر (صلی الله عليه وآله وسلم)وارد شده است نظر علمای شيعه

----

۱ . کامل ابن أثير، ج۲، ص ۲۲۰والعقد الفريد، ج۲، ص ۲۴۹.

را تصديق می کند. پيامبر اکرم (صـلی الله عليه وآله وسـلم) در دوران رسالت خود به طور مکرر وصـی وجانشين خود را تعيين کرده، موضوع امـامت را از قلمرو انتخـاب ومراجعه به آرای عمومی بيرون برده است. او نه تنهـا در اواخر عمر جانشـين خود را تعيين کرد، بلکه در آغاز رسالت، که هنوز جز صد نفر کسـی به او نگرويده بود، وصـی وجانشين خود را به مردم معرفی کرد. روزی که از طرف خداونـد مأمور شد که خويشاوندان نزديک خود را از عذاب الهی بترساندوآنان را پيش از دعوت عمومی، به پـذيرش آيين توحيـد بخواند در مجمعی که چهل وپنج تن از سـران بنی هاشم را در برداشت چنين گفت: نخستين کسـی از شما که مرا ياری کند برادر ووصـی وجانشـين من در ميان شـما خواهد بود.هنگامی که حضـرت علی (عليه السلام) از آن ميان برخاست واو را به رسالت تصديق نمود، پيامبر (صـلی الله عليه وآله وسـلم) رو به حاضران کرد وگفت:«اين جوان برادر ووصی وجانشـين من است». اين حـديث در ميان مفسّـِران ومحدّثان به نام «حديث يوم الدّار» و«حديث بدء الدّعوه»اشـتهار کامل دارد. پيـامبر (صـلی الله عليه وآله وسـلم) نه تنهـا در آغـاز رسالت بلکه به مناسـبتهای مختلف، در سـفر وحضـر، به ولايت وجانشـينی حضرت علی (عليه السلام) تصريح کرده است، ولی هيچ يک آنها از

نظر عظمت وصراحت وقاطعیت وعمومیت به پایه «حدیث غدیر» نمی رسد. اینک واقعه غدیر را به تفصیل ذکر می کنیم: ***

واقعه غدیر خم

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال دهم هجرت برای انجام فریضه وتعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حَجّه الوداع» نامیدند. افرادی که به شوق همسفری ویا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد وبیست هزار تخمین زده شده اند. مراسم حج به پایان رسید وپیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) راه مدینه را،در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه میکردند وجز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه بی آبی به نام «غدیر خُم» رسید که در سه میلی «جُحْفه»(۱) قرار دارد، پیک وحی فرود آمد وبه پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از حرکت باز ایستند وبازماندگان فرا رسند. کاروانیان از توقف ناگهانی وبه ظاهر بی موقع پیامبر در این منطقه بی آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده وزمین تفتیده بود، در شگفت ماندند.مردم با خودمی گفتند:فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است ودر اهمیت فرمان همین بس که به پیامبر مأموریت داده است که در این وضع نامساعد همه را از حرکت باز دارد وفرمان خدا را ابلاغ کند. فرمان خدا به رسول گرامی طیّ آیه زیر نازل شد: (یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ

وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رَسالَتَهُ وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ).(مائده:۶۷) «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان واگر نرسانی رسالت خدای را بجا نیاورده ای; وخداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند».

----

۱ . جحفه در چند میلی«رابغ» بر سر راه مدینه واقع است ویکی ازمیقاتهای حجّاج است.

دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می کند: اوّلاً: فرمانی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای ابلاغ آن مأمور شده بود آنچنان خطیر وعظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می داد وآن را ابلاغ نمی کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این مأموریت رسالت وی تکمیل می شد. به عبارت دیگر، هرگز مقصود از (ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ) مجموع آیات قرآن ودستورهای اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مجموع دستورهای الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است ویک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد.بلکه مقصود از آن، ابلاغ امرخاصّی است که ابلاغ آن مکمل رسالت شمرده می شود وتا ابلاغ نشود وظیفه خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی گیرد. بنابر این، باید مورد مأموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول وفروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا ورسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود. ثانیا: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) احتمال می داد که در طریق انجام این مأموریت ممکن است از جانب

مردم آسیبی به او برسد وخداوند برای تقویت اراده او می فرماید:(وَ اللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ). اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسّران اسلامی در تعیین موضوع مأموریت داده اند کدام به مضمون آیه نزدیکتر است. محدّثان شیعه وهمچنین سی تن از محدّثان بزرگ اهل تسنن(۱) بر آنند که آیه در غدیر خم نازل شده است وطیّ آن خدا به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأموریت داده که حضرت

----

۱ . مرحوم علاّمه امینی نام وخصوصیات این سی تن را در اثر نفیس خود «الغدیر» (ج۱، ص ۱۹۶ تا ۲۰۹) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابو نُعَیْم اصفهانی، ابن عساکر، ابو اسحاق حموینی، جلال الدین سیوطی به چشم می خورد و از میان صحابه پیامبر از ابن عباس وابو سعید خدری وبراء بن عازب نام برده شده است.

علی (علیه السلام) را به عنوان «مولای مؤمنان» معرفی کند. ولایت وجانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر وپر اهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمّل رسالت باشد وخودداری از بیان آن، مایه نقص در امر رسالت شمرده شود. همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی وسیاسی، به خود خوف ورعبی راه دهد، زیرا وصایت وجانشینی شخصی مانند حضرت علی (علیه السلام) که بیش از سی وسه سال از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر سن وسال از او به مراتب بالاتر بودند بسیار گران بود.(۱) گذشته از این، خون بسیاری از بستگان همین افراد که دور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را گرفته

بودند در صحنه های نبرد به دست حضرت علی (علیه السلام) ریخته شده بود وحکومت چنین فردی بر مردمی کینه توز بسیار سخت خواهد بود. به علاوه، حضرت علی (علیه السلام) پسر عمو وداماد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود وتعیین چنین فردی برای خلافت در نظر افراد کوته بین به یک نوع تعصب فامیلی حمل می شده است. ولی به رغم این زمینه های نامساعد، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلّق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی (علیه السلام)تضمین کند ورسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر وراهنمای پس از او تکمیل سازد. اکنون شرح واقعه غدیر را پی می گیریم: آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدّت می تابید وگروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا صد وبیست هزار ضبط

----

۱ . خصوصاً بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته پیران قبایل می دانستند وبر ای جوانان، به بهانه اینکه بی تجربه اند، وقعی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه واُسامه بن زید را به فرماندهی سپاه عازم به تبوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب وپیروان خود مورد اعتراض قرار گرفت.

کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند ودر انتظار حادثه تاریخی آن روز به سر می بردند، در حالی که از شدّت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر ونیم دیگر را زیر پا انداخته بودند. در آن لحظات حساس،

طنین اذان ظهر سراسر بیابان را فرا گرفت ونـدای تکبیر مؤذن بلنـد شـد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند وپیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد وسپس به میان جمیعت آمد وبر منبر بلنـدی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت وبا صـدای بلنـد خطبه ای به شـرح زیر ایراد کرد: سـتایش از آنِ خـداست.از او یـاری می خـواهیم وبه او ایمـان داریم وبر او توکـل می کنیم واز شـرّ نفسـهای خـویش وبـدی کردارهایمـان به خـدایی پناه می بریم که جز او برای گمراهان هادی وراهنمایی نیست; خدایی که هرکس را هدایت کرد برای او گمراه کننده ای نیست.گواهی می دهیم که خـدایی جز او نیست ومحمّـد بنـده خـدا وفرسـتاده اوست. هـان ای مردم، نزدیـک است که من دعوت حق را لبیک گویم واز میان شـما بروم. ومن مسـئولم وشما نیز مسئول هستید. در باره من چه فکر می کنید؟ یاران پیامبر گفتند:گواهی می دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی ونسـبت به ما خیرخواهی ونصـیحت کردی ودر این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، وقتی مجدداً آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود: آیا شـما گواهی نمی دهیـد که جز خدا، خدایی نیست ومحمّد بنده خدا وپیامبر اوست؟ بهشت ودوزخ ومرگ حق است وروز رسـتاخیز بـدون شک فرا خواهـد رسـید وخداوند کسانی را که در خاک پنهان شده اند زنده خواهد کرد؟ یاران پیامبر گفتند: آری، آری، گواهی می دهیم. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

ادامه داد:

------------------------ صفحه ۱۳۸

من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم; چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا وطرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. وثقل اصغر عترت واهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دو یادگار من تا روز رستاخیز از هم جدا نمی شوند. هان ای مردم،برکتاب خدا وعترت من پیشی نگیرید واز آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دست حضرت علی (علیه السلام) را گرفت وبالا برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه مردم نمایان شد وهمه حضرت علی (علیه السلام) را در کنار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دیدند و او را به خوبی شناختند ودریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله ای است که مربوط به حضرت علی (علیه السلام)است وهمگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گوش فرا دهند. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟ یاران پیامبر پاسخ دادند:خداوند وپیامبر او بهتر می دانند. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ادامه داد: خداوند مولای من ومن مولای مؤمنان هستم وبر آنها از خودشان اولی وسزاوارترم.هان ای مردم،«هر کس که من مولا ورهبر او هستم، علی هم مولا ورهبر اوست». رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) این

جمله آخر را سه بـار تکرار کرد(۱) وسـپس ادامه داد: پروردگارا، دوست بدار کسـی را که علی را دوست بدارد ودشمن بدار کسی را

----

۱ . بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این جمله را چهار بار تکرار کرد.

که علی را دشـمن بدارد.خـدایا، یاران علی را یاری کن ودشـمنان او را خوار وذلیل گردان. پروردگارا، علی را محور حق قرار ده. سـپس افزود: لازم است حاضـران به غایبان خبر دهند ودیگران را از این امر مطلّع کنند. هنوز اجتماع با شـکوه به حال خود بـاقی بـود کـه فرشـته وحی فرود آمـد وبه پیـامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بشـارت داد که خداونـد امروز دین خـود راتکمیـل کرد ونعمت خـویش را بر مؤمنـان بتمـامه ارزانی داشت.(۱) در این لحظه، صـدای تکـبیر پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بلند شد وفرمود: خدا را سپاسـگزارم که دین خود را کامل کرد ونعمت خود را به پایان رسانید واز رسالت من وولایت علی پس از من خشـنود شد. پیامبر از جایگاه خود فرود آمد ویاران او، دسـته دسـته، به حضـرت علی (علیه السلام) تبریک می گفتنـد واو را مولای خود ومولای هر مرد وزن مؤمنی می خواندنـد. در این موقع حسّان بن ثابت، شاعر رسول خـدا، برخاسـت واین واقعه بزرگ تـاریخی را در قـالب شـعری بـا شـکوه ریخت وبه آن رنـگ جـاودانی بخشـید. از چکـامه معروف او فقط به ترجمه دو بیت می پردازیم: پیـامبر به حضـرت علی فرمـود:برخیز که من تـو را به پیشـوایی مردم وراهنمـایی آنـان پس از خود برگزیدم.هر کس که من

مولای او هستم، علی نیز مولای او است. مردم! بر شما لازم است از پیروان راستین ودوستداران واقعی علی باشید.(۲) آنچه نگارش یافت خلاصه این واقعه بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده تر

---

۱ . (اَلْیومَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الإسلامَ دیناً).(سوره مائده، آیه ۳).

۲ . فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلِیُّ فَإِنَّنِی *** فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا وَلِیُّه رَضِیتُکَ مِنْ بَعْدِی إِماماً وَهادِیاً *** فَکُونُوا لَهُ أَتْباعَ صِدْق مُوالِیاً

بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج (۱) خطبه مشروحی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند که علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند. واقعه غدیر هرگز فراموش نمی شود

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر در تمام قرون واعصار، به صورت زنده در دلها وبه صورت مکتوب در اسناد وکتب، بماند ودر هر عصر وزمانی نویسندگان اسلامی در کتابهای تفسیروحدیث وکلام وتاریخ از آن سخن بگویند وگویندگان مذهبی در مجالس وعظ وخطابه در باره آن داد سخن دهند وآن را از فضایل غیر قابل انکار حضرت علی (علیه السلام) بشمارند. نه تنها خطبا وگویندگان، بلکه شعرا وسرایندگان بسیاری از این واقعه الهام گرفته اند وذوق ادبی خود را از تأمّل در زمینه این حادثه واز اخلاص نسبت به صاحب ولایت مشتعل ساخته اند وعالیترین قطعات را به صورت های گوناگون وبه زبانهای مختلف از خود به یادگار نهاده اند. از این جهت، کمتر واقعه تاریخی همچون رویداد غدیر مورد توجه

دانشـمندان، اعمّ از محـدّث ومفسّر ومتکلّم وفیلسوف وخطیب وشاعر ومورّخ وسـیره نویس، قرار گرفته است وتا این انـدازه در باره آن عنایت مبـذول شـده است. یکی از علل جاودانی بودن این حـدیث، نزول دو آیه از آیات قرآن کریم در باره این واقعه است(۲) وتا روزی که قرآن باقی است این واقعه تاریخی نیز باقی خواهـد بود واز خاطرها محو نخواهد شد. جامعه اسـلامی در اعصار دیرینه آن را یکی از اعیاد مذهبی می شـمرده اند وشـیعیان هم اکنون نیز این روز را عید می گیرند ومراسـمی را که در دیگر اعیاد اسلامی

----

۱ . احتجاج طبرسی، ج۱، صص۸۴_ ۷۱، چاپ نجف.

۲ . آیات ۳و ۶۷ سوره مائده.

برپا می دارند در این روز نیز انجام می دهند. از مراجعه به تاریخ به خوبی اسـتفاده می شود که روز هجدهم ذی الحجّه الحرام در میان مسـلمانان به نام روز عیـد غدیر معروف بوده است، تا آنجا که ابن خلّکان در باره مُسـتعلی بن المستنصـر می گوید:در سال ۴۸۷ هجری در روز عیـد غـدیر کـه روز هجـدهم ذی الحجّه الحرام است مردم بـا او بیعت کردنـد.(۱) والعُبیـدی در باره المستنصر باللّه می نویسد:وی در سال ۴۸۷ هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجّه باقی مانده بود که درگذشت. این شـب همان شب هجدهم ذی الحجّه، شب عید غدیر است.(۲) نه تنها ابن خلّکان این شب را شب عید غدیر می نامد، بلکه مسعودی (۳) وثعالبی(۴) نیز این شب را از شـبهای معروف در میان امّت اسلامی شمرده اند. ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می گردد، زیرا در آن

روز پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به مهاجرین وانصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی (علیه السلام) وارد شوند وبه او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند.زید بن ارقم می گوید:نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه وزبیر بودند ومراسم تبریک وبیعت تا مغرب ادامه داشت. در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صدوده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از آن گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده اند، بلکه تنها در کتابهای دانشمندان اهل تسنّن نام صدو ده تن به چشم می خورد. درست است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند واز آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز که این واقعه را نقل کرده اند تاریخ موفق به درج آن نشده است واگر هم درج کرده به دست ما

---

۱ . وفیات الأعیان، ج۱، ص ۶۰ وج۲، ص ۲۲۳.

۲ . وفیات الأعیان، ج۱، ص ۶۰ وج۲، ص ۲۲۳.

۳ . التنبیه والاشراف، ص ۸۲۲.

۴ . ثمار القلوب، ص ۵۱۱.

نرسیده است. در قرن دوّم هجری، که عصر«تابعان» است، هشتاد ونه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته اند. راویان حدیث در قرنهای بعد همگی از علما ودانشمندان اهل تسنن هستند وسیصد وشصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده اند وگروه زیادی به صحّت

واستواری آن اعتراف کرده اند. در قرن سوّم نود ودو دانشمند، در قرن چهارم چهل وسه، در قرن پنجم بیست وچهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست ویک، در قرن هشتم هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده ودر قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده اند. گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده اند بلکه در باره اسناد ومفاد آن مستقلاً کتابهایی نوشته اند. طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الولایه فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده است. ابن عقده کوفی در رساله «ولایت» این حدیث را از صد وپنج تن نقل کرده است. ابوبکر محمّد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست وپنج طریق نقل کرده است. تعداد کسانی که مستقلاً پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند بیست وشش نفر است. دانشمندان شیعه در باره این واقعه بزرگ کتابهای ارزنده ای نوشته اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی علاّمه مجاهد مرحوم آیه اللّه امینی نگارش یافته است ودر تحریر این بخش از زندگانی امام علی (علیه السلام)ازاین کتاب شریف استفاده فراوانی به عمل آمد.

بخش چهارم (۱۴۳_ ۳۱۹) زندگی امام علی (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم وقبل از خلافت

فصل اول

فصل اوّل

بیست وپنج سال سکوت

بررسی حوادث عمده زندگانی امیرمؤمنان (علیه السلام) تا روزی که پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) در قید حیات بود به پایان رسید.هرچند در این بخش بررسی گسترده وپژوهش کامل انجام نگرفت

وبسیاری از حوادث ورویدادهایی که امام (علیه السلام) در این دوره با آنها روبرو بوده ولی از نظر اهمیت در درجه دوم قرار داشته ناگفته ماند، امّا رویدادهای بزرگ که سازنده شخصیت امام یا بازگو کننده عظمت روح واستواری ایمان آن حضرت بوده به ترتیب بیان شد ودر خلال آن با فضایل انسانی وسجایای اخلاقی وی تا حدّی آشنا شدیم. اکنون وقت آن است که در بخش دیگری از زندگانی امام (علیه السلام)، که چهارمین بخش زندگانی آن حضرت است، به بررسی بپردازیم: مراحل سه گانه زندگی حضرت علی (علیه السلام) سی وسه سال از عمر گرانبهای او را گرفت وامام در این مدّت کوتاه به عنوان بزرگترین قهرمان وعالیترین رهبر ودرخشنده ترین چهره اسلام شناخته شد ودر حوزه اسلام هیچ فردی پس از مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از نظر فضیلت وتقوا وعلم ودانش وجهاد وکوشش در راه خدا ومواسات وکمک به بینوایان به مرتبه علی (علیه السلام) نبود ودر همه جا، اعمّ از حجاز ویمن، سخن از شجاعت وقهرمانی وفداکاری وجانبازی ومهر ومودت شدید پیامبر به علی بود.

---------------------------- صفحه ۱۴۶

علی هذا وقاعدتاً می بایست امام (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) نیز محور اسلام ومرکز ثقل جامعه اسلامی باشد. امّا وقتی صفحات تاریخ را ورق می زنیم خلاف آن را می یابیم.زیرا امام (علیه السلام) در چهارمین دوره زندگی خود، که در حدود ربع قرن بود، بر اثر شرایط خاصی که ایجاد شده بود از صحنه اجتماع به طور خاصّی کناره گرفت وسکوت اختیار کرد. نه در جهادی شرکت کرد ونه در اجتماع به

طور رسـمی سـخن گفت.شمشـیر در نیام کرد وبه وظایف فردی وسازندگی افراد پرداخت. این سکوت وگوشه گیری طولانی برای شخصـیتی که در گذشـته در متن اجتماع قرار داشت ودوّمین شـخص جهان اسـلام ورکن بزرگی برای مسلمانان به شمار می رفت سـهل وآسان نبود. روح بزرگی، چون حضـرت علی (علیه السـلام) می خواست که بر خویش مسلّط شود وخود را با وضع جدید که از هر نظر با وضع سابق تضاد داشت تطبیق دهد. فعالیتهای امام (علیه السـلام) در این دوره در امور زیر خلاصـه می شد: ۱ـ عبادت خدا، آن هم به صورتی که در شأن شخصـیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) بود; تا آنجا که امام سجّاد عبـادت وتهجّد شـگفت انگیز خود را در برابر عبادتهای جـدّ بزرگوار خود ناچیز می دانست. ۲ـ تفسـیر قرآن وحل مشکلات آیات وتربیت شاگردانی مانند ابن عبّاس، که بزرگترین مفسّر اسـلام پس از امام (علیه السـلام) به شمار می رفت. ۳ـ پاسخ به پرسشـهای دانشـمندان ملـل ونحـل دیگر، بالأخص یهودیـان ومسـیحیان کـه پس از درگـذشت پیـامبر (صـلی الله علیـه وآله وسـلم)برای تحقیق در باره اسـلام رهسـپار مدینه می شدند وسؤالاتی مطرح می کردند که پاسـخگویی جز حضـرت علی (علیه السلام)، که تسلّط او بر تورات وانجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی کردند. اگر این خلأ به وسیله امام (علیه السلام) پر نمی شد جامعه اسـلامی دچار سرشکسـتگی شدیدی می شد. وهنگامی که امام به کلیه سؤالات پاسـخهای روشن وقاطع می داد انبساط

وشکفتگی عظیمی در چهره خلفایی که بر جای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)نشسته بودند پدید می آمد. ۴ـ بیان حکم

بسیاری از رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت ودر مورد آنها نصّی در قرآن مجید وحدیثی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در دست نبود. این یکی از امور حسّاس زندگی امام (علیه السلام) است واگر در میان صحابه شخصیتی مانند حضرت علی(علیه السلام) نبود، که به تصدیق پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) داناترینِ امّت وآشناترینِ آنها به موازین قضا وداوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل وگره کور باقی می ماند. همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) امام آگاه ومعصومی به سان پیامبر در میان مردم باشد که بر تمام اصول وفروع اسلام تسلّط کافی داشته، علم وسیع وگسترده او امّت را از گرایشهای نامطلوب وعمل به قیاس وگمان باز دارد واین موهبت بزرگ، به تصدیق تمام یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، جز در حضرت علی (علیه السلام) در کسی نبود. قسمتی از داوریهای امام (علیه السلام) واستفاده های ابتکاری وجالب وی از آیات در کتابهای حدیث وتاریخ منعکس است.(۱) ۵ـ هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی وپاره ای از مشکلات با بن بست روبرو می شد، امام (علیه السلام) یگانه مشاور مورد اعتماد بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه آنان بر می داشت ومسیر کار را معیّن می کرد.برخی از این مشاوره ها در نهج البلاغه ودرکتابهای تاریخ نقل شده است. ۶ـ تربیت وپرورش گروهی که ضمیر پاک وروح آماده ای برای سیر وسلوک داشتند، تا در پرتو رهبری وتصرّف

معنوی امام (علیه السلام)بتوانند قلّه های کمالات

----

۱ . محقق عالیقدر آقای شیخ محمّد تقی شوشتری کتابی تحت این عنوان نوشته که به فارسی نیز ترجمه شده است.

معنوی را فتح کنند وآنچه را که با دیده ظاهر نمی توان دید با دیده دل وچشم باطنی ببینند. ۷_ کار وکوشش برای تأمین زندگی بسیاری از بینوایان ودرماندگان; تا آنجا که امام (علیه السلام) با دست خود باغ احداث می کرد وقنات استخراج می نمود وسپس آنها را در راه خدا وقف می کرد. اینها اصول کارها وفعالیتهای چشمگیر اما م(علیه السلام) در این ربع قرن بود. ولی باید باکمال تأسف گفت که تاریخ نویسان بزرگ اسلام به این بخش از زندگی امام (علیه السلام) اهمیت شایانی نداده، خصوصیات وجزئیات زندگی حضرت علی (علیه السلام) را در این دوره درست ضبط نکرده اند. در حالی که آنان وقتی به زندگی فرمانروایان بنی امیه وبنی عباس وارد می شوند آنچنان به دقت وبه طور گسترده سخن می گویند که چیزی را فروگذار نمی کنند. آیا جای تأسف نیست که خصوصیات زندگی بیست وپنج ساله امام (علیه السلام) در هاله ای از ابهام باشد ولی تاریخ جفاکار یا نویسندگان جنایتگر مجالس عیش ونوش فرزندان معاویه ومروان وخلفای عباسی را با کمال دقت ضبط کنند واشعاری را که در این مجالس می خواندند وسخنان لغوی را که میان خلفا ورامشگران رد وبدل می شده ورازهایی را که در دل شب پرده از آنها فرو می افتاده، به عنوان تاریخ اسلام، در کتابهای خود درج کنند؟! نه تنها این قسمت از زندگی آنها را تنظیم کرده اند،

بلکه جزئیات زنـدگی حاشـیه نشـینان وکارپردازان وتعـداد احشام واغنام وخصوصـیات زر وزیور ونحوه آرایش زنان ومعشوقه هـای آنـان را نیز بیـان کرده انـد. ولی وقـتی بـه شـرح زنـدگی اولیـای خـدا ومردان حـق می رسـند، همانـان که اگر جانبـازی وفـداکاری ایشان نبود هرگز این گروه بی لیاقت نمی توانسـتند زمام خلافت وسـیادت را در دست بگیرند، گویی بر خامه آنان زنجیر بسته اند وهمچون رهگذری شتابان می خواهند این فصل از تاریخ را به سرعت به پایان برسانند. صفحه ۱۴۹

نخستین برگ ورق می خورد

نخسـتین برگ این فصـل در لحظه ای ورق خـورد که سـرمبارک پیـامبر گرامی(صـلی الله علیه وآله وسـلم) بر سـینه امـام (علیه السـلام) بود وروح او به ابدیت پیوست. حضـرت علی (علیه السـلام)جریان این واقعه را در یکی از خطبه های تاریخی خود(۱) چنین شـرح می دهد: یاران پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) که حافظان تاریخ زندگی او هستند به خاطر دارند که من هرگز لحظه ای از خدا وپیامبر او سـرپیچی نکرده ام. در جهاد با دشمن که قهرمانان فرار می کردند وگام به عقب می نهادند، از جان خویش در راه پیامبر خدا دریغ نکردم. رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم)جان سپرد در حالی که سرش بر سینه من بود وبر روی دست من جان از بـدن او جـدا شـد ومن برای تبرّک دست برچهره ام کشـیدم. آنگاه بدن او را غسل دادم وفرشـتگان مرا یاری می کردند. گروهی از فرشتگان فرود آمده گروهی بالا می رفتندوهمهمه آنان که بر جسد پیامبر نماز می خواندند مرتّب به گوش می رسید; تا اینکه او را در آرامگاه خود نهادیم. هیچ

کس در حال حیات ومرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)از من به او سزاوارتر وشایسته تر نیست. درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گروهی را در سکوت فرو برد وگروهی دیگر را به تلاشهای مرموز ومخفیانه وا داشت. پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نخستین واقعه ای که مسلمانان با آن روبرو شدند موضوع تکذیب وفات پیامبر از جانب عمر بود!او غوغایی در برابر خانه پیامبر برپا کرده بود وافرادی را که می گفتند پیامبر فوت شده است تهدید می کرد.هرچه عباس وابن امّ مکتوم آیاتی را که حاکی از امکان مرگ پیامبر بود تلاوت می کردند مؤثّر نمی افتاد. تا اینکه دوست او ابوبکر که در بیرون مدینه به سر می برد آمد وچون از ماجرا آگاه شد با خواندن آیه ای (۲) که قبل از او دیگران نیز تلاوت کرده بودند عمر را

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲:«لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفِظُونَ مِنْ أَصْحابِ مُحَمَّد(صلی الله علیه وآله وسلم)...».

۲ . آیه ۳۰ سوره زمر:(إِنَّکَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)(=تو می می میری ودیگران نیز می میرند).

خاموش کرد! هنگامی که حضرت علی (علیه السلام) مشغول غسل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شد وگروهی از اصحاب او را کمک می کردند ودر انتظار پایان یافتن غسل وکفن بودند وخود را برای خواندن نماز بر جسد مطهّر پیامبر آماده می کردند جنجال سقیفه بنی ساعده به جهت انتخاب جانشین برای پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) برپا شد.رشته کار در سقیفه در دست انصار بود، امّا وقتی ابوبکر وعمر وابوعبیده که از مهاجران بودند از

برپایی چنین انجمنی آگاه شدند جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را که برای غسل آماده می شد ترک کردند وبه انجمن انصار در سقیفه پیوستند وپس از جدالهای لفظی واحیاناً زد وخورد ابوبکر با پنج رأی به عنوان خلیفه رسول اللّه انتخاب شد، در حالی که احدی از مهاجران، جز آن سه نفر، از انتخاب او آگاه نبودند.(۱) در این گیر ودار که امام(علیه السلام) مشغول تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود وانجمن سقیفه نیز به کار خود مشغول بود، ابوسفیان که شمّ سیاسی نیرومندی داشت به منظور ایجاد اختلاف در میان مسلمانان در خانه حضرت علی (علیه السلام) را زد وبه گفت:دستت را بده تا من با تو بیعت کنم ودست تو را به عنوان خلیفه مسلمانان بفشارم، که هرگاه من با تو بیعت کنم احدی از فرزندان عبد مناف با تو به مخالفت برنمی خیزد، واگر فرزندان عبد مناف با تو بیعت کنند کسی از قریش از بیعت تو تخلّف نمی کند وسرانجام همه عرب تو را به فرمانروایی می پذیرند.ولی حضرت علی (علیه السلام) سخن ابوسفیان را با بی اهمیتی تلقی کرد وچون از نیّت او آگاه بود فرمود:من فعلاً مشغول تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)هستم. همزمان با پیشنهاد ابوسفیان یا قبل آن، عباس نیز از حضرت علی (علیه السلام) خواست که دست برادر زاده خود را به عنوان بیعت بفشارد، ولی آن حضرت از

---

۱ . در باره تاریخچه سقیفه واینکه چگونه ابوبکر با پنج رأی روی کار آمد به کتاب رهبری امّت و پیشوائی در اسلام تألیف های نگارنده مراجعه فرمایید. چون در آن

دو کتاب پیرامون فاجعه سقیفه به طور گسترده سخن گفته ایم، در اینجا دامن سخن را کوتاه کردیم.

پذیرفتن پیشنهاد او نیز امتناع ورزید. چیزی نگذشت که صدای تکبیر به گوش آنان رسید. حضرت علی (علیه السلام) جریان را از عباس پرسید. عبّاس گفت:نگفتم که دیگران در اخذ بیعت بر تو سبقت می جویند؟نگفتم که دستت را بده تا با تو بیعت کنم؟ ولی تو حاضر نشدی ودیگران بر تو سبقت جستند. آیا پیشنهاد عباس وابوسفیان واقع بینانه بود؟

چنانکه حضرت علی (علیه السلام) تسلیم پیشنهاد عباس می شد وبلافاصله پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)گروهی از شخصیتها را برای بیعت دعوت می کرد، مسلّماً اجتماع سقیفه به هم می خورد ویا اساساً تشکیل نمی شد.زیرا دیگران هرگز جرأت نمی کردند که مسئله مهم خلافت اسلامی را در یک محیط کوچک که متعلّق به گروه خاصی بود مطرح سازند وفردی را با چند رأی برای زمامداری انتخاب کنند. با این حال، پیشنهاد عمومی پیامبر وبیعت خصوصی چند نفر از شخصیتها با حضرت علی (علیه السلام) دور از واقع بینی بودوتاریخ در باره این بیعت همان داوری را می کرد که در باره بیعت ابوبکر کرده است.زیرا زمامداری حضرت علی (علیه السلام) از دو حال خالی نبود:یا امام (علیه السلام) ولیّ منصوص وتعیین شده از جانب خداوند بود یا نبود.در صورت نخست، نیازی به بیعت گرفتن نداشت واخذ رأی برای خلافت وکاندیدا ساختن خود برای اشغال این منصب یک نوع بی اعتنایی به تعیین الهی شمرده می شد وموضوع خلافت رااز مجرای منصب الهی واینکه زمامدار باید از طرف خدا تعیین

گردد خارج می ساخت ودر مسیر یک مقام انتخابی قرار می داد; وهرگز یک فرد پاکدامن وحقیقت بین برای حفظ مقام وموقعیت خود به تحریف حقیقت دست نمی زند وسرپوشی روی واقعیت نمی گذارد، چه رسد به امام معصوم.در فرض دوّم، انتخاب حضرت علی (علیه السلام) برای خلافت همان رنگ و انگ را می گرفت که خلافت ابوبکر گرفت وصمیمی ترین یار او، خلیفه دوّم، پس از

------------------------- صفحه ۱۵۲

مدتها در باره انتخاب ابوبکر گفت:«کانَتْ بَیْعَهُ أَبِی بَکْر فَلْتَهً وَقَی اللّهُ شَرَّها».(۱) یعنی انتخاب ابوبکر برای زمامداری کاری عجولانه بود که خداوند شرّش را باز داشت. از همه مهمتر اینکه ابوسفیان در پیشنهاد خود کوچکترین حسن نیّت نداشت ونظر او جز ایجاد اختلاف ودودستگی وکشمکش در میان مسلمانان واستفاده از آب گِل آلود وبازگردانیدن عرب به دوران جاهلیت وخشکاندن نهال نوپای اسلام نبود. وی وارد خانه حضرت علی (علیه السلام) شد واشعاری چند در مدح آن حضرت سرود که ترجمه دو بیت آن به قرار زیر است: فرزندان هاشم! سکوت را بشکنید تا مردم، مخصوصاً قبیله های تَیْم وعَدی در حقّ مسلّم شما چشم طمع ندوزند. امر خلافت مربوط به شما وبه سوی شماست وبرای آن جز حضرت علی کسی شایستگی ندارد.(۲) ولی حضرت علی (علیه السلام) به طور کنایه به نیّت ناپاک او اشاره کرد وفرمود:«تو در پی کاری هستی که ما اهل آن نیستیم». طبری می نویسد: علی او را ملامت کردوگفت:تو جز فتنه وآشوب هدف دیگری نداری.تو مدّتها بدخواه اسلام بودی. مرا به نصیحت وپند وسواره وپیاده تو نیازی نیست.(۳) ابوسفیان اختلاف مسلمانان را در باره جانشینی پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم) به خوبی دریافت

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۲۰۵; سیره ابن هشام، ج۴، ص ۳۰۸.

۲ . الدرجات الرفیعه، ص ۸۷:

بَنِی هاشِم لا تُطْعِمُوا النّاسَ فِیکُمْ *** فَما الأَمْرُ إِلاّ فِیکُمُ وَإِلَیْکُمُ

وَلا سِیَّما تَیْم ابنِ مَرَّهَ أَوْ عَدِیّ *** وَلَیْسَ لَها إِلاّ أَبُو حَسَن عَلِیّ

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۴۵.

ودر باره آن چنین ارزیابی کرد: طوفانی می بینم که جز خون چیز دیگری نمی تواند آن را خاموش سازد.(۱) ابوسفیان در ارزیابی خود بسیار صائب بود واگر فداکاری واز خودگذشتگی خاندان بنی هاشم نبود طوفان اختلاف را جز کشت وکشتار چیزی نمی توانست فرو نشاند. گروه کینه توز

بسیاری از قبایل عرب جاهلی به انتقامجویی وکینه توزی مشهور ومعروف بودند واگر در تاریخ عرب جاهلی می خوانیم که حوادث کوچک همواره رویدادهای بزرگی را به دنبال داشته است به این جهت بوده است که هیچ گاه از فکر انتقام بیرون نمی آمدند. درست است که آنان در پرتو اسلام تا حدی از سنّتهای جاهلانه دست کشیدند وتولدی دوباره یافتند، امّا چنان نبود که این نوع احساسات کاملاً ریشه کن شده، اثری از آنها در زوایای روح آنان باقی نمانده باشد; بلکه حس انتقام جویی پس از اسلام نیز کم وبیش به چشم می خورد. بی جهت نیست که حُباب بن مُنذر، مرد نیرومند انصار وطرفدار انتقال خلافت به جبهه انصار، در انجمن سقیفه رو به خلیفه دوم کرد وگفت: ما با زمامداری شما هرگز مخالف نیستیم وبر این کار حسد نمیورزیم، ولی از آن می ترسیم که زمام امور به دست

افرادی بیفتد که ما فرزندان وپدران وبرادران آنان را در معرکه های جنگ وبرای محو شرک وگسترش اسلام کشته ایم; زیرا بستگان مهاجران به وسیله فرزندان انصار وجوانان ما کشته شده اند.چنانچه همین افراد در رأس کار قرار گیرند وضع ما قطعاً دگرگون خواهد شد. ابن ابی الحدید می نویسد:

---

۱ . «إِنّی لأری عَجاجَهً لا یُطْفِؤها إِلاّ الدّمُ».; همان، ج۲، ص ۴۴ به نقل از کتاب السقیفه جوهری.

من در سال ۶۱۰ هجری کتاب «سقیفه» تألیف احمد بن عبد العزیز جوهری را نزد ابن ابی زید نقیب بصره می خواندم. هنگامی که بحث به سخن حباب بن منذر رسید، استادم گفت: پیش بینی حباب بسیار عاقلانه بود وآنچه او از آن می ترسید در حمله مسلم بن عقبه به مدینه، که این شهر به فرمان یزید مورد محاصره قرارگرفت، رخ داد وبنی امیّه انتقام خون کشتگان بدر را از فرزندان انصار گرفتند. سپس استادم مطلب دیگری را نیز یاد آوری کرد وگفت: آنچه را که حباب پیش بینی می کرد پیامبر نیز آن را پیش بینی کرده بود. او نیز از انتقامجویی وکینه توزی برخی از اعراب نسبت به خاندان خود می ترسید، زیرا می دانست که خون بسیاری از بستگان ایشان در معرکه های جهاد به وسیله جوانان بنی هاشم ریخته شده است ومی دانست که اگر زمام کار در دست دیگران باشد چه بسا کینه توزی آنان را به ریختن خون فرزندان خاندان رسالت برانگیزد. از این جهت، مرتباً در باره علی سفارش می کرد واو را وصیّ وزمامدار امّت معرفی می نمود تا بر اثر موقعیت ومقامی که

خانـدان رسـالت خواهنـد داشت خون علی وخون اهـل بیت وی مصون بمانـد... امّا چه می توان کرد; تقـدیر مسـیر حوادث را دگرگون ساخت وکار در دست دیگران قرار گرفت ونظر پیامبر جامه عمل به خود نپوشید وآنچه نباید بشود شد وچه خونهای پاکی که از خانـدان او ریختند.(۱) گرچه سـخن نقیب بصـره از نظر شیعه صحیح نیست، زیرا به عقیده ما، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسـلم) به فرمان خدا حضـرت علی(علیه السـلام) را به پیشوایی امت نصب وتعیین کرد وعلت انتخاب حضـرت علی (علیه السلام) حفظ خون او واهل بیتش نبود، بلکه شایستگی حضرت علی(علیه السلام) بود که چنین مقام وموقعیتی را برای او فراهم ساخت; امّا، در عین حال، تحلیل او کاملاً صـحیح است.اگر زمام امور در دست خاندان حضـرت علی (علیه السلام) بود هرگز حوادث اسفبار کربلا وکشتار فرزندان امام

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۵۳.

(علیه السـلام) به وسـیله جلّادان بنی امیّه وبنی عبّاس رخ نمی داد وخون پاک خانـدان رسالت به دست یک مشت مسـلمان نما ریخته نمی شد. سکوت پر معنی

جای گفت وگو نیست که رحلت پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) جامعه اسلامی وخاندان رسالت را با بحران عجیبی روبرو سـاخت وهرلحظه بیم آن می رفت که آتش جنـگ داخلی میـان مسـلمانان بر سـر موضوع خلافت وفرمانروایی شـعله ور شود وسـرانجام جـامعه اسـلامی به انحلال گرایـد وقبایل عرب تازه مسـلمان به عصـر جاهلیت وبت پرستی بازگردنـد. نهضـت اسلام، نهضت جوان ونهال نوبنیادی بود که هنوز ریشه های آن در دلها رسوخ نکرده واکثریت قابل ملاحظه ای از مردم آن

را از صـمیم دل نپذیرفته بودند. هنوز حضرت علی (علیه السلام) وبسیاری از یاران با وفای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، از تغسیل وتدفین پیامبر فارغ نشده بودند که دو گروه از اصحاب مدّعی خلافت شدند وجار وجنجال بسیاری به راه انداختند. این دو گروه عبارت بودند از: ۱ــ انصار، به ویژه تیره خزرج، که پیش از مهاجران در محلی به نام سـقیفه بنی ساعده دور هم گرد آمدنـد وتصـمیم گرفتنـد که زمام کار را به سـعد بن عباده رئیس خزرجیان بسـپارند واو را جانشـین پیامبر سازند.ولی چون در میـان تیره هـای انصـار وحـدت کلمه نبود وهنوز کینه هـای دیرینه میان قبایل انصار، مخصوصاً تیره های اوس وخزرج، به کلّی فرامـوش نشـده بود، جبهه انصـار در صـحنه مبـارزه بـا مخـالفت داخلی روبرو شـد واوسـیان بـا پیشوایی سـعد که از خزرج بود مخـالفت نمودنـد ونه تنهـا او را در این راه یـاری نکردنـد بلکه ابراز تمایـل کردنـد که زمام کار را فردی از مهاجران به دسـت بگیرد. ۲ــ مهـاجران ودررأس آنـان ابوبکر وهمفکران او.این گروه، بـا اینکه در انجمن سـقیفه در اقلیت کامـل بودنـد، ولی به علتی که اشاره شد توانستند آرایی برای ابوبکر

گرد آورند وسـرانجام پیروزمندانه از انجمن سقیفه بیرون آیند ودر نیمه راه تا مسجد نیز آراء وطرفدارانی پیدا کنند وابوبکر، به عنوان خلیفه پیامبر، بر منبر رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) قرار گیرد ومردم را برای بیعت واطاعت دعوت کنـد. جناح سوم ومسئله خلافت

در برابر آن دو جناح، جناح سومی وجود داشت که از قدرت روحی ومعنوی بزرگی برخوردار بود.این جناح تشـکیل می شـد از شخص

امیر مؤمنـان (علیه السـلام) ورجـال بنی هـاشم وتعـدادی از پیروان راستین اسـلام که خلافت را مخصوص حضـرت علی (علیه السـلام) می دانسـتند واو را از هر جهت برای زمامداری ورهبری شایسته تر از دیگران می دیدند. آنان با دیدگان خود مشاهده می کردند که هنوز مراسم تدفین جسد مطهر پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به پایان نرسیده بود که دو جناح مهاجر وانصار بر سـرخلافت پیامبر به جنگ وستیز برخاستند. این جناح برای اینکه مخالفت خود را به سمع مهاجرین وانصار بلکه همه مسـلمانان برسانند واعلام کنند که انتخاب ابوبکر غیر قانونی ومخالف تنصـیص پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) ومباین اصول مشاوره بوده است در خانه حضـرت زهرا (علیها السـلام) متحصّن شـده، در اجتماعات آنان حاضـر نمی شدنـد. ولی این تحصّن سـرانجام در هم شـکست ومخالفان خلافت مجبور شدند خانه دخت گرامی پیامبر را ترک گویند وبه مسجد بروند. در آن وضعیت وظیفه جناح سوم بسیار سنگین بود.به ویژه امام (علیه السلام) که با دیدگان خود مشاهده می کرد خلافت ورهبری اسـلامی از محور خود خارج می شود وبه دنبال آن امور بسیاری از محور خود خارج خواهد شد. از این رو، امام (علیه السلام) تشـخیص داد که سـاکت مانـدن وهیـچ نگفتن یک نوع صـحّه بر این کار نارواست که داشت شـکل قانونی به خود می گرفت وسکوت شخصیتی مانند امام (علیه السلام)

ممکن بـود برای مردم آن روز ومردمـان آینـده نشـانه حقّـانیّت مـدّعی خلافـت تلقی شـود. پس مُهر خاموشـی را شـکست وبه نخستین وظیفه خود که یاد آوری حقیقت از طریق ایراد خطبه بود عمل کرد ودر

مسـجد پیـامبر (صـلی الله علیـه وآلـه وسـلم)، کـه بـه اجبـار از او بیعـت خواسـتند، رو بـه گروه مهـاجر کرد وگفـت: ای گروه مهاجر،حکومتی را که حضـرت محمّد(صلی الله علیه وآله وسلم) اساس آن را پی ریزی کرد از دودمان او خارج نسازید ووارد خانه های خود نکنیـد.به خدا سوگند، خاندان پیامبر به این کار سـزاوارترند، زیرا در میان آنان کسـی است که به مفاهیم قرآن وفروع واصول دین احاطه کامل دارد وبه سـنّتهای پیامبر آشـناست وجامعه اسلامی را به خوبی می تواند اداره کند وجلو مفاسد را بگیرد وغنایم را عادلانه قسـمت کنـد. با وجود چنین فردی نوبت به دیگران نمی رسـد. مبادا از هوی وهوس پیروی کنید که از راه خـدا گمراه واز حقیقت دور می شویـد.(۱) امـام (علیه السـلام) برای اثبات شایسـتگی خویش به خلافت، در این بیان، بر علم وسـیع خود به کتـاب آسـمانی وسـنّتهای پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) وقـدرت روحی خود در اداره جامعه بر اساس عـدالت تکیه کرده است،واگر به پیونـد خویشاونـدی بـا پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نیز اشـاره داشـته یک نوع مقابله با اسـتدلال گروه مهـاجر بوده است که به انتساب خود به پیامبر تکیه می کردنـد. طبق روایات شـیعه امیر مؤمنان (علیه السـلام) با گروهی از بنی هاشم نزد ابوبکر حاضـر شده، شایستگی خود را برای خلافت، همچون بیان پیشین از طریق علم به کتاب وسنّت وسـبقت در اسـلام بر دیگران وپایداری در راه جهاد وفصاحت در بیان وشهامت وشجاعت روحی احتجاج کرد؛چنانکه فرمود: من در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وهم پس از مرگ او به مقام ومنصب او سزاوارترم.من وصیّ

ووزیر وگنجینه اسرار ومخزن علوم او هستم.منم صدّیق اکبر وفاروق

---

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۱.

اعظم. من نخستین فردی هستم که به او ایمان آورده او را در این راه تصدیق کرده ام.من استوارترین شمادر جهاد با مشرکان، اعلمِ شما به کتاب وسنّت پیامبر، آگاهترینِ شما بر فروع واصول دین، وفصیحترینِ شما در سخن گفتن وقویترین واستوارترینِ شمادر برابر ناملایمات هستم.چرا در این میراث با من به نزاع برخاستید؟(۱) امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی دیگر از خطبه های خود، خلافت را از آنِ کسی می داند که تواناترینِ افراد بر اداره امور مملکت وداناترینِ آنها به دستورات الهی باشد؛ چنانکه می فرماید: ای مردم، شایسته ترین افراد برای حکومت، تواناترینِ آنها بر اداره امور وداناترینِ آنها به دستورات الهی است. اگر فردی که در او این شرایط جمع نیست به فکر خلافت افتاد از او می خواهند که به حق گردن نهد، واگر به اِفساد خود ادامه داد کشته می شود.(۲) این نه تنها منطق حضرت علی (علیه السلام) است بلکه برخی از مخالفان او نیز که گاه با وجدان بیدار سخن می گفتند به شایستگی حضرت علی (علیه السلام)برای خلافت اعتراف می کردند واذعان داشتند که با مقدّم داشتن دیگری بر او حقّ بزرگی را پایمال کرده اند. هنگامی که ابوعبیده جرّاح از امتناع حضرت علی (علیه السلام) از بیعت با ابوبکر آگاه شد رو به امام کرد وگفت: زمامداری را به ابوبکر واگذار که اگر زنده ماندی واز عمر طولانی برخوردار شدی تو نسبت به زمامداری از همه شایسته تر هستی، زیرا ملکات فاضله وایمان نیرومند وعلم

وسیع ودرک وواقع بینی وپیشگامی در اسلام وپیوند خویشاوندی ودامادی تو نسبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بر همه محرز است.(۳)

----

۱ . احتجاج طبرسی، ج۱، ص ۹۵.

۲ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۶۸:«أَیُّهَا النّاسُ إِنَّ أَحَقَّ الناسِ بِهذَا الأَمْرِ أَقْواهُمْ عَلَیْهِ...».

۳ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۲.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در بازستاندن حقّ خویش تنها به اندرز وتذکر اکتفا نکرد، بلکه بنا به نوشته بسیاری از تاریخنویسان در برخی از شبها همراه دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ونور دیدگان خود حسنین (علیهما السلام) با سران انصار ملاقات کرد تا خلافت را به مسیر واقعی خود باز گرداند.ولی متأسفانه از آنان پاسخ مساعدی دریافت نکرد، چه عذر می آوردند که اگر حضرت علی پیش از دیگران به فکر خلافت افتاده، از ما تقاضای بیعت می کرد ما هرگز او را رها نکرده، با دیگری بیعت نمی کردیم. امیر مؤمنان در پاسخ آنان می گفت:آیا صحیح بود که من جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در گوشه خانه ترک کنم وبه فکر خلافت واخذ بیعت باشم؟ دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تأیید سخنان حضرت علی (علیه السلام) می فرمود:علی به وظیفه خود از دیگران آشناتر است. حساب این گروه که علی را از حقّ خویش بازداشته اند با خداست.(۱) این نخستین کار امام (علیه السلام) در برابر گروه متجاوز بود تا بتواند از طریق تذکر واستمداد از بزرگان انصار، حقّ خود را از متجاوزان بازستاند. ولی، به شهادت تاریخ، امام (علیه السلام) از این راه نتیجه ای نگرفت وحقّ او

پایمال شد. اکنون باید پرسید که در چنان موقعیت خطیر ووضع حساس، وظیفه امام چه بود.آیا وظیفه او تنها نظاره کردن وساکت ماندن بود یا قیام ونهضت؟ برای امام (علیه السلام) بیش از یک راه وجود نداشت

اندرز ویاد آوریهای امیر مؤمنان (علیه السلام) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ودر حضور گروهی از مهاجرین وانصار، حقیقت را روشن ساخت وحجّت را بر همه مسلمانان تمام کرد.امّا خلیفه وهمفکران او بر قبضه کردن دستگاه خلافت اصرار ورزیدند ودر

----

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۲ وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۴۷، نقل از نامه معاویه.

صدد گسترش قدرت خویش بر آمدند.گذشت زمان نه تنها به سود امام (علیه السلام) نبود، بلکه بیش از پیش پایه های خلافت را در اذهان وقلوب مردم استوارتر می ساخت ومردم به تدریج وجود چنین حکومتی را به رسمیت شناخته، کم کم به آن خُو می گرفتند. در این وضعیت حسّاس، که گذشت هر لحظه ای به زیان خاندان رسالت وبه نفع حکومت وقت بود، تکلیف شخصیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) چه بود؟در برابر امام (علیه السلام) دو راه بیش وجود نداشت: یا باید به کمک رجال خاندان رسالت وعلاقه مند وپیروان راستین خویش بپا خیزد وحقّ از دست رفته را باز ستاند، یا اینکه سکوت کند واز کلیه امور اجتماعی کنار برود ودر حدّ امکان به وظایف فردی واخلاقی خود بپردازد. علائم وقرائن گواهی ــ چنانکه ذیلاً خواهد آمد ــ می دهند که نهضت امام (علیه السلام) در آن اوضاع به نفع اسلامِ جوان وجامعه نوبنیاد اسلامی نبود. لذا پیمودن راه

دوّم برای حضرت علی (علیه السلام) متعیّن ولازم بود. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ارتداد امّت نگران بود

۱ـ آیات قرآنی حاکی ازآن است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در دوران حیات خود از آینده جامعه اسلامی سخت نگران بود وبا مشاهده یک سلسله حوادث ناگوار این احتمال در ذهن او قوّت می گرفت که ممکن است گروه یا گروههایی پس از درگذشت او به دوران جاهلی بازگردند وسنن الهی را به دست فراموشی بسپارند. این احتمال هنگامی در ذهن او قوّت گرفت که در جنگ احد، وقتی شایعه کشته شدن پیامبر از طرف دشمن در میدان نبرد منتشر شد، با چشمان خود مشاهده کرد که اکثر قریب به اتّفاق مسلمانان راه فرار را در پیش گرفته، به کوهها ونقاط دور دست پناه بردند وبرخی تصمیم گرفتند که از طریق تماس با سرکرده منافقان (عبد اللّه بن أُبَیّ) از ابوسفیان امان بگیرند. وعقاید مذهبی آنان چنان سست وبی پایه شد که

در باره خدا گمان بد بردند وافکار غلط به خود راه دادند. قرآن مجید از این راز چنین پرده بر می دارد: (وَطائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّهِ یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَیْء).(آل عمران:۱۵۳; گروهی از یاران پیامبر چنان در فکر جان خود بودند که در باره خدا گمانهای باطل، به سان گمانهای دوران جاهلیت، می بردند ومی گفتند: آیا چاره ای برای ماهست؟ قرآن کریم در آیه ای دیگر تلویحاً از اختلاف ودو دستگی یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از رحلت او خبر داده، می فرماید: (وَما مُحَمَّدٌ

إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكَمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِی اللّهُ الشّاكِرِينَ).(آل عمران:۱۴۴) محمّد فقط پیامبری است که پیش از او نیز پیامبران آمده اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به افکار وعقاید جاهلیت باز می گردید؟هرکس عقبگرد کند ضرری به خدا نمی رساند وخداوند سپاسگزاران را پاداش نیک می دهد. این آیه از طریق تقسیم اصحاب پیامبر به دو گروه «مرتجع به عصر جاهلی» و«ثابت قدم وسپاسگزار» تلویحاً می رساند که پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ممکن است مسلمانان دچار اختلاف ودودستگی شوند. ۲_ بررسی سرگذشت گروهی که در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند به خوبی نشان می دهد که در آن روز چگونه از رازها پرده بر افتاد وتعصبهای قومی وعشیره ای وافکار جاهلی بار دیگر خود را از خلال گفت وگوهای یاران پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) نشان داد وروشن شد که هنوز تربیت اسلامی در جمعی از آنان نفوذ نکرده، اسلام وایمان جز سرپوشی بر چهره جاهلیت ایشان نبوده است. بررسی این واقعه تاریخی به خوبی می رساند که هدف از آن اجتماع وآن

سخنرانیها وپرخاشها، جز منفعت طلبی نبوده است وهرکس می کوشید که لباس خلافت را، که باید بر اندام شایسته ترین فردِ امّت پوشیده شود، بر اندام خود بپوشد.آنچه که در آن انجمن مطرح نبودمصالح اسلام ومسلمانان بود وتفویض امر به شایسته ترین فردِ امّت که با تدبیر خردمندانه ودانش وسیع وروح بزرگ واخلاق پسندیده خود بتواند کشتی شکسته اسلام را به ساحل

نجات رهبری کند. در آن اوضاع که عقیده اسلامی در قلوب رسوخ نکرده، عادات وتقالید جاهلی هنوز از دماغها بیرون نرفته بود، هرنوع جنگ داخلی ودسته بندی گروهی مایه انحلال جامعه وموجب بازگشت بسیاری از مردم به بت پرستی وشرک می شد. ۳_ از همه روشنتر سخنان حضرت علی (علیه السلام) در آغاز حوادث سقیفه است. امام در سخنان خود به اهمیت اتحاد اسلامی وسرانجام شوم اختلاف وتفرقه اشاره کرده است. از باب نمونه هنگامی که ابوسفیان می خواست دست حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان بیعت بفشارد وازاین راه به مقاصد پلید خود برسد، امام رو به جمعیت کرد وچنین فرمود: موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف ودودستگی دوری گزینید ونشانه های فخر فروشی را از سر بردارید... اگر سخن بگویم می گویند بر فرمانروایی حریص است واگر خاموش بنشینم می گویند از مرگ می ترسد.به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ بیش از علاقه کودک به پستان مادر است.اگر سکوت می کنم به سبب علم وآگاهی خاصّی است که در آن فرو رفته ام واگر شما هم مثل من آگاه بودید به سان ریسمان چاه مضطرب ولرزان می شدید.(۱) علمی که امام (علیه السلام) از آن سخن می گوید همان آگاهی ازنتایج وحشت آور اختلاف ودودستگی است.او می دانست که قیام وجنگ داخلی به قیمت محو اسلام وبازکشت مردم به عقاید جاهلی تمام می شود.

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۵.

۴_ هنگامی که خبر درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در میان قبایل تازه مسلمان منتشر شد گروهی از آنها پرچم

ارتـداد وبـازگشت به آیین نیاکـان را بر افراشـتند وعملاًـ با حکومت مرکزی به مخالفت برخاسـتند وحاضـر به پرداخت مالیات اسـلامی نشدند.نخستین کاری که حکومت مرکزی انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان راسخ وعلاقه مند را برای نبرد با مرتـدّان بسـیج کرد تا بار دیگر به اطاعت از حکومت مرکزی وپیروی از قوانین اسـلام گردن نهند ودر نتیجه اندیشه ارتداد که کم وبیش در دمـاغ قبایـل دیگر نیز در حال تکوین بود ریشه کن شود. علاوه بر ارتـداد بعضـی قبایل، فتنه دیگری نیز در یمامه برپا شـد وآن ظهور مدعیان نبوت مانند مُسَـیْلمه وسَـجاح وطُلَیْحه بود. در آن اوضاع واحوال که مهاجرین وانصار وحدت کلمه را از دست داده، قبایـل اطراف پرچم ارتـداد برافراشـته، مـدعیان دروغگو در اسـتانهای نَجـد ویمـامه به ادعـای نبوت برخاسـته بودنـد،هرگز صـحیح نبود که امـام (علیه السـلام) پرچم دیگری برافرازد وبرای احقـاق حقّ خود قیام کنـد. امام در یکی از نامه های خود که به مردم مصـر نوشـته است به این نکته اشاره می کنـد ومی فرمایـد: به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی کردم که عرب خلافت را از خانـدان پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم) بگیرد یا مرا از آن باز دارد.مرا به تعجب وانداشت جز توجه مردم بـه دیگری کـه دسـت او را بـه عنـوان بیعت می فشـردند. از این رو، من دست نگـاه داشـتم.دیدم که گروهی از مردم از اسـلام بازگشته اند ومی خواهند آیین محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) را محو کنند.ترسیدم که اگر به یاری اسلام ومسلمانان نشتابم رخنه و ویرانیی در پیکر آن مشاهده کنم که مصیبت واندوه آن بر من بالاتر وبزرگتر

از حکومت چند روزه ای است که به زودی مانند سراب یا ابر از میان می رود.پس به مقابله با این حوادث برخاستم ومسلمانان را یاری کردم تا آن که باطل محو شد وآرامش به آغوش اسلام بازگشت.(۱)

----

۱ . نهج البلاغه عبده، نامه ۶۲.

در آغاز خلافت عثمان که شورای تعیین خلافت به نفع عثمان رأی داد، امام (علیه السلام) رو به اعضای شورا کرد وگفت: همگی می دانید که من برای خلافت از دیگران شایسته ترم.ولی مادام که امور مسلمانان رو به راه باشد خلافت را رها می کنم; هرچند بر من ستم شود. واگر من نسبت به حکومت از خود بی میلی نشان می دهم به جهت درک ثواب وپاداشی است که در این راه وجود دارد.(۱) ابن ابی الحدید می گوید: در یکی از روزهایی که علی عزلت گزیده، دست روی دست گذاشته بود، بانوی گرامی وی فاطمه زهرا، او را به قیام ونهضت وبازستانی حق خویش تحریک کرد. در همان هنگام صدای مؤذن به ندای «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه» بلند شد. امام رو به همسر گرامی خویش کرد وگفت:آیا دوست داری که این صدا در روی زمین خاموش شود؟ فاطمه گفت:هرگز. امام فرمود:پس راه همین است که من در پیش گرفته ام.(۲) به سبب اهمیت موضوع، قدری پیرامون آن بحث کرده، نتایج قیام مسلحانه امام (علیه السلام) را با ارائه اسناد صحیح بررسی می کنیم.
ارزش والای هدف

در میان مسائل اجتماعی کمتر مسئله ای،از حیث اهمیت ونیاز به دقت،به پایه مدیریت ورهبری می رسد.شرایط رهبری آنچنان دقیق وحایز اهمیت است که در یک اجتماع بزرگ، تنها

چند نفر انگشت شمار واجد آن می شوند. در میان همه نوع رهبری، شرایط رهبران آسمانی به مراتب سنگینتر ووظایف

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۷۱.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۱۳.

آنان بسیار خطیرتر از شرایط ووظایف رهبران اجتماعی است که با گزینش جامعه چنین مقام وموقعیتی را به دست می آورند. در رهبریهای الهی ومعنوی هدف بالاتر وارجمندتر از حفظ مقام وموقعیت است ورهبر برای این برانگیخته می شود که به هدف تحقّق بخشد وچنانچه بر سر دو راهی قرار گیرد وناچار شود که یکی را رها کرده دیگری را برگزیند، برای حفظ اصول واساس هدف، باید از رهبری دست بردارد وهدف را مقدستر از حفظ مقام وموقعیت رهبری خویش بشمارد. امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با این مسئله مهم روبرو شد. زیرا هدف از رهبری وفرمانروایی او پرورش نهالی بود که به وسیله پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) در سرزمین حجاز غرس شده بود؛نهالی که باید به مرور زمان به درختی برومند وبارور مبدّل شود وشاخه های آن بر فراز تمام جهان سایه بگستراند ومردم در زیر سایه آن بیارامند واز ثمرات مبارکش بهره مند شوند. امام (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تشخیص داد که در موقعیتی قرار گرفته است که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت وحفظ مقام خود کند اوضاعی پیش می آید که زحمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وخونهای پاکی که در راه هدف مقدّس آن حضرت ریخته شده است به هدر

می رود. عقده ها وکینه های دیرینه

جامعه اسلامی در آن ایّام چنان دچار اختلاف نظر ودودستگی شده بود که یک جنگ داخلی ویک خونریزی کوچک موجب انفجارهایی در داخل وخارج مدینه میشد.بسیاری از قبایلی که در مدینه یا بیرون از آن زندگی می کردند نسبت به حضرت علی (علیه السلام)بی مهر بوده، کینه او را سخت به دل داشتند.زیرا حضرت علی (علیه السلام) بودکه پرچم کفر این قبایل را سرنگون کرده، قهرمانانشان ر ا به خاک

ذلّت افکنده بود.اینان، هرچند بعدها پیوند خود را با اسلام محکمتر کرده، به خداپرستی وپیروی از اسلام تظاهر می کردند، ولی در باطن بغض وعداوت خود را نسبت به مجاهدان اسلام محفوظ داشتند. در چنان موقعیتی اگر امام (علیه السلام) از طریق توسل به قدرت وقیام مسلحانه در صدد اخذ حقّ خویش بر می آمد به نتایج زیر منجر می شد: ۱ــ در این نبرد امام (علیه السلام) بسیاری از یاران وعزیزان خود را که از جان ودل به امامت ورهبری او معتقد بودند از دست می داد. البته هرگاه با شهادت این افراد حقّ به جای خود بازمی گشت جانبازی آنان در راه هدف چندان تأسفبار نبود، ولی چنانکه خواهیم گفت، با کشته شدن این افراد حق به صاحب آن باز نمی گشت. ۲ــ نه تنها حضرت علی (علیه السلام) عزیزان خود را از دست می داد بلکه قیام بنی هاشم ودیگر عزیزان ویاران راستین حضرت علی سبب می شد که گروه زیادی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که به خلافت امام (علیه السلام) راضی نبودند وبه آن تن نمی دادند نیز

کشته شونـد ودر نتیجه قدرت مسـلمانان در مرکز به ضـعف می گرایید.این گروه، هرچند در مسأله رهبری در نقطه مقابل امام (علیه السـلام) موضع گرفته بودنـد، ولی در امور دیگر اختلافی بـا آن حضـرت نداشـتند وقـدرتی در برابر شـرک وبت پرستی ومسـیحیت ویهودیت به شـمار می رفتند. ۳ـ براثر ضـعف مسـلمانان، قبایـل دور دست که نهال اسـلام در سـرزمین آنها کاملاً ریشه ندوانیـده بود به گروه مرتـدان ومخالفـان اسـلام پیوسـته، صف واحـدی تشـکیل می داد وچه بسـا بر اثر قـدرت مخالفـان ونبـودن رهـبری صـحیح در مرکز، چراغ توحیـد برای ابـد به خاموشـی می گراییـد. امیر مؤمنـان (علیه السـلام) این حقـایق تلخ ودردناک را از نزدیک لمس می کرد ولـذا سـکوت را بر قیام مسـلحانه ترجیـح می داد.خوب است این مطالب را از زبان خود امام (علیه السلام) بشنویم.

عبد اللّه بن جناده می گوید: من در نخستین روزهای زمامداری علی از مکّه وارد مدینه شدم ودیدم همه مردم در مسجد پیامبر دور هم گرد آمده اند ومنتظر ورود امام هسـتند.پس ازمدّتی علی، در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، از خانه بیرون آمد.همه دیده ها به سوی او دوخته شده بود تا اینکه در مسـند خطابه قرار گرفت وسـخنان خود را پس از حمد وثنای خداوند چنین آغاز کرد: هان ای مردم، آگاه باشـید هنگامی که پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسلم) از میان ما رخت بربست لازم بود که کسـی بـا مـا در باره حکومتی که او پی ریزی کرد نزاع نکنـدوبه آن چشم طمع نـدوزد، زیرا ما وارث وولیّ وعترت او بودیم.امّا برخلاف انتظار، گروهی از قریش

به حقّ ما دست دراز کرده، خلافت رااز ما سلب کردند واز آنِ خود قرار دادند. به خدا سوگند، اگر ترس از وقوع شکاف واختلاف در میان مسلمانان نبود وبیم آن نمی رفت که بار دیگر کفر وبت پرستی به ممالک اسلامی باز گردد واسلام محو ونابود شود، وضع ما غیر این بود که مشاهده می کنید.(۱) کلبی می گوید: هنگامی که علی (علیه السلام) برای سرکوبی پیمان شکنانی مانند طلحه وزبیر عازم بصره شد خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد: هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد قریش، با خودکامگی، خود را بر ما مقدّم شمرد وما را از حقّمان بازداشت.ولی من دیدم که صبر وبردباری بر این کار بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان وریختن خون آنان است.زیرامردم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند ودین مانند مشک سرشار از شیر بود که کف کرده باشد،وکمترین سستی آن را فاسد می کرد وکوچکترین فرد آن را واژگون می ساخت.(۲)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۰۷.

۲ . همان، ج۸، ص ۳۰.

ابن ابی الحدید، که هم به حضرت علی (علیه السلام) مهر میورزد وهم نسبت به خلفا تعصب دارد، در باره کینه های ریشه دار گروهی از صحابه نسبت به امیر المؤمنین (علیه السلام) چنین می نویسد: تجربه ثابت کرده است که مرور زمان سبب فراموشی کینه ها وخاموشی آتش حسد وسردی دلهای پرکینه می شود.گذشت زمان سبب می شود که نسلی بمیرد ونسل دیگر جانشین آن گردد ودر نتیجه کینه های دیرینه به صورت کمرنگ از نسل قبل به نسل بعد منتقل

شود. روزی که حضرت علی بر مسند خلافت نشست بیست وپنج سال از رحلت پیامبر می گذشت وانتظار می رفت که در این مدت طولانی عداوتها وکینه ها به دست فراموشی سپرده شده باشد. ولی برخلاف انتظار، روحیه مخالفان حضرت علی پس از گذشت ربع قرن عوض نشده بود وعداوت وکینه ای که در دوران پیامبر وپس از درگذشت وی نسبت به حضرت علی داشتند کاهش نیافته بود.حتی فرزندان قریش ونوباوگان وجوانانشان، که شاهد حوادث خونین معرکه های اسلام نبودند وقهرمانیهای امام را در جنگهای بدر واُحد و... بر ضدّ قریش ندیده بودند، به سان نیاکان خود سرسختانه با حضرت علی عداوت میورزیدند وکینه او را به دل داشتند. ...چنانچه امام، با این وضع، پس از درگذشت پیامبر بر مسند خلافت تکیه می زد وزمام امور را به دست می گرفت آتشی در درون مخالفان او روشن می شد وانفجارهایی رخ می داد که نتیجه آن جز محو اسلام ونابودی مسلمانان وبازگشت جاهلیت به ممالک اسلامی نبود.(۱) امام (علیه السلام) در یکی از سخنرانیهای خود به گوشه ای از نتایج قیام مسلحانه خود اشاره کرده، می فرماید: پس از درگذشت پیامبر در کار خویش اندیشیدم.در برابر صف آرایی قریش جز اهل بیت خود یار ویاوری ندیدم.پس به مرگ آنان راضی نشدم وچشمی

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۱۱۴(خطبه ۳۱۱).

را که در آن خاشاک رفته بود فرو بستم وبا گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود نوشیدم وبر گرفتگی راه نفس وبر حوادث تلختر از زهر صبر کردم.(۱) اتحاد مسلمانان

اتحاد مسلمانان از بزرگترین آمال وآرزوهای امام

(علیه السلام) بود.او به خوبی می دانست که این اتحاد در زمان پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) سبب شده بود که رعب عجیبی در دل امپراتوران جهان وقدرتهای بزرگ رخنه کند واسلام به سرعت رشد ونمو کرده، گسترش یابد. ولی اگر این وحدت به جهت مسئله رهبری از بین می رفت مسلمانان دچار انواع گرفتاریها واختلافات می شدند وبالأخص گروهی از قریش که به کسوت اسلام در آمده بودند دنبال بهانه بودند تا ضربت اساسی خود را بر پیکر اسلام وارد سازند. در میان مهاجران، ماجراجویانی به نام سهیل بن عمرو، حارث بن هشام، عَکرمه بن ابی جهل و... بودند که مدّتها از دشمنان سرسخت مسلمانان وبه ویژه انصار به شمار می رفتند، ولی سپس، به عللی ودر ظاهر، کفر وبت پرستی را ترک کردند واسلام آوردند.وقتی انصار، پس از شکست در سقیفه، به هواداری امام (علیه السلام) برخاستند ومردم را به پیروی از او دعوت کردند، این افراد ماجراجو بی اندازه ناراحت شدند واز دستگاه خلافت خواستند که تیره خزرج از انصار را باید برای بیعت دعوت کنند واگر از بیعت سرباز زدند با آنها به نبرد برخیزد. هریک از سه نفر مذکور در اجتماع بزرگی سخنرانی کرد.ابوسفیان نیز به آنان پیوست! در برابر آنان، خطیب انصار به نام ثابت بن قیس به انتقاد از مهاجران برخاست وبه سخنان آنان پاسخ داد.

____

۱ . فَنَظَرْتُ فَإِذا لَيْسَ لِی مُعِينٌ إِلاّ أَهْلُ بَيْتی فَضَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوتِ وَأَغْضَيْتُ عَلَی القَذی وَ شَرِبْتُ عَلَی الشَّجی وَ صَبَرْتُ عَلی أَخْذِ الْكَظْمِ وَ عَلی أَمَرَّ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ. نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۶. قریب این مضمون

در خطبه ۲۱۲ نیز آمده است.

-------------------------- صفحه ۱۷۰

جنگ میان مهاجرین وانصار، به صورت ایراد خطابه وشعر، تا مدّتی ادامه داشت. متن سخنان واشعار طرفین را ابن ابی الحدید در شرح خود آورده است.(۱) با در نظر گرفتن این اوضاع روشن می شود که چرا امام (علیه السلام) سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح داد وچگونه با حزم وتدبیر، کشتی طوفان زده اسلام را به ساحل نجات رهبری کرد. واگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت وعواقب وخیم اختلاف و دودستگی را پیش بینی نمی کرد، هرگز اجازه نمی داد مقام رهبری از آنِ دیگران باشد. در همان روزهای سقیفه، یک نفر از بستگان حضرت علی (علیه السلام) اشعاری در مدح او سرود که ترجمه آنها چنین است: من هرگز فکر نمی کردم که رهبری امّت را از خاندان هاشم واز امام ابوالحسن سلب کنند. آیا حضرت علی نخستین کسی نیست که بر قبله شما نماز گزارد؟ آیا داناترینِ شما به قرآن وسنّت پیامبر او نیست؟ آیا وی نزدیکترین فرد به پیامبر نبود؟ آیا او کسی نیست که جبرئیل او را در تجهیز پیامبر یاری کرد؟(۲) هنگامی که امام (علیه السلام) از اشعار او آگاه شد قاصدی فرستاد که او را از خواندن اشعار خویش باز دارد وفرمود: «سَلامَةُ الدِّینِ أَحَبُّ إِلَیْنا مِنْ غَیْرِهِ». سلامت اسلام از گزند اختلاف، برای ما از هر چیز خوشتر است. در جنگ صفّین مردی از قبیله بنی اسد از امام (علیه السلام) سؤال کرد:چگونه قریش شما را از مقام خلافت کنار زدند؟حضرت علی (علیه السلام) از سؤال بی موقع او

----

۱ . ر.ک.شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید،ج۶، ص۴۵ــ

.۲۳

۲ . همان، ج۶، ص ۲۱.

نـاراحت شـد، زیرا گروهی از سـربازان امـام به خلفا اعتقاد داشـتند وطرح این مسائل در آن هنگام موجب دو دسـتگی در میان صفوف آنان می شد.لذا امام (علیه السلام) پس از ابراز ناراحتی چنین فرمود: به احترام پیوندی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسـلم) داری وبه سـبب اینکه هر مسلمانی حق پرسش دارد، پاسخ تو را به اجمال می گویم.رهبری امّت از آنِ ما بود وپیوند ما با پیامبر از دیگران اسـتوارتر بود، امّا گروهی بر آن بخل ورزیدند وگروهی از آن چشم پوشـیدند. داور میان ما وآنها خداسـت وبـازگشت همه به سوی اوست.(۱) اینها بعضـی از علل سـکوت امیرمؤمنان حضـرت علی (علیه السـلام) بود که به سبب حفظ اساس اسلام، دست از حقّ خود کشید وبیست وپنج سال جرعه های تلخ‌تر از زهر نوشید. ***

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۵۷.

فصل دوم

فصل دوّم

خلافت خلفا ومنطق امیر المؤمنین(علیه السلام)

دانشـمندان محقّق از اهل تسـنن که شـروحی بر نهج البلاغه نوشته اند، بیانات امام (علیه السلام) را در باره شایستگی خویش به خلافت، یکی پس از دیگری، مورد بررسـی قرار داده، از مجموع آنها چنین نتیجه گرفته اند که هدف امام از این بیانات اثبات شایستگی خود به خلافت است بدون اینکه از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نصّی بر خلافت او در میان باشد. به بیان دیگر، چون حضـرت علی (علیه السلام)، از نظر قرابت وخویشاوندی، پیوند نزدیکتری با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت واز نظر علم ودانش از همه بالاتر

بود ودر رعایت عدالت واطلاع از سیاست وکشور داری سرآمد همه یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به شمار می رفت، ازا ین جهت شایسته بود که امّت او را برای خلافت برگزینند، ولی چون سران امّت غیر او را برگزیدند امام زبان به تظلّم وشکایت گشوده است که:من برخلافت وولایت از دیگران شایسته ترم! حقّی که امام (علیه السلام) در بیانات خود از آن یاد می کند ومی گوید از روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت او را از آن محروم کرده اند حقّ شرعی نیست که از جانب صاحب شریعت به او داده شده باشد ومقدّم داشتن دیگران بر او یک نوع مخالفت با دستور شرع به حساب آید، بلکه مقصود یک حقّ طبیعی است که برهرکس لازم است که با وجود فرد برتر دیگری را انتخاب نکند وزمام کار را به فرد داناتر وتواناتر وبصیرتر بسپارد; ولی هرگاه گروهی بنا به مصلحتی از این اصل پیروی نکنندوکار را به فردی که از نظر علم وقدرت وشرایط روحی وجسمی در مرتبه نازلتر قرار دارد

واگذارند، سزاوار است که شخص برتر زبان به شکوا وگله بگشاید وبگوید: «فَوَاللّهِ ما زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقّی مُسْتَأْثِراً عَلَیَّ مُنْذُ قَبَضَ اللّهُ نَبِیَّهُ (صلی الله علیه وآله وسلم) حَتّی یَوْمِ النّاسِ هذا».(۱) به خدا سوگند، از روزی که خداوند جان پیامبرش (صلی الله علیه وآله وسلم) را قبض کرد تا به امروز من از حقّ خویش محروم بوده ام. امام (علیه السلام) این سخن را هنگامی گفت که طلحه وزبیر پرچم مخالفت با او را برافراشته، بصره را پایگاه خود

قرار داده بودند. پاسخ: این مطلب که به عنوان تحقیق از آن یاد می شود پنداری بیش نیست.هیچ گاه نمی توان مجموع سخنان امام (علیه السلام) را بر شایستگی ذاتی حمل کرد ویک چنین شایستگی نمی تواند مجوز حملات تند آن حضرت بر خلفا باشد، زیرا: اوّلاً، امام (علیه السلام) در بعضی از سخنان خود بر وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تکیه کرده است. از جمله آنجا که خاندان نبوّت را معرفی می کند چنین می فرماید: «هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَلَجَأُ أَمْرِهِ وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ حِكَمِهِ وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ وَجِبالُ دِينِهِ... لاـ يُقاسُ بِ آلِ مُحَمَّد (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ هذِهِ الأُمَّةِ أَحَدٌ... هُمْ أَساسُ الدِّينِ وَعِمادُ الْيَقِينِ. إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغالِي وَبِهِمْ يُلْحَقُ التّالي.وَلَهُمْ خَصائِصُ حَقِّ الوِلايَةِ وَ فِيهِمُ الوَصِيَّةُ وَالوِراثَه».(۲) خاندان نبوّت رازداران پیامبر وپناهگاه فرمان او ومخزن دانشها وحکمتها وحافظان کتاب واستوانه های آیین او هستند.هیچ کس از افراد امت را نمی توان با آنان قیاس کرد. آنان پایه های دین وستونهای ایمان ویقین اند. دور افتادگانِ از راه حق به آنان رجوع می کنندو واماندگان به ایشان می پیوندند.خصائص امامت (علوم ومعارف و دیگر ملاک های امامت) نزد

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۵.

۲ . همان، خطبه ۲.

آنان است ووصیّت پیامبر در حقّ ایشان است وآنان وارثان پیامبرند. مقصود امام (علیه السلام) از اینکه وصیّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره آنان است چیست؟ با در نظر گرفتن لفظ «ولایت» در جمله«وَلَهُمْ خَصائِصُ الْوِلايَةِ» روشن می شود که مقصود از وصیت همان وصیت به خلافت وسفارش به ولایت

آنـان است که در روز غـدیر وغیر آن به وضوح بیـان شـده است. ثانیـاً، لیاقت وشایسـتگی هرگز ایجاد حق نمی کنـد مادام که شرایط دیگر، مانند انتخاب مردم، به آن ضـمیمه نشود. در صورتی که امام(علیه السلام)در سخنان خود بر حقّ محرز خود تکیه می کند واظهار می داردکه حقّ او پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پایمال شد.وبه عبارت دیگر، چنانچه بنابر این باشد که مشکل رهبری در اسلام از طریق مشاوره ومذاکره یا رجوع به افکار عمومی گشوده شود، در این صورت، مادام که شخص ــ گرچه از هرجهت فضـیلت وبرتری بر دیگران داشـته باشـد ــ برای چنین مقامی انتخاب نشود نمی تواند خود را صاحب حق بشـمارد تـا عـدول مردم از آن را یک نوع ظلم وسـتم اعلام دارد وبه افرادی که به جای او انتخاب شـده انـد اعتراض کنـد. در صـورتی که لحن امـام (علیه السـلام) در خطبه هـای خود بر خلاـف این است. او خود را صـاحب مسـلّم حق خلاـفت می داند وعـدول از آن را یک نوع ظلم وسـتم بر خویش اعلام می نماید وقریش را متعدیان ومتجاوزان به حقوق خود معرفی می کند; چنـانکه می فرمایـد: بارالهـا، مرا در برابر قریش وکسـانی که ایشان را کمک کردنـد یاری فرما. زیرا آنان قطعِ رحم من کردند ومقام بزرگ مرا کوچک شـمردند واتّفاق کردنـد که با من در باره خلافت، که حقّ مسلّم من است، نزاع کننـد.(۱) آیا چنین حملاـت تنـدی را می توان از طریق شایسـتگی ذاتی توجیه کرد؟ اگر بایـد مسـئله خلاـفت از طریق مراجعه به افکـار عمومی با بزرگان صحابه حل وفسخ شود چگونه امام

می فرماید:«آنان با من در حقّ مسلّم من به نزاع برخاستند»؟

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۶۷«اَللّهُمَّ إِنّی أَسْتَعِینُکَ عَلی قَرَیْش...».

هنگامی که آتش جنگ میان حضرت علی (علیه السلام) ومعاویه در سرزمین صفّین روشن بود مردی نزد حضرت امیر (علیه السلام) آمد وگفت:چگونه قریش شما را از مقام خلافت، که به آن از دیگران شایسته تر بودید، بازداشت؟ امام (علیه السلام) از پرسش بی موقع او ناراحت شد،ولی به طور ملایم ـ که اوضاع بیش از آن را ایجاب نمی کرد ـ به او پاسخ داد وفرمود: گروهی بر آن بخل ورزیدند وگروهی از آن چشم پوشیدند ومیان ما وآنها خدا داور است وبازگشت همه به سوی اوست.(۱) پس از ماجرای سقیفه،یک روز ابوعُبیده بن جرّاح به امام گفت: ای فرزند ابوطالب، چقدر به خلافت علاقه داری وبه آن حریصی! امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: به خدا سوگند، شما از من به خلافت حریصترید; در حالی که از نظر شرایط وموقعیت بسیار از آن دورید ومن به آن نزدیکترم.من حقّ خویش را می طلبم وشما میان من وحقّم مانع می شوید ومرا از آن باز می دارید.(۲) هرگز صحیح نیست که این نوع انتقاد از خلافت خلفا را از طریق لیاقت وشایستگی ذاتی توجیه کرد. همه این سخنان وتعبیرها حاکی از آن است که امام (علیه السلام)خلافت را حق مسلّم خویش می دانست وهرنوع انحراف از خود را انحراف از حق می شمرد.چنین حقّی جز از طریق تنصیص وتعیین الهی برای کسی ثابت نمی شود. همچنین هرگز نمی توان این گونه تعبیرها را از طریق اصلحیت واولویت تفسیر

کرد.گروهی که سخنان امام (علیه السلام) را از این راه تفسیر می کنند عقاید نادرست خود را به عنوان پیشداوری اتخاذ کرده اند. البتّه امام (علیه السلام) در برخی موارد بر لیاقت وشایستگی خویش تکیه کرده،

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۷۵.

۲ . همان، خطبه ۱۶۷.

مسأله نص را نادیده گرفته است. از جمله، می فرماید: پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قبض روح شد، در حالی که سر او بر سینه من بود. من او را غسل دادم، در حالی که فرشتگان مرا یاری می کردند.اطراف خانه به ناله در آمد.فرشتگان دسته دسته فرود می آمدند ونماز می گزاردند وبالا می رفتند ومن صداهای آنها را می شنیدم.پس چه کسی از من در حال حیات ومرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جانشینی او شایسته تر است؟(۱) در خطبه شقشقیه، که از خطبه های معروف امام (علیه السلام) است، حضرت لیاقت وشایستگی خویش را به رخ مردم کشیده، می گوید: «أَما وَ اللّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِی قُحافَهَ وَ إِنَّهُ لَیَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّی مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحی یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیْلُ وَ لا یَرْقَی إِلَیَّ الطَّیْرُ...».(۲) به خدا سوگند، فرزند ابی قحافه خلافت را به سان پیراهن برتن خود پوشید، در حالی که می دانست که آسیای خلافت بر محور وجود من می گردد. از کوهسار وجود من سیل علوم سرازیر می شود واندیشه هیچ کس بر قلّه اندیشه من نمی رسد. در برخی از موارد نیزبر قرابت وخویشاوندی تکیه می کند ومی گوید:«وَنَحْنُ الأَعْلَونَ نَسَباً وَالأَشَدُّونَ بِرَسُولِ اللّهِ نَوْطاً».(۳) یعنی نسب ما بالاتر است وبا رسول

خـدا پیوند نزدیکتر داریم. البته تکیه امام (علیه السـلام) بر پیوند خود با پیامبر گرامی(صـلی الله علیه وآله وسـلم) برای مقابله با منطق اهل سـقیفه است که علت برگزیـدگی خود را خویشاوندی با پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) اعلام می کردند. ازاین جهت، وقتی امـام (علیه السـلام) از منطق آنـان آگـاه شـد در انتقـاد از منطق آنـان فرمود:«اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَهِ وَ أَضاعُوا الثَّمَرَهَ».(۴)

***

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲.

۲ . همان، خطبه ۳.

۳ . همان، خطبه۱۵۷.

۴ . همان، خطبه ۶۴.

فصل سوم

فصل سوّم

نحوه بیعت گرفتن از حضرت علی(علیه السلام)

این بخش از تاریخ اسـلام از دردناکترین وتلخترین بخشهای آن است که دلهای بیدار وآگاه را سـخت به درد می آورد ومی سوزاند. این قسـمت از تاریخ در کتابهای دانشـمندان اهل تسـنن به صورت کوتاه وفشرده ودر کتابهای علمای شیعه به صورت گسترده نوشته شـده است.شایـد در میان خوانندگان گرامی کسانی باشـند که بخواهند ماجرای تجاوز به خانه وحی را از زبان محـدثان وتاریخنویسـان اهـل تسـنن بشـنوند. از این جهت، این بخش را به اتکـای مـدارک ومصـادر آنـان می نویسـیم تا افراد شکّاک ودیربـاور نیز این وقـایع تلـخ را بـاور کننـد. در این مقـاله، ترجمه آنچه را که مورّخ شـهیر ابن قُتیبه دینوَری در کتـاب «الامامه والسـیاسه» آورده است نقل می کنیم وتجزیه وتحلیل این بخش را به بعـد وامی گذاریم. نویسـندگان اهل تسـنن اتّفاق نظر دارنـد که هنوز مـدّتی از بیعت سـقیفه نگذشـته بود که دستگاه خلافت تصـمیم گرفت که از حضـرت علی (علیه السـلام) وعباس وزبیر وسایر بنی هاشم نسبت به خلافت ابوبکر اخذ بیعت

کنـد تـا خلافت وی رنگ اتحاد واتّفاق به خود بگیرد ودر نتیجه هر نوع مانع ومخالف از سـر راه خلافت برداشـته شود. پس از حادثه سـقیفه، بنی هاشم و گروهی از مهاجران وعلاقه مندان امام (علیه السلام) به عنوان اعتراض در خانه حضرت فاطمه (علیها السـلام) متحصّن شده بودند.تحصّن آنان در خانه حضـرت فاطمه (علیها السـلام)، که در زمان رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) از احترام خاصّی برخوردار بود، مانع می شد که دستگاه خلافت اندیشه یورش به خانه

------------------------ صفحه ۱۸۰

وحی را در دماغ خود بپرورد ومتحصنان را به زور به مسجد بکشاند واز آنان بیعت بگیرد. امّا سرانجام علاقه به گسترش قدرت کار خود را کرد واحترام خانه وحی نادیده گرفته شد.خلیفه، عُمَر را با گروهی مأمور کرد تا به هر قیمتی که باشد متحصـنان را از خانه حضـرت فاطمه (علیها السلام) بیرون بکشند واز همه آنان بیعت بگیرند. وی با گروهی که در میان آنان اُسَید بن حضیر وسـلمه بن سـلامه وثابت بن قیس ومحمّد بن مسلمه به چشم می خوردند(۱) رو به خانه حضـرت فاطمه (علیها السلام) آورد تا متحصـنان را به بیعت با خلیفه دعوت کنـد واگر به درخواست وی پاسخ مثبت نگفتند آنان را به زور از خانه بیرون کشـیده، به مسـجد بیاورند. مأمور خلیفه در مقابل خانه با صدای بلند فریاد زد که متحصـنان برای بیعت با خلیفه هرچه زودتر خانه را ترک گوینـد.امّا داد وفریـاد او اثر نبخشـید وآنـان خـانه را ترک نگفتنـد. در این هنگام مأمور خلیفه هیزم خواست تا خانه را بسوزاند وآن را بر سر متحصنان خراب کند.ولی یکی از همراهان او

به پیش آمد تا مأمور خلیفه را از این تصمیم باز دارد وگفت:چگونه خانه را آتش می زنی در حالی که دخت پیامبر فاطمه در آنجاست؟وی با خونسردی پاسخ داد که بودن فاطمه در خانه مانع از انجام این کار نمی تواند باشد. در این موقع حضرت فاطمه (علیها السلام) پشت در قرار گرفت وگفت: جمعیتی را سراغ ندارم که در موقعیت بدی همچون موقعیت شما قرار گرفته باشند.شما جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)را در میان ما گذاشتید واز پیش خود در باره خلافت تصمیم گرفتید.چرا حکومت خود را بر ما تحمیل می کنید وخلافت را که حقّ ماست به خود ما باز نمی گردانید؟ ابن قتیبه می نویسد: این بار مأمور خلیفه از اخراج متحصنان منصرف شد وبه حضور خلیفه آمد

----

۱ . نام این افراد را ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه(ج۲، ص ۵۰) آورده است.

واو را از جریان آگاه کرد.خلیفه که می دانست با مخالفت متحصنان، که شخصیتهای بارزی از مهاجران وبنی هاشم بودند، پایه های حکومت او محکم واستوار نمی شود این بار غلام خود قنفذ را مأمور کرد که برود وعلی (علیه السلام) را به مسجد بیاورد. او نیز پشت در آمد وعلی (علیه السلام) را صدا زد وگفت: به امر خلیفه رسول خدا باید به مسجد بیایید! وقتی امام (علیه السلام) این جمله را از قنفذ شنید گفت:چرا به این زودی به رسول خدا دروغ بستید؟پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کی او را جانشین خود قرار داد تا وی خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد؟غلام

بـا نومیـدی بازگشت وجریان را به آگاهی خلیفه رسانـد. مقاومت متحصـنان در برابر دعوتهای پیاپی دسـتگاه خلافت خلیفه را سخت عصبانی وناراحت کرد. سرانجام عمر، برای دوّمین با، با گروهی رو به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) آورد.هنگامی که دخت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) صـدای مهاجمان را شـنید از پشت در با صدای بلند ناله کرد وگفت: پدرجان، ای پیامبر خـدا، پس از درگـذشت تو با چه گرفتاریهایی از جانب زاده خطّاب وفرزنـد ابوقحافه مواجه شده ایم. ناله های حضـرت فاطمه (علیها السلام)، که هنوز در سوگ پدر نشسته بود، چنان جانگذاز بود که گروهی از آن جمعیت را که همراه عمر آمده بودنـد از انجـام مأموریت حمله به خانه زهرا منصـرف کرد واز همانجا گریه کنان بازگشـتند. امّا عمر وگروهی دیگر، که برای گرفتن بیعت از حضـرت علی (علیه السـلام) وبنی هاشم اصـرار میورزیدند، او را با توسّل به زور از خانه بیرون آوردند واصرار کردنـد که حتماً بـا ابوبکر بیعت کنـد. اما م(علیه السـلام) فرمود:اگر بیعت نکنم چه خواهـد شـد؟ گفتنـد: کشـته خواهی شـد. حضـرت علی (علیه السـلام) گفت:بـا چه جرأت بنـده خـدا وبرادر رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را خواهیـد کشت؟ مقاومت سرسـختانه حضـرت علی (علیه السـلام) در برابر دسـتگاه خلافت سـبب شد که او را به حال خود واگذارند. امام (علیه السلام) از فرصت استفاده کرد و به عنوان

تظلّم، به قبر رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) نزدیک شد وهمان جمله ای را که هارون به موسی (علیه السلام) گفته بود بر زبان آورد وگفت: (یَابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا

يَقْتُلُونَنِي).(اعراف: ۱۵۰) برادرا! پس از درگذشت تو، این گروه مرا ناتوان شمردند ونزدیک بود که مرا بکشند.(۱) داوری تاریخ در باره هجوم به خانه وحی

حوادث پس از سقیفه یکی از دردناکترین وتلخترین حوادث تاریخ اسلام وزندگانی امیر مؤمنان(علیه السلام) است.واقعنمایی ورُک گویی در این زمینه موجب رنجش گروهی است که نسبت به مسبّبان وگردانندگان این حوادث تعصب میورزند وحتی الامکان می خواهند گردی بر دامن آنان ننشیند وقداست ونزاهت آنان محفوظ بماند; چنانکه پوشاندن حقایق ووارونه جلوه دادن حوادث یک نوع خیانت به تاریخ ونسلهای آینده محسوب است وهرگز یک نویسنده آزاد ننگ این خیانت را بر خود نمی خرد وبرای جلب نظر گروهی بر روی حقیقت پا نمی گذارد. بزرگترین حادثه تاریخی پس از انتخاب ابوبکر برای خلافت موضوع هجوم بردن به خانه وحی ومنزل حضرت فاطمه (علیها السلام) است، به قصد آنکه متحصنان بیت حضرت فاطمه را برای اخذ بیعت به مسجد بیاوررند.تشریح وارزیابی صحیح این موضوع مستلزم آن است که به اتّکای مصادر مطمئن در صحّت یا سقم سه موضوع زیر بحث کنیم وسپس در باره نتایج حادثه به داوری بپردازیم.این سه موضوع عبارتند از: ۱ــ آیا صحیح است که مأموران خلیفه تصمیم گرفتند خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) را بسوزانند؟در این مورد تا کجا پیش رفتند؟

____

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۱، صص۱۳ــ ۱۲.

۲ــ آیا صحیح است که امیر مؤمنان (علیه السلام) را به وضع زننده ودلخراشی به مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند؟ ۳ــ آیا صحیح است که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حادثه از ناحیه مهاجمان صدمه دید وفرزندی را که

در رحِم داشت ساقط کرد؟ این سه مورد از موارد حسّاس در این حادثه است که ما به اتکای مصادر ومدارک دانشمندان اهل سنّت در باره آنها به بحث می پردازیم. از تعالیم زنده وارزنده اسلام این است که هیچ مسلمانی نباید به خانه کسی وارد شود مگر اینکه قبلاً ـ اذن بگیرد واگر صاحب خانه معذور بود واز پذیرفتن مهمان پوزش خواست عذر او را بپذیرد وبدون اینکه برنجد از همانجا باز گردد.(۱) قرآن مجید، گذشته از این دستور اخلاقی، هر خانه ای را که در آن صبح وشام نام خدا برده شود واو را پرستش کنند محترم شمرده است: (فِی بُیُوت أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الآصالِ). (نور:۳۶)(۲) خداوند به تعظیم وتکریم خانه هایی فرمان داده است که در آنها مردان پاکدامن، صبح وشام، خدا را تسبیح وتقدیس می کنند. احترام این خانه ها به سبب عبادت وپرستشی است که در آنها انجام می گیرد وبه احترام رجال الهی است که در آنها به تسبیح وتقدیس خدا مشغولند، وگرنه خشت وگل هیچ گاه احترامی نداشته ونخواهد داشت. از میان همه خانه های مسلمانان، قرآن کریم در باره خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مسلمانان دستور خاص می دهد ومی فرماید:

---

۱ . سوره نور، آیات ۲۷ و۲۸:(یا أَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّی تَسْتَأْنِسُوا...).

۲ . بسیاری از مفسّران می گویند که مقصود از بیوت همان مساجد است، در صورتی که مسجد یکی از مصادیق بیت است نه مصداق منحصر به فرد آن.

(یا أَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا

بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلاّـ أَنْ يُؤْذَنَ لَكَمْ).(احزاب:۵۳) ای افراد بـا ایمان به خانه های پیامبر بـدون اذن وارد نشویـد. شـکی نیست که خانه حضـرت فاطمه (علیها السـلام) از جمله بیوت محترم ورفیعی است که در آنجا زهرا وفرزنـدان وی خـدا را تقدیس می کردند. نمی توان گفت که خـانه عـایشه یـا حفصه خانه پیامبر است، امّا خانه دخت والامقام وی، که گرامیترینِ زنان جهان است، یقیناً خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است. اکنون ببینیم مأموران دستگاه خلافت احترام خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را تا چه حد رعایت کردند. بررسـی حوادث روزهای نخست خلافت ثابت می کند که مأموران دستگاه خلافت همه این آیات را زیر پا نهاده، شـئون خانه پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) را اصلاً رعایت نکردند. بسیاری از تاریخنویسان اهل تسنن حادثه حمله به خانه وحی را به طور مبهم وبرخی از آنان تا حدی روشن نوشـته اند. طبری که نسبت به خلفا تعصّب خاصی دارد فقط می نویسـد که عمر بـا جمعیتی در برابر خـانه زهرا (علیهـا السـلام) آمـد وگفت: به خـدا قسم، این خـانه را می سوزانم یا اینکه متحصنان، برای بیعت، خانه را ترک گویند.(۱) ولی ابن قتیبه دینوری پرده را بالاتر زده، می گویـد که خلیفه نه تنها این جمله را گفت، بلکه دسـتور داد در اطراف خـانه هیزم جمع کننـد وافزود: به خـدایی که جـان عمر در دست اوست، یـا بایـد خانه را ترک کنیـد یـا اینکـه آن را آتش زده ومی سـوزانم. وقـتی بـه او گفتـه شـد کـه دخـت گرامی پیـامبر (صـلی الله علیـه وآله وسلم)،حضرت فاطمه، در خانه

---

۱ . تاریخ

طبری، ج۳، ص ۲۰۲، چاپ دایره المعارف. عبارت طبری چنین است:

أَتی عُمَر بْنُ خَطّاب مَنْزِلَ عَلیّ فَقالَ: لأَحْرِقَنَّ عَلَیْکُمْ أَوْ لَتَخْرُجُنَّ إِلَی الْبَیْعَهِ.

ابن ابی الحدید در شرح خود (ج۲، ص ۵۶) این جمله را از کتاب سقیفه جوهری نیز نقل کرده است.

------------------------- صفحه ۱۸۵

است، گفت: باشد.(۱) مؤلف «عقد الفرید»(۲) گامی پیشتر نهاده، می گوید: خلیفه به عمر مأموریت داد که متحصنان را از خانه بیرون کند واگر مقاومت کردند با آنان بجنگد. از این رو، عمر آتشی آورد که خانه را بسوزاند.در این موقع با فاطمه روبرو شد. دخت پیامبر به او گفت: فرزند خطّاب، آمده ای خانه ما را به آتش بکشی؟ وی گفت: آری، مگر این که همچون دیگران با خلیفه بیعت کنید. هنگامی که به کتابهای علمای شیعه مراجعه می کنیم جریان را واضحتر وگویاتر می یابیم. سُلیم بن قیس(۳) در کتاب خود حادثه هجوم به خانه وحی را به طور مبسوط نگاشته، پرده از چهره حقیقت برداشته است.اومی نویسد: «مأمور خلیفه آتشی برافروخت وسپس فشاری به در آورد ووارد خانه شد، ولی با مقاومت حضرت فاطمه (علیها السلام) روبرو گردید.(۴) عالم بزرگوار شیعه، مرحوم سیّد مرتضی، بحث گسترده ای در باره حادثه کرده

----

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۲، ص ۱۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۳۴; اعلام النساء، ج۳، ص ۱۲۰۵.

۲ . ابن عبد ربّه اندلسی، متوفای سال ۴۹۵ هجری. عبارت وی چنین است:

بَعَثَ إِلَیْهِمْ أَبُوبَکْرُ عُمَرَ بنَ خَطّاب لِیُخْرِجَهُمْ مِنْ بَیْتِ فاطِمَهَ وَ قالَ لَهُ إِنْ أَبَوْا فَقاتِلْهُمْ. فَأَقْبَلَ بِقَبَس مِنَ النّارِ عَلی أَنْ یُضْرِمَ عَلَیْهِمُ الدّارَ. فَلَقِیَتْهُ فاطِمَهُ فَقالَتْ یَابْنَ

الخَطّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دارَنا؟ قالَ:نَعَمْ أَوْ تَـدْخُلُوا فِيما دَخَلَتْ فِيهِ الأُمَّةُ; عقـد الفريـد، ج۴، ص ۲۶۰. همچنين ر.ك. تاريـخ اَبى الفداء، ج۱، ص ۱۵۶ واعلام النساء، ج۳، ص ۱۲۰۷.

۳ . سـليم بن قيس كوفى از تابعين به شـمار مى رود. عصـر امير مؤمنان وامام حسـين وحضـرت سـجاد (عليهم السلام) را درك كرده ودر دوران حكومت حَجّاج (حـدود سال ۹۰ هجرى قمرى) درگذشـته است. كتـاب او به نـام اصل سـليم يكى از اصول معتبر شيعه است.

۴ . اصل سليم، ص ۷۴، طبع نجف اشرف.

است. از جمله، از حضـرت صـادق (عليه السـلام) نقـل مى كنـد كه حضـرت على (عليه السـلام) بيعت نكرد تـا آنگـاه كه دود غليظى خانه او را فرا گرفت.(۱) در اينجا دامن سـخن را در باره نخستين پرسـش از حادثه جمع مى كنيم وقضاوت را به دلهاى بيدار واگذار مى كنيم ودنبال حادثه را به اتّكاى مدارك اهل تسنن مى نگاريم. چگونه حضرت على(عليه السلام) را به مسجد بردند؟

اين بخش از تاريـخ اسـلام همچون بخش پيش تلـخ ودردناك است زيرا هرگز تصوّر نمى رفت كه شخصـيتى ماننـد حضـرت على (عليه السـلام) را به وضـعى به مسـجد ببرنـد كه چهل سال بعد، معاويه آن را به صورت طعن وانتقاد نقل كند. وى در نامه خود به امير المؤمنين (عليه السـلام) پس از ياد آورى مقاومت امام (عليه السـلام)در برابر دستگاه خلافت چنين مى نويسد: ...تا آنجا كه دسـتگاه خلافت تو را مهار كرده وهمچون شتر سركش براى بيعت به طرف مسجد كشاندند.(۲) امير مؤمنان در پاسخ نامه معاويه، تلويحاً، اصل موضوع را مى پذيرد وآن را نشانه مظلوميت خود

دانسته، می گوید: گفتی که من به سان شتر سرکش برای بیعت سوق داده شدم.به خدا سوگند، خواستی از من انتقاد کنی ولی در واقع مرا ستودی وخواستی رسوایم کنی امّا خود را رسوا کردی.هرگز بر مسلمانی ایراد نیست که مظلوم واقع شود.(۳) ابن ابی الحدید تنها کسی نیست که جسارت به ساحت قدس امام (علیه السلام)

---

۱ . وَ اللّهِ ما بایَعَ عَلیٌّ حَتّی رَآی الدُّخانَ قَدْ دَخَلَ بَیْتَهُ; تلخیص الشافی، ج۳، ص ۷۶.

۲ . متن نامه معاویه را ابن ابی الحدید در شرح خود(ج۱۵، ص ۱۸۶) نقل کرده است.

۳ . نهج البلاغه، نامه ۲۸.

را نقل کرده است، بلکه پیش از او ابن عبد ربّه در «عقد الفرید» (ج۲،ص۲۸۵) وپس از وی مؤلف «صبح الآعشی» (در ج۱، ص۱۲۸) نیز آن را نقل کرده اند. شگفت اینجاست که ابن ابی الحدید هنگامی که به شرح نامه بیست وهشتم امام (علیه السلام) در نهج البلاغه می رسد نامه آن حضرت ونامه معاویه را نقل می کند ودر صحّت ماجرا تردید نمی کند، ولی در آغاز کتاب، هنگامی که شرح خطبه بیست وششم را به پایان می برد، اصل واقعه را انکار کرده می گوید:این نوع مطالب را تنها شیعه نقل کرده و از غیر آنان نقل نشده است.(۱) جسارت به ساحت حضرت زهرا (علیها السلام)

سومین پرسش این بود که آیا در ماجرای بیعت گرفتن از حضرت علی (علیه السلام) به دخت گرامی پیامبر نیز جسارتی شد وصدمه ای رسید یا نه؟ از نظر دانشمندان شیعه پاسخ به این سؤال ناگوارتر از پاسخ به دو سؤال گذشته است.زیرا هنگامی که می

خواستند حضرت علی (علیه السلام)را به مسجد ببرند با مقاومت حضرت فاطمه (علیها السلام) روبرو شدند وحضرت فاطمه برای جلوگیری از بردن همسر گرامیش صدمه های روحی وجسمی بسیار دید که زبان وقلم یارای گفتن ونوشتن آنها را ندارد.(۲) ولی دانشمندان اهل تسنن برای حفظ موقعیت خلفا از بازگو کردن این بخش از تاریخ خودداری کرده اند وحتی ابن ابی الحدید در شرح خود آن را از جمله مسائلی دانسته است که در میان مسلمانان تنها شیعه آن را نقل کرده است.(۳) دانشمند بزرگوار شیعه مرحوم سیّد مرتضی می گوید:

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۶۰.

۲ . از میان کتابهای شیعه کتاب سلیم بن قیس مشروح جریان را (در صفحه ۷۴ به بعد) آورده است.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۶۰.

در آغاز کار محدّثان وتاریخنویسان از نقل جسارتهایی که به ساحت دخت پیامبر اکرم وارد شد امتناع نمی کردند واین مطلب در میان آنان مشهور بود که مأمور خلیفه با فشار در خانه را بر حضرت فاطمه (علیها السلام) زد واو فرزندی را که در رحِم داشت سقط کرد وقنفذ، به امر عمر، زهرا (علیها السلام) را زیر تازیانه گرفت تا دست از حضرت علی (علیه السلام) بردارد. ولی بعدها دیدند که نقل این مطالب با مقام وموقعیت خلفا سازگار نیست واز نقل آنها خودداری کردند.(۱) گواه گفتار سیّدمرتضی این است که، به رغم عنایتها وکنترلهای بسیار، باز هم این جریان در برخی از کتابهای آنان به چشم می خورد.شهرستانی از ابراهیم بن سیار معروف به غطام، رئیس معتزله، نقل

می کنـد که وی می گفت: عمر در ایّام اخـذ بیعت در را بر پهلوی فاطمه زد واو بچه ای را که در رحم داشت سـقط کرد. ونیز فرمـان داد که خـانه را بـا کسـانی که در آن بودنـد بسوزاننـد، در حـالی که در خـانه جز علی وفـاطمه وحسن وحسـین (علیهم السلام) کسی دیگر نبود.(۲) مقام حضرت زهرا (علیها السلام) بالاتر از مقام زینب دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است

ابو العاص شوهر زینب دختر پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در جنگی از طرف مسـلمانان به اسارت در آمد، ولی بعداً ماننـد اسـیران دیگر آزاد شـد. ابـو العـاص به پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) وعـده داد که پس از مراجعت به مکّه وسـایل مسافرت دختر پیامبر را به مدینه فراهم سازد.پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)به زید بن حارثه وگروهی از انصار مأموریت داد که در هشت میلی

____

۱ . تلخیص الشافی، ج۳، ص ۷۶، شافی نوشته سیدِ مرتضی است که شیخ طوسی آن را تلخیص کرده است.

۲ . ملل ونحل، ج۲، ص ۹۵.

مکّه توقف کننـد وهر وقت کجـاوه زینب به آنجـا رسـید او را به مـدینه بیاورنـد.قریش از خروج دختر پیامبر از مکه آگاه شـد وگروهی تصمیم گرفتند که او را از نیمه راه باز گردانند.جبّار بن الاسود با جمعی خود را به کجاوه زینب رسانید ونیزه خود را بر کجاوه کوبید.در اثر این ضـربه زینب کودکی را که در رحم داشت سـقط کرد وبه مکّه بازگشت.پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)از شنیدن این خبر سخت ناراحت شد، به حدّی که در فتح مکه خون

او را مباح شمرد. ابن ابی الحدید می گوید:من این مطلب را بر استادم ابوجعفر خواندم.فرمود: هرگاه پیامبر خون کسی را که دخترش زینب را ترسانید واو سقط جنین کرد مباح شمرد، اگر زنده بود خون کسانی را که دخترش فاطمه را ترسانیده و او فرزند خود محسن را سقط کرد حتماً مباح می شمرد.(۱) حکومت مردم بر مردم

کسانی که می خواهند خلافت خلفا را با شکل «حکومت مردم بر مردم» ویا اصل «مشاوره» توجیه کنند یکی از دو گروه زیر هستند: ۱ــ گروهی که پیوسته می خواهند اصول اسلامی را با افکار روز وموازین علمی کنونی تطبیق دهند واز این طریق توجه غربیان وغرب زدگان را به اسلام جلب کنند وچنین القا نمایند که حکومت مردم بر مردم زاییده فکر جدید نیست بلکه چهارده قرن پیش اسلام دارای چنین طرحی بوده است وپس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) یاران وی این طرح را در انتخاب خلیفه اجرا کرده اند. این گروه، هرچند با نیّت پاک در این راه گام بر می دارند، ولی متأسفانه در مسائل اسلامی رنج تحقیق به خود نمی دهند وبه متخصصان نیز مراجعه نمی کنند وبه یک رشته منقولات بی اساس وظواهر فریبنده اکتفا کرده اندودر نتیجه قیل وقال

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص ۱۹۲.

بپا می کنند. ۲ــ گروهی که به عللی از تشیّع وروحانیت عقده هایی دارند واحیاناً بر اثر تحریکات مرموز تمایلات سنّی گرایی پیدا کرده اند وبه جای مبارزه با انواع مفاسد اخلاقی وکجرویهای عقیدتی به جان جوانان مؤمن ولی ساده لوح افتاده اند واعتقاد

آنـان را نسـبت به اصول تشیّع سـست می کننـد. اشـتباهات گروه نخست قابل جبران است.آنان با ارائه مـدارک صـحیح وقابل اعتماد از اشتباهات خود بر می گردند.لذا بدگویی از آنان بسیار نارواست وبهترین خدمت به آنها این است که پیوسته با ایشان در ارتبـاط باشـیم ورابطه فکری وعلمی خود را بـا آنان قطع نکنیم. ولی اصـلاح وهـدایت گروه دوّم دشوار است.زیرا علاوه بر اینکه عقـده ای هسـتند، اطلاع کافی ودرستی هم از دین ندارند.لـذا کوشـش برای هدایت آنان غالباً بی فایده است. آنچه مهم است این است که ترتیبی داده شود که جوانان ساده لوح وکم اطلاع به دام آنان نیفتند واگر چنین شد کوشـش شود که هرچه زودتر اشـکالات وشـبهات از دل آنان زدوده شود. آیا عقل وشـرع اجازه می دهد که مأموران حزب حاکم، به زور سـرنیزه، به خانه ای یورش آورند ومتحصـنان در آن خانه را به مسـجد بکشند واز آنان بیعت بگیرند؟ آیا معنی دموکراسی همین است که رئیس حزب حاکم گروهی را مأمور کند که از افراد مخالف یا بی طرف جبراً بیعت بگیرند واگر حاضر به بیعت نشوند با آنان بجنگنـد؟ تاریـخ گواهی می دهـد که بیش از همه اعضـای حزب حاکم، عمر برای اخـذ بیعت وگرد آوری آرای بیشتر اصـرار میورزیـد ودر این راه تـا حـدّ جنـگ پیش می رفت. زبیر از جمله متحصـنان خانه حضـرت فاطمه (علیها السـلام) بود وهنوز در ارتباط

وی با خاندان رسالت تیرگی رخ نداده بود. هنگامی که فشار مأموران به متحصنان خانه دخت گرامی پیامبر افزایش یافت، زبیر با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد وگفت:هرگز بیعت نمی کنم.نه

تنها بیعت نمی کنم،بلکه باید همه با علی بیعت کنید. زبیر از قهرمانان نامی اسلام ومردی دلاور وشمشیر زنی ماهر بود وضربات شمشیر او در میان دیگر ضربات شناخته می شد. از این رو، مأموران احساس خطر کردند وبا یورش دسته جمعی شمشیر از دست او گرفتند واز یک خونریزی بزرگ جلوگیری کردند. علّت آن همه اصرار وبه اصطلاح فداکاری عمر چه بود؟آیا به راستی عمر با نیّت پاک در این میدان گام بر می داشت یا اینکه یک نوع توافق وبه اصطلاح قرار ومدار میان او وابوبکر به عمل آمده بود؟ امیر مؤمنان (علیه السلام)، درهمان موقع که تحت فشار مأموران دستگاه خلافت قرار گرفته بود وپیوسته تهدید به قتل می شد، رو به عمر کرد وگفت: عمر، بدوش که نیمی از آن مال توست ومَرکب خلافت را برای ابوبکر محکم ببند تا فردا به تو بازش گرداند.(۱) اگر به راستی اخذ بیعت برای ابوبکر بنا بر اصول دموکراسی صورت پذیرفته بود ومصداق (وَأَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ) بوده است، چرا وی در آخرین لحظات زندگی آرزو می کرد که ای کاش سه کار را انجام نمی داد: ۱ـ ای کاش احترام خانه فاطمه را حفظ می کرد وفرمان حمله به آن را صادر نمی کرد، حتی اگر در را به روی مأموران او می بست. ۲ـ ای کاش در روز سقیفه بار خلافت را به دوش نمی کشید وآن را به عهده

---

۱ . السیاسه والإمامه، ج۱، ص ۱۲. در خطبه شقشقیه نیز قریب به این مضمون را می فرماید:«لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَیْها...».

عمر وابوعبیده می گذارد وخود مقام معاونت ووزارت را

می پذیرفت. ۳_ا ی کاش ایاس بن عبـد اللّه معروف به «الفجاه» را نمی سوزاند.(۱) اسف آور است که شاعر معروف معاصر، محمد حافظ ابراهیم مصری که در سال ۱۳۵۱ هجری درگذشـته است، در قصیده «عُمَریّه» خود به مدح خلیفه دوّم برخاسته، او را به جهت جسارت واهانتی که که به حضـرت فاطمه (علیها السـلام) روا داشـته سـتوده است: وَقَوْلَه لِعَلِیّ قالَها عُمَرُ *** أَکْرِمْ بِسامِعِها أَعْظِمْ بِمُلْقِیها حَرَّقْتُ دارَکَ لا أُبْقِی عَلَیکَ بِها *** إنْ لَمْ تُبایعْ وَ بِنْتُ الْمُصْـطَفی فِیها ما کانَ غَیْرُ أَبی حَفْص یَفُوهُ بِها *** أَمامَ فارِسِ عَدْنان وَ حامِیها (۲) به یاد آر سـخنی را که عمر به علی گفت.گرامی دار شنونده را; بزرگ دار گوینده را. به علی گفت اگر بیعت نکنی خانه تو را می سوزانم واجازه نمی دهم در آنجا بمانی. واین سخن را در حالی گفت که دختر حضـرت محمّـد مصطفی در خانه بود. این سخن را جز عمر کسـی دیگر نمی توانست بگوید.در مقابل شـهسوار عربِ عدنان وحامی آن . این شاعر دور از شعور می خواهد جنایتی را که عرش الهی از آن می لرزد از مفاخر خلیفه بشمارد! آیا این افتخار است که بگوییم که دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کمترین احترامی نزد عمر نداشت واو حاضر بود که به منظور اخذ رأی بیشتر برای ابوبکر خانه ودختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)را بسوزاند؟ وخنده آور است که صاحب «عقد الفرید» نقل کرده است هنگامی که علی (علیه السلام) را به مسجد آوردند خلیفه به وی گفت:آیا فرمانروایی ما را ناخوش داشتی؟

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳،

ص ۲۳۶ وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص۴۶۳.

۲ . دیوان شاعر نیل، ج۱، ص ۸۴.

وعلی (علیه السلام) گفت:هرگز؛ بلکه با خود پیمان بسته بودم که پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم و از این رو از دیگران عقب ماندم! وسپس بیعت کرد.(۱) در حالی که خود او ودیگران از عایشه نقل می کنند که تا مدّت شش ماه که حضرت فاطمه (علیها السلام) زنده بود علی (علیه السلام)بیعت نکرد وپس از درگذشت او بود که دست بیعت به خلیفه داد.(۲) امّا نه تنها حضرت علی (علیه السلام) بیعت نکرد وسخنان او در نهج البلاغه گواه روشن این واقعیت است، بلکه گروهی که با نام آنها در تشریح حادثه سقیفه آشنا شدیم نیز با خلیفه بیعت نکردند وسلمان، که بزرگترین حامی ولایت حضرت علی(علیه السلام) بود، در باره خلافت ابوبکر چنین گفت: به خلافت کسی تن دادید که تنها از نظر سن بزرگتر از شماست واهل بیت پیامبر خود را نادیده گرفتید. حال آنکه اگر خلافت را از محور خود خارج نمی کردند هرگز اختلافی پدید نمی آمد وهمه از میوه های گوارای خلافت]حق [بهره مند می شدید.(۳) ***

----

۱ . عقد الفرید، ج۴، ص ۲۶۰.

۲ . همان.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۶۹.

فصل چهارم

فصل چهارم

حضرت علی (علیه السلام) و فدک

ارزش اقتصادی فدک

کشمکشهای سقیفه در راه انتخاب خلیفه به پایان رسید وابوبکر زمام خلافت را به دست گرفت.حضرت علی (علیه السلام)

با گروهی از یاران با وفای او از صحنه حکومت بیرون رفت، ولی پس از تنویر افکار وآگاه ساختن اذهان عمومی، برای حفظ وحدت کلمه، از در مخالفت وارد نشد واز طریق تعلیم وتفسیر مفاهیم عالی قرآن وقضاوت صحیح واحتجاج واستدلال با دانشمندان اهل کتاب و... به خدمات فردی واجتماعی خود ادامه داد. امام (علیه السلام) در میان مسلمانان واجد کمالات بسیاری بود که هرگز ممکن نبود رقبای وی این کمالات را از او بگیرند.او پسر عمّ وداماد پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، وصیّ بلافصل او، مجاهد نامدار وجانباز بزرگ اسلام وباب علم نبی(صلی الله علیه وآله وسلم) بود. هیچ کس نمی توانست سبقت او را در اسلام وعلم وسیع واحاطه بی نظیر وی را بر قرآن وحدیث وبر اصول وفروع دین وبر کتابهای آسمانی انکار کند یا این فضایل را از او سلب نماید. در این میان، امام (علیه السلام) امتیاز خاصی داشت که ممکن بود در آینده برای دستگاه خلافت ایجاد اشکال کند وآن قدرت اقتصادی ودر آمدی بود که از طریق فدک به او می رسید.

از این جهت، دستگاه خلافت مصلحت دید که این قدرت را از دست امام (علیه السلام) خارج کند، زیرا این امتیاز همچون امتیازات دیگر نبود که نتوان آن را از امام (علیه السلام)گرفت.(۱) مشخصات فدک

سرزمین آباد وحاصلخیزی را که در نزدیکی خیبر قرار داشت وفاصله آن با مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر بود وپس از دژهای خیبر محل اتّکای یهودیان حجاز به شمار می رفت قریه «فدک» می نامیدند.(۲) پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) پس از آنکه نیروهای یهود را در

«خیبر» و«وادی القری» و«تیما» در هم شکست وخلأ بزرگی را که در شمال مدینه احساس می شد با نیروی نظامی اسلام پُر کرد، برای پایان دادن به قدرت یهود در این سرزمین، که برای اسلام ومسلمانان کانون خطر وتحریک بر ضدّ اسلام به شمار می رفت، سفیری به نام محیط را نزد سران فدک فرستاد.یوشع بن نون که ریاست دهکده را به عهده داشت صلح وتسلیم را بر نبرد ترجیح داد وساکنان آنجا متعهد شدند که نیمی از محصول هر سال را در اختیار پیامبر اسلام بگذارند واز آن پس زیر لوای اسلام زندگی کنند وبر ضدّ مسلمانان دست به توطئه نزنند. حکومت اسلام نیز، متقابلاً، تأمین امنیت منطقه آنان را متعهّد شد. در اسلام سرزمینهایی که از طریق جنگ ونبرد نظامی گرفته شود متعلّق به عموم مسلمانان است واداره آن به دست حکّام شرع خواهد بود. ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی ونبرد در اختیار مسلمانان قرار می گیرد مربوط به شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وامام پس از اوست وباید به طوری که در قوانین اسلام معیّن شده است، در موارد خاصی بکار رود، ویکی از آن موارد این است که پیامبر وامام

---

۱ . مشروح این بحث را در بخش «انگیزه های غصب فدک» می خوانید.

۲ . به کتاب معجم البلدان ومراصد الإطلاع، ماده«فدک» مراجعه شود.

نیازمندیهای مشروع نزدیکان خود را به وجه آبرومندی برطرف سازند.(۱) فدک هدیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت فاطمه (علیها السلام)

محدّثان ومفسّران شیعه و گروهی از دانشمندان سنّی می نویسند: وقتی آیه (وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکِینَ وَ

ابْنَ السَّبِیل) (۲) نازل شد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) دختر خود حضرت فاطمه را خواست وفدک را به وی واگذار کرد.(۳) ناقل این مطلب ابوسعید خِدری یکی از صحابه بزرگ رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) است. کلیه مفسّران شیعه وسنّی قبول دارند که آیه در حقّ نزدیکان وخویشاوندان پیامبر نازل شده است ودختر آن حضرت بهترین مصداق برای (ذَا الْقُرْبی) است.حتّی هنگامی که مردی شامی به علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) گفت:خود را معرفی کن، آن حضرت برای شناساندن خود به شامیان آیه فوق را تلاوت کرد واین مطلب چنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی، در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت می داد، به آن حضرت چنین عرض کرد: به سبب نزدیکی وخویشاوندی خاصّی که با حضرت رسول دارید خدا به پیامبر خود دستور داده که حقّ شما را بدهد.(۴) خلاصه گفتار آنکه آیه در حقّ حضرت زهرا (علیها السلام) و فرزندان وی نازل شده ومورد اتّفاق مسلمانان است، ولی این مطلب که هنگام نزول این آیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فدک را

---

۱ . سوره حشر، آیه های ۶و۷. در کتابهای فقهی این مطلب در کتاب جهاد تحت عنوان «فیء» بحث شده است.

۲ . سوره اسراء، آیه ۲۶. یعنی حقّ خویشاوندان ومساکین ودر راه ماندگان را بپرداز.

۳ . مجمع البیان، ج۳، ص ۴۱۱; شرح ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۶۸; الدّر المنثور، ج۴، ص ۱۷۷.

۴ . الدرّ المنثور، ج۴، ص ۱۷۶.

به دختر گرامی خود بخشید مورد اتّفاق دانشمندان شیعه وبرخی از دانشمندان سنّی است.

چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود بخشید؟

می دانیم وتاریخ زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وخاندان او به خوبی گواهی می دهد که آنان هرگز دلبستگی به دنیا نداشته اند وچیزی که در نظر آنان ارزشی نداشت همان ثروت دنیا بود. مع الوصف می بینیم که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود بخشید وآن را به خاندان حضرت علی (علیه السلام)اختصاص داد.در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا پیامبر فدک را به دختر خود بخشید. در پاسخ به این سؤال وجوه زیر را می توان ذکر کرد: ۱_ زمامداری مسلمانان پس از فوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)،طبق تصریحات مکرّر آن حضرت، با امیر مؤمنان (علیه السلام) بود واین مقام ومنصب به هزینه سنگین نیاز داشت. حضرت علی (علیه السلام) برای اداره امور وابسته به منصب خلافت می توانست از در آمد فدک به نحو احسن استفاده کند. گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطلّع شده بود که در همان روزهای نخست فدک را از دست خاندان پیامبرخارج کرد. ۲_ دودمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، که مظهر کامل آن یگانه دختر وی ونور دیدگانش حضرت حسن (علیه السلام) وحضرت حسین (علیه السلام) بود، باید پس از فوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به صورت آبرومندی زندگی کنند وحیثیت وشرف رسول اکرم وخاندانش محفوظ بماند. برای تأمین این منظور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود بخشید. ۳_ پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

می دانست که گروهی کینه حضرت علی (علیه السلام) را در دل دارند، زیرا بسیاری از بستگان ایشان به شمشیر وی در میدانهای جهاد کشته شده اند. یکی از راههای زدودن این کینه این بود که امام (علیه السلام) از طریق کمکهای مالی از آنان دلجویی کند وعواطف آنان را به خود جلب نماید. همچنین به کلیه

بینوایان ودرماندگان کمک کند وازاین طریق موانع عاطفی که بر سر راه خلافت او بود از میان برداشته شود. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، هرچند ظاهراً فدک را به زهرا (علیها السلام) بخشید، ولی در آمد آن در اختیار صاحب ولایت بود تا از آن، علاوه بر تأمین ضروریات زندگی خود، به نفع اسلام ومسلمانان استفاده کند. در آمد فدک

با مراجعه به تاریخ، همه این جهات سه گانه در ذهن انسان قوّت می گیرد.زیرا فدک یک منطقه حاصلخیز بود که می توانست حضرت علی (علیه السلام) را در راه اهداف خویش کمک کند. حلبی، مورخ معروف، در سیره خود می نویسد: ابوبکر مایل بود که فدک در دست دختر پیامبر پاقی بماند وحقّ مالکیت فاطمه را در ورقه ای تصدیق کرد; امّا عمر از دادن ورقه به فاطمه مانع شد ورو به ابوبکر کرد وگفت: فردا به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضدّ مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه جنگی را تأمین می کنی.(۱) از این جمله استفاده می شود که در آمد فدک به مقداری بوده است که می توانسته بخشی از هزینه جهاد با دشمن را تأمین کند. از این جهت لازم بود که پیامبر

(صلی الله علیه وآله وسلم) این قدرت اقتصادی را در اختیار حضرت علی (علیه السلام) بگذارد. ابن ابی الحدید می گوید: من به یکی از دانشمندان مذهب امامیه در باره فدک چنین گفتم:دهکده فدک آنچنان وسعت نداشت وسرزمین به این کوچکی، که جز چند نخل در آنجا نبود، اینقدر مهم نبود که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند.او در پاسخ من گفت: تو در

---

۱ . سیره حلبی، ج۳، ص ۴۰۰.

این عقیده اشتباه می کنی.شماره نخلهای آنجا از نخلهای کنونی کوفه کمتر نبود.به طورمسلّم ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصلخیز برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درا مد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت استفاده کند. لذا نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیّه بنی هاشم وفرزندان عبد المطّلب را از حقوق مشروع خود(خمس غنائم) هم بی نصیب نمودند. افرادی که باید مدام به دنبال تأمین زندگی بروند وبا نیازمندی به سر ببرند هرگز فکر مبارزه با وضع موجود را در مغز خود نمی پرورانند.(۱) امام موسی بن جعفر (علیه السلام) حدود مرزی فدک را در حدیثی چنین تحدید می کند: فدک از یک طرف به «عدن»، از طرف دوم به «سمرقند»، از جهت سوّم به «آفریقا»، از جانب چهارم به دریاها وجزیره ها وارمنستان ... محدود می شد.(۲) به طور مسلّم فدک، که بخشی از خیبر بود، چنان حدودی نداشت; مقصود امام کاظم (علیه السلام) این بوده است که تنها سرزمین فدک از آنان غصب نشده است بلکه حکومت بر ممالک پهناور اسلامی که حدود چهارگانه آن در سخن امام تعیین شده از

اهل بیت گرفته شده است. قطب الدین راوندی می نویسد: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سرزمین فدک را به مبلغ بیست وچهار هزار دینار اجاره داد. در برخی از احادیث هفتاد هزار دینار نیز نقل شده است واین اختلاف به حسب تفاوت در آمد سالانه آن بوده است. هنگامی که معاویه به خلافت رسید فدک را میان سه نفر تقسیم کرد:یک سوم آن را به مروان بن حکم ویک سوّم دیگر را به عمرو بن عثمان وثلث آخر را به فرزند

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ۲۳۶.

۲ . بحار الأنوار، ج۴۸، ص ۱۴۴.

خود یزید داد. وچون مروان به خلافت رسید همه سهام را جزو تیول خود قرار داد.(۱) از این نحوه تقسیم استفاده می شود که فدک سرزمین قابل ملاحظه ای بوده است که معاویه آن را میان سه نفر، که هریک نماینده فامیل بزرگی بود، تقسیم کرد. هنگامی که حضرت فاطمه (علیها السلام) با ابوبکر در باره فدک سخن گفت وگواهان خود را برای اثبات مدعای خود نزد او برد، وی در پاسخ دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)گفت:فدک ملک شخصی پیامبر نبوده، بلکه از اموال مسلمانان بود که از در آمد آن سپاهی را مجهّز می کرد وبرای نبرد با دشمنان می فرستاد ودر راه خدا نیز انفاق می کرد.(۲) اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با در آمد فدک سپاه بسیج می کرد یا آن را میان بنی هاشم وبینوایان تقسیم می نمود حاکی است که این بخش از خیبر در آمد سرشاری داشته که برای بسیج سپاه کافی بوده

است. هنگامی که عمر تصـمیم گرفت شبه جزیره را از یهودیان پاک سازد به آنان اخطار کرد که سرزمینهای خود را به دولت اسـلامی واگـذار کننـد وبهای آن را بگیرنـد وفدک را تخلیه کنند. پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از روز نخست با یهودیان ساکن فدک قرار گذاشـته بود که نیمی از آن را در اختیار داشته باشند ونیم دیگر را به رسول خدا واگذار کنند.ازاین جهت، خلیفه ابن تیهـان وفروه وحبـاب وزیـد بن ثـابت را به فـدک اعزام کرد تـا بهای مقـدار غصب شـده آن را پس از قیمت گـذاری به ساکنان یهودی آنجا بپردازد. آنان سـهم یهودیانرا به پنجاه هزار درهم تقویم کردند وعمر این مبلغ را از مالی که از عراق به دست آمده بود پرداخت.(۳)

---

۱ . همان، ج۱۶، ص ۲۱۶.

۲ . همان، ص ۲۱۴.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۱۱.

انگیزه های تصرّف فدک

هواداری گروهی از یاران پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از خلافت وجانشـینی ابوبکر نخستین پل پیروزی او بود ودر نتیجه خزرجیان که نیرومنـدترین تیره انصار بودنـد، با مخالفت تیره دیگر آنان از صـحنه مبارزه بیرون رفتند وبنی هاشم، که در رأس آنـان حضـرت علی(علیه السـلام) قرار داشت، بنـابه عللی که در گذشـته ذکر شـد، پس از روشن کردن اذهـان عمومی، از قیام مسـلحانه ودسـته بنـدی در برابر حزب حـاکم خودداری کردنـد. ولی این پیروزی نسبی در مـدینه برای خلافـت کافی نبود وبه حمایت مکّه نیز نیاز داشت. ولی بنی امیّه، که در رأس آنها ابوسفیان قرار داشت، جمعیت نیرومندی بودند که خلافت خلیفه را به

رسـمیت نشـناخته، انتظار می کشـیدند که از نظر ابوسـفیان وتأییـد وتصویب وی آگاه شوند. لذا هنگامی که خبر رحلت پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به مکه رسـید فرمانـدار مکّه، که جوان بیست وچنـد ساله ای به نام عتاب بن اسـید بن العاص بود، مردم را از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آگاه ساخت ولی از خلافت وجانشینی او چیزی به مردم نگفت در صورتی که هردو حادثه مقارن هم رخ داده، طبعاً با هم گزارش شـده بود وبسـیار بعیـد است که خبر یکی از این دو رویداد به مکه برسـد ولی از رویـداد دیگر هیـچ خـبری منتشـر نشـود. سـکوت مرمـوز فرمانـدار اموی مکّه علـتی جز این نـداشت که می خواست از نظر رئیس فامیل خود، ابوسـفیان، آگاه شود وسـپس مطابق نظر او رفتار کند. با توجه به این حقایق، خلیفه به خوبی دریـافت که ادامه فرمانروایی وی بر مردم، در برابر گروههای مخالف، نیاز به جلب نظرات وعقایـد مخالفان دارد وتا آرا وافکار وبالاتر از آن قلوب ودلهای آنان را از طرق مختلف متوجه خود نسازد ادامه زمامداری بسـیار مشـکل خواهد بود. یکی از افراد مؤثری که باید نظر او جلب می شد رئیس فامیل امیه، ابوسفیان بود.زیرا وی از جمله مخالفان حکومت ابوبکر بود که وقتی که شنید وی زمام امور را

به دست گرفته است به عنوان اعتراض گفت:«ما را با ابو فضیل چکار؟» وهم او بود که، پس از ورود به مدینه، به خانه حضرت علی (علیه السلام) وعباس رفت وهر دو را برای قیام مسلحانه دعوت کرد وگفت:من مدینه را با سواره وپیاده پر می

کنم; برخیزید وزمام امور را به دست گیرید! ابوبکر برای اسکات وخریدن عقیده وی اموالی را که ابوسفیان همراه آورده بود به خود او بخشید ودیناری از آن برنداشت.حتّی به این نیز اکتفا نکرد وفرزند وی یزید(برادر معاویه) را برای حکومت شام انتخاب کرد.وقتی به ابوسفیان خبر رسیدکه فرزندش به حکومت رسیده است فوراً گفت:ابوبکر صله رحم کرده است!(۱)حال آنکه ابوسفیان، قبلاً به هیچ نوع پیوندی میان خود وابوبکر قائل نبود. تعداد افرادی که می بایست همچون ابوسفیان عقاید آنان خریده شود بیش از آن است که در این صفحات بیان شود;چه همه می دانیم که بیعت با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده بدون حضور گروه مهاجر صورت گرفت.از مهاجران تنها سه تن، یعنی خلیفه ودو نفر از همفکران وی ــ عمر وابوعبیده، حضور داشتند.به طور مسلّم این نحوه بیعت گرفتن وقرار دادن مهاجران در برابر کار انجام شده، خشم گروهی را بر می انگیخت.از این جهت، لازم بود که خلیفه رنجش آنان را برطرف سازد وبه وضع ایشان رسیدگی کند. به علاوه، می بایست گروه انصار، به ویژه خزرجیان که از روز نخست با او بیعت نکردند وبا دلی لبریز از خشم سقیفه را ترک گفتند، مورد مهر ومحبت خلیفه قرار می گرفتند. خلیفه نه تنها برای خرید عقاید مردان اقدام نمود، بلکه اموالی را نیز میان زنان انصار تقسیم کرد. وقتی زید بن ثابت سهم یکی از زنان بنی عَدی را به در خانه او آورد، آن زن محترم پرسید که: این چیست؟زید گفت:سهمی است که خلیفه میان زنان و از جمله تو تقسیم کرده است. زن با ذکاوت خاصی دریافت که این

پول یک

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۲۰۲.

رشوه دینی!بیش نیست، لـذا به او گفت: برای خریـد دینم رشوه می دهیـد؟ سوگنـد به خدا، چیزی از او نمی پذیرم.وآن را رد کرد.(۱) کمبود بودجه حکومت

پیـامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در دوران بیمـاری خود هرچه در اختیـار داشت همه را تقسـیم کرد وبیت المال تهی بود.نماینـدگان پیامبر پس از درگـذشت آن حضـرت با اموال مختصـری وارد مـدینه می شدنـد، یا آنها را به وسـیله افراد امینی گسـیل می داشـتند.ولی این در آمـدهای مختصـر برای حکومتی که می خواست ریخت وپـاش کنـد وعقایـد مخالفان را بخرد قطعاًکـافی نبود. از طرف دیگر، قبایـل اطراف پرچم مخـالفت برافراشـته، از دادن زکات به مأموران خلیفه خودداری می کردند وازاین ناحیه نیز ضـربت شکننده ای بر اقتصاد حاکمیت وارد می آمد. ازاین جهت،رئیس حزب حاکم چاره ای جز این نداشت که برای ترمیم بودجه حکومت دست به این طرف وآن طرف دراز کرده، اموالی را مصـادره کنـد. در این میـان چیزی بهـتر از فـدک نبود که با نقل حدیثی از پیامبر، که تنها خود خلیفه راوی آن بود(۲)، از دست حضرت فاطمه (علیها السلام) خارج شد ودر آمد سـرشار آن برای محکم ساختن پایه های حکومت مورد اسـتفاده قرار گرفت. عمر، به گونه ای به این حقیقت اعتراف کرده، به ابوبکر چنین گفت:فردا به در آمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشـرکان عرب بر ضدّ مسلمانان قیام کنند، از کجا هزینه جنگی آنها را تأمین خواهی کرد.(۳)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۳۳.

۲ . آن حدیث

مجعول چنین است:«نَحْنُ مَعاشِرَ الأنْبِیاءِ لا نُورِّثُ». یعنی ما گروه پیامبران ارثیه باقی نمی گذاریم.

۳ . سیره حلبی، ج۳، ص ۴۰۰.

گفتار وکردار خلیفه وهمفکران او نیز بر این مطلب گواهی می دهد. چنانکه وقتی حضرت فاطمه (علیها السلام) فدک رااز او مطالبه کرد در پاسخ گفت:پیامبر هزینه زندگی شما را از آن تأمین می کرد وباقیمانده در آمد آن را میان مسلمانان قسمت می نمود.در این صورت تو با در آمد آن چه کار خواهی کرد؟ دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:من نیز از روش او پیروی می کنم وباقیمانده آن را در میان مسلمانان تقسیم خواهم کرد. با اینکه حضرت فاطمه (علیها السلام) راه را بر خلیفه بست، وی گفت:من نیز همان کار را انجام می دهم که پدرت انجام می داد!(۱) اگر هدف خلیفه از تصرّف فدک، تنها اجرای یک حکم الهی بود وآن اینکه در آمد فدک، پس از کسر هزینه خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، در راه مسلمانان مصرف شود، چه فرق می کرد که این کار را او انجام دهد یا دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وشوهر گرامی او که به نصّ قرآن از گناه ونافرمانی مصون وپیراسته اند. اصرار خلیفه بر اینکه در آمد فدک در اختیار او باشد گواه است که او چشم به این در آمد دوخته بود تا از آن برای تحکیم حکومت خود استفاده کند. عامل دیگر تصرف فدک

عامل دیگر تصرّف فدک، چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، ترس از قدرت اقتصادی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود. امام (علیه السلام) همه شرایط رهبری را

دارا بود، زیرا علم وتقوا وسوابق درخشان وقرابت با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وتوصیه های آن حضرت در حقّ او قابل انکار نبود وهر گاه فردی با این شرایط وزمینه ها قدرت مالی نیز داشته باشد وبخواهد با دستگاه متزلزل خلافت رقابت کند، این دستگاه با خطر بزرگی روبرو خواهد بود. در این صورت، اگر سلب امکانات وشرایط دیگر حضرت علی (علیه السلام)امکان پذیر

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۳۱۶.

نیست ونمی توان با زمینه های مساعدی که در وجود اوست مبارزه کرد، ولی می توان حضرت علی (علیه السلام) را از قدرت اقتصادی سلب کرد. از این رو، برای تضعیف خاندان وموقعیت حضرت علی (علیه السلام)، فدك را از دست مالك واقعی آن خارج ساختند وخاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را محتاج دستگاه خود قرار دادند. این حقیقت از گفتگوی عمر با خلیفه به روشنی استفاده می شود.وی به ابوبکر گفت: مردم بندگان دنیا هستند وجز آن هدفی ندارند.تو خمس وغنایم را از علی بگیر وفدك را از دست او بیرون آور، که وقتی مردم دست او را خالی دیدند او را رها کرده به تو متمایل می شوند.(۱) گواه دیگر بر این مطلب این است که دستگاه خلافت نه تنها خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را از فدك محروم کرد، بلکه آنان را از یک پنجم غنایم جنگی نیز، که به تصریح قرآن متعلّق به خویشاوندان پیامبر است(۲)، محروم ساخت وپس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)دیناری از این طریق به آنها پرداخت نشد. تاریخنویسان غالباً تصور می کنند

که اختلاف حضرت فاطمه (علیها السلام) با خلیفه وقت تنها بر سر فدک بود، در صورتی که او با خلیفه بر سر سه موضوع اختلاف داشت: ۱_ فدک که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به وی بخشیده بود. ۲_ میراثی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای او باقی مانده بود. ۳_ سهم ذی القری که به تصریح قرآن یکی از مصارف خمس غنایم است. عمر می گوید: وقتی فاطمه (علیها السلام) فدک وسهم ذی القربی را از خلیفه خواست، خلیفه ابا کرد وآنها را نداد.

---

۱ . ناسخ التواریخ، ج زهرا،ص ۱۲۲.

۲ . سوره انفال، آیه ۴۱:(وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْء فَانَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی).

انس بن مالک می گوید: فاطمه (علیها السلام) نزد خلیفه آمد وآیه خمس را که در آن سهمی برای خویشاوندان پیامبر مقرّر شده قرائت کرد.خلیفه گفت:قرآنی که تو می خوانی من نیز می خوانم.من هرگز سهم ذی القربی را نمی توانم به شما بدهم، بلکه حاضرم هزینه زندگی شما را از آن تأمین کنم وباقی را در مصالح مسلمانان مصرف کنم. فاطمه گفت:حکم خدا این نیست.وقتی آیه خمس نازل شد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:بر خاندان محمّد بشارت باد که خداوند (از فضل وکرم خود) آنان را بی نیاز ساخت. خلیفه گفت:به عمر وابوعبیده مراجعه می کنم، اگر با نظر تو موافقت کردند حاضرم همه سهمیه ذی القربی را به تو بپردازم! وقتی از آن دو سؤال شد آنان نیز نظر خلیفه را تأیید کردند. فاطمه از این وضع سخت تعجّب کرد ودریافت که آنان

با هم تبانی کرده انـد.(۱) کـار خلیفه جز اجتهـاد در برابر نص نبود. قرآن کریم بـا صـراحت کامل می گویـد که یک سـهم از خمس غنـایم مربوط به ذی القربی است، ولی او به بهـانه اینکه از پیامبر در این زمینه چیزی نشـنیده است به تفسـیر آیه پرداخته وگفت: باید به آل محمّد به اندازه هزینه زندگی پرداخت وباقیمانده را در راه مصالح اسـلام صـرف کرد. این تلاشها جز برای این نبود که دست امام (علیه السلام) را از مال دنیا تهی کنند واو را محتاج خویش سازند، تا نتواند اندیشه قیام بر ضد حکومت راعملی کند. از نظر فقه شیعی، به گواهی روایاتی که از جانشـینان پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به دست ما رسیده است، سـهم ذی القربی ملک شخصـی خویشاوندان پیامبر نیست.زیرا اگر قرآن برای ذی القربی چنین سهمی قائل شده است به جهت این

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، صص ۲۳۱_ ۲۳۰.

است که دارنـده این عنوان، پس ازپیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، حـائز مقام زعامت وامامت است. از این رو، بایـد سـهم خداوپیامبر وذی القربی، که نیمی از خمس غنایم را تشـکیل می دهند، به خویشاوند پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) که ولی وزعیم مسـلمانان نیز هست برسـد وزیر نظر او مصـرف شود. خلیفه به خوبی می دانست که اگر حضـرت فاطمه (علیها السـلام) سهم ذی القربی را می طلبد مال شخصـی خود رانمی خواهد، بلکه سـهمی را می خواهد که باید شخصی که دارای عنوان ذی القربی است آن را دریافت کرده، به عنوان زعیم مسلمانان در مصالح آنها

صرف کندوچنین شخصی، پس از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) جز حضرت علی (علیه السلام) کسی نیست ودادن چنین سهمی به حضرت علی(علیه السلام) یک نوع عقب نشینی از خلافت واعتراف به زعامت امیرمؤمنان است. از این رو، خطاب به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت: هرگاه سهم ذی القربی را در اختیار شما نمی گذارم وپس از تأمین هزینه زندگی شما باقیمانده را در راه اسلام صرف می کنم! فدک در کشاکش گرایشها وسیاستهای متضاد

در نخستین روزهای خلافت هدف از تصرّف فدک ومصادره اموال دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تقویت بنیه مالی حزب حاکم وتهی ساختن دست خلیفه راستین از مال دنیا بود.ولی پس از گسترش حکومت اسلامی، فتوحات بزرگ مسلمین سیل ثروت را به مرکز خلافت روانه ساخت ودستگاه خلافت خود را از در آمد فدک بی نیاز دید. از طرف دیگر، مرور زمان پایه های خلافت خلفا را در جامعه اسلامی تحکیم کرد ودیگر کسی گمان نمی برد که خلیفه راستین امیر مؤمنان علی (علیه السلام) با درآمد فدک به فکر مخالفت بیفتد ودر مقابل آنان صف آرایی کند. با اینکه در دوران خلفای دیگر علل اوّلیه تصرّف فدک، یعنی تقویت بنیه مالی

------------------------- صفحه ۲۰۹

دستگاه خلافت، از میان رفته وبه کلی منتفی شده بود، امّا سرزمین فدک ودر آمد آن همچنان در قلمرو سیاست واموال هر خلیفه ای بود که روی کار می آمد ودر باره آن، به گونه ای که با نحوه نظر وگرایش او به خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بستگی داشت، تصمیم می گرفت.آنان که پیوند معنوی خود را با خاندان رسالت

کاملاًـ بریده بودند از بازگردانیدن فدك به مالکان واقعی آن به شدّت خودداری می کردند وآن را جزو اموال عمومی وخالصه حکومت قرار می دادند واحیاناً به تیول خود یا یکی از اطرافیان خویش در می آوردند، ولی کسانی که نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کم وبیش مهر میورزیدند یا مقتضیات زمان وسیاست وقت ایجاب می کرد از فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) دلجویی کنند آن را به فرزندان زهرا (علیها السلام) می سپردند تا روزی که خلیفه دیگر وسیاست دیگری جانشین خلیفه وسیاست قبلی گردد. از این جهت،فدك هیچ گاه وضع ثابت واستواری نداشت، بلکه پیوسته در گرو کشاکش گرایشهای مختلف وسیاستهای متضاد بود.گاهی به مالکان واقعی خود بازمی گشت واغلب مصادره می شد ودر هر حال، همواره یکی از مسائل حسّاس وبغرنج اسلامی بود. در دوران خلفا تا زمان حضرت علی (علیه السلام) فدك وضع ثابتی داشت.از درآمد آن مبلغی مختصر به عنوان هزینه زندگی به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پرداخت می شد وباقیمانده آن، مانند دیگر اموال عمومی، زیر نظر خلفا به صرف می رسید. هنگامی که معاویه زمام امور را به دست گرفت آن را میان سه نفر تقسیم کرد:سهمی به مروان وسهمی به عمرو بن عثمان بن عفّان وسهمی هم به فرزند خود یزید اختصاص داد. فدك همچنان دست به دست می گشت تا که مروان بن حکم، در دوران خلافت خود، همه سهام را از آن دو نفر دیگر خرید واز آنِ خود قرار داد وسرانجام آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید واو نیز آن را به فرزند خود عُمر

بن عبد العزیز هدیه کرد یا برای او به ارث گذاشت.

-------------------------- صفحه ۲۱۰

هنگامی که عمربن عبد العزیز به خلافت رسید تصمیم گرفت که بسیاری از لکه های ننگین بنی امیّه را از دامن جامعه اسلامی پاک سازد.از این رو، به جهت گرایشی که به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت، نخستین مظلمه ای را که به صاحبان اصلی آن باز گردانید فدک بود. وی آن را در اختیار حسن بن حسن بن علی وبه روایتی در اختیار حضرت سجّاد قرار داد.(۱) او نامه ای به فرماندار مدینه ابوبکر بن عمرو نوشت ودستور داد که فدک را به فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) پس دهد. فرماندار بهانه گیر مدینه در پاسخ نامه خلیفه نوشت: فاطمه در مدینه فرزندان بسیاری دارد وهر کدام در خانواده ای زندگی می کنند. من فدک را به کدام یک بازگردانم؟ فرزند عبد العزیز وقتی پاسخ نامه فرماندار را خواند سخت ناراحت شد وگفت: من اگر تو را به کشتن گاوی فرمان دهم مانند بنی اسرائیل خواهی گفت که رنگ آن گاو چگونه است. هنگامی که نامه من به دست تو رسید فدک را میان فرزندان فاطمه که از علی هستند تقسیم کن. حاشیه نشینان خلافت که همه از شاخه های بنی امیه بودند از دادگری خلیفه سخت ناراحت شدند وگفتند:تو با عمل خود شیخین را تخطئه کردی. چیزی نگذشت که عمر بن قیس با گروهی از کوفه وارد شام شد واز کار خلیفه انتقاد کرد.خلیفه در پاسخ آنان گفت: شما جاهل ونادانید.آنچه را که من به خاطر دارم شما هم شنیده اید ولی فراموش کرده اید. زیرا

استاد من ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم از پدرش واو از

---

۱ . این احتمال دوم را هرچند ابن الحدید نقل کرده است پایه استواری ندارد. زیرا عمر بن عبد العزیز در سال ۹۹ هجری به مقام خلافت رسید، در حالی که امام سجّاد (علیه السلام) در سال ۹۴ درگذشته است. ممکن است مقصود محمد بن علی بن الحسین باشد که لفظ محمّد از نسخه ها افتاده است.

جدّش نقل کرد که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:«فاطمه پاره تن من است; خشم او مایه خشم من وخشنودی او سبب خشنودی من است». فدک در زمان خلفا جزو اموال عمومی وخالصه حکومت بود وسپس به مروان واگذار شد واو نیز آن را به پدرم عبد العزیز بخشید. پس از درگذشت پدرم، من وبرادرانم آن را به ارث بردیم وبرادرانم سهم خود را به من فروخته یا بخشیدند ومن نیز آن را به حکم حدیث رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به فرزندان زهرا باز گرداندم. پس از درگذشت عمر بن عبد العزیز، آل مروان، یکی پس از دیگری، زمام امور را به دست گرفتند وهمگی در مسیری بر خلاف مسیر فرزند عبد العزیز گام برداشتند وفدک در مدّت خلافت فرزندان مروان در تصرّف آنها بود وخاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از درآمد آن کاملاً محروم بودند. پس از انقراض حکومت امویان وتأسیس دولت عباسی فدک نوسان خاصی داشت: نخستین خلیفه عباسی، سفّاح، فدک را به عبد اللّه بن الحسن بازگرداند.پس از وی منصور آن را باز ستاند.مهدی فرزند منصور از روش او پیروی نکرد وفدک را

به فرزنـدان حضـرت فاطمه (علیها السـلام) باز گردانـد.پس از درگذشت مهدی فرزندان وی موسـی وهارون، که یکی پس از دیگری زمام خلافت را به دست گرفتند، فدک را از خاندان پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) سـلب کردند ودر تصرّف خود در آوردنـد. تا اینکه مأمون فرزند هارون زمام خلافت را به دست گرفت. روزی مأمون برای ردّ مظالم ورسیدگی به شـکایات رسـماً جلوس کرده، نامه هایی را که ستمدیدگان نوشته بودند بررسی می کرد. نخستین نامه ای که همان روز در دست او قرار گرفت نامه ای بود که نویسـنده آن خود را وکیل ونماینـده حضـرت فاطمه (علیها السـلام) معرفی کرده،خواسـتار بازگردانـدن فـدک به دودمـان نبوت شـده بود.خلیفه به آن نـامه نگریست واشـک در دیـدگان او حلقه زد.دسـتور داد که نویسـنده نـامه را احضار کنند.

پس از چندی، پیرمردی وارد مجلس خلیفه شد وبا مأمون در باره فدک به بحث نشـست.پس از یک رشته مناظرات مأمون قانع شد ودستور داد که نامه رسمی به فرماندار مدینه بنویسند که فدک را به فرزندان زهرا (علیها السلام) باز گرداند.نامه نوشته شد وبه امضای خلیفه رسید وبرای اجرا به مـدینه ارسال شـد. بازگردانـدن فـدک به خانـدان نبوت مایه شادی شـیعیان شـد ودِعْبِل خُزاعی قصـیده ای در ایـن زمینـه سـرود کـه نخسـتین بیـت آن این است: أَصْبَـــحَ وَجْـهُ الـزَّمـانِ قَـد ضَـحِـکـا *** بِـرَدِّ مَـــأْمُـون هـاشِـــمَ فَـدَکـــــــاً (۱) چهره زمـانه خنـدان گشت،زیرا مأمون فـدک را به فرزنـدان هاشم(که مالکان واقعی آن بودنـد) باز گرداند. شـگفت آور نامه ای است که مأمون در سال ۲۱۰ در این زمینه به فرمانـدار مدینه قیم بن جعفر نوشت که خلاصه

آن این است: امیر مؤمنان، با موقعیتی که در دین خدا ودر خلافت اسلامی دارد وبه سبب خویشاوندی با خاندان نبوت، شایسته ترین فردی است که باید سنّتهای پیامبر را رعایت کند وآنچه را که وی به دیگران بخشیده است به مورد اجرا بگذارد.پیامبر گرامی فدك را به دختر خود فاطمه بخشیده است واین مطلب چنان روشن است که هرگز کسی از فرزندان پیامبر در آن اختلاف ندارد وکسی بالاتر از آنان خلاف آن را ادعا نکرده است که شایسته تصدیق باشد. بر این اساس،امیر مؤمنان مأمون مصلحت دید که برای کسب رضای خدا واقامه عدل واحقاق حق، آن را به وارثان پیامبر خدا باز گرداند ودستور او را تنفیذ کند. از این جهت، به کارمندان ونویسندگان خود دستور داد که این مطلب را در دفاتر دولتی ثبت کنند.هرگاه پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مراسم حج ندا می کردند که هرکس از پیامبر چیزی را، به عنوان صدقه یا

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، صص ۲۱۸_ ۲۱۶.

بخشش یا وعده ای، ادعا کند ما را مطلع سازد مسلمانان گفتار او را می پذیرفتند; تا چه رسد به دختر پیامبر گرامی که حتماً باید قول او تصدیق وتأیید شود. امیر مؤمنان به مبارک طبری دستور داد که فدك را، با تمام حدود وحقوق، به وارثان فاطمه باز گرداند وآنچه در دهکده فدك از غلامان وغلّات وچیزهای دیگر هست به محمّد بن یحیی بن حسن بن زید بن علی بن الحسین ومحمّد بن عبد اللّه بن حسن بن علی بن الحسین باز گرداند. بدان

که این نظری است که امیر مؤمنان از خـدا الهام گرفته وخـدا او را موفق ساخته است که به سوی خدا وپیامبر تقرّب جوید. این مطلب را به کسـانی که از جـانب تو انجـام وظیفه می کننـد برسـان ودر عمران وآبادی فـدک وفزونی در آمـد آن بکوش.(۱) فـدک همچنان در دست فرزنـدان زهرا (علیها السـلام) بود تا اینکه متوکّل برای خلافت انتخاب شد.وی از دشـمنان سرسـخت خانـدان رسالت بود.لذا فدک را از فرزندان حضـرت زهرا (علیها السـلام) باز گرفت وتیول عبد اللّه بن عمر بازیار قرار داد. در سرزمین فدک یازده نخل وجود داشت که آنها را پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به دست مبارک خود غرس کرده بود ومردم در ایّام حـج خرماهـای آن نخلهـا را به عنوان تبرّک وبه قیمت گران می خریدنـد واین خود کمـک شایـانی به خانـدان نبوّت بود. عبد اللّه ازاین مسـئله بسیار ناراحت بود. لذا مردی را به نام بشیران رهسپار مدینه ساخت تا آن نخلها را قطع کند.وی نیز با شـقاوت بسـیار مأموریت خود را انجام داد، ولی وقتی به بصـره بازگشت فلـج شـد. از آن دوره به بعـد، فـدک از خاندان نبوت سلب شد وحکومتهای جائر از اعاده آن به وارثان حضرت زهرا (علیها السلام) خودداری کردند.

---

۱ . فتوح البلدان، صص ۴۱ـ ۳۹; تاریخ یعقوبی، ج۳، ص ۴۸.

فصل پنجم

فصل پنجم

پرونده فدک در معرض افکار عمومی

چهـارده قرن از جریان غصب فـدک واعتراض دخت گرامی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) می گذرد.شایـد بعضـی تصوّر کنند که داوری صحیح در باره این حادثه دشوار است، زیرا گذشت زمان مانع از

آن است که قاضی بتواند بر محتویات پرونده به طور کامل دست یابد واوراق آن را به دقت بخواند ورأی عادلانه صادر کند; چه احیاناً دست تحریف در آن راه یافته، محتویات آن را به هم زده است. ولی آنچه می تواند کار دادرسی را آسان کند این است که می توان با مراجعه به قرآن کریم واحادیث پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) واعترافات وادعاهای طرفین نزاع، پرونده جدیدی تنظیم کرد وبر اساس آن، با ملاحظه بعضی از اصولِ قطعی وتغییر ناپذیر اسلام، به داوری پرداخت. اینک توضیح مطلب: از اصول مسلّم اسلام این است که هر سرزمینی که بدون جنگ وغلبه نظامی توسط مسلمانان فتح شود در اختیار حکومت اسلامی قرار می گیرد واز اموال عمومی یا اصطلاحاً خالصه شمرده می شود ومربوط به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهد بود. این نوع اراضی ملک شخصی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست بلکه مربوط به دولت اسلامی است که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در رأس آن قرار دارد وپس از پیامبر اختیار وحقّ تصرّف در این نوع اموال با کسی خواهد بود که به جای پیامبر وهمچون او زمام امور مسلمانان را به دست می گیرد. قرآن مجید این اصل اسلامی را در سوره حشر، آیات ششم وهفتم

چنین بیان می فرماید: (وَ ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْل وَ لا رِکاب وَ لکِنَّ اللّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ وَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْء قَدیرٌ* ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ

لِذِی الْقُرْبی وَ الیَتامی وَ المَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ...). «آنچه را که خداوند از اموال سرزمینهای فتح شده به پیامبر خود باز گردانده وعاید او کرده است شما برای تصرّف آن(رنج ومشقّتی متحمل نشده اید و) اسب وشتری نرانده اید، ولی خداوند پیامبران خود را بر هرکس بخواهد مسلّط می کند وخدا بر همه چیز تواناست. هرچه خداوند از اموال این سرزمینها عاید پیغمبر خود کرده است متعلّق به خدا وپیغمبر وخویشاوندان او ویتیمان ومسکینان وبه راه ماندگان است...». اموالی که در اختیارِ پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) بود بر دو نوع بود: ۱ـ اموال خصوصی

اموالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شخصاً مالك آنها بود در کتابهای تاریخ وسیره به عنوان اموال خصوصی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)به تفصیل فهرست شده ومنعکس است.(۱) تکلیف این نوع اموال در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با خود او بوده است وپس از درگذشت وی، مطابق قانون ارث در اسلام، به وارث آن حضرت منتقل می شود; مگر اینکه ثابت شود که وارث پیامبر از اموال شخصی او محروم بوده است که در این صورت اموال شخصی او باید به عنوان صدقه میان مستحقّان تقسیم شده یا در راه مصالح اسلامی مصرف شود. در بخشهای آینده در باره این موضوع بحث گسترده ای انجام داده، ثابت خواهیم کرد که در قانون ارث، میان وارث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)ووارث دیگران تفاوتی نیست وروایتی که خلیفه اوّل به استناد آن وارث پیامبر را از ارث او محروم ساخت، بر

---

۱ . ر.ك: کشف الغمّه، ج۲، ص ۱۲۲.

فرض صحّت، معنی دیگری دارد که دستگاه خلافت از آن غفلت ورزیده است. ۲_ اموال خالصه

اموال واملاکی که متعلّق به حکومت اسلامی بوده است وپیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)،به عنوان ولیّ ملسمانان در آنها تصرف می کرد ودر راه مصالح اسلام ومسلمانان به مصرف می رساند اصطلاحاً خالصه نامیده می شود. در مباحث فقهی بابی است به نام «فیئ» که در کتاب «جهاد» واحیاناً در باب «صدقات» از آن بحث می کنند. فیئ در لغت عرب به معنی بازگشت است ومقصود از آن سرزمینهایی است که بدون جنگ وخونریزی به تصرّف حکومت اسلامی در آید وساکنان آنها تحت شرایطی تابع حکومت اسلامی شوند. این نوع اراضی که بدون مشقّت وهجوم ارتش اسلام در اختیار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار می گرفت مربوط به حکومت اسلامی بود وسربازان مسلمان در آن حقّی نداشتند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در آمد آنها را در مصالح اسلامی به مصرف می رساند وگاهی در میان افرادمستحق تقسیم می کرد تا، با استفاده از آن وبه اتکای کار وکوشش خود، هزینه زندگی خویش را تأمین کنند. بخششهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غالباً از محل در آمد این اراضی بود واحیاناً از خمس غنایم. خوب است در اینجا نمونه ای از روش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خصوص این نوع اراضی متذکر شویم. بنی النضیر متشکل از سه طایفه یهودی بودند که در نزدیکی مدینه خانه وباغ واراضی مزروعی داشتند. هنگامی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)به مدینه مهاجرت کرد قبایل اوس وخزرج به وی ایمان آوردند،

ولی سه طایفه مذکور بر دین خود باقی ماندند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با عقد پیمان خاصی در زمینه اتّفاق واتحاد ساکنان مدینه وحومه آن سخت کوشید وسرانجام هر سه طایفه با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)پیمان بستند که از هر نوع توطئه بر ضدّ مسلمانان اجتناب کنند وگامی بر خلاف مصالح آنان بر ندارند. ولی هر سه، متناوباًودر آشکار ونهان، پیمان شکنی کردند واز هر نوع خیانت وتوطئه برای سقوط

دولت اسلامی وحتی قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خودداری نکردند. از جمله، هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)برای انجام کاری به محله بنی النضیر رفته بود، آنان قصد قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را کردند ومی خواستند او را ترور کنند. از این رو، پیامبر همه آنان را مجبور کرد که مدینه را ترک کنند وسپس خانه ها ومزارع ایشان را در میان مهاجران وبرخی ازمستمندان انصار تقسیم کرد.(۱) در تاریخ اسلام نام برخی از کسانی که از این نوع اراضی استفاده کردند وصاحب خانه شدند برده شده است. علی (علیه السلام)وابوبکر وعبد الرّحمان بن عوف وبلال از مهاجران وابو دجّانه وسهل بن حنیف وحارث بن صمه از انصار، از آن جمله بودند.(۲) سرزمین فدک از املاک خالصه بود

محدّثان وسیره نویسان اتّفاق نظر دارند که فدک از جمله املاک خالصه بوده است. زیرا فدک سرزمینی بود که هرگز به جنگ وغلبه فتح نشد، بلکه هنگامی که خبر شکست خیبریان به دهکده فدک رسید اهالی آن متّفقاً حاضر شدند که با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از درِ صلح وارد شوند

ونیمی از اراضی فدک را در اختیار آن حضرت بگذارند ودر برابر آن در انجام مراسم مذهبی خود کاملاً آزاد باشند ومتقابلاً حکومت اسلامی امنیت منطقه آنان را تأمین کند.(۳) هیچ کس از علمای اسلام در این مسئله اختلاف نظر ندارد واز مذاکرات دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابوبکر در باره فدک به خوبی استفاده می شود که طرفین

---

۱ . مجمع البیان، ج۵، ص ۲۶۰ چاپ صیدا وسایر کتابهای معتبر سیره وتاریخ اسلام.

۲ . فتوح البلدان بلاذری، صفحات۲۷ و۳۱ و۳۴; مجمع البیان، ج۵، ص ۲۶۰; سیره ابن هشام، ج۳، صص ۱۹۴_ ۱۹۳.

۳ . مغازی واقدی، ج۲، ص ۷۰۶; سیره ابن هشام، ج۳، ص ۴۰۸; فتوح البلدان: صص ۴۶_ ۴۱; أحکام القرآن، جصاص، ج۳، ص ۵۲۸; تاریخ طبری، ج۳، صص ۹۷_ ۹۵.

خالصه بودن فدک را پذیرفته بودند واختلاف آنان در جای دیگر بود که بعداً تشریح می شود. فدک را پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به فاطمه (علیها السلام) بخشیده بود

علمای شیعه وگروهی از محدثان اهل تسنن اتّفاق نظر دارند که وقتی آیه (وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَالْمِسْکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ) نازل شد پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فدک را به دختر خود فاطمه (علیها السلام) بخشید. سند حدیث به صحابی بزرگ ابوسعید خِدری وابن عباس منتهی می شود و از میان محدّثان اهل تسنن افراد ذیل این حدیث رانقل کرده اند: ۱_ جلال الدین سیوطی، متوفای سال ۹۰۹ هجری، در تفسیر معروف خود می نویسد: وقتی آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر فاطمه را درخواست وفدک را به او داد. ومی گوید:این

حدیث را محدّثانی مانند بزاز وابو یَعلی وابن ابی حاتم وابن مردویه از صحابی معروف ابوسعید خدری نقل کرده اند. ونیز می گوید: ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده است که وقتی آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر فدک را به فاطمه تملیک کرد.(۱) ۲ـ علاء الدّین علی بن حسام معروف به متّقی هندی، ساکن مکّه ومتوفای سال ۹۷۶ هجری، نیزحدیث یاد شده را نقل کرده است.(۲) او می گوید:محدّثانی مانند ابن النجار وحاکم در تاریخ خود این حدیث را از ابوسعید نقل کرده اند.

---

۱ . الدر المنثور، ج۴، ص ۱۷۷، متن حدیث چنین است:«لَمّا نُزِلَتْ هذِهِ الآیَهُ(وَ آتِ ذَاالْقُرْبی حَقَّهُ) دَعا رَسُولُ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) فاطِمَهً فَأَعْطاها فَدَک».

۲ . کنزل العمّال، باب صله رحم، ج۲، ص ۱۵۷.

۳ـ ابواسحاق احمد بن محمّد بن ابراهیم نشابوری معروف به ثعلبی، متوفای سال ۴۲۷ یا ۴۳۷ هجری،در تفسیر خود به نام «الکشف والبیان» جریان را نقل کرده است. ۴ـ مورخ شهیر بلاذری، متوفای سال ۲۷۹ هجری، متن نامه مأمون به والی مدینه را نقل کرده است. در آن نامه چنین آمده است: «وَقَدْ کانَ رَسُولُ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) أَعْطی فاطِمَهَ فَدَکَ وَ تَصَدَّقَ بها عَلَیْها وَ کانَ ذلِکَ أَمْراً مَعْرُوفاً لَااخْتِلافَ فِیهِ بَیْنَ آلِ رَسُولِ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) وَ لَمْ تَزَلْ تُدْعی...».(۱) پیامبر خدا سرزمین فدک را به فاطمه بخشید واین امر چنان مسلّم است که دودمان رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن هرگز اختلاف نداشتند واو (=فاطمه) تا پایان عمر مدّعی مالکیت فدک بود. ۵ـ احمد بن عبد

العزیز جوهری، مؤلّف کتاب «السقیفه» می نویسد: هنگامی که عمر بن عبد العزیز زمام امور را به دست گرفت نخستین مظلمه ای را که به صاحبانش رد کرد این بود که فدک را به حسن بن حسن بن علی بازگردانید.(۲) از این جمله استفاده می شود که فدک ملک مطلق دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده است. ۶_ ابن ابی الحدید، گذشته بر این، شأن نزول آیه را در باره فدک از ابوسعید خدری نقل کرده است.هر چند در این نقل به سخن سیّد مرتضی در کتاب «شافی» استناد جسته است، ولی اگر گفتار سید مرتضی مورد اعتماد او نبود حتماً از آن انتقاد می کرد. به علاوه، در فصلی که به تحقیق این موضوع در شرح خود برنهج البلاغه

----

۱ . فتوح البلدان، ص ۴۶; معجم البدان، ج۴، ص ۲۴۰.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۱۶.

اختصاص داده است، ازمذاکره ای که با استاد مدرسه غربی بغداد داشته صریحاً استفاده می شود که وی معتقد بوده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دخت گرامی خود بخشیده بوده است.(۱) ۷_ حلبی، در سیره خود، ماجرای طرح ادعای دخت پیامبر ونامهای شهود او را آورده است ومی گوید: خلیفه وقت قباله فدک را به نام زهرا صادر نمود ولی عمر آن را گرفت وپاره کرد.(۲) ۸_ مسعودی در کتاب «مروج الذّهب» می نویسد: دخت پیامبر با ابوبکر در باره فدک مذاکره کرد واز او خواست که فدک را به او بازگرداند، وعلی وحسنین وامّ ایمن را به عنوان شاهدان

خود آورد.(۳) ۹_ یاقوت حموی می نویسد: فاطمه پیش ابوبکر رفت و گفت پیامبر فدک را به من بخشیده است.خلیفه شاهد خواست و...(سرانجام می نویسد:) در دوران خلافت عمر]بن عبد العزیز [فدک به دودمان پیامبر باز گردانیده شد،زیرا وضع در آمد مسلمانان بسیار رضایت بخش بود.(۴) سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» مذاکره فاطمه (علیها السلام) را با ابوبکر نقل می کند وسپس می گوید: علی وامّ ایمن به نفع فاطمه گواهی دادند وهر دو گفتند که پیامبر فدک را در زمان حیات خود به فاطمه بخشیده است.(۵)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، صص ۲۶۸ و۲۸۴. متن مذاکره را در بحث آینده خواهید خواند.

۲ . سیره حلبی، ج۳، صص ۴۰۰_ ۳۹۹.

۳ . مروج الذهب، ج۲، ص ۲۰۰.

۴ . معجم البلدان، ج۴، ص ۲۳۸، ماده فدک.

۵ . وفاء الوفا، ج۲، ص ۱۶۰.

ونیز می گوید: فدک در دوران خلافت عمر بن عبد العزیز به خاندان زهرا بازگردانیده شد.(۱) مردی شامی با علی بن الحسین (علیهما السلام) ملاقات کرد و گفت خود را معرفی کن، امام (علیه السلام) فرمود:آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای:(وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ) ؟ مرد شامی به عنوان تصدیق گفت:به سبب خویشاوندی بود که خدا به پیامبر خود دستور داد که حقّ آنان را بپردازد.(۲) از میان دانشمندان شیعه شخصیتهای بزرگی مانند کلینی وعیّاشی وصدوق، نزول آیه را در باره خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)نقل کرده وافزوده اند که پس از نزول این آیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود فاطمه (علیها السلام) بخشید. در

این مورد متتبعِ عالیقدر شیعه، مرحوم سیّد هاشم بحرینی، یازده حدیث با اسناد قابل ملاحظه از پیشوایانی مانند امیر مؤمنان وحضرت سجّاد وحضرت صادق وامام کاظم وامام رضا (علیهم السلام) نقل کرده است.(۳) باری، در اینکه این آیه در حقّ خاندان رسالت نازل شده است تقریباً اتّفاق نظر وجود دارد. امّا این مطلب را که پس از نزول آیه، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود زهرا (علیها السلام) بخشید محدّثان شیعه و گروهی از بزرگان اهل تسنن نقل کرده اند. شناسایی طرفین نزاع و آگاهی از مقام وموقعیت آنان، همچنین آشنایی با شهود پرونده، اهمیت بسزایی در تشخیص حقیقت دارد. در این پرونده شاکی ومدّعی دخت گرامی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت زهرا (علیها السلام) است که مقام وموقعیت وطهارت وعصمت او بر همه معلوم می باشد. طرف شکایت، رئیس حزب حاکم وخلیفه وقت ابوبکر است که پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) زمام قدرت را به دست گرفت و گروهی از ترس و گروهی به طمع گِرد او بودند.

---

۱ . وفاء الوفا، ج۲، ص ۱۶۰.

۲ . تفسیر برهان، ج۲، ص ۴۱۹; داستان ذیل دارد.

۳ . تفسیر برهان، ج۲، ص ۴۱۹; داستان ذیل دارد.

از مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ده روز بیشتر نگذشته بود که به زهرا (علیها السلام) خبر رسید که مأموران خلیفه کارگران او را از سرزمین فدک بیرون کرده اند ورشته کار را به دست گرفته اند. از این روز، زهرا (علیها السلام) با گروهی از زنان بنی هاشم به قصد بازپس گرفتن حقّ خویش به نزد

خلیفه رفت وگفت وگویی به شرح زیر میان او وخلیفه انجام گرفت. دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):چرا کارگران مرا از سرزمین فدک اخراج کردی وچرا مرا از حقّ خویش بازداشتی؟ خلیفه: من از پدرت شنیده ام که پیامبران از خود چیزی را به ارث نمی گذارند! فاطمه (علیها السلام): فدک را پدرم در حال حیات خود به من بخشیده ومن در زمان حیات پدرم مالک آن بودم. خلیفه: آیا برای این مطلب گواهانی داری؟ دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):آری دارم. گواهان من عبارتند از:علی وامّ ایمن. وآن دو، به درخواست زهرا (علیها السلام)، به مالکیت او بر فدک در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گواهی دادند. در حالی که بسیاری از نویسندگان تنها از علی وامّ ایمن به عنوان شهود دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نام برده اند، برخی می نویسند که حسن وحسین (علیهما السلام) نیز گواهی دادند.این حقیقت را مسعودی(۱) وحلبی(۲) نقل کرده اند; بلکه فخررازی (۳) می گوید:غلامی از غلامان پیامبر خدا نیز به حقّانیت زهرا (علیها السلام) گواهی داد، ولی نام او را نمی بَرد.ولی بلاذری(۴) به نام آن غلام نیز تصریح می کند ومی گوید:

----

۱ . مروج الذهب، بخش آغاز خلافت عباسی.

۲ . سیره حلبی، ج۳، ص ۴۰.

۳ . تفسیر سوره حشر، ج۸، ص ۱۲۵; بحار الأنوار، ج۸، ص ۹۳، به نقل از خرائج.

۴ . فتوح البلدان، ص ۴۳.

او رباح غلام پیامبر بود. از نظر تاریخی می توان گفت که این دو نقل با هم منافاتی ندارد، زیرا طبق نقل مورخان،

خلیفه شـهادت یک مرد وزن را برای اثبات مـدّعا کامل ندانسـته است.(در آینـده در این باره بحث خواهیم کرد) ازاین جهت، ممکن است دخت گرامی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)،برای تکمیل شـهود، حسنین (علیهما السلام) وغلام رسول اکرم را آورده باشد. از نظر احادیث شـیعه، دخت پیامبر، علاوه بر شـهود یاد شده، اسـماء بنت عُمَیس را آورد. ونیز در احادیث ما وارد شده است که پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) مالکیت زهرا (علیها السلام) بر فدک را در نامه ای تصدیق کرده بود(۱) وطبعاً زهرا (علیها السلام) به آن نامه استناد جسته است. امیر مؤمنان (علیه السلام)، پس از اقامه شهادت، خلیفه را به اشتباه خود متوجه ساخت. زیرا وی از کسـی شاهـد می خواست که فـدک در تصـرّف او بود ومطالبه شاهد از متصـرّف بر خلاف موازین قضـایی اسـلام است. ازاین لحـاظ، رو به خلیفه کرد وفرمود:هرگـاه من مـدّعی مـالی باشم که در دست مسـلمانی است، از چه کسـی شاهـد می طلبی؟ از من شاهد می طلبی که مدعی هسـتم، یا از شـخص دیگر که مال در اختیار وتصـرّف اوست؟ خلیفه گفت: در این موقع من از تو گواه می طلبم. علی (علیه السـلام) فرمود: مـدّتهاست که فـدک در اختیار وتصـرّف ماست.اکنون که مسـلمانان می گوینـد فـدک از اموال عمومی است بایـد آنان شاهـد بیاورند نه این که از ما شاهد بخواهی! وخلیفه در برابر منطق نیرومند امام (علیه السلام) سکوت کرد.(۲) پاسخهای خلیفه

تاریخ، پاسخهای خلیفه به حضرت زهرا (علیها السلام) را به صورتهای مختلف

---

۱ . بحار الأنوار، ج۸، صص ۹۳و ۱۰۵(چاپ کمپانی).

۲ . احتجاج طبرسی، ج۱، ص ۱۲۲(چاپ

نجف).

نقل کرده است.از آنجا که مسئله فدک از طرف دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به طور مکرّر مطرح شده است، جا دارد که معتقد شویم که خلیفه در هر مورد به نوعی پاسخ داده است.اینک پاسخهای احتمالی وی را ذکر می کنیم: ۱ـ هنگامی که شهود زهرا (علیها السلام) به نفع او گواهی دادند، عمر وابوعبیده به نفع خلیفه گواهی داده وگفتند:پیامبر گرامی پس از تأمین زندگی خاندان خود، باقیمانده در آمد فدک را در مصالح عمومی صرف می کرد. اگر فدک ملک دختر او بود، چرا قسمتی از در آمد آن را در موارد دیگر مصرف می کرد؟ تعارض واختلاف شهود سبب شد که خلیفه برخیزد وگفتار همگی را صحیح اعلام کند وبگوید: شهود هر دو طرف صحیح وراست می گویند ومن شهادت همگی را می پذیرم. هم علی وامّ ایمن راست می گویند وهم عمر وابوعبیده.زیرا فدک که در اختیار زهرا بود ملک پیامبر بود واز در آمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می کرد ودر آمد اضافی را میان مسلمانان تقسیم مینمود. من نیز از روش پیامبر پیروی می کنم. دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من نیز حاضرم که در آمد اضافی آنجا را در مصالح اسلامی صرف کنم. خلیفه گفت: من به جای تو این کار را انجام می دهم!(۱) ۲ـ خلیفه گواههای فاطمه (علیها السلام) را برای اثبات مدّعای وی کافی ندانست وگفت:هرگز گواهی یک مرد ویک زن پذیرفته نیست. یا باید دو نفر مرد ویا یک مرد ودو زن گواهی دهند.(۲) از نظر احادیث شیعه، انتقاد خلیفه

از شهود دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار دردناك است.زیرا وی شهادت علی وحسنین (علیهم السلام) را، از آن نظر که شوهر فاطمه (علیها السلام) وفرزندان او هستند، نپذیرفت وشهادت امّ ایمن

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۱۶.

۲ . سیره حلبی، ج۲، ص ۴۰۰; فتوح البلدان، ج۴۳; معجم البلدان، ج۴، ماده فدك.

را چون کنیز زهرا (علیها السلام) بوده وشهادت اسماء بنت عمیس را از آن رو که روزگاری همسر جعفر ابن ابی طالب بوده، نیز مردود دانست واز بازگردانیدن فدك به فاطمه (علیها السلام) خودداری کرد.(۱) ۳_ خلیفه گواهان دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را برای اثبات مدّعای او کافی دانست وقباله ای به نام او تنظیم کرد ولی سپس به اصرار عمر آن را نادیده گرفت. ابراهیم بن سعید ثقفی در کتاب «الغارات» می نویسد: خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدك را به دخت پیامبر بازگرداند.پس در یک ورقه از پوست، قباله فدك را به نام فاطمه نوشت. فاطمه از خانه او بیرون آمد. در بین راه با عمر مصادف شد وعمر از ماجرا آگاه گردید و قباله را از وی خواست وبه حضور خلیفه آمد و به اعتراض گفت:فدك را به فاطمه دادی در حالی که علی به نفع خود شهادت می دهد وامّ ایمن زنی بیش نیست.سپس آب دهان در نامه انداخت وآن را پاره کرد.(۲) این ماجرا، قبل از آنکه از سلامت نفس خلیفه حکایت کند، از تلوّن وضعف نفس او حاکی است ومی رساند که قضاوت او تا چه اندازه

تـابع تمایلات افراد بوده است. ولی حلبی مـاجرای فوق را به صورت دیگر نقـل می کنـد ومی گویـد: خلیفه مالکیت فاطمه را تصدیق کرد. ناگهان عمر وارد شد وگفت: نامه چیست؟وی گفت:مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده ام.وی گفت:تو به در آمـد فدک نیازمند هستی، زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضدّ مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه جنگی را تأمین خواهی کرد؟ سپس نامه را گرفت وپاره کرد.(۳)

----

۱ . بحار الأنوار، ج۸، ص ۱۰۵.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۷۴.

۳ . سیره حلبی، ج۳، ص ۴۰۰.

در اینجا تحقیق در باره ماجرای فـدک به پایان رسـید وپرونده حادثه ای که تقریباً هزار وچهار صد سال از آن می گذرد از نو تنظیم شـد. اکنون بایـد دید اصول وسـنن داوری اسـلام در باره این حادثه چگونه داوری می کند. داوری نهایی در باره مسئله فدک

داوری نهـایی در بـاره پرونـده فـدک موکول به فصـل بعـد است ودر آنجـا ثابت خواهیم کرد که بازداری دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)از فدک اوّلین حقکشی بزرگی است که تاریخ قضایی اسلام به خاطر دارد. ولی در اینجا نکته ای را یـاد آور می شویم: مـا در مباحث گذشته به دلایل روشن ثابت کردیم که پس از نزول آیه (وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ)پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)فـدک را به زهرای اطهر (علیهـا السـلام) بخشـید.در این بـاره، علاوه بر بسـیاری از دانشـمندان اهل تسـنن، علمای پاک شیعه بر این مطلب تصـریح کرده انـد وبزرگانی از محـدثان، مانند عیّاشـی واربلی وسـید بحرینی، احادیث شیعه در این

زمینه را در کتابهای خود گِرد آورده انـد که برای نمونه یک حـدیث را نقل می کنیم: حضـرت صادق می فرماید:هنگامی که آیه(وَآتِ ذَا الْقُرْبی) نازل شد پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم) از جبرئیل پرسید:مقصود از (ذَا الْقُربی) کیست؟ جبرئیل گفت: خویشاوندان تو. در این موقع پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) فاطمه وفرزندان او را خواست وفدک را به آنها بخشید وفرمود: خداوند به من دستور داده است که فدک را به شما واگذار کنم.(۱) پاسخ به یک سؤال

ممکـن اسـت گفتـه شـود کـه:سـوره اِسـراء از سـوره هـای مکّی است وفـدک در سـال هفتم هجرت در اختیـار مسـلمانان قرار گرفت.چگونه آیه ای که در مکّه نازل شده

---

۱ . تفسیر عیّاشی، ج۲، ص ۲۸۷.

حکم حادثه ای را بیان می کند که چند سال بعد رخ داده است؟ پاسخ این سؤال روشن است.مقصود ازاینکه سوره ای مکّی یا مـدنی است این است که اکثر آیـات آن در مکّه یـا مـدینه نـازل شـده است.زیرا در بسـیاری از سوره های مکّی، آیات مـدنی وجود داردوبالعکس. با مراجعه به تفاسیر وشأن نزول آیات، این مطلب به خوبی معلوم می شود. به علاوه، مضمون آیه گواهی می دهد که این آیه در مدینه نازل شده است، زیرا پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم) در مکّه چندان امکاناتی نداشت که حقّ خویشاوند ومسـتمند ودر راه مانده را بپردازد. وبه نقل مفسّـِران، نه تنها این آیه که بیست وششمین آیه از سوره اِسراء است در مدینه نازل شده است، بلکه آیه های ۳۲، ۳۳، ۵۷ و۷۳ تا آیه ۸۱ نیز در مدینه نازل شده اند.(۱) از این

جهت،مکّی بودن سوره تضادی با نزول آیه در مدینه ندارد. برگهای دیگری از پرونده فدک

با اینکه پرونـده فدک کاملاً روشن بود، چرا به نفع دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رأی صادر نشد؟ در فصل گذشته، پرونـده فـدک را از طریـق مـدارک موثّق اسلامی تنظیم ودلایـل طرفین نزاع به خوبی منعکس شـد. اکنون وقت آن رسیده است که در باره محتویات آن قضاوت صحیح به عمل آیـد. این پرونـده در هر مرجع قضایی مطرح شود و زیر نظر هر قاضی بی طرفی قرار گیرد، نـتیجه داوری جز حاکمیت دخـت گرامی پیـامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نخواهـد بـود. اینک بررسی پرونده: ۱ــ از گفت وگوی همفکر خلیفه با او به روشنی استفاده می شود که انگیزه

____

۱ . الدّر المنثور، ج۴، صص۱۷۷ــ ۱۷۶.

آنان برای مصادره فـدک حفظ مصالح خلافت وتحکیم پایه های حکومت خود در برابر مخالفان بود وموضوع «ارث نگذاردن پیـامبران» یـک ظاهر سازی بیش نبود تا مسأله مصادره فـدک رنگ دینی بگیرد.گواه این مـدّعا آن است که وقتی خلیفه تحت تـأثیر سخنان ودلایـل زهرا (علیها السلام) قرار گرفت مصـمم شـد فـدک را به او بازگردانـد، تا آنجا که قباله ای به نام فاطمه (علیها السلام) تنظیم کرد;امّا ناگهان عمر وارد مجلس شـد وچون از جریـان آگاه گردیـد رو به خلیفه کرد وگفت:اگر فردا اعراب بـا حکومت تو به مخالفت برخیزنـد هزینه نبرد با آنان را با چه تأمین می کنی؟وسپس قباله را گرفت وپاره کرد.(۱) این گفت وگو، به دور از هر پرده پوشی، انگیزه واقعی مصادره را روشن می سازد وراه را بر هرنوع خیالبافی تاریخی

می بندد. ۲ـ محدّثان وموّرخان اسلامی نقل می کنند که وقتی آیه(وَآتِ ذَا الْقُرْبی...) نازل شد پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به فاطمه بخشید. سند این احادیث به ابوسعید خدری صحابی معروف منتهی می شود. آیا بر خلیفه لازم نبود که ابوسعید را بخواهد وحقیقت امر را از او بپرسد؟ابوسعید شخصیت گمنامی نبود که خلیفه او را نشناسد یا در پاکی او تردید کند.هرگز نمی توان گفت که محدّثان موثق اسلامی چنین دروغی را به ابوسعید بسته اند.زیرا گذشته از اینکه ناقلان حدیث افرادی منزّه وپاک هستند، شماره آنان به حدّی است که عقل، توطئه آنان را بر دروغ بعید می داند. ابوسعید خدری یک مرجع حدیث بود واحادیث فراوانی از او نقل شده است وگروهی مانند ابوهارون عبدی وعبد اللّه علقمه، که از دشمنان خاندان رسالت بودند، پس از مراجعه به وی دست از عداوت خود کشیدند.(۲)

____

۱ . سیره حلبی، ج۳، ص ۴۰۰، به نقل از سبط بن جوزی.

۲ . قاموس الرجال، ج۱۰، صص ۸۵ ـ ۸۴.

۳ـ از نظر موازین قضایی اسلام وبلکه جهان، کسی که در ملکی متصرّف باشد مالک شناخته می شود،مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.هرگاه یک فرد غیر متصِّرِف مدعی مالکیت چیزی شود که در تصرّف دیگری است باید دو شاهد عادل بر مالکیت او گواهی دهند; در غیر این صورت، دادگاه متصرِف را مالک خواهد شناخت. شکی نیست که سرزمین فدک در تصرّف دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود.هنگامی که فرمان مصادره فدک از طرف خلیفه صادر شد کارگران حضرت زهرا (علیها السلام) در آن مشغول

کار بودند.(۱) تصرّف چند ساله حضرت زهرا (علیها السلام) در سرزمین فدک وداشتن وکیل وکارگر در آن، گواه روشن بر مالکیت او بود. مع الوصف، خلیفه تصرّف وبه اصطلاح «ذو الیَد» بودن فاطمه (علیها السلام) را نادیده گرفت وکارگران او را اخراج کرد. نارواتر از همه اینکه، خلیفه به جای آنکه از مدّعیِ غیر متصرِف شاهد وگواه بطلبد، از دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که متصرِف ومنکِر مالکیتِ غیر خود بود گواه طلبید; در صورتی که قوانین قضایی اسلام تصریح دارد که باید از مدعیِ غیر متصرِف گواه طلبید نه از متصرِف منکِر.(۲) امیر مؤمنان (علیه السلام)، چنانکه پیشتر ذکر شد، در همان وقت خلیفه را بر خطای او متوجه ساخت.(۳) از این گذشته، تاریخ بر متصرف بودن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گواهی می دهد. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از نامه های خود به عثمان بن حُنَیف، استاندار بصره، چنین می نویسد: آری، از آنچه آسمان به آن سایه انداخته بود، تنها فدک در دست ما قرار

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۱۱.

۲ . اَلبَیِّنَهُ عَلَی المُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَرْ.

۳ . احتجاج طبرسی، ج۱، ص ۱۲۲.

داشت. گروهی بر آن بخل ورزیدند وگروهی]خود امام وخاندانش[از آن چشم پوشیدند.چه نیکو حَکَم وداوری است خداوند.(۱) اکنون جای یک سؤال باقی است وآن اینکه:چنانچه دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) متصرِف ومنکِر مالکیتِ غیر خود بود، تنها وظیفه او در برابر مدعی، قَسمِ رسوا کننده بود. پس چرا هنگامی که خلیفه از او شاهد خواست، آن

حضرت افرادی را به عنوان شاهد همراه خود به محکمه برد؟ پاسخ این سؤال از گفتاری که از امیرمؤمنان نقل کردیم روشن می شود. زیرا دخت گرامی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)، بر اثر فشار دستگاه خلافت حاضر به اقامه شهود شد; حال آنکه خاندان رسالت از نخستین لحظه تصرف، خود را بی نیاز از اقامه شهود می دانستند. واگر فرض شود که دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از مطالبه شهود از جانب خلیفه به گِرد آوری شاهد پرداخته است از آن جهت بوده است که فدک، سرزمینی کوچک یا شهرکی نزدیک مدینه نبود که مسلمانان از مالک ووکیل او به خوبی آگاه باشند، بلکه در فاصله ۱۴۰ کیلومتری مدینه قرار داشت.بنابراین، هیچ بعید نیست که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اطمینان داشته است که خلیفه برای اثبات مالکیت وتصرّف او گواه خواهد خواست;لذا به گرد آوری گواه پرداخته، آنان را به محکمه آورده بوده است. ۴ـ شکی نیست که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، به حکم آیه تطهیر(۲)، از هرگناه وپلیدی مصون است ودختر او عایشه نزول آیه تطهیر را در باره خاندان رسالت نقل کرده است وکتابهای دانشمندان اهل تسنّن نزول آیه را در حقّ فاطمه وهمسر او وفرزندانش (علیهم السلام) تصدیق می کنند. احمد بن حنبل در مسند خود نقل می کند:

---

۱ . نهج البلاغه عبده، نامه ۴۰.

۲ . سوره احزاب، آیه ۳۳:(إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً).

پس از نزول این آیه، هروقت پیامبر برای اقامه نماز صبح از منزل خارج می

شد واز خانه فاطمه عبور می کرد می گفت:«الصّلاه»،سپس این آیه را می خواند; واین کار تا شش ماه ادامه داشت.(۱) با این وصف، آیا صحیح بوده است که خلیفه از دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شاهد وگواه بطلبد؟ آن هم در موردی که برای زهرا (علیها السلام) هیچ مدّعی خصوصی وجود نداشت وتنها مدّعیِ او خود خلیفه بود. آیا شایسته بوده است که خلیفه تصریح قرآن را بر طهارت ومصونیت زهرا (علیها السلام) از گناه کنار بگذارد واز او شاهد وگواه بطلبد؟ نمی گوییم که چرا قاضی به علم خود عمل نکرد.زیرا درست است که علم از شاهد نیرومندتر واستوارتر است، ولی علم نیز، همچون شاهد، اشتباه وخطا می کند; هرچند خطای یقین کمتر از ظنّ وگمان است. ما این را نمی گوییم.ما می گوییم که چرا خلیفه تصریح قرآن را بر مصونیت زهرا (علیها السلام) از گناه وخطا، که یک علم خطا ناپذیر ودور از هر نوع اشتباه است، کنار گذاشت؟ اگر قرآن به طور خصوصی بر مالکیت زهرا تصریح می کرد آیا خلیفه می توانست از دخت پیامبر شاهد بطلبد؟مسلّماً خیر.زیرا در برابر وحی الهی هیچ نوع سخن خلاف مسموع نیست.همچنین، قاضی محکمه، در برابر تصریح قرآن بر عصمت زهرا(علیها السلام) ،نمی تواند از او گواه بخواهد، زیرا او به حکم آیه تطهیر معصوم است وهرگز دروغ نمی گوید. ما اکنون وارد این بحث نمی شویم که آیا حاکم می تواند به علم شخصی خود عمل کند یانه، زیرا این موضوع یک مسئله دامنه دار است که فقهای اسلام در باره آن در کتابهای «قضا» بحث کرده اند. ولی

یاد آور می شویم که خلیفه با توجه به دو آیه زیر می توانست پرونـده فـدک را مختوم اعلام کنـد وبه نفع دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رأی

____

۱ . مسند احمد، ج۳، ص ۲۹۵.

دهـد. این آیه عبارتند از: الف: (وَإِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ).(نساء:۵۸) وقتی میان مردم داوری کردید، به عدل وداد داوری کنیـد. ب: (وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ).(اعراف:۱۸۰) گروهی از مردم کـه آفریـده ایم به راه حق می رونـد وبه حق داوری می کننـد. به حکم این دو آیه، قاضـی دادگاه بایـد به حق وعـدالت داوری کند.بنابر این، از آنجا که دختـر پیـامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم) معصوم از گنـاه است وهرگز دروغ بر زبـان او جـاری نمی گردد، پس ادّعـای او عین حقیقت وعـدل واقعی است ودادگـاه بایـد به آن گردن بگـذارد.ولی چرا خلیفه، به رغم این دو آیه که از اصول قضایی اسـلام است، به نفع فاطمه (علیها السـلام) رأی نداد؟ برخی از مفسّـِران احتمال می دهند که مقصود از این دو آیه این است که قاضی محکمه باید بنابر اصول وموازین قضایی به حق وعدالت داوری کند، گرچه از نظر واقع برخلاف عدالت باشد! ولی این نظر در تفسـیر آیه بسـیار بعیـد است وظاهر آیه همان است که گفته شد. ۵ـ تاریـخ زندگی خلیفه گواهی می دهد که در بسیاری از موارد،ادعـای افراد را بـدون گواهی می پـذیرفت. مثلاًـ هنگـامی که از طرف علاـء حضـرمی اموالی را به عنوان بیت المـال به مدینه آوردند ابوبکر به مردم گفت:هرکس از پیامبر طلبی دارد یا آن حضرت به وی

وعـده ای داده است بیایـد وبگیرد. جابر از افرادی بود که به نزد خلیفه رفت وگف:پیامبر به من وعـده داده بود که فلان قدر به من کمـک کنـد وابوبکر به او سه هزار وپانصـد درهم داد. ابوسـعید می گویـد:وقـتی از طرف ابوبکر چنین خـبری منتشـر شـد گروهی به نزد او رفتند ومبالغی دریافت کردند. یکی از آن افراد ابوبشر مازنی بود که به خلیفه گفت:پیامبر به من گفته بود که هروقت مالی برآن حضرت آوردند به نزد او بروم،

وابوبکر به وی هزار وچهارصد درهم داد.(۱) اکنون می پرسـیم که چگونه خلیفه ادعای هر مدعی را می پذیرد واز آنها شاهد نمی خواهد، ولی در باره دخت گرامی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)مقاومت می کند وبه بهانه اینکه او شاهد ودلیل ندارد از پـذیرفتن سـخن وی سـرباز می زنـد؟ قاضـیی که در باره اموال عمومی تا این حـد سـخاوتمند است وبه قرضـها ووعـده های احتمالی حضـرت رسول(صـلی الله علیه وآله وسـلم) هم ترتیب اثر می دهـد، چرا در باره دخت آن حضـرت تا این حد خسّـِت میورزد؟! امری که خلیفه را از تصدیق دخت گرامی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) بازداشت همان است که ابن ابی الحدید از اسـتاد بزرگ ومـدرّس بغداد علی بن الفار نقل می کند. وی می گوید: من به اسـتاد گفتم: آیا زهرا در ادعای خود راسـتگو بـوده اسـت؟گفـت: بلی. گفتـم:خلیفـه می دانسـت کـه او زنی راسـتگو است؟گفت: بلی. گفتم:چرا خلیفه حقّ مسلّم او را در اختیارش نگذاشت؟ در این موقع استاد لبخندی زد وبا کمال وقار گفت: اگر در آن روز سخن او را می

پذیرفت وبه این جهت که او زنی راستگوست، بدون درخواست شاهد، فدک را به وی باز می گرداند، فردا او از این موقعیت به سود شوهر خود علی استفاده می کرد ومی گفت که خلافت متعلّق به علی است، ودر آن صورت، خلیفه ناچار بود خلافت را به علی تفویض کند؛چرا که وی را (با این اقدام خود) راستگو می دانست. ولی برای اینکه باب تقاضا ومناظرات بسته شود او را از حقّ مسلّم خود ممنوع ساخت.(۲) پرونده فدک نقص نداشت

با این مدارک روشن،چرا وبه چه دلیل از داوری به حق در باره فدک خودداری

----

۱ . صحیح بخاری، ج۳، ص ۱۸۰ وطبقات ابن سعد، ج۴، ص ۱۳۴.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۸۴.

شد؟ خلیفه مسلمین حافظ حقوق امّت وحامی منافع آنها باید باشد. اگر به راستی فدک جزو اموال عمومی بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را به طور موقت در اختیار فردی از خاندان خود گذارده بود، باید پس از درگذشت پیامبر به مقام رهبری مسلمانان واگذار شود وزیر نظر او در مصالح عمومی مسلمین صرف گردد واین سخنی است که جملگی بر آنند.ولی حفظ حقوق ملت وحمایت از منافع عمومی مردم به معنی آن نیست که آزادیهای فردی ومالکیتهای شخصی را نادیده بگیریم واملاک خصوصی افراد را به عنوان املاک عمومی مصادره وبه اصطلاح ملّی وعمومی اعلام کنیم. آیین اسلام،همان طور که اجتماع را محترم شمرده، به مالکیتهای فردی که از طریق مشروع تحصیل شده باشد نیز احترام گذاشته است ودستگاه خلافت، همان طور که باید در حفظ اموال عمومی

واسترداد آنها بکوشد، در حفظ حقوق واملاک اختصاصی که اسلام آنهارا به رسمیت شناخته است نیز باید کوشا باشد.چنانکه دادن اموال عمومی به اشخاص، بدون رعایت اصول ومصالح کلی، یک نوع تعدّی به حقوق مردم است، همچنین سلب مالکیت مشروع از افرادی که بنابر موازین صحیح اسلامی مالك چیزی شده اند، تعدّی به حقوق ملّت است. اگر ادعای دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت به مالکیت فدک با موازین قضایی مطابق بوده است وبرای اثبات مدّعای خویش گواهان لازم در اختیار داشته واز نظر قاضی دادگاه پرونده دارای نقص نبوده است، در این صورت خودداری قاضی از اظهار نظر حق یا ابراز تمایل بر خلاف مقتضای محتویات پرونده، اقدامی است بر ضدّ مصالح مردم وجرمی است بزرگ که در آیین دادرسی اسلام سخت از آن نکوهش شده است. قسمتهای خاصی از پرونده گواهی می دهد که پرونده نقص نداشته است واز نظر موازین قضایی اسلام خلیفه می توانسنه به نفع دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نظر دهد، زیرا: اوّلاً، طبق نقل مورّخان وچنانکه مکرراً گذشت، خلیفه پس از اقامه شهود از جانب زهرا (علیها السلام) تصمیم گرفت که فدک را به مالك واقعی آن باز گرداند. از این

رو، مالکیت زهرا (علیها السلام) بر فدك را در ورقه ای تصدیق کرد وبه دست او سپرد، ولی چون عمر از جریان آگاه شد بر خلیفه سخت بر آشفت ونامه را گرفت وپاره کرد. اگر گواهان دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای اثبات مدّعای او کافی نبودند وپرونده به اصطلاح نقص داشت، هرگز خلیفه به نفع

او رأی نمی داد ورسماً مالکیت او را تصدیق نمی کرد. ثانیاً، کسانی که به حقانیّت دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گواهی دادند عبارت بودند از: ۱ـ امیر مؤمنان (علیه السلام) ۲ـ حضرت حسن (علیه السلام) ۳ـ حضرت حسین (علیه السلام) ۴ـ رباح غلام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ۵ـ امّ ایمن ۶ـ اسماء بنت عُمَیس آیا این شهود برای اثبات مدّعای دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کافی نبودند؟ فرض کنیم حضرت زهرا (علیها السلام) برای اثبات مدّعای خویش جز علی (علیه السلام) وامّ ایمن کسی را به دادگاه نیاورد. آیا گواهی دادن این دو نفر برای اثبات مدّعای او کافی نبود؟ یکی از این دو شاهد امیر مؤمنان (علیه السلام) است که طبق تصریح قرآن مجید (در آیه تطهیر) معصوم وپیراسته از گناه است وبنا به فرموده پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) «علی با حق وحق با علی است; او محور حق است وچرخ حقیقت برِگرد او می گردد.» مع الوصف، خلیفه شهادت امام (علیه السلام)را به بهانه اینکه باید دو مرد ویا یک مرد ودو زن گواهی دهند رد کرد ونپذیرفت. ثالثاً، اگر خودداری خلیفه از این جهت بود که شهود دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کمتر

از حدّ معیّن بود، در این صورت موازین قضایی اسلام ایجاب می کرد که از او مطالبه سوگند کند.زیرا در آیین دادرسی اسلام، در مورد اموال ودیون، می توان به یک گواه به انضمام سوگند داوری کرد.چرا خلیفه از اجرای این اصل خودداری نمود ونزاع را خاتمه یافته اعلام کرد؟ رابعاً، خلیفه از یک

طرف سخن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وگواهان او(امیر مؤمنان وامّ ایمن) راتصدیق کرد واز طرف دیگر ادعای عمر وابوعبیده را(که شهادت داده بودند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آمد فدک را میان مسلمانان تقسیم می نمود) تصدیق کرد وسپس به داوری برخاست وگفت:همگی راست می گویند، زیرا فدک جزو اموال عمومی بود وپیامبر از در آمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می کرد وباقیمانده را میان مسلمانان تقسیم می فرمود.در صورتی که لازم بود خلیفه در گفتار عمر وابوعبیده دقت بیشتری کند;چه هرگز آن دو شهادت ندادند که فدک جزو اموال عمومی بود،بلکه تنها بر این گواهی دادند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باقیمانده در آمد آنجا را میان مسلمانان قسمت می کرد واین موضوع با مالک بودن زهرا (علیها السلام) کوچکترین تضادی ندارد.زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از جانب دخت گرامی خود مأذون بود که باقیمانده در آمد آنجا را میان مسلمانان قسمت کند. ناگفته پیداست که پیشداوری خلیفه وتمایل باطنی او به گرفتن فدک سبب شد که خلیفه شهادت آن دو را، که تنها بر تقسیم در آمد میان مسلمانان گواهی دادند، دلیل بر مالک نبودن زهرا (علیها السلام) بگیرد; در صورتی که شهادت آن دو با ادعای دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)منافاتی نداشت. جالبتر از همه اینکه خلیفه به زهرا (علیها السلام) قول داد که روش او در باره فدک همان روش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهد بود. اگر به راستی فدک جزو اموال عمومی بود چه نیازی به استرضای خاطر حضرت زهرا (علیها السلام) بود؟

واگر مالک شخصی داشت، یعنی ملک دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، چنین وعده ای، با امتناع مالک از تسلیم ملک، مجوزِ تصرّف در آن نمی شود.

از همه گذشته، فرض می کنیم که خلیفه این اختیارات را هم نداشت، ولی می توانست با جلب نظر مهاجرین وانصار ورضایت آنان این سرزمین را به دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) واگذار کند. چرا چنین نکرد وشعله های غضب حضرت زهرا (علیها السلام) را در درون خود بر افروخت؟ در تاریخ زندگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)شبیه این جریان رخ داد وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشکل را از طریق جلب نظر مسلمانان گشود.در جنگ بدر، ابو العاص داماد پیامبر (شوهر زینب) اسیر شد ومسلمانان در ضمن هفتاد اسیر او را نیز به اسارت گرفتند. از طرف پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) اعلام شد که بستگان کسانی که اسیر شده اند می توانند با پرداخت مبلغی اسیران خود را آزاد سازند.ابوالعاص از مردان شریف وتجارت پیشه مکه بود که با دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در زمان جاهلیت ازدواج کرده بود ولی پس از بعثت، بر خلاف همسر خود، به آیین اسلام نگروید ودر جنگ بدر ضدّ مسلمانان نیز شرکت داشت واسیر شد. همسر او زینب در آن روز در مکّه به سر می برد. زینب برای آزادی شوهر خود گردن بندی را که مادرش خدیجه در شب عروسی او به وی بخشیده بود فدیه فرستاد.هنگامی که چشم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به گردن بند دخترش زینب افتاد سخت

گریست، زیرا به یاد فـداکاریهای مادر وی خدیجه افتاد که در سـخت ترین لحظات او را یاری کرده وثروت خود را در پیشبرد آیین توحیـد خرج کرده بود. پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله وسـلم)، برای اینکه احترام اموال عمومی رعایت شود، رو به یاران خود کرد وفرمود: این گردن بنـد متعلّق به شـما واختیار آن با شـماست. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید وابوالعاص را بدون دریافت فدیه آزاد کنید.ویاران گرامی وی با پیشنهاد آن حضرت موافقت کردند. ابن ابی الحدید می نویسد:(۱)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص ۱۶۱.

داسـتان زینب را برای اسـتادم ابوجعفر بصـری علوی خوانـدم. او تصـدیق کرد وافزود:آیـا مقـام فـاطمه از زینب بالاـتر نبود؟آیا شایسـته نبود که خلفا قلب فاطمه را با پس دادن فدک به او شاد کنند؟ گرچه فدک مال عموم مسـلمانان باشد. ابن ابی الحدید ادامه می دهد: من گفتم که فدک طبق روایتِ «طایفه انبیا چیزی به ارث نمی گذارند» مال مسـلمانان بود. چگونه ممکن اسـت مال مسـلمانان را به دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بدهند؟ استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرسـتاده شـده بود مال مسـلمانان نبود؟ گفتم:پیامبر صاحبِ شـریعت بود وزمام امور در تنفیـذِ حُکم در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشـتند. در پاسـخ گفت:من نمی گویم که خلفا به زور فـدک را از دست مسـلمانان می گرفتنـد وبه فاطمه می دادنـد، می گویم چرا زمامدار وقت رضایت مسـلمانان را با پس دادن فدک جلب نکرد؟چرا به سان پیامبر بر نخاست ودر میان اصحاب او نگفت

که: مردم، زهرا دختر پیامبر شماست.او می خواهد مانند زمان پیامبر نخلستانهای فدك در اختیارش باشد. آیا حاضرید با طیب نفس، فدك را به او بازگردانید؟ ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم وفقط به عنوان تأیید گفتم: ابو الحسن عبد الجبّار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد ومی گوید که اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بود، ولی احترام زهرا ومقام او ملحوظ نشده است.

------------------------- صفحه ۲۴۰ ------------------------- صفحه ۲۴۱

فصل ششم

فصل ششم

آیا پیامبران از خود ارث نمی گذارند؟

نظر قرآن در این باره

ابوبکر برای بازداشتن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از تَرَکه پدر به حدیثی تکیه می کرد که مفاد آن در نظر خلیفه این بود:پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند وترکه آنان پس از درگذشتشان صدقه است. پیش از آنکه متن حدیثی را که خلیفه به آن استناد می جست نقل کنیم لازم است این مسئله را از دیدگاه قرآن مورد بررسی قرار دهیم، زیرا قرآن عالیترین محک برای شناسایی حدیث صحیح ازحدیث باطل است.واگر قرآن این موضوع را تصدیق نکرد نمی توانیم چنین حدیثی را ــ هرچند ابوبکر ناقل آن باشد ــ حدیث صحیح تلقی کنیم، بلکه باید آن را زاییده پندار ناقلان وجاعلان بدانیم. از نظر قرآن کریم واحکام ارث در اسلام، مستثنا کردن فرزندان یا وارثان پیامبران از قانون ارث کاملاً غیر موجّه است وتا دلیل قاطعی که بتوان با آن آیات ارث را تخصیص زد در کار نباشد، قوانین کلی ارث در باره همه افراد واز جمله فرزندان ووارثان پیامبر حاکم ونافذ است. اساساً

بایـد پرسـید:چرا فرزنـدان پیامبران نباید ارث ببرند؟چرا با درگذشت آنان، خانه ولوازم زندگی ایشان باید از آنان گرفته شود؟ مگر وارثان پیامبر مرتکب چه گناهی شده اند که پس از درگذشت او باید همه فوراً از خانه خود بیرون رانده شوند؟

------------------------ صفحه ۲۴۲

گرچه محرومیت وارثان پیامبران از ارث، عقلاً بعیـد به نظر می رسد، ولی اگر از ناحیه وحی دلیل قاطع وصـحیحی به ما برسـد که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارنـد وترکه آنان ملّی اعلام می شود(!) در این صورت بایـد با کمال تواضع حـدیث را پذیرفته، استبعاد عقل را نادیده بگیریم وآیات ارث را به وسیله حدیث صحیح تخصیص بزنیم.ولی جان سخن همین جاست که آیا چنین حدیثی از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)وارد شده است؟ برای شـناسایی صحّت حدیثی که خلیفه نقل می کرد بهـترین راه ایـن اسـت که مضـمون حـدیث را بر آیـات قرآن عرضه بـداریم ودر صـورت تصـدیق آن را پـذیرفته، در صـورت تکذیب آن را به دور اندازیم. وقتی به آیات قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که در دو مورد از وراثت فرزندان پیامبران سـخن گفته، میراث بردن آنـان را یـک مطلب مسلّم گرفته است.اینـک آیـاتی که بر این مطلب گـواهی می دهنـد: الـف) ارث بردن یحیی از زکریا

(وَإِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائی وَ کـانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیّاً). (مریم:۵و۶) من از (پسر عموهـایم) پس از درگـذشت خویش می ترسم وزن من نازاست. پس مرا از نزد خویش فرزنـدی عطا کن که از من واز خاندان یعقوب ارث ببرد وپروردگارا او را پسندیده

قرار ده. این آیه را به هر فردی که از مشاجره ها دور باشد عرضه کنید خواهد گفت که حضرت زکریان از خداوند برای خود فرزندی خواسته است که وارث او باشد، زیرا از دیگر وارثانِ خود ترس داشته ونمی خواسته که ثروتش به آنان برسد. اینکه او چرا ترس داشت بعداً توضیح داده خواهد شد. مراد واضح واصلی از (یَرِثُنی)همان ارث بردن از مال است. البته این

مطلب به معنی این نیست که این لفظ در غیر وراثتِ مالی، مانند وراثت علوم ونبوّت، به کار نمی رود، بلکه مقصود این است که تا قرینه قطعی بر معنی دوّم نباشد، مقصود از آن، ارث مال خواهد بود نه علم ونبوّت.(۱) اکنون قرائنی را که تأیید می کنند که مقصود از (یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ) وراثت در مال است نه وراثت در نبوّت وعلم، یاد آور می شویم: ۱ــ لفظ «یَرِثُنی» و«یَرِثُ» ظهور در این دارند که مقصود همان وراثت در مال است نه غیر آن، وتا دلیل قطعی بر خلاف آن در دست نباشد نمی توان از ظهور آن دست برداشت. شما اگر مجموع مشتقات این لفظ را در قرآن مورد دقت قرار دهید خواهید دید که این لفظ در تمام قرآن (جز در آیه ۳۲ سوره فاطر) در باره وراثت در اموال به کار رفته است وبس. این خود بهترین دلیل است که این دو لفظ را باید برهمان معنی معروف حمل کرد. ۲ــ نبوّت ورسالت فیض الهی است که در پیِ یک رشته ملکات ومجاهدتها وفداکاریها نصیب انسانهای برتر می شود. این فیض، بی ملاک به کسی داده

نمی شود; بنابر این قابل توریث نیست، بلکه در گروه ملکاتی است که در صورت فقدان ملاک هرگز به کسی داده نمی شود، هرچند فرزند خود پیامبر باشد. بنابراین، زکریا نمی توانست از خداوند درخواست فرزندی کند که وارث نبوت ورسالت او باشد.مؤیّد این مطلب، قرآن کریم است، آنجا که می فرماید: (اَللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ).(انعام:۱۲۴) خداوند داناتر است به اینکه رسالت خود را در کجا قرار دهد.

---

۱ . آری، گاهی همین لفظ، بنابه قرینه خاصی، در ارثِ علم به کار می رود، مانند:(ثُمّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا) (فاطر:۳۲). یعنی: این کتاب را به آن گروه از بندگان خود که برگزیده ایم به ارث دادیم. ناگفته پیداست که در اینجا لفظ «کتاب» قرینه روشنی است که مقصود، ارثِ مال نیست، بلکه ارثِ آگاهی از حقایق قرآن است.

۳ــ حضرت زکریا نه تنها از خدا درخواست فرزند کرد، بلکه خواست که وارث او را پاک وپسندیده قرار دهد. اگر مقصود، وراثت در مال باشد صحیح است که حضرت زکریا در حقّ او دعا کند که:(وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً) «او را پسندیده قرار ده»; زیرا چه بسا وارث مال فردی غیر سالم باشد.ولی اگر مقصود، وراثت در نبوّت ورسالت باشد چنین دعایی صحیح نخواهد بود وهمانند این است که ما از خدا بخواهیم برای منطقه ای پیامبر بفرستد واو را پاک وپسندیده قرار دهد! بدیهی است که چنین دعایی در باره پیامبری که از جانب خدا به مقام رسالت ونبوّت خواهد رسید لغو خواهد بود. ۴ــ حضرت زکریا در مقام دعا یاد آور می شود که «من از موالی وپسر عموهای خویش

ترس دارم». امّا مبدأ ترس زکریا چه بوده است؟ آیا او می ترسید که پس از او مقام نبوّت ورسالت به آن افراد نااهل برسد واز آن رو از خدا برای خود فرزندی شایسته درخواست کرد؟ناگفته پیداست که این احتمال منتفی است;زیرا خداوند مقام رسالت ونبوّت را هرگز به افراد ناصالح عطا نمی کند تا او از این نظر واهمه ای داشته باشد. یا اینکه ترس او به سبب آن بود که پس از درگذشتش، دین وآیین او متروک شود وقوم او گرایشهای نامطلوب پیدا کنند؟یک چنین ترسی هم موضوع نداشته است;زیرا خداوند هیچ گاه بندگان خود را از فیض هدایت محروم نمی سازد وپیوسته حجّتهایی برای آنان برمی انگیزد وآنان را به خود رها نمی کند. علاوه بر این، اگر مقصود همین بود، در آن صورت زکریا نباید در خواست فرزند می کرد، بلکه کافی بود که از خداوند بخواهد برای آنان پیامبرانی برانگیزد ــ خواه از نسل او ووارث او باشند وخواه از دیگران ــ تا آنان را از بازگشت به عهد جاهلیت نجاب بخشند; حال آنکه زکریا بر داشتن وارث تکیه می کند. صفحه ۲۴۵

پاسخ دو پرسش

در باره آیه مورد بحث دو پرسش یا اعتراض مطرح است که برخی از دانشمندان اهل تسنن به آن اشاره کرده اند واینک هر دو اعتراض را مورد بررسی قرار می دهیم. الف: حضرت یحیی در زمان پدر به مقام نبوّت رسید ولی هرگز مالی را از او به ارث نبرد، زیرا پیش از پدر خود شهید شد. بنابراین، باید لفظ «یَرِثُنی» را به وراثت در نبوّت تفسیر کرد، نه وراثت در مال. پاسخ: این

اعتراض در هرحال بایـد پاسـخ داده شود؛خواه مقصود وراثتِ در مال باشـد، خواه وراثت در نبوّت.چون مقصود از وراثتِ در نبوّت این است که وی پس از درگـذشت پـدر به مقام نبوّت نایل شود.بنابراین، اشـکال متوجه هر دو نظر در تفسـیر آیه اسـت ومخصوص به تفسـیر وراثت در اموال نیست.امّـا پاسـخ این است که وراثت بردن یحیی از زکریـا جزو دعای او نبود، بلکه تنها دعـای او این بـود که خداونـد به او فرزنـدی پـاک عطـا کنـد وهـدف از درخواست فرزنـد این بود که وی وارث زکریـا شود. خداوند دعای او را مستجاب کرد؛ هرچند حضرت زکریا به هدف خود از درخواست این فرزند(وراثت بردن یحیی از او) نایل نشد. توضـیح اینکه در آیه های مورد بحث سه جمله آمده است: (فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً): فرزندی برای من عطا کن. (یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ): از من واز خاندان یعقوب ارث ببرد. (وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیّاً): پروردگارا او را پسندیده قرار ده. از سه جمله یاد شـده، اوّلی وسوّمی مورد درخواست بوده اند ومتن دعای حضـرت زکریا را تشـکیل می دهند.یعنی او از خدا می خواسـت که فرزند پسندیده ای به وی عطا کند، ولی هدف وغرض وبه اصطلاح علت غایی برای این درخواست

مسئله وراثت بوده است. هرچنـد وراثت جزو دعـا نبوده است، آنچه که زکریا از خـدا می خواست جامه عمل پوشـید، هرچند هـدف وغرض او تـأمین نشـد وفرزنـد وی پس از او بـاقی نمانـد که مـال ویا نبوّت او را به ارث ببرد.(۱) گـواه روشن بر اینکه وراثت جزو دعا نبوده، بلکه امیدی بوده است که بر درخواست

او مترتب می شـده، این است که متن دعـا ودرخواست زکریـا در سوره ای دیگر به این شـکل آمـده است ودر آنجا سـخنی از وراثت به میان نیامده است. (هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ). (آل عمران:۳۸) در این هنگـام زکریا پروردگار خود را خوانـد وگفت:پروردگارا، مرا از جانب خویش فرزنـدی پاکیزه عطا فرما که تو شـنوای دعای (بنـدگان خود)هستی. همان طور که ملاحظه می فرمایید، در این درخواست، وراثت جزو دعا نیست بلکه در طلب «ذریّه طیّبه» خلاصه می شود.در سوره مریم به جای«ذریّه» لفظ «ولیّاً» وبه جای «طیّبه» لفظ «رضـیّاً» به کار رفته است. ب: در آیه مورد بحث فرزنـد زکریا بایـد از دو نفر ارث ببرد:زکریا وخانـدان یعقوب؛ چنانکه می فرماید:(يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ). وراثت از مجموع خانـدان یعقوب، جز وارثتِ نبوّت نمی توانـد باشـد. پاسـخ: مفاد آیه این نیست که فرزنـد زکریا وارث همه خانـدان یعقوب باشـد، بلکه مقصود، به قرینه لفـظ «مِنْ» که افاده تبعیض می کنـد، این است که از بعضـی ازاین خانـدان ارث ببرد نه از همه. در صـحّت این مطلب کـافی است که وی از مـادر خود یـا از فرد دیگری که از خانـدان یعقوب باشـد ارث ببرد.امّا اینکه مقصود از این

---

۱ . برخی از قرّاء «يَرِثُنی» را مجزوم خوانـده، آن را جواب یا اصـطلاحاً جزای «هَبْ» (که صـیغه امر است) گرفته انـد؛ یعنی «إنْ تَهَبْ وَلِياً يَرِثْنی» ــ اگر فرزندی عطا کنی وارث من می شود.

یعقوب کیست وآیا همان یعقوب بن اسحاق است یا فرد دیگر، فعلاً برای ما مطرح

نیست. ب) ارث بردن سلیمان از داود

(وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ). (نمل:۱۶) سلیمان از داود ارث برد. شکی نیست که مقصود از آیه این است که سلیمان مال وسلطنت را از داود بـه ارث برد وتصـوّر اینکـه مقصـود، وراثت در علم بـوده است از دو نظر مردود است: اوّلاً لفـظ «وَرِثَ» در اصـطلاح همگان، همان ارث بردن از اموال است وتفسـیر آن به وراثتِ در علم، تفسیر به خلاف ظاهر است که بدون قرینه قطعی صحیح نخواهد بود. ثانیاً، چون علوم اکتسابی از طریق اسـتاد به شاگرد منتقل می شود وبه طور مَجاز صحیح است که گفته شود«فلانی وارث علـوم اسـتاد خـود است» ولی از آنجـا که مقـام نبوّت وعلوم الهی موهبـتی است واکتسـابی وموروثی نیست وخداونـد به هرکسـی بخواهـد آن را می بخشـد، تفسـیر وراثت به این نوع علوم ومعـارف ومقامـات ومناصب، تا قرینه قطعی در کار نباشـد صحیـح نخواهـد بـود، زیرا پیـامبر بعـدی نبـوّت وعلم را از خـدا گرفته است نه از پـدر. گذشـته ازاین، در آیه مـا قبـل این آیه، خداوند در باره داود وسلیمان چنین می فرماید: (وَلَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً وَ قالا اَلْحَمْدُ للّهِ الّذی فَضَّلَنا عَلی کَثِیر مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِینَ).(نمل:۱۵) ما به داود وسـلیمان علم ودانش دادیم وهر دو گفتند:سـپاس خدا را که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمان خود برتری داد. آیا ظاهر آیه این نیست که خداوند به هر دو نفر علم ودانش عطا کرد وعلم

------------------------- صفحه ۲۴۸

سلیمـان موهبتی بوده است نه موروثی؟ با توجه به مطالب یاد شـده، این آیه (نمل:۱۶) وآیه پیش(مریم:۶) به روشنی ثابت می کنند که شریعت الهی در

باره پیامبران پیشین این نبوده که فرزندان آنان از ایشان ارث نبرند، بلکه اولاد آنان نیز همچون فرزندان دیگران از یکدیگر ارث می بردند. به جهت صراحت آیات مربوط به وراثت یحیی وسلیمان از اموال پدرانشان، دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در خطبه آتشین خود، که پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مسجد ایراد کرد، با استناد به این دو آیه بر بی پایه بودن این اندیشه استدلال کرد وفرمود: «هذا کِتابُ اللّهِ حَکَماً وَ عَدْلاً وَ ناطِقاً وَ فَصلاً یَقُول:(یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ) وَ (وَرِثَ سُلَیْمانُ داودَ) ».(۱) این کتاب خدا حاکم است ودادگر وگویاست وفیصله بخش، که می گوید:«]یحیی[از من]زکریا[واز خاندان یعقوب ارث ببرَد.»(ونیز می گوید:)«سلیمان از داود ارث بُرد». حدیث ابوبکر از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

بحث گذشته در باره آیات قرآن به روشنی ثابت کرد که وارثان پیامبران از آنان ارث می برند وارث آنان پس از درگذشتشان به عنوان صدقه در میان مستمندان تقسیم نمی شود. اکنون وقت آن رسیده است که متن روایاتی را که دانشمندان اهل تسنن نقل کرده اند وعمل خلیفه اوّل را، در محروم ساختن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ارث پدر، از آن طریق توجیه نموده اند مورد بررسی قرار دهیم. ابتدا متون احادیثی را که در کتابهای حدیث وارد شده است نقل می کنیم، سپس در مفاد آنها به داوری می پردازیم:

____

۱ . احتجاج طبرسی، ج۱، ص ۱۴۵(طبع نجف).

۱ــ «نَحْنُ مَعاشرَ الأَنْبیاء لانُوَرِّثُ ذَهَباً وَ لا فِضَّةً وَ لا أَرْضاً وَلا

عِقاراً وَ لا داراً وَ لكِنّا نُوَرِّثُ الإيمانَ وَ الحِكْمَةَ وَالعِلْمَ وَ السُّنَّة». ما گروه پیامبران طلا ونقره وزمین وخانه به ارث نمی گذاریم;ما ایمان وحکمت ودانش وحدیث به ارث می گذاریم. ۲ـ «إِنَّ الأَنْبِیاءَ لا یُوَرِّثُونَ». پیامبران چیزی را به ارث نمی گذارند(یا موروث واقع نمی شوند). ۳ـ «إِنَّ النَبِیَّ لا یُوَرِّثُ». پیامبر چیزی به ارث نمی گذارد(یا موروث واقع نمی شود). ۴ـ «لانُوَرِّثُ ; ما تَرَكْناه صَدَقَةٌ». چیزی به ارث نمی گذاریم; آنچه از ما بماند صدقه است. اینها متون احادیثی است که محدّثان اهل تسنن آنها را نقل کرده اند.خلیفه اوّل، در بازداشتن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ارث آن حضرت، به حدیث چهارم استناد می جست. در این مورد، متن پنجمی نیز هست که ابوهُریره آن را نقل کرده است، ولی چون وضع احادیث وی معلوم است (تا آنجا که ابوبکر جوهری، مؤلّف کتاب «السقیفه» در باره این حدیث به غرابت متن آن اعتراف کرده است(۱)) از نقل آن خودداری کرده، به تجزیه وتحلیل چهار حدیث مذکور می پردازیم. در باره حدیث نخست می توان گفت که مقصود این نیست که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند، بلکه غرض این است که شأن پیامبران آن نبوده که عمر شریف خود را در گِرد آوری سیم و زر وآب وملک صرف کنند وبرای وارثان خود ثروتی بگذارند; یادگاری که از آنان باقی می ماند طلا ونقره نیست، بلکه همان حکمت ودانش وسنّت است. این مطلب غیر این است که بگوییم اگر پیامبری عمر خود را در راه هدایت وراهنمایی مردم صرف کرد وبا کمال زهد

وپیراستگی زندگی نمود، پس

____

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۲۰.

از درگذشت او، به حکم اینکه پیامبران چیزی به ارث نمی گذارند، باید فوراً ترکه او را از وارثان او گرفت وصدقه داد. به عبارت روشنتر، هدف حدیث این است که امّت پیامبران یا وارثان آنان نباید انتظار داشته باشند که آنان پس از خود مال وثروتی به ارث بگذارند، زیرا آنان برای این کار نیامده اند; بلکه برانگیخته شده اند که دین وشریعت وعلم وحکمت در میان مردم اشاعه دهند واینها را از خود به یادگار بگذارند. از طریق دانشمندان شیعه حدیثی به این مضمون از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است واین گواه بر آن است که مقصود پیامبر همین بوده است. امام صادق می فرماید: «إِنَّ العُلَماءَ وَرَثَةُ الأَنْبِياء وَ ذلِكَ إِنَّ الأَنْبِياءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرهَماً ولا دِيناراً وَ إِنَّما وَرَّثُوا أَحادِيثَ مِنْ أَحادِيثِهِمْ».(۱) دانشمندان وارثان پیامبران هستند، زیرا پیامبران درهم ودیناری به ارث نگذاشته اند بلکه (برای مردم) احادیثی را از احادیث خود به یادگار نهاده اند. هدف این حدیث ومشابه آن این است که شأن پیامبران مال اندوزی وارث گذاری نیست، بلکه شایسته حال آنان این است که برای امّت خود علم و ایمان باقی بگذارند. لذا این تعبیر گواه آن نیست که اگر پیامبری چیزی از خود به ارث گذاشت باید آن را از دست وارث او گرفت. از این بیان روشن می شود که مقصود از حدیث دوّم وسوّم نیز همین است; هرچند به صورت کوتاه ومجمل نقل شده اند. در حقیقت، آنچه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

فرموده یک حدیث بیش نبوده است که در موقع نقل تصرّفی در آن انجام گرفته، به صورت کوتاه نقل شده است. تا اینجا سه حدیث نخست را به طور صحیح تفسیر کرده، اختلاف آنها را با قرآن مجید، که حاکی از وراثت فرزندان پیامبران از آنان است، برطرف

----

۱ . مقدمه معالم، ص ۱، به نقل از کلینی (ره).

ساختیم.مشکل کار، حدیث چهارم است؛زیرا در آن، توجیه یاد شده جاری نیست وبه صراحت می گوید که ترکه پیامبر یا پیامبران به عنوان «صدقه» باید ضبط شود. اکنون سؤال می شود که اگر هدف حدیث این است که این حکم در باره تمام پیامبران نافذ وجاری است، در این صورت مضمون آن مخالف قرآن مجید بوده، از اعتبار ساقط خواهد شد واگر مقصود این است که این حکم تنها در باره پیامبر اسلام جاری است وتنها او در میان تمام پیامبران چنین خصیصه ای دارد، در این صورت، هرچند با آیات قرآن مباینت ومخالفت کلی ندارد، ولی عمل به این حدیث در برابر آیات متعدد قرآن در خصوص ارث ونحوه تقسیم آن میان وارثان، که کلّی وعمومی است وشامل پیامبر اسلام نیز هست، مشروط بر این است که حدیث یاد شده آنچنان صحیح ومعتبر باشد که بتوان با آن آیات قرآن را تخصیص زد، ولی متأسفانه حدیث یاد شده، که خلیفه اوّل بر آن تکیه می کرد، از جهاتی فاقد اعتبار است که هم اکنون بیان می شود. ۱ـ از میان یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، خلیفه اوّل در نقل این حدیث متفرّد است واَحدی از صحابه حدیث یاد شده

را نقـل نكرده است. اينكه مى گـوييم وى در نقـل حـديث مزبـور متفرّد است گزافه نيست، زيرا اين مطلب از مسلّمات تـاريخ است، تا آنجا كه ابن حجر تفرّد او را در نقل اين حديث گواه بر اَعلميّت او مى گرفته است!(۱) آرى، تنها چيزى كه در تاريخ آمده اين است كه در نزاعى كه على (عليه السلام) با عبّاس در باره ميراث پيامبر داشت (۲) عمر در مقام داورى ميان آن دو به خبرى كه خليفه اوّل نقل كرده استناد جست ودر آن جلسه پنج نفر به صحّت آن گواهى دادند.(۳)

----

۱ . صواعق، ص۱۹.

۲ . نزاع على (عليه السلام) با عباس به شكلى كه در كتابهاى اهل تسنن نقل شده از طرف محقّقان شيعه مردود است.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج۱۶، ص ۲۲۹ وصواعق، ص ۲۱.

ابن ابى الحديـد مى نويسـد: پس از درگـذشت پيامبر، ابوبكر در نقل اين حـديث متفرّد بود واَحـدى جز او اين حـديث را نقل نكرد.فقـط گاهى گفته مى شود كه مالك بن اوس نيز حـديث ياد شـده را نقل كرده است. آرى، برخى از مهاجران در دوران خلافت عمر به صـحّت آن گواهى داده اند.(۱) بنـابر اين، آيا صـحيح است كه خليفه وقت، كه خود طرف دعوا بوده است، به حـديثى استشـهاد كنـد كه در آن زمـان جز او كسـى از آن حـديث اطّلاع نداشـته است؟ ممكن است گفته شود كه قاضـى در محاكمه مى تواند به علم خود عمل كند وخصومت را با علم وآگاهى شخصـى خود فيصله دهد، وچون خليفه حديث ياد شده را از خود پيامبر شنيده

بوده است می توانسته به علم خود اعتمادکنـدو آیات مربوط به میراث اولاد را تخصـیص بزند وبر اساس آن داوری کند. ولی متأسـفانه کارهای ضـدّ ونقیض خلیفه و تذبـذب وی در دادن فدک ومنع مجدّد آن (که شـرح مبسوط آن پیشتر آمد)، گواه بر آن اسـت کـه وی نسبت بـه صـحّت خـبر مزبـور یقیـن واطمینـان نداشـته است. بنـابر این،چگـونه می تـوان گفت که خلیفه در بازداشـتن دخت گرامی پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم) از میراث پدر به علم خویش عمل کرده وکتاب خدا را با حدیثی که از پیامبر شـنیده بود تخصیص زده است؟ ۲_ چنـانچه حکم خداونـد در بـاره ترکه پیامبر این بوده است که اموال او ملّی گردد ودر مصالح مسـلمانان مصـرف شود، چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)این مطلب را به یگانه وارث خود نگفت؟ آیا معقول است که پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) حکم الهی را از دخت گرامی خـود که حکم مربـوط به او بـوده است پنهـان سازد؟ یا اینکه به او بگوید، ولی او آن را نادیده بگیرد؟

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۲۷.

نه، چنین چیزی ممکن نیست.زیرا عصـمت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ومصونیت دختر گرامی او از گناه مانع از آن است که چنین احتمـالی در بـاره آنـان برود.بلکه بایـد انکـار فـاطمه (علیها السـلام) را گواه بر آن بگیریم که چنین تشـریعی حقیقت نداشـته است وحدیث مزبور مخلوق اندیشه کسانی است که می خواستند، به جهت سیاسی، وارث بحقّ پیامبر را از حقّ مشروع او محروم سازند. ۳_ اگر حدیثی که خلیفه نقل کرد

به راستی حدیثی صحیح واستوار بود، پس چرا موضوع فدک در کشاکش گرایشها وسیاستهای متضاد قرار گرفت وهر خلیفه ای در دوران حکومت خود به گونه ای بـا آن رفتار کرد؟ با مراجعه به تاریخ روشن می شود که فـدک در تاریـخ خلفا وضع ثـابتی نـداشت. گـاهی آن را به مالکان واقعی آن باز می گرداندنـد واحیاناً مصادره می کردنـد، وبه هرحال، در هر عصـری به صورت یک مسئله حساس وبغرنج اسلامی مطرح بود.(۱) چنـانکه پیشتر نیز ذکر شـد، در دوران خلافت عمر، فـدک به علی (علیه السلام) وعباس بازگردانیده شد.(۲) در دوران خلافت عثمان در تیول مروان قرار گرفت. در دوران خلافت معاویه وپس از درگـذشت حسن بن علی (علیه السـلام) فـدک میان سه نفر(مروان، عمرو بن عثمان، یزیـد بن معاویه) تقسـیم شد.سـپس در دوران خلافت مروان تماماً در اختیار او قرار گرفت ومروان آن را به فرزنـد خود عبد العزیز بخشـید واو نیز آن را به فرزند خود عمر هبه کرد.عمر بن عبد العزیز در دوران زمامداری خود آن را به فرزندان زهرا (علیها السـلام) باز گردانید.وقتی یزید بن عبد الملک زمام امور را به دست

---

۱ . برای آگاهی از این کشاکشها ومدارک آنها به کتاب الغدیر(ج۷، ص ۱۵۹ تا ۱۹۶ ط نجف) مراجعه فرمایید.

۲ . این قسـمت بـا آنچه که امـام (علیه السـلام) در نـامه ای که به عثمـان بن حنیف نوشـته سازگـار نیست.در آنجا می نویسـد: «کـانَتْ فی أَیْدِینا فَدَکٌ مِنْ کُلِّ مـا أَظَلَّتْهُ السَّماءُ فَشَحَّتْ عَلَیْها نُفُوسُ قَوْم وَسَخَتْ عَنْها نُفُوسُ قَوْم آخَرینَ وَ نِعْم الْحَکَمُ اللّهُ». یعنی:از آنچه که آسمان بر آنها سایه انداخته بود تنها «فدک»

در اختیار ما بود. گروهی بر آن حرص ورزیدند و گروه دیگر از آن صرف نظر کردند; وچه خوب حَکَم وداوری است خدا.

گرفت آن را از فرزنـدان فـاطمه (علیها السـلام) باز گرفت وتا مـدّتی در خانـدان بنی مروان دست به دست می گشت، تا اینکه خلافت آنان منقرض شـد. در دوران خلافت بنی عباس فـدک از نوسان خاصـی برخوردار بود. ابو العباس سـفّاح آن را به عبد اللّه بن حسن بن علی (علیه السـلام)بازگردانیـد.ابو جعفر منصور آن را بـازگرفت. مهـدی عباسـی آن را به اولاـد فـاطمه (علیها السـلام) باز گردانید.موسـی بن مهـدی وبرادر او آن را پس گرفتنـد.تا اینکه خلافت به مأمون رسـیدو او فـدک را بازگردانیـد. وقتی متوکل خلیفه شد آن را از مالک واقعی بازگرفت.(۱) اگر حدیث محرومیت فرزندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ترکه او حدیث مسلّمی بود، فدک هرگز چنین سـرنوشت تأسف آوری نداشت. ۴_ پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسلم) غیر از فـدک ترکه دیگری هم داشت،ولی فشـار خلیفه اوّل در مجموع ترکه پیـامبر بر فـدک بود. از جمله اموال باقی مانـده از رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) خـانه های زنان او بود که به همان حال در دست آنان باقی مانـد وخلیفه متعرض حال آنان نشدوهرگز به سراغ آنان نفرستاد که وضع خانه ها را روشن کنند تا معلوم شود که آیا آنها ملک خود پیامبر بوده است یا اینکه آن حضـرت در حال حیات خود آنها را به همسـران خود بخشـیده بوده است. ابوبکر، نه تنها این تحقیقات را انجام نداد، بلکه برای دفن جنازه خود در جوار مرقد مطهّر

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از دختر خود عایشه اجازه گرفت، زیرا دختر خود را وارث پیامبر می دانست! ونه تنها خانه های زنان پیامبر را مصادره نکرد، بلکه انگشتر وعمامه وشمشیر ومَرکب ولباسهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)را، که در دست علی (علیه السلام)بود، از او باز نگرفت وسخنی از آنها به میان نیاورد. ابن ابی الحدید در برابر این تبعیض آنچنان مبهوت می شود که می خواهد

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۶، صص ۲۱۷_ ۲۱۶.

توجیهی برای آن از خود بتراشد، ولی توجیه وی به اندازه ای سست وبی پایه است که شایستگی نقل ونقد را ندارد.(۱) آیا محرومیت از ارث مخصوص دخت پیامبر بود یا شامل تمام وارثان او می شد، یا اینکه اساساً هیچ نوع محرومیتی در کار نبوده وصرفاً انگیزه های سیاسی فاطمه (علیها السلام) را از ترکه او محروم ساخت؟ ۵_ چنانچه در تشریع اسلامی محرومیت وارثان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)از میراث او امری قطعی بود، چرا دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، که به حکم آیه «تطهیر» از هر نوع آلودگی مصونیت دارد، در خطابه آتشین خود چنین فرمود: «یَابْنَ أَبِی قُحافَةَ أَفِی کِتابِ اللّهِ أَنْ تَرِثَ أَباکَ وَ لا أَرِثَ أَبِی؟ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً فَرِیّاً. أَفَعَلی عَمْد تَرَکْتُمْ کِتابَ اللّهِ فَنَبَذْتُمُوهُ وَراءَ ظُهُورِکُمْ و... وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لا حَظْوَةَ لِی وَ لا اَرِثُ مِنْ أَبِی وَ لا رَحِمَ بَیْنَنا؟ أَفَخَصَّکُمُ اللّهُ بِ آیه أَخْرَجَ أَبِی مِنْها أَمْ هَل تَقُولُونَ: إِنَّ أَهْلَ مِلَّتَیْنِ لا یَتوارَثانِ؟ أَوَ لَسْتُ أَنَا وَ أَبِی مِنْ أَهْلِ

مِلَّهِ واحِدَه أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَعُمُومِهِ مِنْ أَبِی وَابْنِ عَمِّی؟ فَدُونَکَها مَخْطُومَهً مَرْحُولَهً تَلقاکَ یَوْمَ حَشْرِکَ فَنِعْمَ الْحَکَمُ اللّهُ وَ الزَّعِیمُ مُحَمَّدٌ وَ الْمَوعِدُ القِیامَه وَ عِنْدَ السّاعَهِ یَخْسِرُ المُبْطِلُونَ».(۲) ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب الهی است که تو از پدرت ارث ببری ومن از پدرم ارث نبرم؟امر عجیبی آوردی! آیا عمداً کتاب خدا را ترک کردید وآن را پشتِ سر انداختید وتصوّر کردید که من از ترکه پدرم ارث نمی برم وپیوند رحمی میان من واو نیست؟ آیا خداوند در این موضوع آیه مخصوصی برای شما نازل کرده ودر آن آیه پدرم را از قانون وراثت خارج ساخته است، یااینکه می گویید پیروان دو کیش از یکدیگر ارث نمی برند؟ آیا من وپدرم پیرو آیین واحدی نیستیم؟ آیا شما به عموم وخصوص قرآن از پدرم وپسرعمویم آگاه ترید؟ بگیر این مَرکب مهار وزین شده را که روز رستاخیز با تو روبرو می شود.

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۶،ص ۲۶۱.

۲ . احتجاج طبرسی،ج۱،صص ۱۳۹ _ ۱۳۸ط نجف؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج۱۶، ص۲۵۱.

پس، چه خوب داوری است خداوند وچه خوب رهبری است محمّد(صلی الله علیه وآله وسلم). میعاد من وتو روز قیامت؛ وروز رستاخیز باطل گرایان زیانکار می شوند. آیا صحیح است که با این خطابه آتشین احتمال دهیم که خبر یاد شده صحیح واستوار بوده است؟ این چگونه تشریعی است که صرفاً مربوط به دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وپسر عمّ اوست وآنان خود از آن خبر ندارندوفرد بیگانه ای که حدیث ارتباطی به او ندارد از آن

آگاه است؟! در پایان این بحث نکاتی را یاد آور می شویم: الف) نزاع دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با حاکم وقت در باره چهار چیز بود: ۱ــ میراث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم). ۲ــ فدک، که پیامبر در دوران حیات خود آن را به او بخشیده بود ودر زبان عرب به آن «نِحله» می گویند. ۳ــ سهم ذَوِی القُربی، که در سوره انفال آیه ۴۱ وارد شده است. ۴ــ حکومت و ولا ـیت. در خطابه حضرت زهرا (علیها السلام) واحتجاجات او به این امور چهارگانه اشاره شده است. از این رو، گاهی لفظ میراث وگاه لفظ «نحله» به کار برده است. ابن ابی الحدید(در ج ۱۶، ص۲۳۰ شرح خود بر نهج البلاغه) به طور گسترده در این موضوع بحث کرده است. ب) برخی از دانشمندان شیعه مانند مرحوم سیّد مرتضی ــ ره ــ حدیث «لا نُوَرِّثُ ما تَرَكْنا صَـ دَقَه» را به گونه ای تفسیرکرده اند که با ارث بردن دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) منافاتی ندارد. ایشان می گویند که لفظ «نورّث» به صیغه معلوم است و«ما»ی موصول، مفعول آن است ولفظ «صدقه»، به جهت حال یا تمیز بودن، منصوب است. در این صورت، معنی این حدیث چنین می شود:آنچه که به عنوان صدقه باقی می گذاریم به ارث نمی نهیم.ناگفته پیداست که چیزی که در زمان حیات

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رنگ صدقه به آن خورده است قابل وراثت نیست واین مطلب غیر آن است که بگوییم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) هرگز از خود چیزی را به ارث نمی

گذارد. امّا این تفسیر خالی از اشکال نیست، زیرا این مطلب اختصاص به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ندارد، بلکه هر فرد مسلمان که مالی را در حال حیات خود وقف یا صدقه قرار دهد مورد وراثت قرار نمی گیرد وهرگز به اولاد او نمی رسد، خواه پیامبر باشد خواه یک شخص عادی. ج) مجموع سخنان دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، چه در خطابه آتشین آن حضرت وچه در مذاکرات او با خلیفه وقت، می رساند که فاطمه (علیها السلام) از وضع موجود سخت ناراحت بوده است وبر مخالفان خود خشمگین، وتا جان در بدن داشته از آنان راضی نشده است. خشم فاطمه (علیها السلام)

چنانکه گذشت، مناظره واحتجاج دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابوبکر به نتیجه نرسید وفدک از زهرا (علیها السلام) گرفته شد وآن حضرت چشم از این جهان بربست در حالی که بر خلیفه خشمگین بود. این مطلب از نظر تاریخ چنان روشن است که هرگز نمی توان آن را انکار کرد. بخاری، محدّث معروف جهان تسنن، می گوید: وقتی خلیفه، به استناد حدیثی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرد، فاطمه رااز فدک بازداشت او بر خلیفه خشم کرد ودیگر با او سخن نگفت تا درگذشت.(۱) ابن قتیبه در کتاب «الإمامه والسیاسه»(ج ۱، ص۱۴) نقل می کند: عمر به ابوبکر گفت:برویم نزد فاطمه، زیرا ما او را خشمگین کردیم. آنان به در خانه زهرا آمدند واذن ورود خواستند.وی اجازه ورود نداد. تا آنکه با

---

۱ . صحیح بخاری، باب فرض الخمس، ج۵، ص ۵ وکتاب غزوات، باب غزوه خیبر، ج۶، ص

۱۹۶. در این باب افزوده است: فاطمه پس از پـدر خود شـش ماه بزیست.وقتی درگـذشت، شوهر وی شـبانه او را دفن کرد وبه ابوبکر خبر نداد.

------------------------- صفحه ۲۵۸

وساطت علی وارد خانه شدنـد. ولی زهرا روی از آن دو برتافت وپاسخ سـلامشان را نداد.پس از دلجویی از دخت پیامبر وذکر اینکه چرا فدک را به او نداده اند، زهرا در پاسخ آنان گفت: شـما را به خدا سوگند می دهم، آیا از پیامبر شنیده اید که فرمود رضـایت فـاطمه رضـایت مـن وخشـم او خشم من است; فـاطمه دخـتر من است، هرکس او را دوست بـدارد مرا دوست داشـته وهرکس او را راضی سازد مرا راضی ساخته است. وهر کس زهرا را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است؟ در این موقع هر دو نفر تصـدیق کردنـد که از پیـامبر شـنیده انـد. زهرا (علیهـا السـلام) افزود:من خـدا وفرشـتگان را گواه می گیرم که شـما مرا خشـمگین کردیـد ومرا راضـی نساختیـد، واگر بـا پیامبر ملاقات کنم از دست شـما به او شـکایت می کنم. ابوبکر گفت:من از خشم پیامبر وتو به خدا پناه می برم. در این موقع خلیفه شـروع به گریه کرد وگفت: به خدا من پس از هر نمازی در حقّ تو دعا می کنم. این را گفت وگریه کنـان خـانه زهرا را ترک کرد.مردم دور او را گرفتنـد. وی گفت:هر فردی از شـما بـا حلال خود شب را با کمال خوشـی به سـر می برد، در حالی که مرا در چنین کاری وارد کردید. من نیازی به بیعت شـما ندارم.مرا از مقام خلافت عزل کنید.(۱) محدّثان اسلامی، به اتّفاق، این حدیث را از پیامبر

گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند که: «فاطِمَهُ بَضْعَهٌ مِنِّی فَمَنْ أَغْضَبَها أَغْضَبَنی».(۲) فاطمه پاره تن من است.هرکس او را خشمگین سازد مرا خشمگین ساخته است. فَسَلامُ اللّهِ عَلَیْها یَوْمَ وُلِدَتْ وَ یَوْمَ ماتَتْ وَ یَوْمَ تُبْعَثُ حَیّاً.

----

۱ . جاحظ در رسائل خود (ص ۳۰۰) سخن محققانه ای در این مورد دارد. برای آگاهی از نظر وی، علاقه مندان می توانند به آن مراجعه کنند.

۲ . برای اطّلاع از مدارک این حدیث ر.ک:الغدیر، ج۷، صص۲۳۵ _ ۲۳۲ ط نجف.

فصل هفتم

فصل هفتم

حضرت علی(علیه السلام) وشورا

انتخاب خلفا پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به یک منوال نبود، بلکه هر یک از خلفای سه گانه به گونه خاصی انتخاب شدند.مثلاً ابوبکر از طریق انصار، که گروه زیادی از آنان در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند انتخاب شد وسپس بیعت مهاجران به جبر یا اختیار به آن ضمیمه گردید. عمر از طرف شخص ابوبکر برای پیشوایی برگزیده شد وعثمان از طریق شورای شش نفری، که اعضای آن را خلیفه دوّم تعیین کرده بود، انتخاب شد. این گوناگونی در شیوه انتخاب گواه آن است که خلافت امری انتخابی نبود ودر باره گزینش امام به وسیله مردم دستوری از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نرسیده بود، وگرنه معنی نداشت که پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خلفای وی به طرق مختلف، که هیچ یک به دیگری شباهت نداشت، انتخاب شوند ودستور پیامبر نادیده گرفته شود وهمه مردم مهر خاموشی بر لب نهند وبر روش گزینش اعتراض نکنند. این تفاوت گواه آن

است که مقام امامت ورهبری در اسلام، یک منصب انتصابی از جانب خداست.ولی متأسفانه سران آن قوم در این مورد، همچون دهها مورد دیگر، نصّ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را نادیده گرفتند ومردم را به گزینش پیشوا از طریق امّت سوق دادند، وچون گزینش رهبر از طریق مردم امر کاملاً ـ نوی بود وگردانندگان صحنه در این زمینه سابقه ای نداشتند، گزینش رهبر به صورتهای مختلف انجام گرفت.

ابوبکر حقّ نمک را ادا کرد

در گزینش ابوبکر برای خلافت، عمر کوشش بسیار کرد وانگیزه او در این کار آن بود که پس از درگذشت ابوبکر، که با عمر فاصله سنّی داشت، مقام خلافت از آنِ او باشد. در آغاز کار امیر مؤمنان (علیه السلام) رو به عمر کرد وگفت: نیک بدوش که بهره ای از آن برای تو است.امروز برای او محکم ببند تا فردا به تو بازَش گردانَدْ.(۱) ابوبکر هم نمک نشناسی نکرد ودر بستر بیماری ودر حالی که آخرین لحظات زندگی را می گذراند، عثمان را احضار کرد وبه او دستور داد که چنین بنویسد: این عهدنامه عبد اللّه بن عثمان (۲) است به مسلمانان در آخرین لحظه زندگی دنیا ونخستین مرحله آخرت; در آن ساعتی که مؤمن به کار واندیشه ونیکوکاری وکافر در حال تسلیم است. سخن خلیفه به اینجا که رسید بیهوش شد.عثمان به گمان اینکه خلیفه پیش از اتمام وصیت درگذشته است، عهد نامه را از پیش خود به آخر رسانید وچنین نوشت: پس از خود، زاده خطّاب را جانشین خود قرار داد. چیزی نگذشت که خلیفه به هوش آمد وعثمان آنچه را به جای او نوشته

بود خواند.ابوبکر از عثمان پرسید که چگونه وصیت ما را چنین نوشتی؟وی گفت: می دانستم که به غیر او نظر نداری.

----

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۵.

قریب به این مضمون را حضرت امیر (علیه السلام) در خطبه شقشقیه (خطبه سوّم نهج البلاغه) فرموده اند:«لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَیْها».

۲ . نام ابوبکر است، الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۸.

اگر این جریان صحنه سازی هم باشد، باز می توان گفت که عثمان نیز در گزینش عمر بی تأثیر نبود وبه سان یک دیپلمات کار کُشته نقش خود را به خوبی ایفا کرد. سالها بعد، وقت آن رسید که عمر حقشناسی کند وعثمان را پس از خود برگزیند وحقّ نمک را ادا کند. برقراری تبعیض نژادی واختلاف طبقاتی

یکی از افتخارات بزرگ اسلام، که هم اکنون نیز موجب جذب مردمان محروم وستمدیده جهان به سوی اسلام است، همان محکوم کردن هر نوع تبعیض نژادی است وشعار نافذ آن این است که گرامیترینِ شما پرهیزگارترینِ شماست. در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، سپاهیان وکارمندان دولت حقوق ومقرری خاصی نداشتند وهزینه زندگی آنان از غنایم جنگی تأمین می شد.غنیمتی که مسلمانان از نبرد با مشرکان به دست می آوردند، پس از کسر یک پنجم آن، میان سپاهیان تقسیم می شد ودر تقسیم غنایم، سوابق افراد در اسلام ونژاد آنان یا خویشاوندیشان با پیامبر رعایت نمی شد. در زمان خلیفه نخست نیز امر به همین منوال بود، ولی در زمان خلیفه دوّم دگرگون شد. گسترش اسلام سبب شد که خلیفه وقت دفتری برای حقوق کارمندان وسپاهیان

اسلام تنظیم کند.ولی متأسفانه در تعیین پایه حقوق به جای اینکه تقوی وآگاهیهای نظامی وسیاسی وسوابق خدمت ملاک عمل قرار گیرد یا لااقل چیزی جز اسلام ملاک عمل نباشد، نژاد ونسب ملاک عمل قرار گرفت. در این دیوان، سپاهیِ عرب بر سپاهیِ عجم، عرب قحطان بر عرب عدنان، عرب مُضَر برعرب رَبیعه، قریش بر غیرقریش وبنی هاشم بر بنی امیّه تقدّم داشت وحقوق گروه اوّل بیش از حقوق گروه دوّم بود. تاریخنویسان معروفی مانند ابن اثیر ویعقوبی وجرجی زیدان،در تاریخهای خود نمونه ای از ارقام متفاوت مقرّریهای

سپاهیان وکارمندان دولت اسلامی را ذکر کرده اند.(۱) اختلاف ارقام حقوق بُهت آور است.حقوق عباس بن عبد المطلب، سرمایه دار معروف، در سال ۱۲۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی مصری در سال از ۳۰۰ درهم تجاوز نمی کرد. حقوق سالانه هر یک از زنان رسول خدا ۶۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی یمنی در سال به ۴۰۰ درهم نمی رسید. حقوق سالانه معاویه وپدر او ابوسفیان در سال ۵۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک فرد عادی مکّی که مهاجرت نکرده بود ۶۰۰ درهم بود. خلیفه، با این عمل، تبعیض نژادی را که از جانب قرآن وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) محکوم شده بود، بار دیگر احیا نمود وجامعه اسلامی را دچار اختلاف طبقاتی ناصحیح کرد. چیزی نگذشت که در جامعه اسلامی شکاف هولناکی بروز کرد وزر اندوزان ودنیا پرستان، در تحت حمایت خلیفه، به گِرد آوری سیم وزر پرداختند واستثمار کارگران وزحمتکشان آغاز شد. با اینکه خلیفه وقت اموال گروهی از فرمانداران ودنیا پرستان، مانند سعد

وقّاص، عمرو عاص، ابو هريره و... را مصادره كرد وپيوسته مى كوشيد كه فاصله طبقاتى بيش از حد گسترش پيدا نكند، ولى متأسفانه چون از نخست نظرات واقدامات اقتصادى او غلط وبر اساس برتريهاى بى وجه استوار بود، مصادره اموال سودى نبخشيد وكارى از پيش نبرد وكار را براى زمامدار آينده، كه روحاً نژادپرست بود، سهلتر كرد ودست او را در تبعيض بيشتر باز گذاشت. زراندوزان جامعه آن روز، بر اثر بالا ـ رفتن قدرت خريد، بردگان را مى خريدند، وآنان را به كار وا مى داشتند ومجبور مى كردند كه هم زندگى خود را اداره كنند وهم روزانه يا ماهانه مبلغى به اربابان خود بپردازند.وبيچاره برده، از بام تا

----

۱ . تاريخ يعقوبى، ج۲، ص ۱۰۶; كامل ابن اثير، ج۲، ص ۱۶۸; تاريخ جرجى زيدان، ترجمه جواهر الكلام، ج۱، ص ۱۵۹ به بعد.

شام مى دويد وجانش به لب مى آمد تا مقررى مالك خود را بپردازد. دادخواهى كارگر ايرانى از خليفه

فيروز ايرانى، معروف به ابولؤلؤ،غلام مغيره بن شعبه بود. او علاوه بر تأمين زندگى خود ناچار بود كه روزانه دو درهم به مغيره بپردازد. روزى در بازار ابو لؤلؤ چشمش به خليفه دوّم افتاد واز او دادخواهى كرد وگفت:مغيره مقررى كمرشكنى براى من تحميل كرده است.خليفه كه از كارآيى او آگاه بود پرسيد: به چه كار آشنا هستى؟گفت: به نجّارى ونقاشى وآهنگرى. خليفه با كمال بى اعتنايى گفت: در برابر اين كاردانيها اين مقررى زياد نيست.وانگهى شنيده ام كه تو مى توانى آسيابى بسازى كه با باد كار كند; آيا مى توانى چنين آسيابى براى من بسازى؟ فيروز كه از سخنان

خلیفه بسیار ناراحت شده بود، تلویحاً او را به قتل تهدید کرودور پاسخ وی گفت: آسیابی برای تو می سازم که در شرق وغرب نظیری نداشته باشد.خلیفه از جسارت کارگر ایرانی ناراحت شد وبه کسی که همراه او بود گفت: این غلام ایرانی مرا به قتل تهدید کرد. او در پایان خلافت خود آگاه بود که مزاج جامعه اسلامی آلوده شده است وآفت ستم واستثمار به سرعت در آن رشد می کند. لذا به مردم وعده می داد که اگر زنده بماند یک سال در میان مردم می گردد واز نزدیک به کار آنها رسیدگی می کند، زیرا می داند که برخی از شکایتها به او نمی رسد. به نقل دکتر علی وردی، خلیفه دوّم می گفت: من از تبعیض ومقدّم داشتن برخی بر برخی دیگر، غرضی جز تألیف قلوب نداشتم.اگر سال نو را زنده بمانم میان همه مساوات برقرار خواهم ساخت وتبعیض را از میان برمی دارم وسیاه وسفید وعرب وعجم را یکسان به حساب می آورم، همچنان که پیامبر وابوبکر می کردند.(۱)

____

۱ . نقش وعّاظ در اسلام، ص ۸۴.

ولی خلیفه زنده نماند ومرگ میان وی وآرزویش فاصله افکند وخنجر فیروز به زندگی او خاتمه داد. امّا روش او پایه تبعیضات هولناک خلیفه سوّم قرار گرفت وحکومت اسلامی را آماج خشم توده ها کرد. خنجر فیروز نشانه خشم توده های زحمتکش بود. اگر خلیفه به دست فیروز ایرانی کشته نمی شد، فردا خنجرهای زیادی به سوی او کشیده می شد. نویسندگان وگویندگان ما تصوّر می کنند که اساس اختلاف طبقاتی وتبعیض نژادی در جامعه اسلامی در دوران حکومت عثمان

نهاده شد، در صورتی که در زمان وی تبعیض به اوج خود رسید وموجب شد که مردم اکناف واطراف بر ضدّ حکومت او قیام کردند; ولی اساس وپایه تبعیض در زمان خلیفه دوّم نهاده شد. آری، نخستین کسی که پس از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین نغمه ای را ساز کرد ودود آن به چشم خود او ودیگران رفت، خلیفه دوّم بود. او پیوسته می گفت: کار زشتی است که عرب یکدیگر را اسیر کنند، در حالی که خداوند سرزمین پهناور عجم را برای اسیر گرفتن آماده کرده است.(۱) زشت تر از آن اینکه در تشریع اسلام تصرّف می کرد ومی گفت: فرزندان عجم در صورتی می توانند از موروثهای خود ارث ببرند که در سرزمین عرب به دنیا بیایند.(۲) از نشانه های تبعیض نژادی توسط وی این بود که هرگز اجازه نمی داد عجم در مدینه سکنی گزینند،واگر فیروز غلام مغیره در مدینه می زیست به سبب اجازه ای بود که وی قبلاً گرفته بود.(۳) این تبعیضها ومانند آن بود که سبب شد خلیفه با توطئه سه ایرانی، که یکی

---

۱ . تاریخ جرجی زیدان، ج۴، ص ۳۵.

۲ . النصّوالاجتهاد، ص ۶۰; اجتهاد در مقابل نصّ(مترجم)، ص ۲۷۵.

۳ . مروج الذهب، ج۱، ص ۴۲.

فیروز ودوّمی شاهزاده هرمزان وسومی جفینه که دختر ابولؤلؤ بود، جان خود را از دست بدهد. او با ضربه خنجر فیروز مجروح شد وپس ازسه روز چشم از جهان فرو بست. گمان می رفت که خلیفه، که میوه تلخ انحراف از حق را چشیده است، حتماً در لحظات حسّاسی که شعله زندگی

او به خاموشی می گراید، درست واستوار خواهد اندیشید وزیر بار مسئولیتهای سنگینتری نخواهد رفت وبرای مسلمانان زعیمی لایق ورهبری شایسته خواهد گزید. ولی متأسفانه در آن لحظات شورایی تشکیل داد که از طریق آن محرومیت شخص شایسته رهبری جامعه اسلامی حتمی وقطعی بود وانتخاب فردی نژاد پرست که به قول خود خلیفه دوّم، اگر زمام امور را به دست بگیرد خویشاوندان خود را بر دوش مردم سوار می کند، مسلّم می نمود. به رغم آگاهی از تمام این مسائل، امر به تشکیل شورا داد; شورایی که در باره آن امام (علیه السلام) می فرماید:«فَیَا لَلّهِ وَ لِلشُّوری»(خطبه شقشقیه). ما با کمال بی طرفی، تمام جریان شورا را نقل می کنیم وسپس در باره این رویداد تاریخی، که ناکامی وتلخی بسیار به بار آورد وسبب شد که صد سال بنی امیه حکومت اسلامی را در دست بگیرند وبعد از آن نیز بنی عباس آن را تیول خود قرار دهند، داوری می کنیم. گزینش اعضای شورا

مرگ قطعی خلیفه نزدیک بود وخود او نیز احساس می کرد که آخرین لحظات زندگی را می گذراند. از گوشه وکنار پیامهایی می رسید که جانشین خود راتعیین کند. عایشه به وسیله عبد اللّه فرزند حذیفه پیامی فرستاد که امّت محمّد را بی شبان نگذارد وهرچه زودتر برای خود جانشینی تعیین کند، زیرا که او از فتنه وفساد می ترسد.(۱)

----

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۲۲.

فرزند عمر به پدر خود همین سخن را گفت وافزود: اگر تو شبان گلّه خود را فرا خوانی، آیا دوست نمی داری تا مراجعت خود کسی را جانشین خود قرار دهد

که رمه را از دستبرد گرگـان صیانت کنـد؟ اشخاصـی که از خلیفه عیـادت می کردنـد نیز این موضـوع را یـاد آور می شـدند وبرخی می گفتنـد کـه فرزنـدش عبـد اللّه را جانشـین خـود قرار دهـد.خلیفه که از بی لیـاقتی فرزنـد خـود عبـد اللّه آگـاه بـود پوزشـهایی می آورد ومی گفت:برای خانـدان خطّاب همین یک نفر بس است که مسئولیت خلافت را به گردن بگیرد.سپس گفت که شـش نفر را که پیـامبر در هنگـام مرگ از آنان راضـی بود حاضـر کننـد تا گزینش خلیفه مسـلمانان را بر دوش آنان بگـذارد. این شـش نفر عبارت بودنـد از: علی (علیه السـلام)، عثمان، طلحه، زبیر، سـعد وقّاص و عبـد الرحمان بن عوف. وقتی اینان به گرد بستر خلیفه گرد آمدنـد، خلیفه با قیافه گرفته وتنـد به آنان رو کرد وگفت: لابـد همگی می خواهید که زمام امور را پس از من به دست بگیرید! سـپس، خطاب به یکایک آنان بجر علی (علیه السـلام) سخنانی گفت وبا ذکر دلایلی هیچ یک را شایسـته تصدّی مقام خلافت ندانست.آن گاه رو به علی (علیه السـلام) کرد ودر سراسر زندگی آن حضرت نقطه ضعفی جز شـوخ مزاجی وی! نجست وافزود که اگر او زمـام امـور را به دست بگیرد مردم را بر حق روشن وطریق آشـکار رهـبری خواهد کرد. در پایـان، خطاب به عثمان کرد وگفت:گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیـده انـد وسـرانجام تو بنی امیّه وبنی ابی معیـط را بر مردم مسلّط کرده ای وبیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای.ودر آن هنگام گروههای خشـمگینی از عرب بر تو می شورند وتو را در خانه ات می

کُشند. سپس افزود:اگر چنین واقعه ای رخ داد سخن مرا به یاد آور. آن گاه رو به اعضای شورا کرد وگفت:اگر یکدیگر را یاری کنید از میوه درخت خلافت، خود وفرزندانتان می خورید، ولی اگر حسد ورزید وبر یکدیگر

خشم گیرید، معاویه گوی خلافت را خواهد ربود. وقتی سخنان عمر به پایان رسید محمّد بن مسلمه را طلبید وبه او گفت: هنگامی که از مراسم دفن من بازگشتید با پنجاه مرد مسلّح این شش نفر را برای امر خلافت دعوت کن وهمه را در خانه ای گِرد آور وبا آن گروه مسلح بر در خانه توقف کن تا آنان یک نفر را از میان خود برای خلافت برگزینند.اگر پنج نفر از آنان اتّفاق نظر کردند ویک نفر مخالفت کرد او را گردن بزن واگر چهار نفر متحد شدند ودو نفر مخالفت کردند آن دو مخالف را بکُش واگر این شش نفر به دو دسته مساوی تقسیم شدند، حق با آن گروه خواهد بود که عبد الرحمان در میان آنها باشد. آن گاه آن سه نفر را برای موافقت با این گروه دعوت کن.اگر توافق حاصل نشد، گروه دوم را از بین ببر. واگر سه روز گذشت ودر میان اعضای شورا اتحاد نظری پدید نیامد، هر شش نفر را اعدام کن ومسلمانان را آزاد بگذار تا فردی را برای زعامت خود برگزینند. چون مردم از مراسم دفن عمر باز گشتند محمّد بن مسلمه، با پنجاه تن شمشیر بدست، اعضای شورا را در خانه ای گِرد آورد وآنان را از دستور عمر آگاه ساخت. نخستین کاری که انجام گرفت این بود که طلحه، که

روابط او با علی (علیه السلام) تیره بود، به نفع عثمان کنار رفت.زیرا می دانست که با وجود علی (علیه السلام)وعثمان، کسی او را برا ی خلافت انتخاب نمی کند;پس چه بهتر که به نفع عثمان کنار رود واز شانس موفقیت وانتخاب علی (علیه السلام) بکاهد. امّا علت اختلاف طلحه با علی (علیه السلام) این بود که وی همچون ابوبکر، از قبیله تَیم بود وپس از گزینش ابوبکر برای خلافت روابط قبیله تیم با بنی هاشم به شدّت تیره شد واین تیرگی تا مدتها باقی بود. زبیر که پسر عمه علی (علیه السلام) وعلی پسر دایی او بود، به جهت پیوند خویشاوندی که با آن حضرت داشت، به نفع امام(علیه السلام) کنار رفت.و سعد وقّاص به نفع عبد الرحمان کنار رفت، زیرا هر دو از قبیله زُهره بودند.سرانجام از اعضای

------------------------ صفحه ۲۶۸

شورا سه تن باقی ماندند که هرکدام دارای دو رأی بودند وپیروزی از آنِ کسی بود که یکی از این سه نفر به او تمایل کند. در این هنگام عبد الرحمان رو به علی(علیه السلام) وعثمان کرد وگفت:کدام یک از شما حاضر است حق خود را به دیگری واگذار کند وبه نفع او کنار رود؟ هر دو سکوت کردند وچیزی نگفتند.عبد الرحمان ادامه داد:شما را گواه می گیرم که من خود را از صحنه خلافت بیرون می برم تا یکی از شما را برگزینم. پس رو به علی (علیه السلام) کرد وگفت: با تو بیعت می کنم که بر کتاب خدا وسنّت پیامبر عمل کنی واز روش شیخَین پیروی نمایی. علی (علیه السلام) آخرین شرط او را نپذیرفت وگفت: من بیعت تو

را می پـذیرم، مشـروط بر اینکه به کتاب خدا وسنّت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) وطبق اجتهاد وآگاهی خود عمل کنم. چون عبـد الرحمـان از علی (علیه السـلام) جواب منفی شـنید، خطـاب به عثمـان همـان سـخن را تکرار کرد.عثمان فوراً گفت: آری.یعنی پـذیرفتم. آن گاه عبـد الرحمان دست بر دست عثمان زد وبه او به عنوان «امیر مؤمنان» سـلام گفت! ونتیجه جلسه به مسـلمانان که در بیرون خانه منتظر رأی شورا بودنـد گزارش شـد. نتیجه شورا چیزی نبود که علی (علیه السـلام) از آغاز از آن آگاه نباشد.حتّی ابن عباس نیز، پس از آگاهی از ترکیب اعضای شورا، محرومیت قطعی علی (علیه السـلام) را از خلافت برای بار سوّم اعلام کرده بود. لذا وقتی فرزند عوف نقش خود را در بیعت با عثمان به خوبی ایفا کرد، علی (علیه السـلام)رو به عبد الرحمان کرد وگفت: تو به امید اینکه عثمان خلافت را در آخر عمر به تو واگذارد او را انتخاب کردی، چنانکه عمر نیز ابوبکر را به همین امید برگزید.ولی امیدوارم که خداوند میان شما سنگ تفرقه افکند.

تاریخنویسان آورده اند که چیزی نگذشت که روابط فرزند عوف با عثمان به تیرگی گرایید ودیگر با هم سخنی نگفتند تا عبد الرحمان در گذشت.(۱) این فشرده ماجرای شورای شش نفری خلیفه دوّم است.پیش از آنکه در باره این برگ از تاریخ اسلام به قضـاوت بپردازیم، نظر امـام علی (علیه السـلام) را در باره آن منعکس می کنیم.امام (علیه السـلام) در خطبه شقشـقیه (خطبه سوّم نهج البلاغه) چنین می فرماید: «حَتّی إِذا مَضَی لِسَبِیلِهِ جَعَلَها فِی جَماعَه زَعَمَ أَنِّی أَحَدُهُمْ فَیَا لَلّهِ

وَ لِلشُّوری! مَتَی اعْتَرَضَ الرَّیْبُ فِیَّ مَعَ الأوَّلِ مِنْهُمْ حَتّی صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَی هـذِهِ النَّظائِرِ، لکِنّی أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا فَصَغی رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِوَ مالَ الآخَرُ لِصِهْرِهِ مَعَ هَن وَ هَن». آن گاه که عمردر گذشت امر خلافت را در قلمرو شورایی قرار داد که تصوّر می کرد من نیز همانند اعضای آن هستم.خدایا از تو یاری می طلبم در باره آن شورا. کی حقانیت من مورد شک بود آن گاه که با ابوبکر بودم، تا آنجا که امروز با این افراد همردیف شده ام؟! ولی ناچار در فراز ونشیب با آنان موافقت کردم ودر شورا شرکت جستم.ولی یکی از اعضا به سبب کینه ای که با من داشت]مقصود طلحه یا سعد وقّاص است [از من جهره برتافت وبه نفع رقیب من کنار رفت ودیگری]عبد الرحمان [به خاطر پیوند خویشاوندی با خلیفه به نفع او رأی داد، با دو تن دیگر که زشت است نامشان برده شود]یعنی طلحه وزبیر[. در نهج البلاغه پیرامون شورای عمر سخنی جز این نیست.ولی برای اینکه خوانندگان از جنایات بازیکران وتعزیه گردانان صحنه سیاست وتناقض گویی وغرض ورزی خلیفه به خوبی آگاه شوند، نکاتی را یاد آور می شویم:

---

۱ . تمام مطالب مذکور در باره شورا از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج۱، صص ۱۸۸_ ۱۸۵) نقل وتلخیص شده است.

تجزیه وتحلیل شورای عمر

در این تجزیه وتحلیل، روی نقاط حساس حادثه انگشت می گذاریم واز نقل مطالب جزئی خودداری می کنیم. ۱_ اینکه گروههای مختلف به خلیفه دوّم پیشنهاد می کردند که برای خود جانشینی برگزیند گواه آن است که

عامه مردم به طور فطری درک می کردنـد که رئیس مسـلمانان بایـد در حیات خویش زعیم آینده جامعه اسـلامی را برگزیند، چـه در غیر این صـورت ممکن است فتنه وفسـاد سراسـر جـامعه را فرا گیرد(۱) ودر این راه خونهـایی ریخته شود.مع الوصف، دانشــمندان اهـل تسـنن چگـونه می گوینـد کـه پیـامبر گرامی (صـلی الله علیـه وآلـه وسـلم)بـدون اینکـه جانشینی تعیین کند درگذشت؟ ۲ــ پیشنهاد تعیین جانشین از جانب خلیفه می رساند که طرح حکومت شورایی پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، طرح بی اساسی بوده وهرگز چنین طرحی وجود نداشته است; وگرنه چگونه ممکن است در صورت صدور دسـتور صـریح از جـانب پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در بـاره تشـکیل شورا،به خلیفه دوّم پیشـنهاد تعیین جانشـین شود؟ حکومت شورایی، که صرف نظر از تعیین امام از جانب خدا عاقلانه ترین شیوه حکومت است که بشر می تواند برگزیند، امری است که امروزه بر سـر زبانها افتاده وطرفداران آن با آسـمان وریسـمان بافی می خواهند بگویند که اساس حکومت در اسـلام، مطلقاً وحتی پس از درگذشت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، همان حکومت شورایی است.وشگفت آنکه چنین حکومتی در هیـچ دوره ای از تاریـخ اسـلام اقـامه نشـده است. آیـا می توان گفت که صـحابه ویاران پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) همگی بر خطا واشتباه رفته اند ودستور پیامبر را نادیده گرفته اند؟

----

۱ . «لا تَـدَعْ أُمَّهَ مُحَمَّد بِلا راع اسْـتَخْلَفَ عَلَیْهِمْ وَ لا تَدَعْهُمْ بَعْدَکَ هَمَلا فَإِنّی أَخْشـی عَلَیْهِمُ الْفِتْنَه» الغدیر(ج۷، ص ۱۳۳) چاپ بیروت، به نقل از الإمامه والسیاسه (ج۱، ص ۲۲).

۳ــ عمر در پاسخ

درخواست مردم گفت: اگر ابو عبیده زنده بود او را به جانشینی خود بر می گزیدم، زیرا از پیامبر شنیده ام که وی امین این امّت است. واگر سالم، مولای ابی حذیفه، زنده بود او را جانشین خود می ساختم زیرا از پیامبر شنیده ام که فرمود او دوست خداست. وی در آن هنگام به جای اینکه به فکر زنده ها باشد، به فکر مرده ها بود، که علاوه بر مرده پرستی، بی اعتنایی به زندگانی است که در عصر او می زیستند. از این گذشته، اگر ملاک انتخاب ابوعبیده وسالم این بود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را امین امّت ودوست خدا خوانده بود، پس چرا عمر یادی از فرزند ابوطالب نکرد؟ همو که پیامبر در باره اش فرموده بود:«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيّ»(۱)یعنی: علی با حق وحق با علی است. او که از مقام علی (علیه السلام)، فضایل وروحیات پاک او، قضاوتهای بی نظیرش، دلاوریهایش وعلم او بر کتاب وسنّت،بیش از دیگران آگاه بود چرا نامی از علی (علیه السلام)نبرد وبه یاد مردگانی افتاد که هرگز کینه وحسد کسی را بر نمی انگیزند؟ ۴_ اگر مقام ومنصب امامت یک مقام الهی وادامه وظایف رسالت است، پس باید در شناخت امام پیرو نصّ الهی بود واگر یک مقام اجتماعی است باید در شناخت او به افکار عمومی مراجعه کرد. امّا گزینش امام از طریق شورایی که اعضای آن از طرف خود خلیفه تعیین شوند، نه پیروی از نصّ است ونه رجوع به افکار عمومی. اگر باید خلیفه بعد را خلیفه پیشین تعیین کند، چرا کار را به شورای شش

نفری ارجاع می دهد. از دید اهل تسنن، امام باید از طریق اجتماع امّت یا اتّفاق اهل حل وعقد

----

۱ . این حدیث به صورت متواتر از طریق محدّثان اهل تسنن نقل شده است. به کتاب الغدیر(ج۳، ص ۱۵۶ تا ۱۵۹ طبع نجف و۱۷۶ تا ۱۸۰ چاپ بیروت) مراجعه فرمایید.

انتخاب شود ونظر خلیفه پیشین در این کار کوچکترین ارزشی ندارد. ولی اکنون معلوم نیست که چرا آنان بر این کار صحّه می گذارند وتصویب شورای شش نفری را لازم الاجرا می شمرند. اگر انتخاب امام حقِّ خود امّت ودر اختیار مردم است، خلیفه وقت به چه دلیلی آن را از مردم سلب کرد ودر اختیار شورایی گذارد که اعضای آن را خود او انتخاب کرده بود؟ ۵ـ به هیچ وجه روشن نیست که چرا اعضای شورا به همین شش نفر منحصر شد.اگر علّت گزینش آنان این بود که رسول خدا هنگام مرگ از آنان راضی بود، این ملاک در باره عمّار، حذیفه یمانی، ابوذر، مقداد، ابیّ بن کعب و... نیز تحقّق داشت. مثلاً پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره عمّار می فرمود: «عَمّارُ مَعَ الحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ یَدُورُ مَعَهُ أَیْنَما دارَ»(۱) عمار محور حق است وحق بر وجود او می گردد. ودر باره ابوذر می فرمود: «ما أَظَلَّتِ الْخَضْراءُ وَ لا أَقَلَّتِ الْغَبْراءُ عَلی ذِی لَهْجَه أَصْدَقُ مِنْ أَبِی ذَر».(۲) زمین در برنگرفته وآسمان بر کسی سایه نیفکنده است که راستگوتر از ابوذر باشد. مع الوصف، چرا وی این افراد را از عضویت شورا محروم ساخت وافرادی را برگزید که روابط اغلب آنان با علی (علیه السلام) تیره

بود ودر آن میان تنها یک نفر خواهان آن حضرت بود واو زبیر بود وچها رنفر دیگر کاملاً بر ضدّ امام بودند.تازه

---

۱ . ر.ک. الغدیر، ج۹، ص ۲۵، ط نجف.

۲ . محدثان فریقین این حدیث را به اتّفاق نقل کرده اند وما در کتاب شخصیتهای اسلامی شیعه، ص ۲۲۰ مدارک آن را آورده ایم.

انتخاب زبیر نیز در آینده به ضرر علی(علیه السلام)تمام شد؛زیرا زبیر که تا آن روز خود را همتای علی نمی دید، در ردیف او قرار گرفت وسرانجام، پس از قتل عثمان، داعیه خلافت پیدا کرد. اگر ملاک عضویت در شورا بَدری واُحُدی ومهاجر بودن اشخاص بود، این ملاکها در افراد دیگر نیز صدق می کرد.چرا از میان آنان این گروه انتخاب شدند؟ ۶_ خلیفه ادعا داشت که آنان را از این نظر برای عضویت در شورا برگزیده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) د رهنگام مرگ از آنان راضی بود، حال آنکه وی در سخنان خود در باره اعضای شورا، طلحه را طور دیگر معرفی کرده وبه او گفته بود:تو در هنگام نزول آیه حجاب سخنی گفتی که رسول خدا بر تو خشم کرد وتا روز وفات از تو خشمگین بود. راستی، کدام یک از این دو نظر ونقل را باید پذیرفت؟ خلیفه در انتقاد از اعضای شورا سخنانی گفت که صلاحیت اکثر آنان را برای خلافت وحتی عضویت شورا نفی می کرد. مثلاً در باره زبیر گفت:تو یک روز انسانی وروز دیگر شیطان! آیا چنین شخصی می تواند در شورای خلافت شرکت کند وخلیفه اسلام شود؟اگر چنان می شد که او در

روز شورا بـا نيّت شـيطاني در مجلس شـركت مي كرد، بازدارنـده وي از افكار شـيطاني چه بود؟ ودر باره عثمان گفت:تو اگر خليفـه شـوي، بني اميّـه وبني ابي معيـط را بر دوش مردم سـوار مي كني و... آيـا فردي كه چنين روحيه اي دارد وبنـابر تعصـب خويشاونـدي از حق منحرف مي شود شايسـتگي دارد كه عضو شوراي خلافـت گردد ويا براي امّت خليفه اي تعيين كنـد؟ ۷ـ خليفه از كجـا مي دانست كه عثمـان براي خلافـت برگزيـده خواهـد شـد واقـوام خـود را بر دوش مردم سوار مي كنـد وروزي خواهد رسيد كه مردم بر ضدّ او قيام

خواهند كرد؟(وسـپس از او خواست كه در چنين لحظات از او يادي كند!). خليفه اين تفرّس يا غيب گويي را از كجا به دست آورده بـود؟ آيـا جز اين است كه اعضـاي شوراي تعيين خلافـت را چنـان ترتيب داده بود كه انتخـاب عثمـان ومحروميت علي (عليه السـلام) را قطعي مي سـاخت؟ ۸ـ بـا تمـام كنجكـاوي كه عمر در زنـدگي علي (عليه السـلام) كرد نتوانست عيبي در او بجويـد وفقـط سـخني گفـت كـه بعـدها نيز عمرو عـاص آن را بهـانه كرد وگفت:علي شـوخ ومَزّاح است.(۱) عمر سـعه صدر وگذشت امام (عليه السلام) وناچيز شمردن امور مادي از جانب آن حضرت را شوخ مزاجي تلقّي مي كرد.آنچه بايد يك رهبر داشـته باشـد اين است كه در اجراي حق مصـمم ودر حفـظ حقوق مردم با اراده باشـد وامام علي (عليه السـلام) مَثَل اعلاي اين خصـيصه بود; به طوري كه خليفه دوّم، خود به اين حقيقت تصـريح كرده وگفت:اگر تو زمام امور را در دست بگيري مردم را بر

حقّ آشکار وراه روشن رهبری می کنی. ۹_ چرا عمر برای عبد الرحمان بن عوف حقّ «وِتو» قائل شد وگفت در صورت تساوی آراء، آن گروه مقدّم باشد که عبد الرحمان در میان آنان است؟ ممکن است گفته شود خلیفه چاره ای جز این نداشت.زیرا در صورت تساوی آراء باید مشکل تساوی حل می شد وخلیفه با دادن حقّ وتو به عبد الرحمان این مشکل را برطرف ساخت. پاسخ این مطلب روشن است.زیرا دادن حقّ وتو به عبد الرحمان جز سنگین کردن کفّه پیروزی عثمان نتیجه دیگری نداشت.عبد الرحمان شوهر خواهر عثمان بود وقهراً در داوری خود عامل خویشاوندی را فراموش نمی کرد وحتی اگر، فرضاً

____

۱ . امام (علیه السلام) این تهمت را از عمرو عاص نقل کرده وچنین پاسخ می گوید:«عَجَباً لابْنِ النّابِغَهِ یَزْعُمُ لِاَهْلِ الشّامِ أَنَّ فِیَّ دُعابَهً وَأَنِّی اْمرُءٌ تِلْعابَه... لَقَدْقالَ باطِلاً وَ نَطَقَ آثِماً». ر.ک:نهج البلاغه،خطبه ۸۲.

شخص سلیم النفسی بود، پیوند خویشاوندی، به طور ناخود آگاه، اثر خود را بر نظر او می گذاشت. عمر برای رفع این مشکل می توانست نظر گروه دیگری را مرجع تصمیم نهایی وفصل الخطاب معرفی کند وبگوید که اگر دو گروه به طور مساوی رأی آوردند، رأی نهایی با طرفی باشد که گروهی از یاران پاک پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با آن طرف موافق باشد، نه رأی عبد الرحمان، شوهر خواهر عثمان وفامیل سعد وقّاص. ۱۰_ عمر،در حالی که از درد به خود می پیچید، به حاضرانِ در مجلس می گفت:پس از من اختلاف نکنید واز دودستگی بپرهیزید، زیرا در این صورت خلافت از آنِ معاویه خواهد بود

وحکومت را از شما خواهد گرفت. مع الوصف به عبد الرحمان حقّ وِتو می دهد که فامیل نزدیک عثمان است وعثمان ومعاویه، هر دو میوه درخت ناپاک بنی امیّه هستند وخلافت عثمان مایه استواری حکومت معاویه پس از عثمان است. شگفتا! خلیفه گاهی اموال فرمانداران را مصادره وآنان را از مقامشان عزل می کرد، ولی هرگز دست به ترکیب حکومت معاویه نمی زد واو را در گرد آوری اموال وتحکیم پایه های حکومت خود در شام آزاد می گذاشت، با آنکه می دانست او به صورت یک استاندار ساده، که روش بسیاری از استانداران وقت بود، انجام وظیفه نمی کرد ودربار او کمتر از دربار نمایندگان قیصر وکسری نبود. آیا نمی توان گفت که زیر کاسه نیم کاسه ای بوده است وهدف ازا ین کار، تحکیم موقعیت بنی امیّه بوده که از پیش از اسلام دشمن خونیِ بنی هاشم بودند؟ آری، هدف این بود که اگر روزی بنی هاشم در مرکز اسلام (مدینه) قدرتی پیدا کردند ومردم به آنان گرویدند، یک قدرت خارجی نیرومند پیوسته مزاحم آنها باشد، همچنان که شد. ۱۱_ عمر برای ابراز وارستگی خود می گفت: به فرزندم عبد اللّه رأی ندهید، زیرا او حتّی شایستگی ندارد که زن خود را طلاق دهد.ولی، با این همه، او را

مستشار شورا قرار داد وگفت:هرگاه اعضای شورا سه رأی مساوی داشتند، طرفین تسلیم نظر پسرم عبد اللّه شوند.ولی هرگز اجازه نداد حسن بن علی وعبد اللّه بن عباس، عضو شورا یا مستشار اعضا باشند، بلکه گفت می توانند در جلسه، به عنوان مستمع آزاد، شرکت کنند!(۱) ۱۲_ اصولاً چه می شد

که عمر، مانند ابوبکر، علی (علیه السلام) را برای جانشینی انتخاب می کرد واز این طریق جلو بسیاری از مفاسد رامی گرفت؟ در آن صورت، بنی امیّه، از معاویه گرفته تا مروان، نه قدرت سرکشی داشتند ونه جرأت وفرصت آن را.مسئله تیول وغارت بیت المال وتبعیض وسست اعتقادی مردم در نتیجه رفتار دستگاه حاکمه وقوت گرفتن آداب ورسوم جاهلیت، که لگدمال اصول اسلام شده بود، نیز هیچ یک پیش نمی آمد. نیروی فوق العاده عقلی وجسمی واخلاقی امام (علیه السلام) وآن همه همّت وشجاعت که در راه نفاق وشقاق یارانش تحلیل رفت، یکجا در راه توسعه وترویج اصول ملکوتی وانسانی اسلام وجلب دل وجان اقوام وملل مختلف به اسلام به کار می رفت ومسلّماً جهان وآدمی را سرنوشتی دیگر وآینده ای درخشانتر نوید وامید می داد.(۲) ۱۳_ شگفتا! عمر از یک طرف عبد الرحمان را یکتا مؤمنی می خواند که ایمان او بر ایمان نیمی از مردم زمین سنگینی می کند! واز طرف دیگر این سرمایه دار معروف قریش را «فرعون امّیت» می نامد.(۳) وحقیقت، به گواهی تاریخ، آن است که عبد الرحمان بن عوف سرمایه دار ومحتکر معروف قریش بود که پس از مرگ، ثروت هنگفتی به ارث گذاشت. یک قلم از ثروت او این بود که هزار گاو وسه هزار گوسفند وصد اسب داشت، ومنطقه «جرف» مدینه را با بیست گاو آب کش زیر کشت می بُرد.

---

۱ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۱۲; الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۲۴.

۲ . اقتباس از: مرد نامتناهی، ص ۱۴۴.

۳ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۲۴.

او دارای چهار زن بود وهنگامی

که مُرد به هریـک از زنـانش هشـتاد هزار دینـار ارثیه رسـید واین مبلغ یـک چهارم از یک هشـتم ثروت او بود که به زنان وی رسـید.وقتی یکی از زنان خود را در حال بیماری طلاق داد، ارثیه او را با ۸۳ هزار دینارمصالحه کرد.(۱) آیا می توان گفت که ایمـان چنیـن کسـی بر ایمـان نیمی از مردم روی زمیـن برتری دارد؟ ۱۴ـ عبـد الرحمـان در انتخـاب عثمـان از در حیلـه وارد شـد.نخست به علی (علیه السـلام) پیشـنهاد کرد که طبق کتاب خـدا وسنّت پیامبر وروش شـیخین رفتار کنـد; در حالی که می دانست روش شـیخین، در صورت مطابقت با قرآن وسنت پیامبر، برای خود امر جداگانه ای نیست،ودر صورت مخالفت با آن، ارزشـی نخواهد داشت.مع الوصف اصـرار داشت که بیعت علی (علیه السلام) بر این سه شرط استوار باشد ومی دانست که امام علی (علیه السـلام) از پـذیرش شـرط آخر سر باز خواهد زد.لذا وقتی آن حضـرت دست رد بر چنین شـرطی زد، عبد الرحمان موضوع را با برادر زن خود عثمان در میان نهاد، واو فوراً پـذیرفت. ۱۵ـ حکومت برای امام (علیه السلام) وسیله بود نه هدف; در حالی که برای رقیب او هـدف بود نه وسـیله. اگر امام (علیه السـلام) به خلافت از همان دید می نگریست که عثمان، بسـیار آسان بود که در ظاهر شـرط فرزند عوف را بپذیرد ولی در عمل از آن شانه خالی کند. امّا آن حضرت چنین کاری نکرد، زیرا او هرگز حقّی را از طریـق باطـل نمی طلبیـد. ۱۶ـ امـام (علیـه السـلام)، از همـان نخسـت، از دسیسه خلیفه دوّم واز منویّات کاندیداها آگاه بود. لذا وقتی از

ترکیب وشرایط شورا آگاه شد، به عموی خود عباس گفت:این بار نیز ما از خلافت محروم شدیم. نه تنها امام از این نتیجه آگاه بود،

---

۱ . الغدیر، ج۸، ص ۲۹۱، چاپ نجف وصفحه ۲۸۴ چاپ لبنان.

بلکه جوانی مانند عبد اللّه بن عباس نیز وقتی از ترکیب اعضای شورا مطّلع شد گفت: عمر می خواهد که عثمان خلیفه شود.(۱) ۱۷ـ عمر به محمّد بن مسلمه دستور داد که اگر اقلیّت با اکثریت توافق نکردند فوراً اعدام شوند واگر جناح مساوی شورا با جناحی که عبد الرحمان در آن قرار دارد موافقت نکردند، فوراً کشته شوند واگر کاندیداها در ظرف سه روز در تعیین جانشین به توافق نرسیدند همگی از دَمِ تیغ بگذرندو.... باید در برابر چنین اخطارهایی گفت: آفرین بر این حرّیت! در کجای جهان اگر اقلیتی در برابر اکثریت قرار گرفت باید قتل عام شود؟! زمام جامعه اسلامی را، ده سال تمام، چنین مرد سنگدلی در دست گرفته بود که نه تدبیر صحیحی داشت ونه عاطفه ومروّت انسانی ولذا مردم در مورد او می گفتند: «دَرَّةُ عُمَرَ أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ حَجّاج». تازیانه عمر مهیبتر از شمشیر حَجّاج بود. انتخاب عثمان برای خلافت آنچنان به بنی امیه پرو بال بخشید وآن قدر قدرت وجرأت داد که ابوسفیان، که با عثمان از یک تیره وخانواده بود، روزی به اُحُد رفت وقبر حمزه، سردار بزرگ اسلام، را که در نبرد با ابوسفیان ویارانش کشته شده بود، زیر لگد گرفت وگف:ابا یَعلی، برخیز وببین که آنچه ما بر سر آن می جنگیدیم به دست ما افتاد.(۲) در یکی از روزهای نخست از خلافت عثمان

که اعضای خانواده در منزل او گرد آمده بودند، همین پیرِ ملحد رو به حاضران گرد وگفت: خلافت را دست به دست بگردانیدوکارگزاران خود را از بنی امیّه انتخاب کنید، زیرا جز فرمانروایی هدف دیگری نیست; نه بهشتی هست ونه دوزخی! (۳)

---

۱ . کامل ابن اثیر، ج۲، ص۴۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص ۹۳.

۲ . نقش وعّاظ در اسلام، ص ۱۵۱.

۳ . الاستیعاب، ج۲، ص ۲۹۰. صفحه ۲۷۹

فصل هشتم

فصل هشتم

خاندان رسالت از دیدگاه حضرت علی(علیه السلام)

در زندگانی بیست وپنج ساله امام علی (علیه السلام) که با درگذشت پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) آغاز می شود وبا شروع خلافت ظاهری وی به پایان می رسد، بخشهای حسّاس وآموزنده ای هست که برخی را در گذشته یاد آور شدیم وبرخی دیگر را هم اکنون می نگاریم. از جمله این بخشها موارد زیر است: ۱ــ موضع امام (علیه السلام) در مقابل خلفا ونحوه رفتار وی با آنان. ۲ــ تعلیم احکام ومسائل اسلامی به مسلمانان. ۳ــ فعالیتهای اجتماعی امام (علیه السلام). پیش از آنکه به موقعیت وموضع امام (علیه السلام) در برابر خلفا اشاره کنیم لازم است نظر آن حضرت را در باره خاندان رسالت و به اصطلاح خود امام، «آل محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم)» بیان کنیم تا روشن گردد که همکاری علی (علیه السلام) با خلفا در جهت پیشرفت وگسترش اسلام، به معنی آن نبوده که امام (علیه السلام) آنان را محور حق وزمامداران واقعی می شمرده، بلکه آن حضرت، در عین همکاری ورفع مشکلات سیاسی وعلمی آنان، خاندان رسالت را استادان حق وپیشوایان واقعی وزمامداران حقیقی می

دانسته است، تا آنجا که به صراحت می فرماید: «لا یُقاسُ بِ آلِ مُحَمَّد (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ هـذِهِ الأمَّهِ أَحَدٌ وَ لا یُسَوّی بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ أَبَداً».(۱)

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۲.

هیچ کس از این امّت با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقایسه نمی شود وکسی که از نعمت آنان بهره مند شده است هرگز با آنان برابر نیست. امام در سخنان دیگر خود به گوشه ای از فضایل علمی آل محمّد(صلی الله علیه وآله وسلم) اشاره می کند ومی فرماید: «هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَلَجَأُ أَمْرِهِ وَ عَیْبَهُ عِلْمِهِ وَ مَوئِلُ حِکَمِهِ وَکُهُوفُ کُتُبِهِ وَ جِبالُ دِینِهِ. بِهِمْ أَقامَ انْحِناءَ ظَهْرِهِ وَأَذْهَبَ ارْتِعادَ فَرائِصِهِ».(۱) خاندان رسالت نگهدارنده رازهای نهان پیامبر ومطیعان فرمان وی وگنجینه های دانش وحافظان کتابهای اویند.آنان کوههایی هستند که سرزمین اسلام را از لرزه صیانت می کنند.پیامبر به وسیله آنان پشت خود را راست کرد وبه خود آرامش بخشید. حضرت علی (علیه السلام) در جای دیگر از سخنان خود، آنان را اساس دین وستون ایمان ویقین می خواند ومی فرماید که با مراجعه به رفتار وگفتار آنان می توان غالی را از غلوّ بازداشت وعقب مانده از قافله حق را به آن باز گرداند: «هُمْ أَساسُ الدِّینِ وَ عِمادُ الْیَقِینِ.إِلَیْهِمْ یَفیءُ الْغالِی وَبِهِمْ یُلْحَقُ التّالِی».(۲) ودر جایی دیگر از سخنان خود چنین می فرماید: «أُنْظُرُوا أَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ هُدیً وَ لَنْ یُعِیدُوکُمْ فی رَدیً فَإِنْ لَبَدُوا فالبَدوا وَ إِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَ لا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلُّوا وَ لا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکُوا».(۳) به خاندان

رسالت بنگرید وراه آنان را در پیش گیرید که پیروی از آنان شما را از جاده حقیقت بیرون نمی برد وبه گمراهی باز نمی گرداند.اگر در نقطه ای توقّف کردند، شما نیز توقّف کنید واگر برخاستند برخیزید. هرگز بر آنان پیشی نگیرید که گمراه می شوید واز آنان عقب نمانید که نابود خواهید شد.

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۲.

۲ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۲.

۳ . همان، خطبه ۹۳.

امام (علیه السلام) معرفت وشناسایی اهل بیت نبوّت را در کنار معرفت خدا وپیامبر او می داند: «فَإِنَّهُ مَنْ ماتَ مِنْكُمْ عَلى فِراشِهِ وَ هُوَ عَلى مَعْرِفَهِ حَقِّ رَبِّهِ وَ حَقِّ رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ماتَ شَهِيداً».(۱) هرکس از شما در بستر خود بمیرد، در حالی که به حقّ پروردگار خود وحقّ پیامبر او وخاندان رسالتش آشنایی داشته باشد، شهید از دنیا رفته است. این بخش از سخنان امام (علیه السلام) که شناسایی حقّ خاندان رسالت را در کنار شناسایی حقّ خدا ورسول او قرار می دهد روشنگر مضمون حدیثی است که محدّثان اسلامی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند که: «مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مِيْتَهَ الْجاهِلِيَّهِ». هرکس بمیرد وامام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت از دنیا دیده پوشیده است. امام (علیه السلام) در یکی دیگر از سخنان خود به ادامه فیض الهی در هر عصر وزمانی اشاره می نماید ومی فرماید: «أَلا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّد(صلی الله علیه وآله وسلم) كَمَثَلِ نُجُومِ السَّماءِ إِذا خَوى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ».(۲) مَثَل خاندان رسالت به سان ستارگان آسمان است که

اگر یکی غروب کند دیگری طلوع خواهد کرد. امام (علیه السلام) در بیان وتوصیف خصوصیات خاندان رسالت بیش از اینها سخن گفته است که مجال ذکر همه آنها نیست.(۳) از باب نمونه، به چند مورد دیگر اشاره می شود. حضرت در باره نامهای آنان چنین می فرماید:

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۸۵.

۲ . همان، خطبه ۹۶.

۳ . ر.ك. نهج البلاغه فیض، خطبه های ۹۳، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۲۲۴ ونامه ۱۷ وکلمه ۱۰۱.

«أَلا بِأَبِی وَ أُمِّی هُمْ مِنْ عِدَّه أَسْماءُهُمْ فِی السَّماءِ مَعْرُوفَهٌ وَ فِی الأَرْضِ مَجْهُولَهٌ».(۱) پدر ومادرم فدای گروهی که نام آنان در آسمانها معروف ودر زمین مجهول است. سخن زیر از امام (علیه السلام)، هرچند در باره پیروان حق است، ولی مصداق اولی آن خاندان رسالت است: «عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعایَه وَ رِعایَه لا عَقْلَ سَماع وَ رِوایَه فَإِنَّ رُواهَ الْعِلْمِ کَثِیرٌ وَ رُعاتَهُ قَلِیلٌ».(۲) حقیقت دین واصول وفروع آن را در کمال عقل وعمل به آن شناخته اند، نه شناختن از طریق شنیدن؛ زیرا راویان علم بسیارند وعاملان به آن کم. امام (علیه السلام) در کلام ذیل هرچند مقام ملکوتی آنان را می ستاید ولی در سخنان دیگر خود به ولایت ورهبری آنان تصریح کرده آنان را والیان وحاکمان امّت وجانشینان پیامبر ووارثان مناصب او (جز نبوّت) معرفی می کند: «وَلَهُمْ خَصائِصُ حَقِّ الْوِلایَهه وَ فِیهِمُ الْوَصِیَّهُ وَ الْوِراثَهُ».(۳) خصایص ولایت وامام (علم واعجاز) نزد آنان است ووصیّت پیامبر در باره آنان است وآنان وارثان پیامبرند. با روشن شدن مقام خاندان رسالت نزد علی (علیه السلام)، که خود در رأس این

خاندان قرار داشت، موقع آن است که رفتار وموضع امام (علیه السلام)را در باره خلفا با استناد به مدارک اصیل تاریخی تشریح کنیم.

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۸۲.

۲ . همان، خطبه ۲۳۴.

۳ . همان، خطبه ۲.

امام (علیه السلام) یگانه مرجع فکری وقضایی خلفا

سکوت امام (علیه السلام) در دوران برکناری او از مقام خلافت که بیست وپنج سال به طول انجامید، سکوت مطلق، به معنی کناره گیری از هر نوع مداخله در امور رهبری نبود. گرچه مقام خلافت ورهبری سیاسی را دیگران اشغال کرده ونصب وعزل افراد واختیار اموال اسلامی در دست آنان بود، مع الوصف، مرجع فکری ویگانه معلّم امّت که تمام طبقات در برابر علم او خضوع می کردند، امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. از خدمات چشمگیر امام (علیه السلام) در این دوران آن بود که دستگاه قضایی نوبنیاد اسلام را رهبری می کرد. هر وقت این دستگاه با مشکلی روبرو می شد فوراً مسئله را به آن حضرت ارجاع می داد وراه حل آن را خواستار می شد. گاهی نیز خود امام، بدون آنکه کسی به وی مراجعه کند، خلیفه وقت را، که متصدّی مقام قضاوت نیز بود، راهنمایی می کرد وبه اشتباه او در صدور حُکم واقف می ساخت وبا قضاوتهای شگفت وقاطع خود موجی از تعجّب در اذهان صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پدید می آورد. گو که امام (علیه السلام) خلافت آنان را به رسمیت نمی شناخت وخود را وصیّ منصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وشایسته ترین فرد برای اداره امور جامعه ورهبری امّت می دانست،امّا

هر گاه پای مصالح اسـلام ومسلمانان به میان می آمد از هر نوع خدمت و کمک وبلکه فداکاری وجانبازی دریغ نمی داشت وبا چهره گشاده به اسـتقبال مشکلات می شتافت. شأن امام (علیه السلام) بالاتر وروح او بزرگتر از آن بود که مانند برخی بیندیشد که چون زمام خلافت را از دست او گرفته انـد در هیچ امری از امور مملکت مداخله نکند ودر حلّ هیچ مشـکلی قدم بر ندارد تا هرج ومرج ونارضایتی جامعه اسـلامی را فرا گیرد ودسـتگاه خلافت دچار تزلزل گردد وسـرانجام سـقوط کند. نه، امام (علیه السلام) چنین

فردی نبود; او فرزند اسـلام بود ودر آغوش اسـلام پرورش یافته بود ودر برآمدن وبالیدن نهال اسـلام، که به دست پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)کاشته شده بود، رنجهای بسیار کشیده وخونها نثار کرده بود. ایمان ووجدان پاک علی (علیه السلام) اجازه نمی داد در برابر مشـکلات اسلام وامور دشوار مسلمانان، مُهر سکوت بر لب نهد وخود را از هر نوع مداخله کنار بکشد. پایداری اسلام و گسترش آن در جهان، آشنا ساختن امّت به معارف واصول وفروع دین وحفظ عظمت اسلام در نزد دانشمندان یهود ونصارا که دسته دسته برای تحقیق در باره این آیین نوظهور به مدینه می آمدند، برای امام (علیه السـلام) هدف اساسـی بود وتـا آنجـا که راه به روی آن حضـرت باز بود ودسـتگاه خلافت مزاحم وی نمی شـد واحیاناً دست نیاز به سوی او دراز می کرد، از رهبری وراهنمایی مضایقه نداشت وبلکه استقبال می کرد. امام (علیه السلام) در نامه ای که آن را به وسیله مالک اشتر برای مردم مصر فرستاد به این حقیقت

تصـریح می کنـد وعلّت همکاری خود را با خلفا چنین بیان می دارد: «فَأَمْسَـکْتُ یَـدِی حَتّی رَأَیْتُ راجِعَهَ النّاسِ قَـدْ رَجَعَتْ عَنِ الإِسْـلام یَـدْعُونَ إِلی مَحْقِ دِینِ مُحَمَّد (صـلی الله علیه وآله وسـلم).فَخَشِـیتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِالإِسْـلامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَری فِیهِ ثَلْماً أَوْ هَدْماً تَکُونُ الْمُصِـیبَهُ بِهِ عَلیَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلا یَتِکُمُ الّتی إِنَّمـا هِیَ مَتـاعُ أَیّام قَلائِل یَزُولُ مِنْها ما کانَ کَما یَزُولُ السَّرابُ».(۱) من در آغازم کار خلفا دست نگاه داشـتم (وآنان را به خود وا نهادم)، تا اینکه دیـدم گروهی از اسـلام برگشـته ومردم را به محو دین محمّد (صـلی الله علیه وآله وسـلم) دعوت می کنند.ترسـیدم که اگر به یاری اسلام ومسلمانان برنخیزم رخنه یا ویرانیی در کاخ اسلام ببینم که مصیبت آن برای من بزرگتر است از دوری از حکومت چند روزه ای که همچون سراب زایل می گردد.

---

۱ . همان، نامه ۶۲.

این نامه، نمایی از روحیات پاک امام(علیه السـلام) وروشـنگر منطق او در زمینه مـداخله در امور جامعه اسـلامی است که زمام آن را گروهی به دست داشـتند که امـام (علیه السـلام)آنـان را به رسـمیت نمی شـناخت. معرفی حضـرت علی(علیه السـلام) از جانبِ پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

اینکه پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، خلفا ویاران آن حضرت د رحلّ مشکلات خود به علی (علیه السلام) روی می کردند یک علّت آن این بود که از پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در باره علم آن حضرت ودانش قضایی او سخنانی به صراحت شنیده بودند که از آن جمله است: «أَعْلَمُ أُمَّتِی بِالسُّنَّهِ وَ الْقَضاءِ عَلِیُّ بنُ أَبِی طالِب».(۱)

داناترینِ امّت من به سنتهای اسلامی وقوانین قضایی، علی بن ابی طالب است. آنان از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده بودند که آن حضرت، ضمن معرّفی کسانی مانند زید بن ثابت وابیّ بن کعب، در باره علی (علیه السلام) فرمود:«أَقْضاكُمْ عَلِيٌّ»(۲) یعنی: داناترینِ شما به روش داوری علی است. هنوز آوای کلام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در گوش صحابه طنین انداز بود که فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بابُها فَمَنْ أَرادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِها مِنْ بابِها».(۳) من شهر علم هستم وعلی درِ آن است. هرکس بخواهد وارد شهر شود باید از درِ آن وارد شود. آری، چرا دستگاه خلافت ویاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشکلات خود را با امام (علیه السلام)

----

۱ . کفایه الطّالب، ط نجف، ص ۱۹۰.

۲ . همان، ص ۱۰۴.

۳ . مرحوم میر حامد حسین هندی یکی از مجلّدات عبقات الأنوار را به گرد آوری اسناد این حدیث اختصاص داده است.

در میان نگذارند ورأی او را نافذ نکنند؟ آنان به چشم خود دیده بودند که وقتی اهل یمن به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند:«مردی را به سوی ما اعزام بفرما که دین را به ما تفهیم کند وسنّتهای اسلام را به ما بیاموزد وبا کتاب خدا داوری کند»، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) رو به علی (علیه السلام) کرد وفرمود: «يا عَلِيٌّ انْطَلِقْ إِلى أَهْلِ الْيَمَنِ فَفَقِّهْهُمْ فِي الدِّينِ وَ عَلِّمْهُمُ السُّنَنَ وَ احْكُمْ فِيهِمْ بِكِتابِ اللّهِ ... إِذْهَبْ إِنَّ اللّهَ سَيَهْدِي قَلْبَكَ وَ يُثَبِّتُ لِسانَكَ».(۱) ای علی! به سوی یمن حرکت کن ودین خدا

را به آنان بیاموز وبا سنّتهای اسلام آشنایشان ساز وبا کتاب خدا در میانشان داوری کن.(سپس دست خود را بر سینه علی (علیه السلام) زد وفرمود:) برو; خدا قلب تو را به سوی حق رهبری می کند وزبان تو را از خطا واشتباه صیانت می بخشد. دعای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره علی (علیه السلام) آنچنان مستجاب شد که امام (علیه السلام) فرمود:از آن زمان تاکنون درهیچ مشکلی شک وتردید نکرده ام. قضاوت حضرت علی(علیه السلام) در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

امیر مؤمنان (علیه السلام) نه تنها در دوران خلفا بهترین قاضی ویگانه داور به حقّ امّت بود، بلکه در دوران پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)نیز در یمن ومدینه مرجع قضایی مسلّم مردم بود.رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) داوریهای او را می ستود وازاین طریق مرجع قضایی جامعه اسلامی پس از خویش را به مردم معرفی می کرد. اینک دو نمونه از داوریهای امام (علیه السلام) که در زمان خود پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد تصدیق آن حضرت قرار گرفت نقل می شود. ۱ـ در زمانی که علی (علیه السلام) از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در یمن اقامت داشت حادثه ای به شرح زیر اتّفاق افتاد:

----

۱ . کنز العمّال، ج۶، ص ۳۹۲.

گروهی پس از شکار شیری، آن را در گودال عمیقی محاصره کرده، در اطراف آن سنگر گرفته بودند. ناگهان پای یکی از آنان لغزید واو برای حفظ خود، دست دیگری را گرفت واو نیز دست سوّمی را وسوّمی هم دست چهارمی را وسرانجام

همگی در گودال افتادند ومورد حمله شیر قرار گرفتند وبر اثر جراحاتی درگذشتند. در میان بستگان آنان نزاع در گرفت.امام علی (علیه السلام) از جریان آگاه شد وفرمود: من در میان شما داوری می کنم.اگر به داوری من رضا ندارید، دعوا را به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ببرید تا در میان شما داوری کند. آنگاه فرمود:گروهی که این گودال را کنده اند باید غرامت چهار نفر مقتول را به قرار زیر بپردازند: به اولیای فرد نخست یک چهارم دیه، به اولیای دوّمی یک سوّم آن، به اولیای نفر سوّم نیم آن، وبه اولیای چهارمی دیه کامل. چون از امام (علیه السلام) سؤال شد که چرا به اولیای فرد نخست باید یک چهارم دیه بپردازند، آن حضرت در پاسخ فرمود: زیرا پس از او سه نفر دیگر کشته شده اند. وبه همین ترتیب در موارد دیگر فرمود: به اولیای فرد دوّم باید یک سوم آن را بپردازند، زیرا پس از وی دو نفر دیگر کشته شده اند وبرای سوّمی باید نصف دیه بپردازند زیرا پس از او یک نفر دیگر به قتل رسیده وبرای چهارمی دیه کامل باید بپردازند زیرا او آخرین فردی است که کشته شده است.(۱) باری، بستگان مقتولین به داوری امام (علیه السلام) تن ندادند ورهسپار مدینه شدند وجریان را به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند. آن حضرت فرمود: «اَلْقَضاءُ کَما قَضی عَلِیٌّ».(۲) محدّثان اهل سنّت وشیعه داوری امام علی (علیه السلام) را در این موضوع به

---

۱ . ذخائر العقبی، نگارش محبّ طبری، ص ۸۴; کنز العمّال، ج۲، ص ۳۹۳; وسائل الشیعه، ج۱۹، ص ۱۷۵.

۲ .

کنزالعمّال، ج۲، ص ۳۹۳; وسائل الشیعه، ج۱۹، ص ۱۷۵، باب چهارم از ابواب موجبات ضمان.

صورت بالا نقل کرده اند،ولی محدّثان شیعه آن را به گونه ای دیگر نیز آورده اند.طبق این نقل، امام (علیه السلام) فرمود:فرد اوّل طعمه شیر است ودیه او بر کسی نیست، ولی باید بستگان اوّلی به اولیای دوّمی یک سوّم دیه را بپردازند وبستگان دوّمی به بستگان سوّمی نصف دیه بدهند وبستگان سوّمی به اولیای چهارمی دیه کامل بپردازند. دانشمندان شیعه حدیث نخست را صحیح نمی دانند زیرا در سند آن افراد غیر موثق وجود دارند، ولی به نقل دوّم اعتماد کامل دارند.نکته مهم در این داوری این است که امام (علیه السلام) خونبهای فرد چهارم را میان اولیای سه نفر قبل به طور مساوی تقسیم کرد. بدین ترتیب که باید یک سوم خونبها را اولیای اوّلی به بستگان دوّمی بپردازند وبستگان دوّمی دو سوّم آن را (یک سوّم از حقّ خود را روی آنچه که از اوّلی گرفته اند بگذارند و)به بستگان سوّمی پرداخت کنند وبستگان سوّمی دیه کامل بدهند، یعنی روی دو سوّم دیه که از پیش گرفته بودند یک سوّم بگذارند وبه صورت یک دیه کامل به اولیای چهارمی بپردازند ودر این صورت دیه فرد چهارم به طور مساوی بر سه نفر پیشین تقسیم شد.(به کتاب جواهر الکلام، ج۶، کتاب دیات، بحث «تزاحم موجبات» مراجعه شود).
۲ــ پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) وگروهی از مسلمانان در مسجد نشسته بودند که دو نفر وارد مسجد شدند وخصومتی را مطرح کردند که خلاصه آن این بود که گاوی با شاخ خود حیوان کسی را

کشـته است; آیـا صـاحب گـاو ضـامن قیمـت حیـوان مقتـول هسـت یـا نـه؟ یکی از مسـلمانان در اظهـار نظر سـبقت گرفت وگفت:«لاضِمانَ عَلَی الْبهائِم».یعنی: حیوان غیر مکلّف ضامن مال کسـی نیست. به نقل کلینی در کافی، پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از ابوبکر وعمر خواست که در این قضـیه فصل خصومت کننـد. آن دو نفر گفتنـد:«بَهِیمَهٌ قَتَلَتْ بَهِیمَهً ما عَلَیْها مِنْ شَیْء»(۱) یعنی: حیوانی حیوان دیگری را کشـته است وبرای حیوان ضـمانتی نیست. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)از علی (علیه السلام) خواستند که او داوری کند. امام (علیه السلام)

----

۱ . کافی، ج۷، ص ۳۵۲، حدیث ۶و۷.

بـا طرح یک قانون کلّی، که امروز هم مورد اسـتفاده مجامع حقوقی است، مشـکل را حل کرد وفرمود: ضـرر را بایـد آن کس متحمـل شود که مقصِّر است وبه وظیفه خود در اداره حیوان عمل نکرده است. اگر صاحب حیوان به انـدازه کافی در صـیانت حیوان خود کوشـیده وآن را در نقطه محفوظی نگـاه داشـته است ولی صـاحب گـاو به وظیفه خویش عمـل نکرده وآن را رها ساخته، در این صورت صاحب گاو مقصّر است وباید غرامت حیوان او را بپردازد واگر جریان بر خلاف این است بر او ضمانی نیست. پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از شنیدن این داوری مبتکرانه وهمراه با ارائه یک طرح کلی، دست به آسمان بلند کرد وگفت:«اَلْحَمْدُللّهِ الّذِی جَعَلَ فِی أُمَّتی مَنْ یَقْضِی بِقَضاءِ النَّبیینَ». یعنی: سپاس خدا را که در خاندان من کسانی را قرار داده است که داوری آنان مانند داوری پیامبران است.(۱) البته قضاوت امیر المؤمنین (علیه السلام) در

زمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) منحصر به این دو مورد نیست وآن حضرت قضاوتهای شگفت انگیز متعددی در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشته است که در متون تاریخی وروایی مندرج است.(۲) ***

---

۱ . صواعق محرقه، ص ۷۵; مناقب ابن شهر آشوب، ج۱، ص ۴۸۸.

۲ . مرحوم مجلسی در بحار الأنوار بخشی از این داوریها را آورده است. به بحار الأنوار، ج۴، صص ۲۴۰ـ ۲۱۹(چاپ جدید) مراجعه فرمایید.

------------------------- صفحه ۲۹۰ ------------------------- صفحه ۲۹۱

فصل نهم

فصل نهم

حضرت علی(علیه السلام)ومشکلات سیاسی خلیفه اوّل

معرفیهای جامع پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از امیر مؤمنان (علیه السلام) در حضور صحابه ویاران خود سبب شد که علی (علیه السلام)پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مرجع فکری وعلمی امّت شناخته شود. حتی گروهی که پس از رحلت پیامبر، علی (علیه السلام) را از صحنه خلافت کنار گذاشتند، در مشکلات علمی وعقیدتی وحتی سیاسی، دست نیاز به سوی آن حضرت دراز کرده، از او کمک می گرفتند. استمداد خلفا از امام (علیه السلام)، از مسائل مسلّم تاریخی است که با انبوهی از مدارک قطعی همراه است وهیچ فرد منصفی نمی تواند آن را انکار کند.واین خود حاکی است که علی (علیه السلام)، اعلم امّت به کتاب وسنّت واصول وفروع ومصالح سیاسی اسلام بود.فقط نویسنده کتاب «الوشیعه» این حقیقت تاریخی را با کنایه واشاره انکار کرده، خلیفه دوّم را، بر خلاف دهها مدرک تاریخی، افقه واعلم صحابه خوانده است.(۱) ما فعلاً با این سخن کاری نداریم، زیرا موارد فراوانی که خلیفه دوّم در آنها دست نیاز به سوی علی (علیه السلام) دراز

کرده در تاریخ ضبط شده است که می تواند پاسخگوی این پندار بی پایه باشد. پس چه بهتر که به جای پاسخگویی، مواردی از

---

۱ . الوشیعه، ص ن (مقدمه).

استمدادهای علمی وسیاسی هر یک از خلفا از امیر المؤمنین (علیه السلام) را یاد آور شویم. حضرت علی(علیه السلام) ومشکلات علمی وسیاسی ابوبکر

تاریخ گواهی می دهد که خلیفه اوّل در مسائل سیاسی، معارف وعقاید، تفسیر قرآن واحکام اسلام به علی (علیه السلام) مراجعه می کرد واز راهنماییهای آن حضرت کاملاً بهره می برد. در اینجا نمونه هایی ذکر می شود. جنگ با رومیان

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت اسلام را از جانب شمال تهدید می کرد.پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) تا آخرین ساعات زندگی خود از اندیشه خطر روم غافل نبود.در سال هفتم هجرت گروهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب روانه کرانه های شام کرد، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده خود، بدون اخذ نتیجه، به مدینه بازگشت. برای جبران این شکست، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال نهم با سپاهی گران عازم «تبوک» شد، ولی بدون آنکه با سپاه دشمن روبرو گردد به مدینه بازگشت. این سفر نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است.مع الوصف، خطر حمله روم همیشه خاطر پیامبر را به خود مشغول می داشت وبه همین جهت، آن حضرت در آخرین لحظه های زندگی، که در بستر بیماری بود، سپاهی از مهاجرین وانصار ترتیب داد که رهسپار کرانه های شام شوند. ولی این سپاه، به عللی مدینه را ترک

نگفت، وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت در حالی که سپاه اسلام در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود. پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وپس از آنکه فضای سیاسی مدینه، که دچار بحران شده بود، به آرامش گرایید وابوبکر زمام امور را به دست گرفت، خلیفه در اجرای فرمان پیامبر در نبرد با رومیان کاملاً دو دل بود. لذا با گروهی از صحابه

مشورت کرد وهر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت. سرانجام با علی (علیه السلام) به مشورت پرداخت وآن حضرت او را بر اجرای دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تشویق کرد وافزود که اگر با رومیان نبرد کند پیروز خواهد شد. خلیفه از تشویق امام (علیه السلام) خوشحال شد وگفت:«فال نیکی زدی وبه خیر بشارت دادی».(۱) مناظره با دانشمندان بزرگ یهود

پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گروههایی از دانشمندان یهود ونصارا برای تضعیف روحیه مسلمانان به مرکز اسلام روی می آوردند وسؤالاتی رامطرح می کردند. از جمله، گروهی از احبار یهود وارد مدینه شدند وبه خلیفه اوّل گفتند:در تورات چنین می خوانیم که جانشینان پیامبران، دانشمندترینِ امّت آنها هستند. اکنون که شما خلیفه پیامبر خود هستید پاسخ دهید که خدا در کجاست.آیا در آسمانهاست یا در زمین؟ ابوبکر پاسخی گفت که آن گروه را قانع نساخت؛ او برای خدا مکانی در عرش قائل شد که با انتقاد دانشمند یهودی روبرو گردید وگفت:در این صورت باید زمین خالی از خدا باشد! در این لحظه حسّاس بود که علی (علیه السلام) به داد اسلام رسید وآبروی جامعه اسلامی را

صیانت کرد. امام با منطق استوار خود چنین پاسخ گفت: «إِنَّ اللّهَ أَیَّنَ الأیْنَ فَلا أَیْنَ لَهُ ; جَلَّ أَنْ یَحْویهُ مَکانٌ فَهُوَ فِی کُلِّ مَکان بِغَیْرِ مُماسَّه وَ لامُجاوَرَه.یُحیطُ عِلْماً بِما فِیها وَ لا یَخْلُو شَیْءٌ مِنْ تَدْبیرِهِ»(۲) مکانها را خداوند آفرید واو بالاتر از آن است که مکانها بتوانند اورا فرا گیرند. او در همه جا هست، ولی هرگز با موجودی تماس ومجاورتی ندارد. او بر همه چیز احاطه علمی دارد وچیزی از قلمرو تدبیر او بیرون نیست.

----

۱ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۲۳، ط نجف.

۲ . ارشاد مفید، چاپ سنگی، ص ۱۰۷.

حضرت علی (علیه السلام) در این پاسخ، به روشنترین برهان، بر پیراستگی خدا از محاط بودن در مکان، استدلال کرد ودانشمند یهودی را آنچنان غرق تعجّب فرمود که وی بی اختیار به حقّانیت گفتار علی (علیه السلام) وشایستگی او برای مقام خلافت اعتراف کرد. امام (علیه السلام) در عبارت نخست خود (مکانها را خداوند آفرید...) از برهان توحید استفاده کرد وبه حکم اینکه در جهان قدیم بالذّاتی جز خدا نیست وغیر از او هرچه هست مخلوق اوست، هر نوع مکانی را برای خدا نفی کرد. زیرا اگر خدا مکان داشته باشد باید از نخست با وجود او همراه باشد، در صورتی که هرجه در جهان هست مخلوق اوست واز جمله تمام مکانها واز این رو، چیزی نمی تواند با ذاتِ او همراه باشد. به عبارت روشنتر، اگر برای خدا مکانی فرض شود، این مکان باید مانند ذات خدا قدیم باشد ویا مخلوق او شمرده شود. فرض اوّل با برهان توحید واینکه در عرصه هستی

قدیمی جز خدا نیست سازگار نیست وفرض دوّم، به حکم اینکه مکانی فرضی مخلوق خداست، گواه بر این است که او نیازی به مکان ندارد، زیرا خداوند بود واین مکان وجود نداشت وسپس آن را آفرید. حضرت علی (علیه السلام) در عبارت دوّم کلام خود (او در همه جا هست بدون اینکه با چیزی مماس ومجاور باشد) بر یکی از صفات خدا تکیه کرد وآن این است که او وجود نامتناهی است ولازمه نامتناهی بودن این است که در همه جا باشد وبر همه چیز احاطه علمی داشته باشد، وبه حکم اینکه جسم نیست تماس سطحی با موجودی ندارد ودر مجاورت چیزی قرار نمی گیرد. آیا این عبارات کوتاه وپر مغز گواه بر علم گسترده حضرت علی (علیه السلام) وبهره گیری او از علم الهی نیست؟ البتّه این تنها مورد نبوده است که امام (علیه السلام) در برابر احبار و دانشمندان یهود در باره صفات خدا سخن گفته، بلکه در عهد دو خلیفه دیگر ودر دوران خلافت خویش نیز بارها با آنان سخن گفته است.

------------------------- صفحه ۲۹۵

ابونعیم اصفهانی صورت مذاکره امام (علیه السلام) را با چهل تن از احبار یهود نقل کرده است که شرح سخنان آن حضرت در این مناظره نیاز به تألیف رساله ای مستقل دارد ودر این مختصر نمی گنجد.(۱) شیوه بحث امام علی (علیه السلام) با افراد بستگی به میزان معلومات وآگاهی آنان داشت. گاهی به دقیقترین برهان تکیه می کرد واحیاناً با تشبیه وتمثیلی مطلب را روشن می ساخت. پاسخ قانع کننده به دانشمند مسیحی

سلمان می گوید: پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، گروهی از

مسیحیان به سرپرستی یک اسقف وارد مدینه شدند ودر حضور خلیفه سؤالاتی مطرح کردند.خلیفه آنان را به حضور علی (علیه السلام) فرستاد. یکی از سؤالات آنان از امام این بود که خدا کجاست. امام آتشی برافروخت وسپس پرسید: روی این آتش کجاست؟دانشمند مسیحی گفت: همه اطراف آن، روی آن محسوب است وآتش هرگز پشت ورو ندارد. امام فرمود: اگر برای آتشی که مصنوع خداست طرف خاصی نیست، خالق آن، که هرگز شبیه آن نیست، بالاتر از آن است که پشت ورو داشته باشد; مشرق ومغرب از آنِ خداست وبه هر طرف رو کنی آن طرف وجه وروی خداست وچیزی بر او مخفی واز او پنهان نیست.(۲) امام (علیه السلام) نه تنها در مسائل فکری وعقیدتی، اسلام ومسلمانان ودر نتیجه خلیفه را کمک می کرد، بلکه گاهی نیز که خلیفه در تفسیر مفردات وواژه های قرآن عاجز می ماند به داد او می رسید. چنان که وقتی شخصی از ابوبکر معنی لفظ «أَبّ»

---

۱ . ر.ک. حلیه الأولیاء، ج۱، ص ۷۲.

۲ . قضاء امیر المؤمنین، ط نجف، ۱۳۶۹، ص ۹۶.

را در آیه (وَفاكِهَةً وَأَبّاً مَتاعاً لَكُمْ وَ لأَنْعامِكُمْ) (۱) سؤال کرد، وی با کمال تحیّر می گفت:به کجا بروم اگر بدون آگاهی کلام خدا را تفسیر کنم. چون خبر به علی (علیه السلام) رسید فرمود: مقصود از ابّ، همان علف و گیاه است.(۲) اینکه لفظ ابّ در زبان عربی به معنی گیاه وعلف است در خود آیه گواه روشن بر آن وجود دارد، زیرا پس از آیه (وَفاكِهَةً وَأَبّاً) بلافاصله می فرماید:(مَتاعاً لَكُمْ وَلأَنْعامِكُمْ). یعنی: این دو، مایه تمتّع شما وحیوانات شماست.آنچه

می تواند برای انسان مایه تمتّع باشد همان «فاکهه» است وآنچه مایه لذّت وحیات حیوان است «ابّ » است که قطعاً گیاه وعلف صحرا خواهد بود. داوری حضرت علی(علیه السلام)در باره یک مرد شرابخوار

خلیفه اوّل نه تنها در کسب آگاهی از مفاهیم قرآن از امام علی (علیه السلام) استمداد می جست، بلکه در احکام وفروع دین نیز دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می کرد. مردی را که شراب خورده مأموران به نزد خلیفه آوردند تا حدّ شرابخواری برای او جاری سازد. وی ادّعا کرد که از تحریم شراب آگاه نبوده ودر میان گروهی پرورش یافته که تا آن هنگام شراب را حلال می دانسته اند. خلیفه در تکلیف خود متحیّر ماند. فوراً کسی را روانه حضور علی (علیه السلام) کرد وحلّ مشکل را از او خواست. امام فرمود: باید دو نفر از افراد موثق دست این فرد شرابخوار را بگیرند وبه مجالس مهاجرین وانصار ببرند واز آنان بپرسند که آیا تاکنون آیه تحریم شراب را برای این مرد

----

۱ . سوره عبس، آیات ۳۱ و۳۲:ومیوه وابّ را رویاندیم تا مایه تمتّع شما وچهار پایانتان باشد.

۲ . الدر المنثور، ج۶،ص ۳۱۷، ارشاد ص ۱۰۶.

تلاوت کرده اند یا نه. اگر آنان شهادت دادند که آیه تحریم شراب را بر این مرد تلاوت کرده اند باید حدّالهی را براو جاری کرد واگر نه، باید او را توبه داد که در آینده لب به شراب نزند وسپس رها ساخت. خلیفه از دستور امام (علیه السلام) پیروی کرد وسرانجام آن مرد آزاد شد.(۱) درست است که امام (علیه السلام) در دوران خلافت خلفا

سکوت کرد ومسئولیتی نپـذیرفت، ولی هیچ گاه در باره اسـلام ودفاع از حریم دین شانه خالی نکرد. در تاریخ آمده است که رأس الجالوت (پیشوای یهودیان) مطالبی را به شـرح زیر از ابوبکر پرسیدونظر قرآن را از او جویا شد: ۱ـ ریشه حیات وموجود زنـده چیست؟ ۲ـ جمـادی کـه بـه گـونه ای سـخن گفته است چیست؟ ۳ـ چیزی که پیوسـته در حـال کم وزیاد شـدن است چیست؟ چون خبر به امـام (علیه السـلام) رسـید فرمود: ریشه حیات از نظر قرآن، آب است.(۲) جمادی که به سـخن در آمده، زمین وآسـمان است که اطاعت خود را از فرمان خـدا ابراز کردنـد.(۳) وچیزی که پیوسـته در حال کم وزیاد شدن است شـب وروز است.(۴) چنـان که از این سـخنان علی (علیه السـلام) آشـکار است امام معمولاً برای اثبات سـخن خود به آیاتی از قرآن استناد می کرد واین بر استواری سخن او می افزود.(۵)

---

۱ . کافی، ج۲، حدیث ۱۶; ارشاد مفید، ص ۱۰۶; مناقب ابن شهر آشوب، ج۱، ص ۴۸۹.

۲ . (وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْء حیٍّ).(انبیاء:۳۰)یعنی: ازآب هر موجود زنده ای را آفریدیم.

۳ . (فَقـالَ لَهـا وَ لِلأرضه ائْتِیـا طَوْعـاً أَوْ کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعینَ). (فصلّت:۱۱; یعنی: بـه آسـمان وزمیـن گفـت از روی رغبت یا کراهت به فرمان خدا باشید. گفتند با کمال رغبت مطیع فرمان خداییم.

۴ . (یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ). (لقمان:۲۹) یعنی: شب را در روز داخل می کند وروز را در شب.

۵ . بحار الأنوار، ج۴۰، ص ۲۲۴.

فصل دهم

فصل دهم

حضرت علی(علیه السلام)

ومشاوره های سیاسی خلیفه دوّم

گسترش

اسـلام وحفـظ کیـان مسـلمانان هـدف بزرگ امام علی (علیه السـلام) بود. از این رو، گرچه وی خود را وصـیّ منصوص پیامبر (صـلی الله علیـه وآلـه وسـلم) می دانسـت وشایسـتگی وبرتری او بر دیگران محرز بـود، مع الوصـف هر وقـت گره ای در کـار خلافت می افتاد با فکر نافـذ ونظر بلند خود آن را می گشود.به این جهت می بینیم که امام (علیه السـلام) در دوران خلیفه دوّم نیز مشـاور وگرهگشای بسـیاری از مشـکلات سیاسـی وعلمی واجتماعی او بود. اینک به برخی از مواردی که عمر از راهنمایی علی (علیه السلام) در مسائل سیاسی استفاده کرده است اشاره می کنیم: مشورت در فتح ایران

در سـال چهـاردهم هجری در سـرزمین «قادسـیه» نـبرد سـختی میـان سـپاه اسـلام وارتش ایران رخ داد کـه سـرانجام به پیروزی مسـلمانان انجامیـد ورسـتم فرّخ زاد فرمانـده کـل قوای ایران وگروهی از لشـکریانش به قتـل رسیدند.سراسـر عراق به زیر نفوذ سیاسـی ونظامی مسـلمانان در آمد ومدائن، که مقرّحکومت شاهان ساسانی بود، در تصـرف مسـلمانان قرار گرفت وسران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشـینی کردنـد. مشاوران وسـران نظامی ایران بیم آن داشـتند که سـپاه اسـلام کم کم پیشـروی کند وسراسر کشور را به تصرّف خود در آورد. برای مقابله با این حمله خطرناک، یزدگرد

سوّم، پادشـاه ایران، سـپاهی متشـکل از یکصـد وپنجاه هزار نفر به فرمانـدهی فیروزان ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله را بگیرند ودر صورت مساعـد بودن وضع، خود، حمله را آغـاز کننـد. سـعد وقّاص فرمانـده کلّ قوای اسـلام (وبه نقلی عمّار یاسـر)، که حکومت کوفه را در اختیار داشت، نامه ای به عمر نوشت واو را

از وضع آگـاه سـاخت وافزود که سـپاه کوفه آمـاده است که نبرد را آغاز کنـد وپیش از آنکه دشـمن بر آنان حمله آوَرَد آنان برای ارعـاب دشـمن نبرد را شـروع کننـد. خلیفه به مسـجد رفت وسـران صـحابه را جمع کرد وآنان را از تصـمیم خود، که می خواهـد مـدینه را ترک گویـد ودر منطقه ای میـان بصـره وکوفه فرود آیـد واز آن نقطه رهـبری سـپاه را به دست بگیرد، آگـاه ساخت. در این هنگام طلحه برخاست وخلیفه را بر این کار تشویق کرد وسـخنانی گفت که بوی تملّق به خوبی از آن استشـمام می شد. عثمان برخاست ونه تنها خلیفه را به ترک مدینه تشویق کرد بلکه افزود که به سپاه شام ویمن بنویس که همگی آن دو نقطه را ترک کننـد وبه تو بپیوندنـد وتو بـا این جمع انبوه بتوانی با دشـمن روبرو شوی. در این موقع امیر مؤمنان (علیه السـلام) برخاست واز هر دو نظر انتقاد کرد وفرمود: سـرزمینی که به زحمت وجدیـداً به تصـرّف مسـلمانان درآمده است نباید از ارتش اسـلام خالی بماند. اگر مسـلمانانِ یمن وشام را از آن مناطق فراخوانی، ممکن است سـپاه حبشه یمن وارتش روم شام را اشغال کننـد وفرزنـدان وزنان مسـلمان که در یمن وشام اقامت دارنـد صـدمه ببیننـد. اگر مـدینه را ترک گویی، اعراب اطراف از این فرصت اسـتفاده کرده فتنه ای برپـا می کننـد که ضـرر آن بیشـتر از ضـرر فتنه ای است که به اسـتقبال آن می روی. فرمـانروای کشور مانند رشته مهره هاست که آنها را به هم پیوند می دهد. اگر رشته از هم بگسلد مهره ها از هم می پاشند.

اگر نگرانی تو به سبب قلّت سپاه اسلام است، مسلمانان به جهت ایمانی که دارند بسپارند. تو مانند میله وسط آسیا باش، وآسیای نبرد را به وسیله سباه اسلام به حرکت در آور. شرکت تو در جبهه مایه جرأت دشمنان می شود، زیرا با خود می اندیشند که تو یگانه پیشوای اسلام هستی ومسلمانان به جز تو پیشوایی ندارند واگر او را از میان بردارند مشکلاتشان برطرف می شود واین اندیشه، حرص آنان را بر جنگ وکسب پیروزی دوچندان می سازد.(۱) خلیفه پس از شنیدن سخنان امام (علیه السلام) از رفتن منصرف شد وگفت:رأی، رأی علی است ومن دوست دارم که از رأی او پیروی کنم.(۲) مشورت در فتح بیت المقدس

در فتح بیت المقدس نیز عمر با علی (علیه السلام) مشورت کرد واز نظر آن حضرت پیروی نمود. مسلمانان یک ماه بود که شام را فتح کرده بودند وتصمیم داشتند که به سوی بیت المقدس پیشروی کنند. فرماندهان قوای اسلام ابوعبیده جرّاح ومعاذ بن جبل بودند. معاذ به ابوعبیده گفت:نامه ای به خلیفه بنویس ودر باره پیشروی به سوی بیت المقدس بپرس. ابوعبیده چنان کرد. خلیفه نامه را برای مسلمانان قرائت کرد واز آنان رأی خواست. امام (علیه السلام) عمر را تشویق کرد که به فرمانده سپاه بنویسد که به سوی بیت المقدس پیشروی کند وپس از فتح آن از پیشروی باز نایستد وبه سرزمین قیصر داخل شود ومطمئن باشد که پیروزی از آنِ اوست وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ازاین پیروزی خبر داده است. خلیفه فوراً قلم وکاغذ خواست ونامه ای به ابوعبیده نوشت واو را به ادامه نبرد وپیشروی

به سوی بیت المقدّس تشویق کرد وافزود که پسر عموی پیامبر به ما بشارت

----

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۴۴; تاریخ طبری، ج۴، ص ۲۳۸_ ۲۳۷; تاریخ کامل، ج۳، ص ۳; تاریخ ابن کثیر، ج۷، ص ۱۰۷; بحار الأنوار، ج۹، ص ۵۰۱، ط کمپانی.

۲ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۴۴; تاریخ طبری، ج۴، ص ۲۳۸_ ۲۳۷; تاریخ کامل، ج۳، ص ۳; تاریخ ابن کثیر، ج۷، ص ۱۰۷; بحار الأنوار، ج۹، ص ۵۰۱، ط کمپانی.

داد که بیت المقدس به دست تو فتح خواهد شد.(۱) تعیین مبدأ تاریخ اسلام

هر ملّت اصیلی برای خود مبدأ تاریخ دارد که تمام حوادث و وقایع را با آن می سنجد.برای ملّت مسیح (علیه السلام) مبدأ تاریخ میلاد آن حضرت است وبرای عرب قبل از اسلام «عام الفیل» مبدأ تاریخ به شمار می رفت.برخی از ملتها برای خود مبدأ تاریخ عمومی دارند وبرخی دیگر حوادث را با حادثه چشمگیری می سنجند، مانند سال قحطی، سال جنگ، سال وبا و.... تا سال سوّم خلافت عمر مسلمانان فاقد یک مبدأ تاریخی همگانی بودند که نامه ها وقرار دادها ودفاتر دولتی را بنابر آن، تاریخگذاری کنند. چه بسا نامه هایی که برای سران نظامی نوشته می شد وتنها متضمّن نام ماهی بود که نامه در آن ماه نوشته شده است وفاقد تاریخ سال بود.این کار، علاوه بر نقصی که در نظام اسلام بود، مشکلاتی هم برای گیرنده نامه ایجاد می کرد، زیرا چه بسا دو دستور متناقض به دست فرمانده نظامی ویا حاکمِ وقت می رسید واو، به سبب دوری راه وعدم قید تاریخ در نامه ها، نمی دانست

کدام یک جلوتر نوشته شده است. خلیفه برای تعیین مبدأ تاریخ اسلام، صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را گِرد آورد. آنان هریک نظری دادند. برخی نظر دادند که مبدأ تاریخ را میلاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار دهند وبرخی دیگر پیشنهاد کردند که مبعث پیامبر مبدأ تاریخ شمرده شود. در این میان علی (علیه السلام) نظر داد که روزی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سرزمین شرک را ترک گفت وبه سرزمین اسلام گام نهاد مبدأ تاریخ اسلام باشد. عمر از میان آراء، نظر امام (علیه السلام) را پسندید وهجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را مبدأ تاریخ قرار داد واز آن روز تمام نامه ها واسناد

---

۱ . ثمره الأوراق، در حاشیه المستطرف، نگارش تقی الدین حموی، ج۲، ص ۱۵، ط مصر، ۱۳۶۸هـ.ق.

ودفاتر دولتی به سال هجری نوشته شد.(۱) آری، درست است که میلاد یا مبعث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حادثه بزرگی است، ولی در این دو روز، اسلام درخشش چشمگیری نداشته است؛ روز میلاد پیامبر، خبری از اسلام نبود و روز مبعث، اسلام نظام وکیانی نداشت.ولی روز هجرت، سرآغاز قدرت مسلمانان وپیروزی آنان بر کفر وروز پایه گذاری حکومت اسلام است؛ روزی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سرزمین شرک را ترک گفت وبرای مسلمانان وطن اسلامی پدید آورد. حضرت علی(علیه السلام) یگانه مرجع فتوا در عصر خلیفه دوّم

گسترش اسلام، پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، در میان اقوام وملل گوناگون سبب شد که مسلمانان با یک رشته حوادث نوظهور رو به رو شوند که

حکم آنها در کتاب خـدا و احادیث پیامبر گرامی وارد نشده بود.زیرا آیات مربوط به احکام وفروع محدود است واحادیثی که از پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسلم) در باره واجبات ومحرّمات در اختیار امّت بود از چهار صد حدیث تجاوز نمی کرد.(۲) از این جهت، مسـلمانان در حلّ بسـیاری از مسائل که نصّ قرآنی وحـدیث نبوی در باره آنها وارد نشده است با مشـکلاتی مواجه می شدند. این مشکلات، گروهی را بر آن داشت که در این رشته از مسائل به عقل ورأی خویش عمل کنند وبا استفاده از معیارهای ناصحیح، حکم حادثه را تعیین کنند.

---

۱ . تاریخ یعقوبی، ج۱، ص ۱۲۳; تاریخ طبری، ج۲، ص ۲۵۳; کنز العمّال، ج۵، ص ۲۴۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۱۳، چاپ مصر.

۲ . رشـید رضـا، مؤلّف المنار، د رکتاب نفیس خود، الوحی المحمّدی(چاپ دوّم، صـفحه ۲۲۵)، تصـریح می کند که مجموع احـادیثی که از پیامبر اسـلام در خصوص احکام وفروع در دست ماست، پس از حـذف مکرّرات، از چهار صـد حـدیث تجاوز نمی کنـد واحتمـال اینکه احادیث نبوّی بیش از این مقـدار بوده وسـپس از میان رفته است ضـعیف است. بنابراین، احادیثی که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در اختیار امّت بود همین حدود یا اندکی بیش از آن بود.

این گروه را «اصـحاب رأی» می نامیدنـد. آنـان، به جـای اسـتناد به دلیـل شـرعیِ قطعی از کتـاب وسـنت، موضوعات را از نظر مصالح ومفاسد ارزیابی می کردند وبا ظنّ وگمان حکم خدا را تعیین می کردند وفتوا می دادند. خلیفه دوّم با اینکه

خود در برخی از موارد، در برابر نصوص، به رأی خویش عمل می کرد وموارد آن در تاریخ ضبط شده است، امّا نسبت به اصحاب رأی بی مهر بود ودر باره آنان چنین می گفت: صاحبان رأی، دشمنان سنّتهای پیامبرند. آنان نتوانستند احادیث پیامبر را حفظ کنند واز این جهت به رأی خود فتوا داده اند. گمراه شدند وگمراه کردند.آگاه باشید که ما پیروی می کنیم واز خود شروع نمی کنیم ; تابع می گردیم وبدعت نمی گذاریم. ما به احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)چنگ می زنیم وگمراه نمی شویم. با اینکه یاد آور شدیم که خلیفه دوّم در مواردی در برابر نصوص، به رأی خود عمل می کرد ودر مواردی بر اثر نبودن دلیل، از پیش خود، رأی ونظر می داد، ولی در بسیاری از موارد به باب علم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام)، مراجعه می کرد. امیرمؤمنان، به تصریح پیامبر اکرم، گنجینه علوم نبوی بودووارث احکام الهی، وبه آنچه که امّت تا روز رستاخیز به آن نیاز داشت عالم بودودر میان امّت فردی داناتر ازا و نبود. از این رو، در دهها مورد، که تاریخ به ضبط قسمتی از آن موفق شده است، خلیفه دوّم از علوم امام (علیه السلام)استفاده کرد وورد زبان او این جملات یا مشابه آنها بود: «عَجَزَتِ النِّساءُ أَنْ یَلِدْنَ مِثْلَ عَلِیِّ بنِ أَبِی طالِب». زنان ناتوانند ازاینکه مانند علی را بزایند. «اَللّهُمَّ لا تُبْقِنِی لِمُعْضِلَه لَیْسَ لَها ابنُ أَبِی طالِب». خداوندا، مرا در برابر مشکلی قرار مده که در آن فرزند ابوطالب نباشد.

-------------------------- صفحه ۳۰۵

اکنون برای نمونه، برخی از

موارد را یاد آور می شویم. ۱ـ مردی از همسر خود به عمر شکایت برد که شش ماه پس از عروسی بچه آورده است. زن نیز مطلب را پذیرفته، اظهار می داشت که قبلاً با کسی رابطه ای نداشته است.خلیفه نظر داد که زن باید سنگسار شود. ولی امام (علیه السلام) از اجرای حد جلوگیری کرد وگفت که زن، از نظر قرآن، می تواند بر سر شش ماه بچه بیاورد، زیرا در آیه ای دوران بارداری وشیر خواری سی ماه معیّن شده است: (وَحَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلثُونَ شَهْراً). (احقاف:۱۵) در آیه ای دیگر، تنها دوران شیر دادن دو سال ذکر شده است: (وَفِصالُهُ فِی عامَیْنِ).(لقمان:۱۴) اگر دو سال را از سی ماه کم کنیم برای مدّت حمل شش ماه باقی می ماند. عمر پس از شنیدن منطق امام (علیه السلام) گفت:«لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ».(۱) ۲ـ در دادگاه خلیفه دوّم ثابت شد که پنج نفر مرتکب عمل منافی عفت شده اند. خلیفه در باره همه آنان به یکسان قضاوت کرد، ولی امام (علیه السلام) نظر او را صائب ندانست وفرمود که باید از وضع آنان تحقیق شود.اگر حالات آنان مختلف باشد، طبعاًحکم خدا نیز مختلف خواهد بود. پس از تحقیق،امام (علیه السلام) فرمود: یکی را باید گردن زد، دوّمی را باید سنگسار کرد، سوّمی را باید صد تازیانه زد، چهارمی را باید پنجاه تازیانه زد، پنجمی را باید ادب کرد. خلیفه از اختلاف حکم امام انگشت تعجّب به دندان گرفت وسبب آن را پرسید امام فرمود: اوّلی کافر ذمّی است وجان کافر تا وقتی محترم است که به احکام ذمّه عمل

---

۱ . مناقب ابن شهر

آشوب، ج ۱، ص ۴۹۶; بحار، ج ۴۰، ص ۳۳۲.

کند، امّا وقتی احکام ذمّه را زیر پا نهاد سزای او کشتن است.دوّمی مرتکب زنای محصن شده است وکیفر او در اسلام سنگسار کردن است. سوّمی جوان مجرّدی است که خود را آلوده کرده وجزای او صد تازیانه است. چهارمی غلام است وکیفر اونصف کیفر فرد آزاد است.پنجمی دیوانه است.(۱) دراین هنگام خلیفه گفت: «لا عِشْتُ فِی أُمَّه لَستَ فِیها یا أَبَا الْحَسَنِ!» در میان جمعی نباشم که تو ای ابو الحسن در آن میان نباشی. ۳ـ غلامی در حالی که زنجیر به پا داشت راه می رفت.دو نفر بر سر وزن آن اختلاف نظر پیدا کردند وهرکدام گفت اگر سخن او درست نباشد زنش سه طلاقه باشد! هر دو به نزد صاحب غلام آمدند واز او خواستند که زنجیر را باز کند تا وزن کنند. وی گفت:من از وزن آن آگاه نیستم و از طرفی نذر کرده ام که آن را باز نکنم مگر اینکه به وزن آن صدقه دهم. مسأله را به نزدخلیفه آورند.وی نظر داد:اکنون که صاحب غلام از باز کردن زنجیر معذور است، باید آن دو شخص از زنان خود جدا شوند.آنان از خلیفه درخواست کردند که مرافعه را نزد علی (علیه السلام) ببرند. امام (علیه السلام) فرمود: آگاهی از وزن زنجیر آسان است. آن گاه دستور داد که طشت بزرگی بیاورند واز غلام خواست که در وسط آن بایستد. سپس امام زنجیر را پایین آورد ونخی به آن بست وطشت را پر از آب کرد. سپس زنجیر را با آن نخ بالا کشید تا آنجا که همه آن از

آب بیرون آمد. آن گاه دستور داد که زنجیر را با آن نخ بالا کشند تا آنجا که همه آن از آب بیرون آید. آن گاه دستور داد که طشت را با آهن پاره پر کنند تا آب طشت به حدّ اوّل برسد. وسرانجام فرمود:آهن پاره ها را بکَشند.وزن آنها، همان وزن زنجیر است. به این طریق، تکلیف هرسه نفر روشن شد.(۲)

____

۱ . شیخ طوسی: تهذیب ج ۱۰، ص ۵۰، احکام زنا، حدیث۱۸۸.

۲ . صدوق: من لا یحضره الفقیه ۳/۹.

۴ـ زنی در بیابان دچار بی آبی شد وعطش سخت بر او غلبه کرد. ناگزیر از چوپانی آب طلبید واو به این شرط موافقت کرد که به زن آب دهد که خود را در اختیار چوپان بگذارد. خلیفه دوّم در باره حکم زن با امام (علیه السلام) مشورت کرد. حضرت فرمود که زن در ارتکاب این عمل مضطر بوده وبر مضطر حکمی نیست.(۱) این داستان ونظایر آن، که بعضاً نقل می شود، حاکی از احاطه امام علی (علیه السلام) به قوانین کلی اسلام است که در قرآن وحدیث وارد شده است وخلیفه از آن غفلت داشت. ۵ـ زن دیوانه ای مرتکب عمل منافی عفّت شده بود. خلیفه او را محکوم کرد، ولی امام (علیه السلام) با یاد آوری حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)او را تبرئه کرد وحدیث این است که قلم از سه گروه برداشته شده است که یکی از آنها دیوانه است تاخوب شود.(۲) ۶ـ زن باردار اعتراف به گناه کرد. خلیفه دستور داد که او را در همان حال سنگسار کنند. امام (علیه السلام) از اجرای

حدّ جلوگیری کرد وفرمود:تو بر جان او تسلّط داری، نه برکودکی که در رَحِم اوست.(۳) ۷_ گاهی امام (علیه السلام) با استفاده از اصول روانی مشکل را حل می کرد. روزی زنی از فرزند خود تبرّی جست ومنکر آن شد که مادر اوست ومدّعی بود که هنوز بکر است، در حالی که جوان اصرار داشت که وی مادر اوست. خلیفه دستور داد به جوان، به سبب چنین نسبتی تازیانه بزنند. چون ماجرا به اطلاع امام (علیه السلام)رسید، آن حضرت از زن وبستگان او اختیار گرفت که وی را در عقد هرکس که خواست در آورد وآنان نیز علی (علیه السلام) را وکیل کردند. امام رو به همان جوان کرد وگفت: من این زن را در عقد تو در آوردم ومَهر او ۴۸۰ دِرهم است. سپس کیسه ای که محتوی همان مبلغ بود در برابر زن قرار داد وبه جوان گفت: دست این زن را بگیر

____

۱ . سنن بیهقی، ج۸، ص ۲۳۶; ذخائر العقبی، ص ۸۱; الغدیر، ج۶، ص ۱۲۰.

۲ . مستدرک حاکم، ج۲، ص ۹۵; الغدیر، ج۶، ص ۱۰۲.

۳ . ذخائر العقبی، ص ۸۰; الغدیر، ج۶، ص ۱۱۰.

ودیگر نزد من میا مگر اینکه آثار عروسی بر سر وصورت تو باشد. زن با شنیدن این سخن گفت:«اللّه، اللّه، هُوَ النّارُ، هو واللّهِ ابْنِی!» یعنی:پناه به خدا، پناه به خدا، نتیجه این جریان آتش است. به خدا قسم این پسر من است. سپس علّت انکار خود را بازگو کرد.(۱)

____

۱ . کشف الغمّه، ج۱، ص ۳۳; بحار، ج۴۰، ص ۲۷۷.

فصل یازدهم

فصل یازدهم

رفع نیازهای علمی عثمان ومعاویه

کمکهای

علمی وفکری امام (علیه السلام) به خلفا به دوران خلافت ابوبکر وعمر منحصر نبود، بلکه وی به عنوان سرپرست وحامی ودلسوز دین، نیازهای علمی وسیاسی اسلام ومسلمانان را در دوره های مختلف خلافت برطرف می کرد. از جمله، خلیفه سوّم نیز پیوسته از افکار بلند وراهنماییهای داهیانه علی (علیه السلام)بهره می برد. اینکه عثمان از نظرات امام (علیه السلام) استفاده می کرد جای شگفت نیست; شگفت اینجاست که معاویه نیز، با تمام عداوت وبغضی که به امام داشت، در مسائل علمی ومشکلات فکری دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می کرد وافرادی را به صورت ناشناس به حضور امام روانه می ساخت تا پاسخ بعضی مسائل را از آن حضرت بیاموزند. از جمله، گاهی فرمانروای روم از معاویه مطالبی را می پرسیدوپاسخ آن را از او می خواست.معاویه، برای حفظ آبروی خود ـ که خویش را خلیفه مسلمین معرفی می کرد ـ افرادی را به نزد علی (علیه السلام) گسیل می داشت تا به گونه ای پاسخ را از امام فرا گیرند ودر اختیار معاویه بگذارند. در اینجا نمونه هایی از مراجعه خلیفه سوّم ومعاویه به امام (علیه السلام) رامنعکس می کنیم: ۱ـ از جمله حقوق زن در اسلام این است که اگر مردی همسر خود را طلاق

دهد وپیش از آنکه عدّه زن سپری گردد مرد در گذرد، زن همچون ورثه دیگر از شوهر خود ارث می برد; تو گویی که تا عدّه زن سپری نشده است پیوند زناشویی برقرار است. در زمان خلافت عثمان، مردی دارای دو زن بود ـ یکی از انصار ودیگری از بنی هاشم.از قضا مرد،

زن انصاری خود را طلاق گفت وپس از مدّتی درگذشت.زن انصاری نزد خلیفه رفت وگفت: هنوز عدّه من سپری نشده است ومن میراث خود را می خواهم. عثمان در داوری فرو ماند وجریان را به اطلاع امام (علیه السلام) رسانید.حضرت فرمود:اگر زن انصاری سوگند یاد کند که پس از درگذشت شوهرش سه بار قاعده نشده است می تواند از شوهر خود ارث ببرد. عثمان به زن هاشمیه گفت: این داوری مربوط به پسر عمّت علی است ومن در این باره نظری نداده ام. وی گفت: من به داوری علی راضی هستم. او سوگند یاد کند وارث ببرد.(1) این جریان را محدّثان اهل تسنّن به گونه دیگر، که متن آن با فتاوای فقهای شیعه تطبیق نمی کند، نیز نقل کرده اند.(2) ۲_ مردی که برای ادای فریضه حج یا عمره احرام بسته است نمی تواند حیوانی راکه در خشکی زندگی می کند شکار کند. قرآن کریم در این باره می فرماید: (وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً). (مائده:۹۶) شکار حیوان خشکی بر شما، در حالی که مُحرِم هستید، حرام است. ولی اگر فردی که محرم نیست حیوانی را شکار کند، آیا فرد محرم می تواند از گوشت آن استفاده کند؟ این همان مسئله ای است که خلیفه سوّم در آن از نظر علی (علیه السلام) پیروی کرد. قبلاًنظر خلیفه این بود که محرم می تواند از گوشت حیوانی که

---

۱ . مستدرک الوسائل، ج۳، ص ۱۶۶.

۲ . ر.ک: کنزالعمّال، ج۳، ص ۱۷۸; ذخائر العقبی، ص ۸۰.

غیر محرم شکار کرده است استفاده کند. اتّفاقاً خود او نیز محرم بود ومی خواست

دعوت گروهی را که برای او چنین غـذایی ترتیب داده بودنـد بپذیرد، امّا وقتی با مخالفت امام روبرو شد از نظر خود برگشت. علی (علیه السـلام) ماجرایی از پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله وسلم) را نقل کرد که او را قانع ساخت. ماجرا بدین قرار بود که برای پیامبر گرامی(صـلی الله علیه وآله وسـلم)، در حالی که محرم بود، مشابه چنان غذایی آوردند. آن حضرت فرمود:ما محرم هستیم. این غذا را به افرادی بدهید که در حال احرام نیسـتند. وقتی امام (علیه السـلام) این جریان را نقل کرد دوازده نفر نیز در تأییـد آن حضـرت شـهادت دادند. سـپس علی (علیه السـلام) افزود: رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نه تنها از خوردن چنین گوشتی ما را بازداشت،بلکه از خوردن تخم پرنـدگان یا مرغان شـکار شـده نیز نهی کرد.(۱) ۳_ از عقاید مسلّم اسلامی معـذَّب بودن کافر پس از مرگ است. در زمان خلافت عثمان، مردی به عنوان اعتراض به این اصل عقیدتی جمجمه کافری را از قـبر بیرون آورد وآن را نزد خلیفـه برد و گفت: اگر کـافر پس از مرگ در آتش می سـوزد، بایـد این جمجمه داغ باشـد، در حالی که من به آن دست می زنم واحساس حرارت نمی کنم! خلیفه در پاسـخ عاجز مانـد ودر پی علی (علیه السلام) فرسـتاد. امام (علیه السـلام)، باایجاد صـحنه ای، پاسـخی در خور به معترض داد. فرمود که آهن (آتش زنه) وسـنگ آتش زایی بیاورند وسـپس آن دو را بر هم زد تا جرقه ای از آن جستن کرد. آن گاه فرمود: به آهن وسنگ دست می زنیم واحساس حرارت نمی کنیم، درحالی که هر

دو دارای حرارتی هستند که در شرایط خاصی بر ما ملموس می شود. چه مانعی دارد که عـذاب کافر در قبر نیز چنین باشد؟ خلیفه از پاسخ امام خوشحال شد و گفت:«لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُثْمانُ».(۲)

----

۱ . کنزالعمّال، ج۳، ص ۵۳; مستدرک الوسائل، ج۲، ص ۱۱۹.

۲ . الغدیر ۸/۲۱۴ به نقل از کتاب عاصمی به نام « زین الفتی فی شرح سوره هل أتی».

امّا مواردی که معاویه به امام (علیه السلام) مراجعه کرده است. تواریخ اسلامی موارد هفت گانه ای را یاد آوری شده است که معاویه دست نیاز به جانب علی (علیه السـلام) دراز کرده وشرمندگی وسرشکستگی خویش را به وسیله علم امام برطرف کرده است. أُذَینه می گویـد: مردی از معاویه مطلبی را پرسـید.معاویه گفت: این موضوع را از علی بپرس.سائل گفت:خوش ندارم از او سؤال کنم; می خواهم از تو بپرسم.وی گفت: چرا خوش نـداری ازمردی سؤال کنی که پیـامبر در باره اش گفته است:«علی نسـبت به من به سان هارون نسبت به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نیست» وعمر مشکلات خود را با او در میان می نهاد؟(۱) وقتی خبر شـهادت امـام (علیه السـلام) به معـاویه رسـید گفت: «فقه وعلم مُرد». برادر معاویه به او گفت:این سـخن را مردم شام از تو نشنوند.(۲) اینک فهرست مواردی را که معاویه از علی (علیه السـلام) استمداد کرده است:(۳) ۱ـ حکم کسی که مدّتها نبش قبر می کرد وکفنها را می بُرد. ۲ـ حکم کسی که فردی را کشته است ومدّعی است که او را درحالی کشته که با همسر او مشغول عمل جنسی بوده است. ۳ـ

دو نفر در باره لباسی اختلاف کردند. یکی از آنها دو شاهد آورد که این لباس مال اوست ودیگری مدعی شد که آن را از ناشناسی خریده است. ۴_ مردی با دختری ازدواج کرده است، ولی پدر عروس، به جای او، دختر دیگری را به حجله روانه کرده است. ۵_ یک رشته سؤالاتی که فرمانروای روم در باره کهکشان وقوس وقزح و... از

---

۱ . ذخائر العقبی، ص ۷۹.

۲ . الاستیعاب، ج۲، ص ۴۲۶.

۳ . ر.ک. علی والخلفاء، صص۳۲۴_ ۳۱۶.

معاویه کرده بود واو ناشناسی را به عراق فرستاد تا پاسخ سؤالات را از علی (علیه السلام) دریافت کند. ۶_ فرمانروای روم مجدداً سؤالاتی از قبیل موارد مذکور را از معاویه پرسید وباجگذاری خود را مشروط به دریافت پاسخ صحیح آنها کرد. ۷_ برای بار سوّم، سؤالی از دربار روم به معاویه رسیدوپاسخ آن را طلبید. عمرو عاص، با حیله خاصی، جواب آن را از امام (علیه السلام)دریافت کرد.

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم

خدمات اجتماعی حضرت علی(علیه السلام)

دوران بازداری علی (علیه السلام) از تصدّی خلافت، دوران تقاعد وکناره گیری آن حضرت از سایر شئون جامعه اسلامی نبود، بلکه در این فترت، امام (علیه السلام) به انجام خدمات علمی واجتماعی بسیاری موفق شد که تاریخ نظیر آنها رابرای دیگران ضبط نکرده است. علی (علیه السلام) از جمله افرادی نبود که به جامعه ومسائل ونیازهای آن تنها از یک دریچه، وآن هم دریچه خلافت، بنگرد که چنانچه آن را به روی او بستند هرنوع مسئولیت وتعهّد را از خود سلب کند. آن حضرت، به رغم آنکه از تصدّی

رهبری سیاسی باز داشته شد، برای خود مسئولیتهای مختلفی قائل بود واز آن رو، از انجام وظایف وخدمات دیگر شانه خالی نکرد و به تأسّی از توصیه یعقوب به فرزندان خود،(۱) از طرق مختلف به صحنه خدمت واردشد. اهمّ خدمات امیر المؤمنین (علیه السلام) در دوره خلفای سه گانه به قرار زیر بود: الف) دفاع از حریم عقاید واصول اسلام در برابر تهاجمات علمی علمای یهود ونصارا وپاسخگویی به سؤالات ودفع شبهات آنان. ب) هدایت وراهنمایی دستگاه خلافت در مسائل دشوار، به ویژه امور

---

۱ . حضرت یعقوب، به فرموده قرآن کریم (سوره یوسف، آیه ۶۷)، به فرزندان خود سفارش کرد که به شهر مصر از یک در وارد نشوند، بلکه از درهای مختلف به آن در آیند.

قضایی. ج) انجام خدمات اجتماعی، که ذیلاً به اهمّ آنها اشاره می شود: ۱_ انفاق به فقرا ویتیمان

در این مورد کافی است یاد آوری شود که آیه(اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِوَ النَّهارِ سِرّاً وَعَلانِیَةً) (۱)، به اتفاق مفسّران، در باره علی (علیه السلام) نازل شده است. گرچه این آیه بیانگر وضع علی (علیه السلام) در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است، ولی این وضع پس از رحلت پیامبر نیز ادامه داشت وآن حضرت پیوسته از یتیمان ومستمندان دستگیری می کرد وروح بزرگ ومهربان او تا پایان عمر از انفاق به فقرا لحظه ای آرام نگرفت. شواهد بسیاری در این زمینه در تواریخ اسلامی مذکور است که ذکر آنها مایه اطاله کلام خواهد شد. ۲_ آزاد کردن بردگان

آزاد ساختن بردگان از مستحبّات مؤکّد در اسلام است. از رسول اکرم (صلی الله علیه

وآله وسلم) نقل شده است که فرمود: «مَنْ أَعْتَقَ عَبْداً مُؤْمِناً أَعْتَقَ اللّهُ الْعَزیزُ الْجَبّارُ بِکَلِّ عُضْو عُضْواً لَهُ مِنَ النّار».(۲) هرکس بنده مؤمنی را آزاد سازد، خداوند عزیز جبّار، در برابر هر عضوی از آن بنده، عضوی از شخص آزاد کننده را از آتش جهنّم آزاد می سازد. علی (علیه السلام) در این زمینه نیز، همچون سایر خدمات وفضایل، پیشگام بود وموفق شد ازحاصل دسترنج خود(ونه از بیت المال) هزار بنده را بخرد وآزاد سازد. امام صادق (علیه السلام) به این حقیقت گواهی داده، فرموده است:

---

۱ . سوره بقره، آیه ۲۷۴:کسانی که اموال خود را (در راه فقرا) شب وروز وپنهان وآشکار انفاق می کنند.

۲ . روضه کافی، ج۲، ص ۱۸۱.

«إِنَّ عَلِیّاً أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوک مِنْ کَدِّ یَدِهِ ».(۱) ۳_ کشاورزی و درختکاری

یکی از مشاغل علی (علیه السلام)، در عصر رسالت وپس از آن، کشاورزی ودرختکاری بود. آن حضرت بسیاری از خدمات وانفاقات خود را از این طریق انجام می داد. به علاوه، املاک زیادی را نیز که خود آباد کرده بود وقف کرد. امام صادق (علیه السلام) در این باره فرموده است: «کانَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ یَضْرِبُ بِالْمَرِّ وَ یَسْتَخْرِجُ الأَرَضِینَ».(۲) امیر مؤمنان بیل می زد ونعمتهای نهفته در دل زمین را استخراج می کرد. همچنین ازآن حضرت نقل شده است که فرمود:«کاری در نظر خدا محبوبتر از کشاورزی نیست».(۳) آورده اند که مردی در نزد حضرت علی (علیه السلام) یک«وَسَق»(۴) هسته خرما دید. پرسید: مقصود از گرد آوری این همه هسته خرما چیست؟ فرمود: همه آنها، به اذن الهی، درخت خرما خواهند شد. راوی می گوید که امام

(علیه السلام) آن هسته ها را کاشت ونخلستانی پدید آورد وآن را وقف کرد.(۵) ۴_ حفر قنات

در سرزمینی همچون عربستان که خشک وسوزان است حفر قنات بسیار حائز

----

۱ . فروع کافی، ج۵، ص ۷۴; بحار الأنوار، ج۴۱، ص ۴۳.

۲ . همان.

۳ . بحار الأنوار، ج۲۳، ص ۲۰.

۴ . یک وسق معادل شصت صاع وهر صاع تقریباً یک مَنْ است.

۵ . مناقب ابن شهر آشوب، ج۱، ص ۳۲۳; بحار الأنوار، ج۶۱، ص ۳۳.

اهمیت است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) زمینی از انفال (۱) را در اختیار علی (علیه السلام) گذاشت وآن حضرت در آنجا قناتی حفر کرد که آب آن همچون گردن شتر فوّاره می زد.امام (علیه السلام) نام آنجا را «یَنبُع» نهاد. آب فراوان این قنات مایه نشاط وروشنی چشم اهالی آنجا شد وفردی از آنان به علی (علیه السلام)، به جهت توفیق این خدمت، بشارت داد. حضرت در پاسخ او فرمود:«این قنات وقف زائران خانه خدا ورهگذرانی است که از اینجا می گذرند.کسی حقّ فروش آب آن را ندارد وفرزندانم هرگز آن را به میراث نمی برند».(۲) هم اکنون در راه مدینه به مکّه منطقه ای است به نام «بئر علی» که آن حضرت در آنجا چاه زده بوده است. از بعضی سخنان امام صادق (علیه السلام) استفاده می شود که امیرمؤمنان (علیه السلام) در راه مکّه وکوفه چاههایی حفر کرده است.(۳) ۵_ ساختن مسجد

تأسیس وتعمیر مساجد از نشانه های ایمان به خدا وآخرت است وامیر مؤمنان (علیه السلام) مساجدی بنا کرده است که نام برخی از

آنها در تواریخ اسلامی ضبط شده است. از آن جمله است: مسجد الفتح در مدینه، مسجدی در کنار قبر حمزه، مسجدی در میقات، مسجدی در کوفه، مسجدی در بصره.(۴) ۶_ وقف اماکن واملاک

اسامی موقوفات متعدد ووقفنامه های حضرت علی (علیه السلام) در کتب حدیث

---

۱ . سرزمینهایی که بدون جنگ وخونریزی به تصرّف مسلمانان در آید بخشی از انفال است که مربوط به مقام نبوّت است ورسول اکرم از آنها در راه منافع اسلام ومسلمانان استفاده می کرد.

۲ . فروع کافی، ج۷، ص ۵۴۳; وسائل الشیعه، ج۱۳، ص ۳۰۳.

۳ . ر.ک. مناقب، ج۱، ص ۳۲۳; بحار الأنوار، ج۴۱، ص ۳۲.

۴ . ر.ک. مناقب، ج۱، ص ۳۲۳; بحار الأنوار، ج۴۱، ص ۳۲.

وتاریخ به طور مبسوط ذکر شده است. در اهمیت این موقوفات همین بس که، طبق نقل مورخان معتبر، در آمد سالانه آنها چهل هزار دینار بوده که تماماً صرف بینوایان می شده است. شگفت آنکه، به رغم داشتن این درآمد سرشار، حضرت امیر (علیه السلام) برای تأمین هزینه زندگی خود به فروختن شمشیرش نیز ناچار شده بود.(۱) آری، چرا علی (علیه السلام) از خود چنین موقوفاتی باقی نگذارد؟مگر نه آنکه پیامبر اکرم فرموده است:«هرکس از این جهان درگذرد، پس از مرگ، چیزی به او نمی رسد جز آنکه پیشتر سه چیز از خود باقی گذاشته باشد: فرزند صالحی که در حقّ او استغفار کند، سنّت حسنه ای که در میان مردم رواج داده باشد، کار نیکی که اثرش پس از او باقی باشد(۲)»؟ وقفنامه های حضرت امیر (علیه السلام)، علاوه بر آنکه منبع الهام بخشی برای احکام وقف

در اسلام است، سندی محکم وگویا بر خدمات اجتماعی وانسانی آن حضرت است. برای آگاهی ازا ین وقفنامه ها به کتاب ارجمند «وسائل الشیعه»، ج۱۳، کتاب الوقوف والصدقات، مراجعه شود. ***

____

۱ . کشف المحجّه، ص ۱۲۴; بحار الأنوار، ج۴۱، ص ۴۳.

۲ . وسائل الشیعه، ج۱۳، ص ۲۹۲.

____

بخش پنجم (۳۲۱_ ۷۳۲) رویدادهای دوران خلافت امام علی (علیه السلام)

فصل اول

فصل اوّل

علل گرایش مردم به خلافت حضرت علی (علیه السلام)

بیان رویدادهای چهار بخش از زندگانی امام علی (علیه السلام) به پایان رسید. اکنون در آستانه بخش پنجم از زندگانی آن حضرت قرار گرفته ایم;بخشی که در آن علی (علیه السلام) به مقام خلافت وزمامداری برگزیده شد ودر طیّ آن با حوادث وفراز ونشیبهای بسیار روبه رو گردید. تشریح گسترده همه آن حوادث از توان خامه ما بیرون است. از این رو، ناچاریم،همچون بخشهای گذشته، رویدادهای مهم وچشمگیر را بازگو کنیم. نخستین بحث در این فصل، بیان علل گرایش مهاجرین وانصار به زمامداری امام (علیه السلام) است، گرایشی که در مورد خلفای گذشته نظیر نداشت وبعداً نیز مانند آن دیده نشد. هواداران امام (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) در اقلیت فاحشی بودند وجز گروهی از صالحان از مهاجرین وانصار، کسی به خلافت او ابراز علاقه نکرد. ولی پس از گذشت ربع قرن از آغاز خلافت اسلامی، ورق آنچنان برگشت که افکار عمومی متوجه کسی جز علی (علیه السلام) نبود.پس از قتل عثمان، همه مردم با هلهله وشادی خاصی به در خانه امام (علیه السلام) ریختند وبا اصرار فراوان خواهان بیعت با او شدند. علل این گرایش را باید در حوادث تلخ دوران خلیفه سوّم جستجو کرد; حوادثی که سرانجام به

قتل خود وی منجر شد وانقلابیون مصری وعراقی را بر آن

داشت که تا کار خلافت اسلامی را یکسره نساخته اند به میهن خود باز نگردند. ریشه های قیام بر ضدّ عثمان

ریشه اصلی قیام، علاقه وارادت خاص عثمان به خاندان اموی بود.وی که خود شاخه ای از این شجره بود، در راه تکریم وبزرگداشت این خاندان پلید، علاوه بر زیر پا گذاشتن کتاب وسنّت، از سیره دو خلیفه پیشین نیز گام فراتر می نهاد. او به داشتن چنین روحیه وگرایشی کاملاً معروف بود. هنگامی که خلیفه دوّم اعضای شورا را تعیین کرد در انتقاد از عثمان چنین گفت: گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده اند وتو سرانجام «بنی امیّه» و«بنی ابی معیط» را بر مردم مسلّط کرده ای وبیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای. در آن موقع گروههای خشمگین از عرب بر تو می شورند وتو را در خانه ات می کُشند.(۱) بنی امیّه که از روحیه عثمان آگاه بودند، پس از گزینش او از طریق شورا، دور او را گرفتند وچیزی نگذشت که مناصب ومقامات اسلامی میان آنان تقسیم شد وجرأت آنان به حدّی رسید که ابوسفیان به قبرستان اُحد رفت وقبر حمزه عمّ بزرگوار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)را که در نبرد با ابوسفیان کشته شده بود زیر لگد گرفت وگفت:«ابویعلی، برخیز که آنچه بر سر آن می جنگیدیم به دست ما افتاد». در نخستین روزهای خلافت خلیفه سوّم، اعضای خانواده بنی امیّه دور هم گرد آمدند وابوسفیان رو به آنان کرد وگفت: اکنون که خلافت پس از قبیله های «تَیم» و«عَدی»

به دست شما افتاده است مواظب باشید که از خاندان شما خارج نگردد وآن را همچون گوی دست به دست بگردانید، که هدف از خلافت جز حکومت وزمامداری نیست وبهشت ودوزخ وجود ندارد.(۲)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۸۷.

۲ . الاستیعاب، ج۲، ص ۶۹۰.

از آنجا که انتشار این سخن لطمه جبران ناپذیری بر حیثیت خلیفه وارد می ساخت، حاضران از افشای این رویداد خودداری کردند، امّا حقیقت سرانجام خود را نشان داد. شایسته خلیفه اسلامی این بود که ابوسفیان را ادب کند وحدّ الهی در باره مرتد را در حقّ او جاری سازد. ولی متأسفانه نه تنها چنین نکرد، بلکه بارها ابوسفیان را مورد لطف خود قرار داد وغنایم بسیاری به او بخشید. علل شورش

عثمان در سوّم ماه محرم سال ۲۴ هجری، از طریق شورایی که خلیفه دوّم اعضای آن را برگزیده بود، به خلافت انتخاب شد ودر هجدهم ماه ذی الحجّه سال ۳۵، پس از دوازده سال حکومت، به دست انقلابیون مصر وعراق وگروهی از مهاجرین وانصار کشته شد. تاریخنویسان اصیل اسلامی علل سقوط عثمان وانقلاب گروهی از مسلمانان را در آثار خود بیان کرده اند، هر چند برخی از مورخان، به احترام مقام خلافت، از بازگو کردن مشروح این علل خودداری ورزیده اند. باری، عوامل زیر را می توان زیر بنای انقلاب وشورشِ گروههای خشمگین مسلمانان دانست: ۱ـ تعطیل حدود الهی. ۲ـ تقسیم بیت المال در میان بنی امیّه. ۳ـ تأسیس حکومت اموی ونصب افراد غیر شایسته به مناصب اسلامی. ۴ـ ایذاء وضرب گروهی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که

از خلیفه واطرافیان او انتقاد می کردند. ۵ــ تبعید تعدادی از صحابه که خلیفه حضور آنان را مزاحم افکار وآمال وبرنامه های خود می دید.

عامل نخست:تعطیل حدود الهی

۱ــ خلیفه، ولید بن عتبه، برادر مادری خود را به استانداری کوفه منصوب کرد. وی مردی بود که قرآن مجید او را در دو مورد به فسق وتمرّد از احکام اسلامی یاد کرده است.(۱) امّا خلیفه، گذشته او را نادیده گرفت واستانداری منطقه بزرگی از ممالک اسلامی را به او واگذار کرد. برای فرد فاسق چیزی که مطرح نیست رعایت حدود الهی وشئون مقام زعامت است.حاکمان آن زمان، علاوه بر اداره امور سیاسی، امامت نمازهای جمعه وجماعت را نیز بر عهده داشتند.این پیشوای نالایق (ولید)، در حالی که سخت مست بود، نماز صبح را با مردم چهار رکعت برگزار کرد ومحراب را آلوده ساخت! شدّت مستی او به اندازه ای بود که انگشترش را از دست وی در آوردند واو متوجه نشد. مردم کوفه به عنوان شکایت راهی مدینه شدند وحادثه را به خلیفه گزارش کردند.متأسفانه خلیفه نه تنها به گزارش آنها ترتیب اثر نداد بلکه آنان را تهدید کرد وگفت: آیا شما دیدید که برادر من شراب بخورد؟ آنان گفتند: ما شراب خوردن او را ندیدیم، ولی او را در حال مستی مشاهده کردیم وانگشتر او را از دست وی در آوردیم واو متوجه نشد. گواهان حادثه که از رجال غیور اسلام بودند علی (علیه السلام) وعایشه را از

---

۱ . آیه(یا أَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأ فَتَبَیَّنُوا) (حجرات:۶) به اتفاق مفسّران ونیز آیه (أَفَمَنْ کانَ مؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوونَ)

(سجده:۱۸) در باره او نازل شده است.پس از نزول آیه اخیر، حسّان بن ثابت چنین سرود:

أَنزل اللّه فی الکتاب العزیز *** فَتَبَیَّنُوا الولیدَ إذ ذاکَ فِسقاً

فی عَلیّ وفی الولید قرآناً *** وَعَلیٌّ مُبَوَّءُ صِدق ایماناً

ــ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲(چاپ قدیم)، ص ۱۰۳.

جریان آگاه ساختند. عایشه که دل پُر خونی از عثمان داشت، گفت:عثمان احکام الهی را تعطیل وگواهان را تهدید کرده است. امیرمؤمنان (علیه السلام) با عثمان ملاقات کرد وگفته خلیفه دوّم را در روز شورا در باره وی یاد آور شد وگفت: فرزندان امیّه را بر مردم مسلّط مکن. باید ولید را از مقام استانداری عزل کنی وحدّ الهی را در حقّ او جاری سازی. طلحه وزبیر نیز از انتصاب ولید انتقاد کردند واز خلیفه خواستند که او را تازیانه بزنند. خلیفه در زیر فشار افکار عمومی، سعید بن العاص را که او نیز شاخه ای از شجره خبیثه بنی امیّه بود، به استانداری کوفه نصب کرد. وقتی وی وارد کوفه شد محراب ومنبر ودار الامامه را شستو داد وولید را روانه مدینه ساخت. عزل ولید در آرام ساختن افکار عمومی کافی نبود.خلیفه باید حدّ الهی را که در باره شرابخوار تعیین شده است در حقّ برادر خود اجرا می کرد. عثمان، به جهت علاقه ای که به برادر خویش داشت، لباس فاخری بر تن او پوشانید واو را در اطاقی نشاند تا فردی از مسلمانان حدّ خدا را در باره او اجرا کند.افرادی که مایل بودند او را با اجرای حدّ ادب کنند، از طریق ولید تهدید می شدند.سرانجام امام علی (علیه السلام)تازیانه

را به دست گرفت وبی مهابا بر او حد زد وبه تهدید وناروا گویی او اعتنا نکرد.(۱) ۲ــ یکی از ارکان حیات اجتماعی انسان حاکمیت قانونی عادلانه است که جان ومال افراد جامعه را از تجاوز متجاوزان صیانت کند.ومهمتر از آن، اجرای قانون است، تا آنجا که مجری قانون در اجرای آن دوست ودشمن ودور ونزدیک نشناسد ودر نتیجه قانون از صورت کاغذ ومرکّب بیرون آید وعدالت اجتماعی تحقّق

----

۱ . مسند احمد، ج۱، ص ۱۴۲; سنن بیهقی، ج۸، ص ۳۱۸; اسد الغابه، ج۵، ص ۹۱; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۴۲; الغدیر، ج۸، ص ۱۷۲(به نقل از الانساب بلاذری، ج۵، ص ۳۳).

یابد. رجال آسمانی قوانین الهی را بی پروا وبدون واهمه اجرا می کردند وهرگز عواطف انسانی یا پیوند خویشاوندی ومنافع زودگذر مادی، آنان را تحت تأثیر قرار نمی داد.پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، خود پیشگامترین فرد در اجرای قوانین اسلامی بود ومصداق بارز آیه (وَلا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِم) (۱) به شمار می رفت.جمله کوتاه او در باره فاطمه مخزومی، زن سرشناس که دست به دزدی زده بود، روشنگر راه و روش او در تأمین عدالت اجتماعی است. فاطمه مخزومی زن سرشناسی بود که دزدی او نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت گردید وقرار شد که حکم دادگاه در باره او اجرا شود. گروهی به عنوان «شفیع» وبه منظور جلوگیری از اجرای قانون پا در میانی کردند وسرانجام اُسامه بن زید را نزد پیامبر فرستادند تا آن حضرت را از بریدن دست این زن سرشناس باز دارد. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ازاین

وساطتها سخت ناراحت شد وفرمود: بدبختی امّتهای پیشین در این بودکه اگر فرد بلند پایه ای از آنان دزدی می کرد. او را می بخشیدند ودزدی او را نادیده می گرفتند، ولی اگر فرد گمنامی دزدی می کرد فوراً حکم خدا را در باره او اجرا می کردند.به خدا سوگند، اگر دخترم فاطمه نیز چنین کاری کند حکم خدا را در باره او اجرا می کنم ودر برابر قانون خدا، فاطمه مخزومی با فاطمه محمّدی یکسان است.(۲) پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) امّت اسلامی را با این اندیشه پرورش داد، ولی پس از درگذشت آن حضرت، به تدریج، تبعیض در اجرای قوانین در پیکره جامعه اسلامی رخنه کرد. خصوصاً در دوران خلیفه دوّم مسئله«عربیّت» ونژاد پرستی وتفاوت این گروه با گروههای دیگر به میان آمد، امّا چنان نبود که مایه شورش وانقلاب گردد. در دوران خلافت عثمان، مسئله تبعیض در اجرای قوانین به اوج خود رسید وچنان

---

۱ . مائده،۵۴.

۲ . الاستیعاب، ج۴، ص ۳۷۴.

موجب ناراحتی شد که خشم گروهی را بر ضدّ خلیفه واطرافیان او برانگیخت. از باب نمونه، خلیفه دوّم به دست یک ایرانی به نام ابولؤلؤ، که غلام مغیره بن شعبه بود کشته شد. اینکه علّت قتل چه بود، فعلاً برای ما مطرح نیست ودر بحث «علی وشورا» به گوشه ای از علل قتل عمر اشاره کردیم. جای بحث نیست که موضوع قتل خلیفه باید از طرف دستگاه قضایی اسلام تحت تعقیب قرار می گرفت وقاتل ومحرکان او (اگر محرکی می داشت) بنابر احکام وضوابط اسلامی محاکمه می شدند، ولی هرگز صحیح نبود که فرزند

خلیفه یا فردی از بستگان او قاتل را محاکمه کند یا او را بکشد، چه رسد به آنکه بستگان ویا دوستان قاتل را نیز، بدون اینکه دخالت آنان در قتل خلیفه ثابت شده باشد وبدون محاکمه، بکشد! ولی متأسفانه پس از قتل خلیفه، یا در دوران احتضار او، عبید اللّه فرزند خلیفه دو فرد بیگناه را به نامهای هرمزان وجُفَینه (دختر ابولؤلؤ) به این اتهام که در قتل پدر او دست داشته اند، کُشت واگر یکی از صحابه شمشیر را از دست او نمی گرفت واو را بازداشت نمی کرد، می خواست تمام اسیرانی را که در مدینه بودند بکشد. جنایت عبید اللّه، غوغایی در مدینه برپا کرد ومهاجرین وانصار، با اصرار تمام، از عثمان می خواستند که او را قصاص کند وانتقام خون هرمزان ودختر ابولؤلؤ را از او باز ستاند.(۱) بیش از همه، امیر مؤمنان اصرار می کرد که عبیداللّه را قصاص کند وبه خلیفه چنین گفت:انتقام کشتگان بی گناه را از عبید اللّه بگیر، چه او گناه بزرگی مرتکب شده ومسلمانان بیگناهی را کشته است. امّا وقتی آن حضرت از عثمان مأیوس شد، رو به عبید اللّه کرد وگفت: اگر روزی بر تو دست یابم تو را به قصاص قتل هرمزان می کشم.(۲)

----

۱ . طبقات ابن سعد، ج۵، ص ۱۷(طبع بیروت).

۲ . انساب بلاذری، ج۵، ص ۲۴.

انتقاد از مسامحه عثمان در قصاص عبید اللّه بالا گرفت وهنوز خون به ناحق ریخته شده هرمزان ودختر ابو لؤلؤ می جوشید. خلیفه چون احساس خطر کرد به عبیداللّه دستور داد که مدینه را به عزم کوفه ترک کند وزمین

وسیعی در اختیار او نهاد که آنجا را «کُوَیفه ابن عمر» (کوفه کوچک فرزند عمر) می نامیدند. عذرهای ناموجّه

تاریخ نویسان مسلمان در دفاع از خلیفه سوّم وهمفکران او پوزشهایی نقل کرده اند که از عذرهای کودکانه دست کم ندارد وما به برخی از آنها اشاره می کنیم: الف) وقتی عثمان در باره عبید اللّه به مشاوره پرداخت عمروعاص به او چنین گفت:قتل هرمزان هنگامی رخ داد که زمامدار مسلمانان فردیگری بود وزمام مسلمانان در دست تو نبود واز این رو، بر تو تکلیفی نیست.پاسخ این پوزش روشن است. اوّلاً: بر هر زمامدار مسلمان لازم است که حقّ ستمدیده را از ستمگر بستاند، خواه ستمگری در زمان زمامداری او رخ داده باشد یا در هنگام زمامداری فرد دیگر.زیرا حق، ثابت وپایدار است وهرگز مرور زمان وتغییر زمامدار، تکلیف را دگرگون نمی سازد. ثانیاً: زمامداری که این حادثه در زمان او رخ داد، خود دستور بررسی داده بود، به طوری که وقتی به خلیفه دوّم خبر دادند که فرزندش عبید اللّه هرمزان را کشته است وی از علت آن پرسید. گفتند: شایع است که هرمزان به ابولؤلؤ دستور قتل تو را داده بود. خلیفه گفت:از پسرم بپرسید، هرگاه شاهدی بر این مطلب داشته باشد خون من در برابر خون هرمزان باشد، در غیر این صورت او را قصاص کنید.(۱) آیا بر خلیفه بعدی لازم نیست که حکم خلیفه پیشین را اجرا کند؟ زیرا فرزند عمر هرگز نه شاهدی داشت که هرمزان مباشر قتل پدرش بوده است ونه او به ابولؤلؤ

---

۱ . سنن بیهقی (چاپ افست»، ج ۸، ص ۶۱.

چنین دستوری داده بود.

ب) درست است که خون هرمزان ودختر کوچک ابولؤلؤ به ناحق ریخته شـد، ولی مقتولی که وارث نداشـته باشد «ولیّ دمِ» او امام وخلیفه مسـلمانان است. از این رو، عثمان از مقام وموقعیت خود اسـتفاده کرد وقاتل را آزاد ساخت واو را بخشـید.(۱) این عذر هم دست کم از عذر پیشین ندارد، زیرا هرمزان همچون قارچی نبود که از روی زمین روییده باشد ووارث وبسته ای برای او تصوّر نشود. مورّخان می گوینـد که ا و مدّتها فرمانروای شوشتر بود.(۲) چنین فردی نمی توانست بی وارث باشـد، بنابراین، وظیفه خلیفه این بود که از وارث او تحقیق کند وزمام کار را به دست او بسـپارد. گذشته از این،برفرض که وی بی وارث بود; در آن صـورت، حقـوق وامـوال او متعلّق به مسـلمانان بود وهرگـاه همه مسـلمانان قاتـل او را می بخشـیدند آن وقت خلیفه می توانست قصـاص او را نادیـده بگیرد. ولی متأسـفانه جریـان بر خلاـف این بود ومطابق نقل طبقات، همه مسـلمانان جز چنـد فرد انگشت شمار، خواهان قصاص عبید اللّه بودند.(۳) امیر مؤمنان (علیه السلام) با اصرار زیاد به عثمان می گفت:«أَقِدِ الْفاسِقَ فَإِنَّهُ أَتی عَظیمـاً قَتَلَ مُسْـلِماً بِلا ذَنْب».(۴) وهنگـامی کـه خلیفه می خـواست وسـیله آزادی عبیـد اللّه را فراهم سـازد امـام علی (علیه السـلام) صـریحااًعتراض کرد وگفت:خلیفه حق نـدارد حقوقی را که متعلّق به مسـلمانان است نادیـده بگیرد.(۵) علاـوه بر این، مطابق فقه اهل سنّت، امام وهمچنین دیگر اولیاء(ماننـد پدر ومادر) حق دارند که قاتل را قصاص کنند یا از او دیه بگیرند، ولی هرگز حقّ عفو او را ندارند.(۶)

---

۱ . سنن بیهقی (چاپ افست»، ج ۸، ص ۶۱.

. قاموس الرجال، ج۹، ص ۳۰۵.

۳ . طبقات ابن سعد، ج۵، ص ۱۷.

۴ . انساب بلاذری، ج۵، ص ۲۴.

۵ . قاموس الرجال، ج۹، ص ۳۰۵(به نقل از الجمل تألیف شیخ مفید).

۶ . الغدیر، ج۸(طبع نجف)، ص ۱۴۱(به نقل از بدایع الصنایع ملک العلماء حنفی).

ج) اگر عبید اللّه کشته می شد دشمنان مسلمانان شماتت می کردند که دیروز خلیفه آنان کشته شد وامروز فرزند او را کشتند.(۱) این عذر نیز از نظر کتاب وسنّت ارزشی ندارد، زیرا قصاص چنان فرد متنفذی مایه سر افرازی مسلمانان بود وعملاً ثابت می کرد که کشور آنان کشور قانون وعدالت است وخلافکاران، در هرمقام ومنصبی باشند، به دست قانون سپرده می شوند ومقام ونفوذ آنان مانع از اجرای عدالت نخواهد بود. دشمن در صورتی شماتت می کند که ببیند فرمانروایان وزمامداران با قانون الهی بازی می کنند وهوی وهوس را بر حکم الهی مقدّم می دارند. د) می گویند هرمزان در ریختن خون خلیفه دست داشته است، زیرا عبد الرحمان بن ابی بکر گواهی داد که ابولؤلؤ وهرمزان وجفینه را دیده است که با هم آهسته سخن می گفتند ووقتی متفرّق شدند خنجری به زمین افتاد که دو سر داشت ودسته آن در میان آن بود وخلیفه نیز با همان خنجر کشته شد.(۲) این پوزش در دادگاه اسلامی ارزش ندارد، زیرا گذشته ازاینکه گواهی دهنده یک نفر است، اجتماع سه نفر که با هم آشنایی دیرینه دارند ویکی از آن سه، دختر دیگری است نمی تواند گواه بر توطئه آنان بر قتل خلیفه باشد. شاید هرمزان در آن مجمع ابولؤلؤ را از

قتل خلیفه نهی می کرده است. آیا با حدس وگمان می توان خون اشخاص را ریخت؟ وآیا این گونه مدارک احتمالی در هیچ دادگاهی قابل قبول هست؟ باری، این پوزشهای نادرست سبب شد که قاتلِ هرمزان مدّتها آزاد زندگی کند. ولی امام علی (علیه السلام) به او گفته بود که اگر روزی بر او دست یابد قصاص هرمزان را از او باز می ستاند.(۳) هنگامی که امام (علیه السلام) زمام امور را به دست

____

۱ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۴۱.

۲ . تاریخ طبری، ج۲، ص ۴۲.

۳ . انساب بلاذری، ج۵، ص ۲۴.

گرفت عبید اللّه از کوفه به شام گریخت. امام(علیه السلام)فرمود:اگر امروز فرار کرد روزی به دام می افتد.چیزی نگذشت که در نبرد صفین به دست علی (علیه السلام) یا مالک اشتر یا عمّار یاسر (به اختلاف تواریخ) کشته شد. عامل دوّم: تقسیم بیت المال در میان بنی امیّه

خلافت وجانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقام بس مقدّس ورفیعی است که مسلمانان پس از منصب نبوّت ورسالت، آن را محترمترین مقام می شمردند.اختلاف آنان در مسئله خلافت واینکه خلیفه باید از جانب خدا انتخاب شود یا مردم او را برگزینند مانع از آن نبود که به مقام خلافت ارج نهند وموقعیت خلافت اسلامی را گرامی بشمارند.به سبب همین احترام به مقام خلافت بود که امیر مؤمنان (علیه السلام) به نمایندگی از طرف مردم به خلیفه سوّم چنین گفت: «وَإِنّی أُنْشِدُکَ اللّهَ أَنْ لاتَکُونَ إمامَ هـذِهِ الأُمَّهِ الْمَقْتُولَ، فَإِنَّهُ کانَ یُقالُ یُقْتَلُ فِی هـذِه الأُمَّهِ إمامٌ یَفْتَحُ عَلَیْهَا الْقَتْلُ وَ الْقِتالُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ».(۱) من تو را به

خـدا سوگنـد می دهم که مبـادا پیشوای مقتول این امّت باشـی، زیرا گفته می شود که پیشوایی در این امّت کشـته می شود که قتل او سرآغاز کشت وکشتار تا روز قیامت می گردد. به رغم چنین مقام وموقعیتی که خلافت اسلامی وخلیفه مسلمین در میان مهاجرین وانصار ودیگر مسـلمانان داشت گروهی از شخصـیتهای برجسـته اسـلامی در مـدینه گرد آمدنـد وبه کمک مهاجرین وانصار خلیفه سوّم را کشتند وسپس به شهرهای خود بازگشتند. عوامل انقلاب وشورش بر ضدّ عثمان یکی دو تا نبود. یکی از عوامل انقلاب، تعطیل حدود الهی بود که پیشتر به اختصار مورد بحث قرار گرفت. عامل

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۵۹.

دیگر که هم اکنون مورد بحث است بـذل وبخششـهای بی حسـاب خلیفه به فامیل خود بود. هرچنـد تاریـخ نتوانسـته است همه آنهـا را به دقّت ضـبط کنـد وحتی طبری کراراً تصـریح می کنـد که «من به جهت عـدم تحمّل اغلب مردم، از نوشـتن برخی از انتقادها واشکالات که از جانب مسلمانان بر خلیفه شده است خودداری می کنم».(۱) ولی همان مواردی که تاریخ ضبط کرده است می توانـد روشـنگر رفتار عثمان در باره بیت المال مسـلمین باشد. میزان اموال واملاکی که وی از بیت المال مسـلمانان به اعضای خانواده خود بخشـیده بسیار عظیم است که اینک به برخی از آنها اشاره می شود. وی دهکده فدك را، که مدّتها میان دختر گرامی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) وخلیفه اوّل مورد کشمکش بود، به مروان بن حکم بخشید واین ملك دست به دست در میان فرزندان مروان می گشت تا سرانجام عمر بن عبد العزیز

آن را به فرزندان فاطمه ــ سلام اللّه علیها ــ بازگردانید. دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می گفت: پدرم آن را به من بخشیده است.ولی ابوبکر مدعی بودکه از صدقات است وباید مانند تمام صدقات، اصل آن محفوظ بماند ودر آمد آن در مصالح مسلمانان مصرف شود. در هر صورت، بخشش آن به مروان از طرف عثمان دلیلی نداشت.بسیاری از مورّخان در این مورد به خلیفه خرده گرفته اند وهمگی به یک عبارت آورده اند که:«از ایرادهایی که بر او گرفته اند این است که وی فدک را که صدقه رسول خدا بود به مروان تملیک کرد».(۲) ای کاش خلیفه به همین مقدار اکتفا می کرد وپسر عمو وداماد خود را بیش از این مورد عنایت وبخشش بی حد وحساب خود قرار نمی داد. ولی متأسفانه علاقه خلیفه به خاندان اموی حدّ ومرزی نداشت.وی به این مقدار هم اکتفا نکرد، بلکه در سال ۲۷ هجری که ارتش اسلام از آفریقا با غنیمتهای فراوانی که دو ونیم میلیون

---

۱ . تاریخ طبری، ج۵، صص ۱۰۸و۱۱۳ و۲۳۲ وغیره.

۲ . ابن قتیبه دینوری، معارف، ص ۸۴.

دینار برآورد می شد بازگشت یک پنجم آن را، که مربوط به مصارف ششگانه ای است که در قرآن وارد شده است(۱)، بدون هیچ دلیلی به دامادش مروان بخشید وازاین طریق افکار عمومی را بر ضدّ خود تحریک کرد وکار به جایی رسید که برخی از شعرا در انتقاد از او چنین سرودند: وَأَعْطَیْتَ مَرْوانَ خُمْسَ الْعِبا *** دِ ظُلْماً لَهُمْ وَ حَمَیْتَ الْحِمی (۲) خمسی را که مخصوص بندگان خداست به ناروا به مروان بخشیدی

واز فامیل خود حمایت کردی. نظر اسلام در باره بیت المال

هرنوع عملی حاکی از یک نوع عقیـده ونظر است. عمل خلیفه حاکی از آن است که وی خویش را مالک شخصـی بیت المال می دانست واین بذل وبخشش را گویا یک نوع صله رحم وخدمت به خویشاوندان قلمداد می نمود. اکنون باید دید نظر اسلام در باره بیت المال، اعمّ از غنایم جنگی وزکات و دیگر انواع اموال عمومی مسلمانان، چیست. در اینجا نظر پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) وامیرمؤمنان (علیه السلام) را با نقل چند نمونه از سخنان آنان منعکس می کنیم: ۱ــ پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره غنایم چنین فرمود: «لِلّهِ خُمُسهُ وَأَرْبَعَهُ أَخْماس لِلْجَیْشِ».(۳) یک پنجم آن سهم خدا وچهار پنجم آن متعلّق به لشکر است. بـدیهی است خدا بی نیازتر از آن است که برای خود سهمی قرار دهـد، بلکه مقصود این است که باید یک پنجم را در مصارفی به کار برد که رضای خدا در آن است.

---

۱ . سوره انفال، آیه ۴۱.

۲ . سنن بیهقی، ج۶، ص ۳۲۴.

۳ . همان.

۲ــ هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) معاذ بن جبل را روانه یمن کرد به او دستور داد که به مردم بگوید: «إِنَّ اللّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَیْکُمْ صَدَقَهَ أَمْوالِکُمْ تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِیائِکُمْ فَتُرَدُّ إِلی فُقَرائِکُمْ».(۱) خداوند زکات را بر شما واجب کرده است. ازمتمکّنان شما گرفته شده، به نیازمندانتان پرداخت می شود. ۳ــ امیر مؤمنان (علیه السلام) به فرماندار خود درمکّه نوشت: به آنچه که از مال خدا در نزد تو جمع شده است

رسیدگی کن وآن را به مردم عیالمند وگرسنه بده، مواظب باش که حتماً به افراد فقیر ونیازمند برسد. در تاریخ آمده است که دو زن از دو نژاد، یکی عرب ودیگری آزاد شده، نزد امیر مؤمنان آمدند وهر دو اظهار احتیاج کردند. امام به هریک، علاوه بر چهل درهم، مقداری مواد غذایی داد.زنی که از نژاد غیر عرب بود سهم خود را برداشت ورفت، ولی زن عرب بنابر افکار جاهلی خود به امام (علیه السلام) گفت: آیا همان مقدار که به زن غیر عرب دادی به من نیز که از نژاد عربم می دهی؟ امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت:من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل برتری بر فرزندان اسحاق نمی بینم.(۲) با این نصوص وتصریحات وبا توجه به اینکه روش دو خلیفه اوّل ودوّم نیز بر غیر طریقه خلیفه سوّم بود، مع الوصف عثمان در طول دوران خلافت خود از این بذل وبخششها بسیار داشت که به هیج وجه نمی توان آنها را توجیه کرد. باز اگر خلیفه این حاتم بخشیها را در باره گروه صالحی که سابقه درخشانی در اسلام داشتند انجام می داد تا این حد مورد ملامت واقع نمی شد، ولی متأسفانه گروهی زیر پوشش فضل وکرم او قرار می گرفتند که فضیلتی در اسلام نداشتند.

---

۱ . الأموال، ص ۵۸۰.

۲ . نهج البلاغه، نامه ۶۷.

مروان بن حکم از دشمنان سرسخت امیرمؤمنان (علیه السلام) بود. وقتی وی بیعت خود را با علی (علیه السلام) شکست ودر جنگ جمل اسیر شد وبا شفاعت حسین (علیه السلام) آزاد گردید، فرزندان امام (علیه السلام) به آن حضرت گفتند:

مروان بار دیگر با تو بیعت خواهد کرد.امام (علیه السلام)فرمود: مرا به بیعت او نیازی نیست.مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ بیعت او مانند بیعت یهودی است که به مکر وحیله وپیمان شکنی معروف است. اگر با دست خود بیعت کند فردا با مکر وحیله آن را می شکند.برای او حکومت کوتاهی است به اندازه لیسیدن سگ بینی خود را. او پدر چهار پسر است وامّت اسلام از او وفرزندانش روز خونینی خواهند داشت.(۱) عامل سوّم: تأسیس حکومت اموی

عامل سوّم شورش بر ضدّخلافت عثمان، تسلّط ظالمانه امویان بر مراکز حسّاس اسلامی بود؛ تسلّطی که پیر وجوان نمی شناخت وخشک وتَر را می سوزانید.اصولاً خلیفه سوّم علاقه وعاطفه خاصی نسبت به بنی امیّه داشت وتعصّب فامیلی در او به حدّاعلا رسیده بود. در جهت تأمین درخواستهای بستگان او وراجع به تشکیل یک حکومت اموی، عقل وخرد ومصالح ومفاسد مسلمانان وقوانین ومقررات اسلامی هیچ یک ملاک ومعیار عثمان نبود. لذا در پوشش عنایت وعاطفه او خلافکاریهای زیادی انجام می گرفت. باید یاد آور شد که هرگز عاطفه مطلق ومحبت نسبت به همه مسلمین بر خلیفه حاکم نبود، بلکه عاطفه او به طور خاص در خدمت فامیل قرار داشت ودیگران از خشم وغضب او در امان نبودند. یعنی در عین علاقه به شاخه های شجره اموی، نسبت به ابوذرها، عمّارها، عبد اللّه بن مسعودها و... جبّار وخشمگین بود. وقتی ابوذر را به سرزمین بی آب وعلف ربذه تبعید کرد وآن پیر مجاهد در آنجا به

____

۱ . سنن بیهقی، ج۶، ص ۳۴۸.

وضع رقّتباری جان سپرد، هرگز عاطفه او نجوشید. وقتی عمّار

در زیر مشت ولگد کارپردازان خلافت قرار گرفت واز حال رفت، خلیفه هیچ متأثّر نشد. تعصّب خلیفه به خاندان «بنی ابی معیط» قابل کتمان نبود وحتی خلیفه دوّم نیز این مسئله را درک کرده بود; به این جهت به ابن عباس گفته بود: «لَوْ وَلَّیها عُثْمانُ لَحَمَّلَ بَنِی أَبِی مُعِیط عَلی رِقابِ النّاسِ وَ لَوْ فَعَلَها لَقَتَلُوهُ».(۱) اگر عثمان زمام خلافت را به دست بگیرد فرزندان «ابی معیط» را بر مردم مسلّط می سازد، واگر چنین کند او را می کشند. وقتی عمر به تشکیل شورا دستور داد ودر آن عثمان را نیز وارد ساخت رو به او کرد وگفت:«اگر خلافت از آنِ تو شد از خدا بپرهیز وآل ابی معیط را بر مردم مسلّط مکن». وقتی عثمان ولید بن عتبه را به استانداری کوفه گماشت امیر مؤمنان وطلحه وزبیر به گفتار عمر استناد جستند وبه عثمان گفتند: «أَلَمْ یُوصِکَ عُمَرَ أَلاّ تُحَمِّلَ آلَ بَنِی مُعیط وَ بَنِی أُمَیَّهَ عَلی رِقابِ النّاسِ؟».(۲) مگر عمر به تو سفارش نکرد که آل بنی معیط وبنی امیّه را برگرده مردم مسلّط نکنی؟ ولی سرانجام عاطفه وعلاقه بر تمام ملاکها وسفارشها وخیر اندیشیها پیروز شد ومراکز حسّاس اسلامی در دست امویان قرار گرفت.وچنان شد که گروهی مست قدرت وفرمانروایی وگروه دیگر مشغول گرد آوری مال بودند، در حالی که مسلمانان مناطق دور ونزدیک، غرامت پرداز تعصّب فامیلی خلیفه به حساب می آمدند. عثمان در حقیقت از گفتار پیر خاندان امیّه، ابوسفیان، پیروی کرد که در روز گزینش عثمان برای خلافت وارد منزل او شد وهنگامی که فهمید همه اطرافیان از بنی

---

۱ . انساب بلاذری، ج۵، ص ۱۶.

۲

. همان، ج۵، ص ۳۰.

امیّه هستند گفت: «گوی خلافت را دست به دست در میان خود بگردانید...».(۱) ابوموسی اشعری یمنی استاندار کوفه بود.این امر برای کارگزاران خلافت قابل حمل نبود که فردی غیر اموی چنین پستی را اشغال کند. از این رو، شبل بن خالد در یک مجلس محرمانه، که همگی حاضران را امویان تشکیل می دادند، رو به آنان کرد وگفت:چرا سرزمینی به این وسعت را به ابوموسی واگذار کردید؟خلیفه پرسید:چه کسی را در نظر داری؟ شبل اشاره به عبد اللّه بن عامر کرد که در آن روز بیش از شانزده سال نداشت!(۲) بر اثر این طرز تفکر بود که سعید بن عاص اموی استاندار کوفه بر بالای منبر می گفت:«عراق چراگاه جوانان قریش است». اگر فهرست کارگزاران حکومت عثمان از لا به لای اوراق تاریخ استخراج شود صدق گفتار خلیفه سوّم روشن می گردد، آنجا که می گفت: «لَوْ أَنَّ بِيَدی مَفاتِيحَ الْجَنَّهِ لأَعْطَيْتُها بَنِی أُمَيَّهَ حَتّی يَدْخُلُوا مَنْ آخِرُهُمْ».(۳) اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آن را به بنی امیه می دادم تا آخرین فرد آنان وارد بهشت شود. چنین حبّ مفرط وبی حدّ وحسابی سبب شد که مردم از ستم حکّام خلیفه وسیاستگزاران حکومت وی به ستوه آیند واندیشه شورش بر خلیفه د رجامعه رشد کند وبه خلافت وحیات عثمان خاتمه دهد. تحولاتی که تنها در استانهای کوفه ومصر در طول خلافت عثمان، از حیث جابه جا کردن استانداران، رخ داد نشان دهنده شیوه سیاسی او در سپردن کارها به امویان است: روزی که خلیفه زمام امور را به دست گرفت مغیره بن شعبه را از

استانداری

----

۱ . استیعاب، ج۲، ص ۶۹۰.

۲ . ر.ک. تاریخ طبری; کامل ابن اثیر; انساب بلاذری.

۳ . احمد بن حنبل، مسند، ج۱، ص ۶۲.

کوفه برکنار کرد وسعد وقّاص را به جای او گماشت. در این مورد خلیفه به ظاهر بینش صحیحی داشت، زیرا موقعیت سعد وقّاص، فاتح عراق، با مغیره متّهم به زشتکاری، قابل مقایسه نبود.ولی تو گویی نصب سعد وقّاص نقش محلّل را داشت، چون پس از یک سال او را از کار برکنار کرد وبرادرِ مادری خود ولید بن عتبه بن أبی معیط را استاندار کوفه نمود. در سال ۲۷ هجری عمروعاص را از اخذ خراج مصر برکنار کرد وعبد اللّه بن سعد بن ابی سَرح برادر رضاعی خود را مأمور دریافت خراج مصر نمود.در سال ۳۰ هجری ابوموسی اشعری را، که از زمان خلیفه دوّم استاندار بصره بود، عزل کرد وپسر دایی خود عبد اللّه بن عامر را که نوجوانی بیش نبود به استانداری گماشت.(۱) موارد مذکور نشانگر این است که عثمان پیوسته در صدد تأسیس یک حکومت اموی بوده است. عامل چهارم:ضرب وشتم یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

یکی از عوامل شورش، هتک حرمت یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که از طرف خود عثمان یا به وسیله گماشته های او انجام می گرفت.در این مورد به ذکر دو نمونه اکتفا میورزیم: ۱ـ ضرب وشتم عبد اللّه بن مسعود

عبد اللّه بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، در تاریخ اسلام مقام بس بلند وارجمندی دارد ودر کتابهای مربوط به صحابه ترجمه هایی از او شده است که می

تواند ما را به ایمان قوی واستوار وی وتلاشش در اشاعه معارف اسلامی از طریق آموزش قرآن رهبری کند.(۲)

----

۱ . ر.ک. تاریخ طبری; کامل ابن اثیر; انساب بلاذری.

۲ . استیعاب، ج۱، ص ۳۷۳; اصابه، ج۲، ص ۳۶۹; اسد الغابه.

او نخستین کسی است که حاضر شد به قیمت جان خود قرآن را در مسجد الحرام ودر کنار انجمن قریش با صدای بلند تلاوت کند وکلام خدا را به سمع کوردلان قریش برساند. آری، در نیمروزی که سران قریش در محفل خود گرد آمده مشغول مذاکره بودند، ناگهان عبد اللّه در برابر «مقام ابراهیم» ایستاد وبا صدای رسا آیاتی از آغاز سوره الرّحمن راتلاوت کرد. قریش به یکدیگر گفتند:«ابن امّ عبد» چه می گوید؟یکی گفت: قرآنی را که بر محمّد نازل شده می خواند.در این هنگام همگی برخاستند وبا ضرب وشتم عبد اللّه ونواختن سیلی به چهره او، صدای او را خاموش کردند.عبد اللّه با صورت مضروب به سوی یاران خود بازگشت.به وی گفتند:ما به همین جهت بر تو هراس داشتیم. عبد اللّه در پاسخ گفت:دشمنان خدا هیچ گاه مثل امروز در نظر من حقیر وخوار نبودند. وادامه داد: اگر مایل باشید فردا نیز این عمل را تکرار می کنم! گفتند:همین مقدار که آنان آنچه را خوش نداشتند، شنیدند کافی است.(۱) این برگی است از برگهای زرّین زندگی این صحابی بزرگ که عمر خود را از آغاز جوانی در طریق دعوت به توحید وآموزش قرآن به مسلمانان صرف کرد. او در زمره شش نفری است که آیه زیر در باره آنان نازل شد:(۲) (وَلا تَطْرُدِ الّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَالْعَشِیّ یُریدُونَ

وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَىْء وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَىْء فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظّالِمِينَ). (انعام:۵۲) آنان را که صبح وشام خدای خود را می خوانند وجز او کسی رانمی خواهند از خود دور مکن، که چیزی از حساب آنان بر تو وچیزی از حساب تو بر آنان نیست. اگر آنان را طرد کنی از ستمگران باشی. سخن در تمجید عبد اللّه گسترده تر از آن است که در اینجا تماماً نقل شود.

---

۱ . سیره ابن هشام، ج۱، ص ۳۳۷.

۲ . تفسیر طبری، ج۷، ص ۱۲۸; مستدرک حاکم نیشابوری، ج۳، ص ۳۱۹.

آنچه شایان ذکر است این است که با چنین صحابی مؤمن وخدمتگزاری، به جرم اینکه تن به خواسته های نامشروع استاندار کوفه وولید بن عتبه نداد، چگونه معامله شد. سعد وقّاص استاندار کوفه بود. عثمان او را از مقام خود بر کنار کرد وبرادر رضاعی خود ولید بن عتبه را به جای او گماشت. ولید پس از ورود به کوفه خواستار در اختیار گرفتن بیت المال شد که کلید دار آن عبد اللّه بن مسعود بود. عبد اللّه از تسلیم آن خودداری کرد. ولید جریان را به عثمان گزارش کرد. عثمان نامه ای به عبد اللّه بن مسعود نوشت واو را در خودداری از تسلیم کلید بیت المال به ولید توبیخ کرد. عبد اللّه، تحت فشار خلیفه، کلیدها را به سمت استاندار پرتاب کرد و گفت: چه روزگاری است که سعد وقّاص از کار برکنار می شود وولید به جای او نصب می گردد; راست ترین سخن کلام خدا، زیباترین راهنمایی هدایت محمّد (صلی الله علیه

وآله وسـلم)، بدترین امور نوترین آنهاست که اسـلام به آن دسـتور نداده است; هرچیزی که ریشه (شـرعی) ندارد بدعت وهر بدعت گمراهی وهر ضلالتی در آتش است. عبد اللّه این کلمات را گفت وبرای اینکه عثمان وی را به مدینه احضار کرده بود، راه مـدینه را در پیش گرفت. مردم کوفه اطراف او را گرفتنـد ووعده کمک ونصـرت دادند. او گفت:خلیفه بر من حقّ اطاعت دارد ومن نمی خواهم نخستین کسـی باشم که در فتنه ها را باز می کند. او پس از آنکه وارد مدینه شد یکسـره به مسجد رفت وخلیفه را بر بالای منبر مشـغول سـخن گفتن یافت. بلاذری می نویسـد:وقتی که چشم عثمان به عبـد اللّه بن مسـعود افتاد رو به مردم کرد وگفت:مردم، هم اکنون حیوان ریز بـدبویی بر شـما وارد شـد; جانـداری که روی غـذای خود راه می رود و قی می کنـد وآن را آلوده می سازد. عبد اللّه چون این را شـنید در پاسخ آن گفت:من چنین نیسـتم.من صـحابی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) ورزمنده روز بدر وبیعت کننده در «بیعت الرضوان» هستم.

در این هنگـام عایشه از حجره خود فریاد زد:عثمان! چرا صـحابی پیامبر را چنین یاد می کنی؟ وکشـمکش آغاز شـد. برای رفع غـائله، عبـد اللّه به امر خلیفه از مسـجد اخراج شـد. ابن زمعه او را به زمین زد. نیز گفته شـده که جحوم، غلام عثمان، او را بلند کرد ومحکم به زمین کوبید به طوری که دنده های او شکست. در این هنگام علی (علیه السلام) به اعتراض برخاست وگفت:با سخن چینی ولید صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

را چنین شکنجه می دهی؟ سرانجام امام (علیه السلام) عبد اللّه را به خانه خود برد، ولی عثمان به او اجازه خروج از مدینه را نداد واو در مدینه باقی ماند تا در سال ۳۲ هجری (سه سال پیش از قتل عثمان) رخ در نقاب خاک کشید.(۱) عبد اللّه بن مسعود هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود دوستان وعلاقه مندان او به دیدارش می رفتند. روزی عثمان نیز از او عیادت کرد و گفتگویی به شرح زیر میان او وعثمان انجام گرفت: عثمان:نگران چه هستی؟ عبد اللّه: گناهانم. عثمان: چه می خواهی؟ عبد اللّه: رحمت گسترده خدا را. عثمان: پزشک بر بالینت احضار کنم؟ عبد اللّه:پزشك واقعی بیمارم کرده است. عثمان: دستور دهم مستمری سابق تو را بپردازند؟(دو سال بود که مستمری او قطع شده بود». عبد اللّه: روزی که نیاز داشتم مرا از آن منع کردی. حالا که بی نیازم می پردازی؟

____

۱ . حلیه الأولیاء، ج۱، ص ۱۳۸.

عثمان: به فرزندان وبازماندگانت می رسد. عبداللّه: خدا رازق آنان است. عثمان:ازخدا برای من طلب آمرزش کن. عبد اللّه: از خدا می خواهم حقّ مرا از تو بگیرد. وقتی عبد اللّه احساس مرگ کرد، عمّار، وبه روایتی زبیر، را وصیّ خود قرار داد که اجازه ندهند عثمان بر بدن او نماز بگزارد. ازاین رو، شبانه بر او نماز گزاردند وبه خاکش سپردند. عثمان چون از جریان آگاه شد از عمّـار بازخواست کرد که چرا از مرگ عبد اللّه او را آگاه نساخته است. گفت:او وصیت کرده بود که تو بر او نماز نگزاری.زبیر، پس از شنیدن مذاکره عثمان با عمّار، این شعر

را خوانـد: لأعْرِفَنَّکَ بَعْـِدَ الْمَوْتِ تَنْـدُبُنِى *** وَفِى حَیاتِى ما زَوَّدْتَنِى زادِی تو را می بینم که پس از مرگم بر من ناله می کنی، حال آنکه وقتی زنده بودم حقّ مرا نپرداختی. چنین رفتار ظالمانه ای با صحابی جلیلی که یکی از قرّاء بزرگ قرآن به شمار می رفت وامیر مؤمنـان (علیه السـلام) در باره او می فرمود:«عَلِمَ الْقُرآنَ وَ عَلِمَ السُّنَّهَ ثُمَّ انْتَهی وَ کَفی بِهِ عِلْماً»(۱)به طور مسلّم بدون واکنش نخواهـد مانـد.وقتی دسـتگاه خلافت مصـدر یک چنین خلافی باشـد بـدبینی توأم با قصد انتقام در اندیشه ها پدید می آیـد.وبا تکرار این موارد، فکر انقلاب وقیام بر ضـدّ حکومت وقت در خاطرها جوانه می زنـد وآنچه نبایـد بشود می شود. ۲ــ ضرب وشتم عمّار یاسر

این تنها عبد اللّه بن مسعود نبود که مورد بی مهری خلیفه قرار گرفت، بلکه

---

۱ . یعنی: قرآن وسـنت را آموخت وبه پایـان برد وبرای او همین علم کفـایت می کنـد. انسـاب، ج۵، ص ۳۶; تاریخ ابن کثیر، ج۷، ص ۱۶۳.

عمّار یاسـر نیز از آن بی نصیب نماند.علّت ضرب واهانت بر او این بود که خلیفه برخی از زیور آلات بیت المال را به اهل بیت خود اختصـاص داد وچون از این طریق خشم مردم را برانگیخت برای دفاع از خود بر فراز منبر رفت وگفت: ما از بیت المال به آنچه نیاز داریم بر می داریم وبینی گروهی (که معترض باشـند) را به خاک می مالیم. علی(علیه السـلام)در پاسخ خلیفه گفت: از این کار بازداشته می شوی. عمّار گفت: خدا را گواه می گیرم که من نخستین کسی خواهم بود که بینی

او به خـاک مالیـده می شـود.در این موقع عثمـان پرخـاش کرد وگفت:شـکم گنـده بر من جرأت میورزی؟ او را بگیریـد. او را گرفتنـد وبه قدری زدند که از حال رفت. دوسـتان عمّار او را به منزل امّ سـلمه همسـر پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بردند. وقتی به حال آمـد گفت:سـپاس خـدا را که این نخستین بار نیست که مورد ایـذاء قرار می گیرم. عایشه از جریان آگاه شد ومو ولباس وکفش پیامبر را بیرون آورد وگفت: هنوز مو ولباس وکفش پیامبر کهنه نشده است که شما سنّت او را فرسوده ساختید. عثمان از سـخنان عایشه خشـمگین شد ولی پاسـخی به او نداد. امّ سلمه از یار پیر همسر عزیز خود پذیرایی می کرد وافرادی از قـبیله بنی مخزوم، که بـا عمّـار همپیمـان بودنـد، به منزل امّ سـلمه رفت وآمـد می کردنـد. این عمـل مورد اعتراض عثمـان قرار گرفت.امّ سـلمه به عثمـان پیغـام داد که:تو خود مردم را به این کارهـا وادار می کنی.(۱) ابن قتیبه در کتاب «الإمامه والسـیاسه» سرگذشت ضرب عمّار را به صورت دیگر نقل می کند که خلاصه آن چنین است: گروهی از یاران پیامبر دور هم جمع شدند ونامه ای به خلیفه وقت نوشـتند ودر آن تخلّفات وضعفهای او را چنین برشمردند: ۱ــ خلیفه در مواردی با سنّت پیامبر وشیخین مخالفت ورزیده است.

---

۱ . انساب، ج۵، ص ۴۸.

۲ــ خمس غنایم آفریقا را، که خدا ورسول وبسـتگان او ویتیمان ومساکین در آن حق دارند، یکجا به مروان بن حکم بخشـیده است. ۳ــ برای همسر خود نائله ودختران خود در مدینه هفت خانه ساخته است. ۴ــ مروان

از بیت المال قصرهایی در مدینه ساخته است. ۵_ کارهای اساسی به امویان سپرده شده وزمام امور مسلمانان به دست جوانان بی تجربه ای افتاده است که هرگز رسول خدا را درک نکرده اند. ۶_ استاندار کوفه، ولید بن عتبه، در حالت مستی، نماز صبح را چهار رکعت گزارده وسپس رو به مأمومین کرده وگفته است که اگر مایل باشند رکعتی نیز اضافه کنند. ۷_ مع الوصف، عثمان حدّ شرابخواری بر ولید جاری نکرده است. ۸_ مهاجر وانصار را رها کرده است وبا آنها مشورت نمی کنند. ۹_ به سان سلاطین، در اطراف مدینه زمینهایی را قُرُق کرده است. ۱۰_ به افرادی که هرگز عصر پیامبر را درک نکرده اند ونه سابقه شرکت در جهادی دارند ونه هم اکنون از دین دفاعی می کنند، اموال بسیاری بخشیده واراضی وسیعی را به نام آنان کرده است. و... این نامه به وسیله یک گروه ده نفری نوشته شد ولی از ترس عواقب بد آن، نامه را امضا نکردند وآن را به عمّار دادند که به دست عثمان برساند.او به خانه عثمان آمد ودر حالی که مروان وگروهی از بنی امیه دور او را گرفته بودند نامه را تسلیم خلیفه کرد. خلیفه پس از خواندن نامه از اسامی نویسندگان آن آگاه شد، ولی دید که هیچ کدام از ترس به خانه او نیامده اند. از این جهت، رو به عمّار کرد وگفت:جرأت تو بر من زیاد شده است.مروان رو به خلیفه کرد وگفت: این غلام سیاه مردم را بر تو جری ساخته است.اگر او را بکشی، انتقام خود ودیگران را نیز گرفته ای. عثمان گفت: او را بزنید،

او را به قدری زدند که دچار فتق شد واز حال رفت. سپس به

--------------------------- صفحه ۳۴۷

همان حالت او را به بیرون خانه انداختند.امّ سلمه همسر پیامبر از وضع او آگاه شد واو را به خانه خود برد. قبیله بنی مغیره، که عمّار با آنان همپیمان بود، سخت از جریان ناراحت شدند. وقتی خلیفه برای گزاردن فریضه ظهر به مسجد آمد، هشام بن ولید رو به عثمان کرد وگفت: اگر عمّار بر اثر این ضربه ها بمیرد فردی از دودمان بنی امیّه را می کشم. عثمان در پاسخ گفت:تو قدرت این کار را نداری. آن گاه با علی (علیه السلام)روبرو شد ومذاکره تندی میان آن دو صورت گرفت که به جهت پرهیز از اطاله کلام از نقل آن خودداری می شود.(۱) عامل پنجم: تبعید شخصیتها

گروهی از صحابه ویاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را، که در میان امّت به حسن سلوک وتقوا معروف بودند، عثمان از کوفه به شام واز شام به «حمص» واز مدینه به ربذه تبعید کرد. این بخش از تاریخ اسلام از دردناکترین فصول آن است که مطالعه آن خواننده را به وجود یک استبداد سیاه در دستگاه خلافت هدایت می کند وما در این بخش به مواردی از آن اجمالاً اشاره می کنیم وچون همگان با سرگذشت تبعید ابوذر کمابیش آگاه هستند (۲) از نقل آن خودداری می کنیم وبه بیان سرگذشت دیگر تبعیدیان خلافت عثمان می پردازیم. تبعید مالک اشتر ویاران او

خلیفه سوّم، چنانکه گذشت، با فشار افکار عمومی، استاندار زشتکار کوفه ولید بن عتبه را از کار برکنار کرد وسعید بن عاص اموی را بر اداره

امور استان کوفه گمارد وبه او دستور داد که با قاریان قرآن وافراد سرشناس کاملاً مدارا کند.از این رو، استاندار جدید با مالک اشتر ودوستان او، همچون زید وصعصعه فرزندان صوحان،

---

۱ . الإمامهو السیاسه، ج۱، ص ۲۹.

۲ . ر.ک. شخصیتهای اسلامی شیعه، ج۱، ص ۸.

نشستها وگفتگوهایی داشت که نتیجه آنها این شد که استاندار کوفه، مالک وهمفکران او را با سیره خلیفه مخالف تشخیص داد ودر این مورد به طور محرمانه با خلیفه مکاتبه کرد ودر نامه خود یاد آور شد که با وجود اشتر ویاران او که قاریان کوفه هستند نمی تواند انجام وظیفه کند. خلیفه در پاسخ استاندار نوشت که این گروه را به شام تبعید کند. در ضمن، به مالک اشتر نیز نامه ای نوشت ودر آن یاد آوری کرد که:تو اموری در دل داری که اگر اظهار کنی ریختن خون تو حلال می شود، وهرگز فکر نمی کنم که با مشاهده این نامه دست از کار خود برداری مگر اینکه بلای کوبنده ای به تو برسد که پس از آن حیاتی برای تو نیست.هرگاه نامه من به تو رسید فوراً راه شام را در پیش گیر. وقتی نامه خلیفه به استاندار کوفه رسید یک گروه ده نفری را، که از صالحان وافراد خوشنام کوفه بودند، به شام تبعید کرد که در میان آنان علاوه بر مالک اشتر، زید وصعصعه فرزندان صوحان وکمیل بن زیاد نخعی وحارث عبد اللّه حَمْدانی و... به چشم می خوردند. از قضا، وجود این گروه قاریان قرآن وسخنوران توانا وشجاع وبا تقوا عرصه را بر معاویه استاندار شام نیز تنگ کرد

ونزدیک بود که افکار عمومی بر ضدّ دستگاه خلافت ونماینده او در شام بر آشوبد. لذا معاویه نامه ای به خلیفه نوشت ووجود آنان را در آن محیط مخلّ مصالح خلافت دانست. در آن نامه چنین آمده است: تو گروهی را به شام تبعید کرده ای که شهر ودیار ما را فاسد وآن را به جوش وخروش در آورده اند ومن هرگز مطمئن نیستم که شام نیز به سرنوشت کوفه دچار نشود وسلامت فکر واستقامت اندیشه شامیان در خطر تشویش وکجی قرار نگیرد. نامه معاویه خلیفه را از سرانجام کار بیمناک ساخت. پس در پاسخ او نوشت که آنان را به حمص(محل دور افتاده ای در شام) تبعید کند. برخی گفته اند که خلیفه تصمیم داشت که آنان را بار دیگر به کوفه بازگرداند، ولی سعید بن عاص، عامل کوفه، خلیفه را از اجرای تصمیم خود بازداشت واز این

رو، آنان به حمص تبعید شدند.(۱) کسانی که به جرم ناسازگاری با کارگزاران خلیفه سوّم از استانی به استانی دیگر تبعید شدند گناهی جز حقگویی وانتقاد از انحصار طلبی دستگاه خلافت نداشتند. آنان خواهان عمل خلیفه به سیره رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند. شایسته شأن خلیفه این بود که به جای پذیرش گزارش استاندار کوفه، افراد امین ودرستکاری را اعزام می کرد تا او را از حقیقت ماجرا آگاه سازند ودر چنین امر مهمّی صرفاًبه گزارش یک مأمور اکتفا نمی کرد. تبعید شدگان چه کسانی بودند؟

۱_ مالک اشتر شخصیتی است که عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را درک کرده است واحدی از رجال نویسان او را تضعیف

نکرده اند وامیر مؤمنان علی (علیه السلام)او را در سخنان خود آنچنان توصیف کرده که تاکنون کسی را به آن شیوه توصیف نکرده است.(۲) وقتی خبر فوت مالک به امام (علیه السلام) رسید شدیداً اظهار تأسف کرد وگفت: «وَما مالِكٌ؟ لَوْ كانَ مِنْ جَبَل لَكانَ فِنْداً وَ لَوْ كانَ مِنْ حَجَر لَكانَ صَلْداً. أَما وَ اللّهِ لَيهدنَّ مَوْتُكَ عالَماً وَ لَيُفْرِحَنَّ عالَماً. عَلى مِثْلِ مالِكَ فَلْيَبْكِ الْبَواكِی وَ هَلْ مَوْجُودٌ كَمالِك؟»(۳) می دانی مالک چه کسی بود؟ اگر از کوه بود، قلّه بلند آن بود(که مرغی بر فراز آن به پرواز در نمی آمد) واگر از سنگ بود، سنگی سخت بود. مرگِ تو ای مالک جهانی را غمگین وجهانی دیگر را شادمان ساخت. بر مثلِ مالک باید گریه کنندگان بگریند. آیا نظیر مالک وجود دارد؟

---

۱ . الانساب، ج۵، صص ۴۳_ ۳۹. صورت گسترده این بخش در تاریخ طبری، ج۳، صص ۳۶۸_ ۳۶۰(حوادث سال ۳۳ هجری) وارد شده است.

۲ . نهج البلاغه، نامه ۳۸:«فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُم عَبداً مِنْ عِبادِ اللّهِ لا يَنامُ أَيّام الْخَوفِ...».

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۶، ص ۷۷(طبع جدید).

۲_ زید بن صوحان. در باره او همین بس که ابو عمرو در «استیعاب» می نویسد: شخصی با فضیلت ودیندار وبزرگ قبیله خود بود. در نبرد قادسیه یک دست خود را از دست داد ودرنبرد جَمَل دررکاب امام علی(علیه السلام)شربت شهادت نوشید.(۱) خطیب بغدادی می نویسد:زید شبها را به عبادت ورزها را با روزه داری سپری می کرد.(۲) ۳_ برادر زید، صعصعه، همچون او بزرگوار وسخنران ودیندار بود. ۴_ عمرو بن حَمِق خُزاعی از یاران

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بود واحادیثی از آن حضرت حفظ کرده بود.او کسی است که وقتی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را با شیر سیراب کرد آن حضرت در باره او دعا کرد وفرمود: خداوندا، او را از جوانیش بهره مند ساز.(۳) آشنایی با این افراد، ما را به احوال دیگر افراد تبعیدی آشنا می سازد.زیرا به حکم «اَلإِنْسانُ عَلی دِینِ خَلِیلِهِ»، همگی آنان با یک فکر وایده دور هم گرد آمده بودند، واز اعمال خلیفه وقت وعمّال او انتقاد می کردند.تبیین زندگی ومقامات سیاسی ومعنوی وعلمی همه آنان مایه اطاله سخن است. لذا دامن سخن را کوتاه می کنیم وبه بیان خصوصیات عمده دیگر افراد تبعیدی می پردازیم. کعب بن عبده نامه ای با امضای خود به خلیفه سوّم می نویسد ودر آن از کارهای زشت استاندار وقت کوفه سخت شکایت می کند ونامه را به ابو ربیعه می سپارد.وقتی پیام رسان نامه را به دست عثمان می دهد فوراً بازخواست می شود. عثمان اسامی همه همفکران کعب را، که به طور دسته جمعی (ولی بدون امضا) نامه را نوشته وبه ابوربیعه داده بودند، از او جویا می شود، ولی او از افشای اسامی آنان

---

۱ . استیعاب، ج۱، ص ۱۹۷.

۲ . معارف ابن قتیبه، ص ۱۷۶.

۳ . تاریخ بغداد، ج۸، ص ۴۳۹.

خودداری می کند، خلیفه تصمیم بر تأدیب نامه رسان می گیرد، ولی علی (علیه السلام) او را از این کار باز می دارد.سپس، عثمان به استاندار خود سعید بن العاص در کوفه دستور می دهد کعب را بیست تازیانه بزنند واو

را به ری تبعید کند.(۱) عبـد الرّحمان بن حنبل جمحی، صـحابی پیامبر، از مدینه به خیبر تبعید شد وجرم او این بود که از عمل خلیفه، آن گاه که خمس غنایم آفریقا را به مروان بخشـید، انتقاد کرد ودر ضـمنِ اشعاری چنین گفت: وَ أَعْطَیْتَ مَرْوانَ خُمْسَ الْغَنِیمَهِ *** آثَرْتَهُ وَ حَمَیْتَ الْحَمی یـک پنجم غنـایم (آفریقـا) را به مروان دادی واو را بر دیگران مقـدّم داشتی واز خویشـاوند خود حمایت کردی. این مرد تا روزی که عثمان زنده بود در خیبر به حال تبعید به سر می برد.(۲) ***

---

۱ . انساب، ج۵، صص ۴۳_ ۴۱; تاریخ طبری، ج۳، صص۳۷۳_ ۳۷۲.

۲ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۵۰.

-------------------------- صفحه ۳۵۲ صفحه ۳۵۳

فصل دوم

فصل دوّم

جریان محاکمه وقتل عثمان

واکنش عوامل پنجگانه

عوامـل پنجگـانه یـاد شـده سـبب شـد که موج اعتراض از اطراف واکنـاف کشور اسـلامی بلنـد شود وخلیفه وکلیه کارگزاران خلافت را زیر سؤال ببرد وهمه آنان را به انحراف از مسـیر صـحیح اسـلام متّهم سازد. از این جهت، صـحابه ومسلمانان اطراف پیوسـته از خلیفه درخواست می کردنـد که وضع خود را تغییر دهـد والاّـ از خلافـت برکنار خواهـد شـد. عظمت موج مخالفت واعتراض در صورتی روشن می شود که با اسامی بعضـی از معترضان وبرخی از سـخنان آنان آشنا شویـم: ۱_ امیر مؤمنان علی (علیه السـلام) سـخنان بسـیاری در بـاره اعمـال عثمـان دارد; چه پیش از قتـل او وچه پس از آن. از آن میـان، کلاـمی دارد که بیانگر دیـدگاه امام (علیه السـلام)در باره کارهای خلیفه است.آن حضـرت در روزی که فرزنـدان مهاجرین را به نبرد با شامیان دعوت می کرد چنین فرمود: «یا

أَبْنـاءَ الْمُهاجِرينَ انْفِرُوا إِلى أَئِمَّهِ الْكَفْرِ وَ بَقِيَّهِ الأحْزابِ وَ أَوْلِياءِ الشَّيْطانِ انْفِرُوا إِلى مَنْ يُقاتِلُ عَلى دَمِ حَمّالِ الْخَطايا فَوَ اللّهِ الّذى فَلَقَ الْجَنَّهَ وَ بَرَأَ النَّسَمَه إِنَّهُ لَيَحْمِلُ خَطاياهُمْ إِلى يَوْمِ القِيامَه لا يُنْقَصُ مِنْ أَوزارِهِمْ شَيْئاً».(۱)

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج۲، ص ۱۹۴(طبع جديد).

ای فرزندان مهاجرین، برای نبرد با سران کفر وباقی مانده احزاب ودوستان شیطان برخیزید، حرکت کنید به جنگ با معاویه که برای گرفتن خون کسی که خطاهای بسیاری را بر دوش کشیده(=عثمان) برخاسته است.به خدایی که دانه را شکافت وانسان را آفرید، او گناهان دیگران را تا روز رستاخیز به دوش خواهد کشید، در حالی که از گناه دیگران نیز چیزی کم نخواهد شد. امام (علیه السلام) در دوّمین روز از خلافت خود در ضمن یک سخنرانی فرمود: «أَلا إِنَّ كُلَّ قَطيعَه أَقْطَعَها عُثْمانُ وَ كُلَّ مال أَعْطاهُ مِنْ مالِ اللّهِ فَهُوَ مَرْدُودٌ فِى بَيْتِ الْمالِ».(۱) هر زمینی که عثمان آن را به دیگری واگذار کرده وهر مالی از مال خدا که به کسی داده است باید به بیت المال بازگردانده شود. این کلمات ودیگر سخنان علی (علیه السلام) بیانگر نظریه امام نسبت به کارهای خلیفه است. روشنتر از همه، مطلبی است که آن حضرت در خطبه شقشقیه بیان نموده است: «... إِلى أَنْ قامَ ثالِثُ الْقَوْمِ نافجاً حِضْنَيْهِ، بَيْنَ نُثيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ، وَ قامَ مَعَهُ بَنُوا أَبيهِ يَخْضِمُونَ مالَ اللّه خَضْمَ الإِبِلِ نَبْتَهَ الرَّبيعِ».(۲) ۲_ عایشه همسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بیش از دیگران اعمال عثمان را تخطئه می کرد. وقتی عمّار مورد ضرب وشتم عثمان قرار گرفت

وعـایشه از جریان آگاه شـد، جامه وکفش پیامبر را بیرون آوردوگفت:مردم، هنوز لباس وکفش پیامبر فرسوده نشـده است، امّا شما سنّت او را فراموش کرده اید. در ایّامی که مصـریان وگروهی از صحابه خانه عثمان را محاصره کرده بودند، عایشه مدینه را به قصد زیارت خانه خدا ترک گفت. در این هنگام مروان بن حکم وزید بن ثابت وعبد الرّحمان بن عتاب از او درخواست کردند که از مسافرت منصرف

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۴.

۲ . نهج البلاغه، خطبه سوّم.

شود، زیرا وجود او در مـدینه می توانست بلاـ را از خلیفه دور کنـد.عایشه نه تنهـا آنان را رد کرد، بلکه گفت:دوست دارم که ای کـاش بر پای تو وپای دوسـتت که او را یاری می کنی سـنگی بود وهر دو را به دریا می افکنـدم، یا او را در میان کیسه ای می نهادم ورنج حمل او را می کشیدم وبه دریا می افکندم.(۱) سخنان عایشه در باره عثمان بیش از آن است که در اینجا تماماً نقل شود. همین قـدر بس که تا روزی که از قتل خلیفه وبیعت با علی(علیه السـلام)آگاه نبود پیوسـته از عثمان انتقاد می کررد، امّـا آن گاه که از اعمال حـج فارغ شـد وآهنگ مـدینه کرد ودر نیمه راه، در محلی به نام «سـرف» از قتل خلیفه وبیعت مردم با علی (علیـه السـلام) آگـاه شـد، فـوراً تغییر موضـع داد وگفـت: ای کـاش آسـمان بر سـر من فرود می آمـد! این جمله را گفت ودرخواست کرد که:مرا به سوی مکه بازگردانید، زیرا به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد ومن انتقام او را

می گیرم! در این هنگـام، فردی که قتـل عثمـان را گزارش کرده بـود به خود جرأت داد وگفت: تو نخسـتین کسـی هسـتی که سخن خود را عوض کردی. تو در گذشـته می گفتی که بایـد این «نَعْثَـل» را بکُشـند که به آیین خـدا کفر ورزیـده است; حالا چگونه می گویی که او مظلوم کشته شده است؟ وی در پاسخ گفت: آنان خلیفه را پس از توبه دادن کشته اند وسخن دوّم من بهتر از سـخن نخستین من است. وقتی وارد مکه شد به سوی مسجد رفت ودر حِجر اسماعیل پرده ای آویخت ودر آنجا سکنی گزید. مردم دور او را گرفتند واو می گفت: عثمان بی گناه کشته شده است ومن انتقام او را می گیرم.(۲) ۳_ عبد الرّحمان بن عوف یکی دیگر از معترضان به عثمان است. او شخصیتی است که پیروزی عثمان در شورای شش نفری مرهون ابتکار وخدعه او بود.

---

۱ . الأنساب، ج۵، ص ۴۸.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۴۷۷.

وقتی عثمـان تعهّـد خود را، مبنی بر عمـل به سنّت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) وروش شـیخین، زیر پا نهاد، مردم به عبد الرحمان اعتراض کردنـد وگفتنـد:همه این انحرافها کار توست. او در پاسـخ می گفت:من فکر نمی کردم کار به این جا منتهی شود.بر من که با او سـخن نگویم.واز آن روز عبد الرّحمان تا آخرین لحظه حیات خود با او سـخن نگفت.حتّی وقتی عثمان در دوران بیمـاری عبـد الرحمان از او عیادت کرد، او از خلیفه چهره برتافت وحاضـر به سـخن گفتن با وی نشـد.(۱) باری، تعداد کسانی که با گفتار خود بر

ضدّ خلیفه شوریدند ومقدّمات قتل او را فراهم ساختند بیش از آن است که در اینجا نام برده شوند. ذکر دو مورد دیگر مهم است وآن اینکه طلحه وزبیر بیش از همه از او انتقاد می کردند. به هر حال، برای آشنایی با اسامی وسخنان مخالفان دیگر وتلاشهای آنان در سقوط خلیفه از منصب خلافت به کتب تاریخی مراجعه شود، زیرا هدف ما شرح سقوط خلافت عثمان نیست، بلکه بیان زمینه های بیعت مردم با علی (علیه السلام) است. محاصره خانه عثمان

عوامل پنجگانه شورش، کار خود را کرد وبی توجهی عثمان به نقایص واشکالات حوزه خلافت خود سبب شد که از مراکز اسلامی مهمّ آن روز، مانند کوفه وبصره

---

۱ . انساب الأشراف، ج۵، ص ۴۸.

ومصر، گروهی به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر وبازدارنده خلیفه از کارهای مخالف کتاب الهی وسنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وسیره شیخین رهسپار مدینه شوند وبا همفکران مدنی خود چاره ای برای توبه وبازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره گیری از خلافت بیندیشند. بلاذری در «انساب الاشراف» می نویسد: در سال ۳۴ هجری اشخاص مخالف سیره خلیفه از سه شهر کوفه وبصره ومصر در مسجد الحرام دور هم گرد آمدند ودر باره کارهای عثمان به گفتگو پرداختند وهمگی تصمیم گرفتند که به عنوان شاهد وگواه بر اعمال ناشایست خلیفه به شهرهای خود بازگردند وبا کسانی که با آنان در این مورد همفکرند به گفتگو بپردازند ودر سال آینده در همان ایّام در مدینه با هم ملاقات کنند ودر باره خلیفه تصمیم بگیرند. اگر او از کارهای خود بازگشت رهایش

سازنـد ودر غیر این صورت وی را از کـار برکنـار کننـد. از این رو، در سـال بعـد (سال ۳۵هجری)، مالـک اشتر در رأس یک گروه هزار نفری از کوفه، حُکیم بن جبلّه عبـدی در رأس یک گروه صدو پنجاه نفری از بصـره، کنانه بن بُشـر سـکّونی تجیبی وعمر وبـدیل خزاعی در رأس چهار صـد نفر یا بیشتر از مصـر وارد مدینه شدند وگروه عظیمی از مهاجرین وانصار که با روش خلیفه سخت مخالف بودند به آنان پیوستند.(۱) مسـعودی می نویسد: چون عبد اللّه بن مسعود وعمّار یاسر ومحمّد بن ابی بکر مورد بی مهری خلیفه قرار گرفته بودنـد، قبیله «بنی زُهَر» به پشتیبـانی عبـد اللّه و«بنی مَخزوم» به حمایت از عمار و«تَیم» به جهت محمّد بن ابی بکر ونیز دیگرانی غیر از این سه گروه به شورشیان پیوستند وخانه خلیفه را محاصره کردند. هیأت مصری نامه ای به خلیفه نوشت که مضـمون آن چنین است: امّا بعـد; خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان در خود تغییری دهنـد. خـدا را، خـدا را، سـپس خـدا را که حظّ خود را از آخرت فراموش مکن. به خـدا سوگند ما برای خدا خشم می کنیم وبرای خدا خشـنود می شویم. ما هرگز شمشـیرهای خود را از دوشـهایمان به زمین نمی گذاریم تا توبه صریحی نسبت به اعمالت به ما برسد. این گفتار وکار ماست.(۲)

---

۱ . الغدیر، ج۹، ص ۱۶۸.

۲ . مروج الذَّهب، ج۳، ص ۸۸، ط بیروت، سال ۱۹۷۰.

تعهّد خلیفه در برابر شورشیان

محاصره خانه سبب شد که خلیفه کار را جدّی بگیرد ودر شکستن حصار تلاش کند. ولی

او از عمق شورش آگاه نبود وافراد خوشنام جامعه را از بدنامان آن به خوبی تشخیص نمی داد. او گمان می کرد که با وساطت مُغَیره بن شعبه یا عمرو عاص غائله خاتمه می یابد. از این رو، آن دو را برای خاموش کردن آتش انقلاب به بیرون خانه فرستاد. وقتی انقلابیون با این چهره های منفور روبرو شدند بر ضدّ آنان شعار دادند. به مغیره گفتند: ای فاسقِ فاجر برو، برو; وبه عمروعاص گفتند: ای دشمن خدا برگرد که تو فرد امینی نیستی. در این هنگام فرزند عمر خلیفه را متوجه موقعیّت علی (علیه السلام) ساخت وگفت که فقط او می تواند این شورش را بخواباند. از این رو، خلیفه از آن حضرت درخواست کرد که این گروه را به کتاب خدا وسنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت کند. وامام (علیه السلام) پذیرفت که این کار را انجام دهد به شرط آنکه خلیفه بر آنچه علی (علیه السلام) از طرف او تضمین می سپارد عمل کند. علی (علیه السلام) تصمیم گرفت که از طرف او ضمانت کند که خلیفه به کتاب خدا وسنّت پیامبر عمل نماید.شورشیان نیز با طیب خاطر تضمین علی (علیه السلام) را پذیرفتند.وآن گاه به همراه آن حضرت بر عثمان وارد شدند واو را سخت نکوهش کردند. او نیز توافق آنان را پذیرفت وقرار شد که در این مورد تعهّد کتبی بدهد. پس تعهّد نامه ای به شرح زیر نوشت: این نامه ای است از بنده خدا عثمان امیر مؤمنان به کسانی که بر او ایراد وانتقاد کرده اند.خلیفه تعهّد می سپارد که به کتاب خدا وسنّت پیامبر عمل

کند; محرومان را مورد عطا قرار دهد; به خائفان امنیت بخشد; تبعیدیان را به اوطانشان بازگرداند; ارتش اسلام را در سرزمین دشمن متوقف نسازد;... علی بن ابی طالب حامی مؤمنان ومسلمانان است وبر عثمان است که بر این تعهّد عمل کند. گروهی مانند زبیر، طلحه، سعد وقّاص، عبد اللّه بن عمر، زید بن ثابت،

---------------------------- صفحه ۳۵۹

سهل بن حنیف، ابو ایّوب و... به عنوان شهود ذیل ورقه را امضا کردند. نامه در ذیقعده سال ۳۵ هجری نوشته شد وهر یک از گروهها نامه ای به همین مضمون دریافت کرد وراه شهر خود را در پیش گرفت وحصار خانه خلیفه درهم شکست ورفت وآمد به آن کاملاً آزاد شد.(۱) پس از تفرّق شورشیان، امام (علیه السلام) بار دیگر با خلیفه ملاقات کرد وبه او گفت: لازم است با مردم سخن بگویی تا آنان سخنان تو را بشنوند وبر تو شهادت دهند. زیرا امواج انقلاب بلاد اسلامی را فرا گرفته است وبعید نیست بار دیگر هیأتهایی از شهرهای دیگر به مدینه سرازیر شوند ودیگر بار از من بخواهی که با آنان سخن بگویم.خلیفه از صدق وصفای علی (علیه السلام) کاملاً آگاه بود، لذا از خانه بیرون آمد واز کارهای نامطلوب خود ابراز ندامت کرد. امام (علیه السلام) برای حفظ وحدت کلمه وابّهت مقام خلافت، بحق خدمت بزرگی انجام داد واگر عثمان از آن به بعد در پرتو هدایت وراهنمایی او گام بر می داشت هیچ حادثه ای برای او رخ نمی داد. ولی متأسفانه خلیفه شخصی ضعیف الاراده ودهن بین بود ومشاوران واقع بین ودرستکاری نداشت وکسانی همچون مروان بن حکم عقل ودرایت او را ربوده

بودند. لذا پس از تفرّق مصریان، خلیفه بر اثر فشار مروان عمل بسیار ناشایستی مرتکب شد. عثمان تلاش کرد که ملاقات خود را با مصریان به صورتی دیگر منعکس نماید وچنین وانمود کند که چون از مدینه گزارشهایی به مصر رسیده بود آنان برای تحقیق به اینجا آمده بودند وچون دریافتند که گزارشها بی اساس است به دیار خود باز گشتند. وقتی این سخن از دهان خلیفه در آمد موج اعتراض از طرف مخالفان بلند شد. همگی بر سر او فریاد کشیدند که:از خدا بترس; توبه کن.فشار اعتراض به اندازه ای بود که خلیفه بار دیگر سخن خود را پس گرفت ورو به قبله دستها را بلند کرد

----

۱ . الانساب، ج۵، ص ۶۲.

و گفت:پروردگارا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو باز می گردم!(۱) صدور دستور اعدام سران انقلاب

نزدیک بود که غائله مصریان پایان پذیرد. آنان مدینه را به عزم مصر ترک گفته بودند، امّا در میان راه د رمحلی به نام «ایْله» غلام عثمان را دیدند که به راه مصر می رود. آنان احتمال دادند که وی حامل نامه ای از خلیفه به استاندار مصر عبد اللّه بن ابی سرح باشد. ازاین رو، به تفتیش اثاث او پرداختند ودر میان ظرف آب او، لوله ای از قلع یافتند که نامه ای در آن قرار داشت. مضمون نامه خطاب به والی مصر این بود که هر وقت عمرو بن بدیل وارد مصر شد گردن او را بزنند ودستهای کنانه وعروه وابی عدیس را قطع کند وبگذارد به خون خود آغشته شوند وآن گاه آنان را به دار بیاویزد. مشاهده نامه،

هر نوع خویشتنداری را از هیأت مصری سلب کرد وهمگی از نیمه راه به مدینه بازگشتند وبا علی (علیه السلام) ملاقات کردند ونامه را به او ارائه دادند. علی (علیه السلام) با نامه وارد خانه عثمان شد وآن را به او نشان داد. عثمان سوگند یاد کرد که خطّ، خطّ نویسنده او ومُهر، مُهر اوست ولی او از آن بی خبر است.ظواهر امر حاکی از آن بود که به راستی خلیفه از نامه آگاه نبوده وکار اطرافیان او مانند مروان بن حکم بوده است، به ویژه که مُهر خلیفه نزد حمران بن اَبان بود که پس از انتقال وی به بصره، مُهر در نزد مروان حفاظت می شد.(۲) هیأت مصری خانه خلیفه را مجدداً محاصره کردند واز او خواستار ملاقات شدند وچون او را دیدند، پرسیدند:آیا این نامه را تو نوشته ای؟عثمان به خدا سوگند یاد کرد که از آن بی اطلاع است.نماینده هیأت گفت:اگر چنین نامه ای بدون اطلاع تو نوشته شده است، تو شایستگی خلافت وتصدّی امور مسلمانان را نداری; پس

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۳۸۵، طبع اعلمی.

۲ . مروج الذَّهب، ج۲، ص ۳۴۴.

هرچه زودتر از خلافت کناره گیری کن. خلیفه گفت: لباسی را که خدا بر تن من کرده است هرگز بیرون نمی آورم.جرأت مصریان، بنی امیّه را ناراحت کرد. امّا به جای اینکه علل واقعی را مطرح کنند، دیواری کوتاهتر از دیوار علی(علیه السلام)ندیدند واو را عامل جسارت هیأت به مقام خلافت دانستند. امام (علیه السلام) نهیبی بر آنان زد وگفت: می دانید که در این وادی من شتری ندارم. من مقدّمات بازگشت مصریان

را فراهم آوردم، ولی دیگر کـاری از دست من بر نمی آیـد. آن گاه گفت:«اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَبَرَّءُ مِمّا یَقُولُونَ وَمِنْ دَمِهِ وَ إِنْ حَدَثَ بِهِ حَدَثٌ». یعنی:خدایا،من از گفتار آنان واز ریختن خون خلیفه بیزاری می جویم واگر اتّفاقی رخ دهد من کوچکترین مسئولیتی در آن نـدارم. قرائن نشـان می داد که نامه به خط یا دسـتور مروان نوشـته شـده است. از این رو، مصـریان اصـرار ورزیدنـد که عثمـان مروان را تسـلیم آنـان کنـد، ولی خلیفه از تسـلیم این عامل فساد خودداری کرد.لـذا حلقه محاصـره خانه خلیفه از طرف شورشـیان تنگتر شـد واز ورود آب به آنجا به شـدّت جلوگیری می کردنـد. خلیفه از اطرافیان خود خواست که هرچه زودتر به علی (علیه السلام) خبر دهند که مقداری آب به دار الخلافه برساند. امام (علیه السلام) به کمک بنی هاشم سه مشک پر از آب روانه خـانه خلیفه کرد. در رسانیـدن آب میـان بنی هاشم ومحاصـره کننـدگان درگیری رخ داد که در نتیجه آن بعضـی از بنی هاشم مجروح شدند، ولی سرانجام آب را به درون خانه رساندند. نامه پراکنی خلیفه در روزهای محاصره

عثمان در ایّام محاصـره نامه ای به معاویه نوشت ودر آن یاد آور شـد که اهل مدینه کافر شده اند وبیعت را شکسـته اند، واز او خواست که هرچه زودتر مردانی جنگنـده را به مـدینه اعزام کنـد. ولی معاویه به نامه عثمان ترتیب اثر نـداد وگفت که با یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)مخالفت نمی کند! خلیفه نامه هایی نیز برای یزید بن اسد بجلی در

شام وعبد اللّه بن عامر در بصره فرستاد ونامه ای هم به

حاضـران در موسم حـج، که سـرپرستی آن در آن سـال بـا ابن عبّـاس بود، نوشت، ولی هیچیک از نامه ها مؤثر نیفتاد.برخی به کمک خلیفه شتافتند، ولی پیش از رسیدن به مدینه از قتل او آگاه شدند. سوء تدبیر مروان به قتل عثمان سرعت بخشید

محاصـره کنندگان مصـمّم بر هجوم به خانه خلیفه نبودند وکوشش آنان در این صرف می شد که آب وآذوقه وارد خانه نشود تا خلیفه ودستیاران او تسلیم درخواست محاصـره کننـدگان شونـد. ولی سوء تـدبیر مروان، که به مبارزه برخاست ویک نفر از شورشـیان را به نـام عروه لیثی بـا شمشـیر خود از پـای در آورد، سـبب شـد که هجوم به داخـل خانه آغاز گردد. در این هجومِ جمعی، سه نفر از طرفداران خلیفه به نامهای عبد اللّه بن وهب، عبد اللّه عوف وعبد اللّه بن عبد الرّحمان کشته شدند. مهاجمان از خانه عمرو بن حزم انصاری به دار الخلافه راه یافتنـد وبه حیات خلیفه خاتمه دادنـد. در داخل خانه غلام عثمان به نام ناقل به وسـیله مالـک اشـتر وعمرو بـن عبیـد از پـای در آمـد. شـدّت هجـوم بـه گـونه ای بـود کـه بنی امیّه، که محافظـان جـان خلیفه وکـارگزاران خلافت بودنـد، همه پا به فرار نهادنـد وامّ حبیبه همسـر رسول اکرم (دختر ابوسـفیان) آنان را در خانه خود مخفی کرد ولـذا این حادثه در تاریـخ به حادثه «یوم الدّار» معروف است.قتل خلیفه به دست محمّد بن ابی بکر وکنانه بن بشـر تَجیبی وسودان بن حمران مرادی وعمرو بن حَمِق وعُمَیر بن صـابی انجـام گرفت.به هنگـام قتـل خلیفه، همسـر او نـائله خود را بر روی بدن نیمه جان شوهر انداخت ودر نتیجه

دو انگشت او قطع شد ومانع از قطع سر عثمان گردید، ولی ضربات مهاجمان کار او را ساخت وپس از دقایقی، جسد بی روح او در گوشه خانه اش افتاد. ***

------------------------- صفحه ۳۶۳

فصل سوم

فصل سوّم

پس از قتل عثمان وبیعت مردم با حضرت علی(علیه السلام)

رفتار خلیفه سوّم با نیکان صحابه وبذل وبخششهای بیجای او وسپردن کار حکومت به دست افراد ناشایست از بنی امیّه به قتل وی منجر گردید. در روز هجدهم ذی الحجّه سال سی وپنج هجری، عثمان د رخانه خود به دست انقلابیون مصری وعراقی وبا همکاری گروهی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کشته شد وحامیان وطرفداران دست اوّل او به مکّه فرار کردند.(۱) انتشار خبر قتل خلیفه سوّم مسلمانان مدینه وحومه آن را در بهت وحیرت فرو برد وهرکس در باره زمامدار آینده مسلمانان به گونه ای می اندیشید وافرادی از صحابه مانند طلحه وزبیر وسعد وقّاص و... خود را نامزد خلافت کرده وبیش از همه در اندیشه خلافت بودند. انقلابیون می دانستند که بر اثر قتل خلیفه اوضاع ممالك اسلامی درهم خواهد ریخت. از این رو، بر آن شدند که این خلأ را هرچه زودتر پر کنند وپیش از برگزیدن خلیفه وبیعت با وی به اوطان خود باز نگردند. آنان در پی کسی بودند که در طیّ این بیست وپنج سال گذشته نسبت به تعالیم اسلام وسنّتهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وفا دار مانده باشد وآن کس جز علی (علیه السلام) نبود. دیگران خود را، هریك به گونه ای، به دنیا آلوده کرده ودر جهاتی از ضعفهای عثمان با او مشترك بودند. طلحه وزبیر وافرادی

---

۱ . تاریخ طبری، طبع بولاق، ج۵، ص ۱۵۶.

همانند آنان در دوران خلیفه سوم وقت خود را صرف رسیدگی به امور دنیوی ووصول وجمع در آمد املاک وتهیه کاخهایی در این شهر وآن شهر کرده، پیوند خود را با سنّت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)وحتّی سنت شیخین بریده بودند. با اینکه نام علی (علیه السلام) بیش از همه بر سر زبانها بود ودر ایّامی که خانه خلیفه از سوی انقلابیون محاصره شده بود امیر مؤمنان یگانه پیام رسان مورد اعتماد طرفین به شمار می رفت وبیش از همه کوشش می کرد که غائله را به گونه ای که مورد رضایت طرفین باشد خاموش سازد، ولی عواملی که در ماجرای سقیفه سبب شد که علی (علیه السلام) را از صحنه کنار بزنند، همگی (بجز جوانی) به حال خود باقی بود واگر اراده نافذ ونیرومند انقلابیون وفشار افکار عمومی دخالت نمی کرد، همان عوامل امام (علیه السلام) را برای بار چهارم نیز از صحنه عقب می زد وخلافت را به فردی از شیوخ صحابه می سپرد وجامعه را از حکومت حَقّه الهی محروم می ساخت. اگر عثمان به مرگ طبیعی در می گذشت واوضاع مدینه عادی بود هرگز شیوخ صحابه، که در دوره خلافت عثمان صاحب مال وجاه فراوان شده بودند، به حکومت علی (علیه السلام) رأی نمی دادند ودر شورایی که تشکیل می شد به ضرر او دسته بندی می کردند. بلکه بازیگران وتعزیه گردانان صحنه سیاست نقشی ایفا می کردند که کار به شورا نیز نکشد وخلیفه وقت را وادار می کردند که کسی را که آنان می پسندند

به خلافت برگزینـد; همچنان که ابوبکر، عمر را برای خلافت برگزیـد. این گروه می دانسـتند که اگر علی (علیه السـلام) زمام امور را به دست بگیرد اموال آنان را مصادره خواهد کرد وهیچ یک از آنان را مصدر کار نخواهد ساخت. آنان این حقیقت را به روشـنی در جبین امـام (علیه السـلام) می خواندنـد واز روحیّات آن حضـرت کاملاً آگاه بودند.لـذا وقتی آن حضـرت طلحه وزبیر را در اداره امـور دخـالت نـداد، فوراً پیمـان خود را شکسـتند ونـبرد خونین «جَمَـل» را بپـا کردنـد. عواملی که امـام (علیه السلام) را در سقیفه از صحنه حکومت کنار زد عمدتاً

عبارت بودنـد از: ۱ـ کشـته شدن بسـتگان صـحابه پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به دست علی (علیه السلام). ۲ـ عداوت دیرینه ای که میـان بنی هـاشم وتیره هـای دیگر، بالأخص بنی امیّه، وجود داشت. ۳ـ سـختگیری علی (علیه السلام) در اجرای احکـام الهی. نه تنها این عوامل پس از قتل عثمان به قوّت خود باقی بود، بلکه عامل دیگری نیز، که از حیث قـدرت تأثیر کمتر از آنها نبود، مزید بر آنها شده بود وآن مخالفت عایشه همسـر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با امام (علیه السلام) بود. عـایشه در زمان خلافت عثمان یک وزنه سیاسـی بود. وی مردم را کراراً به ریختن خون عثمان تحریک می کرد وبـدین منظور گاهی پیراهن پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) را به صحابه نشان می داد ومی گفت که هنوز این پیراهن کهنه نشده ولی دین او دستخوش دگرگونیها شده است.(۱) احترامی که عایشه در میان مسلمانان داشت واحادیث زیادی که از پیامبر (صلی

الله علیه وآله وسلم) نقل می کرد مایه سنگینی سیاسی کفّه ای بود که وی به آن طرف تمایل می جست وموجب زحمت کسی بود که نسبت به وی مخالفت میورزید. مخالفت عایشه با علی (علیه السلام) ناشی از امور زیر بود: اوّلاً، علی (علیه السلام) در داستان «اِفک» به طلاق عایشه نظر داده بود. ثانیاً، فاطمه دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از علی(علیه السلام) چندین فرزند داشت ولی او از پیامبر فرزندی نیاورده بود. ثالثاً، عایشه احساس می کرد که علی (علیه السلام) از خلافت پدرش ناراضی است واورا غاصب خلافت و فدک می داند. علاوه بر اینها،طلحه از قبیله«تَیْم» عمّه زاده عایشه وزبیر شوهر خواهر او (اسماء) بود واین دو نفر برای قبضه کردن خلافت کاملاً آمادگی داشتند.

---

۱ . تاریخ ابوالفداء، ج۱، ص ۱۷۲.

گواه روشن بر نارضایی عایشه از حکومت علی (علیه السلام) داستان زیر است که طبری آن را نقل کرده است: در حادثه قتل عثمان، عایشه در مکّه بود.پس از پایان اعمال حج رهسپار مدینه شد. در نیمه راه، در منطقه ای به نام «سرف»، از قتل خلیفه وبیعت مهاجرین وانصار با علی (علیه السلام) آگاه شد واز این خبر به اندازه ای ناراحت گردید که آرزوی مرگ کرد وگفت: ای کاش آسمانها بر سرم فرو می ریخت.سپس از آن منطقه به مکّه بازگشت وگفت:عثمان مظلوم کشته شد وبه خدا سوگند من به خونخواهی او قیام می کنم. گزارشگر قتل خلیفه به خود جرأت داد وگفت: تو تا دیروز به مردم می گفتی که عثمان را بکشند زیرا کافر شده است، چطور امروز

او را مظلوم می دانی؟ وی در پاسخ گفت:انقلابیون او را توبه داده اند وسپس کشته اند.(۱) بیعت انقلابیون با حضرت علی(علیه السلام)

بـا آنکه عوامل یاد شده نزدیک بود امام (علیه السلام) را برای بار چهارم از خلافت محروم سازد، قدرت انقلابیون وپشتیبانی افکار عمومی از آنان عوامل منفی را بی اثر ساخت ویاران رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به صورت دستجمعی رو به خانه علی (علیه السلام) آوردند وبه آن حضرت گفتند که برای خلافت شخصی شایسته تر از او نیست.(۲) ابو مخنف در کتاب «الجَمل» می نویسد: پس از قتل عثمان اجتماع عظیمی از مسلمانان در مسجد تشکیل شد، به نحوی که مسجد لبریز از جمعیت گردید. هدف از اجتماع تعیین خلیفه بود.شخصیتهای بزرگی از مهاجرین وانصار، مانند عمّار یاسر وابوالهیثم بن التّیهان ورفاعه بن رافع ومالک بن عجلان وابو ایّوب انصاری و... نظر دادند که با علی بیعت

----

۱ . تاریخ طبری، طبع بولاق، ج۵، ص ۱۷۳.

۲ . همان، ص ۱۵۲.

کنند. بیش از همه عمّار در باره علی سخن گفت واز آن جمله بود که: شما وضع خلیفه پیشین را دیدید. اگر زود نجنبید ممکن است به سرنوشتی مانند آن دچار شوید. علی شایسته ترین فرد برای این کار است وهمگی از فضایل وسوابق او آگاهید. در این هنگام همه مردم یک صدا گفتند: ما به ولایت وخلافت او راضی هستیم.آن وقت همه از جا برخاستند وبه خانه علی ریختند.(۱) امام (علیه السلام) خود نحوه ورود جمعیت را به خانه اش چنین توصیف کرده است: «فَتَداكُّوا عَلَيَّ تَداكَّ الإِبِلِ الْهيمِ يَوْمَ وِرْدِها وَقَدْ أَرْسَلَها راعِيَها

وَ خُلِعَتْ مَثانِیها حَتّی ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قاتِلِیَّ أَوْ بَعْضُهُمْ قاتِلُ بَعْض لَدَیَّ». آنان به سان ازدحام شتر تشنه ای که ساربان عِقال وریسمانش را باز کند ورهایش سازد بر من هجوم آوردند، که گمان کردم که می خواهند مرا بکُشند، یا بعضی از آنان می خواهد بعضی دیگر را در حضور من بکشند.(۲) آن حضرت، در خطبه شقشقیه، ازدحام مهاجرین وانصار را در موقع ورود به خانه اش چنین توصیف می کند: مردم مانند موی گردن کفتار به دورم ریختند واز هر طرف به سوی من هجوم آوردند، تا آنجا که حسن وحسین به زیر دست وپا رفتند وطرف جامه وردای من پاره شد وبه سان گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند تا من بیعت آنان را پذیرفتم.(۳) باری، امام (علیه السلام) در پاسخ درخواست آنان فرمود:من مشاور شماباشم بهتر از آن است که فرمانروای شما گردم.آنان نپذیرفتند و گفتند: تا با تو بیعت نکنیم رهایت نمی کنیم.امام (علیه السلام) فرمود: اکنون که اصرار دارید باید مراسم بیعت در مسجد انجام گیرد، چه بیعت با من نمی تواند پنهانی باشد وبدون رضایت توده

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۸

۲ . نهج البلاغه، خطبه ۵۳.

۳ . نهج البلاغه، خطبه ۳.

مسلمانان صورت پذیرد. امام (علیه السلام) در پیشاپیش جمعیت به سوی مسجد حرکت کرد ومهاجرین وانصار با او بیعت کردند.سپس گروههای دیگر به آنان پیوستند. نخستین کسانی که با او بیعت کردند طلحه وزبیر بودند. پس از آنان دیگران نیز یک به یک دست او را به عنوان بیعت فشردند وجز چند نفر، که تعداد آنان از شماره

انگشتان بالاتر نیست(۱)، همه به خلافت وپیشوایی او رأی دادند. بیعت مردم با امام (علیه السلام) در روز بیست وپنجم ماه ذی الحجه انجام گرفت.(۲) طبیعیترین بیعت

در تاریخ خلافت اسلامی هیچ خلیفه ای مانند علی (علیه السلام) با اکثریت قریب به اتّفاق آراء برگزید نشده وگزینش او بر آراء صحابه ونیکان از مهاجرین وانصار وفقها وقرّاء متّکی نبوده است.این تنها امام علی (علیه السلام) است که خلافت را از این راه به دست آورد وبه عبارت بهتر زمامداری از این راه به علی (علیه السلام)رسید. امام (علیه السلام) دریکی از سخنان خود کیفیت ازدحام واستقبال بی سابقه مردم را برای بیعت با او چنین توصیف می کند: «حَتّی انْقَطَعَتِ النَّعْلُ وَسَقَطَ الرِّداءُ وَ وُطِئَ الضَّعیفُ وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النّاسِ بِبَیْعَتِهِمْ إیّایَ أَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغیرُ وَ هَدَجَ إِلَیْهَا الْکَبیرُ وَتَحامَلَ نَحْوَها الْعَلیلُ وَ حَسَرَتْ إِلَیْهَا الْکِعابُ»(۳)

---

۱ . آنان عبارت بودند: از محمّد بن مسلمه، عبد اللّه بن عمر، اسامه بن زید، سعد وقّاص، کعب بن مالک، عبد اللّه بن سلام. اینان، به تعبیر طبری، همه از «عثمانیه» وهواداران او بودند(تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۵۳) وبه عقیده بعضی دیگر اینان بیعت کردند ولی در جنگ جمل شرکت نکردند.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۹ـ۸.

۳ . شرح نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۲۴.

بند کفش بگسست وعبا از دوش بیفتاد وناتوان زیر پا ماند وشادی مردم از بیعت با من به حدّی رسید که کودک خشنود شد وپیر وناتوان به سوی بیعت آمد ودختران برا ی مشاهده منظره بیعت نقاب از چهره به عقب زدند. عبد اللّه بن

عمر از بیعت با امام (علیه السلام) خودداری کرد. چه می دانست که خلافت برای علی (علیه السلام) هدف نیست وهرگز برای آن سر ودست نمی شکند وآن را تنها برای اقامه حق واجرای عدالت وبازگیری حقوق ضعیفان وناتوانان می خواهد.روز دوّم بیعت، که روز بیست وششم ذی الحجّه سال سی وپنج هجری بود، عبد اللّه به نزد امام آمد به قصد آنکه از راه تشکیک ووسوسه آن حضرت را از خلافت منصرف سازد. گفت:بهتر است که کار خلافت رابه شورا واگذاری، زیرا همه مردم به خلافت تو راضی نیستند.امام (علیه السلام) در این هنگام برآشفت وگفت: وای بر تو! من که از آنان نخواستم که با من بیعت کنند. آیا ازدحام آنان را مشاهده نکردی؟ برخیز وبرو ای نادان. فرزند عمر چون محیط مدینه را مساعد ندید راه مکّه را در پیش گرفت، زیرا می دانست که مکّه حرم امن خداست وامام احترام آنجا را پیوسته رعایت خواهد کرد.(۱) تاریخ صحیح وسخنان اما م(علیه السلام) حاکی است که در بیعت مردم با آن حضرت کوچکترین اکراه واجباری در کار نبوده است وبیعت کنندگان با کمال رضایت، هرچند با انگیزه های گوناگون، دست علی (علیه السلام) را به عنوان زمامدار اسلام می فشردند. حتّی طلحه وزبیر، که خود را همتای آن حضرت می دانستند، به امید بهره گیری از بیعت یا از ترس مخالفت با افکار عمومی، به همراه مهاجر وانصار با امام (علیه السلام)بیعت کردند.طبری در مورد بیعت این دو نفر دو دسته روایت نقل می کند، ولی آن گروه از روایات را که حاکی از بیعت اختیاری آنان با امام است بیش از

دسته دوّم در تاریخ خود می آورد وشاید همین کار حاکی از آن است که این مورّخ

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۱۰.

بزرگ به دسته نخست روایات بیش از دسته دوّم اعتماد داشته است.(۱) سخنان امام (علیه السلام) در این مورد گروه نخست از روایات را به روشنی تأیید می کند.وقتی این دو نفر پیمان خود را شکستند وبزرگترین جرم را مرتکب شدند، در میان مردم شایع کردند که آنان با میل ورغبت با علی بیعت نکرده بودند. امام (علیه السلام) در پاسخ آن دو فرمود: زبیر فکر می کند که با دست خود بیعت کرد نه با قلب خویش، نه چنین نبوده است.او به بیعت اعتراف کرد وادّعای پیوند خویشاوندی نمود. او باید بر گفته خود دلیل وگواه بیاورد یا اینکه بار دیگر به بیعتی که از آن بیرون رفته است بازگردد.(۲) امام (علیه السلام) در مذاکره خود با طلحه وزبیر پرده را بیشتر بالا می زند واصرار آنان را بر بیعت با خود یاد آور می شود; آنجا که می فرماید: «وَ اللّهِ ما كانَتْ لِی فِی الْخِلافَهِ رَغْبَهٌ وَلا فِی الْوِلایَهِ إرْبَهٌ وَ لکِنَّکُمْ دَعَوْتُمُونِی إلَیْها وَحَمَّلْتُمُونِی عَلَیْها».(۳) من هرگزبه خلافت میل نداشتم ودر آن برای من هدفی (سوء) نبود. شماها مرا به آن دعوت کردید وبر گرفتنِ زمام آن واداشتید. دروغپرداز تاریخ

سیف بن عمر از جمله دروغپردازان تاریخ است که در روایات خود می کوشد مسیر تاریخ را با جعل مطالبی بی اساس دگرگون سازد. وی در این مورد نقل می کند که بیعت طلحه وزبیر به جهت ترس از شمشیر مالك

اشتر بود.(۴)

---

۱ . در تاریخ طبری، طبع بولاق، ج۵، ص ۱۵۳_ ۱۵۲ این مطلب از سه طریق نقل شده است.

۲ . شرح نهج البلاغه عبده، خطبه۷.

۳ . همان، خطبه ۲۰۰.

۴ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۵۷.

این مطلب، گذشته از اینکه با آنچه طبری قبلاً نقل کرده است منافات دارد وحتّی با سخنان امام (علیه السلام) سازگار نیست، با آزادگی وشیوه حکومت علی (علیه السلام)کاملاً مخالف است.امام (علیه السلام) آن چند نفر انگشت شمار را که با وی بیعت نکردند به حال خود واگذاشت ومتعرّض آنان نشد وحتّی وقتی به امام گفته شد که کسی را دنبال آنان بفرستد، آن حضرت فرمود: من نیازی به بیعت آنان ندارم.(۱) خوشبختانه تاریخ طبری به اصطلاح «مُسند» است وسند روایات آن مشخص ولذا تشخیص روایات دروغ وبی اساس کاملاً ممکن است.قهرمان این نوع روایات، که غالباً به نفع خلفای سه گانه وبه ضرر خاندان رسالت است، سیف بن عمر است که ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التهذیب» در باره او می نویسد: او مردی جعّال وخبر ساز است.منقولات او بی ارزش وتمام احادیث او مورد انکار دانشمندان است. او متّهم به زندیق بودن نیز هست.(۲) متأسفانه روایات ساختگی وی، بعد از تاریخ طبری، در سایر کتابهای تاریخ مانند تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، البدایه والنهایه وتاریخ ابن خلدون پخش شده وهمه بدون تحقیق از طبری پیروی کرده وپنداشته اند که آنچه که طبری نقل کرده عین حقیقت است. ریشه اختلافات وشورشها

محیطی که امام (علیه السلام) از حکومت سیزده ساله عثمان به ارث برد محیط وفور نعمت وغنیمت بود که

از پیشرفت مسلمانان در کشورهای مختلف به دست آمده بود.وجود نعمت ووفور غنیمت مشکلی نبود که علی (علیه السلام) نتوانـد گره آن را باز کند؛مشکل نحوه توزیع آن بود. زیرا از اواخر حکومت خلیفه دوّم ودر طیّ دوره حکومت عثمان، سنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وروش خلیفه نخست دگرگون شده بود وگروهی

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۹.

۲ . تهذیب التهذیب، ج۴، ص ۲۹۶.

زورمنـد یا وابسـته به خانـدان خلافت غنائم جنگی را به خود اختصاص داده بودند ودر نتیجه اختلاف طبقاتی شدید ونارضایی عجیبی پدید آمده بود. در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ونیز در زمان خلیفه نخست، تا سال پانزدهم(۱) یا سال بیستم(۲)، غنـائم واموال را ذخیره نمی کردنـد بلکه فوراً آن را میـان مسـلمانان بطور مساوی تقسیم می کردنـد.امّا خلیفه دوّم دست به تأسیس «بیت المال» زد وبرای اشخاص، به حسب مراتب آنان، حقوق تعیین کرد وبرای این کار دفتری اختصاص داد. ابن ابی الحدیـد میزان حقوق گروهی از مسـلمانان را چنین می نویسـد: برای عبّاس عموی پیـامبر درهر سال ۱۲۰۰۰، برای هر یک از زنان پیامبر ۱۰۰۰۰ ودر میان آنان برای عایشه ۲۰۰۰ بالاتر، برای اصحاب بدر از مهاجران ۵۰۰۰ واز انصار ۴۰۰۰، برای اصحاب اُحد تا حدیبیه ۴۰۰۰ وبرای اصحاب بعد از حدیبیه ۳۰۰۰ وبرای آنان که پس از رحلت پیامبر در جهاد شرکت کرده بودند ۲۵۰۰ و۲۰۰۰ و۱۵۰۰ تا ۲۰۰ با اختلاف مراتب تعیین شده بود.(۳) عمر مدّعی بود که ازاین طریق می خواهد اشراف را به اسلام جلب کند. ولی در آخرین سال از

عمْر خود می گفت که اگر زنده بماند همان طور که پیامبر اموال را به طور مساوی تقسیم می کرد او نیز به طور مساوی تقسیم خواهد کرد.(۴) این کار عمر پایه اختلاف طبقاتی در اسلام شد ودر دوران عثمان شکاف عمیقتر واختلاف شدیدتر گردید. علی (علیه السلام)، که وارث چنین محیطی بود ومی خواست مردم را به روش وسنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باز گرداند وامتیاز طبقاتی را ازمیان بردارد وغنائم را بالسّویه تقسیم کند، قهراً در مسیر خود با مشکلاتی رو به رو بود، زیرا تقسیم بالسّویه غنائم منافع گروههایی را به خطر می انداخت.

____

۱ . کامل ابن اثیر، ج۲، ص ۱۹۴.

۲ . تاریخ یعقوبی(چاپ اوّل، ۱۳۸۴ه_.ق) ج۲، ص ۱۴۳.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، طبع مصر، ج۳، ص ۱۵۴.

۴ . همان، ج۲، ص ۱۴۳.

فصل چهارم

فصل چهارم

عوامل مخالفت با حضرت علی(علیه السلام)

اختلاف ودودستگیی که پس از گزینش امام علی (علیه السلام) برای رهبری در میان مسلمانان پدید آمد کاملًا بی سابقه بود وهرگز چنین اختلافی در دوران زمامداری سه خلیفه پیش بروز نکرد. درست است که خلیفه نخست با اختلاف ونزاع برگزیده شد وبا موج اعتراض از ناحیه کسانی که مقام رهبری را یک مقام انتصابی از جانب خدا می دانستند رو به رو گردید، ولی دیری نپایید که اوضاع رو به آرامی نهاد وگروههای مخالف، بنابر مصالح عالی اسلامی، لب فرو بستند وحقوق خود را نادیده گرفتند. انتخاب دو خلیفه دیگر نیز هرچند بدون اختلاف نبود ولی چیزی نگذشت که غوغا فرو نشست وهر دو خلیفه بر اوضاع مسلّط

شدند. ولی پس از انتخاب علی (علیه السلام) گروهی به مخالفت علنی با وی برخاستند وشکاف عمیقی در امّت اسلامی پدید آوردند. مخالفت آنان با حکومت علی (علیه السلام) علل دیرینه داشت. گروهی از بستگان مخالفان به دست علی (علیه السلام) در جنگها کشته شده بودند. از جمله، در روزهای بیعت، ولید بن عتبه به علی (علیه السلام) گفت:پدرم در روز بَدْر به دست تو کشته شد ودیروز برادرم عثمان را حمایت نکردی، همچنان که پدر سعید بن العاص در روز بدر به دست تو کشته شد ومروان را نزد عثمان خفیف وسبک عقل شمردی....

ولی آنچه به دست مخالفان بهانه داد دو مسأله بود: ۱ـ الغای تبعیضات ناروا در تقسیم بیت المال. ۲ـ عزل فرمانداران ناشایست خلیفه پیشین. این دو موضوع سبب شد که گروهی دنیا پرست وجاه طلب بر ضدّ امام (علیه السلام) برخیزند واموال وثروت خود را که به ناحق گرد آورده بودند از قلمرو مصادره علی (علیه السلام) نجات بخشند. امام (علیه السلام) می خواست که در دوران حکومت خود مردم را به عصر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگرداند وسیره وروش او را در امر رهبری، به طور مطلق، زنده کند. ولی متأسفانه پارسایی وپرهیزگاری دوران رسول خدا از میان مردم رخت بربسته، اخلاق عمومی دگرگون وشیوه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فراموش شده بود; تبعیضات ناروا در روان مردم وارکان جامعه رسوخ کرده وزمام امور به دست افراد ناصالح سپرده شده بود. در شورای شش نفری عمر، عبد الرحمان بن عوف سرمایه دار قریش به علی (علیه السلام) پیشنهاد کرد که اگر

بر طبق کتاب خدا وسنّت پیامبر وروش شیخین عمل کند وی با او بیعت خواهد کرد، امّا علی (علیه السلام) شرط او را نپذیرفت وگفت: برطبق کتاب وسنّت وتشخیص خویش عمل می کنم، نه بر روش دو خلیفه پیشین.مقاومت امام در برابر عبد الرّحمان سبب شد که آن حضرت دوازده سال از حکومت محروم گردد وعثمان زمام امور را به دست گیرد. اکنون که امام(علیه السلام) زمام امور را به دست گرفته بود وقت آن رسیده بود که سنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در تقسیم بیت المال احیاء کند. روش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در بیت المال این بود که هرگز آن را ذخیره نمی کرد وهمه را میان مسلمانان بالسّویه تقسیم می کرد ومیان عرب وعجم وسفید وسیاه فرق نمی گذاشت. خطبه حضرت علی(علیه السلام) پیش از تقسیم بیت المال

علی (علیه السلام) پیش از دستور تقسیم بیت المال خطابه ای به شرح زیر ایراد

کرد وگفت: ای مردم!هیچ کس از مادر، غلام وکنیز به دنیا نیامده است وهمه حرّ وآزادند. خداوند به برخی از شما نعمتهای فراوان بخشیده است وکسی که گرفتار است باید شکیبایی پیشه سازد وبا شکیبایی خود بر خدا منّت ننهد. اکنون بیت المال نزد ما حاضر است وآن را میان سفید وسیاه، به طور مساوی، تقسیم خواهیم کرد.(۱) وقتی سخن امام به اینجا رسید، مروان رو به طلحه وزبیر کرد وگفت: منظور علی از این سخن، شما هستید وتفاوتی با دیگران نخواهید داشت. اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه»، که نقدی است بر کتاب «عثمانیه» تألیف جاحظ، سخن امام را مشروحتر نقل کرده

است. وی می نویسد: علی در روز دوّم بیعت، روز شنبه نوزدهم ذی الحجّه الحرام سال ۳۵ هجری، بر بالای منبر رفت ودر ضمن یک سخنرانی مبسوط چنین گفت: «...مردم! من شما را به راه روشن پیامبر وادار می سازم واوامر خویش را در میان جامعه جاری می کنم. به آنچه می گویم عمل کنید واز آنچه باز می دارم اجتناب ورزید.(سپس از بالای منبر به سمت راست وچپ نگاه کرد وافزود:) ای مردم! هرگاه من این گروه را که در دنیا فرو رفته اند وصاحبان آب وملک ومَرکبهای رهوار وغلامان وکنیزان زیبا شده اند از این فرو رفتگی باز دارم وبه حقوق شرعی خویش آشنا سازم، بر من انتقاد نکنند ونگویند که فرزند ابوطالب ما را از حقوق خود محروم ساخت. آن کس که می اندیشد که به سبب مصاحبتش با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بر دیگران برتری دارد باید بدانند که ملاک برتری چیز دیگر است.برتری از آنِ کسی است که ندای خدا وپیامبر را پاسخ بگوید وآیین اسلام را بپذیرد. در این صورت، همه افراد، از نظر حقوق، با دیگران برابر خواهند بود. شما بندگان خدا هستید ومال، مالِ خداست ومیان شما بالسّویه تقسیم می شود.کسی بر کسی برتری ندارد. فردا بیت المال میان شما تقسیم

---

۱ . کافی، ج۸، ص ۶۸.

می شود وعرب وعجم در آن یکسان هستند».(۱) شیوه تقسیم بیت المال

امام به دبیر ونویسنده خود، عبید اللّه بن ابی رافع(۲)، دستور داد که به هر یک از مهاجرین وانصار سه دینار بپردازد. در این هنگام سهل بن حنیف انصاری زبان به اعتراض گشود وگفت:آیا رواست

که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود مساوی وبرابر باشم؟ امام (علیه السلام)در پاسخ وی گفت:در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل(عرب) وفرزندان اسحاق تفاوتی نمی بینم. عزل فرمانداران پیشین

مهمترین تصمیم سیاسی امام عزل فرمانداران خلیفه پیشین ودر رأس آنان معاویه بود. علی (علیه السلام) از روز نخست که خلافت را پذیرفت تصمیم داشت کلیه فرمانداران عصر عثمان را، که اموال وبیت المال را در مقاصد واغراض خاص سیاسی خود مصرف می کردند یا آن را به خود وفرزندانشان اختصاص می دادند وحکومتی به سان حکومت کسری و قیصر برای خود بپا کرده بودند، از کار بر کنار سازد. یکی از اعتراضات امام (علیه السلام) بر عثمان ابقای معاویه بر حکومت شام بود ومردم این اعتراض را کراراً از زبان علی (علیه السلام) شنیده بودند. امام در آغاز سال ۳۶ هجری اشخاص برجسته وصالحی را برای حکومت در اقطار بزرگ اسلامی تعیین کرد. عثمان بن حُنَیف را به بصره، عمّار بن شهاب را به کوفه، عبید اللّه بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر وسهل بن حنیف را به

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۷، ص ۳۷.

۲ . بیت ابو رافع از خانواده های بزرگ واصیل شیعی است که از روز نخست به خاندان رسالت محبّت میورزیدند وابورافع خود از یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)واز علاقه مندان علی (علیه السلام)بود.

شام اعزام کرد وهمگی، جز سهل بن حنیف که از نیمه راه برگشت، با موفقیت کامل به حوزه های فرمانداری خود وارد شدند وزمام کار را به

دست گرفتند.(۱) عزل فرمانداران پیشین، خصوصاً معاویه، در همان روزها وپس از آن مورد بحث بوده است. گروهی نزدیک بین وغیر آگاه از اوضاع وشرایط، آن را دلیل بر ضعف سیاسی ومملکت داری ونارسایی تدبیر حکومت علی (علیه السلام) دانسته اند ومی گویند چون علی (علیه السلام) اهل خدعه ومکر سیاسی نبود ودروغ وظاهر سازی را بر خلاف رضای الهی می دانست، از این جهت معاویه وامثال او را از حکومت عزل کرد ودر نتیجه با حوادث جانکاه رو به رو شد. ولی اگر او به ترکیب فرمانداران پیشین دست نمی زد وآنان را تا مدّتی که بر اوضاع مسلّط گردد بر مسندشان باقی می گذارد وسپس آنان را عزل می کرد، هرگز با حوادثی مانند جمل وصفّین وغیره مواجه نمی شد ودر حکومت وفرمانروایی خویش موفقتر می بود. این سخن تازگی ندارد ودر همان نخستین روزهای حکومت امام (علیه السلام) نیز برخی این مطلب را به علی (علیه السلام) پیشنهاد کردند ولی آن حضرت زیر بار آن نرفت. مغیره بن شعبه، که یکی از سیاستمداران چهارگانه عرب بود، وقتی از تصمیم علی (علیه السلام) آگاه شد به خانه امام رفت وبا وی محرمانه به مذاکره پرداخت وگفت: مصلحت این است که فرمانداران عثمان را یک سال در مقام خود ابقاء کنی وهنگامی که از مردم برای تو بیعت گرفتند وفرمانروایی تو بر قلمرو امپراتوری اسلامی، از خاور تا باختر، مسلّم گردید وکاملاً بر اوضاع مملکت مسلّط شدی، آن گاه هرکس را خواستی عزل کن وهرکس را خواستی بر مقام خود باقی بگذار. امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت:«وَ اللّهِ لا أُداهِنُ فِی دِینی

وَ لا۔ أَعْطِيَ الـدَّنِيَّ فِي أَمْرِی». یعنی: بـه خـدا سوگنـد مـن در دینم مُـداهنه نمی کنم وامـور مملکت را به دست افراد پست نمی سپارم.

____

۱ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۶۱.

مغیره گفت: اکنون که سـخن مرا در باره تمام فرمانداران عثمان نمی پذیری، لااقل با معاویه مدارا کن تا وی از مردم شام برای تو بیعت بگیرد وسـپس، با فراغ بال واطمینان خاطر، معاویه را از مقامش عزل کن. امام (علیه السـلام) فرمود: به خدا سوگند دو روز هم اجـازه نمی دهم که معـاویه بر جـان ومـال مردم مسلّط باشـد. مغیره از تأثیر پـذیری علی (علیه السـلام) مأیوس گردید وخـانه آن حضـرت راترک گفت. فردا بار دیگر به خانه امام آمـد ونظر او را دائر بر عزل معاویه تصویب کرد وگفت: شایسـته مقام تو نیست که در زندگی از درِ خدعه وحیله وارد شوی; هرچه زودتر معاویه را نیز از کار برکنار کن. ابن عبّاس می گوید: من به علی (علیه السـلام) گفتم که اگر مغیره تثبیت معاویه را پیشـنهاد کرد هدفی جز خیرخواهی وصلاح اندیشی نداشت، ولی در پیشـنهاد دوّم خود هدفی بر خلاف آن دارد.به نظر من صلاح در این است که معاویه را از کار بر کنار نکنی وآن گاه که با تو بیعت کرد واز مردم شـام برای تو بیعت گرفت بر من که او را از شـام بیرون کنم. ولی امام (علیه السـلام) این پیشـنهاد را نیز نپذیرفت.(۱) اکنـون وقت آن رسـیده است که مسأله عزل فرمانـداران پیشـین وخصوصـاً عزل معـاویه را، از نظر اصول سیاسـی واوضاع اجتماعی ومصالح جامعه اسلامی وهمچنین مصالح شخصی امام

(علیه السلام)، مورد بررسی قرار دهیم. آیا گذشته از اینکه تثبیت فرمانداران ناصالح پیشین بر خلاف مصالح اسلام ومسلمانان بود، آیا از نظر اصول سیاسی وتدبیر امور مملکتی، مصلحت در ابقاء وتثبیت آنان بود، یا اینکه راه تقوی وسیاست در اینجا یکی بود واگر غیر امام (علیه السلام) نیز بر مسند خلافت می نشست راه وچاره ای جز عزل فرمانداران سابق نداشت؟ اگر پس از عثمان، معاویه برای خلافت برگزیده می شد چاره ای جز برکنار کردن فرمانداران پیشین نداشت؟

----

۱ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۶۰.

علّت تعجیل امام(علیه السلام) درعزل معاویه

شکی نیست که تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه برخلاف تقوا ودرستکاری وپاکی بود که امام (علیه السلام) به آن اشتهار کامل داشت، ولی بحث در این است که آیا ابقای چنین افرادی مطابق سیاست وتدبیر وهمراه با مآل اندیشی وآینده نگری بود؟ واگر فردی غیر متّقی در موقعیّت امام قرار داشت وبه وسیله همان گروهی روی کار می آمد که امام به وسیله آنها روی کار آمد، آیا چنین افرادی را در مقام ومنصب خود باقی می گذاشت؟ یا که درایت وآینده نگری ومصالح شخصی امام (منهای تقوا ومصالح عالی اسلام) نیز ایجاب می کرد که این گونه افراد را از مقام ومنصب خود کنار بزنند وپستهای حسّاس اسلامی را به دست افرادی بسپارد که مورد رضایت مسلمانان وانقلابیون باشند؟ برخی طرفدار نظر نخست هستند ومی گویند تقوای امام (علیه السلام) سبب شد که این گونه افراد را از مناصب اسلامی برکنار کند، والاّـ مصالح شخصی علی (علیه السلام)ایجاب می کرد که به معاویه کاری نداشته باشد ومدّتی با او

مـدارا کنـد تا با حوادثی مانند جنگ «صـفّین» و«نهروان» رو به رو نشود ولی محقّقان دیگر، مانند دانشـمند فقید مصـری عباس محمود عقّاد، نویسـنده کتاب «عبقریه الامام علی» ونیز نویسـنده معاصـر حسن صـدر نظر دوّم را تأییـد می کنند وبا ارائه دلایلی روشن نشان می دهنـد که اگر امام (علیه السـلام) راهی جز این را می رفت با مشـکلات بیشتری رو به رو می شد وعزل معاویه وامثال او نه تنها مقتضای تقوای آن حضـرت بود، بلکه مآل اندیشی وآینده نگری ومصالح کشور داری نیز ایجاب می کرد که این عناصر فاسد را از دستگاه خلافت طرد کند. درست است که امام (علیه السلام) پس از عزل معاویه با امواجی از مخالفتهای شامیـان رو به رو شـد، ولی در صورت ابقای او نه تنها با مخالفت این گروه مواجه می بود بلکه مخالفت انقلابیون سـتمدیده را نیز که امام (علیه السلام) را روی کار آورده

بودند موجب می شد ومخالفتها ومشـکلات روز افزون می گردید وجامعه اسـلامی بیش از پیش گرفتار تشتّت و زیان می شد. اکنون لازم است با دلایل این نظر آشنا شویم: ۱_ امام (علیه السلام) به وسیله انقلابیون محروم وستمدیده ای روی کار آمد که از سـتمگریهای عمّال عثمان جان به لب آمده بودند وسرانجام در مدینه گرد آمده، او را به قتل رسانیدند. قدرت طغیان وخشم توده های محروم به اندازه ای بود که حتی افرادی مانند طلحه وزبیر را به سـکوت واداشت وبه بیعت با علی (علیه السلام) وادار کرد. این گروه انقلابی به این منظور دست امام (علیه السلام) را به عنوان بیعت فشردند که

در کشور اسلامی به خودسریها وخودکامگیها خاتمه داده شود وطومار فساد وتباهی طبقه حاکمه در هم پیچد. در کنار این گروه، نیکان صحابه بودند که از خلیفه قبل کاملاً ناراضی بودند، ولی خاموش وبی طرف مانده بودند وپس از قتل خلیفه با امام (علیه السلام) بیعت کردند. از طرفی استبداد وفساد دستگاه معاویه بر کسی پوشیده نبود. اگر علی (علیه السلام) در این مورد اغماض ومسامحه می کرد کار او بجز یک نوع سازش با معاویه وناديده گرفتن اهداف انقلابیون ونیکان صحابه تلقی نمی شد. تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه در نظر فداکاران پاکباز امام (علیه السلام) یک نوع مصالحه سیاسی وریاکاری محسوب می شد وهرقدر که معاویه از این کار برای تطهیر خود استفاده می کرد علی (علیه السلام)همان قدر زیان می دید. احساسات تند وطوفانی مردم را جز اعلام عزل وانفصال پسر ابوسفیان چیز دیگری فرو نمی نشاند.اگر امام (علیه السلام) با معاویه مداهنه ومماشات می کرد در نخستین روزهای حکومت خود اکثریت طرفداران خود را از دست می داد وروح عصیان وطغیان آنان بار دیگر تحریک می شد وبنای مخالفت با علی (علیه السلام) را می گذاردند وتنها اقلّیتی که در هر حال تسلیم

نظرات امام (علیه السلام) بودند به او وفادار می ماندند ودر نتیجه در مرکز حکومت اسلامی اختلاف و دو دستگی پدید می آمد وتوده های متشکّل را که پشت سر امام (علیه السلام) قرار گرفته بودند، به صورت دسته های موافق ومخالف در می آورد وچراغ عمر حکومت علی (علیه السلام) در همان روزهای نخست خاموش می شد. ۲_ فرض کنیم انقلابیون تند وحادّ مماشات

امام (علیه السلام) را با معاویه می پذیرفتند ودر صفوف متّحدان علی (علیه السلام) اختلاف ودو دستگی پیش نمی آمد، ولی باید دید که معاویه در برابر مدارا ودعوت امام به همکاری چه واکنشی از خود نشان می داد.آیا دعوت علی (علیه السلام) را می پذیرفت واز مردم شام برای وی بیعت می گرفت ودر نتیجه خاطر امام از ناحیه شام آسوده می شد؟ یا که معاویه با هوشیاری وآینده نگری خاصّ خویش پی می برد که این مماشات ومدارا چند روزی بیش نمی پاید وعلی (علیه السلام)پس از استقرار وتسلّط کامل بر سراسر قلمرو حکومت اسلامی، او را از کار برکنار خواهد کرد وبه خودکامگی او پایان خواهد داد؟ شیطنت ومآل اندیشی معاویه بر کسی پوشیده نیست.او بیش از همه کس علی (علیه السلام) را می شناخت ومی دانست که وی نمی تواند در پوشش حکومت او به خودکامگی وصرف بیت المال در راه اغراض سیاسی خود ادامه دهد، واگر امام او را به همکاری دعوت کند جز سازش موقت ومصلحت آمیز چیز دیگری نمی تواند باشد وبعداً او را با تمام قدرت قلع وقمع خواهد کرد وسرزمین بزرگ شام را به دست نیکان صحابه وافراد صالح خواهد سپرد. با توجه به مراتب یاد شده، هرگز معاویه دعوت امام (علیه السلام) را نمی پذیرفت بلکه از آن، همچون پیراهن عثمان، برای تحکیم موقعیت خود در میان شامیان ومتهم ساختن علی (علیه السلام) به شرکت در قتل خلیفه استفاده می کرد. جایی که ابن عباس می داند که مماشات امام (علیه السلام) همیشگی نخواهد بود بلکه تا وقتی است که آن حضرت بر اوضاع مسلّط

گردد، معاویه بهتر از او می داند که سازش علی (علیه السلام) با او موقّت وزود گذر است ودر آن صورت قطعاً دعوت امام

را نمی پذیرفت وبه فکر چاره می افتاد. فرصتی که از دست می رفت

بزرگترین فرصت وحربه ای که معاویه داشت خون عثمان بود. اگر او در همان روزهای نخست از این فرصت استفاده نمی کرد دیگر نمی توانست این حربه را به کار ببرد. معاویه پیراهن خونین خلیفه را همراه با انگشتان نائله همسر عثمان، که هنگام دفاع از شوهرش قطع شده بود، از بالای منبر شام آویخته بود تا شامیان را به خونخواهی عثمان، که به ادعای معاویه به تحریک علی (علیه السلام) کشته شده بود، وادار کند.اگر او در همان روزهای نخست به دعوت علی (علیه السلام) پاسخ مثبت می گفت دیگر نمی توانست ریختن خون عثمان را به حساب امام بنویسد ومظلومیت عثمان را بر ضدّ آن حضرت عنوان کند. قتل عثمان تنها فرصت تاریخی بود که معاویه می توانست از آن به عنوان حربه برنده بر ضدّ علی (علیه السلام) استفاده کند واِعمال این حربه در صورتی امکان پذیر بود که دعوت علی (علیه السلام) را نپذیرد و الاّ با بیعت او با امام، پیشوایی علی (علیه السلام) تثبیت وخون عثمان نیز لوث می شد وفرصت از دست می رفت. پی ریزی یک حکومت موروثی

معاویه سالها بود که با زیرکی خاص، با بذل وبخششهای بی حساب، با تبعید شخصیتهایی که حکومت او را تحمّل نمی کردند، با تبلیغات گسترده، با جلب عنایت خلیفه وقت، مقدّمات یک سلطنت موروثی را پی ریزی کرده، پیوسته مترصّد

مرگ یا قتل عثمان بود تا به آرزوی دیرینه خود جامه عمل بپوشانـد. از این رو، حتّی پس از آگاهی از محاصـره خانه خلیفه به وسیله انقلابیون، او را کمک نکرد تا هرچه زودتر سایه عثمان از سرش کوتاه شود واو به آرزوی خود

برسـد. چنین فردی هرگز دعوت امـام (علیه السـلام) را نمی پـذیرفت، بلکه از آن به نفع خود وبه ضـرر امـام اسـتفاده می کرد. تاریخ به روشنی گواهی می دهد که خلیفه وقت از معاویه استمداد کرد، ولی او با کمال آگاهی از وضع او به یاریش نشتافت. امیرمؤمنـان (علیه السـلام) در یکی از نـامه هـای خود به معـاویه می نویسـد:«تو در آن روز عثمـان را کمـک کردی که کمک کردن به نفع تو بود، ودر آن روز او را خوار وذلیل کردی که کمک کردن تنها به نفع او بود».(۱) امیرمؤمنان (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه های خود به معاویه می نویسد:«به خدا سوگند،پسر عموی تو را جز تو کسی نکشت ومن امیدوارم که تو را، بهماننـد گنـاه او، به او ملحق سازم».(۲) ابن عباس در نامه خود به معاویه می نویسـد:«به خـدا سوگنـد،تو مترصّـِد مرگ عثمان بودی ونابودی او را می خواستی ومردم را از یاری او بازداشتی.نامه واسـتمداد واستغاثه او به تو رسید، ولی به آن اعتنا نکردی، در حالی که می دانستی مردم او را تا نکشند رها نخواهند کرد. او کشته شد، در حالی که تو آن را خواستی. اگر عثمان مظلوم کشته شد، بزرگترین ستمگر تو بودی».(۳) آیا با این وضع که وی پیوسته مترصّد مرگ یا قتل خلیفه بود

تا به آرزوی خود برسد، دعوت امام (علیه السلام) رامی پذیرفت وفرصتی را که روزگار به او ارزانی داشته بود از دست می داد؟ ***

----

۱ . نهج البلاغه، نامه ۳۷.

۲ . العقد الفرید، ج۲، ص ۲۲۳.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۵۸.

فصل پنجم

فصل پنجم

معاویه وآرزوی دیرینه خلافت

دلایل گذشته به روشنی ثابت کرد که کوتاه ساختن دست عناصری مانند معاویه از شئون خلافت، نه تنها مقتضای پرهیزگاری ودرستکاری بود بلکه مآل اندیشی وآینده نگری وسیاست ودرایت وتحمّل ضرر کمتر نیز همان را ایجاب می کرد وراه امام (علیه السلام)درست ترین راهی بود که یک سیاستمدار واقع بین می توانست انتخاب کند ومدارا با معاویه جز زیان مضاعف حاصل دیگری نداشت. اگر ابن عبّاس به امام (علیه السلام) توصیه کرد که با دشمن دیرینه خود مدارا کند دور از واقع بینی سخن گفت واگر داهی وسیاستمدار معروف عرب، مغیره بن شعبه، به امام توصیه کرد که معاویه را از مقامش عزل نکند، روز بعد نظر مخالف داد وگفت که مصلحت آن است که او را از کار برکنار سازد ولی هرگز معلوم نیست که مغیره در کدام یک از این دو نظر صداقت داشت. ساده دلانی که می اندیشند ابقای معاویه بر مقام خویش به مصلحت شخص علی (علیه السلام) بود، ولی چون امام از معدود مردانی بود که پیروی از حق را بر همه چیز مقدّم می داشت واز آن رو، بدون در نظر گرفتن نتیجه کار وبدون محاسبه سود وزیان سیاسی ونظامی آن، فرمان عزل معاویه را صادر کرد، از روحیّات معاویه

وافکـار دیرینه او در رسـیدن به خلافت به فعالیّتهـای او در دوران خلیفه سوّم ونـامه پراکنیهـای او پس از قتـل عثمـان وپیش از رسیدن فرمان عزل از جانب امام (علیه السلام)و... آگاه نیستند ومسئله را سطحی بررسی کرده اند.

------------------------ صفحه ۳۸۶

اینک برخی از دلایل تاریخی این موضوع را نقل می کنیم که گواهی می دهند که معاویه هدفی جز تشکیل یک امپراتوری به ظاهر اسـلامی نـداشت واگر هم امام (علیه السـلام) فرمانداری شام را به وی تفویض می کرد هرگز نه تنها به آن قانع نمی شـد بلکه از آن سوء استفاده هم می کرد. ۱ــ پس از قتل خلیفه، نعمان بن بشیر با نامه همسر عثمان وپیراهن خونین وی رهسپار شام شـد واوضـاع مـدینه را گزارش کرد.معـاویه بر بالای منبر رفت وپیراهن عثمان رابه دست گرفت وبه مردم نشان داد وآنان را به گرفتن انتقام خون خلیفه دعوت کرد.مردم با دیـدن پیراهن خونین خلیفه سـخت گریسـتند! وگفتند:تو پسـر عموی خلیفه وولیّ شرعی او هستی. ما نیزماننـد تو خواهان انتقام خون او هستیم. سـپس با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کردنـد. معاویه افرادی را برای آگاه ساختن شخصـیتهای برجسته ای که در استان شام می زیستند اعزام کرد ونامه ای نیز به شرحبیل کندی، شخصیت متنفّذ شـهر حمص، نوشت واز او درخواست کرد که با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کند. وی در پاسخ او نوشت:تو خطای بزرگی مرتکب شـده ای واز من درخواست می کنی که با تو به عنوان امیر بیعت کنم.خون خلیفه پیشـین را آن کس می تواند باز ستاند که خلیفه مسلمین باشد نه

امیر منطقه. از این جهت، من با تو به عنوان خلیفه مسلمین بیعت می کنم. وقتی نامه شرحبیل به معاویه رسید سخت خوشحال شد ونامه را برای مردم شام خواندو از آنان به عنوان خلیفه مسلمین بیعت گرفت.سپس باب مکاتبه را با علی (علیه السلام) گشود.(۱) این بخش از تاریخ حاکی است که مزاج معاویه آنچنان آماده پذیرش خلافت بود که با بیعت شخص متنفذ شهر حمص خود را فوراً کاندیدای خلافت کرد

----

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، صص ۷۰_ ۶۹.

وخلافت خود را در شام مطرح نمود واز مردم آنجا، بی آنکه به بیعت انقلابیون به ویژه بیعت مهاجرین وانصار با علی (علیه السلام) اعتنا کند، برای خود بیعت گرفت. تو گویی زمینه را از سالیان پیش آنچنان فراهم ساخته بود که در یک مجلس طرح مسئله بیعت واخذ آن پایان پذیرفت. ۲_ هنگامی که معاویه از بیعت مردم مدینه با علی (علیه السلام) آگاه شد، پیش از آنکه نامه ای از امام به وی برسد دو نامه، یکی به زبیر ودیگری به طلحه، نوشت وهر دو را بر قبضه کردن دو شهر بزرگ اسلامی عراق، یعنی کوفه وبصره، تشویق وتحریک کرد. در نامه خود به زبیر این چنین نوشت:«من از مردم شام برای تو بیعت گرفته ام.پس زودتر خود را برای تصرّف کوفه وبصره آماده ساز. ومن پس از تو با طلحه بیعت کردم.هرچه زودتر به خونخواهی عثمان قیام کنید ومردم را برای آن فرا خوانید». زبیر از مضمون نامه بسیار خوشحال شد وطلحه را از آن آگاه ساخت وهر دو مصمّم شدند که بر ضدّ امام (علیه السلام) قیام

کننـد. معـاویه نـامه دیگری به طلحه نوشت که مضـمون آن بـا نـامه ای که به زبیر نوشـته بود کاملاًـ مغایر بود. وی در آن نامه نوشـته بود:«من کـار خلافت را بر هر دو نفر شـما هموار ساخته ام.هرکـدام از شـما خلافت را به دیگری واگـذار کنـد، پس از درگذشت او، دیگری خلیفه مسلمین خواهد بود».(۱) شکّی نیست که هدف از تحریک طلحه وزبیر بر دعوی خلافت وتصرّف کوفه وبصـره، جز تضـعیف موقعیت امام (علیه السـلام)ومحکم کردن جای پای خود در محیط شام نبود، تا با ایجاد اختلاف در صفوف امام وهمکاری آن دو نفر بتوانـد زمام کار را از دست علی (علیه السـلام) بگیرد ودرصورت موفقیت، پیروزی بر طلحه وزبیر(این دو صحابی دنیا طلب ودر عین حال ساده) کار آسانی بود.

____

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۷.

۳ـ معاویه، در آغاز کار ودر نیمه های جنگ صـفین، به امام (علیه السـلام) پیشنهاد کرد که حکومت شام ومصر را به صورت خود مختـاری به او واگـذار کنـد وخراج ومالیـات این دو منطقه در اختیار او باشـد وپس از درگـذشت امام، او خلیفه مسـلمین گردد. اینـک مشـروح این مطلب: امـام (علیه السـلام) در آغاز کار خود شخصـیتیماننـد جریر بجلی را با نامه ای به شام اعزام کرد. در آن نـامه چنیـن نوشـته بـود: گروهی که بـا ابـوبکر وعمر وعثمـان بیعت کردنـد، بـا من نیز بیعت کردنـد.پس از اتّفـاق مهاجرین وانصار وبیعت با من به عنوان خلافت، دیگری حقّ گزینش خلیفه ندارد، خواه در موقع بیعت در مدینه باشد یا نباشد. جریر با نامه امام وارد شام شد ونامه

را تسلیم معاویه کرد. ولی وی در دادن پاسخ تعلّل ورزید وبا افرادی مانند عقبه وعمروعاص مشورت کرد وسرانجام به سفیر علی (علیه السلام) مکنون قلبی خود را گفت وابراز کرد که اگر علی از شام ومصر صرف نظر کند و در آمد آنجا را به او واگذار نماید، در آن صورت او را به خلافت خواهد شناخت. سفیر امام (علیه السلام) ضمن نامه ای نظر معاویه را به آن حضرت گزارش کرد. امام (علیه السلام) در پاسخ وی یاد آور شد که:معاویه می خواهد با من بیعت نکند وسرانجام به مقصود خود برسد وبا وقت گذرانی وپیش کشیدن طرح خود مختاری شام ومصر جای پای خود را محکم سازد. بنابراین، چنانچه او بیعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت شام را ترک کن وبه سوی ما بشتاب.(۱) از پاسخ امام (علیه السلام) به روشنی استفاده می شود که هدف معاویه ازاین پیشنهاد آن بوده که بیعت واطاعت علی (علیه السلام) بر گردن او نباشد واو به صورت یک حاکم خود مختار بر دو منطقه عظیم مصر وشام حکومت کند وهرگز امام (علیه السلام)

----

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۹; وقعه صفّین، ص ۵۳۸.

در حساب وکتاب وگماشتن مأموران آنجا مداخله نکند. خدا می داند که پس از آن وپس از محکم شدن جای پایش در این منطقه، معاویه چه نقشه ای بر ضدّ امام وواژگون کردن حکومت او در سر داشت. به علاوه، این همان تزِ دو رئیسی است که عقل وشرع، هیچ یک، آن را به رسمیت نمی شناسد وجز تقسیم قلمرو حکومت اسلامی نتیجه دیگری نخواهد داشت.

گواه روشن بر اینکه معاویه خواهان خلافت بود نه نمایندگی از جانب امام (علیه السلام) جمله ای است که علی (علیه السلام) در نامه خود به او می نویسد: «وَاعْلَمْ یا مُعاوِیَهُ إِنَّکَ مِنَ الطُّلَقاءِ الّذینَ لاتُحَلُّ لَهُمُ الخِلافَهُ وَ لا تُعْهَدُمَعَهُمُ الأَمانَهُ وَ لا تُعَرَّضُ فِیهِمُ الشُّوری».(۱) بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان(۲) هستی که خلافت بر آنان جایز نیست وبا بیعت آنان خلافت کسی ثابت نمی شود وحقّ عضویت در شورا نیز ندارد. بهانه ای به نام قاتلان عثمان

یکی از دلایل روشن بر این که معاویه خواهان خلافت بود این است که وی در دوران خلافت امام (علیه السلام) بیش از هرچیز بر مسئله قاتلان عثمان تکیه می کرد واز علی (علیه السلام) می خواست که آنان را تحویل دهد تا از آن طریق برائت وپیراستگی امام ثابت گردد. او به خوبی می دانست که قاتلان عثمان یک یا دو نفر نبودند که امام آنان را دستگیر کند وتحویل دهد. زیرا صفوف مهاجمان را گروهی از اهل مدینه وتعداد زیادی از اهالی مصر وعراق تشکیل می داد که خانه خلیفه را محاصره کردند واو را کشتند وشناسایی چنین گروهی امکان پذیر نبود. معاویه خود این مشکل را بیش از

---

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۷.

۲ . «طُلقا» یا آزاد شدگان کسانی هستند که در جریان فتح مکّه مورد عفو پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفتند.

همه درک می کرد. وهدف او دستگیری کلّیه مهاجمان بود، نه مباشران قتل خلیفه. از این گذشته، رسیدگی به چنین حادثه ای از شئون خلیفه اسلام است نه

پسر عمو(با چند واسطه) خلیفه،وتحویل قاتلان خلیفه از جانب امام (علیه السلام) به معاویه، خود اعتراف به خلافت معاویه تلقّی می شد. امام (علیه السلام) در یکی از نامه های خود به معاویه چنین نوشت: در خصوص قاتلان عثمان بیش از حد اصرار میورزی. اگر از رأی نادرست خود برگردی، من با تو ودیگران بر طبق کتاب خداوند رفتار خواهم کرد، امّا آنچه را که تو می خواهی (واگذاری شامات به تو) شبیه فریب دادن کودک از پستان مادر است. امام (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه های خود به معاویه چنین می نویسد: چیزی را که مشتاقانه طلب می کنی، بدان که آزادشدگان را نمی رسد که پیشوای مسلمانان باشند وهمچنین حق ندارند عضو شورای انتخابی خلافت شوند. روشنترین گواه بر اینکه مسئله خونخواهی عثمان وتسلیم قاتلان او بهانه ای بیش نبود ومعاویه در زیر آن سرپوش، خواهان زعامت وخلافت بود، این است که پس از آنکه علی (علیه السلام) به شهادت رسید ومعاویه زمام امور را به دست گرفت، چیزی که از آن سخن نگفت مسئله خون عثمان ودستگیری قاتلان او بود. حتی هنگامی که دختر عثمان دامن معاویه را گرفت که انتقام خون پدر او را از قاتلان بگیرد گفت:این کار از من ساخته نیست وکافی است که تو دختر عموی خلیفه مسلمین باشی! ***

------------------------- صفحه ۳۹۱

فصل ششم

فصل ششم

نبرد با ناکثان (جنگ جَمَل)

هجوم بی سابقه یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)از مهاجرین وانصار برای بیعت با علی (علیه السلام) ودرخواست اعاده حکومت حق وعدالت، سبب شد که امام زمام امور را به دست بگیرد تا مطابق سنن وقوانین

اسلامی با مردم رفتار کند. روش امام (علیه السلام) در تقسیم بیت المال خشم گروهی را برانگیخت; گروهی که پیوسته از عدالت واحیای سنّتهای حسنه ناراحت می شوند وخواهان تبعیض واشباع غرایز وخواسته های نفسانی ونامحدود خود هستند. امام (علیه السلام) در دوران حکومت پنجساله خود با سه گروه سرکش رو به رو شد که یاغیگری وعصیان آنان حدّ ومرزی نداشت وخواسته ای جز تجدید اوضاع حکومت عثمان وبذل وبخششهای بی جهت واسرافکاری وامضاء وتثبیت حکومت افراد نالایق وخود خواه مانند معاویه وتحکیم فرمانروایی استانداران حکومت پیشین ومانند اینها نداشتند. در این نبردها که خون برادران مسلمان ریخته شد، گروهی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که «بدری» و«اُحُدی» بودند، یعنی در حسّاسترین لحظات تاریخ اسلام در رکاب پیامبر اکرم شمشیر زده بودند، این بار در رکاب خلیفه وجانشین راستین او به نبرد پرداختند ودر پیشبرد اهداف امام (علیه السلام) جان خود را از دست دادند. گذشته از این، وقت گرانبهای امام (علیه السلام) که باید در تربیت افراد وهدایت امّت وتعلیم معارف اسلامی صرف می شد، در دفع این سه گروه که سدّ راه اهداف

مقدّس آن حضرت بودند مصرف گردید وسرانجام پیش از آنکه امام به هدف نهایی خود، که ایجاد یک حکومت جهانی بر اساس اصول وسنن اسلامی بود، برسد خورشید حکومت وی پس از پنج سال نور افشانی غروب کرد وحکومت اسلامی، پس از درگذشت وی، به صورت سلطنت موروثی در آمد وفرزندان امیّه وعبّاس آن را دست به دست گردانیدند وحکومت اسلامی به صورت یک آرزو در دلهای مؤمنان باقی ماند. این سه گروه عبارت

بودنـد از: ۱ــ «ناکثـان» یـا گروه پیمانشـکن. سـردمداران این گروه، خصوصـاً طلحه وزبیر، که در پوشـش احترام عایشه همسـر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)وکمکهای بی دریغ بنی امیّه، که در حکومت امام (علیه السلام) دستشان از همه جا کوتاه شده بود، سپاهی گران برای تصرّف کوفه وبصره ترتیب دادند وخود را به بصره رسانده وآنجا را تصرّف کردند. امام (علیه السلام) به تعقیب آنـان پرداخت ونبردی میان طرفین برپا شـد که در آن طلحه و زبیر کشـته شدنـد وسـپاه آنان متفرّق شـد وگروهی از آنان به اسارت در آمدند که بعداً مورد بخشـش امام (علیه السـلام) قرار گرفتند. ۲ــ «قاسـطان» یا گروه ستمگر وبیرون از جاده حقیقت.رئیس این گروه معاویه بود که، با خـدعه وحیله وآفریـدن حوادث فریبنده، قریب دو سال وبلکه تا پایان عمر امام، فکر آن حضـرت را به خود مشـغول ساخت ونبرد صـفّین، در منطقه ای میان عراق وشام، بین او وعلی (علیه السـلام) رخ داد که در آن خون متجاوز از صـد هزار مسـلمان ریخته شد ولی امام (علیه السـلام) به هدف نهایی خود نرسـید، هرچند معاویه در منطقه شام منزوی شد. ۳ــ «مارقان» یا گروه خارج از دین. این جمیعت همان گروه «خوارج» است.آنان تا پایان نبرد صفّین در رکاب علی (علیه السـلام) بودنـد وبه نفع آن حضـرت شمشـیر می زدنـد، ولی کارهای فریبنـده معاویه سـبب شد که آنان بر امام خود بشورند وگروه سوّمی تشکیل دهند که بر ضدّ امام ومعاویه، هر دو باشد.خطر این گروه بر

اسلام ومسلمین وبر حکومت امام (علیه السلام) بیش ازدو گروه نخست بود علی (علیه السلام) با این گروه

در منطقه ای به نام «نهروان» رو به رو شد وجمع آنان را متفرق ساخت ونزدیک بود که بار دیگر خود را برای برانداختن ریشه فساد وطاغوت شام آماده کند که به دست یکی از خوارج از پای در آمد وشربت شهادت نوشید وانسانیت یکی از شریفترین وعزیزترین مردان خود را واسلام شایسته ترین فرد پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را از دست داد وماه حکومت عدل اسلامی تا ظهور حضرت مهدی ــ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ــ در محاق فرو رفت. امام (علیه السلام) پیش از آنکه با این حوادث جانکاه روبه رو گردد از وقوع آنها آگاه بود. به این جهت، وقتی پس از قتل عثمان، انقلابیون به خانه علی (علیه السلام)ریختندو از او درخواست کردند که دست بیعت به آنان بدهد فرمود: «دَعُونِی وَ الْتَمِسُوا غَیْرِی فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوانٌ لا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لا تَثْبُتُ عَلَیْهِ الْعُقُولُ».(۱) مرا رها کنید وسراغ دیگری بروید که ما با حوادثی رو به رو هستیم که چهره های گوناگونی دارد؛ حوادثی که دلها وخردها هرگز توانایی تحمّل آنها را ندارد. یکی از منابع آگاهی امام (علیه السلام) از این حوادث جانکاه در دوران زمامداری خود، گزارش پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن رویداد ها بود. محدّثان اسلامی از پیامبر اکرم نقل کرده اند که آن حضرت به علی (علیه السلام) چنین گفت: «یا عَلیُّ تُقاتِلُ النّاکِثِینَ وَ الْقاسِطِینَ وَ الْمارِقینَ».(۲) علی! تو با پیمانشکنان وستمگران وخارجان از دین خواهی جنگید. این حدیث به صورتهای مختلف، که همگی حاکی از یک مضمون اند، در کتابهای

حدیث وتاریخ نقل شده است وصورت روشن آن همان است که گذشت.

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۵۶.

۲ . مستدرک الوسائل، ج۳، ص ۱۴۰.

نه تنها علی (علیه السلام) از وجود چنین حوادث خونین واسفباری آگاه بود، بلکه سردمدارانِ ناکثان، که در تاریخ از آنان به «اصحاب جَمَل» نام می برند، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سخنانی در باره نبرد خود با علی (علیه السلام) شنیده بودند وپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شخصاً به زبیر وعایشه در این باره سخت هشدار داده بود.ولی متأسفانه شیفتگی به حکومت چنان ایشان را مفتون آمال مادّی زودگذر ساخته بود که هرگز به خود اجازه بازگشت نمی دادند و راهی را که سرانجام آن عصیان وگناه وخشم الهی بود در پیش گرفتند ورفتند. سخنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در باره حادثه جمل در محلّ مناسب خود یادآور خواهیم شد. بسیار جای تأسف است که در دوران شکوفایی اسلام وهنگامی که حق به محور خود باز گشته وزمام امور را مردی که از روز نخست برای زمامداری ورهبری تربیت شده بود به دست گرفته بود وانتظار می رفت که در این فصل از زندگی اسلام پیشرفت معنوی ومادّی عظیمی نصیب مسلمانان گردد وحکومت اسلامی به طور کامل به دست توانای امام (علیه السلام) تجدید شود تا حکومت او نمونه بارز ونسخه کاملی برای آینده باشد، گروهی فرصت طلب به مخالفت با امام (علیه السلام)برخاستند وعَلَم نبرد را بر ضدّ آن حضرت برافراشتند. امام (علیه السلام) در یکی از خطبه های خود از این پیشامد اظهار تأسف کرده ومی

گويد: «فَلَمّا نَهَضْتُ بِالأَمْرِ نَكَثَتْ طائِفَهٌ وَ مَرَقَتْ أَخْرى وَ قَسَطَ آخَرونَ.كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلامَ اللّهِ حَيْثُ يَقُولُ:(تِلْكَ الدّارُ الآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلّذينَ لا يُريدُونَ عُلُوّاً فِي الأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ العاقِبَهُ لِلْمُتَّقينَ). بَلى وَ اللّهِ لَقَدْ سَمِعُوها وَ وَعَوْها وَ لكِنَّهُمْ حُلِيَتِ الدُّنْيا فِي أَعْيُنِهِمْ وَراقَهُمْ زِبْرِجُها».(۱) وقتى به اداره امور بپا خاستم، جمعى بيعت مرا شكستند وگروهى از آيين خدا بيرون رفتند وگروهى ديگر از جاده حق خارج شدند. گويا آنان سخن خدا را نشنيده اند كه فرمود:«آن سراى جاودانى از آنِ كسانى است كه سركش نباشند

____

۱ . نهج البلاغه، خطبه۴.

ودر روى زمين فساد نكنند».بلى، به خدا سوگند آنان شنيده بودند وحفظ كرده بودند، ولى دنيا در ديدگان آنان آراسته شد وزيور آن ايشان را فريفت. عذر كودكانه!

گروه پيمانشكن، يعنى طلحه وزبير وپيروان آن دو، با آنكه با امام (عليه السلام) در روز روشن بيعت كرده بودند وفشار افكار عمومى وهجوم مهاجرين وانصار آنان را به بيعت واداشته بود، با اين حال،در هنگام برافراشتن پرچم مخالفت مدّعى شدند كه ما بر حسب ظاهر وزبانى بيعت كرده بوديم وهرگز از صميم دل به حكومت على رأى نداده بوديم. امام (عليه السلام) در يكى از سخنرانيهاى خود در پاسخ آنان چنين مى گويد: «فَقَدْ أَقَرَّ بِالبَيْعَهِ وَ ادَّعى الوَلِيجَهَ فَلْيَأْتِ عَلَيْها بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَ إِلاّ فَلْيَدْخُلْ فِيما خَرَجَ مِنْهُ».(۱) او به بيعت خود اعتراف كرده ولى مدّعى است كه در باطن خلاف آن را پنهان داشته بود. او بايد بر اين مطلب شاهد وگواه بياورد يا آنكه به بيعت خود بازگردد. نفاق ودو رويى

طلحه وزبير به حضور امام (عليه السلام)

رسیدند وگفتند:ما با تو بیعت کردیم که در رهبری باتو شریک باشیم. امام شرط آنان را تکذیب کرد وگفت: شما با من بیعت کردید که مرا در وقت ناتوانی کمک کنید.(۲) ابن قتیبه در کتاب «خلفا» شرح مذاکره آنان را با امام (علیه السلام) نقل کرده است. او می گوید: آنان رو به علی کردند وگفتند:می دانی که ما بر چه اساسی با تو بیعت کردیم؟ امام فرمود:چرا می دانم؛ شما بر اساس اطاعت از من بیعت

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۸.

۲ . همان، کلمات قصار شماره ۱۹۸.

کردید، همان طور که بر این اساس با ابوبکر وعمر بیعت کردید. زبیر گمان داشت که امام (علیه السلام) فرمانروایی عراق را به وی واگذار می کند، همان طور که طلحه می پنداشت که حکومت یمن از آن او خواهد بود.(۱) ولی روش امام (علیه السلام) در تقسیم بیت المال واعزام دیگران به اداره امور استانهای اسلامی، آنان را از نیل به آرزویشان محروم ساخت. لذا نقشه کشیدند که از مدینه فرار کنند ودست به توطئه بر ضدّ امام (علیه السلام) بزنند.پیش از فرار، زبیر در مجمع عمومی قریش چنین اظهار کرد:آیا این است سزای ما؟ ما بر ضدّ عثمان قیام کردیم ووسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه نشسته بود.وقتی زمام کار را به دست گرفت، کار را به دیگران واگذار کرد.(۲) ریشه قیام ناکثان

طلحه وزبیر از اینکه در حکومت علی (علیه السلام) به استانداری منطقه ای منصوب شوند مأیوس ونومید شدند. از طرف دیگر، از جانب معاویه به هر دو نفر نامه ای، تقریباً به

یک مضمون، رسید که آنان را به «امیر المؤمنین» توصیف کرده ویاد آور شده بود که از مردم شام برای آن دو بیعت گرفته است وباید هرچه زودتر شهرهای کوفه وبصره را اشغال کنند، پیش از آنکه فرزند ابوطالب بر آن دو مسلّط شود وشعار آنان در همه جا این باشد که خواهان خون عثمان هستند ومردم را بر گرفتن انتقام او دعوت کنند. این دو صحابی ساده لوح فریب نامه معاویه را خوردند وتصمیم گرفتند که از مدینه به مکّه بروند ودر آنجا به گرد آوری افراد وساز وبرگ جنگ بپردازند. آنان در اجرای نقشه فرزند ابوسفیان به حضور امام (علیه السلام) رسیدند وگفتند:ستمگریهای عثمان را در امور مربوط به ولایت وحکومت مشاهده کردی ودیدی که وی جز به بنی

----

۱ . تاریخ خلفا، طبع مصر، ج۱، ص ۴۹.

۲ . تاریخ خلفا، طبع مصر، ج۱، ص ۴۹.

امیّه به کسی نظر وتوجّه نداشت. اکنون که خدا خلافت را نصیب تو ساخته است ما را به فرمانروایی بصره وکوفه منصوب کن. امام (علیه السلام) فرمود:آنچه خدا نصیب شما فرموده است به آن راضی باشید تا من در این موضوع بیندیشم. آگاه باشید که من افرادی را برای حکومت می گمارم که به دین وامانت آنان مطمئن واز روحیات آنان آگاه باشم. هر دو نفر با شنیدن این سخن، بیش از پیش مأیوس شدند؛ چه امام (علیه السلام) آب پاکی روی دست آنان ریخت ودریافتند که آن حضرت به آن دو اعتماد ندارد. لذا جهت سخن را دگرگون کردند وگفتند: پس اجازه بده ما مدینه را به قصد عمره ترک کنیم. امام

(علیه السلام) فرمود:در پوشش عمره هدف دیگری دارید. آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر عمره هدف دیگری ندارند.امام (علیه السلام) فرمود: شما در صدد خدعه وشکستن بیعت هستید. آنان سوگند خود را تکرار کردند وبار دیگر با امام بیعت نمودند. وقتی آن دو خانه علی (علیه السلام) راترک کردند، امام به حاضران در جلسه فرمود: می بینم که آنان در فتنه ای کشته می شوند.برخی از حضّار گفتند: ازمسافرت آنان جلوگیری کن.امام (علیه السلام) فرمود: باید تقدیر وقضای الهی تحقّق پذیرد. ابن قتیبه می نویسد: هر دو پس از خروج از خانه علی در مجمع قریش گفتند: این پاداش ما بود که علی به ما داد! ما بر ضدّ عثمان قیام کردیم ووسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه خود نشسته بود.حال که به خلافت رسیده است دیگران را بر ما ترجیح می دهد. طلحه وزبیر با آنکه سوگندهای شدیدی در خانه امام (علیه السلام) یاد کرده بودند، پس از خروج از مدینه در میان راه مکه به هر کس رسیدند بیعت خود را با علی (علیه السلام)انکار کردند.(۱)

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۶۳; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۴۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، صص ۲۳۲_ ۲۳۱.

بازگشت عایشه از نیمه راه مدینه به مکّه

پیشتر گذشت که در هنگام محاصره خانه عثمان از طرف انقلابیون مصری وعراقی، عایشه مدینه را به عزم حج ترک گفت ودر مکّه بود که خبر قتل عثمان را شنید ولی خبر نرسید که مسئله خلافت پس از قتل خلیفه به کجا منجر شد. از این جهت

تصـمیم گرفت که مکّه را به عزم مدینه ترک گوید. در مراجعت از مکّه، در منزلی به نام «سرف»، با مردی به نام ابن امّ کلاب ملاقات کرد واز اوضاع مدینه پرسـید. وی گفت که محاصـره خانه خلیفه هشـتاد روز به طول انجامید وسپس او را کشتند وبعد از چند روز با علی (علیه السـلام) بیعت کردند. وقتی عایشه از اتّفاق مهاجرین وانصار بر بیعت با امام آگاه شد سـخت برآشفت وگفت: ای کاش آسـمان بر سـرم فرو می ریخت.سـپس دسـتور داد که کجاوه او را به سوی مکّه بازگردانند، در حالی که نظر خود را در باره عثمان دگرگون کرده بود ومی گفت: به خـدا سوگند،عثمان مظلوم کشـته شده است ومن انتقام او را از قاتلان او می سـتانم. آن مرد گزارشـگر رو به او کرد وگفت: تو نخستین کسـی بودی که به مردم می گفتی عثمـان کـافر شـده اسـت وبایـد او را که، از حیث قیـافه، شـبیه نعثـل یهـودی است بکشـند. اکنون چه شـده که از سـخن نخست خود بـازگشتی؟ وی در پاسخ، به سان کسی که تیر در تاریکی رها کند، گفت: قاتلان عثمان او را توبه دادند وسپس کشتند. در باره عثمان همه سخن می گفتنـد ومن نیز می گفتم، امّـا سـخن اخیر من بهتر از سـخن پیشـین من است. آن مرد در بی پایگی پوزش عایشه، اشـعاری چنـد سـرود که ترجمه برخی از ابیـات آن چنین است: به قتـل خلیفه فرمـان دادی وبه مـا گفتی که او از دین خـدا خارج شـده است.

مسلّم است که ما در کشتن او به فرمان تو گوش کردیم، ازاین رو،

قاتل او نزد ما کسی است که فرمان به قتل او داده است! عایشه در برابر مسجد الحرام از کجاوه پیاده شد وبه حجر اسماعیل رفت وپرده ای در آنجا آویخت. مردم دور او گرد می آمدند واو خطاب به آنان می گفت: مردم!عثمان به ناحق کشته شده است ومن انتقام خون او را می گیرم.(۱) پایگاه مخالفان امام(علیه السلام)

پس از قتل عثمان وبیعت مردم با امام (علیه السلام)، سرزمین مکّه مرکز مخالفان آن حضرت به شمار می رفت وافرادی که با علی (علیه السلام) مخالف بودند یا از دادگری او می ترسیدند، خصوصاً فرمانداران واستانداران عثمان که می دانستند امام دارایی آنان را مصاده می کند وآنان را به سبب خیانتهایی که مرتکب شده اند بازخواست خواهد کرد، همه وهمه در مکّه در پوشش حرمت حرم خدا گرد آمدند ونقشه نبرد جمل را طرح کردند. هزینه جنگ جمل

هزینه جنگ جمل را استانداران عثمان، که در دوران حکومت او بیت المال را غارت کرده وثروت هنگفتی به دست آورده بودند، پرداختند وهدف این بود که دولت جوان علی (علیه السلام) را سرنگون کنند واوضاع به حال سابق باز گردد. اسامی برخی از افرادی که هزینه کمرشکن این نبرد را تأمین کردند عبارت استاز: ۱ــ عبد اللّه بن ابی ربیعه، استاندار عثمان در صنعای یمن. او از صنعا به منظور کمک به عثمان خارج شد وچون در نیمه راه از قتل او آگاه گردید به مکه

____

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۷۲.

بازگشت.وقتی شنید که عایشه مردم را برای گرفتن انتقام خون عثمان دعوت می کند وارد مسجد شد ودر حالی که

روی تخت نشسته بود فریاد زد:هرکس که بخواهد برای گرفتن انتقام خون خلیفه در این جهاد شرکت کند من هزینه رفتن او را تأمین می کنم. او گروه کثیری برای شرکت در نبرد مجهز کرد. ۲ـ یعلی بن امیّه، یکی از فرمانداران سپاه عثمان. وی به پیروی از عبد اللّه پول هنگفتی در این راه خرج کرد. او ششصد شتر خرید(۱) ودر بیرون مکّه آماده حرکت ساخت وگروهی را بر آن حمل کرد وده هزار دینار در این راه پرداخت. وقتی امام (علیه السلام) از بذل وبخشش یعلی آگاه شد فرمود:فرزند امیّه ده هزار دینار را از کجا آورده است؟ جز این است که از بیت المال دزدیده است؟به خدا سوگند، اگر به او وفرزند ابی ربیعه دست یابم ثروت آنان را مصادره می کنم وجزو بیت المال قرار می دهم.(۲) ۳ـ عبد اللّه بن عامر، استاندار بصره. او با اموال زیادی از بصره به مکّه فرار کرده بود وهم او بود که نقشه تصرّف بصره را طرح کرد وطلحه وزبیر وعایشه را به باز پس گرفتن این استان تشویق نمود.(۳) د رمکّه استانداران فراری عثمان دور هم گرد آمده بودند وعبد اللّه بن عمر وبرادر او عبید اللّه، همچنین مروان بن حکم وفرزندان عثمان و غلامان او وگروهی از بنی امیّه به آنان پیوسته بودند.(۴) با این همه، ندای این گروه ودعوت آنان که چهره هایی شناخته شده بودند توده مردم را از مکّه ونیمه راه برای قیام بر ضدّ امام(علیه السلام) تحریک نمی کرد. ازاین جهت، ناچار بودند که در کنار نیروهای عادی، که با بذل وبخشش استاندارهای بر کنار شده عثمان وبنی

امیّه

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۶۶.

۲ . الجمل، صص ۱۲۴_ ۱۲۳.وبه نقل ابن قتیبه(خلفا، ص ۵۶) وی ۶۰ هزار دینار در اختیار زبیر و۴۰ هزار دینار در اختیار طلحه نهاد.

۳ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۵۵; تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۶۶.

۴ . الجمل، ص۱۲۱.

فراهم شده بود، تکیه گاه معنوی نیز داشته باشند واز این راه، عواطف دینیِ اعرابی را که در مسیر راه زندگی می کردند تحریک کنند. ازاین جهت، از عایشه وحفصه دعوت کردند که رهبری معنوی این گروه را به عهده بگیرند وبا آنان به سوی بصره حرکت کنند. درست است که عایشه از لحظه ورود به مکّه پرچم مخالفت با علی (علیه السلام) را برافراشته بود، ولی هرگز برای اجرای نظر مخالف خود نقشه ای نداشت وهرگز در فکر او خطور نمی کرد که رهبری لشگری را برعهده بگیرد ورهسپار بصره شود. لذا هنگامی که زبیر فرزند خود عبد اللّه را که خواهرزاده عایشه بود روانه خانه او کرد، تا عایشه را برای قیام ورفتن به بصره تشویق کند. وی در پاسخ درخواست عبد اللّه گفت:من هرگز به مردم دستور قیام نداده ام. من به مکّه آمده ام که به مردم اعلام کنم که امام آنان چگونه کشته شده است واین که گروهی، با اینکه خلیفه را توبه دادند او را کشته اند، تا مردم خود بر ضدّ کسانی قیام کنند که بر او شوریدند واو را کشتند وزمام امور را بدون مشورت به دست گرفتند. عبد اللّه گفت:اکنون که نظر تو در باره علی وقاتلان عثمان چنین است چرا از مساعدت وکمک

بر ضدّ علی باز می نشینی؟در حالی که گروهی از مسلمانان آمادگی خود را برای قیام اعلام کرده اند. عایشه در پاسخ گفت:صبر کن در این موضوع کمی فکر کنم. عبد اللّه از فحوای سخنان او احساس رضایت کرد. لذا در بازگشت به خانه، به زبیر وطلحه وعده داد که امّ المؤمنین درخواست ما را اجابت کرد. وبرای تحکیم مطلب، فردای آن روز به نزد عایشه رفت وموافقت قطعی وصریح او را به دست آورد وبرای ابلاغ آن منادی گروه، در مسجد وبازار، خروج عایشه را با طلحه وزبیر اعلام کرد وبدین سان مسئله قیام بر ضدّعلی (علیه السلام) واندیشه تصرف بصره قطعی شد.(۱) طبری متن ندای خروج کنندگان را چنین نقل می کند:

---

۱ . الجمل،ص ۱۲۳.

آگاه باشید که امّ المؤمنین وطلحه وزبیر عازم بصره هستند.هرکس می خواهد اسلام را عزیز گرداند وبا کسانی که خون مسلمانان را حلال شمرده اند نبرد کند وآن کس که می خواهد انتقام خون عثمان را بازستاند با این گروه حرکت کند وهرکس مَرکب وهزینه رفتن ندارد، این مرکب او واین هزینه مسافرت او.(۱) بازیگران صحنه سیاست برای تحریک بیشتر عواطف دینی مردم به سراغ حفصه همسر دیگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نیز رفتند. وی گفت: من تابع عایشه هستم.اکنون که او آماده مسافرت است، من نیز آمادگی خود را اعلام می کنم. امّا وقتی آماده رفتن شد برادرش عبد اللّه او را از مسافرت بازداشت وحفصه به عایشه پیام فرستاد که: برادرم مرا از همراهی با شما جلوگیری کرد. ***

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۶۷.

فصل هفتم

فصل هفتم

نقشه امام(علیه السلام) برای دستگیری ناکثان

برنامه امیرمؤمنان (علیه السلام) در نخستین روزهای حکومت خویش پاکسازی محیط جامعه اسلامی از حکّام خودکامه ای بود که بیت المال مسلمانان را تیول خویش قرار داده،بخش مهمی از آن را به صورت گنج در آورده بودند وبخش دیگر را در راه مصالح شخصی خود مصرف می کردند وهرکدام در گوشه ای، حاکمی خود مختار وغارتگر وآفریننده اختناق بود. در رأس آنان معاویه فرزند ابوسفیان بود که از دوران خلیفه دوّم، به این بهانه که در همسایگی قیصر قرار دارد، در قصرهای قیصری غرق در ناز ونعمت بود وهرکس که سخنی بر ضدّ او می گفت فوراً تبعید یا نابود می شد. وقتی خبر سرپیچی حاکم خودکامه شام به امام (علیه السلام) رسید، وی با سپاه رزمنده خویش تصمیم گرفت که به تمرّد معاویه با قدرت پاسخ بگوید ودر این فکر بود که ناگهان نامه امّ الفضل، دختر حارث بن عبد المطّلب، به وسیله پیک تندرو رسید وامام (علیه السلام) را از پیمانشکنی طلحه وزبیر وحرکت آنان به سوی بصره آگاه ساخت.(۱) وصول نامه تصمیم امام را دگرگون ساخت وسبب شد که آن حضرت با همان گروهی که عازم شام بود به سمت بصره حرکت کند تا پیمانشکنان را در نیمه راه دستگیر کند وفتنه را در نطفه خفه سازد. از این جهت،« تمام» فرزند عبّاس را به فرمانداری مدینه و«قثم» فرزند دیگر او را به فرمانداری مکّه نصب کرد(۲) وبا هفتصد

---

۱ . تاریخ طبری، طبع مصر، ج۵، ص ۱۶۷.

۲ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۶۹.

نفر(۱) فدایی از مدینه راه بصره را در

پیش گرفت. وقتی به «رَبَذه» رسید آگاه شد که پیمانشکنان قبلاً احتمال دستگیری خود را در نیمه راه پیش بینی کرده بودند وبه وسیله افراد آشنا از بیراهه عازم بصره شده اند.(۲) اگر امام (علیه السلام) از حرکت آنان زودتر آگاه شده بود در نیمه راه دستگیرشان می کرد ودستگیری آنان بسیار آسان بود وبا مقاومتی روبرو نمی شد. زیرا اتّحاد زبیر با طلحه اتّحادی صوری بود وهر یک می خواست خود زمام امر را به دست بگیرد ودیگری را از صحنه طرد کند. نفاق آنان به حدّی بود که از لحظه حرکت از مکّه آثار اختلاف در بین آن دو آشکار شد. حتّی در مسیر بصره کار امامت در نماز به جای باریک کشید وهر کدام می خواست پیشوای همراهان در نماز شود. به سبب همین اختلاف، به فرمان عایشه، هر دو از امامت در جماعت محروم شدند وامامت نماز به فرزند زبیر، عبد اللّه واگذار شد. معاذ می گوید:به خدا سوگند اگر این دو نفر بر علی پیروز می شدند هرگز در مسئله خلافت به توافق نمی رسیدند.(۳) برخی از یاران امام یاد آور شدند که از تعقیب طلحه وزبیر منصرف شود، ولی امام نظر آنان را نپذیرفت. علی (علیه السلام) در این مورد سخنی دارد که یاد آور می شویم: «وَاللّهِ لا أَکُونُ کَالضَّبُعُ تَنامُ عَلی طُولِ اللَّدْمِ حَتّی یَصِلَ إِلَیْها طالِبُها وَ یُخْتِلَها راصِدُها. وَ لکِنِّی أَضْرِبُ بِالمُقْبِلِ إِلَی الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ وَ بِالسّامِعِ الْمُطِیعِ الْعاصِیَ الْمُرِیبَ أَبَداًحتّی یَأْتِیَ عَلَیَّ یَوْمِی».(۴) به خدا قسم، من هرگز مانند کفتار نیستم که با نواختن ضربات آرام وملایم بر در لانه اش به خواب

رود وناگهـان دسـتگیرش سازنـد.بلکه من بـا شمشـیر برنـده علاـقه منـدان حقّ آنـان را که پشت به آن کننـد می زنم وبه یاری دستهای

----

۱ . الامامه والسیاسه، ص۵۱. به نقل تاریخ طبری(ص ۱۶۹)تعداد آنان نهصد نفر بود.

۲ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۶۹.

۳ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۶۹.

۴ . نهج البلاغه، خطبه ۶.

فرمـانبرداران، عاصـیان وتردیـد کننـدگان را عقب می رانم تـا آن گاه که مرگ من فرا رسـد. علی (علیه السـلام) با این سـخن برنـامه خود را اعلاـم کرد وسـکوت را در برابر یاغیـان وباجگیران روا نـداشت وبرای تحقّق این هـدف به فکر تجدیـد سازمان سپاهیان خود افتاد. تجدید سازمان ارتش

امـام (علیه السـلام) پس از آگـاهی از فرار ناکثـان تصـمیم گرفت که آنان را تا بصـره تعقیب کنـد، ولی گروهی که همراه آن حضـرت بود از هفتصـد یا نهصد نفر تجاوز نمی کرد. هرچند اکثر آنان را رزمندگانِ زبده مهاجرین وانصار، که برخی در نبرد بـدر نیز شـرکت داشـتند، تشـکیل می داد، امّا این تعـداد برای مقابله با گروهی که برای نبرد اجیر شده بودند وقبایلی از اطراف بصـره را نیز با خود هماهنگ ساخته بودنـد کافی نبود. ازاین رو، امام تصـمیم گرفت که به ارتش خود سازمان جدید دهد واز قبایل اطراف که تحت اطاعت امام بودند کمک بگیرند. براین اساس، عدی بن حاتم به سوی قبیله خود (طیّ) رفت وآنان را از حرکت علی (علیه السـلام) برای سرکوبی پیمانشـکنان آگاه ساخت ودر انجمن سران قبیله چنین گفت: بزرگان قبیله طی! شما در دوران پیامبر از نبرد با او خودداری کردید وخدا وپیامبرش را در حادثه

«مرتدّان» یاری دادید.آگاه باشید که علی بر شما وارد می شود. شما در عصر جاهلی برای دنیا نبرد می کردید; هم اکنون، در عصر اسلام، برای آخرت بجنگید.اگر دنیا را بخواهید، نزد خدا غنیمتهای فراوانی وجود دارد. من شما را به دنیا وآخرت دعوت می کنم.هم اکنون علی ومجاهدان بزرگ اسلام، از مهاجرین وانصار وبَدْری وغیر بدری، به سوی شما می آیند وبر شما وارد می شوند. تا دیر نشده است برخیزید وبه استقبال امام بشتابید. سخنرانی عدی شور عجیبی در آن انجمن پدید آور دوصدای تأیید وتصویب

از هر طرف بلند شد واعضای انجمن، همگی، آمادگی خود را برای نصرت وکمک امام (علیه السلام) اعلام کردند. هنگامی که امام بر آنان وارد شد، پیرمردی در برابر آن حضرت ایستاد وبه او به این نحو خوش آمد گفت: آفرین بر تو ای امیر المؤمنین، به خدا سوگند، اگر بیعت تو بر گردن ما نبود ما تو را به سبب خویشاوندیت با پیامبر وسوابق درخشانت یاری می کردیم. تو راه جهاد را در پیش بگیر وهمه مردم قبیله طی پشت سر تو قرار دارند وهیچ کس از آنان از سپاه تو تخلّف نمی کند. نتیجه اقدام عدی این بود که گروهی سوار نظام به ارتش امام (علیه السلام) پیوستند وارتش او تجدید سازمان یافت. در کنار قبیله طی قبیله بنی اسد زندگی می کردند. یک نفر از سران آن قبیله به نام زفر، که از مدینه ملازم امام (علیه السلام) بود، از حضرتش اجازه گرفت که وی نیز به میان قبیله خود برود وآنان را به یاری امام دعوت کند. وی پس از

مذاکره با افراد قبیله خود موفّق شد که گروهی از آنان را برای یاری علی (علیه السلام) آماده سازد وهمراه خود به اردوگاه آن حضرت بیاورد. البتّه نتیجه اقدام زفر، از نظر موفقیت، به سان عدی نبود وعلّت آن این بود که عدی، به سبب اصالت خانوادگی وبذل وبخششهای پدرش (حاتم) در میان قوم خود نفوذ فوق العاده ای داشت، در حالی که زفر از این موقعیت برخوردار نبود. گذشته از این، قبیله طی استواری عقیده وانضباط اسلامی خود را در حادثه مرتدّان به خوبی نشان داده بود وپس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) یکٔ نفر از آنان مرتد نشد، در صورتی که قبیله بنی اسد راه ارتداد را در پیش گرفت وبار دیگر، بر اثر مجاهدتهای قبیله طی، بنی اسد به اسلام بازگشتند.(۱) سرگذشت ناکثان در راه بصره

طلحه وزبیر از یاران رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند ولی از چنان موقعیت وقدرتی

----

۱ . الامامه والسیاسه، صص ۵۴_ ۵۳.

برخوردار نبودند که به تنهایی بتوانند بر ضدّ حکومت مرکزی بشورند وسپاهی را از از مکّه تا بصره رهبری کنند. اگر همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در میان آنان نبود واگر ثروت کلان امویان را در اختیار نداشتند در همان مکّه توطئه آنان بر ملاـ ونقشه هایشان نقش بر آب می شد. باری، آنان در پوشش خونخواهی عثمان واینکه علی (علیه السلام) قاتل یا هوادار قاتلان اوست مکّه را به عزم بصره ترک گفتند ودر طیّ راه پیوسته شعار «یالثاراتِ عثمان» سر می دادند. ولی این شعار چندان مسخره بود که حتی نزدیکان عثمان

نیز بر آن می خندیدند. دو ماجرای زیر شاهد صدق این مطلب است: سعید بن عاص در منطقه «ذات عِرق» با کاروان ناکثان، که در رأس آنان طلحه وزبیر بودند، ملاقات کرد. سعید که خود از آل امیّه بود، رو به مروان کرد وگفت: کجا می روید؟ مروان در پاسخ گفت:می رویم تا انتقام خون عثمان را بگیریم. سعید گفت: چرا راه دور می روید; قاتلان عثمان همانان هستند که در پشت سر شما حرکت می کنند(یعنی طلحه وزبیر).(۱) ابن قتیبه در این مورد روشنتر سخن گفته است.او می نویسد: وقتی طلحه وزبیر وعایشه در سرزمین «ابوطاس» از منطقه خیبر فرود آمدند، سعید بن عاص، د رحالیکه مغیره بن شعبه او را همراهی می کرد، با کمان سیاهی که بر دست داشت به سراغ عایشه رفت وگفت:کجا می روی؟گفت: به بصره. سعید گفت: چه می خواهی؟گفت: انتقام خون عثمان را. سعید گفت: ای امّ المؤمنین! قاتلان عثمان در رکاب تو هستند. آن گاه به سراغ مروان رفت وهمین گفتگو را با او نیز داشت وگفت:قاتلان عثمان همین طلحه وزبیر هستند که با کشتن او حکومت را برای خود می خواستند، امّا چون به هدف خود نرسیده اند می خواهند خون را با خون وگناه را با توبه بشویند.(۲) مغیره بن شعبه، که پس از شهادت علی (علیه السلام) دست راست معاویه به

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۴۷۲.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۵۸.

شمار می رفت، در آن روز رو به مردم کرد وگفت:ای مردم، اگر با امّ المؤمنین بیرون آمده اید برای او نیکفرجامی بخواهید، واگر برای گرفتن

انتقام خون عثمان خروج کرده اید قاتلان عثمان همین سران شمایند، واگر به منظور انتقاد بر علی به راه افتاده اید بگویید چه اشکالی بر او گرفته اید. شما را به خدا، در ظرف یک سال از برپا کردن دو فتنه (قتل عثمان ونبرد با علی) بپرهیزید. ولی نه سخنان سعید ونه کلام مغیره، هیچ یک در آنان اثر نکرد. پس سعید راه یمن را ومغیره راه طائف را در پیش گرفت وهیچ کدام در نبردهای جمل وصفّین شرکت نجستند. شتاب در حرکت

طلحه وزبیر برای پرهیز از گرفتاری به دست امام (علیه السلام) منازل میان مکه وبصره را به سرعت طی می کردند. از این رو، به فکر تهیه شتری تندرو افتادند که هرچه زودتر عایشه را به بصره برسانند. در نیمه راه، عربی را از قبیله «عُرنیه» دیدند که بر جمل (شتر نر) تیز پایی سوار است. از او خواستند که جمل خود را بفروشد. او ارزش شتر خود را هزار درهم گفت. خریدار اعتراض کرد وگفت:مگر دیوانه ای؟ کجا ارزش یک جمل هزار درهم است؟ صاحب شتر گفت: تو از وضع آن آگاه نیستی. هیچ شتری را یارای مسابقه با آن نیست.خریدار گفت:اگر بدانی این جمل را برای چه کسی می خواهم بدون دریافت درهمی آن را می بخشی.پرسید: برای چه کسی می خواهی؟گفت برای عایشه امّ المؤمنین،صاحب شتر، از روی اخلاص به ساحت نبوّت، جمل را تقدیم کرد ودر برابر آن چیزی نخواست. خریدار برای اینکه از او به عنوان راهنما استفاده کند، او را به محلّی که کاروان عایشه در آنجا فرود آمده بود برد ودر مقابل آن جمل یک شتر

ماده به ضمیمه چهار صد یا ششصد درهم به وی داد واز او خواست که آنان را در پیمودن بخشی از این بیابان کمک کند واو نیز پذیرفت. راهنما، که از آشناترین افراد به آن سرزمین بود، می گوید: از هر آبادی وچاه

آبی که عبور می کردیم عایشه نام آنجا را از من سؤال می کرد; تا اینکه وقتی از سرزمین «حَوْأَب» عبود کردیم صدای سگان آنجا بلند شد. امّ المؤمنین سر از هودج بیرون آورد وپرسید:اینجا کجاست؟گفتم:حوأب است. عایشه تا نام حوأب را از من شنید فریادش بلند شد وفوراً به بازوی جمل زد وآن را خوابانید وگفت: به خدا سوگند، من همان زنی هستم که از سرزمین حوأب می گذرد وسگان آنجا بر شتر وی پارس می کنند.این جمله را سه بار تکرار کرد وفریاد زد که او را باز گردانند. توقّف امّ المؤمنین سبب شد که کاروان نیز توقّف کند وشتران را بخوابانند. اصرار بر حرکت مؤثّر نیفتاد وتا روز بعد عایشه در آنجا توقّف کرد. امّا سرانجام خواهرزاده او، عبد اللّه بن زبیر، آمد وگفت:هرچه زودتر حرکت کن که علی که در تعقیب ماست وممکن است همگی در چنگ او گرفتار شویم.(۱) طبری، از روی تعصّب وپنهان کاری، جریان را به نحوی که نقل کردیم آورده است، ولی ابن قتیبه که متقدّم بر وی است(متوفا به سال ۲۷۶)می نویسد: هنگامی که امّ المؤمنین از نام سرزمین حوأب آگاه شد به فرزند طلحه گفت:من باید برگردم، زیرا رسول خدا روزی در میان همسران خود، که من نیز در جمع آنها بودم، سخن می گفت واز جمله فرمود:«می بینم که

یکی از شما از سرزمین حوأب می گذرد وسگان آنجا بر او پارس می کنند».سپس رو به من کرد وگفت:«حمیرا، مبادا تو آن زن باشی». در این هنگام فرزند طلحه درخواست ادامه مسیر را کرد ولی مؤثّر نیفتاد.خواهر زاده او، عبد اللّه بن زبیر، منافقانه سوگند یاد کرد که:نام این سرزمین حوأب نیست وما حوأب را در اوّل شب پشت سر نهادیم. بر این سخن نیز اکتفا نکردند وگروهی از اعراب بادیه نشین را آوردند وهمگی به دروغ گواهی دادند که نام این سرزمین حوأب نیست.این نوع شهادت دروغ، در نوع خود، در تاریخ اسلام بی سابقه است. پس کاروانیان به مسیر خود ادامه دادند ودر نزدیکی

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۹۷۵.

بصره برای تسخیر این شهر، که عثمان بن حنیف از طرف علی (علیه السلام) استاندار آنجا بود، فرود آمدند.(۱) پیمانشکنان به بصره نزدیک می شوند

وقتی کاروان ناکثان به نزدیکی بصره رسید مردی از قبیله تمیم از عایشه درخواست کرد که پیش از ورود به بصره سران آنجا را از هدف خود آگاه سازد. از این رو، عایشه نامه هایی به شخصیتهای بزرگ بصره نوشت وخود در محلی به نام «حُفَیر» فرود آمد ومنتظر پاسخ نامه های خود شد. ابن ابی الحدید از ابی مِخْنَف نقل می کند که طلحه وزبیر نیز نامه ای به عثمان بن حنیف استاندار بصره نوشتند واز او درخواست کردند که دار الاماره را در اختیار آنان بگذارد. وقتی نامه آنان به عثمان رسید، وی احنف بن قیس را خواست واو را از مضمون نامه آگاه کرد. احنف به عنوان مشورت گفت: آنان که

برای خونخواهی عثمان قیام کرده اند، خود، خون او را ریخته اند ومن لازم می دانم که آماده مقابله با آنان باشی. تو استانداری ومردم سخن تو را گوش می کنند.لذا پیش از آنکه آنان بر تو وارد شوند تو به سوی آنان برو. عثمان گفت:نظر من نیز همین است، ولی منتظر دستور امام (علیه السلام) هستم. پس از احنف، حُکَیم بن جبله عبدی وارد شد. عثمان نامه طلحه وزبیر را برای او خواند واو نیز همان سخن احنف را تکرار کرد وگفت: اجازه بده من برای مقابله با آنان برخیزم; اگر گردن به اطاعت امیرمؤمنان نهادند چه بهتر وگرنه با همه نبرد کنم. عثمان گفت: اگر تصمیم بر مقابله باشد خودم برای این کار اولی هستم. حکیم گفت:هرچه زودتر دست به کار شود، که اگر ناکثان وارد بصره شوند دلهای مردم را، به سبب همراه بودن همسر پیامبر با آنان، به سوی خود متوجه می سازند وتو

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۹، ص ۳۱۲.

را از این مقام خلع می کنند. در این اوضاع نامه ای از امام (علیه السلام) به عثمان بن حنیف رسید که او را از پیمانشکنی طلحه وزبیر وحرکتشان به سوی بصره آگاه ساخته ودستور داده بود که آنان را به وفای به عهد وپیمان دعوت کند; اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته باشد والاّ کار را با جنگ فیصله دهد تا خدا میان او وآنان داوری کند. امام (علیه السلام) نامه را از ربذه ارسال کرده بود. نامه به املای آن حضرت وبه خط منشی او عبید اللّه بود.(۱) استاندار بصره

پس ازمشورت با یاران وبعد از وصول نامه امام (علیه السلام) فوراً دو شخصیت بزرگ بصره، عمران بن حصین وابو الاسود دوئلی(۲)، را طلبید وبه آنان مأموریت داد که از بصره بیرون روند وبا طلحه وزبیر در محلی که سران ناکثان فرود آمده اند ملاقات کنند واز هدف آنان از لشگرکشی به بصره جویا شوند. آنان نیز فوراً به لشگرگاه ناکثان رفتند وبا عایشه وطلحه وزبیر ملاقات کردند. عایشه در پاسخشان چنین گفت:گروهی امام مسلمانان را بدون تقصیر کشتند وخون محترمی را ریختند ومال حرامی را غارت کردند واحترام ماه حرام را از بین بردند. من به اینجا آمده ام تا از جرائم این گروه پرده بردارم وبه مردم بگویم که در این مورد چه کنند.(۳)(وبه نقلی گفت:)من به اینجا آمده ام تا سپاهی فراهم سازم وبه کمک آن دشمنان عثمان را مجازات کنم. هر دو نفر از حضور امّ المؤمنین برخاستند وبه نزد طلحه وزبیر رفتند وبه آنان گفتند:برای چه آمده اید؟گفتند:برای خونخواهی عثمان. نمایندگان استاندار پرسیدند:مگر با علی بیعت نکرده اید؟ گفتند: بیعت ما از ترس شمشیر اشتر بود. آن گاه نمایندگان به حضور استاندار بازگشتند واو را از هدف پیمانشکنان آگاه ساختند.

---

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۵۹.

۲ . شاگردان ممتاز علی (علیه السلام) وپایه گذار علم نحو.

۳ . تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۷۴.

استاندار امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که با نیروی مردمی از نزدیک شدن آنان به بصره جلوگیری کند. ازاین جهت، منادیان در شهر واطراف ندا سر دادند ومردم را به اجتماع در مسجد دعوت کردند. سخنگوی استاندار، برای ردگم کردن، خود را

یک فرد کوفی واز قبیله «قیس» معرفی کرد وگفت: اگر این گروه می گویند که از ترس جان خود به بصره آمده اند، امّا سخن بی پایه ای می گویند; زیرا آنان در حرم الهی (مکّه) بودند که مرغان هوا نیز در آنجا در امن وامان هستند. واگر برای گرفتن خون عثمان به اینجا آمده اند، قاتلان عثمان در بصره نیستند که به سراغ آنان بیایند.ای مردم، لازم است که در برابر آنان قیام کنید وآنان را به همانجا که آمده اند بازگردانید. در این میان مردی به نام اسود برخاست وگفت: آنان ما را قاتلان عثمان نمی دانند، بلکه آمده اند از ما کمک بگیرند وانتقام خون او را بستانند. سخن اسود هرچند با مخالفت اکثریت روبرو شد ولی معلوم شد طلحه وزبیر در میان مردم بصره حامیانی دارند. کاروان ناکثان از محلّی که فرود آمده بودند به سوی بصره حرکت کردند وعثمان بن حنیف نیز برای مقابله وجلوگیری از آنان حرکت کرد و در منطقه ای به نام «مربد» رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. سپاهیان طلحه وزبیر در سمت راست منطقه وعثمان بن حنیف ویاران او در سمت چپ آن قرار داشتند. طلحه وزبیر در باره فضایل عثمان ومظلومیت او سخن گفتند ومردم را برگرفتن انتقام او دعوت کردند. صدای تصدیق از طرفداران آن دو برخاست، ولی یاران استاندار به تکذیب گفتار هر دو برخاستند ونزاع میان طرفین بالا گرفت. امّا کوچکترین شکافی در میان یاران عثمان پدید نیامد. وقتی عایشه وضع را چنین دید شروع به سخن کرد وگفت: مردم پیوسته از کارکنان عثمان در اطراف شکوه داشتند ومطالب را با

ما در میان می گذاشتند.ما در این مورد نگریستیم واو را فردی بی گناه وپرهیزگار ووفادار

وگزارشگران را حیله گر ودروغگو یافتیم. منتقدان وقتی نیرومند شدند برخانه او هجوم بردند وخون او را در ماه حرام وبدون عذر ریختند. آگاه باشید که آنچه بر شما شایسته است وبر غیر شما شایسته نیست این است که قاتلان را بگیرید وحکم خدا را در باره آنان اجرا کنید.(سپس این آیه را خواند:)(أَلَمْ تَرَ إِلَی الّذینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُدْعَونَ إِلی کِتابِ اللّهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ).(۱) سخنان عایشه شکافی در میان یاران استاندار پدید آورد. گروهی به تصدیق عایشه وگروهی به تکذیب او پرداختندوخاک پرانی وسنگ اندازی به سوی هم در جبهه متّحد عثمان بن حنیف آغاز شد. در این هنگام عایشه «مربد» را به عزم نقطه ای به نام «دبّاغین» ترک گفت، د رحالی که دو دستگی بر یاران عثمان حکومت می کرد وسرانجام گروهی از آنان به ناکثین پیوستند. استیضاح ناکثان

در محلّی که عایشه فرود آمد مردی از قبیله بنی سعد به استیضاح او پرداخت وگفت: ای امّ المؤمنین! کشتن عثمان برای ما آسانتر از خروج تو از خانه ورکوب تو بر این جمل ملعون است.تو از جانب خدا سِتر وپرده حرمت واحترام داشتی(۲)، ولی پرده احترام خود را

----

۱ . سوره آل عمران، آیه ۲۳.

۲ . اشاره به آیه کریمه است در باره همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):

(وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الأُولی) (احزاب:۳۳).

دریدی وحرمت خود راازمیان بردی. اگر با اختیار خود آمده ای از همین جا باز گرد واگر به

اِکراه آمده ای از ما کمک بگیر. جوانی دیگر از همان قبیله رو به زبیر وطلحه کرد وگفت: امّا تو ای زبیر، حواری پیامبر به شمار می روی وتو ای طلحه، با دست خود رسول خدا را از آسیب حفظ کردی. مادرتان را همراه می بینم. آیا زنان خود را نیز همراه آورده اید؟گفتند: نه.گفت:من در این لحظه از شما جدا می شوم. سپس اشعاری سرود که نخستین بیت آن این است: صَنْتُمْ حَلائِلَکُمْ وَ قُدْتُمْ أُمَّکُمْ *** هـذا لَعَـمْرُکَ قِـلَّهُ الإِنْصـافِ همسران خود را در پشت پرده نشانده اید ولی مادر خود را سوق داده اید، سوگند به جان تو این نشانه کمی انصاف است.(۱) در این هنگام حُکیم بن جبله عبدی با یاران خود به کمک استاندار امام (علیه السلام) قیام کرد ونبرد شدیدی میان او وطرفداران طلحه وزبیر در گرفت.عایشه برای جداسازی هر دو گروه دستور داد که از آن نقطه برخیزند وبه سوی قبرستان «بنی مازن» حرکت کنند. وقتی به آن نقطه رسیدند تاریکی شب در میان دو گروه فاصله انداخت واستاندار نیز به شهر بازگشت. یاران عایشه شبانه د رمحلّی به نام «دار الرّزق» گرد آمدند وخود را آماده نبرد ساختند. فردای آن روز حکیم بن جبله بر آنها حمله برد ونبرد خونینی میان طرفین رخ داد وتعدادی از هر دو گروه کشته وزخمی شدند. صلح موقت میان دو گروه

تا اینجا تاریخ نگاران وقایع را متّفقاً به نحوی که یاد آور شدیم نوشته اند. سخن در وقایع بعدی است که چگونه این دو گروه به توافق رسیدند که دست از نبرد بردارند ومنتظر حادثه دیگر شوند. در اینجا طبری، وبه

پیروی از او جزری در «کامل»، مطلب را به دو صورت نوشته انـد. به نظر می رسـد که صورت دوّم قریب به واقع باشد، ولی ما هر دو صورت را می نگاریم.

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۴۸۲; الکامل ابن اثیر، ج۳، صص۲۱۴_ ۲۱۳.

الف)استفسار از کیفیت بیعت طلحه وزبیر

طبری می نویسد: طرفین توافق کردند که نامه ای به مردم مدینه نوشـته شود واز کیفیت بیعت طلحه وزبیر با علی (علیه السـلام) استفسار شود. چنانچه مردم مدینه گواهی دادند که بیعت آنان از روی اختیار وآزادی بوده است، هر دو نفر باید از آن محل به مدینه باز گردند ومتعرض عثمان بن حنیف نشوند واگر گواهی دادند که بیعت آنان به اکراه واز روی خوف بوده است در آن صورت بایـد عثمـان بصـره را ترک گویـد ودار الاماره وبیت المال را وآنچه را مربوط به حکومت است در اختیار طلحه وزبیر بگـذارد. طبری متن صـلحنامه را در تاریـخ خود آورده است ویـاد آور شـده که کعب بن سور حامل آن شـد وبه سوی مـدینه رهسـپار گشت. در روز جمعه در مسـجد مـدینه پیـام مردم بصـره را به سـمع مردم مـدینه رسانیـد ولی جز یک نفر به نام اُسامه کسـی پاسـخ او را نگفت.اسـامه گفت:بیعت آنـان اختیاری نبود واز روی اکراه وترس بوده است. در این هنگام مردم از کثرت خشم خواسـتند او را بکشـند واگر برخی مانند صُـهیب ومحمّد بن مسـلمه به داد او نرسیده بودند خون او ریخته می شد. کعب آنچه را در مسجد مدینه دیده بود پس از بازگشت به بصره نقل کرد واین امر سبب شد که

طلحه وزبیر بر عثمان بن حنیف پیام فرستادند که دار الاماره را ترک کند، زیرا ثابت شد که بیعت آن دو با میل ورغبت نبوده است. صلح وسازش بر این اساس بسیار بعید به نظر می رسد واین نقل از جهاتی دور از واقع است، زیرا: ۱_ ناقل آن سیف بن عُمر است که محقّقان او را فردی صالح وراستگو نمی دانند، ولی متأسفانه قسمتی از تاریخ طبری(از حوادث سال ۱۱ تا حوادث سال ۳۶ هجری) انباشته از منقولات اوست. ۲_ پیمودن راه بصره به مدینه وبازگشت مجدد به بصره وقت زیادی می طلبید

-------------------------- صفحه ۴۱۶

وناکثان می دانستند که امام (علیه السلام) از مدینه حرکت کرده ودر تعقیب آنهاست. بنابر این، هرگز مصلحت نبود که پیمانشکنان، با احساس چنین خطری در پشت گوش خود، به چنان شرطی تن دهند ودست روی دست بگذارند وبه تسخیر شهر وخلع استاندار نپردازند ومنتظر پاسخ شوند. ۳_ کسانی به چنان شرطی تن می دهند که مطمئن باشند که یاران پیامبر به بیعت اکراهی آنان گواهی خواهند داد، در صورتی که چنین اطمینانی برای آنان وجود نداشت، بلکه باید گفت که برخلاف آن اطمینان داشتند ولذا، بنابه نقل طبری از سیف بن عمر، فقط یک نفر که او نیز از متقاعدین بیعت با امام (علیه السلام) بود، بر بیعت اکراهی آن دو گواهی داد ودیگران، طبق نقل خود سیف، در پاسخ سکوت کردند. ۴_ روشنترین گواه بر اینکه بیعت آنان اکراهی نبوده این است که گروهی مانند سعد وقّاص، عبد اللّه بن عمر، اُسامه وحسّان و ... از بیعت امتناع کردند واز همه چیز کناره گیری کردند وکسی

متعرّض آنان نشـد.اگر طلحه وزبیر نیز مایل به بیعت نبودنـد می توانسـتند در ردیف قاعدان قرار گیرند.چنانچه وقتی امام (علیه السـلام) از این مطلب آگاه شد در باره زبیر فرمود: زبیر گمان می کند که به دست بیعت کرده ودر دل مخالف بوده است. او، در هر حال، به بیعت خود اقرار کرده، مدّعی شده است که در باطن خلاف آن را پنهان داشته است.باید برای این مطلب گواه بیـاورد واگر نـداشت، بیعت او به حـال خـود بـاقی است وبایـد مطیع وفرمـانبر باشـد.(۱) بعـدها نیز، پس از کشـته شـدن سـران پیمانشـکنان، امام (علیه السـلام) وضع آن دو را چنین تشـریح می کنـد: «اَللّهُمَّ إِنَّهُما قَطَعانِی وَ ظَلَمانِی وَ نَکَثا بَیْعَتِی وَ أَلَّبا النّاسَ عَلَیَّ فَاحْلُلْ ما عَقدا وَ

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۸.

لا تَحْکُمْ لَهُما ما أَبْرَما وَأَرِهُمَا المَساءَهَ فِیما أَمَّلا وعَمِلا. وَلَقَدِ اسْـتَثَبْتُهُما قَبْلَ الْقِتالِ، وَ اسْـتَأْنَیْتُ بِهِما أَمامَ الْوِقاعِ فَغَمَطَا النِّعْمَهَ وَردّا العافِیَه».(۱) پروردگارا، طلحه و زبیر پیونـد خود را با من قطع کردنـد وبر من سـتم نمودند وبیعت خود را شکسـتند ومردم را بر من شوراندند. خدایا، آنچه را بسته اند بگشا وآنچه راتابیده اند استوار مگردان وکیفر آنچه را که آرزو داشتند وانجام دادند به آنـان بنمـا.من پیش از شـروع جنـگ آنـان را مهلت دادم کـه به بیعتی که کرده بودنـد بـاز گردنـد، ولی کفران نعمت کردند وسلامت دو جهان را از دست دادند. ب) کسب تکلیف از امام (علیه السلام)

صورت دیگر توافق این است که عثمان بن حنیف خطاب به ناکثان گفت که مأمور علی (علیه السلام) است وبه هیچ وجه نمی تواند به

خواسته آنان تن دهد جز اینکه نامه ای به امام بنویسد واز او کسب تکلیف کند.(۲) ابن قتیبه در کتاب «الامامه والسیاسه» می افزاید: طرفین توافق کردند که عثمان بن حنیف در موقعیت خود بماند ودار الاماره ومسجد وبیت المال در اختیار او باشد وطلحه وزبیر در هر جا که خواستند فرود آیند تا خبری از علی (علیه السلام) برسد. اگر با امام به توافق رسیدند که هیچ; در غیر این صورت هرکس در انتخاب راه وروش آزاد خواهد بود. وبر این مطلب میثاق سپردند وگروهی را از طرفین گواه گرفتند.(۳) این نقل صحیحتر به نظر می رسد. البته این بدان معنی نیست که سران ناکثین واقعاً واز صمیم قلب به این توافق تن دادند، بلکه آنان با پذیرش صوری توافق،

---

۱ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۳۳.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۴۸۶; کامل، ج۳، ص ۲۱۶; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۹، ص۳۱۹.کتاب اخیر متن قرار داد را نقل کرده است.

۳ . الامامهوالسیاسه، ج۱، ص ۶۴.

تصمیم داشتند که در اوّلین فرصت با شبیخون زدن دار الاماره را تسخیر کنند ودست عثمان بن حنیف را از امارت بصره کوتاه سازند. لذا می نویسند که عایشه نامه ای به زید بن صوحان نوشت ودر آن نامه او را فرزند خاص خود خواند ودرخواست کرد که به گروه آنان بپیوندد یا لااقل در خانه اش بنشیند وعلی را یاری نکند. زید در پاسخ نامه او نوشت: رحمت خدای شامل حال امّ المؤمنین باشد. به او امر شده است که در خانه خود بنشیند وبه ما امر شده است که

جهـاد کنیم. او وظیفه خـود را ترک کرده است ومـا را به انجـام وظیفه خودش(جلوس در خـانه) دعوت می کنـد! از طرفی، به آنچه که مـا به آن موظّف هستیم قیـام کرده است ومـا را از عمل به وظیفه خود باز می دارد. ابن ابی الحدیـد نقل می کنـد که سران ناکثین با هم به گفتگو پرداختنـد ویاد آور شدنـد که با ضـعفی که دارند اگر علی با سـپاه خود برسد کار آنان پایان می پـذیرد. از این جهت، به سـران قبایـل اطراف نـامه نوشـتند وموافقت بعضـی از قبایل(ماننـد:اَزْد، ضَـبّه وقیس بن غیلان) را جلب کردند. در عین حال، بعضی از قبایل نسبت به امام (علیه السلام)وفادار ماندند.(۱) ***

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۹، ص۳۲۱_ ۳۲۰. صفحه ۴۱۹

فصل هشتم

فصل هشتم

کودتای خونین

در چنـان شـرایطی بود که سـران ناکثان در خود احساس قـدرت کردنـد وهنوز از ارسال نامه عثمان چیزی نگذشـته بود که در یک شب سـرد که باد تنـدی نیز میوزید، به هنگام نماز عشاء وبه نقلی به هنگام نماز صـبح، به مسـجد ودار الاماره حمله بردند وبا کشـتن مأموران حفاظتِ مسـجد ودار الاماره وزندان، که تعداد آنان مختلف نقل شده است، بر حسّاسترین نقاط شهر مسلّط شدند وسپس برای جلب توجّه مردم، هر یک از سران به سخنرانی پرداخت. طلحه در ضمن تجلیل از خلیفه مقتول گفت:خلیفه گناهی مرتکب شد ولی به سبب آن توبه کرد. ما نخست می خواستیم او را توبیخ کنیم، ولی سفیهان ما بر ما غلبه کردند واو را کشتند. وقتی سخن او به اینجا رسید، مردم لب به اعتراض گشودند وگفتند: نامه هایی که از

تو در باره خلیفه می رسید مضمونی غیر از این داشت. تو ما را بر قیام بر ضدّ او دعوت می کردی. در این هنگام زبیر برخاست ودر تبرئه خود گفت: از من نامه ای به شما نرسیده است. در این موقع مردی از قبیله «عبد القیس» برخاست وسرگذشت خلافت خلفای چهارگانه را مطرح کرد وحاصل گفتار او این بود که نصب تمام خلفا به وسیله شما مهاجرین وانصار صورت می گرفت وکوچکترین مشورتی با ما نمی کردید. تا اینکه سرانجام با علی بیعت کردید بدون اینکه از ما نظر بخواهید. حال چه ایرادی بر او

گرفته اید؟ آیا مالی را به خود اختصاص داده؟ آیا به غیر حق عمل کرده ؟ آیا منکَری مرتکب شده است؟اگر هیچ یک از این کارها صورت نگرفته است، چرا شورش کرده اید؟ منطق محکم ونیرومند او خشم دنیا خواهان را تحریک کرد ومی خواستند او را بکشند، ولی قبیله او مانع او شدند.امّا فردای آن روز بر سر او ریختند واو را با هفتاد نفر دیگر که به یاری او برخاسته بودند از دم تیغ گذراندند. سپس زمام امور را، از امامت نماز گرفته تا بیت المال، در اختیار گرفتندوبه بخشی از مراد خود رسیدند.(۱) سرنوشت استاندار

ثبات استاندار در حفظ مقام وموقعیت امام (علیه السلام)، ناکثان را سخت عصبانی کرده بود. لذا در نخستین لحظاتی که بر او دست یافتند او را لگد مال کردند وموهای سر ورویش را کندند.سپس در قتل او به مشاوره پرداختند وسرانجام تصویب کردند که او را رها کنند، زیرا از آن می ترسیدند که برادر او سهل بن حنیف

د رمـدينه واكنش تنـدی نشـان دهـد. عثمان بن حنيف بصـره را به عزم ديـدار علی (عليه السـلام) ترک گفت.هنگامی كه امام (عليه السـلام) او را به آن صورت ديـد از بـاب مطـايبه فرمود: از سوی مـا به صورت يـک پيرمرد رفتی واكنون به صورت يک جوان برگشتی!عثمـان حـادثه را بر امـام (عليه السـلام) تشـريح كرد. تعـداد كسـانی كه در اين كودتـای خونين به قتل رسـيدند مختلف نقل شـده است. طبق نقل طبری در تاريخ خود وجزری در «كامل»، كشـته شدگان چهل نفر بودند ولی ابن ابی الحديد تعداد آنان را هفتاد تن ذكر كرده است وبه نقل ابو

----

۱ . تاريخ طبری، ج۳، ص ۴۸۵; كامل; ج۳، ص ۲۱۷; الامامه والسياسه، ج۱، ص ۶۵.

مخنف(در جمل) چهار صد تن كشـته شدند.(۱) رقّت آور آنكه ناكثـان براين گروه، كه همگی نگهبانـان مسـجد ودار الاماره وزندان بودند، با خدعه وحيله دست يافتند وهمه را به طرز فجيعی سر بريدند. قيام حُكَيْم بن جبلّه

در اين ميـان، حكيم بن جبلّه از خلع رقّتبار عثمان وقتل فجيع نگهبانان دار الاماره سـخت آزرده شـد وبا سـيصد تن از قبيله عبد القيس تصـميم گرفت با آنان نبرد كنـد وبا ترتيب دادن چهار گردان، وبه همراهی سه برادرش وتعيين فرمانده برای هر يک، بر ناكثين حمله بَرد.ناكثان برای تشويق مردم به مقابله با حكيم، برای اوّلين بار همسـر رسول خدا (صـلی الله عليه وآله وسلم) را بر شتر نشاندنـد وبـا اسـتفاده از موقعيت او عواطف مردم را نسـبت به خود جلب كردنـد. از اين جهت، روز قيـام حكيم را نيز روز جمل ناميده اند وبرای امتياز آن با روز جملِ

معروف اوّلی را به صـفت کوچک ودوّمی را به صـفت بزرگ منسوب کرده اند. در این نبرد تمام سیصد تن از یاران حکیم به همراه سه برادر او کشـته شدند وبدین ترتیب امارت سـرزمین بصـره به صورت بلامنازع در اختیار طلحه وزبیر قرار گرفت. ولی از آنجا که هر دو نفر خواهان حکومت وفرمانروایی بودند بر سر امامت نماز، سخت به نزاع برخاستند، زیرا امامت هر کدام در آن روز نشانه امارت او بود. وقتی عایشه از اختلاف آن دو آگاه شـد دسـتور داد که هر دو کنار بروند وامامت نماز را برعهده فرزنـدان زبیر وطلحه نهـاد. پس، یـک روز عبـد اللّه بن زبیر وروز دیگر محمّـد بن طلحه با مردم نماز می گزارد. وقتی در بیت المال را گشودند ودیدگان آنان به ثروت کلان خزانه مسلمین افتاد زبیر این آیه راتلاوت کرد:

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۹، ص ۳۲۱.

(وَعَـدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثِیرَهً تَأْخُـذُونَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ).(فتح:۲۰) خداونـد غنیمتهای فراوانی به شـما وعده داده است که دریافت می کنیـد واین غنیمت را به جلو انـداخت. سـپس افزود: مـا به این ثروت از مردم بصـره اوّلی وشایسـته تر هستیم. آن گـاه همه اموال را ضـبط کرد. وقـتی امـام (علیه السـلام) بر بصـره مسلّط شـد، همه اموال را به «بیت المـال» بـاز گردانـد.(۱) آگاه شـدن حضرت علی(علیه السلام) از کودتا

سرزمین ربـذه سـرزمین خـاطره هـاست. امام (علیه السـلام) از دیر باز این منطقه آشـنایی داشت، بالأخص از روزی که ربـذه به صورت تبعیدگاه برخی از یاران صمیمی آن حضرت در آمد واز جمله ابوذر، صحابی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم)، به جرم پرخاشگری بر تبعیضها واسرافها به آن سرزمین تبعید شد. پس از گذشت سالها، تقدیر الهی علی (علیه السلام) را به این منطقه سوق داده بود تا برای دستگیری پیمانشکنان نیرویی گرد آورد. امام (علیه السلام) در این سرزمین بود که خبر ناگوار کودتای پیمانشکنان را شنید وآگاه شد که طلحه وزبیر وارد شهر بصره شده اند ومأموران حفاظت دار الاماره ومسجد وبیت المال وزندان را کشته اند وبا ریختن خون صدها نفر بر شهر مسلّط شده اند واستاندار امام را، پس از ضرب وشتم وکندن موی سر وصورت، از آنجا بیرون کرده اند وبا تبلیغات مسموم توانسته اند گروهی از قبایل بصره را با خود همراه سازند. در این مرحله، نظر امام (علیه السلام) این بود که برای سرکوبی ناکثین از مردم کوفه کمک بگیرد، چه تنها سنگری که برای او در سرزمین عراق باقی مانده بود شهر کوفه وقبایل اطراف آن بود. ولی در این راه والی کوفه ابوموسی اشعری مانع بود، زیرا

---

۱ . همان، ج۹، ص ۳۲۲; تاریخ طبری، ج۳; کامل، ج۳.

هر نوع قیام را فتنه می پنداشت ومردم را از یاری کردن امام (علیه السلام) باز می داشت. ابو موسی پیش از بیعت مهاجرین وانصار با امام (علیه السلام) والی کوفه بود وپس از روی کار آمدن آن حضرت، به صلاحدید مالك اشتر، در پُست خود باقی ماند. آنچه امام را بر ابقای او د رمقام خود واداشت، علاوه بر نظر مالك اشتر، پیراستگی ابوموسی از اسراف در بیت المال وحیف ومیل آن بود واز این حیث با سایر استانداران عثمان تفاوت وتمایز

داشت. باری، امام(علیه السلام) چاره را آن دید که شخصیتهایی را به کوفه اعزام کند ودر این مورد نامه هایی برای ابو موسی ومردم کوفه بفرستد تا زمینه را برای اعزام نیرو آماده سازند ودر غیر این صورت، به عزل استاندار ونصب دیگری بپردازد. اینک شرح کارهایی که امام(علیه السلام)در این زمینه انجام داد: ۱ــ اعزام محمّد بن ابی بکر به کوفه

امام (علیه السلام) محمّد بن ابی بکر ومحمّد بن جعفر را همراه با نامه ای به کوفه اعزام کرد تا در یک مجمع عمومی ندای استمداد او را به سمع مردم کوفه برسانند، ولی سماجت ابو موسی در رأی خود، تلاش هر دو نفر را بی نتیجه ساخت.هنگامی که مردم به ابوموسی مراجعه می کردند، می گفت:«اَلْقُعُودُ سَبِیلُ الآخِرَهِ وَ الْخُروجُ سَبِیلُ الدُّنْیا» (۱). یعنی: در خانه نشستن راه آخرت وقیام راه دنیا است(هر کدام را می خواهید برگزینید!).از این رو،نمایندگان امام (علیه السلام) بدون اخذ نتیجه کوفه را ترک گفتند ود رمحلی به نام «ذی قار» با آن حضرت ملاقات کردند وسرگذشت خود را بیان داشتند. ۲ــ اعزام ابن عبّاس واَشتر

امام (علیه السلام) در این مورد نیز، همچون دیگر موارد، بر آن بود که تا کار به بن

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۳۹۳، وص ۴۹۶.

بست نرسد دست به اقدام شدیدتر نزند. لذا مصلحت دید که پیش از اعزام ابو موسی دو شخصیت نامی دیگر، یعنی ابن عبّاس ومالک اشتر، را به کوفه روانه سازد تا از طریق مذاکره مشکل را بگشایند. پس به اشتر فرمود: کاری را که انجام دادی واکنون نتیجه بدی داده است باید اصلاح

کنی. آن گاه هر دو نفر رهسپار کوفه شدنـد وبا ابو موسـی ملاقات ومذاکره کردند. این بار ابو موسـی سـخن خود را در قالب دیگری ریخت وبه آنـان چنین گفت: «هـذِهِ فِتْنَهٌ صَـمّاءُ، النّائِمُ فِیهـا خَیْرٌ مِنَ الْیَقْظانِ وَ الْیَقْظانُ خَیْرٌ مِنَ الْقاعِـدِ وَ الْقاعِـدُ خَیْرٌ مِنَ الْقـائِمِ وَالْقـائِمُ خَیْرٌ مِنَ الرّاکِبِ والّراکِبُ خَیْرٌ مِنَ السّـاعِی».(۱) این شورشـی است، که انسـان خواب در آن بهتر از بیـدار است وبیـدار بهتر از نشسـته واو بهتر از ایسـتاده واو بهتر از سوار وسوار بهتر از ساعی است. سـپس افزود:شمشـیرها را در غلاف کنید و... این بـار نیز نماینـدگان امـام، پس از سـعی وتلاـش بسـیار، مأیوسـانه به سوی امـام (علیه السـلام) بـاز گشـتند واو را از عناد وموضعگیری خاصّ ابوموسی آگاه ساختند. ۳ـ اعزام امام حسن(علیه السلام) وعمّار یاسر

این بـار امـام (علیه السـلام) تصـمیم گرفت که برای ابلاغ پیام خود از افراد بلنـد پایه تر کمک بگیرد وشایسـته ترین افراد برای اینکار فرزند ارشد وی حضـرت مجتبی (علیه السـلام)وعمّار یاسـر بودند. اوّلی فرزند دختر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بود که پیوسـته مورد مهر او بود ودوّمی از سابقان در اسـلام که مسـلمانان سـتایش او را از رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم) بسـیار شـنیده بودنـد. ایـن دو بزرگـوار نیز بـا نـامه ای از امـام(علیـه السـلام) وارد کـوفه شدنـد. نخسـت حضـرت مجتبـی (علیه السلام)نامه امام(علیه السلام)را، که بدین مضمون بود، بر مردم

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳،ص ۴۹۶.

خوانـد: از بنـده خـدا علی امیر مؤمنان به مردم کوفه، یاوران(۱) شـرافتمند وبلنـد پایگان عرب.امّا بعد، من شـما را از کار (قتل) عثمان آنچنان آگاه سازم

که شـنیدن آن به سـان دیـدنش باشـد. مردم بر کارهای او خرده گرفتنـد ومن مردی از مهاجران بودم که سـعی می کردم او را خرسـند سازم وکمتر ملامتش کنم.د رحالی که مَثَل طلحه وزبیر نسـبت به او همچون شتر رمیـده ای بود که کمترین فشار بر او موجب تنـد بردن شـتر وآهسـته راه بردن آن «حـداء» هـای نـاراحت کننـده او باشـد. علاوه بر این دو، عـایشه نیز ناگهـان بر او خشمگین شد وسرانجام گروهی بر او دست یافتند واو را کشتند.آن گاه مردم، بدون کمترین اکراه، بلکه با کمال رغبت، با من بیعت کردنـد. ای مردم! برای هجرت(مدینه) اهل خود را بیرون رانده وبه صورت دیگ جوشان در آمده وفتنه بر پا شده است. به سوی فرمانده خود بشـتابید وبه جهاد با دشمن خود مبادرت ورزید.(۲) پس از قرائت نامه امام (علیه السـلام) وقت آن رسید که نماینـدگان آن حضـرت نیز سـخن بگویند واذهان مردم را روشن سازند. وقتی فرزند امام آغاز به سـخن کرد چشـمها به او دوخته شد وشـنوندگان زیر لب او را دعا می کردند واز خدا می خواسـتند که منطق او را استوارتر سازد. حضرت مجتبی (علیه السـلام)، د رحـالی که بر عصـا یـا نیزه ای تکیه داده بود، سـخن خود را چنین آغـاز کرد: ای مردم! ما آمـده ایم که شـما را به کتاب خدا وسنّت پیامبرش وبه سوی داناترین ودادگرترین وبرترین واستوارترین فرد در امر بیعت از مسلمین بخوانیم. شما را به سـوی کسـی دعـوت کنیم که قرآن بر او ایراد نگرفته، سـنّت او را انکـار نکرده ودر ایمـان به کسـی که بـا او دو پیونـد داشـت (:ایمان

۱

. در نامه امام (علیه السلام) در اینجا لفظ «جبهه الأنصار» آمده است.جبهه به معنی گروه وپیشانی است ومقصود از انصار همان یاوران است، نه انصار در مقابل مهاجر، زیرا پیش از مهاجرت امام (علیه السلام)ازمدینه به کوفه، این شهر مرکز انصار اصطلاحی نبود.

۲ . نهج البلاغه، نامه نخست.

وخویشاوندی) بر همه سبقت داشته وهرگز او را تنها نگذاشته است. در روزی که مردم از اطراف او (=پیامبر) پراکنده شده بودند، خدا به کمک او اکتفا کرد. واو با پیامبر نماز می گزارد، در حالی که دیگران مشرک بودند. ای مردم! چنین کسی از شما کمک می طلبد وشما را به حق دعوت می کند واز شما می خواهد که او را پشتیبانی کنید وبر ضدّ گروهی که پیمان خود را شکسته اند وصالحانِ از یاران او را کشته اند وبیت المال او را به غارت برده اند قیام کنید. برخیزید، که رحمت خدا بر شما باد وبه سوی او حرکت کنید وبه کارهای نیک فرمان دهید واز بدیها باز دارید وآنچه را که نیکان آماده می سازند شما نیز آماده سازید. ابن ابی الحدید از قول مورّخ معروف ابومخنف برای امام حسن (علیه السلام) دو سخنرانی نقل می کند که ما به ترجمه یکی اکتفا کردیم. هر دو سخنرانی حضرت مجتبی (علیه السلام)، در تحریک عواطف وتشریح مواضع علی (علیه السلام)، کاملاً اعجاب انگیز است.(۱) وقتی سخنان امام مجتبی (علیه السلام) به پایان رسید، عمّار یاسر برخاست وخدا را ثنا گفت وبر پیامبر او درود فرستاد وسپس چنین گفت: ای مردم! برادر وپسر عمّ پیامبر شما را برای کمک

به دین خدا می خواند.بر شما باد امامی که کار خلاف انجام نمی دهد ودانشمندی که نیاز به تعلیم ندارد وصاحب قدرتی که هرگز نمی ترسد ودارای سابقه ای در اسلام که کسی به پایه او نمی رسد. اگر با او روبرو شوید حقیقت را برای شما بازگو می کند. سخنان فرزند پیامبر وصحابی بلند پایه او دلها را بیدار ووجدانهارا بیدارتر کرد وآنچه را که استاندار ساده لوح رشته بود از هم گسست.چیزی نگذشت که جوش وخروش در سراسر جمعیت افتاد.خصوصاً وقتی که زید بن صوحان نامه عایشه را

---

۱ . ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص۱۴_ ۱۱; تاریخ طبری، ج۳، ص۵۰۰ _ ۴۹۹.

بر مردم کوفه خواند همه را در اعجاب فرو برد. او در نامه خود به زید نوشته بود که در خانه خود بنشیند وعلی را یاری نکند. زید پس از خواندن نامه فریاد زد:مردم! آگاه باشید که وظیفه امّ المؤمنین در خانه نشستن است ووظیفه من نبرد کردن در میدان جهاد. اکنون او ما را به وظیفه خودش دعوت می کند و خود وظیفه ما را بر عهده می گیرد! مجموع این وقایع وضع را به نفع امام (علیه السلام) تغییر داد وگروهی آمادگی خود را برای یاری آن حضرت اعلام کردند ودر حدود دوازده هزار نفر خانه وزندگی خود را برای پیوستن به امام (علیه السلام) ترک گفتند. ابو الطّفیل می گوید: امام، پیش از ورود سپاهیان کوفه به اردوی او، به من گفت که تعداد یارانی که از کوفه به سوی او می آیند دوازده هزار ویک نفرند. من همه را پس

از ورود شمردم; از آن عدد نَه یک نفر کم بود ونه یک نفر فُزون.(۱) ولی شیخ مفید آمار سپاهیانی را که از کوفه به سوی امام (علیه السلام) شتافتند شش هزار وششصد نفر ذکر می کند ومی گوید:امام (علیه السلام) به ابن عبّاس گفت که در ظرف دو روز تعداد یاد شده به سوی او می آیند وطلحه وزبیر را می کشند. وابن عباس می گوید که چون از آمار سپاهیان تحقیق کرد گفتند که شش هزار وششصد نفرند.(۲) تلاش بی ثمر ابو موسی

ابو موسی از دگرگونی وضع کوفه سخت برآشفت ورو به عمّار ومردم کرد وگفت: از پیامبر شنیده ام که به زودی فتنه ای رخ می دهد که در آن نشسته بهتر از ایستاده وهر دو بهتر از سواره اند، وخداوند خون ومال ما را به یکدیگر حرام کرده است.

---

۱ . ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص۱۴_ ۱۱; تاریخ طبری، ج۳، ص۵۰۰ _ ۴۹۹.

۲ . جمل، ص ۱۵۷.

عمّار، با روح پرخاشگری که داشت، گفت:آری پیامبر خدا تو را قصد کرده وقعود تو بهتر از قیام توست نه دیگران.(۱) در اینجا باید کمی در باره حدیث یاد شده تأمل کرد. فرض می کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین حدیثی را بیان کرده است، ولی از کجا معلوم که مقصود او حادثه جمل بوده است؟ آیا جلوگیری از تجاوز گروهی که برای کسب قدرت چهار صد نفر را مانند گوسفند سر بریدند فتته ای است که قاعد در آن بهتر از قائم است؟ پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله

وسلم) حادثه های بسیاری رخ داده است; از سقیفه تا قتل عثمان. چرا حدیث پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)ناظر به این حوادث نباشد؟ اگر تاریخ را ورق بزنیم وحوادث سالهای ۱۱تا ۳۵ هجری را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که برخی از آن حوادث بسیار اسف انگیز بوده است. مگر می توان از حادثه تلخ مالك بن نویره به سادگی گذشت؟ حوادث دوران خلیفه سوّم را، از جمله ضرب وشتم وتبعید صالحان، مگر می شود فراموش کرد؟چرا این حدیث ناظر به دوران خلافت معاویه ومروان وعبد الملك نباشد؟ به علاوه، اصولاً اسلام محکماتی دارد که به هیچ وجه نمی توان آنها را نادیده گرفت واز آن جمله اصل اطاعت از اولو الأمر است.اطاعت خلیفه منصوص یا منتخب از جانب مهاجرین وانصار یک وظیفه اسلامی است که همگان بر آن صحّه گذارده اند وابو موسی نیز امام (علیه السلام) را به عنوان «ولیّ امر» می شناخت، زیرا فرمان آن حضرت را پذیرفت ودر پست استانداری کوفه باقی ماند و از آن پس هر کاری انجام می داد به عنوان والی علی (علیه السلام) انجام می داد. در این صورت نباید در برابر آیه:(أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ)حدیث مُجملی را دستاویز قرار می داد وبا نصّ قرآنی مخالفت میورزید.

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۴۹۸.

عزل ابو موسی از مقام استانداری

اعزام نمایندگان متعدد وبی ثمر ماندن تمام کوششها، امام (علیه السلام) را بر آن داشت که ابوموسی را از مقام خود معزول دارد. آن حضرت قبلاً نیز در طیّ نامه ای حجّت را بر او تمام کرده، به وی نوشته

بود:من هاشم بن عتبه را اعزام کردم که به کمک تو مسلمانان را به جانب ما روانه سازد، لذا باید با او همکاری کنی. وما تو را به این مقام گماردیم که یاور حق باشی. وقتی امام (علیه السلام) از تأثیر نامه ها واعزام شخصیتها در تغییر تفکّر ورأی استاندار مأیوس گردید، همراه با اعزام حضرت مجتبی (علیه السلام) نامه ای نیز به ابو موسی نوشت ورسماً او را از مقام ولایت معزول کرد وقرظه بن کعب را به جای وی گمارد. متن نامه امام چنین است: «فَقَدْ كُنْتُ أَرَى أَنْ تَعْزُبَ عَنْ هـذَا الأَمْرِ الّذی لَمْ يَجْعَل لَکَ مِنْهُ نَصِيباً سَيَمْنَعُکَ مِنْ رَدِّ أَمْری وَ قَدْ بَعَثْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِیّ وَ عَمّارَ بْنَ یاسِر یَسْتَنْفِرانِ النّاسَ وَ بَعَثْتُ قُرْظَهَ بْنَ كَعْب والِياً عَلَى الْمِصْرِ فَاعْتَزِلْ عَمَلَنا مَذْمُوماً مَدْحُوراً». چنین مصلحت می بینم که از این مقام کنار بروی ;مقامی که خدا برای تو در آن نصیبی قرار نداده است. وخدا از پیامد مخالفت تو مرا باز می دارد. من حسن بن علی وعمّار یاسر را اعزام کردم تا مردم را برای کمک به ما گسیل دارند وقرظه بن کعب را والی شهر قرار دادم. از کارگزاری ما کنار برو، د رحالی که نکوهیده ورانده شده هستی. مضمون نامه در شهر منتشر شد وچیزی نگذشت که مالك اشتر، که به درخواست خود او این بار نیز به کوفه اعزام شده بود دار الاماره را تحویل گرفت ودر اختیار استاندار جدید قرار داد وابو موسی، پس از یک شب اقامت، کوفه را ترک گفت.(۱)

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۰۱.

فصل نهم

فصل نهم

حرکت امام (علیه السلام) از ذی قار به سوی بصره

علی (علیه السلام) در ربذه بود که از کودتای خونین ناکثان آگاه شد ودر ذی قار بود که تصمیم قاطع بر تأدیب مخالفان گرفت. اعزام شخصیتهایی مانند امام مجتبی (علیه السلام) وعمّار به کوفه، شور وهیجانی د رمردم کوفه پدید آورد وموجب شد که گروهی به سوی اردوگاه امام (علیه السلام)در ذی قار بشتابند. پس، علی (علیه السلام) با قدرت رزمی بیشتر منطقه ذی قار را به عزم بصره ترک گفت. آن حضرت، همچون پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می خواست پیش از رویارویی در میدان نبرد حجّت را بر مخالفان تمام کند; هرچند حقیقت بر آنان آشکار بود. از این رو، نامه های جداگانه ای برای سران ناکثین، یعنی طلحه وزبیر وعایشه، فرستاد ودر هر سه نامه عمل آنان را محکوم کرد وکشتار نگهبانان دار الاماره وبیت المال بصره را سخت مورد انتقاد قرار داد و به سبب ستمی که نسبت به عثمان بن حنیف روا داشته بودند آنان را شدیداً نکوهش نمود. امام (علیه السلام) هر سه نامه را به وسیله صعصعه بن صوحان فرستاد. او می گوید: نخست با طلحه ملاقات کردم ونامه امام (علیه السلام) را به او دادم. وی پس از خواندن نامه گفت که آیا اکنون که جنگ بر علی فشار آورده است انعطاف نشان می دهد؟ سپس با زبیر ملاقات کردم واو را نرمتر از طلحه یافتم.سپس نامه عایشه را به او دادم، ولی او را در برپایی فتنه وجنگ آماده تر از دیگران یافتم. وی گفت:من

------------------------- صفحه ۴۳۲

به خونخواهی عثمان قیام

کرده ام وبه خدا سوگند که این کار را انجام خواهم داد. صعصعه می گوید:پیش از آنکه امام (علیه السلام) وارد بصره شود به حضور او رسیدم. او از من پرسید که در پشت سر چه خبر است.گفتم:گروهی را دیدم که جز جنگ با تو خواسته دیگری ندارند. امام فرمود: واللّهُالْمُستعان.(۱) وقتی علی (علیه السلام) از تصمیم قطعی سران آگاه شد، ابن عبّاس را خواست وبه او گفت: با این سه نفر ملاقات کن وبه سبب حقّ بیعتی که بر گردنشان دارم با آنان احتجاج کن. وی وقتی با طلحه ملاقات کرد ویاد آور بیعت او با امام شد، در پاسخ ابن عبّاس گفت:من بیعت کردم در حالی که شمشیر بر سرم بود. ابن عباس گفت: من تو را دیدم که با کمال آزادی بیعت کردی; به این نشانه که در وقت بیعت، علی به تو گفت که اگر می خواهی او با تو بیعت کند وتو گفتی که تو با او بیعت می کنی.طلحه گفت:درست است که علی این سخن را گفت، ولی در آن هنگام گروهی با او بیعت کرده بودند ومرا امکان مخالفت نبود... آنگاه افزود: ما خواهان خون عثمان هستیم و اگر پسر عمّ تو خواهان حفظ خون مسلمانان است قاتلان عثمان راتحویل دهد وخود را از خلافت خلع کند تا خلافت در اختیار شورا قرار گیرد وشورا هر که را خواست انتخاب کند. در غیر این صورت، هدیه ما به او شمشیر است. ابن عبّاس فرصت را غنیمت شمرد وپرده را بالا زد وگفت: به خاطر داری که تو عثمان را ده روز تمام محاصره کردی واز رساندن آب به

درون خانه او مانع شدی وآن گاه که علی با تو مذاکره کرد که ا جازه دهی آب به درون خانه عثمان برساند تو موافقت نکردی ووقتی که مصریان چنین مقاومتی را مشاهده کردند وارد خانه او شدند واو را کشتند وآن گاه مردم با کسی که سوابق درخشان وفضائل روشن وخویشاوندی نزدیکی با پیامبر داشت بیعت کردند وتو وزبیر نیز بدون اکراه واجبار بیعت کردید. اکنون آن را شکستید. شگفتا! تو در خلافت سه خلیفه پیشین ساکت وآرام بودی،

---

۱ . الجمل، ص ۱۶۷.

امّا نوبت به علی که رسید از جای خود کنده شدی. به خدا سوگند، علی کمتر از شما ها نیست. اینکه می گویی باید قاتلان عثمان را تحویل دهد، تو قاتلان او را بهتر می شناسی، ونیز می دانی که علی از شمشیر نمی ترسد. در این هنگام طلحه، که در ضمیر خود شرمنده منطق نیرومند ابن عباس شده بود، مذاکره را خاتمه داد وگفت: ابن عبّاس، از این مجادله ها دست بردار. ابن عبّاس می گوید: من فوراً به سوی علی (علیه السلام) شتافتم ونتیجه مذاکره را یاد آور شدم. آن حضرت به من دستور داد که با عایشه نیز مذاکره کنم وبه او بگویم:لشگر کشی شأن زنان نیست وتو هرگز به این کار مأمور نشده ای، ولی به این کار اقدام کردی وهمراه با دیگران به سوی بصره آمدی ومسلمانان را کشتی وکارگزاران را بیرون کردی ودر را گشودی و خون مسلمانان را مباح شمردی. به خودآی که تو از سخت ترین دشمنان عثمان بودی. ابن عبّاس سخنان امام (علیه السلام) را به عایشه بازگو

کرد و او در پاسخ گفت: پسر عموی تو می اندیشد که بر شهرها مسلّط شده است. به خدا سوگند، اگر چیزی در دست اوست، در اختیار ما بیش از اوست. ابن عبّاس گفت: برای علی فضیلت وسوابقی در اسلام است ودر راه آن رنج بسیار برده است. وی گفت:طلحه نیز در نبرد اُحد رنج فراوان دیده است. ابن عبّاس گفت: گمان نمی کنم در میان اصحاب پیامبر کسی بیش از علی در راه اسلام رنج کشیده باشد. در این هنگام عایشه از در انصاف وارد شد وگفت:علی غیر از این، مقامات دیگری نیز دارد. ابن عبّاس از فرصت استفاده کرد وگفت: تو را به خدا از ریختن خون مسلمانان اجتناب کن. او در پاسخ گفت: خون مسلمانان تا لحظه ای ریخته می شود که علی ویاران او خود را بکشند. ابن عبّاس می گوید: از سستی منطق امّ المؤمنین تبسّم کردم وگفتم: همراه علی افراد با بصیرتی هستند که در این راه خون خود را می ریزند.سپس محضر او را ترک کرد.

-------------------------- صفحه ۴۳۴

ابن عبّاس می گوید: علی (علیه السلام) به من سفارش کرده بود که باز بیر نیز گفتگو کنم وحتی المقدور او را تنها ملاقات نمایم وفرزند وی عبد اللّه در آنجا نباشد.من برای اینکه او را تنها بیابم دو باره مراجعه کردم، ولی او را تنها نیافتم.بار سوّم او را تنها دیدم واو از خادم خود به نام «شرحش» خواست که به احدی اجازه ندهد وارد شود. من رشته سخن را به دست گرفتم. ابتدا او را خشمگین یافتم ولی به تدریج او را رام کردم. وقتی خادم او

از تأثیر سـخنان من آگاه شد فوراً فرزند او را خبر کرد وچون او وارد مجلس شد من سـخن خود را قطع کردم. فرزند زبیر برای اثبـات حقّـانیّت قیـام پـدرش خـون خلیفه ومـوافقت امّ المـؤمنین را عنـوان کرد. من در پاسـخ گفتم:خـون خلیفه بر گردن پـدر توست; یا او را کشته یا لااقل او را کمک نکرده است. موافقت امّ المؤمنین هم دلیل بر استواری راه او نیست. او را از خانه اش بیرون آوردید، د رحالی که رسول اکرم به او گفته بود:«عایشه! مبادا روزی برسد که سـگان سرزمین حوأب بر تو بانگ زنند». سرانجام به زبیر گفتم:سوگند به خدا، ما تو را از بنی هاشم می شـمردیم. تو فرزند صفیّه خواهر ابوطالب وپسر عمّه علی هستی. چون فرزندت عبد اللّه بزرگ شد پیوند خویشاوندی را قطع کرد.(۱) ولی از سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه استفاده می شود که وی از ارشـاد طلحه کاملاًـ مـأیوس بود و از این رو به ابن عبـاس دسـتور داده بود که فقط با زبیر ملاقات ومـذاکره کنـد وشاید این دسـتور مربوط به مأموریت دوّم ابن عبّاس بوده است. اینک کلام بلیغ امام در این مورد: «لا تَلْقَیَنَّ طَلْحَهَ فَإِنَّکَ إنْ تَلْقَهُ تَجِـدْهُ کَالثَّوْرِ عاقِصاً قَرْنَهُ، یَرکَبُ الصَّعْبَ وَ یَقُولُ هُوَ الـذَّلُولُ! وَ لکِنْ أَلْقِ الزُّبَیْرَ فَإِنَّهُ أَلْیَنُ عَرِیکَهً فَقُلْ لَهُ یَقُولُ ابنُ خالِکَ عرَفْتَنی

____

۱ . الجمل، ص، ۱۷۰ـ ۱۶۷.

بالحِجازِ وَأَنْکَرتَنِی بِالْعِراقِ.فَما عَدا مِمّا بَدا؟» (۱) بـا طلحه ملاقات مکن، زیرا اگر ملاقاتش کنی او را چون گاوی خواهی یافت که شاخهایش به دور گوشهایش پیچیده باشد. او بر مرکب سرکش سوار

می شود ومی گوید رام وهموار است! بلکه با زبیر ملاقات کن که نرمتر است وبه او بگو که پسر دایی تو می گوید:مرا در حجاز شناختی ودر عراق انکار کردی. چه چیز تو را از شناخت نخست بازداشت؟ اعزام قعقاع بن عمرو

قعقاع بن عمرو، صحابی معروف رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، در کوفه سکونت داشت ودر میان قبیله خود از احترام خاصی برخوردار بود. او به دستور امام (علیه السلام) مأمور شد که با سران ناکثین ملاقات کند.متن مذاکره او را با سران، طبری در تاریخ خود وجزری در «کامل» آورده اند. او با منطق خاصّی توانست در فکر ناکثان تصرّف کند وآنان را برای صلح با امام (علیه السلام) آماده سازد. وقتی به سوی علی (علیه السلام)بازگشت واو را از نتیجه مذاکره آگاه ساخت، امام (علیه السلام) از نرمش آنان متعجّب شد.(۲) در این هنگام گروهی از مردم بصره به اردوگاه امام (علیه السلام) آمدند تا از نظر آن حضرت وبرادران کوفی خود که به امام پیوسته بودند آگاه شوند. پس از بازگشت آنان به بصره، امام (علیه السلام) در میان سربازان خود به سخنرانی پرداخت وسپس از آن منطقه حرکت کرد ودر محلّی به نام «زاویه» فرود آمد. طلحه وزبیر وعایشه نیز از جایگاه خود حرکت کردند ودر منطقه ای که بعدها محلّ قصر عبید اللّه بن زیاد شد فرود آمدند و رو در روی سپاه امام (علیه السلام) قرار گرفتند. آرامش بر هر دو لشکر حاکم بود. امام (علیه السلام) افرادی را اعزام می کرد تا مسئله یاغیان را از طریق مذاکره حل کند.حتی پیام فرستاد که اگر بر

قولی که به

----

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۳۱.

۲ . تاریخ کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۲۲۹.

قعقاع داده اند باقی هستند به تبادل افکار بپردازند. ولی قرائن نشان می داد که مشکل از طریق مذاکرات سیاسی حل نخواهد شد وبرای رفع فتنه باید از سلاح بهره گرفت. سیاست امام (علیه السلام) در کاستن از نیروی دشمن

احنف بن مالك علاوه بر آنکه رئیس قبیله خود بود در قبایل مجاوز نیز نفوذ کلام داشت. به هنگام محاصره خانه عثمان در مدینه بود ودر آن ایّام از طلحه و زبیر پرسیده بود که پس از عثمان با چه کسی باید بیعت کرد و هر دو نفر امام (علیه السلام) را تعیین کرده بودند. وقتی احنف از سفر حج بازگشت وعثمان را کشته دید با امام (علیه السلام)بیعت کرد وبه بصره بازگشت. وهنگامی که از پیمان شکستن طلحه وزبیر آگاه شد در شگفت ماند. وقتی از طرف عایشه دعوت شد که آنان را یاری کند درخواستشان را رد کرد وگفت: من به تصویب آن دو نفر با علی بیعت کرده ام وهرگز با پسر عمّ پیامبر وارد نبرد نمی شوم، ولی جانب بی طرفی را می گیرم. از این رو، به حضور امام (علیه السلام)رسید وگفت: قبیله من می گویند که اگر علی پیروز شود مردان را می کشد وزنان را به اسارت می گیرد.امام (علیه السلام)در پاسخ او گفت:«از مثلِ من نباید ترسید. این کار در باره کسانی رواست که پشت به اسلام کنند وکفر ورزند، در حالی که این گروه مسلمانند» احنف با شنیدن این جمله رو به امام (علیه السلام) کرد

وگفت: یکی از دو کـار را برگزین. یـا در رکـاب تـو نـبرد کنم یـا شـرّ ده هزار شمشـیر زن را از تـو برطرف سـازم. امـام (علیه السـلام)فرمود: چه بهـتر که به وعـده بی طرفی که داده ای عمـل کنی. احنف در پرتو نفوذی که در قـبیله خود وقبایـل مجـاور داشت، همگـان را از شـرکت در نبرد بـازداشت.وقتی علی (علیه السـلام)پیروز شـد، همه آنـان از در بیعت با آن حضـرت وارد شدند وبه او پیوستند. امام (علیه السلام) با طلحه وزبیر ملاقات می کند

در جمادی الثانی سال ۳۶ هجری، امام (علیه السلام) در میان دو لشگر با سران

ناکثین ملاقات کرد وهر دو طرف به اندازه ای به هم نزدیک شدند که گوشـهای اسبانشان به هم می خورد. امام (علیه السلام) نخست با طلحه وسـپس با زبیر به شـرح زیر سخن گفت: امام(علیه السلام): شما که اسلحه وقوای پیاده وسواره آماده کرده اید، اگر برای این کار دلیل وعذری نیز دارید بیاورید، در غیر این صورت از مخالفت خدا بپرهیزید وهمچون زنی نباشـید که رشـته هـای خود را پنبه کرد. آیا من برادر شـما نبودم وخون شـما را حرام نمی شـمردم وشـما نیز خون مرا محترم نمی شـمردید؟ آیا کـاری کرده ام که اکنون خون مرا حلال می شـمارید؟ طلحه: تو مردم را بر کشـتن عثمان تحریک کردی. امام (علیه السـلام): اگر من چنین کـاری کرده ام در روز معیّنی خداونـد مردم را به سـزای اعمالشان می رسانـد وآن هنگام حق بر همگان آشـکار خواهد شد. تو ای طلحه، آیا خون عثمان را می طلبی؟خدا قاتلان عثمان را لعنت کند. تو همسر پیامبر

را آورده ای که در سایه او نبرد کنی، در حالی که همسر خود را در خانه نشانده ای. آیا با من بیعت نکرده ای؟ طلحه: بیعت کردم، امّا شمشیر بر سرم بود. سپس امام (علیه السلام) رو به زبیر کرد وگفت: علّت این سرکشی چیست؟ زبیر: من تو را برای این کار شایسته تر از خود نمی دانم. امام (علیه السلام): آیا من شایسته این کار نیستم؟! (زبیر در شورای شش نفری برای تعیین خلیفه رأی خود را به علی داد). ما تو را از عبد المطّلب می شمردیم تا اینکه فرزندت عبد اللّه بزرگ شد ومیان ما جدایی افکند. آیا به خاطر داری روزی را که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)از قبیله بنی غنم عبور می کرد؟ رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به من نگریست وخندید ومن نیز خندیدم. تو به پیامبر گفتی که علی از شوخی خود دست بر نمی دارد وپیامبر به تو گفت: به خدا سوگند، تو ای زبیر با او می جنگی ودر آن حال ستمگر هستی.

زبیر: صحیح است واگر این ماجرا را به خاطر داشتم هرگز به این راه نمی آمدم. به خدا سوگند که با تو نبرد نمی کنم. زبیر تحت تأثیر سخنان امام (علیه السلام) قرار گرفت وبه سوی عایشه بازگشت وجریان را به او گفت. وقتی عبد اللّه از تصمیم پدر آگاه شد، برای بازگردانیدن او از تصمیم خویش، به شماتت او برخاست وگفت: این دو گروه را در اینجا گرد آورده ای و اکنون که یک طرف نیرومند شده است طرف دیگر را رها کرده ومی روی؟به

خـدا سوگند، تو از شمشـیرهایی که علی برافراشـته است می ترسـی، زیرا می دانی که آنها را جوانمردانی به دوش می کشـند. زبیر گفت:من قسم خورده ام که با علی نبرد نکنم. اکنون چه کنم؟ عبـد اللّه گفت:علاج آن کفّاره است.چه بهتر که غلامی را آزاد کنی. از این

--------------------------- صفحه ۴۳۹

رو، زبیر غلام خود مکحول را آزادکرد. این جریـان حاکی از نگرش سـطحی زبیر به حوادث است. او با یاد آوری حـدیثی از پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) سوگنـد می خورد که با علی (علیه السـلام) نبرد نکنـد، سـپس با تحریک فرزند خود سـخن پیـامبر را نادیـده می گیرد وسوگنـد خود را بـا پرداخت کفّـاره زیر پـا می گـذارد. اوضاع گواهی می دهـد که برخورد نظامی قطعی است. لـذا ناکثان بر آن شدنـد که به تقویت نیروهای خود بپردازنـد. در مناطقی که مردم به صورت قبیله ای زندگی می کننـد زمام امور در دست رئیس قبیله است و او به صورت مطلق مورد پـذیرش است. در میان قبایل اطراف بصـره شخصـیتی به نام احنف بود که پیوسـتن او به گروه ناکثان قـدرت عظیمی به آنان می بخشـید ومتجاوز از شـش هزار نفر به زیر پرچم ناکثان در می آمـد وشـمار آنـان را افزون می کرد. ولی احنف بـا هوشـیاری دریافت که همکاری با آنان جز هوا وهوس نیست. او به روشـنی درک کرد که خون عثمـان بهـانه ای بیش نیست وحقیقت امر جز قـدرت طلبی وکنار زدن علی (علیه السـلام) وقبضـه کردن خلافت چیز دیگر نیست. از این رو، به تصویب امام (علیه السلام)، عزلت گزید واز پیوستن شش هزار نفر از

افراد قبیله خود وقبایل اطراف به صفوف ناکثان جلوگیری کرد. کناره گیری احنف برای ناکثان بسیار گران تمام شد. از او گذشته، چشم امید به قاضی بصره، کعب بن سور، دوخته بودند ولی چون برای او پیام فرستادند، او نیز از پیوستن به صفوف ناکثان خودداری کرد. وقتی امتناع او را مشاهده کردند تصمیم گرفتند که به ملاقات او بروند واز نزدیک با او مذاکره کنند، ولی او اجازه ملاقات نداد. پس چاره ای جز این نیافتند که به عایشه متوسّل شوند تا او به ملاقات وی برود. عایشه بر استری سوار شد وگروهی از مردم بصره اطراف مرکب او را گرفتند. او به اقامتگاه قاضی، که بزرگ قبیله اَزْد بود ومقامی نزد مردم یمن داشت، رفت واجازه ورود خواست. به او اجازه ورود داده شد. عایشه از علّت عزلت او پرسید. وی گفت: نیازی نیست که من در این فتنه وارد شوم. عایشه گفت: فرزندم! برخیز که من چیزی را می بینم که شما نمی بینید.(مقصود او فرشتگان بود که به حمایت مؤمنان، یعنی ناکثان، آمده بودند!) وافزود: من از خدا می ترسم، که او سخت کیفر است. وبدین ترتیب موافقت قاضی بصره را برای همراهی با ناکثان جلب کرد. سخنرانی فرزند زبیر وپاسخ امام مجتبی(علیه السلام)

فرزند زبیر پس از آرایش سپاه ناکثان به سخنرانی پرداخت وسخنان او در میان یاران امام پخش شد. در این هنگام امام حسن مجتبی (علیه السلام) با ایراد خطبه ای به سخنان فرزند زبیر پاسخ گفت. سپس شاعر توانایی در مدح فرزند امام (علیه السلام) شعری سرود که عواطف حاضران را تحریک کرد. سخنان امام مجتبی (علیه السلام)وشعر

شاعر در میان سپاه ناکثان مؤثّر افتاد، زیرا فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) موضع طلحه را نسبت به عثمان آشکار ساخت. از این رو، طلحه به سخنرانی پرداخت وقبایلی را که پیرو علی (علیه السلام) بودند منافق خواند.

--------------------------- صفحه ۴۴۰

سخنان طلحه بربستگان آنان که در سپاه طلحه بودند بسیار سنگین آمد. ناگهان مردی برخاست وگفت: ای طلحه! تو به قبایل مُضَر ورَبیعه ویمن فحش می دهی؟ به خدا سوگند، ما از آنان وآنان از ما هستند. اطرافیان زبیر می خواستند او را دستگیر کنند ولی قبیله بنی اسد ممانعت کردند. امّا جریان به همین جا خاتمه نیافت وشخص دیگری به نام اسود بن عوف برخاست وسخن او را تکرار کرد. این وقایع همگی حاکی از آن بود که طلحه مرد جنگ بود ولی از اصول سیاست، آن هم در شرایط حسّاس، آگاهی نداشت. سخنرانی حضرت علی (علیه السلام)

اما م(علیه السلام) در چنان شرایط سرنوشت سازی برخاست وخطبه ای ایراد کرد ودر آن چنین یاد آور شد: طلحه وزبیر وارد بصره شدند، در حالی که مردم بصره در اطاعت وبیعت من بودند. آنان را به تمرّد ومخالفت با من دعوت کردند وهر کس با آنان مخالفت کرد او را کشتند. همگی می دانید که آنان حُکیم بن جبلّه ونگهبانان بیت المال را کشتند وعثمان بن حنیف را به صورت بسی شنیع از بصره بیرون راندند. اکنون که نقاب از چهره آنان کنار رفته است اعلان جنگ داده اند. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به آخر رسید، حکیم بن مناف با خواندن شعری در مدح آن حضرت در سپاه امام روح تازه

ای دمید. دو بیت آن شعر چنین است: أَبا حَسَنٍ أَيْقَظْتَ مَنْ كانَ نائِماً *** وَما كُلَّ مَنْ يُدْعى إِلَى الْحَقِّ يَسْمَعُ ای ابو الحسن!خفتگان را بیدار کردی، ونه هر کس که به حق دعوت می شود گوش می کند. وَأَنْتَ امْرُءٌ أُعْطِيتَ مِنْ كُلِّ وِجْهَه *** مَحاسِنَها وَاللّهُ يُعْطِي وَ يَمْنَعُ تو مردی هستی که از هر کمالی بهترین آن به تو داده شده است، وخدا به هرکس بخواهد می بخشد ویا منع می کند.

امام (علیه السلام) به ناکثان سه روز مهلت داد، شاید که از مخالفت خود دست بردارند وبه اطاعت او گردن نهند. امّا وقتی از بازگشت آنان مأیوس شد، در میان یاران خود به ایراد خطابه ای پرداخت ودر آن فجایع ناکثان را شرح داد. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به پایان رسید، شدّاد عبدی برخاست ودر ضمن جملاتی کوتاه، شناخت صحیح خود را از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین بازگو کرد: وقتی خطا کاران فزون شدند ومعاندان به مخالفت برخاستند ما به اهل بیت پیامبرمان پناه بردیم؛کسانی که خدا به وسیله آنان ما را عزیز گردانید واز گمراهی به هدایت رهنمون شد. بر شما مردم است که دست به دامن آنان بزنید وکسانی را که به راست وچپ چرخیده اند رها کنید وبگذارید تا در گرداب ضلالت فرو روند.(۱) آخرین اتمام حجّت امام (علیه السلام)

در روز پنجشنبه دهم جمادی الأُولای سال ۳۶ هجری امام (علیه السلام) در برابر صفوف سپاهیان خود قرار گرفت وگفت: شتاب مکنید تا حجّت را برای آخرین بار بر این گروه تمام کنیم. آن گاه قرآنی را به

دست ابن عبّاس داد وگفت: بـا این قرآن به سوی سـران نـاکثین برو وآنـان را به این قرآن دعوت کن وبه طلحه وزبیر بگو که مگر با من بیعت نکردنـد؟ چرا آن را شکسـتند؟ وبگو که این کتاب خـدا میان ما وشـما داور باشـد. ابن عباس نخست به سـراغ زبیر رفت وسـخن امـام (علیه السـلام) را به او رسانـد. وی در پاسـخ پیـام امـام گفت:بیعت من اختیاری نبود ونیازی به محاکمه قرآن نیز ندارم.سـپس ابن عباس به سوی طلحه رفت وگفت: امیرمؤمنان می گوید که چرا بیعت را شکستی؟ گفت:من خواهان انتقام خون عثمان هستم. ابن عبّاس

----

۱ . الجمل، ص ۱۷۹_ ۱۷۸.

گفت: برای گرفتن انتقـام خـون او فرزنـدش اَبـان از همه شایسـته تر است. طلحه گفت: او فردی نـاتوان است ومـا از او توانـاتر هستیم.نهایتاً ابن عباس به سوی عایشه رفت واو را در میان کجاوه ای دید که بر پشت شتری قرار گرفته بود وزمام شتر را قاضی بصـره، کعب بن سور، در دست داشت وافرادی از قـبیله ازد وضـبه اطراف او را احـاطه کرده بودنـد. وقـتی چشم عـایشه به ابن عبّاس افتـاد گفت: برای چه آمـده ای؟ برو به علی بگو که میـان ما واو جز شمشـیر چیز دیگری نیست. ابن عبّاس به سوی امام (علیه السـلام) آمـد وجریان را بازگو کرد. امام بار دیگر خواست که اتمام حجّت کنـد تا با عذر روشن دست به قبضه شمشـیر ببرد. این بار فرمود: آیا کیست از شـما که این قرآن را به سوی این گروه ببرد وآنان را به آن دعوت کند واگر دست او را قطع کردند آن

را به دست دیگر بگیرد واگر هر دو را بریدند آن را به دندان بگیرد؟ جوانی برخاست و گفت: من، ای امیر مؤمنان، امام (علیه السلام) بار دیگر در میان یاران خود ندا کرد وجز همان جوان کسی به امام پاسخ نگفت.پس، امام (علیه السلام)مصحف را به همان جوان داد و گفت:قرآن را بر این گروه عرضه بدار وبگو که این کتاب، از آغاز تا به پایان،میان ما وشما حاکم وداور باد. جوان به فرمان امام (علیه السلام) وهمراه با قرآن به سوی دشمن رفت. آنان هر دو دست او را قطع کردند واو کتاب خدا را به دندان گرفت تا لحظه ای که جان سپرد.(۱) وقوع این جریان نبرد را قطعی ساخت وعناد ناکثان را آشکار نمود. معالوصف، باز هم امام (علیه السلام) سماحت وبزرگواری نشان داد وپیش از حمله فرمود: من می دانم که طلحه وزبیر تا خون نریزند دست از کار خود بر نمی دارند، ولی شما آغاز به نبرد نکنید تا آنان آغاز کنند. اگر کسی از آنان فرار کرد او راتعقیب نکنید.زخمی را نکشید ولباس دشمن را از تن در نیاورید.(۲)

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۲۰.

۲ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۲۴۳.

فصل دهم

فصل دهم

دلاوریهای سپاه حضرت علی (علیه السلام) وسقوط جمل

در میان فرماندهان نظامی جهان کسی را سراغ نداریم که به اندازه امام علی (علیه السلام) به دشمن مهلت بدهد وبا اعزام شخصیّتها ودعوت به داوری قرآن، در آغاز کردن نبرد صبر وحوصله به خرج دهد وبه اصطلاح دست به دست کند، تا آنجا که صدای اعتراض وشکوه مخلصان ویاران او بلند شود. از

آن رو، امـام (علیه السـلام)ناچار شـد که به آرایش سـپاه خود بپردازد وفرمانـدهان خود را به نحو زیر تعیین کرد: ابن عباس را فرمانـده کـلّ مقـدمه سـپاه وعمّار یاسـر را فرمانـده کلّ سوار نظام و محمّـد بن ابی بکر را فرمانـده کلّ پیاده نظام. آن گاه برای سواره وپیاده نظام قبایل «مُذْحـج» و«هَمْـدان» و«کِنـده» و«قُضاعه» و«خُزاعه» و«اَزْد» و«بَکر» و «عبد القیس» و... پرچمدارانی معیّن کرد. آمار کسانی که در آن روز، اعمّ از سواره وپیاده، تحت لوای امام (علیه السـلام) آماده نبرد شده بودند به شانزده هزار نفر می رسد.(۱) آغاز حمله از طرف ناکثان

در حالی که امام (علیه السـلام) مشـغول بیان دستورات جنگی به سپاهیان خود بود، ناگهان رگبار تیر از طرف دشمن لشکرگاه امام را فرا گرفت وبر اثر آن چند تن از یاران امام درگذشتند. از جمله، تیری به فرزند عبد اللّه بن بدیل اصابت کر دواو را

----

۱ . الجمل، ص ۱۷۲.

کشت.عبد اللّه نعش فرزند خود را نزد امام آورد وگفت: آیا باز هم باید صبر وبردباری از خود نشان دهیم تا دشمن ما را یکی پس از دیگری بکشد؟به خدا سوگند، اگر هدف اتمام حجّت باشد، تو حجّت را بر آنان تمام کردی. سخنان عبد اللّه سبب شد که امام آماده نبرد شود.پس، زره رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را پوشید واَستر او را که به همراه داشت سوار شد ودر برابر صـفوف یـاران خود ایسـتاد. قیس بن سـعد بن عباده (۱) که از صـمیمیترین یـاران امـام بود اشـعاری در باره آن حضـرت وپرچمی که برافراشته بود سرود که دو بیت آن چنین است:

هذَا اللِّواءُ الّذِی کُنّا نَحُفُّ بِهِ *** مَعَ النَّبِیِّ وَ جِبْرِیلُ لَنا مَدَداً ما ضَرَّ مَنْ کانَتِ الأنْصارُ عیْبَتُه *** أَنْ لا یَکَونَ لَهُ مِنْ غَیْرِها أَحَداً پرچمی که به گِرد آن احاطه کرده ایم همان پرچمی است که در زمان پیامبر دور آن گرد می آمدیم وجبرئیل در آن روز یار ومددکار ما بود. آن کس که انصار رازدار او باشند ضررندارد که برای او از دیگران یار ویاوری نباشد. سپاه چشمگیر ومنظم امام (علیه السلام) ناکثان را به تکاپو انداخت وشتر عایشه را که حامل کجاوه او بود به میدان نبرد آوردند وزمام آن را به دست قاضی بصره، کعب بن سور، دادند واو مصحفی بر گردن آویخت وافرادی از قبیله ازد وبنی ضبّه جمل را احاطه کرده بودند. عبد اللّه بن زبیر پیش روی عایشه ومروان بن حکم در سمت چپ او قرار داشت. مدیریت سپاه با زبیر بود وطلحه فرمانده سواره نظام ومحمّد بن طلحه فرمانده پیاده نظام بودند. امام (علیه السلام) در روز جمل پرچم را به دست فرزند خود محمّد حنفیه سپرد واو را با جملاتی که عالیترین شعار نظامی است مخاطب ساخت وفرمود: «تَزُولُ الْجِبالُ وَ لاتَزُلْ، عَضِّ عَلی ناجِذِکَ، أَعِرِ اللّهَ جُمْجُمَتَکَ.تِدْ فِی الأَرْضِ

----

۱ . در کتاب الجمل(تألیف شیخ مفید) قیس بن عباده وارد شده که ظاهراً مقصود قیس بن سعد بن عباده است.

قَدَمَکَ، اِرْمِ بِبَصَرِکَ أَقْصَی الْقَوْمِ وَغُضَّ بَصَرَکَ وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ سُبْحانَهُ».(۱) اگر کوهها از جای خود کنده شوند تو بر جای خود استوار باش، دندانها را بر هم بفشار. کاسه سرت را به خدا عاریت ده. گامهای

خـود را بر زمین میخکوب کن.پیوسـته به آخر لشـکر بنگر (تـا آنجـا پیشـروی کن) وچشم خود را بپوش وبـدان که پیروزی از جانب خدای سـبحان است. هر یک از جمله های علی (علیه السـلام) شـعار سازنده ای است که شرح هر کدام مایه اطاله سخن خواهد شد. وقتی مردم به محمّد حنفیه گفتند که چرا امام (علیه السـلام) او را به میدان فرستاد ولی حسن وحسین را از این کار بـازداشت، در پاسـخ گفت: من دست پـدرم هسـتم وآنـان دیـدگان او; او بـا دسـتش از چشـمانش دفاع می کنـد.(۲) ابـن ابی الحدیـد، از مورّخانی مانند مدائنی وواقدی، حادثه را چنین نقل می کند: امام با گروهی که آن را «کتیبه الخضـراء» می نامیدند واعضـای آن را مهـاجرین وانصار تشـکیل می دادنـد، در حالی که حسن وحسـین اطراف او را احاطه کرده بودنـد، خواست به سوی سـپاه دشمن حمله برد. پرچم را به دست فرزندش محمّد حنفیه داد وفرمان پیشروی صادر کرد وگفت: به اندازه ای پیش برو که آن را بر چشم جمـل فرو کنی. فرزنـد امـام آهنگ پیشـروی کرد، ولی رگبار تیر او را از پیشـروی بازداشت. او لحظاتی توقف کرد تـا فشـار تیربـاران فرو کش نمود. در این هنگـام امـام مجـدداً به فرزنـد خود فرمـان حمله داد، امّا چون از جانب او درنگی احسـاس کرد به حال او رقّت آورد وپرچم را از او گرفت ودر حالی که شمشـیر در دست راست وپرچم در دست چپ او قرار داشت، خود حمله را آغاز کرد وتا قلب لشکر پیش رفت.

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۱۱.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

ج ۱، ص۲۴۴.

------------------------ صفحه ۴۴۶

سپس برای اصلاح شمشیر خود، که کج شده بود، به سوی یارانش بازگشت. یاران امام، مانند عمّار ومالك وحسن وحسین، به او گفتند: ما کار حمله را صورت می دهیم، شما در اینجا توقّف کنید. امام به آنان پاسخ نگفت ونگاهی هم نکرد، بلکه چون شیر می غرّید وتمام توجّه او به سپاه دشمن بود وکسی را در کنار خود نمی دید. آن گاه پرچم را دو مرتبه به فرزند خود داد وحمله دیگری آغاز نمود وبه قلب لشکر فرو رفت وهرکس را در برابر خود دید درو کرد. دشمن از پیشِ روی او فرار می کرد وبه اطراف پناه می برد. در این حمله، امام به اندازه ای کشت که زمین را با خون دشمن رنگین ساخت.سپس برگشت در حالی که شمشیر او کج شده بود که آن را با فشار بر زانوان راست کرد. در این هنگام یاران او در اطرافش گرد آمدند واو را به خدا سوگند دادند که مبادا شخصاً حمله کند زیرا کشته شدن او موجب نابودی اسلام خواهد شد وافزودند که ما برای تو هستیم.امام فرمود:من برای خدا نبرد می کنم وخواهان رضای او هستم.سپس به فرزند خود محمّد حنفیه فرمود:بنگر، اینچنین حمله می کنند.محمّد گفت:چه کسی می تواند کار تو را انجام دهد ای امیر مؤمنان! دراین موقع امام به اَشتر پیام فرستاد که بر جناح چپ لشکر دشمن که آن را هلال فرماندهی می کرد حمله برد. در این حمله، هلال کشته شد وکعب بن سور قاضی بصره که زمام شتر را در دست داشت وعمرو بن یثربیِ ضبّی که قهرمان سپاه

جمل بود ومـدتها از طرف عثمان قضاوت بصـره بر عهده او بود كشـته شدند. همّت لشـكر بصـره اين بود كه شتر عايشه سـر پا باشد، زيرا سـمبل ثبات واسـتقامت آنها بود. از اين رو، سـپاه امام چون كوه به سوى جمل حمله برد وآنان نيز كوه آسا به دفاع پرداختنـد وبراى حفـظ زمـام آن هفتادنفر از ناكثان دست خود را از دست دادنـد (۱). در حالى كه سـرها از گردنها مى پريـد، دستها از بندها قطع مى شد، دل

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج۱، ص ۲۶۵.

وروده ها از شكمها بيرون مى ريخت، با اين همه ناكثان ملخ وار در اطراف جمل ثابت واستوار بودند. در اين هنگام امام فرياد زد: «وَيْلَكُمْ اِعْقَرُوا الْجَمَلَ فَإِنَّهُ شَيْطانٌ.اِعْقَرُوهُ وَ إِلاّ فَنِيتِ الْعَرَبُ. لا يَزالُ السَّيْفُ قائِماً وَ راكِعاً حَتّى يَهْوى هذا الْبَعِيرُ إِلَى الأَرْضِ». واى بر شـما!شتر عايشه را پى كنيد كه آن شيطان است.پى كنيد آن را وگرنه عرب نابود مى شود. شمشيرها پيوسته در حال فرا رفتن وفرود آمدن خواهند بود تا اين شتر بر پا باشد.(۱) روش امام(عليه السلام) در تقويت روحيه سپاه خود

امـام (عليه السـلام) براى تقويت روحيه سـپاه خود از شـعار «يـا مَنْصُورُ اَمِتْ»وگـاهى از «حم لايُنْصَرُونَ» بهره مى برد، كه هردو شعـار از ابتكـارات رسول اكرم (صـلى الله عليه وآله وسـلم)بود ودر نبرد بـا مشـركان به كـار مى رفت. اسـتفاده ازا ين شـعارها تأثيرى عجيب در تزلزل روحيه دشـمن داشت، زيرا ياد آور خاطره نبرد مسـلمانان با مشركان مى شد. از اين رو، عايشه نيز براى تقويت روحيه سپاه جمل شعار داد كه: «يا

بَنِی الکَرَّهِ، اَلْکَرَّهَ، اِصْبِرُوا فَإنِّی ضامِنَهٌ لَکُمُ الْجَنَّه». یعنی: فرزنـدام بردبار باشـید وحمله برید که من برای شـما بهشت را ضـمانت می کنم! بر اثر این شـعار، گروهی دور او را گرفتند وبه قدری پیشـروی کردند که در چند قدمی سپاه امام (علیه السـلام) قرار گرفتنـد. عـایشه برای تحریـک یـاران خود مشتی خـاک طلبیـدوچون به او دادنـد، آن را روی یـاران امام (علیه السـلام) پاشـید وگفت:«شاهَتِ الْوُجُوهُ» یعنی سـیاه باد رویتان. او در این کار از پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) تقلید کرد. زیرا آن حضـرت نیز در جنگ بدر یک مشت خاک برداشت وبه سوی دشمن پاشید وهمین جمله را فرمود وخدا در باره او نازل کرد:

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۲۶۷_ ۲۵۷.

(وَمـا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی)(۱) با مشاهده این عمل از عایشه، امام علی (علیه السـلام)بلافاصـله فرمود:«وَ ما رَمَیْتِ إذْ رَمَیْتِ وَ لکِنَّ الشَّیْطانَ رَمی» یعنی اگر در مورد پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم) دست خدا از آستین پیامبر ظاهر شد، در مورد عایشه دست شیطان از آستین او آشکار گشت. پی کردن جمل

جمل عایشه حیوان زبان بسته ای بودکه برای نیل به مقاصـد شوم به کار گرفته می شد وبا گذاردن هودج عایشه بر آن، نوعی قداست به آن بخشـیده بودند.سـپاه بصـره در حفاظت وبرپا نگاه داشتن آن کوششها کرد ودستهای زیادی در راه آن دادند. هر دستی که قطع می شد دست دیگری زمام شتر را می گرفت.امّا سـرانجام زمام شتر بی صاحب ماند ودیگر کسی حاضر نبود که آن را به دست بگیرد. در

این هنگـام فرزنـد زبیر زمـام آن را بـه دسـت گرفـت، ولی مالـك اشـتر بـا هجـوم بر وی او را نقش زمیـن کرد وگردن او را گرفت.وقتی فرزند زبیر احساس کرد که به دست مالك کشته می شود فریاد زد:مردم هجوم بیاورید ومالك را بکشید، اگر چه به کشته شدن من بینجامد. (۲) مالك، با زدن ضربتی بر چهره او، وی را رها کرد وسرانجام مردم از اطراف شتر عایشه پراکنده شدنـد. امـام (علیه السـلام) برای اینکه دشـمن بـا دیـدن شتر عـایشه بـار دیگر به سوی او باز نگردنـد، فرمان پی کردن جمل را مجـدداً صادر کرد. پس، شتر به زمین خورد وکجاوه سـرنگون گردیـد. در این هنگام فریاد عایشه بلند شد، به نحوی که هر دو لشـکر صدای او را شـنیدند. محمّد بن ابی بکر، به فرمان امام (علیه السـلام) خود را به کجاوه خواهر رسانید وبندهای آن را باز کرد. در این گیرودار گفتگویی میان خواهر وبرادر در گرفت که به اختصار نقل

----

۱ . سوره انفال، آیه ۱۷.

۲ . او چنین گفت: «اقتلونی ومالکاً واقْتُلُوا مالِکاًمعی».

می شـود: عـایشه: تو کیسـتی؟ محمّـد بن ابی بکر:مبغوضـترین فرد از خـانواده تو نسـبت به تو! عـایشه:تو فرزنـد اسـماء خثعمیه هستی؟ محمّد: آری، ولی او کمتر از مادرِ تو نبود. عایشه: صـحیح است، او زن شـریفی بود. از این بگذر. سـپاس خدا را که تو سالم مانـدی. محمّـد:ولی تو خواهان سالم مانـدن من نبودی. عایشه:اگر خواهان آن نبودم چنین سـخنی نمی گفتم. محمّـد: تو خواهان پیروزی خود بودی، هرچند به بهای کشته شدن من. عایشه: من خواهان آن بودم ولی نصیبم نشد. دوست

داشتم که تو سالم بمانی.از این سخن خودداری کن وسرزنشگر مباش، همچنان که پدرت چنین نبود. علی (علیه السلام) خود را به کجاوه عایشه رسانید وبا نیزه خود بر آن زد وگفت: ای عایشه، آیا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را به این کار سفارش کرده بود؟ او در پاسخ امام گفت: ای ابا الحسن، آن گاه که پیروز شدی ببخش. چیزی نگذشت که عمّار ومالک اشتر نیز خود را به کجاوه عایشه رساندند وگفتگویی به شرح زیر میان آنان صورت گرفت: عمّار:مادر! امروز رشادت فرزندانت را دیدی که چگونه در راه دین شمشیر می زدند؟عایشه خود را به نشنیدن زد وچیزی نگفت، زیرا عمّار صحابی جلیل القدر وپیر قوم بود. اشتر:سپاس خدا را که امام خود را یاری کرد ودشمن او را خوار گردانید. حق آمد وباطل برچیده شد، زیرا باطل رفتنی است. مادر! کار خود را چگونه دیدی؟ عایشه:تو کیستی، مادرت درعزایت بنشیند؟!

اشتر: من فرزند تو مالک اشتر هستم. عایشه:دروغ می گویی، من مادر تو نیستم. اشتر: تو مادر من هستی، هرچند نخواهی. عایشه: تو همانی که می خواستی خواهرم اسماء را در عزای فرزندش(عبد اللّه بن زبیر) بنشانی؟ اشتر: برای این بود که در پیشگاه خدا عذر وپوزش داشته باشم(برای امتثال فرمان خدا بود). سپس، عایشه، در حالی که بر مرکبی سوار می شد، گفت: افتخار آفریدید و پیروز شدید، تقدیر خدا انجام گرفتنی است. امام (علیه السلام) به محمّد بن ابی بکر فرمود: از خواهرت بپرس که آیا تیری به او اصابت کرده است؟ زیرا بیرون کجاوه عایشه از فزونی پرتاب تیر، به صورت

خارپشت در آمـده بود. او در پاسـخ برادر خود گفت:فقط یک تیر بر سـرم اصابت کرده است.محمّـد به خواهر گفت:خـدا در روز جزا به ضـرر تو داوری خواهد کرد، زیرا تو کسـی هستی که بر ضدّ امام قیام کردی ومردم را بر او شورانیدی وکتاب خدا را نادیـده گرفتی. عایشه در پاسـخ گفت:مرا رها کن وبه علی بگو که مرا از آسـیب وگزنـد محافظت کنـد. محمّـد بن ابی بکر امام (علیه السـلام) را از سـلامتی خواهرش آگاه ساخت وامام فرمود: او زن است وزنان از نظر منطق قوی نیستند. حفاظت او را بر عهـده بگیر واو را به خـانه عبـد اللّه بن خلف منتقـل کن تـا در باره او تصـمیم بگیریم. عایشه مورد ترحّم امام (علیه السـلام) وبرادر خـود قرار گرفـت ولی پیوسـته زبـان وی به بـدگویی به امـام (علیه السـلام)وآمرزش خـواهی بر کشـتگان جمـل آلـوده ومشغول بود.(۱)

____

۱ . الجمل، ص ۱۹۸_ ۱۶۶; تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۳۹. صفحه ۴۵۱

سرنوشت طلحه وزبیر

تاریخنگاران برآننـد که طلحه به دست مروان بن حکم از پای در آمد. توضـیح آنکه وقتی طلحه سـپاهیان را در هزیمت وخود را در معرض هلاک دیـد، راه فرار را برگزید. در این هنگام چشم مروان بر او افتاد وبه خاطرش آمد که وی عامل مؤثّر در قتل عثمان بوده است. لـذا با پرتاب تیری او را از پای در آورد. طلحه احساس کرد که این تیر از اردوگاه خودش به سوی او پرتاب شد. پس، به غلام خود دسـتور داد که وی را فوراً از آن نقطه به جای دیگر منتقل سازد. غلام طلحه سـرانجام او را به خرابه ای از

خرابه های متعلّق به «بنی سعد» منتقل کرد. طلحه، در حالی که خون از سیاهرگ او می ریخت، گفت:خون هیچ بزرگی مثل من لوث نشد. این را گفت وجان سپرد. قتل زبیر

زبیر، دوّمین آتش افروز نبرد جمل، وقتی احساس شکست کرد، تصمیم به فرار به سوی مدینه گرفت، آن هم از میان قبیله «احنف بن قیس» که به نفع امام (علیه السلام)از شرکت در نبرد خودداری کرده بود. رئیس قبیله از کار ناجوانمردانه زبیر سخت خشمگین شد، زیرا وی، بر خلاف اصول انسانی، مردم را فدای خودخواهی خود کرده بود واکنون می خواست از میدان بگریزد. یک نفر از یاران احنف به نام عمرو بن جرموز تصمیم گرفت که انتقام خونهای ریخته شده را از زبیر بگیرد. پس او را تعقیب کرد ووقتی زبیر در نیمه راه برای نماز ایستاد از پشتِ سر بر او حمله کرد واو را کشت واسب وانگشتر وسلاح او را ضبط کرد وجوانی را که همراه او بود به حال خود واگذاشت وآن جوان زبیر را در «وادی السّباع» به خاک سپرد.(۱)

----

۱ . الجمل، ص ۲۰۴; تاریخ ابن اثیر، ج۳، ص ۲۴۴_ ۲۴۳.

عمرو بن جرموز به سوی احنف بازگشت واو را از سرگذشت زبیر آگاه ساخت. وی گفت:نمی دانم کاری نیک انجام دادی یا کاری بد.سپس هر دو به حضور امام (علیه السلام) رسیدند. وقتی چشم امام به شمشیر زبیر افتاد فرمود:«طالِماً جَلَی الْکَرْبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللّه». یعنی: این شمشیر، کراراًغبار غم از چهره پیامبر خدا زدوده است. سپس آن را برای عایشه فرستاد.(۱) ووقتی چشم حضرت به صورت زبیر افتاد فرمود:«لَقَدْ کُنْتَ بِرَسُولِ

اللّهِ صُحْبَةً وَ مِنْهُ قَرابَةً وَ لكِنْ دَخَلَ الشَّيْطانُ مِنْخَرَكَ فأَورَدَكَ هذَا المَورِدَ»(۲) يعنی: تو مدّتی با پیامبر خدا مصاحب بودی وبا او پیوند خویشاوندی داشتی، ولی شیطان بر عقل تو مسلّط شد وکار تو به اینجا انجامید. آمار کشتگان جمل

آمار کشتگان جمل در تاریخ به طور دقیق ضبط نشده است واختلاف زیادی در نقل آن به چشم می خورد. شیخ مفید می نویسد: برخی آمار کشته شدگان را بیست وپنج هزارنفر نوشته اند در حالی که عبد اللّه بن زبیر (آتش افروز معرکه) این تعداد را پانزده هزار می داند. سپس شیخ مفید قول دوّم را ترجیح می دهد می گوید مشهور این است که مجموع کشته ها چهارده هزار نفر بوده است.(۳) طبری در تاریخ خود آمار کشتگان را ده هزار نفر نقل کرده است ونیمی از آنان را مربوط به هواداران عایشه ونیم دیگر را از یاران امام (علیه السلام) می داند.سپس نظر دیگری را نقل می کند که نتیجه آن با آنچه که از عبد اللّه بن زبیر نقل کردیم یکی است.(۴) تدفین کشتگان

واقعه جمل در روز پنجشنبه دهم جمادی الثانی از سال سی وششم هجری

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۴۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۲۳۵.

۲ . الجمل، ص ۲۰۹.

۳ . الجمل، ص ۲۲۳.

۴ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۴۳.

قمری رخ داد وهنوز آفتاب غروب نکرده بود(۱) که آتش نبرد با افتادن جمل عایشه وسرنگون شدن کجاوه او به پایان رسید، وبه جهت فقدان یک انگیزه صحیح، ناکثان غالباً پا به فرار نهادند. مروان بن حکم به خانواده

ای از قبیله «عنزه» پناهنده شد واز سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه استفاده می شود که حسنین (علیهما السلام)برای او از امام(علیه السلام) امان گرفتند. امّا جالب آنکه وقتی فرزندان امام (علیه السلام) به او یاد آور شدند که مروان بیعت خواهد کرد، امام فرمود: «أَوَ لَمْ یُبایِعْنِی بَعْدَ قَتْلِ عُثْمانَ؟ لا حاجَةَ لِی فِی بَیْعَتِهِ إِنَّها کَفٌّ یَهُودِیَّةٌ لَوْ بایَعَنی بِکَفِّهِ لَغَدر بِسَبْتِهِ.أَما إِنَّ لَهُ اِمْرَةً کَلَعْقَةِ الْکَلْب أَنْفَهُ. وَ هُوَ أَبُو الأَکْبُشِ الأَرْبَعهِ وَ سَتَلْقَی الأُمَّهُ مِنْهُ وَ مِنْ وُلْدِهِ یَوْماً أَحْمَرَ».(۲) مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ نیازی به بیعت او ندارم، که دست او دست یهودی است ; اگر با دستش بیعت کند با پشت خود آن را می شکند.برای او حکومت کوتاهی است به اندازه ای که سگ با زبان بینی خود را پاک کند. او پدر قوچهای چهارگانه است که امّت اسلام از او وپسرانش روز خونینی خواهد داشت. عبد اللّه بن زبیر به خانه یکی از «اَزْدیان» پناه برد وعایشه را از جایگاه خود آگاه ساخت. او برادر خود محمّد بن ابی بکر را، که به امر امام (علیه السلام) حفاظت عایشه را برعهده داشت، به جایگاه عبد اللّه فرستاد تا او را به خانه عبد اللّه بن خلف، که عایشه به آنجا انتقال یافته بود، منتقل کند.سرانجام عبد اللّه بن زبیر ومروان نیز به آنجا انتقال یافتند.(۳) سپس امام (علیه السلام) باقیمانده روز را در میدان نبرد به سر برد ومردم بصره را دعوت کرد که کشتگان خود را به خاک بسپارند. به نقل طبری، امام برکشتگان ناکثانِ از بصره وکوفه

نماز گزارد وبر یاران خود که جام شهادت نوشیده بودند نیز نماز گزارد

----

۱ . ابن ابی الحدید مدّت نبرد را دو روز می داند. به ج ۱، ص ۲۶۲ مراجعه شود.

۲ . نهج البلاغه، خطبه ۷۱.

۳ . امام در این سخن از چند موضوع غیبی خبر داده است.

وهمگان را در قبر بزرگی به خاک سپرد.سپس دستور داد که تمام اموال مردم را به خودشان باز گردانند بجز اسلحه ای که در آنها علامت حکومت باشد وفرمود: «لا یَحِلُّ لِمُسْلِم مِنَ الْمُسْلِمِ الْمُتَوَفّی شَیْءٌ».(۱) از مال مسلمان مرده، چیزی برای دیگران حلال نمی شود. گروهی از یاران امام اصرار میورزیدند که با ناکثان معامله نبرد با مشرکان گردد، یعنی دستگیر شدگانشان برده شوند واموالشان قسمت گردد. امام (علیه السلام) در این مورد فرمود:«أَیُّکُمْ یَأْخُذُ أُمَّ الْمُؤْمِنِینَ فِی سَهْمِهِ»(۲) یعنی:کدام یک از شما حاضر است عایشه را بابت سهم خود بپذیرد؟ امام صادق (علیه السلام) در حدیثی حکم این گروه را که تحت عنوان «باغی» در فقه اسلامی مطرح شده اند چنین بیان کرده است: «إِنَّ عَلِیّاً (علیه السلام) قَتَلَ أَهْلَ الْبَصْرَهِ وَ تَرَکَ أَمْوالَهُمْ فَقالَ إِنَّ دارَ الشِّرْکِ یَحِلُّ ما فِیها وَإِنَّ دارَ الإِسْلامِ لا یَحِلُّ ما فِیها. إِنَّ عَلِیّاً إِنَّما مَنَّ عَلَیْهِمْ کَما مَنَّ رَسُولُ اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) عَلی أَهْلِ مَکَّهَ».(۳) علی (علیه السلام) مردم بصره را به سبب یاغیگری وافساد آنان کشت ولی دست به اموال آنان نزد، زیرا حکم مشرک با حکم مسلمان باغی متفاوت است; ارتش اسلام در محیط کفر وشرک بر هر چه دست یابد بر او حلال است ولی آنچه

در محیط اسلام است هرگز حلال نمی شود. همانا علی بر آنان منّت گذاشت چنان که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بر اهل مکّه منّت نهاد.

---

۱ . تاریخ طبری، ج۲،ص ۵۴۳.

۲ . وسائل الشیعه، ج۱۱، باب ۲۵ از ابواب جهاد.

۳ . همان. ابن ابی الحدید نظر دیگری در این مورد دارد. وی می گوید:امام آنچه در میدان جنگ بود همه را گرفت ومیان سپاه خود تقسیم کرد.

گفتگوی علی(علیه السلام) با کشتگان

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در جنگ بدر اجساد قریش را در چاهی فرو ریخت وسپس با آنان به گفتگو پرداخت. وقتی به حضرتش گفتند که مگر مردگان سخنان زندگان را می شنوند، فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید.(۱) امیر مؤمنان (علیه السلام) از میان کشتگان جمل می گذشت که جسد عبد اللّه بن خلف خزاعی را، که لباسی زیبا بر تن داشت، مشاهده کرد.مردم گفتند که او رئیس گروه ناکثان بود، امام (علیه السلام) فرمود: چنین نبود، بلکه که او انسانی شریف وبلند طبع بود. سپس جسد عبد الرّحمان بن عتاب بن اسید را دید. فرمود: این مرد ستون گروه ورئیس آنان بود.سپس به گردش خود ادامه داد تا اجساد گروهی از قریشیان را مشاهده کرد. فرمود: به خدا سوگند، وضع شما برای ما ناراحت کننده است، ولی من حجّت را بر شما تمام کردم ولی شما جوانانی کم تجربه بودید واز نتایج کار خود آگاه نبودید. سپس چشمش به جسد قاضی بصره کعب بن سور افتاد که قرآن بر گردن داشت. دستور داد که قرآن وی را به نقطه تمیزی انتقال دهند، سپس

فرمود: ای کعب، آنچه را که خدای من به من وعده کرده درست واستوار یافتم، آیا تو هم آنچه را که پروردگارت وعده کرده درست واستوار یافتی؟سپس فرمود: «لَقَدْ کانَ لَکَ عِلْمٌ لَوْ نَفَعَکَ، وَ لکِنَّ الشَّیْطانَ أَضَلَّکَ فَأَزَلَّکَ فَعَجَّلَکَ إِلَی النّارِ».(۲) تو دانشی داشتی; ای کاش (آن دانش) تو را سود می بخشید. ولی شیطان تو را گمراه کرد ولغزانید وبه سوی آتش کشانید.

____

۱ . سیره ابن هشام، ج۱، ص ۶۳۹.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۴۸.

چون جسد طلحه را دید، فرمود: برای تو سابقه ای در اسلام بود که می توانست تو را سود بخشد، ولی شیطان تو را گمراه کرد ولغزانید وبه سوی آتش شتافتی.(۱) در این بخش از تاریخ جز اینکه امام (علیه السلام) شورشیان را محکوم کرد وهمه اهل آتش را معرّفی نمود، از چیز دیگری سخن به میان نیامده است، ولی فرقه معتزله مدّعی است که برخی از این افراد پیش از مرگ از کرده خود پشیمان شدند وراه توبه در پیش گرفتند.ابن ابی الحدید، که از سخت ترین مدافعان مکتب اعتزال است، می نویسد:مشایخ روایت می کنند که علی فرمود طلحه را بنشانند وآن گاه به او گفت: «یَعُزُّ عَلَیَّ یا أَبا مُحَمَّد أَنْ أَراکَ مُعَفِّراً تَحْتَ نُجُومِ السَّماءِ وَفِی بَطْنِ هذَا الْوادِی. أَبعْدَ جِهادِکَ فِی اللّهِ وَ ذَبِّکَ عَنْ رَسُولِ اللّهِ؟». برای من ناگوار است که تو را در زیر آسمان ودر دل این بیابان خاک آلوده ببینم. آیا سزاوار بود که پس از جهاد در راه خدا ودفاع از پیامبر خدا دست به چنین کار بزنی؟

در این هنگـام شخصـی به حضور امـام رسـید و گفت:من در کنـار طلحه بودم. وقتی وی بـا تیر ناشناسـی از پای در آمـد از من استمداد جست وپرسـید: تو کیستی؟ گفتم: از یـاران امیر مؤمنـان. گفت: دسـتت را بـده تا من به وسـیله تو با امیر مؤمنان بیعت کنم. سـپس بـا من دست داد وبیعت کرد. امـام در این موقع فرمـود: خـدا خواست که طلحه را در حـالی که بـا من بیعت کرده است، به بهشت ببـرد.(۲) ایـن بخش از تاریـخ جز افسـانه چیز دیگری نیسـت. مگر طلحـه عـارف بـه مقـام امـام (علیه السـلام) وشخصـیت وحقـانیت او نبـود؟ این نـوع توبه از آنِ کسـی است که مـدّتی در جهـالت بسـر برد وسـپس پرده جهـالت را بـدرد وسیمای حقیقت را مشاهده کند، در حالی که طلحه از روز نخست حق وباطل را از هم باز می شناخت. به علاوه، بر

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۴۸.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۴۸.

فرض صحّت این داستان، توبه طلحه، به حکم قرآن کریم، بی فایده است: (وَلَیْسَتِ التَّوْبَهُ لِلَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّی إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الآنَ وَ لاَ الَّذینَ یَمُوتُونَ وَهُمْ کُفّارٌ أُولئِکَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً).(النساء:۱۶) توبه کسـانی که کارهای زشت انجام می دهنـد وسـپس به هنگام مرگ می گوینـد توبه کردم، پـذیرفته نیست وچنین است توبه کسانی که می میرند در حالی که کافرند; برای آنان عذاب دردناک آماده کرده ایم. گذشـته از این، مگر تنها بیعت با امام (علیه السـلام) می توانست گناهان او را شستشو دهد؟ وی،

با همکاری زبیر وامّ المؤمنین، سبب ریخته شدن خونهای زیادی در بصره ودر میدان نبرد شدند وحتی گروهی به فرمان آنها همچون گوسفند ذبح شدند. این نوع تلاشهای بی مایه نتیجه پیشداوری در باره صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است که می خواهند همه را عادل معرّفی کنند. سقوط بصره، ارسال نامه ها واعزام عایشه به مدینه

احتمال برخورد نظامی میان سپاهیان امام (علیه السلام) وپیمان شکنان بصره، به وسیله کاروانهای بازرگانی که پیوسته در بیابانهای عراق وحجاز وشام در رفت وآمد بودند، در سرزمینهای اسلامی منتشر شد ومسلمانان واقلیّتی از هواداران عثمان در انتظار خبر وقایع بودند وهر نوع گزارش از شکست وپیروزی برای هر یک از طرفین سرنوشت ساز بود. از این جهت، امام (علیه السلام) پس از صدور دستور تدفین کشتگان وگردش در میدان نبرد وامر به انتقال برخی از اسیران، به خیمه خود بازگشت ودبیر خود عبد اللّه بن ابی رافع را به حضور طلبید ونامه هایی را املاء کرد ودبیر امام نیز همه را به رشته تحریر در آورد. طرف خطاب نامه ها مردم مدینه وکوفه، دو منطقه حساس از جهان اسلام در آن روز بود. در ضمن، نامه ای نیز به خواهر خود امّ هانی دختر ابوطالب نوشت. امام (علیه السلام) با نگارش این نامه ها دوستان را خوشحال

وفرصت طلبان را از اندیشه مخالفت نومید ساخت. شیخ مفید متن همه نامه ها را در کتاب خود(۱) به صورت کامل آورده، ولی طبری از میان نامه ها فقط متن بسیار کوتاهی از نامه امام (علیه السلام) به مردم کوفه را در تاریخ خود منعکس

کرده است وچون وی در این بخش از کتاب خود به نوشته های سیف بن عمر اعتماد کرده غالباً حقّ مطلب را ادا ننموده از کنار مطالب حسّاس به سادگی گذشته است. در نامه ای که امام (طبق نقل طبری) به مردم کوفه نوشته روز برخورد نظامی را نیمه جمادی الآخر سال سی وشش هجری ومحلّ درگیری را نقطه ای به نام «خریبه» ذکر کرده است. باری، سرانجام امام (علیه السلام) در روز دوشنبه خریبه را به عزم بصره ترک گفت ووقتی به مسجد بصره رسید، در آنجا دو رکعت نماز گزارد وسپس یکسره به سوی خانه عبد اللّه بن خلف خزاعی، که بزرگترین خانه در بصره بود واز عایشه در آنجا حراست می شد، رفت. عبد اللّه در عصر خلافت عمر کاتب دیوان بصره بود وچنان که گذشت، او وبرادرش عثمان در نبرد جمل کشته شدند. برخی می گویند وی عهد رسالت را درک کرده ورسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیده بوده است.(۲) هرچند این مطلب ثابت نیست. وقتی علی (علیه السلام) وارد خانه عبد اللّه شد، زن او صفیّه دختر حارث بن طلحه بن ابی طلحه مشغول گریه وزاری بود. همسر عبد اللّه به امام (علیه السلام)اهانت کرد واو را «قاتلُ الأَحِبَّه» و«مُفرِّق الجمع» نامید، ولی امام پاسخی به او نگفت.سپس به اتاق عایشه وارد شد وبر او سلام کرد ودر کنار او نشست واهانت صفیّه را یاد آور شد. حتی به هنگام خروج امام از خانه نیز، صفیه اهانت خود را تکرار کرد که در آن هنگام یاران امام(علیه السلام)تحمّل خود را از دست دادند وهمسر عبد اللّه را

تهدید کردند. امام آنان را از هر نوع تعرّض بازداشت وگفت: هرگز از

---

۱ . الجمل، ص ۲۱۱و ۲۱۳.

۲ . اسد الغابه، ج۲، ص ۱۵۲.

تعرّض به زنان خبری به من نرسَد. سخنرانی امام (علیه السلام) در بصره

امـام (علیه السـلام)، پس از خروج از خانه عبـد اللّه، به نقطه مرکزی شـهر رفت ومردم بصـره با پرچمهای گوناگون خود با وی تجدید بیعت کردند. حتی مجروحان وکسانی که به نوعی به آنان امان داده شده بود بار دیگر با آن حضـرت بیعت کردند.(۱) بر امام (علیه السـلام) لازم بود که مردم بصره را از عمق جنایت وزشتیِ کارشان آگاه سازد. از این رو، در حالی که هاله ای از عظمت ونورانیت او را احاطه کرده بود ومردم بصـره سـراپا گوش بودند، سـخنان خود را چنین آغاز کرد: شما سپاهیان آن زن وپیروان آن شتر بودیـد.چون صدا کرد او را پاسخ گفتید ووقتی پی شد فرار کردید. اخلاق شـما پست وپیمان شـما غدر ودین شما نفاق وآب شـما شور است. وآن کس که در شـهر شـما اقامت گزینـد در دام گناهانتان گرفتار شود وآن کس که از شـما دوری گزیند رحمت حق را دریابد. گویا می بینم که عذاب خدا از آسمان وزمین بر شما فرود می آید وبه گمانم همگی غرق شده اید وتنها قلّه مسـجدتان، همچون سینه کشتی، بر روی آب نمایان است.(۲) آنگاه افزود: سـرزمین شما به آب نزدیک واز آسـمان دور است. خردهای شـما سـبک وافکار شـما سـفیهانه است. شما (به سبب سستی اراده) هدف تیر اندازان ولقمه چربی برای مفت خواران وشکاری برای درندگان هستید.(۳) سپس فرمود: اکنون،

ای اهـل بصـره، در بـاره من چه گمـان داریـد؟ در این موقع مردی برخاست وگفت: جز خیر ونیکی در باره تو نسـبت به خود، گمان نمی بریم. اگر ما را مجازات کنی جا دارد زیرا ما گناهکاریم، واگر ما

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۴۵.

۲ . نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

۳ . همان، خطبه ۵۱۴.

را ببخشـی، عفو برای خدا محبوبتر است. امام (علیه السلام) فرمود: همه را عفو کردم. از فتنه جویی دوری گزینید. شما نخستین کسـانی هستیـد که بیعت را شـکستید وعصـای امّت را دو نیم کردیـد، از گنـاه باز گردیـد وخالصانه توبه کنیـد.(۱) نیّت نیک جانشین عمل است

در این هنگام یکی از یاران امام (علیه السلام) گفت: دوست داشتم برادرم در اینجا بود تا پیروزیهای تو را بر دشمنانت مشاهده می کرد ودر فضیلت وثواب جهاد شـریک می شـد. امام از او پرسـید: آیا قلب وفکر برادرت با ما بوده است؟در پاسـخ عرض کرد: بلی. امام (علیه السـلام)فرمود: «فَقَدْشَـهِدَنا وَ لَقَدْ شَـهِدَنا فِی عَسْکَرِنا هذا أَقْوامٌ فِی أَصَّلابِ الرِّجالِ وَ أَرْحامِ النِّساءِ سَیَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ وَ یُقْوی بِهِمُ الإیمانُ».(۲) همانا برادرت نیز در این معرکه با ما بود(وهمچون دیگر مجاهدان شریک اجر وپاداش آن است). نه تنها او، بلکه آنان که هنوز در صُـلب پدران ورحِم مادران هسـتند وزمان به زودی آنان را آشـکار می کند وایمان به وسیله آنان نیرومند می شود نیز در فضیلت این جهاد شریکند. این کلام امام (علیه السلام) اشاره به یک اصل تربیتی وپرورشی است وآن اینکه نیّت خوب وبد، از نظر پاداش وکیفر، جانشینِ خود عمل نیز می گردد. در

جاهایی دیگر از نهج البلاغه نیز به این اصل اشاره شده است. از جمله آنجا که می فرماید: «أَیُّهَا النّاسُ إِنَّما یَجْمَعُ النّاسَ الرِّضا وَ السَّخَطُ. وَ إِنَّما عَقَرَ ناقَهَ ثَمُودَ رَجُلٌ واحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللّهُ بِالْعَذابِ لِما عَمُّوهُ بِالرِّضا».(۳)

----

۱ . الجمل، ص ۲۱۸.

۲ . نهج البلاغه، خطبه ۱۲.

۳ . همان، خطبه ۱۹۶ طبع عبده.

ای مردم، افراد را خشنودی از یک عمل یا خشم از آن به زیر یک پرچم گِرد می آورد. ناقه ثمود را یک نفر پی کرد ولی عذاب همگی را فرا گرفت، زیرا رضای به عملِ آن فردْ فراگیر بود. تقسیم بیت المال

سپاهیان امام (علیه السلام) در این نبرد چیزی را مالك نشدند ودر حقیقت، رزم آنان یك رزم صد در صد الهی بود. زیرا امام (علیه السلام) جز سلاح دشمن همه چیز را به خود آنان واگذار کرد. ازاین جهت، باید بیت المال را میان آنان تقسیم می کرد. وقتی دیدگان امام (علیه السلام) به آن افتاد دستها را بر هم زد وگفت: «غُرِّی غَیْرِی». (یعنی برو دیگری را بفریب.) موجودی بیت المال ششصد هزار درهم بود که همه را در میان سپاهیان تقسیم کرد وبه هریك پانصد درهم رسید، در پایان تقسیم، پانصد درهم باقی ماند که آن را برای خود اختصاص داد. ناگهان فردی در رسید ومدّعی شد که در این نبرد شرکت داشته ولی نام او از قلم افتاده است. امام (علیه السلام)آن پانصد درهم را نیز به او داد وفرمود: سپاس خدا را که از این مال چیزی به خود اختصاص ندادم.(۱) اعزام عایشه به مدینه

عایشه به جهت انتساب به

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از احترام خاصی برخوردار بود. امام (علیه السلام) مقدّمات سفر او را، از مرکب وتوشه راه، فراهم ساخت وبه محمّد بن ابی بکر دستور داد که در معیت خواهر خود باشد واو را به مدینه برساند وبه همه یاران مدنی خود، که علاقه مند بودند به مدینه باز گردند، اجازه داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند وبه این نیز اکتفا نکرد وچهل تن از زنان با شخصیت بصره را همراه او روانه مدینه کرد.

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۴۷.

روز شنبه، نخستین روز از ماه رجب سال سی وشش، روز حرکت تعیین شد. در هنگام حرکت گروهی از مردم او را مشایعت کردند ومراسم تودیع را انجام دادند. عایشه در برابر محبتهای امام (علیه السلام) بی اختیار منقلب شد وبه مردم گفت: فرزندانم، برخی از ما بر برخی دیگر پرخاش می کند، ولی این کار سبب تعدّی نگردد. به خدا سوگند، میان من وعلی، جز آنچه میان زن وبستگان او رخ می دهد، چیز دیگری نبود. او،گرچه مورد خشم من قرار گرفت، از اخیار ونیکان است. امام (علیه السلام) از سخنان عایشه تشکر کرد وخود افزود:مردم، وی همسر پیامبر شماست. آن گاه او را چند میل مشایعت کرد. شیخ مفید می نویسد: چهل زن که به فرمان امام (علیه السلام) در معیت عایشه قرار گرفتند به ظاهر لباس مردان پوشیدند تا بیگانگان آنان را مرد بینگارند وافکار ناروا به ذهن احدی در باره آنان وهمسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خطور نکند. عایشه نیز تصوّر می کرد که علی

(علیه السـلام) مأموران مرد را بر حفاظت او گمارده است وپیوسته از این کار گله می کرد. وقتی به مدینه رسید وآنان را زنانی دیـد که لبـاس مردان پوشـیده انـد از اعتراض خود پوزش طلبیـد وگفت: خـدا فرزنـد ابوطالب را پاداش نیک دهـد که حرمت رسول خدا را در مورد من رعایت کرد.(۱) نصب استانداران

در دوران خلافت عثمان امور اسـتان مصر به دست عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح اداره می شد ویکی از عوامل شورش مصریان بر خلیفه اعمال زشت وننگین او بود، تا آنجا که به اخراج او از مصـر انجامیـد. در آن زمان محمّـد بن ابی حذیفه در مصـر بود وپیوسـته از والی مصـر وخلیفه انتقـاد می کرد. وقتی مصـریان، به عزم مـدینه ومحاکمه خلیفه، وطن خود را ترک گفتنـد، اداره امور مصر را به محمّد بن حذیفه

---

۱ . الجمل، ص ۲۲۱.

واگذار کردند واو در این منصب باقی بود تا اینکه امام (علیه السـلام) قیس بن سـعد بن عباده را برای اداره اسـتان مصـر نصـب کرد. طبری اعزام قیس را در سال واقعه جمل می دانـد، ولی برخی از مورخان، مانند ابن اثیر(۱)، تاریخ اعزام قیس را به مصر، ماه صـفر می دانـد. اگر مقصود صـفرِ سال سـی وشـشم باشـد، طبعاً پیش از واقعه جمل بوده است واگر صـفرِ سال سـی وهفتم باشـد، در این صورت شـش مـاه وانـدی پس از آن صورت گرفته بوده; در حـالی که طبری تاریـخ اعزام را سـال سـی وشـش هجری که سال واقعه جمل است ضبط کرده است. باری، امام (علیه السلام) خلید بن قرّه یربوعی را استاندار خراسان وابن

عبّاس را استاندار بصره قرار داد وتصمیم گرفت که خاک بصره را به عزم کوفه ترک گوید. پیش از ترک بصره، جریر بن عبد اللّه بجلی را روانه شام ساخت که با معاویه گفتگو کند تا پیروی خود را از حکومت مرکزی، که در رأس آن امام بود، اعلام دارد.(۲) به سبب اهمیتی که بصره داشت وشیطان در آنجا تخم ریزی کرده بود، امام (علیه السلام) ابن عبّاس را استاندار وزیاد بن ابیه را مأمور خراج وابو الأسود دوئلی را معاون آن دو قرار داد.(۳) به هنگام معرفی ابن عبّاس به مردم، امام (علیه السلام) سخنرانی بسیار لطیف وشیرینی کرد که شیخ مفید آن را در کتاب «الجمل» نقل کرده است.(۴) طبری می گوید:امام به ابن عبّاس گفت:«إِضْرِبْ بِمَنْ أَطاعَكَ مَنْ عَصاكَ، وَ تَرَكَ أَمْرَكَ»(۵) یعنی: با مطیعان عاصیان را وآنان را که امر تو را تبعیّت نمی کنند بکوب. وقتی امام (علیه السلام) سرزمین بصره را ترک می گفت با خدای خود چنین مناجات کرد:

---

۱ . تاریخ ابن اثیر، ج۳، ص ۲۶۸.

۲ . همان، ج۳، صص ۵۶۰_ ۵۴۶.

۳ . تاریخ جمل، ص ۳۲۴.

۴ . تاریخ جمل، ص ۳۲۴.

۵ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۵۴۶.

«اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذِی أَخْرَجَنِی مِنْ أَخْبَثِ الْبِلادِ»: سپاس خدا را که مرا از ناپاکترینِ شهرها بیرون برد. بدین طریق، نخستین غائله در حکومت امام (علیه السلام) پایان یافت وآن حضرت رهسپار کوفه شد تا نقشه تعقیب معاویه را بریزد وسرزمین پهناور اسلامی را از عناصر فاسد وخود کامه پاک سازد.

فصل یازدهم

فصل یازدهم

کوفه، مرکز خلافت اسلامی

خورشید اسلام در سرزمین

مکّه طلوع کرد وپس از گذشت سیزده سال در آسمان یثرب ظاهر شد وبعد از ده سال نور افشانی در مدینه افول کرد، در حالی که افق نوی به روی مردم شبه جزیره گشود وسرزمین حجار وخصوصاً شهر مدینه به عنوان مرکز دینی وثقل سیاست معرفی شد. پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، گزینش خلیفه به وسیله مهاجرین وانصار ایجاب کرد که مدینه مقرّ خلافت اسلامی گردد وخلفا با اعزام عاملان وفرمانداران به اطراف واکناف به تدبیر امور بپردازند واز طریق فتح بلاد وشکستن سدها وموانع، در گسترش اسلام بکوشند. امیر مؤمنان (علیه السلام) که علاوه بر تنصیص وتعیینِ صاحب رسالت، از ناحیه مهاجرین وانصار برگزیده شده بود، نیز طبیعتاً می بایست، همچون خلفای گذشته مدینه را مرکز خلافت قرار دهد واز همانجا به رتق وفتق امور بپردازد. او در آغاز کار خلافت از همین شیوه پیروی کرد وبا نامه نگاری واعزام افراد لایق وبرکنار کردن افراد دنیا پرست وایراد خطابه های آتشین وسازنده خود، امور جامعه اسلامی را اداره نمود ونظام اسلامی که در طیّ مدّت بیست وپنج سال از آغاز خلافت ابوبکر در آن انحراف وکجیهایی پیدا شده بود در حال اصلاح بود که ناگهان مسئله «ناکثان»، یعنی پیمان شکنی کسانی که پیش از همه با او بیعت کرده بودند، رخ داد وگزارشهای هولناك وتکان دهنده ای به وی رسید ومعلوم شد که پیمان شکنان، به کمك مالی بنی امیّه ونفوذ واحترام همسر پیامبر، جنوب عراق را تسخیر کرده اند وپس از تصرف بصره

دهها نفر از یاران وکارگزاران امام (علیه السلام) را به ناحق کشته

اند. این امر سبب شد که امام (علیه السلام) برای تنبیه ناکثان ومجازات همدستان آنان، مدینه را به عزم بصره ترک گوید وبا سپاهیان خود در کنار بصره فرود آید. آتش نبرد میان سپاه بر حق امام ولشکریان باطل ناکثان مشتعل شد وسرانجام سپاه حق پیروز گردید وسران شورش کننده کشته شدند وگروهی از آنان پا به فرار نهادند وبصره مجدداً به آغوش حکومت اسلامی بازگشت واداره امور آن به دست یاران علی (علیه السلام)افتاد واوضاع شهر ومردم حال عادی به خود گرفت وابن عبّاس، مفسّر قرآن وشاگرد ممتاز امام، به استانداری آنجا منصوب شد. اوضاع ظاهری ایجاب می کرد که امام (علیه السلام) از راهی که آمده بود به مدینه باز گردد ودر کنار مدفن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وبا همفکری گروهی از یاران وصحابه آن حضرت به نشر معارف اسلامی ومعالجه مزاج بیمار جامعه واعزام سربازان به نقاط دور دست برای گسترش نفوذ قدرت اسلامی ودیگر شئون خلافت بپردازد واز هر نوع کشمکش ورودر رویی با این وآن اجتناب کند. ولی این ظاهر قضیه بود وهر فرد ظاهر بینی به امام چنین تکلیفی می کرد; بالأخص که مدینه در آن روز از قداست ومعنویت وروحانیت خاصی برخوردار بود، زیرا مهد واقعی اسلام ومدفن پیام آور خدا ومرکز صحابه از مهاجرین وانصار بود که رشته گزینش خلیفه وعزل وخلع او را در دست داشتند. با تمام این شرایط وجهات، امام (علیه السلام) راه کوفه را برگزید تا مدّتی در آنجا رحل اقامت افکند. این کار، که پس از شور وتبادل نظر با یاران انجام گرفت(۱)، به دو جهت بود: ۱ــ در حالی

که امیر مؤمنان (علیه السلام) با گروه انبوهی از مدینه حرکت کرد وگروههایی در نیمه راه به او پیوستند، ولی بیشتر سربازان وجان نثاران امام را مردم کوفه وحوالی آن تشکیل می دادند. زیرا امام برای سرکوبی پیمان شکنان به وسیله

----

۱ . الامامه والسیاسه، ص ۸۵(طبع حلب).

صحابی بزرگ، عمّار یاسر وفرزند گرامی خود امام حسن (علیه السلام) از مردم کوفه، که مرکز مهم عراق بود، استمداد طلبید وگروه انبوهی از مردم آن منطقه به ندای امام پاسخ مثبت گفتند وهمراه نمایندگان وی عازم جبهه شدند.(۱) هرچند گروهی مانند ابو موسی اشعری وهمفکران او از هرگونه نصرت وکمک خودداری کردند وبا رفتار وگفتار خود در حرکت مردم به میدان جهاد کارشکنی کردند. پس از آنکه امام در نبرد با ناکثان پیروز شد ودشمن را تار ومار ساخت، حقشناسی ایجاب می کرد که از خانه وزندگی این مردم دیدن کند ولبّیک گویان وجهادگران خود راتقدیر ومتقاعدان وبازماندگان از جهاد را توبیخ ومذمّت نماید. ۲_ امام (علیه السلام) می دانست که شورش پیمان شکنان گناهی است از گناهان معاویه که آنان را به نقض میثاق تشویق کرده بود واز روی فریب، غایبانه دست بیعت به آنان داده وحتی در نامه ای که به زبیر نوشته بود خطوط شورش را کاملاً ترسیم کرده ویاد آور شده بود که از مردم شام برای او بیعت گرفته است وباید هرچه زودتر کوفه وبصره را اشغال کنند وبه خونخواهی عثمان تظاهر کنند ونگذارند فرزند ابوطالب بر آن دو شهر دست بگذارد. اکنون که تیر این یاغی به خطا رفته وشورش پایان یافته بود باید هرچه زودتر ریشه

فساد قطع وشاخه شجره ملعونه بنی امیّه از پیکر جامعه اسلامی بریده می شد. نزدیکترین نقطه به شام همان کوفه است. گذشته از این، عراق منطقه ای

----

۱ . مسعودی تعداد کوفیانی را که به لشکر امام پیوستند ۷۰۰۰ وبه قولی ۶۵۶۰ نفر نوشته است ـ مروج الذهب، ج۲، ص ۳۶۸. یعقوبی هم شش هزار نفر نوشته است ـ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۲. ابن عباس می گوید:هنگامی که در ذی قار پیاده شدیم به امام گفتم که از کوفه بسیار کم به یاری شما آمده اند. امام فرمود:۶۵۶۰ نفر بدون کم وزیاد به کمک من خواهند آمد. ابن عباس می گوید: من از آمار دقیق آنها تعجب کردم وبا خود گفتم حتماً آنها را خواهم شمرد. پانزده روز در ذی قار توقف کردیم تا اینکه صدای شیهه اسبها وقاطرها بلند شد ولشکر کوفه رسید. من آنها را دقیقاً شمردم. دیدم درست همان تعدادی است که امام فرموده بود.گفتم:اللّه اکبر، صدق اللّه ورسوله. ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲،ص ۱۸۷.

لشکر خیز وفدایی پرور بود وامام، بیش از هر نقطه، باید بر آنجا تکیه می کرد. امام (علیه السلام) خود در یکی از خطبه ها به این مطلب اشاره کرده است؛ آنجا که می فرماید:«وَ اللّهِ ما أَتَیْتُكُمْ اخْتِیاراً وَلكِنْ جِئْتُ إِلَیْكُمْ سَوْقاً...».(۱) یعنی: به خدا سوگند من به میل خود به سوی شما نیامدم بلکه از روی ناچاری بود. این دو علت سبب شد که امام (علیه السلام) کوفه را به عنوان مقرّخود برگزیند ومرکز خلافت اسلامی را از مدینه به عراق منتقل سازد.از این رو، در دوازدهم ماه رجب

سال سی وشش هجری در روز دو شنبه همراه با گروهی از بزرگان بصره وارد شهر کوفه شد. مردم کوفه ودر پیشاپیش آنان قاریان قرآن ومحترمین شهر از امام استقبال به عمل آوردند ومقدم او را گرامی داشتند. برای محلّ نزول امام (علیه السلام)قصر«دار الاماره» را در نظر گرفته بودند واجازه خواستند که آن حضرت را به آنجا وارد کنند ودر آنجا سکنی گزینند. ولی امام از فرود در قصر، که پیش از وی مرکز کجرویها وستمها بود، ابا ورزید وفرمود: قصر مرکز تباهی است وسرانجام در منزل جعده بن هبیره مخزومی فرزند خواهرام هانی(دختر ابوطالب) سکنی گزید.(۲) امیرالمؤمنین (علیه السلام) درخواست کرد که برای سخن گفتن با مردم در محلی به نام «رحبه» که سرزمین گسترده ای بود فرود آید وخود در آن نقطه ازمرکب پیاده شد. نخست در مسجدی که در آنجا بود دو رکعت نماز گزارد وآنگاه بر فراز منبر رفت وخدا را ثنا گفت وبه پیامبر او درود فرستاد وسخن خود را با مردم چنین آغاز کرد: ای مردم کوفه، برای شما در اسلام فضیلتی است مشروط بر اینکه آن را دگرگون نسازید. شما را به حق دعوت کردم وپاسخ گفتید. زشتی را آغاز کردید ولی آن را تغییر دادید... شما پیشوای کسانی هستید که دعوت شما را پاسخ گویند ودر آنچه که وارد شدید داخل شوند. بدترین چیزی که برای شما از آن بیم دارم دو چیز است:پیروی از هوی وهوس

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۷۰.

۲ . وقعه صفّین، ص۸.

ودرازی آرزو.پیروی از هوس از حق باز می دارد ودرازی آرزو سرای بازپسین را از

یاد می برد. آگاه باشید که دنیا پشت کنان، کوچ کرده وآخرت اقبال کنان به حرکت در آمده است وبرای هر یک از این دو فرزندانی است.شما از فرزندان آخرت باشید. امروز هنگام عمل است نه حساب، وفردا وقت حساب است نه عمل. سپاس خدا را که ولیّ خود را کمک کرد ودشمن را خوار ساخت ومُحق وراستگو را عزیز وپیمان شکن وباطلگرا را ذلیل نمود. بر شما باد تقوی وپرهیزگاری واطاعت از آن کس که از خاندان پیامبر خدا اطاعت کرده است، که این گروه به اطاعت اولی وشایسته ترند از کسانی که خود را به اسلام وپیامبر نسبت می دهند وادعای خلافت می کنند. اینان با ما به مقابله بر می خیزند وبا فضیلتی که از ما به آنان رسیده است بر ما برتری می جویند ومقام وحق ما را انکار می کنند. آنان به کیفر گناه خود می رسند وبه زودی با نتیجه گمراهی خود در سرای دیگر روبرو می شوند. آگاه باشید که گروهی از شما از نصرت من تقاعد ورزید ومن آنان را توبیخ ونکوهش می کنم.آنان را ترک کنید وآنچه را دوست ندارند به گوش آنان برسانید تا رضای مردم را کسب کنند وتا حزب اللّه از حزب شیطان باز شناخته شود.(۱) دادگری در تعیین فرمانداران

برخورد ملایم امام (علیه السلام) با کوفیان متقاعد در مذاق برخی از انقلابیون افراطی خوش نیامد.از این جهت، مالك بن حبیب یربوعی، که رئیس پلیس امام (علیه السلام) بود، برخاست وبا لحن اعتراض آمیزی گفت: من این مقدار مجازات را برای آنان کم می دانم. به خدا سوگند اگر به من امر کنی آنان

را می کشم. امام (علیه السلام) او را با جمله «سبحان اللّه» هشدار داد وفرمود:«حبیب، از حدّ واندازه تجاوز کردی».

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۳; نهج البلاغه عبده، خطبه های ۲۷ و۴۱. مرحوم مفید در ارشاد (ص ۱۲۴) قسمت اوّل این خطبه را نقل نکرده است.

حبیب بار دیگر برخاست وگفت: شدت عمل وتجاوز از حد در جلوگیری از وقوع حوادث ناگوار، از ملایمت ونرمش با دشمنان مؤثّرتر است. امام با منطق حکیمانه خود به هدایت او پرداخت وگفت: خدا چنین دستوری نداده است. انسان در مقابل انسان کشته می شود; دیگر ظلم وتجاوز چه جایی دارد؟خداوند می فرماید:(وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّه سُلطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً).(اسراء:۳۳) یعنی:هرکس مظلوم کشته شود به ولیّ او قدرت قانونی بخشیده ایم که انتقام بگیرد، ولی در قصاص اسراف نکنید، که به حق ولیّ مقتول مورد حمایت ونصرت الهی است). واسراف در قتل این است که غیرِ قاتل را به جای قاتل بکشند. فضای باز سیاسی

متخلّفان کوفه از مذاکره امام (علیه السلام) با رئیس شرطه ها، دادگری علی (علیه السلام) را به رأی العین مشاهده کردند وفضای سیاست را باز دیدند ولذا علل تخلّف خود را بازگو کردند: ۱ـ مردی از متخلفان به نام ابو برده بن عوف برخاست وعلّت عدم پیوستن خود به سپاهیان امام (علیه السلام) را از طریق سؤال در باره مقتولان جمل روشن ساخت.او از امام پرسید: آیا کشتگان اطراف اجساد زبیر وطلحه را دیدی؟ آنان چرا کشته شدند؟ امام (علیه السلام) با بیان علت آن، اعتماد سائل را به راه وروش خود جلب کرد وگفت:

آنان پیروان وکارگزاران دولت مرا از دم تیغ گذراندنـد وشخصـیتی ما ننـد ربیعه عبدی را با گروهی ازمسـلمانان کشـتند. جرم مقتولان این بود که به مهاجمان پیمان شـکن گفتند که مثل آنان پیمان شـکنی نمی کنند وبا امام خود از در حیله وخدعه وارد نمی شونـد. ومن از ناکثـان خواسـتم که قاتلانِ کارگزاران دولت راتحویل دهنـد تا قصاص شونـد وآنگاه کتاب خـدا میان من وآنان حکم وداوری کند. آنان از تحویل قاتلان ابا کردند وبا من به جنگ برخاستند، در حالی که بیعت من

برگردن آنـان بود وخون قریب به هزار نفر از دوسـتان مرا ریخته بودنـد. من نیز برای قصـاص قاتلاـن وخاموش ساختن شورش ناکثان به نبرد پرداختم وشورش را سـرکوب کردم. آن گاه امام افزود:آیا در این موضوع شک وتردید داری؟ سائل گفت: من درحقّانیت تو در تردیـد بودم، ولی پس از این بیان، نادرستی روش آنان بر من آشـکار شـد وفهمیدم که تو هدایت شده وواقع بین هستی.(۱) کـدام فضای سیاسـی بازتر از این که افراد متخلّف از جهاد، در میان گروهی از سـران ویاران امام (علیه السـلام) علّت تخلف خود را، که شک در حقانیت نظام حاکم بود، به صورت پرسش مطرح کنند وپاسخ آن را دریافت دارند؟ با اینکه شخص پرسـش کننده پیش از آنکه علوی شود عثمانی بود وهرچند بعدها در رکاب علی (علیه السـلام) در جنگ شرکت کرد ولی در بـاطن بـا معـاویه سـر وسـرّی داشـت، لـذا پس از شـهادت امـام (علیه السـلام)وتسـلّط معـاویه بر عراق، در ازای خـوش خدمتیهایی که به معاویه کرده بود زمین وسیعی را در منطقه «فلوجه»(۲) به او واگذار کردند.(۳)

۲ــ سلیمان بن صُرَد خزاعی، که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، از جمله کسانی بود که امام (علیه السلام) را د رجنگ جمل حمایت نکرد واز شرکت تخلف نمود. وی بر امام وارد شد وعلی (علیه السلام) او را ملامت کرد وگفت: در حقانیت راه ورش من شک وتردید کردی وخود را از شرکت در سپاه من بازداشتی; حال آنکه من تو را درستکارترین وپیشگامترین فرد در کمک به خود می اندیشیدم. چه عاملی تو را از کمک به اهل بیت پیامبرت بازداشت واز یاری رساندن به آنان بی میل ساخت؟ سلیمان با کمال شرمندگی به پوزش خواهی برخاست وگفت: امور را به عقب برنگردان (و از گذشته سخن مگو)ومرا بر آن ملامت مکن. مودّت ومهر مرا نگاه دار که خالصانه تو را یاری خواهم کرد. هنوز کار به پایان نرسیده

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۰۴; وقعه صفین، صص۴و۵.

۲ . فلوجه منطقه ای وسیع وحاصلخیز از عراق است که در نزدیکی «عین التمر» میان کوفه وبغداد قرار دارد.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۰۴.

واموری باقی مانده است که در آن دوست ودشمن را باز می شناسی. امام (علیه السلام) بر خلاف انتظارِ سلیمان در برابر پوزش او سکوت کرد وچیزی نگفت. سلیمان کمی نشست وآن گاه برخاست ونزد امام مجتبی نشست وگفت: از توبیخ وملامت امام تعجب نمی کنی؟ فرزند علی (علیه السلام) به ملاطفت برخاست وگفت:آن کسی را بیشتر ملامت می کنند که به دوستی وکمک او امیدوار باشند. در این هنگام، آن صحابی

جلیل از شورشهای دیگری خبر داد که بر ضدّ امام (علیه السلام) بر پا خواهد شد ویاد آور شد که در آن روزها به افراد خالص وپاکی مانند سلیمان بیش از هر وقت نیاز است وچنین گفت:حوادثی مانده است که در آن نیزه های دشمن دور هم گرد می آیند وشمشیرها از غلاف کشیده می شوند ودر آن حوادث به امثال من نیاز بیشتر هست.تحصیل رضای مرا خدعه وغِش تصوّر نکنید ومرا در خیرخواهی متهم نسازید. امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خدا بر تو رحمت کند; ما هرگز تو را متهم نمی کنیم.(۱) سلیمان بن صرد از آن لحظه به بعد در دفاع از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از پای ننشست. او در رکاب علی (علیه السلام)در نبرد صفّین شرکت کرد ودر میدان نبرد قهرمان شامی به نام حوشب را از پای در آورد. پس از مرگ معاویه، به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت واو را به عراق دعوت کرد وهرچند در نصر ت آن حضرت در سرزمین کربلاـ کوتاهی کرد ولی در جبران آن به عنوان «توّابین» با گروه انبوهی که شماره آنان به چهار هزار نفر می رسید، برای اخذ انتقام خون حسین (علیه السلام)قیام کرد ودر سال شصت وپنج هجری در منطقه ای به نام «عین ابو ورده» با سپاهی فراوان که از شام اعزام شده بود به نبرد پرداخت وجام شهادت نوشید.(۲) ۳ـ محمّد بن مخنف می گوید: پس از ورود امام (علیه السلام) به کوفه با پدرم بر علی (علیه السلام) وارد شدیم در حالی که گروهی از شخصیتها وسران قبایل عراق در

۱.

همان، ج۳، ص ۱۰۶; مراصد الاطلاع.

۲ . مروج الذهب، ج۳، صص ۱۰۲_ ۱۰۱.

خدمت آن حضرت بودند وهمگی ازشرکت در جهاد با پیمان شکنان تخلف ورزیده بودند. امام آنان را نکوهش می کرد ومی گفت:شما که سران قبایل خود هستید چرا گام به عقب نهادید؟ اگر به سبب سستی نیّت بود همگان زیانکارید واگر در حقانیت من ویاریم شک داشتید همگان دشمنان من هستید. آنان به سخن پرداختند ویاد آور شدند که با دوست تو دوست وبا دشمن تو دشمن هستیم. آن گاه هرکدام به عذری، مانند بیماری یا مسافرت، اعتذار جستند. امام (علیه السلام)در برابر پوزشخواهی آنان سکوت کرد ولی از خدمات پدر وقبیله ما تقدیر کرد وگفت:مخنف بن سلیم وقبیله او مانند آن گروه نیستند که قرآن آنان را چنین توصیف می کند: (وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قالَ قَدْ أَنْعَمَ اللّه عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً* وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً).(نساء:۷۲و۷۳) (۱) در میان شما افرادی (منافق) هستند که دیگران را به سستی وادار می کنند. اگر مصیبتی به شما برسد می گویند:خدا به ما نعمت داد که با افراد مجاهد نبودیم تا شاهد گرفتاریها باشیم. واگر غنیمتی به شما برسد، درست مثل اینکه میان شما وآنان پیوند مودّت در کار نبوده، می گویند: ای کاش با آنان بودیم تا به پیروزی بزرگی نایل می شدیم. سرانجام امام (علیه السلام) با این بازجوییها وپذیرش پوزشها یا سکوت در برابر آنها اعلام کرد که اگر این بار بخشوده شدند وعذرهایشان

پـذیرفته شـد دیگر این کار در آینده نباید تکرار شود. اگر امام (علیه السـلام) این مقدار به ملامت وسـرزنش نمی پرداخت چه بسا ممکن بود که این گروه به تخلّف خود در آینده نیز ادامه دهند. خطبه نخستین نماز جمعه امام(علیه السلام) در کوفه

امام (علیه السلام) پس از ورود به کوفه قصد امامت کرد ونماز خود را تمام خوانند

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص۱۰۶و۱۰۷.

ودر روز جمعه نماز جمعه را با مردم کوفه به جای آورد. در یکی از خطبه های آن رو به مردم کرد وپس از حمـد وثنای خـدا ودرود به پیـامبر او چنین فرمـود: شـما را به تقـوا سـفارش می کنم که تقوا بهـترین چیزی است که خـدا آن را به بنـدگان خود سفـارش کرده است وبهترین وسـیله برای جلب رضـای خـدا ومایه نیکفرجامی در نزد اوست. شـما به تقوا امر شـده ایـد وبرای نیکی واطاعت از خـدا آفریـده شـده ایـد.... کارهای خود را برای خدا وبدون ریا وشـهرت طلبی انجام دهید. هرکس برای غیر خـدا کاری را انجام دهـد خـدا او را به آن کس که برای او کار کرده است واگـذار می کند. وهرکس کار را برای خدا انجام دهد خدا اجر آن را بر عهده می گیرد. از عذاب خدا بترسـید که شـما را بی جهت وبیهوده نیافریده است. خدا از کارهای شما آگاه است ومدّت زندگی شما را برایتان معیّن کرده است. فریب دنیا را نخورید که دنیا اهل خود را فریب می دهد ومغرور آن کسی است که دنیا او را مغرور سازد. سرای دیگر،

سرای زندگی حقیقی است، اگر مردم بدانند. از خدا می خواهم که مقامات شهدا را وهمنشینی با پیامبران وزندگی افراد خوشبخت را نصیبم فرماید.(۱) اعزام فرمانداران

امیر مؤمنان (علیه السلام)، پس از اقامت در کوفه، به آن نواحی از سرزمینهای اسلامی که تا آن زمان از جانب او والیان وفرماندارانی اعزام نشده بود مأمورانی صالح وواجد شرایط اعزام کرد. تاریخ، نام وخصوصیات این فرمانداران واستانهای آنها را به دقت ضبط کرده است.(۲) از جمله شخصی را به نام خُلَید بن قرّه را به خراسان اعزام داشت. وقتی

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۰۸.

۲ . وقعه صفّین، صص ۱۵_ ۱۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۰۸; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۳۳.

نامبرده به نیشابور رسید آگاه شد که از طرف بازماندگان کسری، که در آن زمان در کابل افغانستان می زیستند، تحریکاتی به عمل آمده ومردم آنجا را به خروج ومخالفت برحکومت اسلامی وادار کرده اند. فرماندار علی (علیه السلام) با نیروهایی که در اختیار داشت به قلع وقمع آنان پرداخت وگروهی را اسیر کرد وروانه کوفه ساخت.(۱) اعزام فرمانداران به اطراف واکناف حکومت، علی (علیه السلام) را در سرتاسر سرزمینهای اسلامی مستقر ساخت، ولی مخالفت معاویه در منطقه شام به صورت استخوان لای زخم باقی بود که هرچه زودتر باید در رفع آن چاره ای می شد. پیش از آنکه به بیان این بخش از تاریخ حکومت علی (علیه السلام) بپردازیم ماجرای شیرینی را که در کوفه رخ داد یاد آور می شویم. علی (علیه السلام) در ضمن

تماس با مردم عراق با گروهی از آنان روبرو شد که همگی مدّتها تحت سلطه خاندان کسری بودند. امام (علیه السلام) از آنان پرسید که چند نفر از خاندان کسری بر ایشان حکومت کرده اند. پاسخ دادند سی ودو پادشاه. امام از سیرت وروش حکومتی آنان پرسید. پاسخ دادند:همه آنان دارای یک روش بودند ولی کسری فرزند هرمز روش خاصی برای خود برگزید. او ثروت کشور را به خود اختصاص داد و با بزرگان ما به مخالفت برخاست. آنچه را که به نفع مردم بود ویران ساخت وآنچه را که به نفع خود بود آباد کرد. مردم را سبک شمرد وملّت فارس را خشمگین ساخت. مردم بر ضدّ او قیام کردند واو را کشتند. زنان او بیوه شدند وفرزندانش یتیم. امام در پاسخ سخنگوی آنان که نرسا نام داشت چنین فرمود: «إِنَّ اللّهَ عَزَّ وجَلّ خَلَقَ الْخَلْقَ بِالْحَقِّ وَ لا یَرضـی مِنْ أَحَـد إِلاّ بِالْحَقِّ، وَ فِی سُلْطانِ اللّهِ تَـذْکِرَهٌ مِمّا خَوَّلَ اللّهُ وَ إِنَّها لاتَقُومُ مَمْلَکَهٌ إِلاّ بِتَدْبِیر وَ لابُدَّ مِنْ إِمارَه. وَ لایَزالُ أَمْرُنا مُتَماسِکاً ما لَمْ یَشْتَمْ آخِرُنا أَوَّلَنا، فَإِذا خالَفَ آخِرُنا أَوَّلنا وَأَفْسَدُوا هَلَکوا وَ أَهْلَکُوا».

____

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۲.

خدا به حق انسانها را آفرید واز هر انسانی جز عمل به حق راضی نیست. در سلطنت الهی مایه تذکری است از آنچه خداوند عطا کرده است وآن اینکه مملکت بدون تدبیر قوام ندارد وحتماً باید حکومتی برپا باشد. وکار ما در صورتی وحدت می پذیرد که متأخران به گذشتگان بد نگویند. پس هر گاه افراد متأخر به گذشتگان بد گفتند وبا روش نیکوی آنان مخالفت ورزیدند

هم خود نـابود شدنـد وهم دیگران را نابود کردنـد. آن گاه امام (علیه السـلام) بزرگِ آنان، نرسا، را بر خود آنان امیر کرد.(۱)
نامه های امام (علیه السلام) به بعضی از استانداران

پس از ورود امـام (علیه السـلام) به کوفه واعزام اسـتانداران به اطراف، یـاغیگری معاویه بیش از هر چیز فکر آن حضـرت را به خود مشـغول ساخته بود وپیوسـته در صدد بود که این غده سرطانی را از پیکر جامعه اسلامی خارج کند. از طرف دیگر، وضع برخی از اسـتانداران وصـمیمیت آنان با امام (علیه السـلام) چنـدان روشن نبود وهنوز بیعت خود ومردم را با آن حضـرت اعلام نکرده بودند. ازا ین جهت، امام به برخی از اسـتانداران که از ناحیه خلیفه سوم فرمانی داشـتند نامه نوشت واز آنان خواست که وضع خود را روشن کننـد وبیعت خود ومردم منطقه خود را اعلام دارنـد.(۲) در میان نامه های امام (علیه السـلام) دو نامه مهم وجود دارد که یکی را به جریر بن عبـد اللّه بجلی اسـتاندار همـدان نوشـته است ودیگری را به اشـعث بن قیس کِندی اسـتاندار آذربایجان. اینک به خلاصه این دو نامه اشاره می کنیم: نامه امام(علیه السلام) به استاندار همدان

خداوند وضع ملّتی را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان وضع روحی خود را دگرگون کنند. من تو را از جریان طلحه وزبیر، آن گاه که بیعت را شکستند وبلایی بر

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۴.

۲ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۱.

سر استاندار من عثمان بن حنیف آوردنـد، آگاه می سازم. من از مـدینه همراه با مهاجران وانصار بیرون آمدم ودر نیمه راه در نقطه ای

به نـام «عـذیب» به فرزنـدم حسن وعبـد اللّه بن عبـاس وعمّـار یاسـر وقیس بن سـعد بن عباده دسـتور دادم که روانه کوفه شوند ومردم را به شـرکت در سـپاه اسـلام برای سـرکوبی پیمان شـکنان دعوت کنند. مردم کوفه نیز پاسخ مثبت گفتند. من در پشت بصـره فرود آمدم وسـران شورش را در دعوت به خویش معذور شمردم واز لغزش آنان گذشتم وبار دیگر از آنان خواستم که بیعت خود را بـا من اسـتوار سازنـد. ولی آنان جز به جنگ تن ندادنـد. من نیز از خـدا مـدد خواسـتم ووارد نبرد شـدم. گروهی کشـته شدنـد وگروهی پـا بـه فرار نهادنـد وبـه بصـره رفتنـد. آن گـاه آنچـه را که من پیش از نـبرد از آنـان می خواسـتم از من خواستند. من نیز سلامت وعافیت آنان را خواستار شدم وصلح وصفا جایگزین جنگ شد. عبد اللّه بن عبّاس را برای استانداری آنجا نصب کردم وخود به سوی کوفه آمدم واین نامه را به وسیله زَحْر بن قیس برای تو فرستادم. آنچه می خواهی از او بپرس.

(۱) در این نـامه وهمچنین در نـامه دیگری که به اشـعث نوشـته شـده، کوشـش شـده است علّت مقـابله بـا دو شـیخ قریش ودو صحابی نامـدار(طلحه وزبیر) روشن گردد تا جامعه اسـلامی بداند که آنان نخست با امام بیعت کردند وبا شکسـتن پیمان خود، نظم جـامعه را بهم زدنـد واغتشـاش وشورش بپـا کردنـد. چون نـامه امـام به اسـتاندار همـدان رسـید او در میان مردم برخاسـت وگفت: ای مردم، این نامه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است. او فردی مورد اعتماد در دین ودنیاست وما خدا را از پیروزی او بر دشمن سپاسگزاریم. ای مردم،

سابقـان در اسـلام، از مهـاجرین وانصار و گروه تابعان، با او بیعت کردنـدواگر امر خلافت را میان همه مسـلمانان مورد گزینش قرار می دادنـد او شایسـته ترین فرد بر این کـار بود. مردم، ادامه زنـدگی در پیوسـتن به اجتمـاع وفنا ومرگ در تفرّق وجـدایی است. علی

____

۱ . وقعه صفین، صص ۱۹و ۲۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۷۰ و۷۱; الامامه والساسه، ص ۸۲.

شما را برحق، تا روزی که برحق استوار هستید، رهبری می کند واگر از آن منحرف شدید شما را به راه راست باز می گرداند. مردم پس از شـنیدن سـخنان اسـتاندار وقت گفتند:ما شنیدیم واز او اطاعت می کنیم وهمگان بر حکومت او راضی هستیم. آن گاه استاندار، نامه ای مبنی بر اطاعت خود ومردم به پیشگاه امام (علیه السلام) نگاشت.(۱) زحر بن قیس، حامل نامه علی (علیه السـلام)، از جای برخاست وخطبه فصیح وبلیغی خوانـد وگفت: ای مردم، مهاجرین وانصار به سـبب کمالی که در علی سـراغ داشـتند واطلاعی که او از کتـاب خـدا وراه حق داشت بـا او بیعت کردنـد ولی طلحه وزبیر بی جهت پیمـان خود را شکسـتند ومردم را بر شورش دعوت کردنـد وبر آن اکتفا نکردنـد وآتش جنگ را برافروختنـد.(۲) بیعت اسـتاندار همدان ومردم غرب، پایه حکومت امام (علیه السـلام) را اسـتوارتر ساخت. مدّتی بعد، استاندار برای جلب حمایت واعتماد امام رهسپار کوفه گردید.
نامه امام (علیه السلام) به اشعث استاندار آذربایجان

اشـعث بن قیس پیوند اسـتواری با خلیفه پیشـین داشت ودختر او عروس خلیفه (همسـر عمرو بن عثمان) بود. امام (علیه السـلام) نامه ای به وسیله یکی از یاران هَمْدانی(۳) خود

به نام زیاد بن مرحب(۴) به شـرح زیر برای او فرسـتاد: اگر چیزهایی در تو نبود، در اخذ بیعت برای من پیشگام می شدی واگر تقوا را

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۶; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید; ج۳، صص ۷۲ـ ۷۱.

۲ . وقعه صفّین، صص ۱۷ و۱۸; الامامه والسیاسه، صص ۸۲ـ ۸۳.

۳ . قبیله هَمْدان (به سـکون میم) از قبایل معروف یمن است ومردم آن در صداقت وعلاقه به امام (علیه السـلام) بسـیار صمیمی واستوار بودند.

۴ . الامامه والسیاسه، ص ۸۳: زیاد بن کعب.

پیشه خود سازی برخی از امور تو را به اظهار حق وادار می سازد. همان طور که می دانی مردم با من بیعت کردند وطلحه وزبیر پس از بیعت آن را شکسـتند وامّ المؤمنین را از خانه خود به بصره بردند. من نیز به سوی آنان شتافتم و از ایشان خواستم که به بیعت خود باز گردند، ولی آنان نپذیرفتند. من اصرار کردم ولی سودی نبخشید....(۱) سپس امام (علیه السلام) کلامی تاریخی خطاب به اشعث می فرمایـد: «وَإِنَّ عَمَلَکَ لَیْسَ لَکَ بِطُعْمَه وَ لکِنَّهُ أَمانَهٌ وَ فِی یَدَیْکَ مالٌ مِنْ مالِ اللّهِوَ أَنْتَ مِنْ خُزّانِ اللّهِ عَلَیْهِ حَتّی تُسَلِّمَهُ إِلَیَّ...».(۲) اسـتانداری برای تو لقمه چربی نیست، بلکه امانتی است.ودر نزد تو مالی است از مال خدا وتو از خزانه داران خـدا بر آن هسـتی تـا آن را به من بازگردانی.بـدان که من بر تـو والی بـدی نخـواهم بود مـادام که درسـتی را پیشه خود سازی. هر دو نامه در یک زمان نوشته شده است در حالی که نامه نخست کاملاً عاطفی است ولی

نامه دوّم با حدّت وتندی همراه است. علّت این اختلاف لحن، تفاوت روحیه دو استاندار بوده است. اشعث چندان مایل به اخذ بیعت ومعرّفی امام (علیه السلام) به مردم نبود.لذا پس از وصول نامه آن حضرت، به جای اینکه خود همچون استاندار همدان از جای برخیزد وعلی (علیه السلام) را معرفی کند واز مردم برای او بیعت بگیرد، سکوت را برگزید. از این رو، نماینده وحامل نامه امام (علیه السلام)، زیاد بن مرحب، از جای برخاست وجریان قتل عثمان وپیمان شکنی طلحه وزبیر را بازگو کرد وگفت:

---

۱ . الامامهوالسیاسه، ص ۸۳; وقعه صفّین، صص ۲۰ و۲۱.

۲ . همان. طبق آنچه در وقعه صفّین تألیف نصر بن مزاحم آمده، مرحوم شریف رضی قسمتی از آغاز نامه را حذف کرده است. ر.ک. نهج البلاغه، نامه پنجم. ابن عبد ربّه در عقد الفرید (ج۳، ص ۱۰۴) وابن قتیبه در الامامه والسیاسه (ج۱، ص ۸۳) مختصری از آنچه را نصر بن مزاحم نقل کرده آورده اند. ایضاً ر.ک.مصادر نهج البلاغه، ج۳، ص ۲۰۲; شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج۴، ص ۳۵۰.

ای مردم، آن کس که سخن کم او را قانع نسازد سخن زیاد نیز او را قانع نخواهد کرد. ماجرای عثمان مسئله ای نیست که سخن گفتن از آن شما را قانع کند، ولی مسلّماً شنونده ماجرا مانند بیننده آن نیست. ای مردم، آگاه باشید که پس از قتل عثمان مهاجرین وانصار با علی بیعت کردند. آن دو نفر(طلحه وزبیر) بی جهت بیعت خود را شکستند وسرانجام خدا علی را وارث زمین کرد وعاقبت نیکو برای متقیان است.(۱) در این موقع اشعث چاره

ای ندیـد جز اینکه با کمال کراهت با سـخنان بس کوتاهی اطاعت خود را از حاکمی که برگزیده مهاجرین وانصار است ابراز دارد. او برخـاست وگفت: ای مردم، عثمان ولایت این اسـتان (یعنی آذربایجان) را به من بخشـید. او درگـذشت وحکومت در دست من بود ومردم بـا علی بیعت کردنـد واطـاعت ما از او همچون اطاعت ما از گذشـتگان است. ماجرای او را با طلحه وزبیر شنیدید وعلی بر اموری که از ما پوشـیده است مورد اعتماد است.(۲) استاندار به سخنان خود خاتمه داد ووارد خانه شد ویاران خود را خواست وگفت: نامه علی مرا به وحشت انداخته است. او ثروت آذربایجان را از من خواهد گرفت. پس چه بهتر که به معاویه بپیونـدم. ولی مشاوران اسـتاندار او را ملامت کردند وگفتند:مرگ برای تو از این کار بهتر است. آیا دیار وقبیله خود را رها می کنی ودنبال رو شامیان می شوی؟ او تسلیم نظر مشاوران شد وبرای ترمیم روابط رهسپار کوفه گردید.(۳) ***

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۱; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۳.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۲.

۳ . الامامه والسیاسه، ج۱، صص ۸۳و ۸۴; وقعه صفّین، ص ۲۱. صفحه ۴۸۱

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم

علل وقوع جنگ صفّین

پیام قاطع امام (علیه السلام) به معاویه

پس از اسـتقرار پایه های حکومت حقّه الهی امیر المؤمنین (علیه السـلام)، از طریق اعزام اسـتانداران صالح وعزل افراد ناصالح، وقت آن رسید که امام (علیه السلام) ریشه شجره خبیثه را در سرزمین شام قطع کند وشرّ آن را از جامعه اسلامی دفع سازد. این تصمیم هنگامی قطعی شد که جریر، استاندار همدان، وارد کوفه شد وچون از

نیّت امـام (علیه السـلام) آگـاه گردیـد از او خواست که وی حامل پیام امام باشـد وچنین گفت: من با معاویه دوستی دیرینه ای دارم. او را دعوت می کنم که حکومت بر حق تو را به رسـمیت بشـناسد وتا روزی که در اطاعت خدا باشد استاندار تو در شام بـاقی بمانـد. امـام (علیـه السـلام) در برابر شـرط اخیر او سـکوت کرد وچیزی نگفـت، زیرا می دانسـت که جریر برای این کـار صلاـحیت نـدارد. مالـک اشتر به نماینـدگی جریر از طرف امـام (علیه السـلام) مخـالفت کرد واو را متهم به همکاری با معاویه سـاخت. ولی امـام، بر خلاف نظر او، جریر را برگزیـد (۱) وآینـده نیز درستی نظر آن حضـرت را ثـابت کرد. هنگامی که امام (علیه السـلام) جریر را اعزام می کرد به او فرمود: مشاهـده کردی که یاران رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) که همگی اهل دین و تشخیص هستند، با من همراهند... پیامبر تو را نیکو مردی یمنی توصیف کرد. تو با نامه من به سوی معاویه برو. اگر بر

---

۱ . تاریـخ طبری، ج۳، جزء۵، ص ۲۳۵; تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۴(طبع بیروت); کامـل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۷۴.

آنچه که مسـلمانان اتّفاق دارنـد وارد شد چه بهتر، در غیر این صورت به او اعلام کن که سـکوت وآرامشـی که تاکنون وجود داشته است دیگر وجود نخواهد داشت(۱) وبه او برسان که من هرگز بر اسـتانداری او راضـی نبوده ام ومردم نیز بر جانشینی او راضی نخواهند بود.(۲) جریر با نامه امام (علیه السلام) رهسپار شام شد.وقتی بر

معاویه وارد شد گفت: با پسر عمویت علی، مردم مکه ومدینه وکوفه وبصره وحجاز ویمن ومصر وعمّان وبحرین ویمامه بیعت کرده اند وجز همین چند قلعه که تو در میان آن هستی کسی باقی نمانده است واگر سیلی از بیابانهای آنجا جاری گردد همه را غرق می کند. من آمده ام که تو را به آنچه رستگاری در آن است دعوت کنم وبه بیعت از این مرد رهنمون گردم.(۳) آن گاه نامه امام (علیه السلام) را تسلیم معاویه کرد. در نامه چنین آمده بود: بیعتِ (مهاجران وانصار با من) در مدینه حجّت را بر تو در شام تمام کرد وتو را ملزم به اطاعت ساخت. کسانی که با ابوبکر وعمر وعثمان بیعت کردند، با همان کیفیت، با من بیعت کردند. پس از این بیعت، دیگر نه حاضران اختیار مخالفت با آن را دارند ونه غایبانِ مانند تو اجازه رد کردن آن را. شورا(بنابر رأی شما) از حقوق مهاجران وانصار است که اگر به امامت کسی اتّفاق کردند واو را امام نامیدند این کار مورد رضایت خداست واگر کسی از فرمان آنان، به صورت اعتراض یا به قصد ایجاد شکاف، بیرون رود او را به جای خود می نشانند واگر طغیان کند با او به سبب پیروی از غیر راه مؤمنان

---

۱ . حاکم اسلامی پیش از اعلام جنگ باید اخطار کند که هر نوع امانی که سابقاً وجود داشته است مرتفع شده است.قرآن کریم به این مسئله در این آیه تصریح می فرماید:(وَ إِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْم خِیانَهً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلی سَواء)(انفال:۵۸).

۲ . وقعه صفّین، صص ۲۷و۲۸; تاریخ طبری، ج۵، ص ۲۳۵.

۳ .

الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۴۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۷۵; وقعه صفین، ص ۲۸.

پیکار می کنند وخدا او را در بیراهه رها می کند ودر قیامت وارد دوزخ سازد که چه سرنوشت بدی است.(۱) طلحه وزبیر با من بیعت کردند وسپس بیعت خود را شکستند. شکستن بیعت مانند ردّ آن است (یعنی مانندکار تو ای معاویه). تا حق فرا رسید وفرمان خدا پیروز شد. بهترین کارها در نزد من برای تو عافیت وسلامتی توست، ولی اگر خود را در معرض بلا قرار دهی با تو نبرد می کنم واز خدا در این راه کمک می جویم. در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی. تو نیز در آنچه که سایر مسلمانان وارد شده اند وارد شو وآن گاه حادثه را نزد من مطرح کن. من همگان را بر عمل به کتاب خدا وادار می سازم. (اینکه می گویی من قبلاً قاتلان عثمان را تحویل تو دهم تا با من بیعت کنی) این درخواست تو همچون فریب دادن کودک از شیر است.به جان خودم سوگند، تو اگر به خِرَد خود ونه به هوای نفست بازگردی مرا پاکترین فرد نسبت به خون عثمان می یابی. بدان که تو از «طُلَقا» وآزاد شدگان پس از اسارت در اسلام هستی وبرای این گروه خلافت حلال نیست وحقّ عضویت در شورا ندارند. من به سوی تو وکسانی که از ناحیه تو مشغول کار هستند جریر بن عبد اللّه را، که از اهل ایمان وهجرت است، اعزام کردم تا بیعت کنی ووفاداری خود را اعلام داری.(۲) نماینده امام (علیه السلام) در شام

سفیر ونماینده انسان ترسیم

کننــده شخصـیّت اوسـت وحسـن انتخـاب وگزینش منـاسب از پختگی وکمـال عقـل وی حکـایت می کنـد. لـذا از دیر بـاز اندیشمندان

----

۱ . اشـاره به این آیه کریمه است:(وَمَنْ یُشـاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْـدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُـدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلی وَنُصْـلِهِ جَهَنَمَّ وَ ساءَتْ مَصِیراً) (نساء:۱۱۵).

۲ . وقعه صـفّین، صص ۲۹ و۳۰; الإمامه والسیاسه، ج۱، صص ۸۴ و۸۵; عقد الفرید، ج۴، ص ۳۲۲; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۳۵(چاپ لیدن); ابن عساکر در تاریخ دمشق در شـرح حال معاویه، ومرحوم شـریف رضی درنهج البلاغه قسمتی از آغاز این نامه را حذف کرده اند.ر.ک. نهج البلاغه، نامه ششم.

------------------------- صفحه ۴۸۴

گفته اند:«حُسْنُ الاِنْتِخابِ دَلِیلُ عَقْلِ الْمَرْءِ وَ مَبْلَغِ رُشْدِهِ»، یعنی:گزینش نیکو نشانه خرد مرد ومیزان رشد اوست. امام علی (علیه السـلام) برای ابلاغ فرمان عزل معاویه شخصـی را برگزیـد که سوابق ممتدّی در مسائل سیاسـی وحکومتی داشت ومعاویه را به خوبی می شـناخت وخود سـخنوری توانا وگوینده ای چیره دست بود. این شـخص جریر بن عبد اللّه بجلی بود.(۱) او نامه امام (علیه السـلام) را در یـک مجلس رسـمی به معاویه داد وهنگامی که وی از خوانـدن نامه فارغ شـد، جریر، به عنوان سـخنگوی رسـمی علی (علیه السـلام) از جـای برخـاست وخطبه ای بس شـیرین ودلپـذیر ایراد کرد. در آن خطبه، پس از حمـد وسـتایش خداوند ودرود بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)چنین گفت: کار عثمان]کشته شدن او به دست یاران پیامبر [حاضران را در مدینه عاجز وناتوان ساخته است، چه رسد به کسانی که از واقعه غایب بودند. ومردم با علی بیعت کردند وطلحه

وزبیر نیز از کسانی بودند که با او بیعت کردند ولی بعد بیعت خود را، بی هیچ دلیل موجّه، شکستند. آیین اسلام فتنه را بر نمی تابد ومردم عرب نیز شمشیر را تحمّل نمی کنند.دیروز در بصره حادثه غم انگیزی رخ داد که اگر تکرار شود دیگر کسی باقی نمی مانـد. بدانید که توده مردم با علی بیعت کردند واگر خدا کار را به ما می سپرد ما جز او را انتخاب نمی کردیم. هرکس با گزینش عمومی مخـالفت ورزد استرضـای خاطر می شود (که او نیز بیشوای منتخب مردم را بپـذیرد). تو نیز ای معاویه به راهی کـه مردم به آن وارد شـده انـد وارد شـو وعلی را به عنـوان زمامـدار مسـلمین بپـذیر. اگر بگـویی که عثمـان تـو را به این مقـام برگزیده وهنوز عزل نکرده است، این سخنی است که اگر پذیرفته شود برای خدا دینی باقی نمی ماند وهرکس آنچه را که در دست دارد محکم نگه می دارد.(۲)

----

۱ . هرچند وی بعدها متهم به مسامحه در انجام وظیفه گردید ولی اتهام او ثابت نیست وما در این باره سخن خواهیم گفت.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۵; وقعه صفین، صص ۳۰و۳۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۷۶ و۷۷.

وقتی سـخنان نماینـده امـام (علیه السـلام) به پایـان رسـید معـاویه گفت: صبر کن تـا من از مردم شام نظر خواهی کنم وآن گاه نتیجه را اعلام دارم.(۱) هدف امام (علیه السلام) از اخذ بیعت، عزل معاویه بود

امام(علیه السلام) از روز نخست حکومت خود، هرگز بر اخذ بیعت از کسی اصرار نکرد. پس چرا این همه

اصرار بر بیعت معاویه داشت؟ علّت آن بود که می خواست او را از طریق اخذ بیعت کنار بزند ودست او را از اموال وحقوق مسلمانان کوتاه سازد. زیرا کسانی که دست علی (علیه السلام) را به عنوان امام مسلمین فشردند شرط کردند که وی اوضاع مسلمانان را به وضع زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگرداند ودر حفظ مصالح آنان وپیشبرد اهداف اسلامی کوتاهی نکند. وجود افرادی مانند معاویه بزرگترین سدّ در این راه بود. اصولاً انقلاب علیه عثمان به این جهت شکل گرفت که کلیه زمامداران وفرمانداران سابق از کار برکنار شوند ودست زر اندوزان ودنیا پرستان از حقوق بیچارگان کوتاه گردد. طرح مسئله با مردم شام از طرف معاویه

روزی منادی دربار معاویه، گروهی از مردم شام را برای اجتماع در مسجد گرد آورد.معاویه بر منبر رفت وپس از حمد وستایش خدا وتوصیف سرزمین شام با این عنوان که خدا آنجا را سرزمین پیامبران وبندگان صالح خود قرار داده است ومردم این مرز وبوم پیوسته خدا وبپا دارندگان فرمان او ودفاع کنندگان از آیین وشریعت او را اطاعت کرده وآنها را یاری نموده اند، رو به مردم کرد وگفت: می دانید که من نماینده امیر مؤمنان عمر بن خطّاب وعثمان بن عفّان هستم. من در باره کسی کاری صورت نداده ام که از او شرمنده باشم. من ولیّ عثمان هستم

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۷۷.

که مظلوم کشته شده است وخدا می گوید:«آن کس که مظلوم کشته شود ما به ولیّ او قدرت بخشیدیم; ولی در کشتن اسراف نورزید که مقتول از جانب

خـدا یاری شده است».(۱) آن گـاه افزود که من مایـل هسـتم نظر شـما را در بـاره قتل عثمان بـدانم. در این موقع حاضـران در مسـجد برخاستند و گفتند:ما خواهان انتقام خون عثمان هستیم.سپس با او بر این کار بیعت کردند وتأکید نمودند که در این راه جان ومال خود را فدا خواهند کرد.(۲) تحلیل سخنان معاویه

۱ــ معاویه از سـرزمین شام به عنوان سـرزمین پیامبران واز مردم شام به عنوان یاوران نماینـدگان انبیا ومـدافعان از دین وشـرایع خـدا توصـیف می کنـد تا از این طریق هم خود را مـدافع آیین الهی قلمـداد نماید وهم احساسات مردم را به نفع خود تحریک کنـد وهمگان را در مسیر جنگ خانمان برانـدازی قرا ردهد. ۲ــ خلیفه مقتـول را فرد مظلـومی معرفی می کنـد که خون او به وسـیله گروهی از ظالمان ریخته شده است. در صورتی خون او به دست صـحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وتابعان ریخته شـد ودر منطق آنـان صـحابه وتابعان از پیروان راه حق وعادل ودادگرنـد. ۳ــ فرض کنید که عثمان مظلومانه کشـته شـد وبایـد ولیّ او در بـاره قاتلان تصـمیم بگرد، امّا مقصود از «ولیّ الـدّم» همان وارث اموال مقتول است.آیا معاویه وارث اموال او بود، یا با وجود وارث نزدیک، دیگر نوبت به او نمی رسـید؟ درست است که عثمان فرزنـد عفّان واو فرزند ابی العاص بن امیّه ومعـاویه فرزنـد ابو سـفیان واو فرزنـد حَرْب بن امیّه بود وهمگی در امیّه به هم می رسـیدند، ولی آیـا این پیونـد دور، بـا وجود اولیای نزدیکتر، کافی بود که معاویه خود را ولیّ دم عثمان معرفی کند؟

---

۱ . سوره اسراء، آیه ۳۳.

۲

. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۷۷ و۷۸; وقعه صفّین، صص ۳۱ و۳۲.

------------------------- صفحه ۴۸۷

امیر مؤمنـان (علیـه السـلام) در نـامه ای به معـاویه می نویسـد: «إِنَّما أَنْتَ رَجُلٌ مِنْ بَنِی أُمَیَّهَ وَ بَنُو عُثْمانَ أَولی بِذلِکَ مِنْکَ» (۱).یعنی: تو مردی از اولاد امیّه هستی واولاد عثمان برگرفتنِ انتقام خون پدر خود شایسته تر از تو هستند. اینها پرسشهایی است که پاسخ به آنها پرده از ضمیر فرزند ابو سفیان برمی دارد وروشن می سازد که مسئله خون عثمان مطرح نبوده است، بلکه قبضه کردن حکومت وکنار زدن امامی منظور بوده که مهاجرین وانصار به اتّفاق با او بیعت کرده بودند.شگفت تر از همه نظرخواهی اوست.وی در حالی که از مردم نظرخواهی می کرد رأی قاطع خود را دایر بر اخذ انتقام خون خلیفه نیز ابراز داشت وبر آن پافشاری نمود. این نوع صحنه سازیها، از قدیم الأیّام رواج داشته وتحمیل عقیده نام« نظرخواهی» برخود می گرفته است. تاریخ می نویسد: با اینکه معاویه پاسخ مثبت حضّار را شنید ولی هاله ای از اندوه قلب او را فرا گرفته بود وزیر لب اشعاری را زمزمه می کرد که آخرین بیت آن چنین است: وَإِنِّی لأَرْجُو خَیْرَ ما نالَ نائِلٌ *** وَ ما أَنَا مِنْ مُلْکِ الْعِراقِ ب آیِس(۲) من به بهترین چیزی امیدوارم که امیدمندی به آن امیدوار است، واز ملک عراق مأیوس نیستم. او برای رسیدن به این مقصودا ز هواداران خود دعوت کرد ودر آن میان عتبه بن ابی سفیان به او گفت:مسئله جنگ با علی را باید با عمرو عاص در میان بگذاری ودین او را بخری، چه

او کسی است که در حکومت عثمان از او کناره گرفت وطبعاً در حکومت تو بیشتر دوری خواهد جست، مگر او را از طریق درهم ودینار راضی کنی.(۳)

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۸; الامامه والسیاسه، ج۱، صص ۹۲_ ۹۱.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۷۸.

۳ . وقعه صفّین، ص ۳۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۷۹.

فصل سیزدهم

فصل سیزدهم

اقدامات معاویه

جهت مقابله باحضرت علی(علیه السلام)

نامه معاویه به عمرو عاص

برای جلب همکاری عمرو عاص، گرگ باران دیده میدان سیاست، معاویه نامه ای به عمرو عاص، که در آن زمان به عنوان عنصری نامطلوب ومطرود در فلسطین زندگی می کرد، به شرح زیر نگاشت: ماجرای علی وطلحه وزبیر به تو رسیده است.مروان بن حکم با گروهی از مردم بصره به شام آمده اند وجریر بن عبد اللّه به نمایندگی از جانب علی برای اخذ بیعت وارد شام شده است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده ام تا نظر تو را دریابم. هرچه زودتر خود را برسان تا در این موضوع به تبادل نظر بپردازیم.(۱) چون نامه به دست عمرو رسید، مضمون آن را با دو فرزند خود عبد اللّه ومحمّد در میان نهاد واز آنها نظر خواست. فرزند نخست که در تاریخ تا حدودی به پاکی معروف است(واللّه اعلم)چنین گفت: روزی که رسول خدا ودو خلیفه بعد از او درگذشتند همگی از تو راضی بودند وروزی که عثمان کشته شد تو در مدینه نبودی. اکنون چه بهتر که د رخانه خود بنشینی وبرای کسب منافعی اندک حاشیه نشینی معاویه را ترک

کنی. زیرا تو هرگز به خلافت نخواهی رسید ونزدیک است که آفتاب

----

۱ . الامامه والسیاسه، ص ۸۴; وقعه صفّین، ص ۳۴.

عمرت غروب کند ودر پایان زندگی بدبخت شوی. ولی فرزند دوّم او، بر خلاف نظر فرزند نخست، او را به همکاری با معاویه دعوت کرد وگفت: تو یکی از بزرگان قریش هستی واگر در این امور خاموش بنشینی در انظار کوچک می شوی. حق با مردم شام است. آنها را کمک کن وخون عثمان را بطلب، که در آن صورت بنی امیّه بر این کار قیام می کنند. عمروعاص که فردی هوشیار بود رو به عبد اللّه کرد وگفت: نظر تو به نفع دین من است، در حالی که نظر محمّد نفع دنیای من را در بر دارد. در این موضوع باید مطالعه کنم. آن گاه اشعاری سرود ونظر هر دو فرزند خود را در آن منعکس کرد وپس از آن از فرزند کوچکتر خود به نام وردان نظر خواست. او گفت:می خواهی از آنچه که در دل داری خبر دهم؟عمرو گفت: بگو آنچه می دانی. او گفت:دنیا وآخرت بر قلب تو هجوم آورده اند. پیروی از علی مایه سعادت در آخرت است وهرچند در پیروی از او دنیا نیست، ولی زندگی اخروی جبران کننده ناکامیهای دنیاست; در حالی که همراهی با معاویه دنیا را دارد ولی فاقد آخرت است وزندگی دنیوی جبران کننده سعادت اخروی نیست.تو اکنون میان این دو قرار داری ونمی دانی کدام را برگزینی.عمرو گفت: درست گفتی; حال نظر تو چیست؟وی گفت: در خانه خود بنشین; اگر دین پیروز شد تو در پوشش آن زندگی می

کنی واگر اهل دنیا پیروز شدند، آنان از تو بی نیاز نیستند. عمرو گفت:آیا اکنون در خانه بنشینم در حالی که حرکت من به سوی معاویه به گوش عرب رسیده است؟ (۱) او به سائقه درونی یک فرد دنیا پرست بود، لذا جانب معاویه را گرفت، ولی گفتار فرزند کوچک خود را در قالب اشعار ظریفی چنین سرود: اَمّا عَلِیٌ فَدینٌ لَیسَ یُشْرِکُهُ *** دُنْیا وَ ذاکَ لَهُ دُنْیا وَ سُلطانٌ فَاخْتَرْتُ مِنْ طَمَعِی دُنْیا عَلی بَصَر *** وَما مَعِیَ بِالّذی أَختارُ بُرْهانٌ(۲)

---

۱ . الامامه والسیاسه، ص ۸۷.

۲ . وقعه صفّین، ص ۳۶.

پیروی از علی همراه با دین است ودنیا با آن نیست، در صورتی که پیروی از معاویه واجد دنیا وقدرت است. از روی آرزو وطمعی که در قدرت دارم با کمال بصیرت دنیا را پذیرفتم، ولی این گزینش عذر وحجّتی ندارم. آن گاه روانه شام شد وبا دوست دیرینه خود به بحث وگفتگو پرداخت ونقشه هایی برای براندازی امام علی (علیه السلام) طرح کرد که بعداً بیان خواهد شد. همکاری دو سیاستباز کهنه کار

سرانجام عمرو عاص، سیاستباز کهنه کار«بَنی سهم» وماکیاولیست معروف عصر خود، دنیا را بر آخرت ترجیح داد واز فلسطین روانه شام شد تا در دوران پیری وفرتوتی بار دیگر حکمران مصر شود. او از نیاز معاویه به تدبیر وسیاست خود کاملاً آگاه بود، لذا کوشش کرد که به ازای دادن قول همکاری به معاویه او را ملزم به پرداخت بهای سنگینی سازد(۱) ودر طیّ مذاکره پیوسته مطالب را دست به دست می کرد تا علاقه معاویه را به خود بیش از پیش جلب کند.

درنخستین جلسه مـذاکره، معاویه سه مشـکل را مطرح کرد که از آن میان، آمادگی علی (علیه السـلام) برای حمله به سـرزمین شـام بیش از هر چیز ذهن او را مشوّش سـاخته بود. اینک متن مـذاکره آن دو را، بـدون کم وزیاد، از «تاریـخ صـفّین» نصـر بن مزاحم نقـل می کنیم. معاویه: چنـد روز است که سه موضوع فکر مرا به خود مشـغول ساخته است وپیوسـته در اطراف آنها می اندیشم واز تو می خواهم که راه حلّی برای آنها نشان دهی. عمرو عاص:این سه مشکل چیست؟

----

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۸۷; تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۶.

معـاویه: محمّـد بن ابی حـذیفه زنـدان مصـر را شکسـته واو از آفـات دین]فی الواقع حکومت معاویه[است. (توضـیح اینکه در دوران خلافت عثمان اداره امور اسـتان مصر به عبد اللّه بن سعد بن ابی سَرح واگذار شده بود ومحمّد بن ابی حذیفه از کسانی بـود که مردم را به شورش بر ضدّاسـتاندار وقت تشویق می کرد. پس از قتـل عثمـان، اسـتاندار او از ترس مردم خـاک مصـر را ترک گفت ونماینـده ای به جـای خود نصب کرد. امّا فرزنـد ابوحـذیفه مردم را به شورش بر نماینـده اسـتاندار نیز دعوت کرد وسـرانجام او را از مصـر بیرون کرد وخود زمـام امور را به دست گرفت. در آغـاز خلافت امام علی (علیه السـلام)، اسـتانداری مصـر به قیس بن سـعد واگـذار شـد ومحمّـد معزول گردیـد. وقتی معـاویه بر مصـر استیلاـ یافت محمّـد را زنـدانی کرد ولی او ویارانش به گونه ای از زندان گریختند.(۱) باری، محمّد بن ابی حذیفه مردی بسیار متحرّک وحادثه آفرین بود، ضمن

آنکـه دایی زاده معـاویه نیز بـود). عمرو عـاص:این حـادثه چنـدان اهمیت نـدارد. تـو می تـوانی گروهی را اعزام کنی که او را بکشـند یا دستگیر کنند وزنده تحویل تو دهند،واگر هم بر او دست نیافتی او چندان خطرناك نیست که بتواند حکومت رااز تو بـاز گیرد. معـاویه: قیصـر روم با گروهی از رومیان آماده حرکت به سوی شام است که این ولایت را از ما باز پس گیرد. عمرو عـاص: مشـکل قیصـر را بایـد از طریق ارسـال هـدایایی چون غلامـان وکنیزان رومی وظروف طلا ونقره برطرف کنی واو را به زنـدگی مسالمت آمیز دعوت نمایی که به زودی به این کار کشـیده می شود. معاویه: علی در کوفه فرود آمده وآماده حرکت به سوی ماست. نظر تو در باره این مشکل چیست؟

----

۱ . اسد الغابه، ج۴، صص ۳۱۶_ ۳۱۵.

عمرو عاص:عرب هرگز تو را همسان وهمسـنگ علی نمی دانـد. علی به رموز نبرد آشـناست ودر قریش برای او نظیری نیسـت واو بحق صاحب حکومتی است که آن را در دست دارد، مگر اینکه بر او سـتم کنی وحق را از او سلب نمایی. معاویه:من از تو خواهـان نبرد بـا این مرد هسـتم که خـدا را نافرمـانی کرده وخلیفه را کشـته وفتنه بر پـا نموده واجتماع را از هم گسسـته وپیوند خویشاونـدی را بریـده است. عمرو عاص:به خـدا سوگند، تو وعلی هرگز در شـرف وفضـیلت یکسان نیستید.تو هرگز نه فضـل مهاجرت او را داری ونه دیگر سوابق او را; نه مصاحبت او را با پیامبر داری ونه جهاد او را با مشـرکان ونه فهم ودانش او را. به خدا سوگند، علی فکری

تیز، ذهنی صاف وتلاشی پیگیر دارد. او فردی با فضیلت وسعادتمند ودر نزد خدا مجرّب وممتَحن است.برای نبرد با چنین فرد با فضیلتی چه بهایی می پردازی تا من با تو همگام شوم؟ تو می دانی که در این همکاری چه خطرهایی وجود دارد. معاویه: اختیار با تو، چه می خواهی؟ عمرو عاص:حکومت مصر. معاویه(در حالی که یکّه خورده بود)مکّارانه مسئله دنیا وآخرت را پیش کشید وگفت:من دوست ندارم که عرب در باره تو چنین بیندیشند که تو به خاطر غرض دنیوی در جناح ما وارد شده ای. چه بهتر که تصوّر کنند که تو برای رضای خدا وپاداش اخروی ما را یاری نموده ای، وهرگز متاع کم وناچیز دنیا با باداشهای اخروی برابری نمی کند. عمرو عاص: این سخنان]بی اساس[را رها کن.(۱) معاویه: من اگر بخواهم تو را فریب دهم می توانم.

---

۱ . ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه(ج۲، ص ۶۵، طبع مصر) می نویسد: به استاد خود ابو القاسم بلخی گفتم که آیا این سخن عمرو عاص نشانه بی دینی وبی ایمانی او به سرای آخرت نیست؟گفت:عمرو هرگز اسلام نیاورده بود وبر همان کفر دوران جاهلیت خود باقی بود.

عمرو: مثل من فریب نمی خورد ومن زیرکتر از آن هستم که تصور می کنی. معاویه: نزدیک بیا تا راز درون خود را به تو بگویم. عمرو نزدیک رفت وگوش در برابر دهان معاویه قرار داد تا راز درونی او را بشنود. ناگهان معاویه گوش او را گاز گرفت وگفت:حالا دیدی که من می توانم تو را نیز فریب دهم. سپس گفت: می دانی که مصر

مانند عراق است وهر دو استان بزرگ شمرده می شوند. عمرو: بلی می دانم، ولی عراق وقتی از آنِ تو خواهد بود که مصر از آنِ من باشد. در حالی که مردم عراق به اطاعت علی سر نهاده اند ودرركاب او آماده نبرد هستند. در این هنگام که دو سوداگر غرق جرّ وبحث بودند برادر معاویه، عتبه بن ابی سفیان، بر او وارد شد وگفت:چرا عمرو را به بهای واگذاری سرزمین مصر نمی خری؟ای کاش همین حکومت شام برای تو بماند وکسی مزاحم تو نشود. آن گاه اشعاری سرود وماهیت همکاری عمرو را با معاویه فاش ساخت که یکی از ابیات شعر او چنین است: اِعْطِ عَمْرواً إنَّ عَمْرواً تارِکٌ *** دِینَهُ الْیَوْمَ لِدُنْیا لَمْ تَجزْ (۱) خواسته عمرو را به او بده.او امروز دین خود را به خاطر دنیا، ترک ورها ساخته است. سرانجام معاویه تصمیم گرفت که به هر نحو همکاری عمرو را با خود جلب کند وتسلیم خواسته او شود. ولی عمرو از خدعه وحیله او مطمئن نبود واحتمال

---

۱ . رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در یکی از سخنان خود به عنوان یک حکم شرعی فرمود:«لا تَبِعْ ما لَیْسَ عِنْدَکَ». یعنی هرگز چیزی را که مالک نیستی مفروش. اکنون باید دید که عمرو در برابر حکومت مصر چه چیز را فروخت وچه چیز را از دست داد. او که به تصریح ابن ابی الحدید تا لحظه معامله با معاویه فاقد دین واعتقاد بود، طبعاً در این معامله نیز از راه خدعه ونیرنگ وارد شد ودست خالی ومُفت حکومت مصر را خرید.

می داد که از او

به عنوان پـل پیروزی اسـتفاده کنـد وپس از پایـان کـار او را کنار بزنـد. لـذا رو به معاویه کرد وگفت: بایـد قرار داد ما بر روی کاغذ بیاید وپیمانی در این زمینه نوشـته شود وبه امضای طرفین برسد. قرار داد نوشته وآماده امضا شد، ولی امضا کنندگان، هر کـدام جمله ای را در کنـار مهر وامضـای خـود نوشـتند کـه فریـب ونفـاق خـود را ظـاهر ساختنـد. معـاویه در کنـار نـام خـود نوشت:«عَلی أَنْ لا یَنْقُضَ شَرْطٌ طاعَةً». یعنی: این قرار داد تا لحظه ای اعتبار دارد که شـرطی اطاعتی را نشـکند. وعمرو نیز در کنار نام ومُهر نگاشت:«عَلی أَنْ لاتَنْقُضَ طاعَةٌ شرطاً» (۱) یعنی: مشـروط بر اینکه طاعتی شرطی رانشکند. آن دو با افزودن این دو قیـد یکـدیگر را فریب دادند وراه تخلّف را باز گذاردند. زیرا مقصود معاویه از ذکر آن قید این بود که عمرو به طور مطلق وبدون قید وشـرط با معاویه بیعت کرده است واگر روزی معاویه مصـر را به او واگذار نکرد حق نداشته باشد بیعت خود را، به بهانه اینکه معاویه به شرط وعهد خود وفا نکرده است، بشکند. امّا وقتی حریف کهنه کارِ معاویه از حیله او آگاه شد این راه را به روی او بست ونوشت که بیعت او تـا هنگـامی معتبر است که اطـاعت از معـاویه مـایه بر هم خوردن شـرط پیمـان (حکومت مصـر) نگردد ومعاویه باید مصـر را تسـلیم عمرو کند. حقّا که هر دو نفر سیاسـتبازانی روباه صـفت بودند که گذشـته از تقوای دینی، تقوای سیاسی نیز نداشتند. عمرو، در حالی که از شادی در پوست خود نمی گنجید، از منزل معاویه بیرون آمد وبا

افرادی که در بیرون انتظار او را می کشیدند روبرو شد وسؤال وجوابهایی به صورت زیر میان آنان ردّوبدل شد: فرزندان عمرو:پدر، سرانجام کار چه شد؟ عمرو: حکومت مصر را به ما دادند.

---

۱ . وقعه صفین، ص ۴۰.

فرزندان: سرزمین مصر در برابر قلمرو قدرت عرب چیزی نیست. عمرو: اگر سرزمین مصر شمارا سیر نکند،خدا شما را هرگز سیر نگرداند.(۱) برادر زاده عمر:به چه عنوان می خواهی در میان قریش زندگی کنی؟ دین خود را فروختی وفریب دنیای دیگری را خوردی. آیا مردم مصر، که قاتلان عثمان هستند، با وجود علی آنجا را در اختیار معاویه می گذارند؟ وبر فرض که معاویه برآنجا مسلّط شود، آیا دست تو را، به بهانه جمله ای که در کنار امضای خود نوشته است، از سرزمین مصر کوتاه نمی کند؟ عمرو لحظه ای در فکر فرو رفت و بنابر عادت عرب ونه از روی ایمان به سخن خود، گفت: کار با خداست، نه با علی ونه با معاویه. اگر من با علی بودم خانه ام برای من کفایت می کرد، ولی اکنون با معاویه هستم! برادر زاده عمرو: تو اگر معاویه را نمی خواستی، معاویه هم تو را نمی خواست. تو چشم طمع به دنیای او دوخته ای واو مشتری دین توست. مذاکره برادر زاده عمرو با عموی خود در بیرون دربار به گوش معاویه رسید.معاویه خواست او را دستگیر کند ولی او به سوی عراق گریخت وبه سپاه امام علی (علیه السلام) پیوست واو را از مذاکره وداد وستد دو پیر سیاست آگاه ساخت وسرانجام نزد آن حضرت موقعیت خاصی پیدا کرد.(۲) مروان بن

حکم نیز چون از معامله سیاسی معاویه وعمرو آگاه شد زبان به اعتراض گشود وگفت:چرا ما را همچون عمرو نمی خرند(وبه بهای دینِ اموی خود، بخشی از ممالک اسلامی را به ما نمی سپارند؟) وقتی معاویه از سخن او آگاه شد وی را تسلّی داد وگفت: افرادی مانند عمرو برای امثال تو خریداری می شوند تا

---

۱ . همان، صص ۳۷ تا ۴۰; الامامه والسیاسه، صص ۸۷و۸۸ (با اندکی تفاوت).

۲ . وقعه صفّین، ص ۴۱.در الامامه والسیاسه(ص ۸۸; نصر بن مزاحم این جوان را «ابن عمّ»(عمو زاده) عمروعاص نوشته است.

حکومت اموی را، که تو جزئی از آن هستی، استحکام بخشند.(۱) اجرای نقشه های شیطانی عمرو

داد وستد دو سیاستمدار نیرنگباز به پایان رسید ووقت آن بود که معاویه طرحهای عمرو را به مورد اجرا بگذارد. طرحی که عمرو در مورد مقابله با محمّد بن ابی حذیفه واندیشه حمله قیصر به شام داده بود به دقّت مورد اجرا قرار گرفت ودر هر دو موفقیتی به دست آمد. ولی مشکل بزرگ مقابله با علی (علیه السلام)که آماده حرکت به سوی شام می شد همچنان باقی بود. عمرو برای مقابله با امام (علیه السلام) طرحی داد که سبب شد اکثر مردم شام باکمال میل به زیر پرچم معاویه در آیند وآماده نبرد با علی (علیه السلام)شوند. باید دید چگونه این طرح سبب شد که مردم مرفّه وراحت طلبی مانند مردم شام آماده خروج از شام شوند ومرگ را بر زندگی آسوده ترجیح دهند. «گویند یکی از پیران صحابه، پیش معاویه رفت.معاویه او را استقبال نمود وتعظیم تمام کرد. او میان معاویه وعمرو عاص بنشست

وگفت: می دانید که چرا در میان شما نشستم؟گفتند نه. گفت: روزی شما به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با یکدیگر سخن پنهانی می گفتید؛پیغمبر فرمود که خدای تعالی بر آن کس رحمت کناد که ایشان را از هم دور گرداند، چه اتّفاق ایشان بر خیر نباشد».(۲) هیچ عاملی مانند ایمان حرکتزا وتلاش آفرین نیست. در عین حال، احساسات مذهبی به سان شمشیر دو دَم است که اگر به دست زمامداران فرصت طلب افتد قدرت تخریبی آن خارج از وصف می گردد. طرح عمرو عاص برای مقابله با علی (علیه السلام) آن بود که احساسات دینی مردم شام را بر ضدّ آن حضرت بشورانند واو را متهّم به قتل خلیفه کنند ودر نشر این

---

۱ . الامامه والسیاسه، ص ۸۸.

۲ . هندوشاه نخجوانی،تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، ص ۴۶.

اندیشه از وجود زاهدان وناسکان جامعه که مورد احترام مردم هستند استفاده برند. او، علاوه بر اینها، خطاب به معاویه گفت:شرحبیل کندی(۱) مورد احترام مردم شام است ودشمن هم ولایتیِ خود جریر نماینده علی است. باید او را از جریان آگاه سازی، به گونه ای که باور کند که علی قاتل عثان است وبه افرادی که مورد وثوق تو واو هستند مأموریت دهی که در سرتاسر شام این اندیشه را بپراکنند.واگر چیزی در قلب شرحبیل بنشیند به این زودی از دل او نمی رود.(۲) نامه معاویه به شرحبیل

معاویه نامه ای به شرحبیل نوشت واو را از آمدن جریر از طرف علی (علیه السلام) آگاه ساخت.شرحبیل در آن هنگام در حِمْص سوریه زندگی می کرد. معاویه از او دعوت کرد

که هرچه زودتر به شام بیاید وآن گاه به جیره خواران دربار خود، که همگی از یمن قحطان بودند وبا شرحبیل روابط خوبی داشتند، مأموریت داد که به حمص بروند وهمه یکزبان ویکصدا علی را قاتل خلیفه سوم معرّفی کنند. وقتی نامه معاویه به دست شرحبیل رسید یاران خود را دعوت کرد ودعوت معاویه را با آنان در میان نهاد. مردی به نام عبد الرّحمان بن غَنَم اَزْدی، که فهمیده ترین مردم شام بود، برخاست واز عاقبتِ بد این کار به این زاهد وناسک هشدار داد وگفت: تو از روزی که از کفر به اسلام مهاجرت کردی پیوسته مورد لطف الهی بوده ای وتا از ناحیه مردم ادای شکر الهی قطع نشود اعطای نعمت او قطع نخواهد شد و«خداوند هرگز وضع مردم را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند». خبر قتل عثمان به وسیله علی به ما رسیده است. اگر واقعاً علی او را کشته

____

۱ . کنده بر وزن «غِبطه» نام یکی از قبایل یمن است که د رجنوب شبه جزیره عربستان سکونت داشتند وسپس گروه کثیری از آنها به نقاط دیگر مانند شام هجرت کردند. شرحبیل از این قبیله بود که نیاکان او از یمن به شام کوچ کرده بودند.

۲ . وقعه صفّین، ص ۴۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۷۱.

________________________ صفحه ۴۹۹

است، مهاجران وانصار با او بیعت کرده اند وآنان حاکمان بر مردم هستند، واگر علی او را نکشته است چرا معاویه راتصدیق می کنی؟ درخواست می کنم که خود وبستگان خود را در دام هلاکت مَیانداز. واگر می ترسی که

جریر به مقـامی برسـد، تو نیز می توانی به سوی علی بروی وبـا قوم خود ومردم شـام بـا او بیعت کنی. ولی خیر خواهی آن مرد اَزْدی مؤثّر نیفتاد وشـرحبیل به دعوت معاویه پاسـخ مثبت گفت وراهی شـد.(۱) اسـتمداد معاویه از شـیوخ قبایل وزاهدان ساده لوح

در اجتماعات قبیله ای دست شـیخ قبیله در تصمیم گیری کاملاً باز است وتمایل او به یک طرف، موجب تمایل تمام افراد قبیله بـا تیره ای از آن می گردد ودر حقیقت رأی واحـد او جانشـین آراء ونظرهـا می شود، بالأـخص اگر رئیس از قـداست ظاهری برخوردار باشد. معاویه در بسـیج کردن مردم بومی شام ومهاجران یمنی که در آنجا سکنی گزیده بودند، به جلب تمایل چنین افرادی نیـاز داشت وعقـل منفصل او، عمرو عاص، نیز او را به این کار وادار کرد ودر این میان شـرحبیل یمنی (۲) مقیم حمص شام واجد هر دو شـرط بود.هم مقدّس مآب بود وهم بزرگ یمنیهای مهاجر به شمار می رفت وبا جلب نظر او تحوّلی در افکار عمومی نسبت به امام (علیه السلام) پدید می آمد. از این جهت، معاویه نامه ای به وی نگاشت واو را به شام دعوت کرد(۳)

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۴۴ و۴۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۷۱.

۲ . ابن ابی حاتم در کتاب الجرح والتعـدیل(ج۴، ص ۳۳۸) نامی از او می برد وبخاری در تاریـخ خود (ج۲، ص ۲۴۹) شرحی از او نگاشته است.

۳ . وقعه صفّین، صص ۴۴ و۴۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۷۱; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۳.

وافرادی را

که مورد وثوق شرحبیل بود مأمور کرد که پیوسته با او در تماس باشند وعلی (علیه السلام) را قاتل عثمان معرفی کنند واو را شستشوی مغزی دهند تا جز «قاتل بودن امام» اندیشه دیگری بر صفحه مغز او نقش نبندد. او وقتی از حمص وارد شام شد مورد احترام همگان قرار گرفت. معاویه با او جلسه کرد وبه زاهد شام چنین گفت:جریر بن عبد اللّه بجلی از عراق آمده است وما را به بیعت با علی دعوت می کند وعلی بهترین افراد است جز اینکه او قاتل عثمان است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده ام، زیرا فردی از مردم شام هستم وبه آنچه که آنها رأی دهند نظر می دهم وآنچه را که آنان مکروه بشمارند من نیز ناخوش می دارم. زاهد شام از اظهار نظر خودداری کرد وگفت: می باید تحقیق کنم وآن گاه نظر دهم. لذا مجلس را ترک گفت ودر مسیر تحقیق افتاد.(۱) افرادی که معاویه قبلاًآنان را به تغذیه فکری او مأمور کرده بود به عناوین گوناگون با او تماس می گرفتند وقاتل بودن امام را تصدیق می کردند ودر دل او شک وتردید در باره علی (علیه السلام) ایجاد می کردند. تبلیغات مسموم وسراپا دروغ، افکار این زاهد ساده لوح را دگرگون ساخت واو را به صورت کاسه ای داغ تر از آش ودایه ای مهربانتر از مادر در آورد. لذا بار دیگر که با معاویه تماس گرفت به وی گفت:من از مردم جز قاتل بودن علی چیزی نشنیدم. از این رو، تو حق نداری با او بیعت کنی واگر چنین کنی تو را از شام بیرون می

کنیم ویا می کُشیم.(۲) معاویه با شـنیدن این مطلب مطمئن شـد که خود فروخته ها، زاهـد ساده دل را خوب فریفته اند. پس به وی گفت: من فردی از مردم شـام هسـتم وهرگز بـا شـما مخالفت نمی کنم. زاهـد شام مجلس معاویه را ترک گفت وبه سـراغ حصین بن نُمَیر

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۴۴ و۴۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۷۱; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۳.

۲ . وقعه صفّین، ص ۴۷ و۴۸; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۷۳.

رفت واز او درخواست کرد که کسـی را در پی جریر نماینـده امام (علیه السـلام) بفرسـتد تا با او نیز به مذاکره بپردازد. مذاکره زاهد شام با نماینده امام(علیه السلام)

پس از آنکه جریر به همراه حصـین بر شـرحبیل وارد شـد هر سه نفر به بحث وگفتگو نشسـتند. زاهـد شامی رو به نماینـده امام (علیه السـلام) کرد وگفت: تو با گزارش مبهمی به سوی ما آمده ای. گویا می خواهی ما را در دهان شـیر بیفکنی وعراق وشام را بهم بریزی. علی را سـتایش می کنی در حـالی که او قاتـل عثمان است، وتو نزد خـدا در روز رسـتاخیز مسـئول هستی. وقتی سخنان شـرحبیل به پایان رسـید نماینـده امام (علیه السـلام)چنین پاسـخ گفت: من هرگز با گزارش مبهمی به سوی شـما نیامده ام.چگونه می توانـد خلافت علی مبهم باشد در حالی که مهاجران وانصار با او بیعت کرده اند وبه سـبب نقض آن، طلحه وزبیر کشته شدند؟تو خود را در دامان شیر افکنده ای ومن هرگز چنین کاری نکرده ام.اگر عراق وشام برای حفظ حق

متّحد شونـد بهتر از آن است که به جهت یـک امر باطـل از هم جـدا گردنـد. اینکه می گویی علی قاتل عثمان است، به خـدا سوگند، این سـخن جز پرتاب تیر تهمت، آن هم از نقطه دور، چیز دیگری نیست. تو به دنیا میل کرده ای ودر گذشته در زمان سعد وقّاص چیزی در دل داشتی.(۱) مجلس به پایان رسـید وجریر بعداً ضمن قصیده ای به همتای یمنی خود شرحبیل پیامی به شرح زیر به شام فرستاد: شرحبیل، ای فرزند سمط، از هوی وهوس پیروی مکن که هرگز بدلی برای

----

۱ . متن عبـارت جریر چنین است: «فواللّه مـا فی یـدیک فی ذلـک إلّاالقـذف بالغیب من مکان بعیـد». واین جمله اقتباس از آیه مبارکه است که می فرماید:(وَیَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ مِنْ مَکان بَعِید) (سوره سبأ: آیه ۵۳). وقعه صفین، ص ۴۷ و۴۸.

دین در این دنیا نیست. وبه فرزنـد حرب بگو که تو امروز دیگر احترامی نـداری تا به آنچه که قصد کردی برسـی، پس امید او را قطع کن.(۱) وقتی پیـام ناصـحانه جریر ضـمن سـروده متین او به دست شـرحبیل رسـید تکـانی خورد ودر انـدیشه فرو رفت وگفـت: این سـخن پنـدی است برای من در دنیـا وآخرت. به خـدا سوگنـد در تصـمیم گیری عجله نمی کنم. وقـتی معـاویه از مذاکره جریر با زاهد متنفذ شام وپیام جریر به او آگاه شد، نماینده امام (علیه السـلام) را توبیخ کرد وبرای خنثی کردن سـخنان جریر گروهی را واداشت که به طور مرتب با شـرحبیل تماس بگیرند وقتل عثمان را به وسیله امام (علیه السلام) در نظر او قطعی جلوه دهند ودر این مورد از

شهادت دروغ هم ابا نکنند ونامه های ساختگی را در اختیار او بگذارند. این گروه مزدور کار را به جایی رساندند که آن زاهد بیدار شده را بار دیگر فریفتند واو فریب «شاهدان زور» را خورد ودر عزم خود استوار گردید.(۲) وقتی سران دیگر قبایل یمنی از تصمیم شرحبیل وفریب خوردن او آگاه شدند چاره ای جز این ندیدند که خواهر زاده او را به حضور او بفرستند تا با او سخن بگوید ووی را روشن سازد. او از افراد انگشت شماری از مردم شام بود که با امام (علیه السلام) بیعت کرده بود واز زاهدان وعابدان شام به شمار می رفت. او ضمن قصیده ای از دسیسه ها وخدعه های معاویه پرده برداشت ویاد آور شد که این گواهها ونامه ها جز صحنه سازی نیست وهیچ یک واقعیت ندارد. وقتی عابد شام از مضمون شعر او آگاه شد گفت: این فرستاده شیطان است. به خدا سوگند که او را از شام بیرون می کنم، مگر اینکه بر او دست نیابم.(۳)

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۴۸ و۴۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص ۸۰و۸۱.

۲ . وقعه صفّین، ص ۴۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۱.

۳ . وقعه صفّین، صص ۴۹ و۵۰.

معاویه که به وسیله افراد خود سیر فکری شرحبیل را تعقیب می کرد وقتی او را در تصمیم خود جدّی یافت پیامی به شرح زیر برای او فرستاد: از اینکه حق را پاسخ گفتی پاداش تو با خدا باد.می دانید که صالحان جامعه نظر تو را پذیرفته اند ولی رضایت وآگاهی این گروه

برای مبارزه با علی کافی نیست، بلکه باید رضایت عمومی را برای جهاد با علی جلب کرد. چاره ای جز این نیست که به شهرهای شام سفر کنی واعلام نمایی که عثمان را علی کشته وبر مسلمانان واجب است که انتقام او را از قاتل باز ستانند. او سفر خود را به شهرهای شام آغاز کرد. نخست به منطقه حمص رفت ودرآنجا خطابه ای ایراد کرد وگفت: ای مردم، عثمان را علی کشته وگروهی را کهبراو خشمگین شدند نیز کشته است. وسرانجام علی بر تمام ممالک اسلامی مسلّطشده وفقط شام مانده است. او شمشیر بر دوش خود نهاده ودر گردابهایمرگ فرو می رود تا به شما برسد مگر اینکه از جانب خدا حادثه جدیدی رخ دهد. وبرای مقابله با او نیرومندتر از معاویه کسی نیست.برخیزید وحرکت کنید. سخنان عابد فریب خورده در مردم حمص که علاقه خاصی به او داشتند مؤثّر افتاد وهمگان به درخواست او پاسخ مثبت گفتند جز عابدان وزاهدان آنجا، که همگی او را تخطئه کردند. آن گاه شرحبیل به دیگر شهرهای شام سفر کرد ومردم را برای شرکت در جهاد با علی دعوت نمود وپاسخ مثبت نیز شنید. شرحبیل ازمسافرت دوره ای خود به دمشق بازگشت وسرمست از پیروزی خود بر معاویه وارد شد وسخن پیشین خود را به شدّت مطرح کرد وگفت: تو اگر با علی وقاتلان عثمان جهاد کنی ما یا انتقام خود را می گیریم یا فدای راه هدف می شویم ودر این صورت در مقام خود می مانی ودر غیر این صورت تو را عزل می کنیم ودیگری را بر جای تو می نشانیم تا در سایه

او جهاد کنیم وانتقام خون عثمان را از

------------------------- صفحه ۵۰۴

علی بگیریم یا کشته شویم.(۱) معاویه با شنیدن سخنان حادّ وتند زاهد فریب خورده از خوشحالی در پوست نمی گنجید. اتمام حجّت از جانب جریر

جریر از این پیشامد، که هرگز انتظارش را نداشت، سخت ناراحت شد وبار دیگر با دوست دیرینه وزاهد قبیله خود تماس گرفت واو را از نتایج وخیم تصمیمش آگاه ساخت وگفت: خدا امّت اسلامی را از خونریزی باز داشته ودو دستگی را برطرف کرده ونزدیک است که ممالک اسلامی به سکون وآرامش برسد. مبادا در میان مردم فساد کنی. سخن خود را پنهان بدار که مبادا کار به جایی برسد که دیگر نتوانی آن را بازگردانی. شرحبیل گفت:نه، هرگز نظر خود را کتمان نمی کنم.آن گاه برخاست ودر یک مجلس عمومی سخن گفت.مردم نیز با توجه به سوابق او در عبادت، نظر او را تصدیق کردند. در این هنگام بود که نماینده امام (علیه السلام) را یأس ونومیدی فرا گرفت ودیگر ندانست که چه کند.(۲) علل شکست نماینده امام (علیه السلام) در شام

شکی نیست که جریر نماینده امیر مؤمنان علی (علیه السلام)، که برای اخذ بیعت به شام اعزام شده بود، در مأموریت خود با شکست روبرو شد ونه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه وقتی امام (علیه السلام) را از تصمیم نهایی معاویه آگاه ساخت که

----

۱ . شرح نهج البلاغه ا بن ابی الحدید، ج۳، صص ۸۳_ ۸۲; وقعه صفین، صص ۵۲_ ۵۰.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۴; وقعه صفّین، ص ۵۲.

------------------------- صفحه ۵۰۵

کار از کار گذشته بود ومعاویه مردم

شام را آماده نبرد با امام (علیه السلام) کرده بود.علّت سهل انگاری او این بود که از هنگام ورود به شام فریب وعده های امروز وفردای معاویه را خورد وحاکم معزول شام با شیطنتهای اموی خود از هر نوع اظهار نظر خودداری کرده ونماینده امام (علیه السلام)را بین خوف ورجاء نگاه داشت وجریر به امید اینکه بتواند معاویه را وادار به بیعت کند وشکاف را از بین ببرد، توقف را بر خود شایسته دید وپیوسته خواهان نظر قاطع معاویه بود. اظهار نظر قاطع برای معاویه در روزهای نخست مقرون به صلاح نبود. البتّه نظر او از نخستین روزهای ورود نماینده امام (علیه السلام)مخالفت وسرکشی ویاغیگری بر خلافت مرکزی بود، امّا چنین اظهار نظری در آن روزها سبب می شد که نماینده امام (علیه السلام) به کوفه باز گردد وآن حضرت را در جریان مخالفت معاویه بگذارد وطبعاً امام (علیه السلام) نیز در سرکوبی مخالفان حق درنگ نمی کرد واو را با ارتشی گران بر سر او می ریخت وریشه فساد را می کَند. باری، معاویه نماینده امام (علیه السلام) را به عناوین گوناگون در شام معطّل کرد تا همکاری عمرو عاص را در نبرد با حکومت مرکزی به دست آورد وآن گاه با اعزام گروههای تبلیغی به اطراف شام، سیمای بس زننده ای از علی (علیه السلام) در دلهای مردم آن منطقه ترسیم کرد واز علاقه آنان به خلافت وجانشینی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به نفع شخص خود استفاده بُرد. او بر این نیز اکتفا نکرد وموافقت زاهد معروف شام شرحبیل را، که نفوذ خاصی در افکار عمومی داشت، برای مخالفت با

امـام جلب نمود واین زاهـد فریب خورده آنچنـان بر جنـگ بـا علی (علیه السـلام) همّت گماشت که اگر، بر فرض، معاویه هم کوتاه می آمد او مردم ساده لوح شام را بر ضدّ امام بسیج می کرد. این موفقیّتهای شیطانی برای معاویه از آن جهت رخ داد که جریر نماینـده امـام (علیه السـلام) در انجـام وظیفه ای که به او محوّل شـده بود فریب ظـاهر سـازی معاویه را خورد وامام (علیه السلام) را در اخذ تصمیم بر قلع ماده فساد معطل کر دوهنگامی به

-------------------------- صفحه ۵۰۶

سوی امام بازگشت که معاویه بخش عظیمی از ممالک اسلامی را بر ضدّ امام بسیج کرده واندیشه خونخواهی وانتقام از قاتلان عثمان، که از نظر آنان علی (علیه السلام)در رأس آنها قرار داشت، در وجود آنان لانه گزیده بود. آخرین نقشه معاویه

آخرین برگی که معـاویه در اختیـار داشت آزمـون امـام (علیه السـلام) در آخرین فرصـتها بـود واینکه آیـا او به راسـتی بر خلع معـاویه از مقـامش مصـمّم اسـت یـا نه. از این جهت، به خـانه جریر نماینـده امـام رفت وگفت:فکر تـازه ای دارم وآن اینکه به دوست خـود بنویس که حکومت شـام را به من واگـذار کنـد وخَراج مصـر را نیز به من بدهـد وچون مرگ او فرا رسـید بیعت کسـی را بر گردن من نگـذارد. در این صورت من تسـلیم او می شوم وحکومت او را کتباً تأیید می کنم.(۱) نماینده امام (علیه السـلام) در پاسخ او گفت: تو نامه ات را بنویس ومن آن را تأیید می کنم. سـرانجام نامه ها نوشته شد وپیکی، هر دو نامه را به کوفه برد. متن نامه معاویه در میان

قبایل عرب معروف شد. گروهی از همفکران معاویه مانند ولید عُقبه او را در نوشتن چنین نامه ای انتقاد کردند. ولید در ضمن اشعاری به معاویه نوشت: سَأَلْتَ عَلِیّاً فِیهِ ما لَنْ تَنالَهُ ***وَ لَوْ نِلْتَهُ لَمْ یُبْقِ إلاّ لَیالِیاً (۲) چیزی را از علی خواستی که هرگز به آن نمی رسی، واگر برسی جز چند شب بیشتر در دست نخواهی داشت. فرزند عُقْبه در نخستین مصراع از شعر خود به درستی سخن گفته بود، زیرا علی (علیه السلام) هرگز با باطل معامله وآشتی نمی کرد، ولی مصراع دوّم شعر او کاملاً اشتباه است، زیرا بر فرض محال اگر مصالح ایجاب می کرد وعلی (علیه السلام) از در مصالحه وارد می شد هرگز آن را نقض نمی کرد، چنان که امام (علیه السلام)تعهّد

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۴.

۲ . وقعه صفّین، ص ۵۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۴.

وپایبندی خود را به پیمان، در مسئله «حَکَمَین» کاملاً روشن ساخت. معاویه، علی (علیه السلام) را بهتر از ولید می شناخت ومی دانست که در هر دو صورت جریان به نفع او است.چه، اگر علی (علیه السلام) حکومت را به او واگذار می کرد، حکومتی مستمر وبدون درد سر نصیب او شده بود واگر چنین نمی کرد معاویه چکمه های خود را برای ریختن خون مردم بپا خاسته حجاز وعراق محکمتر به پا می کرد.گذشته از این نوع وقت گذرانی ومعطل کردن نماینده امام (علیه السلام) در شام، خود به نفع معاویه بود، زیرا بر توان رزمی خود

می افزود وآمادگی بیشتری در مردم شام برای جنگ با امام پدید می آورد. پاسخ امام(علیه السلام) به نماینده خود

... هـدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشـته باشم تا هرچه می خواهـد برگزینـد ومی خواهـد تو را معطل نگاه دارد تا مردم شام را برای جنگ بیازماید. در همان روزهای نخست که من در مدینه بودم مغیره بن شـعبه نظر داد که من معاویه را بر مقـام خود ابقا کنم، ولی من نپـذیرفتم.خـدا روزی را نیاورد که من افراد گمراه را به کمک بگیرم.اگر دست بیعت داد(که هیـچ)، در غیر این صورت، به سوی من باز گرد.(۱) امام (علیه السـلام) در این نامه به یکی از اهداف معاویه اشاره کرده است وآن اینکه وی با این پیشـنهاد به سـیاست «دفع الوقت» متشبّث شده ومی خواهد در فاصله نگاشتن وبازگشت پاسخ آن، به توان رزمی خود بیفزایـد واگر پاسـخ امام (علیه السـلام) منفی باشـد (که خواهـد بود)، با قـدرت بیشتر در مقابل آن حضـرت صـف آرایی کند. جریر به سازش با معاویه متهم می شود

تأخیر جریر در سرزمین شام مردم عراق را بر آن داشت که او را به سازش با

----

۱ . وقعه صفین، ص ۵۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۴.

دشـمن متهم کنند. چون سـخن مردم به گوش امام (علیه السـلام)رسید در باره او گفت:مجدداً نامه ای می نویسم وبه اقامت او در شام خاتمه می دهم. اگر از این به بعد نیز در شام اقامت گزید، یا فریب خورده ویا فرمان ما را نادیده گرفته واز در مخالفت در آمده است.ازاین جهت،امام

(علیه السلام) نامه ای به شرح زیر به جریر نوشت: ...هرگاه نامه من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قاطع وادار کن واو را در میان جنگ کوچ دهنده(که مایه آوارگی جنگجویان می شود) یا تسلیم خوار کننده مخیّر ساز.هرگاه جنگ را برگزید هر نوع امان وعهدی را که در میان بوده از او بردار واگر تسلیم شد از او بیعت بگیر.(۱) وقتی جریر نامه امام (علیه السلام) را دریافت آن را برای معاویه خواند وبه او چنین گفت: قلب آدمی در سایه گناه بسته می شود ودر پرتو توبه باز می گردد، ومن قلب تو را بسته می اندیشم. میان حق وباطل قرار گرفته ای وبه چیزی می نگری که در دست غیر توست. معاویه به وی گفت: در مجلس دیگر نظر قطعی خود را اعلام می دارم. او وقتی نظر خود را اعلام کرد که مردم شام با او بیعت کرده ومعاویه آنان را آزموده بود. در آن هنگام بود که نماینده امام (علیه السلام) را مرخص کرد که به آن حضرت ملحق شود ونامه ای به امام نوشت که گروهی از تاریخنگاران آن را آورده اند: ...چنانچه مهاجران وانصار در حالی با تو بیعت می کردند که تو از خون عثمان بری بودی در آن صورت خلافت تو به سان خلافت سه خلیفه قبلی بود، ولی تو مهاجران را بر ریختن خون عثمان تحریک کردی وانصار را از حمایت او بازداشتی. در نتیجه جاهل از تو اطاعت کرد وناتوان توانا شد.مردم شام تصمیم گرفته اند که با تو بجنگند تا هنگامی که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی. هرگاه

چنین کنی، مسئله خلافت در شورای مسلمین مطرح می شود.به جانم سوگند که وضع تو با من مانند وضع تو با طلحه وزبیر

----

۱ . نهج البلاغه، نامه هشتم; وقعه صفین، ص ۵۵، با تفاوتی د رمتن نامه.

نیست، زیرا آن دو نفر با تو بیعت کرده بودند ولی من بیعت نکرده ام. همچنین مردم شام مانند مردم بصره نیستند، چه مردم بصره با تو بیعت کرده ودر اطاعت تو وارد شده بودند، در حالی که مردم شام خلافت تو را نپذیرفته اند و از در اطاعت وارد نشده اند. امّا افتخارات تو در اسلام وقرابت تو با رسول خدا وموقعیت تو در میان قریش را هرگز انکار نمی کنم.(۱) این نامه که با مرکّب دروغ نوشته شده بود از نیرنگهای ماکیاولی معاویه است که در پیشبرد اهداف خود از ایراد هر نوع تهمت بر رقیب خودداری نمی کرد.ولی امام (علیه السلام) در نامه های خود از واقعیات کمک می گرفت ودر مَسند دفاع از حق، صرفاً حقایق را مطرح می کرد. آن حضرت در نامه ای خطاب به معاویه پاسخ تهمت او را چنین می نگارد: ...نامه شخصی به دستم رسید که نه فکری دارد که او را هدایت کند ونه پیشوایی که او را به راه آورد. هوی وهوس او را فرا خوانده و او اجابت کرده و از آن پیروی نموده است.تصوّر کردی که کار من در باره عثمان بیعت مرا بر تو باطل کرده است. به جانم سوگند که من فردی از مهاجران بودم که از هرکجا که وارد شدند من نیز وارد شدم وهرگز خدا آنان را

بر گمراهی گِرد نمی آورد وپرده بر دیدگان آنان نمی زند. ودر باره قتل عثمان نه دستوری دادم که خطای در فرمان، مرا بگیرد ونه او را کشته ام تا بر من قصاص واجب شود.اینکه می گویی مردم شام امروز حاکمان بر اهل حجازند، شخصی را از اهل شام نشان بده که عضویت او در شورا پذیرفته شود وجانشینی پیامبر برای او برازنده باشد. اگرچنین تصوّر می کنی، مهاجران وانصار تو را تکذیب می کنند. واینکه می گویی قاتلان عثمان را تحویل تو بدهم، سخن بس نابجایی است. تو را چه به عثمان؟ تو مردی از بنی امیّه هستی وفرزندان عثمان بر این کار از تو شایسته ترند.اگر می اندیشی که تو برای گرفتن انتقام خون پدر آنان قویتر و

---

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۱; کامل مبرد، ج۳، ص ۱۸۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۸

نیرومندتری در حوزه اطاعت ما وارد شو وآن گاه از کشندگان او شکایت کن.من همگان را بر پیمودن راه راست وادار می کنم. امّا داوری تو در مورد شام وبصره وخودوطلحه وزبیر بی پایه است ودر همگان حکم یکی است،زیرا آن یک بیعت همگانی بود وقابل تجدید نظر نیست وخیار فسخ ندارد.امّا اصرار تو بر اتّهام من در باره تقل عثمان، هرگز آن را از راه حق نگفتی وخبری در این باره به تو نرسیده است.فضیلت ونزدیکی مرا با پیامبر وشرف مرا در میان قریش پذیرفتی; به جانم سوگند که اگر می توانستی آنها را نیز انکار می کردی.(۱) آن گاه به نجاشی، سخنگوی حکومت خود، دستور داد که نامه معاویه

را با یک سروده حماسی پاسخ بگوید وهر دو برای معاویه ارسال گردد. بازگشت نماینده امام(علیه السلام) از شام

در سخنوری وتیز هوشی وشکیبایی وبردباری جریر نماینده امام (علیه السلام) که از شروط اساسی یک نماینده ودیپلمات سیاسی است، سخنی نیست ودر اینکه او کوشش بسیار کرد که بدون خونریزی نظر امام (علیه السلام) را تأمین کند ومعاویه را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی سازد نیز کلامی نیست، ولی او یک اشتباه کرد وآن اینکه فریب امروز وفردا کردنهای دو سیاست باز کهنه کار اموی را خورد،ومعاویه در آن فرصت مردم شام را آزمود وآنان را برای نبرد با امام (علیه السلام)آماده کرد وهنگامی نظر قاطع خود را اعلام نمود که از مردم شام برای اخذ انتقام خون خلیفه بیعت گرفته بود. نتیجه اشتباه جریر این شد که امام (علیه السلام) که در نخستین روز ماه رجب سال سی وششم وارد کوفه شده بود تا ماهها در انتظار جریر بسر برد تا از نظر قاطع

----

۱ . الامامه والسیاسه، صص ۹۲_ ۹۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۸۹; کامل ابن مبرّد، ج۳، ص ۲۲۴; وقعه صفّین، صص ۵۸_ ۵۷. در نامه های ششم وهفتم نهج البلاغه نیز اشاره ای به مضامین این نامه شده است.

معاویه آگاه گردد ودر نتیجه معاویه در طیّ این مدّت شامیان را تا دندان مسلّح کرد وهمگان را برای نبرد با امام آماده ساخت ومسئله غافلگیری دشمن از میان رفت. هرگز دلیل قاطعی در دست نیست که جریر خیانت کرده باشد، ولی به طور مسلّم تقصیر یا قصور او در روند تاریخ اسلام مؤثر

افتاد واستمرار حیات منحوس قاسطین تا حدّی مرهون اشتباه مأمور امام (علیه السلام) بود. البته امام (علیه السلام) در مدّت اقامت خود در کوفه کارهایی صورت داد وزمامداران واستاندارانی را عزل وافراد صالح وخدمتگزار را بر کارها نصب کرد ونمی توان علّت اقامت علی (علیه السلام) را در این مدّت به حساب تأخیر جریر گذارد، بالأخص که امام پس از اقامتی در کوفه، جریر را از استانداری همدان به کوفه فرا خواند وچنان مأموریت خطیری را به او سپرد. یکی از مشکلات امام (علیه السلام) در این مدّت، مراجعه دلاوران وجوانانی بود که آماده نبرد با دشمن بودند واز او درخواست حرکت وخروج به مرزهای شام می کردند.ولی از آنجا که امام از خونریزی پرهیز داشت ومی خواست بدون برخورد نظامی ماجرا فیصله یابد، با حرکت آنان موافقت نمی کرد وبه آنان چنین می فرمود: صدور فرمان آماده باش، در حالی که نماینده من جریر در شام است، درهای صلح را به روی مردم شام می بندد واگر نیّت خیری داشته باشند از میان می رود. من برای جریر نامه نوشته ام ومدّت اقامت او را محدود ساخته ام. اگر تأخیر کند یا فریب خورده، یا با امام خود مخالفت کرده است. من ترجیح می دهم که در این کار قدری تأنّی کنم، ولی این کار مانع از آن نیست که افراد به تدریج آماده شوند تا در موقع اعلام حرکت، وقفه ای در کار نباشد.(۱)

____

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۴۲(طبع عبده). صفحه ۵۱۲

محاکمه جریر در نزد امام(علیه السلام)

جریر، پس از آن همه معطّلی، با نومیدی به سوی اما م(علیه السلام) بازگشت.مالك اشتر

او را در محضـر امام به محاكمه كشـيد وسـخنان تندى ميان آنان رد وبدل شد كه برخى را مى آوريم. مالك: اماما، اگر مرا به جـاى او مى فرسـتادى كار را به صورت صـحيح انجام مى دادم. اين مرد هر نوع باب اميـد را به روى ما بست. خانـدان اميّه در گذشـته با گماردن او بر اسـتاندارى همدان دين او را خريده اند. او شايسـته نيست كه بر روى زمين راه برود. اكنون كه از شام بازگشـته مـا را بـه قـدرت آنـان مى ترسانـد. اگر امـام اجـازه بفرمايـد او وهمفكران او را زنـدانى كنم تـا جريـان روشن گردد وسـتمگران نـابود شونـد. جرير: اى كـاش به جـاى من، تو مى رفتى ودر آن صورت بازگشتى نـداشتى،زيرا عمرو عاص يا ذى الكلاع وحوشب ذى ظلم تو را مى كشـتند، چه تو را از قاتلان عثمان مى پندارنـد. اشتر:اگر مى رفتم پاسخ آنان مرا ناتوان نمى كرد.من معـاويه را به راهى دعوت مى كردم وبه او مجـال تفكّر نمى دادم. جرير:هم اكنون راه بـاز است؛ برو. مالـك:حالا ـ كه كـار از كـار گذشـته وجريان به نفع معاويه تمام شـده است؟(۱) شـكى نيست كه منطـق اشـتر از قـوّت برخوردار بود وجرير در مقابل انتقاد منطقى او پاسخ درستى نداشت. شايسته يك چنين ديپلمات شكست خورده اى اين بود كه به تقصير يا قصور خود اعتراف كند ودرخواست پوزش نمايد، ولى او در مقابل انتقاد مالك مقاومت به خرج داد وكم كم از امام (عليه السلام) فاصله گرفت وبه سرزمين

----

۱ . وقعه صفّين، ص ۶۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج۳، صص ۱۱۵ــ ۱۱۴.

«قرقيسيا»(۱) كه

بر ساحل فرات قرار داشت پناهنده شد. اگر جریر تا آن زمان مرتکب جرمی نشده بود تقصیر او قابل بخشش بود، ولی از آن به بعد کار او بر خلاف اصول بود، زیرا ترک جوار امام وزندگی در نقطه ای دور، عملاً اعتراض به حکومت امام (علیه السلام) بود.گذشته ازا ین به سبب کناره گیری جریر، تعصّبات قبیله ای کار خود را کرد واز قبیله جریر عده اندکی (فقط نوزده نفر) به نام «قسر» که تیره ای از بجیله بودند دررکاب امام به سوی صفّین حرکت کردند; هرچند از برخی از شاخه های بجیله به نام «اخمس» هفتصد نفر شرکت داشتند. عمل جریر یک نوع یاغیگری وخروج بر حکومت حقّه بود وامام (علیه السلام) برای اینکه ریشه این کارها را بسوزاند خانه جریر وهمفکر او ثویر بن عامر را ویران کرد تا برای دیگران درس عبرت باشد.(۲) نامه های معاویه به شخصیتهای اسلامی

معاویه پیش از آنکه به سوی صفّین حرکت کند به عمرو عاص گفت: می خواهم با سه نفر مکاتبه کنم وآنها را بر ضدّعلی (علیه السلام)بشورانم. این سه نفر عبارتند از عبد اللّه بن عمر، سعد بن وقّاص، محمّد بن مسلمه. مشاور معاویه نظر او را نپذیرفت وگفت: این سه نفر از سه حالت برون نیستند; یا هوادار علی هستند که در این صورت نامه تو مایه استواری آنان در راه علی می شود، یا هوادار عثمان هستند که در این صورت چیزی بر استواری آنان نمی افزاید، واگر از افراد بی طرف باشند هرگز تو در نظر آنان موثقتر از علی نیستی ودرنتیجه نامه تو تأثیری بر ایشان نخواهد گذاشت.(۳)

____

۱.

منطقه ای است بالاتر از «رُجعه» ونزدیک به «خابور».

۲ . وقعه صفین، صص ۶۰ و ۶۱.

۳ . الامامه والسیاسه، ج ۱، صص ۸۸و ۸۹.

معاویه نظر مشاور خود را نپـذیرفت وسـرانجام نامه ای به امضای خود وعمرو عاص به عبـد اللّه بن عمر نوشت که مضـمون آن چنین است: حقایق اگر از ما مخفی وپنهان باشـد هرگز از تو مخفی نیست.عثمان را علی کشت، به گواه اینکه قاتلان او را امان داده است. ما خواهان خون عثمان هستیم، تا آنان را به حُکم قرآن بکشیم.واگر علی قاتلان عثمان را به ما بدهد ما از او دست بر می داریم و آن گـاه مسئله خلافت راماننـد عمر بن خطّاب به صـورت شـورا در میـان مسـلمانان مطرح می کنیم.مـا هرگز خواهـان خلافت نبوده ونیستیم.ما از تو می خواهیم که بپا خیزی وما را در این راه کمک کنی.اگر ما وشـما با هم متحـد شویم علی مرعوب می گردد وعقب نشینی می کند.(۱) پاسخ عبد اللّه بن عمر

...به جانم سوگنـد که شـما هر دو نفر بصـیرت و واقع بینی را از دست داده اید واز دور به وقایع می نگرید ونامه شـما بر شـک وتردیـد اهـل شـک افزود. شـما را چه بـا خلافت؟ معـاویه، تـو طلیـق وآزاد شـده ای، وعمرو، تو هم شخصـی متهم وغیر قـابل اعتمادی. از این کار دست برداریـد که من وشـما کمک نداریم.(۲) پاسـخ عبد اللّه بن عمر به معاویه دورنگری ومردمشناسـی عمرو عاص را ثابت کردو روشن ساخت که معاویه هنوز به پایه حریف کهنه کار خود نرسـیده است واگر در بخشـی از مسائل سیاسی تفوّق دارد(مثلاً با سینه باز

سخن مخالف را می شنود واگر به او رو آورند گذشته ها را نادیده می گیرد واگر در مذاکره به بن بست برسد فوراً

----

۱ . وقعه صـفین، ص ۶۳، طبق نظر ابن قتیبه دینوری، این نامه را معاویه به اهل مکه ومـدینه نوشـته است. الامامه والسـیاسه، ص ۸۹.

۲ . وقعه صفّین ، ص ۶۳. ولی ابن قتیبه، نامه دیگری را در پاسخ نامه معاویه آورده است. الامامه والسیاسه، صص ۸۹ و ۹۰.

عنوان سـخن را عوض کرده ورشـته بحث را به جای دیگر می برد)هنوز مردمشـناس کاملی نیست. هدف معاویه از نگارش این نامه ها

هـدف معـاویه از این نـامه پراکنیها جلب نظر شخصـیتهای بی طرف بود که در صف موافقان قرار نگرفته انـد وقیافه مخالف نیز نداشـتند.آنان افراد متنفّذ در مدینه ومکه ومورد احترام بودند وجلب نظر آنان ملازم با ایجاد کانون مخالفت در دو شهر بزرگ مکّه ومـدینه بود که مرکز شورا وثقل گزینش خلیفه اسـلامی به شـمار می رفتند. ولی این افراد با هوشتر از آن بودند که فریب معـاویه را بخورنـد ودست او را بفشارند.لـذا دیگران نیز، یعنی سـعد وقّـاص ومحمّـد بن مسـلمه، مشابه عبـد اللّه بن عمر پاسـخ گفتند.(۱) نصـر بن مزاحم در کتاب «وقعه صـفین» نامه دیگری را از معاویه نقل کرده که به عبد اللّه بن عمر نوشته است واو را در آن نامه به مخالفت با امام (علیه السـلام) متّهم کرده واز این طریق خواسته است بذر مخالفت را در قلب او بیفشاند وآن گاه نوشته است:من خلافت را برای خود نمی خواهم، بلکه برای تو می خواهم واگر تو هم نپذیری، مسئله خلافت

باید در شورای مسلمین مطرح شود. فرزند عمر، با اینکه به سادگی معروف بود، دست معاویه را خواند ودر پاسخ او نوشت:نوشته بودی که من بر علی خرده گرفته ام. به جانم سوگند، من کجا وسابقه ایمان وهجرت علی ومقام ومنزلت او نزد رسول خداوصلابت او در مقابل مشرکان کجا؟ اگر من با او از در موافقت وارد نشدم به جهت آن بود که در این حادثه از پیامبر سخنی نرسیده بود ولذا از تمایل به یکی از دو طرف خودداری ورزیدم.(۲)

---

۱ . عین نامه معاویه به سعد بن ابی وقّاص ومحمّد بن مسلمه انصاری وپاسخ آنها را ابن قتیبه در الامامه والسیاسه (صفحات ۹۰ و۹۱) درج کرده است.

۲ . وقعه صفین، صص ۷۲و ۷۳.

نامه معاویه به سعد وقّاص

معاویه طیّ نامه ای به سعد وقّاص، فاتح سرزمین ایران، چنین نوشت: شایسته ترین مردم برای کمک به عثمان شورای قریش بود. آنان او را برگزیدند وبر دیگران مقدّم داشتند.طلحه وزبیر به کمک او شتافتند وآنان همکاران تو در شورا وهمانند تو در اسلام بودند. امّ المؤمنین(عایشه) نیز به کمک او شتافت. شایسته تو نیست که آنچه را آنان پسندیده اند مکروه بشماری وآنچه را که آنان پذیرفته اند رد کنی. ما باید خلافت را به شورا باز گردانیم.(۱) پاسخ سعد وقّاص

عمر بن خطّاب افرادی را وارد شورا کرد که خلافت برای آنان جایز بود.هیچ کس از ما بر خلافت شایسته نبود مگر اینکه ما بر خلافت او اتّفاق کنیم.اگر ما فضیلتی را دارا بودیم، علی نیز آن را دارا بود ضمن آنکه علی دارای فضایل بسیاری است که در ما

نیست.واگر طلحه وزبیر در خانه خود می نشستند بهتر بود.خدا امّ المؤمنین را برای کاری که انجام داد بیامرزد.(۲) معاویه در نامه خود کوشید که برای خلیفه سوّم فضیلتی برتر از سایر اعضای شورا ثابت کند، ولی سعد وقّاص آن را نپذیرفت وزمامداری وجلو افتادن وی را از طریق رأی اعضای شورا توجیه می کند ودر ضمن از طلحه وزبیر انتقاد می نماید. نامه معاویه به محمّد بن مسلمه

معاویه در این نامه او را فارس انصار خوانده ودر پایان نامه می نویسد: انصار، که قوم تو باشند، خدا را نافرمانی کرده وعثمان را خوار ساختند وخدا از تو واز آنان در روز رستاخیز سؤال خواهد کرد.(۳)

---

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۰; وقعه صفین، ص ۷۴.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۰; وقعه صفّین، صص ۷۷_ ۷۵.

۳ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۰; وقعه صفّین، صص ۷۷_ ۷۵.

فرزند مسلمه در پاسخ، پس از مقدمه ای، انگیزه معاویه را از این نامه پراکنی توضیح می دهد ومی گوید: تو جز دنیا چیزی را نمی خواهی وجز هوی وهوس از چیزی پیروی نمی کنی.پس از مرگ عثمان، از او دفاع می کنی، ولی در حال حیات او را خوار ساختی واو را یاری نکردی.(۱) مضمون نامه های معاویه وانگیزه های او

مضمون نامه های معاویه کاملاً تحریک آمیز بود ونویسنده می کوشید با دست گذاشتن بر نقاط قوّت مخاطبان، آنها را به مخالفت امام (علیه السلام) برانگیزد. فی المثل، فرزند عمر را برای قبضه کردن خلافت می خواند، چون او ناظر شورا بوده است. سعد وقّاص چون عضو شورای شش نفری

وهمتای طلحه وزبیر بود، عضویت او را در شورا به رخ او می کشد و او را به پیمودن را طلحه وزبیر دعوت می کند.ومحمّد بن مسلمه را سوار کار انصار وبسیج کننده مهاجران می خواند وياد آور می شود که آنان برای جبران گذشته، که عثمان را یاری نکردند، هم اکنون بپا خیزند و او را یاری کنند. مجموع این نامه ها می رساند که معاویه جز برهم زدن نظام وتحریک جامعه اسلامی بر ضدّ علی(علیه السلام) هدف دیگری نداشت وبر فرض اینکه بپذیریم او ولی دم عثمان بوده است، هرگز قابل توجیه نیست که برای انتقام خون یک مسلمان بتوان مسلمانان را به جان هم انداخت.معاویه اصرار میورزید که حتی خلیفه باید از طریق شورا برگزیده شود. عده اعضای شورای عمر از شش نفر تجاوز نمی کرد. اگر گزینش شورا تکلیف آفرین است، اتّفاق مهاجر وانصار، به طریق اولی، الزام آور است. همگان می دانیم که امام (علیه السلام) از طریق مهاجرین وانصار به این مقام برگزیده شد.آن حضرت در خانه خود نشسته بود که مردم به آنجا هجوم آوردند وبا

----

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۰; وقعه صفّین، صص ۷۷ _ ۷۵.

اصرار او را به مسجد بردند وبا او بیعت کردند وجز چند نفر معدود، هیچ کس از بیعت با او مخالفت نکرد. گذشته از این، اگر مهاجران وانصار عثمان را یاری نکردند، خود معاویه نیز او را یاری نکرد، با اینکه محاصره خانه عثمان مدّتها طول کشید واو از این محاصره آگاه بود ومی توانست با نیرویی که در اختیار داشت به کمک خلیفه بشتابد ولی

او هرگز چنین کاری نکرد وتماشاگر ریختن خون او شد. به علاوه، عثمان شخصاً به مردم شام وحاکم آن معاویه نامه نوشته واز آنها استمداد جسته بود وحتّی در پایان نامه خود افزوده بود:«فَیاغَوثاهُ یا غَوثاهُ وَلاـ أَمِیرَ عَلَیْکُمْ دُونِی، فَالْعَجَل اَلْعَجَلْ یا مُعاوِیَهُ وَأَدْرِکْ ثُمَّ أَدْرِکْ وَ ما أَراکَ تُدْرِکُ».(۱) مع الوصف، معاویه این نامه های استمداد آمیز را نادیده گرفته وکوچکترین حمایتی از خلیفه خود نکرده بود، ولی پس از مرگ او به فکر انتقام خون او افتاد! مورخان برای عثمان دو نوع محاصره نوشته اند که میان محاصره نخست ومحاصره دوّم مدّت زیادی فاصله شده است.برخی مدّت محاصره ها را چهل ونه روز وبرخی دیگر دو ماه وده روز وبعضی چهل روز وبعضی دیگر بیش از یک ماه نوشته اند. بنابر این بسیار بعید است که خبر محاصره عثمان به گوش معاویه نرسیده واو از جریان به کلی غافل مانده باشد. سخنوری در شام

اگر در هر زمان ومکانی افرادی هستند که نان به نرخ روز می خورند وچاپلوسان ستایشگر برای خوشایند صاحبان زور وزر سخن می گویند وحق را ناحق وباطل را حق جلوه می دهند، ولی در طول تاریخ با راد مردانی نیز روبرو می شویم که حقیقت را با چیزی معامله نمی کنند وزبان آنان جز به حقیقت نمی گردد. افراد قبیله «طیّ» که در سرزمینی وسط دو کوه میان مدینه وشام زندگی

----

۱ . الامامه والسیاسه، ص ۳۸.

می کردند، همگی ودر رأس آنان عَدِی بن حاتم، به علی (علیه السلام)عشق میورزیدند. عدی به حضور علی (علیه السلام) رسیدوگفت: مردی از قبیله ما به نام خفاف

برای دیدار پسر عموی خود حابس عازم شام است.خفاف فردی خطیب وسخنور وشاعر است.اگر اجازه بفرمایید به او بگوییم با معاویه ملاقات کند وبا تشریح موقعیت شما در مدینه وعراق روحیه معاویه وشامیان را بشکند.امام (علیه السلام) با پیشنهاد عدی موافقت فرمود و او راهی شام شد وبر پسر عموی خود حابس وارد شد وبه او گفت که وی در حادثه قتل عثمان در مدینه بوده،سپس در رکاب علی (علیه السلام) از مدینه به کوفه آمده است واز اوضاع کاملاً آگاه می باشد. مذاکره دو پسر عمو به آنجا منتهی شد که روز بعد به حضور معاویه بروند واو را از وقایع آگاه سازند. فردای آن روز هر دو به ملاقات معاویه رفتند. حابس به معرّفی پسر عموی خود پرداخت وگفت که او در حادثه«یوم الدار» وقتل عثمان حضور داشته وبا علی به کوفه آمده است ودر گفتار خود کاملاً مورد اطمینان است.معاویه رو به خفاف کرد وگفت: از جریان عثمان ما را آگاه ساز. خفاف با جمله های فشرده رویداد قتل عثمان را چنین بیان کرد: مکشوح او را محاصره کرد وفردی به نام حکیم فرمان حمله داد. محمّد بن ابی بکر وعمّار مباشر قتل بودند وسه نفر، عدی بن حاتم واشتر نخعی وعمرو بن الحمق در این واقعه فعّال بودند، همچنان که طلحه وزبیر در قتل سعی بلیغ داشتند.ومبرّاترین فردِ این گروه علی است که در قتل عثمان نقشی نداشت. معاویه گفت: بعد چه شد؟ خفاف گفت: مردم پس از قتل عثمان، در حالی که هنوز جنازه او بر زمین بود، پروانه وار بر علی هجوم بردند، به نحوی که کفشها گم شد

و رِداهـا از دوشـها بیفتاد وافراد پیر به زیر دست وپا رفتنـد وهمگی با علی به عنوان امام وپیشوا بیعت کردنـد. وقتی پیمانشـکنی طلحه وزبیر پیش آمـد، امام آماده حرکت شـد ومهاجران وانصار سـبکبالان با او به حرکت در آمدند. این حرکت بر سه نفر به نامهای سعد بن

-------------------------- صفحه ۵۲۰

مالک، عبد اللّه بن عمر و محمّد بن مسلمه سنگین آمد وهر سه انزوا گزیددند. ولی علی به وسیله گروه نخست از این سه نفر بی نیاز شد. امام در مسیر خود به سـرزمین «طیّ» رسید وگروهی از قبیله ما به او پیوستند. وقتی در نیمه راه از مسیر طلحه وزبیر به بصـره آگاه شـد، گروهی را به کوفه اعزام کرد وآنان نیز دعوت او را اجابت کردنـد وبه سوی بصـره رهسـپار شدنـد. بصـره سقـوط کرد وشـهر در اختیـار او در آمـد. سـپس آهنـگ کـوفه کرد.غلغلـه ای در ایـن شـهر برپـا شـد.کودکان بـه سـوی محل شتافتنـدوپیر وجوان بـا شادی به سوی او روی آوردنـد. هم اکنون وی در کوفه است وجز تسـخیر شام فکر وانـدیشه ای نـدارد. وقتی سـخنان خفاف به پایان رسـید ترس سراسـر وجود معاویه را فرا گرفت. در این موقع حابس رو به معاویه کرد وگفت:پسر عموی من خفاف شاعر زبر دستی است.برای من در حوادث مورد مذاکره شعری خواند ونظر مرا در باره عثمان دگرگون کرد وبه علی عظمت بخشید. معاویه درخواست کرد که سروده خود را برای او نیز باز خواند. او اشعار خود را که در غایت لطافت بود برای او خواند. روحیه معاویه پس از استماع شعر خفاف سخت درهم شکست ورو به حابس کرد وگفت:فکر

می کنم این مرد جاسوس علی باشد.هرچه زودتر او را از شام بیرون کن. امّا بار دیگر معاویه او را به حضور خود طلبیدوگفت: مرا از کارهای مردم آگاه ساز.وی سخنان پیشین خود را تکرار کرد ومعاویه از خرد ولطافت بیان او در شگفت ماند.(۱)
استمداد از فرزندان صحابه

فرزند ابوسفیان در میدان مقابله با امام (علیه السلام)، که موقعیت بس عظیمی از نظر سبقت در ایمان وجهاد با شرک داشت، می کوشید که با گرد آوری برخی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وفرزندان ایشان برای خود کسب حیثیت کند. وقتی از ورود عبید اللّه بن

----

۱ . وقعه صفّین، صص۶۶_ ۶۴; شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید، ج۳، صص ۱۲۲_ ۱۱۰.

عمر به شام وفرار او از عدل علی (علیه السلام) _ که می خواست او را به سبب قتل هرمزان قصاص کند _ آگاه شد(۱) از شادی در پوست نمی گنجد. لذا با مشاور وعقل منفصلِ خود (عمرو عاص)تماس گرفت و ورود عبید اللّه را به او تبریک گفت وآن را مایه بقای ملک شام برای خود اندیشید.(۲) سپس هر دو تصمیم گرفتند که از او درخواست کنند که در اجتماعی بر منبر برود ودر باره علی بدگویی کند. وقتی عبید اللّه وارد مجلس معاویه شد، معاویه به او گفت: برادر زاده من، نام پدر تو (عمر بن الخطّاب) بر روی توست.با چشمان پر بنگر وبا وسعت دهانت سخن بگو که تو مورد اعتماد ووثوق مردم هستی. بر عرشه منبر قرار بگیر علی را دشنام بگو وشهادت بده که او عثمان را کشته است. زمام امور را چنین

فتنه گرانی به دست گرفته بودند که فرزندان خلفا را به کارهای زشت وناستوده وادار می کردند تا از این راه از عظمت امام (علیه السلام) بکاهند، ولی شخصیت امام به اندازه ای عظیم وگسترده بود که دشمن را نیز یارای انکار آن نبود. عبید اللّه که از عدالت امام (علیه السلام) گریخته بود، رو به معاویه کرد وگفت: مرا یارای سبّ وبدگویی علی نیست.او فرزند فاطمه بنت اسد فرزند هاشم است. در باره نَسَب او چه بگویم؟در قدرت جسمی وروحی او همین بس که او شجاعی کوبنده است. من همین قدر می توانم که خون عثمان را برگردن او بگذارم. عمرو عاص از جای خود پرید وبه وی گفت: به خدا سوگند که در آن هنگام زخم سرباز می کند(وعقده ها بیرون می ریزد) چون عبید اللّه مجلس را ترک کرد معاویه رو به عمرو عاص کرد وگفت:اگر او هرمزان را نکشته بود واز قصاص علی نمی ترسید به سوی ما نمی آمد.ندیدی که چگونه علی را ستایش کرد؟

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، صص ۴۲_ ۴۱; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۴۰.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۲.

باری، عبید اللّه به سخنرانی پرداخت وچون رشته سخن به علی (علیه السلام) رسید کلام خود را بُرید ودر باره او چیزی نگفت و از منبر پایین آمد. معاویه به او پیغام داد وگفت: برادر زاده ام، سکوت تو در باره علی به دو علت بود:ناتوانی، یا خیانت. وی در پاسخ معاویه گفت:نخواستم در باره مردی شهادت بدهم که هرگز در قتل عثمان شرکت نداشته است واگر می گفتم

مردم از من می پذیرفتند. معاویه از پاسخ وی ناراحت شد واو را طرد کرد وبرای او مقام وموقعیتی قائل نشد. عبید اللّه در سروده ای، به نحوی، سخن خود را ترمیم کرد ودر آن یاد آور شد که: هر چند علی در قتل عثمان نقشی نداشت ولی قاتلان او گِرد او را گرفتند واو کار آنان را نه تحسین کرد ونه تقبیح.ودر باره عثمان گواهی می دهم که او در حالی که از اعمال خود توبه کرده بود به قتل رسید.(۱) چنین انعطافی از فرزند عمر برای معاویه کافی بود ولذا، به سبب همین انعطاف، دل او را به دست آورد واو را از مقرّبان خود قرار داد. مشکل تحویل قاتلان عثمان

بزرگترین بهانه معاویه در برافراشتن پرچم مخالفت وگرد آوردن سپاه برای نبرد با علی (علیه السلام)، مسئله حمایت امام از قاتلان عثمان بود. پیشتر در باره علل قتل عثمان به تفصیل سخن گفته شد. آنچه در اینجا باید مطرح شود این است که وضع مهاجمان وموقعیت آنان در جامعه به گونه ای بود که علی (علیه السلام) هم قادر بر تحویل آنان نبود. درست است که گروهی خانه عثمان را محاصره کردند وگروهی دیگر او را به قتل رساندند، ولی موقعیت این گروه به سبب

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۸۴_ ۸۲.

ستمهایی که والیان امویِ خلیفه بر مردم روا داشته بودند آنچنان در میان مردم بالا رفته بود که تحویل آنان به هر مقامی مشکل بزرگی پدید می آورد. در این مورد به رویداد زیر توجه فرمایید. نبرد با علی (علیه السلام) کار آسانی نبود.از این جهت، وقتی

ابومسـلم خولانی، زاهد یمنی ساکن شام، از تلاش معاویه برای نبرد با امام (علیه السـلام) آگاه شد با گروهی از قاریان قرآن به نزد معاویه رفت واز وی پرسـید:چرا می خواهی با علی نبرد کنی، در حالی که از هیچ نظر به پایه او نمی رسی؟ نه مصاحبت او را با پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) ونه سابقه او را در اسلام داری ونه مهاجرت وخویشاوندی او را با پیامبر.معاویه در پاسخ آنـان گفت: من هرگز مـدّعی نیسـتم که فضـائلیماننـد فضائل علی را دارم، ولی از شـما می پرسم که آیا می دانیـد که عثمان مظلوم کشـته شـد؟گفتنـد:آری. گفت: علی قاتلان او را در اختیار ما بگذارد تا ما آنان را قصاص کنیم. در این صورت ما با او نـبردی نـداریم. ابومسـلم وهمفکران او از معـاویه درخواست نگـارش نـامه ای برای علی کردنـد. معـاویه در این زمینه نـامه ای نوشت به ابومسـلم داد تا آن را به امام برساند.(بعداً متن نامه معاویه وپاسخ امام را خواهیم آورد). ابومسلم وارد کوفه شد ونامه معـاویه را به علی (علیه السـلام) تسـلیم کرد وبرخـاست وچنین گفت: تو کـاری را بر عهـده گرفـتی که به خـدا سوگنـد هرگز دوست نـدارم که برای غیر تو باشـد، ولی عثمـان، در حـالی که مسـلمان محترمی بود، مظلومـانه کشـته شـد. قاتلاـن او را به ما تحویـل بـده وتو امیر وپیشوای ما هستی. اگر کسـی با تو مخالفت ورزد دسـتهای ما کمک تو وزبان ما گواه بر توست ودر این حالت معذور خواهی بود. امام در پاسخ او چیزی نگفت وفقط فرمود: فردا بیا وپاسخ نامه خود را بگیر فردای آن روز

ابومسـلم برای دریافت پاسخ نامه به حضور امام (علیه السلام) رفت ودید که گروه انبوهی در مسجد کوفه گرد آمده وتا دندان زیر سلاح رفته اند وهمگی شعار

می دهنـد:ما قاتلان عثمان هستیم. ابومسـلم این منظره را مشاهـده کرد وبرای دریافت پاسخ به حضور امام (علیه السـلام) رسـید وبه او گفت: گروهی را دیدم.آیا آنان با تو ارتباطی دارند؟ امام فرمود: چه دیدی؟ ابومسلم گفت: به گروهی خبر رسیده است که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل دهی، از این جهت دور هم گرد آمده اند ومسـلح شده اند وشـعار می دهند که همگان در قتل عثمان دست داشته اند.علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند که هرگز یک لحظه هم تصمیم بر تحویل آنان نداشـته ام. من این کـار را به دقت بررسـی کرده ام ودیـدم که هرگز صـحیح نیست آنان را به تو ویا به غیر تو تحویل دهم.(۱) این رویـداد حـاکی از آن است که قاتلاـن عثمان در آن روز دارای موقعیتی والا بودنـد وتحویل آنان به هر مقام ومنصبی مایه شورش وکشـتار عظیمی می گردیـد. این اجتمـاع وپیوسـتگی یـک امر طبیعی بود وهرگز به دسـتور امام (علیه السـلام) صورت نگرفته بود وگرنه امـام در پاسـخ پرسـش ابومسـلم خولانی اظهار بی اطلاعی نمی کرد. این سادگی ابومسـلم بود که مأموریت خود را در مجمعی فـاش سـاخت وخبر آن دهن به دهن منتشـر شـد وافراد انقلابی را، که از ظلم وجور اسـتانداران اموی خلیفه سوّم به ستوه آمده بودند وبه همین سبب خون او را ریختند، آنچنان متّحد وپیوسته کرد. واگر امام (علیه السلام) گفت که این

مسئله را بررسی کرده ودیده است که هرگز شایسته نیست که آنان را تحویل شامیان ویا دیگران بدهد، به جهت این بود که هر نوع تصمیم در باره یکی از آنان موجب تحریک همه آنان می شد. گذشته از این،درخواست قصاص مربوط به ولیّ دم است وآن فرزندان عثمان بودند نه معاویه که پیوند بس دوری با او داشت وقتل عثمان را برای ماجراجوییهای خود سپر وبهانه قرار داده بود.

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۸۶_ ۸۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۵، صص ۷۵_ ۷۴.

فصل چهاردهم

فصل چهاردهم

آمادگی سپاه امام(علیه السلام) برای جنگ صفّین

پیشتازان سپاه امام (علیه السلام) در اردوگاه نخیله

سیاست دفع الوقت فرزند ابوسفیان به پایان رسید ونتیجه ای که از ارسال نامه ها واعزام شخصیتها می خواست بگیرد گرفت. در این مدّت بر قدرت رزمی خود افزود وجاسوسان خود را به اطراف واکناف فرستاد تا برخی از استانداران امام (علیه السلام) را بفریبد ودر میان فرماندهان سپاه وی ایجاد شکاف کند. امام (علیه السلام) در ۲۵ ذی الحجّه سال ۳۵ هجری، علاوه بر خلافت منصوص از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، به خلافت ظاهری رسید.(۱)وعموم مهاجرین وانصار دست او را به عنوان خلیفه مسلمین فشردند. او از نخستین روزهای خلافت خود، به وسیله قاصدی به نام سبره جهمی معاویه را به اطاعت از حکومت مرکزی دعوت کرد، ولی از او جز خودخواهی و خود محوری وتهدید وارعاب وارسال نامه وایراد تهمت واعزام اشخاص ودر نتیجه معطل کردن علی (علیه السلام)چیزی ندید. اکنون وقت آن رسیده بود که امام (علیه السلام) پس از دادن پاسخ به

نامه معاویه، که به وسیله ابومسلم خولانی فرستاده بود، قاطعانه وارد کار شود وریشه این شجره خبیثه را از بیخ وبن بر کند. از این جهت، در اوایل ماه شوّال سال ۳۶ تصمیم بر اعزام نیرو گرفت وقبلاً ـ از مهاجران وانصار دعوت کرد وبه حکم آیه (وَشاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ)، به بزرگان ایشان که با امام از مدینه کوچ کرده وملازم رکاب او بودند، چنین فرمود:

----

۱ . تاریخ طبری،ج۴، ص ۴۵۷؛تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۷۸، طبع بیروت.

«إِنَّكُمْ مَيامِينُ الرَّأْىِ، مَراجِيحُ الْحِلْمِ، مَقاوِيلٌ بِالْحَقِّ، مُبارَكُوا الْفِعْلِ وَ الأَمْرِ، وَقَدْ أَرَدْنا المَسِيرَ إِلَى عَدُوِّنا وَ عَدُوِّكُمْ فَأَشِيرُوا عَلَيْنا بِرَأْيِكُمْ».(۱) شما صاحبان رأی مبارک، بردباران متین، گویندگان حق، درست کرداران جامعه ما هستید. ما خواهان حرکت به سوی دشمن ما وشما هستیم؛ نظر خود را در این باره بیان کنید. از گروه مهاجران هاشم بن عتبه بن ابی وقّاص برخاست وگفت: ای امیر مؤمنان، ما خاندان ابوسفیان را به خوبی می شناسیم. آنان دشمنان تو وشیعیانت ودوستان دنیا خواهان هستند وبرای دنیا وقدرتی که در دست دارند با تو می جنگند ودر این راه از هیچ چیز فروگذار نیستند وجز این هدفی ندارند. آنان برای فریفتن افراد ساده لوح خون عثمان را بهانه کرده اند، ولی دروغ می گویند وخون او را نمی خواهند، بلکه دنیا را می طلبند.ما را به سوی آنان حرکت ده که اگر حق را پاسخ گفتند چه بهتر واگر خواهان تفرقه وجنگ شدند، وگمان من این است که جز این نخواهند، با آنان نبرد می کنیم. آن گاه شخصیت دیگری از مهاجران که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

در باره او گفته بود:«عَمّارُ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمّار يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ ما دارَ»(۲) برخاست وگفت: ای امير مؤمنان، اگر بتوانی حتی يک روز هم توقف نكنی توقف مكن. ما را، پيش از آنكه افراد فاسد آتش نبرد را روشن سازندوتصميم به مقاومت وجدايی از حق بگيرند، حركت ده وآنان را به آنچه كه سعادتشان در آن است دعوت كن.اگر پذيرفتند چه بهتر واگر مقاومت كردند نبردمی كنيم.به خدا سوگند، ريختن خون آنان وكوشش در جهاد با آنان مايه نزديكی به خدا ولطفی از ناحيه او به ماست. سخنرانی اين دو شخصيت، كه نمايندگان شاخص مهاجران بودند، زمينه را تا حدودی روشن ساخت. اكنون وقت آن بود كه از طرف انصار نيز شخصيتهايی

---

۱ . وقعه صفّين، ص ۹۲.

۲ . طبقات ابن سعد، ج۳، ص ۱۸۷(طبع ليدن).

اظهار نظر كنند.در اين موقع قيس بن سعد بن عباده برخاست وگفت: ما را به سرعت به سوی دشمن حركت ده كه، به خدا سوگند، جهاد با آنان برای ما از جهاد با روم خوشتر است.زيرا اينان در دين خود حيله ميورزند واوليای خدا (مهاجران وانصار) وكسانی را كه از آنان به نيكی پيروی می كنند ذليل وخوار می شمارند.آنان مال ما را حلال می دانند وما را نوكران خود می پندارند. چون سخن قيس به پايان رسيد خزيمه بن ثابت وابو ايّوب انصاری به پيشگامی او در اظهار نظر خرده گرفتند وگفتند: شايسته بود كمی صبر كنی تا بزرگتران ابتدا سخن بگويند. آن گاه رو به سران انصار كردند وگفتند: برخيزيد وپاسخ مشاوره امام را بدهيد. سهل بن حنيف، كه شخصيت

با سابقه انصار بود، برخاست وگفت: ای امیر مؤمنان، ما دوست تو ودوست دوستان تو ودشمن دشمنان تو هستیم. نظر ما نظر توست. ما دست راست تو هستیم. ولی لازم است این کار را در باره مردم کوفه انجام دهی وآنان را به حرکت دعوت کنی واز فضیلتی که نصیب آنان شده است آگاهشان سازی، چه آنان اهل این سرزمین ومردم اینجا به شمار می روند. اگر آنان به ندای تو پاسخ مثبت دهند مطلوب ومقصود تو جامه عمل می پوشد.ما کمترین اختلاف نظری با تو نداریم. هرگاه دعوت کنی اجابت می کنیم وهرگاه امر فرمایی پیروی می نماییم.(۱) سخن سهل از عقل پخته او حکایت می کند. زیرا اگر چه مهاجران وانصاری که در رکاب امام (علیه السلام) بودند زبده های امّت اسلامی به شمار می رفتند واعلام همبستگی از جانب آنان در تحریک جامعه اثر مطلوبی داشت، ولی در عین حال ارتش امام (علیه السلام) را عراقیان تشکیل می دادند ودر میان آنان شیوخ قبایلی بودند که بدون اعلام همبستگی ایشان تشکیل یک سپاه صد هزار نفری امکان پذیر نبود. امّا

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۹۳_ ۹۲.

علت اینکه امام (علیه السلام) نخست با مهاجران وانصار به مشورت پرداخت این بود که آنان پایه گذاران حکومت او ومورد توجه عموم مسلمانان بودند وبدون جلب تمایل آنان، جلب نظر عراقیان نیز امکان نداشت. سخنرانی امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) پس از پیشنهاد سهل، جلسه مشورتی خصوصی را به مجلس بزرگی تبدیل کرد ودر میان جمعیت انبوهی که اکثر مردم در آن شرکت کرده بودند بر فراز منبر رفت وبا صدایی

رسا فرمود: «سِيرُوا إِلى أَعْداءِ اللّهِ، سِيرُوا إِلى أَعْداءِ السُّنَنِ وَ الْقُرْآنِ، سِيرُوا إِلَى بَقِيَّهِ الأَحْزابِ، قَتَلَهِ الْمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ». به سوى دشـمنان خدا حركت كنيد، به سوى دشـمنان قرآن وسنتهاى پيامبر، به سوى باقيمانده«احزاب» وقاتلان مهاجران وانصار. در اين هنگـام مردى از قبيله بنى فزار به نـام اربـد برخـاست وگفت: مى خواهى مـا را به سوى شـام روانه سازى تا با برادران خود نبرد كنيم، همـان طور كه مـا را روانه بصـره كردى وبـا برادران بصـرى نبرد كرديم؟ نه، به خـدا سوگنـد چنين كـارى را انجام نمى دهيم. در اين وقت، مالـك اشتر برخـاست وگفت: اين شـخص كيست؟تا اين سـخن از دهان اشتر در آمـد گردنها به سوى آن شخص متوجه شد و او از ترس هجوم مردم پا به فرار نهاد وبه بازار مال فروشان پناهنده شد. مردم خشمگين سيل آسا به تعقيب او پرداختند واو را با مشت ولگد ودسـته شمشـير آن قدر زدند كه سرانجام مرد. چون خبر مرگ او به امام (عليه السلام) رسيد، سبب ناراحتى او شـد، زيرا پاسـخ گسـتاخى او اين نبود كه به صورت فجيعى كشـته شود. عـدل اسـلامى ايجاب مى كرد كه از قاتل او تحقيقى به عمل آيد ونتيجه تحقيق اين شد كه او به وسيله قبيله «هَمْدان» وگروهى از

مردم كشـته شـده وقاتل مشخّصـى نـدارد. امام (عليه السـلام) فرمود: قتل كورى است كه قاتل معلوم نيست. بايـد ديه او از بيت المال پرداخت شود، وچنين كرد.(۱) سخنرانى مالك اشتر

اين پيشامـد غير مترقّبه موجب نـاراحتى امـام شـد وبا اينكه دسـتور داد ديه خون او را بپردازنـد آثار ناراحتى بر چهره امام (عليه السلام)نقش

بسته بود. از این رو، مالک اشتر یار صمیمی امام برخاست وخدا را ستایش کرد وگفت: این پیشامد تو را تکان ندهد وسخن این بدبخت خائن تو را از نصرت وکمک مأیوس نسازد. این گروه انبوهی که می بینی همه پیرو تو هستند وجز تو چیزی برای خود نمی خواهند وخواستار زندگی پس از تو نیستند. اگر می خواهی ما را به سوی دشمن حرکت دهی، حرکت ده که به خدا سوگند، هرکس از مرگ بترسد از آن نجات پیدا نمی کند وهرکس زندگی را بخواهد به او نمی دهند وهرگز جز شقی کسی آرزوی زندگی با آنان را نمی کند، وما می دانیم که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه اجل او را فرا رسد. چگونه با گروهی نبرد نکنیم که تو آنان را دشمنان خدا وقرآن وسنّت وقاتلان مهاجران وانصار توصیف کردی؟ گروهی از آنان دیروز (در بصره) بر طائفه ای از مسلمانان شوریدند وخدا را خشمگین کردند وزمین با کارهای زشت آنان تاریک شد. آنان نصیبِ سرای دیگر را به کالای اندک این جهان فروختند. امام (علیه السلام) پس از شنیدن سخنان مالک رو به مردم کرد و فرمود: «اَلطَّرِيقُ مُشْتَرَكٌ وَ النّاسُ فِی الْحَقِّ سَواءٌ وَ مَنِ اجْتَهَدَ رَأْيُهُ فِی نَصِيحَهِ الْعامَّهِ فَلَهُ ما نَوى وَ قَدْ قَضى ما عَلَيْهِ». این راه، راه عمومی است ومردم در برابر حق یکسانند.وآن کس که با رأی ونظر خود برای جامعه خیر خواهی کند، خدا سزای او را مطابق نیّت او می دهد وآن

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۹۵_ ۹۴.

کاری که مرد «فزاری» انجام داد سپری شد.(۱) این سخن

را گفت واز منبر پایین آمد وبه خانه رفت. عوامل نفوذی معاویه در سپاه امام(علیه السلام)

ایجاد عوامل نفوذی در دستگاههای نظامی وانتظامی وخریدن شخصیتها وفرماندهان سپاه، از شیوه های دیرینه قدرتهای بزرگ بر ضدّ مخالفان خود بوده است وفرزند ابوسفیان در این فن، نابغه وسرآمد روزگار خود بود. سیاست در نظر گروهی رسیدن به مطلوب از هر راه ممکن، اعم از مشروع ونامشروع، است ومنطق آنان این است که هدف توجیه گر وسیله است. افراد ساده لوح که موفقیت ظاهری معاویه را بیش از علی (علیه السلام) می دیدند، امام را متهم به ناآگاهی از اصول سیاست می کردند ومی گفتند که معاویه از علی سیاستمدارتر است.ازاین جهت، امام (علیه السلام) در انتقاد از نظر این گروه بی اطلاع از اصول سیاست اسلام فرمود: «وَ اللّهِ ما مُعاوِيَهُ بِأَدْهى مِنّى وَ لكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْلا كَراهِيَّهُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النّاسِ وَ لكِنْ كُلُّ غَدْرَه فَجْرَةٌ وَكُلُّ فَجْرَه كَفْرَةٌ وَلِكُلِّ غادِرٍ لِواءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيامَهِ».(۲) به خدا سوگند، معاویه از من سیاستمدارتر نیست، چه او نیرنگ می زند وگناه می کند. واگر به جهت کراهت حیله گری نبود، من سیاستمدارترین مردم بودم. ولی هر نیرنگی نوعی گناه است وهر گناهی یک نوع کفر، ودر روز رستاخیز هر حیله گر پرچم خاصی دارد که با آن شناخته می شود. برای اینکه سخن خالی از شاهد وگواه نباشد، نمونه ای از شگردهای معاویه را در ایجاد عوامل نفوذی در سپاه امام یاد آور می شویم.

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۹۵.

۲ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۵.

شور وهیجانی که

سخنرانی امـام (علیه السـلام) بر فراز منبر در بـاره نبرد بـا معـاویه پدیـد آورد خارج از توصـیف بود، تا آنجا که یکی از عوامل نفوذی معاویه به نام اربد به سبب اعتراض به امام، آن هم به صورت خارج از نزاکت، در زیر ضربات دست وپا له شد وقاتل او شناخته نشد.(۱) مشاهده این منظره سبب شد که دیگر عوامل نفوذی حساب کار خود را بکنند ودرایجاد تزلزل در تصمیم امام (علیه السـلام) روش دیگری اتخـاذ کننـد تـا شایـد بتواننـد امـام را از عواقب جنگ واینکه معلوم نیست به نفع چه گروهی تمام خواهـد شـد بترساننـد. از این رو، دو عامـل نفـوذی، یکی از قـبیله عبس (احتمالاًـ تیره ای از غطفـان) ودیگری از قـبیله تَمیم به نامهای عبد اللّه وحنظله، تصمیم گرفتند که در ایجاد اختلاف نظر میان یاران امام، حالت نصیحت وخیر خواهی به خود بگیرند. لـذا، هر یـک از آن دو، گروهی از قـبیله خود را بـا خویش همفکر کردنـد وبر امـام (علیه السـلام)وارد شدنـد. در ابتـدا حنظله تمیمی برخاست وگفت: ما از روی خیر خواهی به سوی تو آمـده ایم وامیـد است که از ما بپذیری. ما در باره تو وکسانی که با تو هسـتند چنین می اندیشـیم که برخیزید وبا این مرد(معاویه) مکاتبه کنید وبرای نبرد با شامیان عجله نکنید. به خدا سوگند که هیچکس نمی دانـد که در رویـارویی دو گروه، کـدام یک پیروز می شود وکـدام شـکست می خورد. سـپس عبـد اللّه عبسـی برخاست وسخنانی همچون حنظله گفت وافرادی که با آنان آمده بودند سخنان آن دو را تأیید کردند. امام (علیه السلام)، پس از ستایش خدا، در پاسخ

آنـان چنین فرمود: خداونـد وارث بنـدگان وسـرزمینها وپروردگار آسـمانها وزمینهای هفتگانه است وهمگی به سوی او باز می گردیم. به هر کس بخواهد فرمانروایی می دهد واز هر کس بخواهد آن را باز می ستاند.هرکه را بخواهد گرامی می دارد وهر که را

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۹۴.

بخواهد ذلیل می سازد. پشت کردن به دشـمن از آنِ گمراهان و گنهکاران است، گرچه به ظاهر پیروز یا مغلوب شوند. به خدا سوگند، من سخن کسانی را می شنوم که هرگز حاضر نیستند معروفی را بشناسند ومنکَری را انکار کنند.(۱) امام (علیه السلام) بـااین کلامـ این دو جاسوس را، که خود را در میان مردم مخفی کرده واز طرف آنان سـخن می گفتنـد رسوا کرد وبه روشـنی بیـان فرمود که نبرد بـا معاویه بخشـی از امر به معروف ونهی از منکر است که هیـچ مسـلمانی نمی توانـد لزوم آن را انکار کند وکسانی که او را از نبرد با معاویه باز می دارند عملاً این دو اصل حیاتی اسلام را زیر پا می نهند. پرده ها بالا می رود

سخـن امیر مؤمنـان (علیـه السـلام) سـبب شـد کـه پرده از روی حقیقـت کنـار برود ومـاهیت آن دو نفر در همـان مجلس برملا شود.لـذا معقـل ریـاحی برخـاست وگفت: این گروه برای خیرخواهی به سوی تو نیامـده انـد، بلکه برای فریفتن تو به حضورت رسـیده اند.از آنان پرهیز کن که آنان دشـمنان نزدیک تو هسـتند.(۲) همچنین فردی به نـام مالـک برخـاست وگفت: حنظله با معاویه مکاتبه دارد. اجازه بده او را بازداشت کنیم تا روزی که نبرد سپری گردد. دو نفر دیگر به نامهای عیّاش وقائد،

که هر دو از قبیله عبس بودند، گفتند: گزارش رسیده است که عبد اللّه با معاویه سر وسرّی دارد ونامه هایی میان او ومعاویه ردّ وبدل می شود. شما او را بازداشت کنید یا اجازه دهید که ما بازداشت کنیم تا نبرد سپری گردد.(۳) افشاگری این چهار نفر سبب شد که جاسوسان به دست وپا بیفتند وبگویند:آیا این پاداش کسی است که به کمک شما بشتابد ونظر خود را در باره شما ودشمنانتان بگوید؟ امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت:خدا میان من وشما حاکم

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۷۵.

۲ . وقعه صفّین، ص ۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۷۵.

۳ . وقعه صفّین، ص ۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۷۵.

است وشما را به او واگذار می کنم واز او کمک می گیرم. هرکسی می خواهد می تواند برود. این سخن را گفت وجمعیت متفرّق شدند. چند روزی نگذشت که پس از یک مشاجره میان حنظله وبزرگان قبیله تمیم، هر دو عامل نفوذی با گروهی عراق را به قصد شام ترک کردند وبه معاویه پیوستند.امام، به سبب خیانتی که حنظله مرتکب شده بود، دستور داد خانه او را ویران کنند تا برای دیگران درس ادب وعبرت باشد.(۱) انتظار یا حرکت به سوی شام

همه فرماندهان سپاه وشیفتگان راه وروش امام (علیه السلام) در اینکه باید کار فرزند ابوسفیان را یکسره کرد اتّفاق نظر داشتند، جز گروه اندکی مانند اصحاب عبد اللّه بن مسعود که برای خود نظر خاصی داشتند.(در آینده نظر آنان را

خواهیم آورد). ولی در این میان، افراد مخلص ومورد وثوق امام، چون عدی بن حاتم وزید بن حسین طائی خواهان تأنّی بیشتری بودند تا شاید از طریق نامه نگاری ومذاکره مشکل برطرف گردد. لذا عدی رو به امام کرد وگفت: اماما، اگر مصلحت می دانید کمی تأنّی کنید وبه آنان مهلت بدهید تا نامه های آنان برسد ونمایندگان اعزامی شما با آنان مذاکره کنند.اگر پذیرا شدند هدایت می یابند، وصلح برای هر دو طرف بهتر است واگر بر لجاجت خود ادامه دادند ما را به سوی آنان حرکت ده. امّا در مقابل آنان، اکثر سران سپاه علی (علیه السلام) خواهان حرکت سریع به سوی شام بودند ودر آن میان یزید بن قیس ارحبی، زیاد بن نضر، عبد اللّه بن بدیل، عمرو بن حَمِق(دو صحابی بزرگ) وحُجر بن عدی(از تابعین معروف) اصرار بیشتری میورزیدند ودر اظهار نظرهای خود نکاتی را یاد آور می شدند که درستی نظر آنان را روشن می ساخت.

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۷۶; وقعه صفّین، ص ۹۷.

مثلاً نظر عبد اللّه بن بدیل این بود که: آنان به دو دلیل با ما سرِ نزاع دارند: ۱ـ آنان از تحقّق مساوات میان مسلمانان می گریزند وخواهان تبعیض در اموال ومناصب هستند ونسبت به مقام ومنصبی که دارند بخل میورزند ودنیایی را که به دست آورده اند نمی خواهند از دست بدهند. ۲ـ چگونه معاویه با علی (علیه السلام) بیعت کند، در حالی که امام در یک روز برادر و دایی وجدّ او را در جنگِ بدر کشته است؟ به خدا سوگند که فکر نمی

کنم آنان هرگز تسلیم شوند،مگر اینکه نیزه ها بر سرآنان شکسته شود وشمشیرها فرق آنان را بشکافد وعمودهای آهنین مغز آنان را متلاشی کند. با توجه به دلایل عبد اللّه روشن شد که هر نوع تأخیر در حرکت به نفع دشمن وبه ضرر امام (علیه السلام) ویاران او بود. لذا، یکی از علاقه مندان امام به نام یزید ارجی رو به آن حضرت کرد وگفت: اهل مبارزه کسالت وخواب به خود راه نمی دهد وهرگز پیروزی را که به دست آمده است از دست نمی دهد ودر باره آن امروز وفردا وپس فردا نمی کند.(۱) بردباری در عین خشمگینی

در این اثنا به امام (علیه السلام) خبر رسید که عمرو بن حمق صحابی بزرگ وحجر بن عدی از مردم شام تبرّی جسته آنان را لعنت می کنند. امام (علیه السلام)کسی را مأمور کرد که آنان را از این کار باز دارد. آنان پس از شنیدن پیام امام به حضور وی رسیدندو گفتند: چرا ما را از این کار بازداشتی؟مگر آنان اهل باطل نیستند؟امام (علیه السلام)فرمود: چرا، ولی: دوست ندارم که شما لعنت کننده ودشنام دهنده باشید، فحش ندهید وتبری

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۷۷; وقعه صفّین۱۰۲ـ ۹۸.

مجوئید واگر به جای آن، بدیهای آنان را بگوئید مؤثرتر وبهتر خواهد بود واگر به جای لعن وبیزاری به آنان بگوئید: خدایا خون ما وخون آنان را حفظ کن، میان ما وآنان صلح برقرار کن. آنان را از گمراهی هدایت بفرما تا آن کسی که به حق ما جاهل است آن را بشناسد. برای من خوشتر وبرای شما بهتر خواهد

بود.(۱) هر دو نفر پند امام (علیه السلام) را پذیرفتند وعمرو بن حمق علّت ارادت خود را به امام چنین بیان کرد: من به سبب پیوند خویشاوندی یا به علّت طمع در مال ومقام با تو بیعت نکردم. بلکه انگیزه من در بیعت این بود که تو دارای پنج صفت برجسته ای که رشته ارادت تو را بر گردنم افکنده است: تو پسر عموی پیامبری; نخستین کسی هستی که به او ایمان آورده ای; همسر با فضیلت ترین زنان این امّت هستی; پدر ذرّیه رسول خدایی; بزرگترین سهم را در جهاد در بین مهاجران داری. به خدا سوگند، اگر به من تکلیف کنند که کوههای بلند را از جا برکَنم وآب دریاهای موّاج را بیرون بریزم تا روزی بتوانم دوستان تو را کمک کنم ودشمنان تو را نابود سازم، باز هم خود را ادا کننده حقّی که بر ذمّه من است نمی بینم. امیر مؤمنان (علیه السلام) وقتی اخلاص عمرو را مشاهده کرد در حقّ او چنین دعا فرمود: اَللّهُمَّ نَوِّر قَلْبَهُ بالتُقی وَ أَیِّدْهُ إِلَی صِراط مُسْتَقِیم. لَیْتَ أَنَّ فِی جُنْدِی مِأَه مِثْلِکَ. فَقالَ حُجرٌ إذاً وَ اللّهِ یا أَمیرَ المُؤمِنینَ صَحَّ جُنْدُکَ وَ قَلَّ مَنْ یَغُشُّکَ».(۲)

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۰۳; نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۸۱; أخبار الطوال، ص ۱۵۵; تذکره الخواص ابن جوزی، ص ۱۵۴; مصادر نهج البلاغه، ج۳، ص ۱۰۲.

۲ . وقعه صفین، صص۱۰۴_ ۱۰۳.

خدایا قلب او را نورانی ساز واو را به راه راست هدایت فرما; ای کاش در ارتش من صد نفر مانند تو بودند.

حجر گفت: اگر چنین می شد، سپاه تو اصلاح می پذیرفت وافراد متقلّب در آن کمتر پیدا می شدند. تصمیم نهایی امام(علیه السلام)

امام (علیه السلام) پس از شنیدن سخنان موافق ومخالف، به حکم آیه: (وَشاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ) ، بر آن شد که شخصاً تصمیم بگیرد. لذا پیش از هر کار دستور داد که ذخایر واموال اضافه ای را که د رنزد استانداران وقت است گرد آورند تا هزینه تجهیز وحرکت دادن سپاهیان به سوی شام فراهم شود. سه رکن مهم در جهاد اسلامی

جنگ وبه تعبیر قرآن «جهاد»و«قتال» ، در گرو فراهم شدن مقدماتی است که اهمّ آنها در سه چیز خلاصه می گردد: ۱ــ نیروی انسانی وسربازان کار آمد وشجاع. ۲ــ فرماندهان لایق. ۳ــ بودجه کافی. آزمونها ودعوتهای پیاپی از مردم ولبیک گویی گروههای زیادی از قبایل ساکن عراق نخستین رکن از ارکان سه گانه جهاد را فراهم ساخت وبرای امام (علیه السلام) از این حیث جای نگرانی نبود. ولی برای حفظ آمادگیها، شخصیتهایی مانند فرزندان آن حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) وحضرت حسین (علیه السلام) ، ویاران با وفای وی، همچون عمّار یاسر، در مواقع مختلف به سخنرانی پرداختند. برای تأمین رکن دوّم، امام (علیه السلام)به افرادی شایسته نامه هایی نوشت وآنان را برای شرکت در نبرد

دعوت کرد. وجود چنین افرادی، گذشته از آن که به سپاه امام معنویت وجذبه خاصی می بخشید وبر اعتبار وارزش معنوی جهاد می افزود، قدرت رزمی سپاه را هم افزایش می داد. در این مورد فقط به ترجمه نامه ای از امام (علیه السلام) می پردازیم که آن

را به مخنف بن سلیم والی اصفهان نوشت.نامه چنین بود: سلام بر تو ، حمد خدایی را که جز او خدایی نیست.امّا بعد; جهاد با کسی که از حق سرباز زده ودر خواب کور دلی وگمراهی فرو رفته است بر عارفان فریضه ولازم است. خداوند از آن کسی که او را راضی سازد، راضی واز آن کس که او را مخالفت کند، خشمگین است.ما تصمیم گرفته ایم که به سوی این گروه برویم، گروهی که در مورد بندگان خدا به غیر آنچه که خدا امر کرده است عمل می کنند وبیت المال را به خود اختصاص داده اند وحق را کشته وفساد را آشکار ساخته اند وخارجان از طاعت خدا را رازدار خود اتّخاذ کرده اند. اگر یکی از دوستان خدا بدعتهای آنان را بزرگ بشمارد او را دشمن می دارند واز خانه وکاشانه اش تبعید می کنند واز بیت المال محروم می سازند واگر ظالمی بر ستمگری آنان کمک کند او را دوست می دارند و به خود نزدیک می سازند ویاریش می کنند.آنان بر ستم اصرار ورزیده اند وبر مخالفت (با شرع)تصمیم گرفته اند واز زمانهای دیرینه بر این وضع بوده اند، تا مردم را از حق باز دارند ودر ترویج گناه وستم کمک کنند. آنگاه که نامه من به دست تو رسید، کارهای خود را به مطمئنترین فرد بسپار وبه سوی ما بشتاب، شاید با این دشمن حیله گر رو به رو شوی وبه معروف امر واز منکر نهی کنی. ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم.(۱) وقتی نامه امام (علیه السلام) ، به خطّدبیرش عبد اللّه بن ابی رافع،

به دست استاندار اصـفهان رسـید فوراً دو نفر از نزدیکان خود را برگزید وامور اصـفهان را به حارث بن ابی الحارث وکارهای همدان را، که د رآن روز از نظر سیاسی تابع اصفهان

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۱۰۶_ ۱۰۴؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۱۸۳_ ۱۸۲.

بود، به سعید بن وهب واگذار کرد وبه جانب امام حرکت نمود وهمان طور که امام گفته بود(ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم) در اثناء جنگ به شهادت رسید.(۱) این تنها فرماندهی نیست که امام (علیه السـلام) او را به جهاد دعوت کرد، بلکه در همین مورد در ماه ذی القعده سال سی وهفتم هجری نامه ای نیز به ابن عبّاس نوشت واز او مابقی بیت المال را درخواست کرد وخـاطر نشان ساخت که قبلاً کسانی را که در اطراف او قرار دارنـد بی نیاز سازد ومازاد آن را به کوفه فرسـتد. البته در شـرایط جنگی، تنها بیت المال مربوط به کوفه، امام (علیه السـلام) را کافی نبود وطبعاًاز دیگر ایالتها هم کمک گرفته است.(۲) تقویت روحیه سپاهیان

امـام از نظر نیروی انسـانی در مضـیقه نبود، چه بخش عظیمی از سـرزمین اسـلامی در اختیار او بود.درعین حال ، عوامل نفوذی وافراد بُز دل، بـا ایجـاد یـأس وتزلزل، از حرارت سـربازان راه حـق می کاسـتند. از این جهت ، امـام (علیه السـلام) وپس از وی فرزند عزیزش حضـرت مجتبی (علیه السـلام)وفرزند دیگرش حضرت حسین (علیه السلام) تا لحظه حرکت از اردوگه نخیله در میان مردم به ایراد خطابه وسخنرانی پرداخته وروحیه ها را تقویت می کردند. تاریخ، متون سخنان آنان را ضبط

کرده است.(۳) گاهی نیز افراد برجسته وشهادت طلبانی مانند هاشم بن عتبه بن وقّاص، برادر زاده سعد وقّاص، در اجتماعی به سخنرانی پرداخته واصرار می ورزید که امام هر چه زودتر آنان را به نبرد گروهی که به کتاب خدا پشت کرده وحلال خدا را حرام وحرام او را حلال اعلان نموده اند گسیل دارد. او به اندازه ای پر حرارت واز سوز دل سخن می گفت که امام (علیه السلام) در حقّ او دعا کرد وفرمود:«اَللّهُمَّ ارْزُقْهُ الشَّهادَةَ

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۱۰۶_ ۱۰۴؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۱۸۳_ ۱۸۲.

۲ . وقعه صفّین، صص ۱۰۶_ ۱۰۴؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۱۸۳_ ۱۸۲.

۳ . وقعه صفّین، صص ۱۱۵_ ۱۱۲.

فی سَبِیلِکَ وَ الْمُرافَقَهِ لِنَبِیِّکَ صَلَّی اللّه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ». (۱) یعنی: پروردگارا شهادت را روزی او کن واو را با پیامبرت هم نشین فرما. هاشم پرچمدار امام (علیه السلام) در صفین بود ودر آخرین روزهای نبرد جام شهادت نوشید. آزادی در گزینش راه

گروهی از یاران عبد اللّه مسعود(۲) به حضور امام (علیه السلام) رسیدند وگفتند:ما با شما حرکت می کنیم ودور از شما اردو می زنیم تا کار شما ومخالفانتان را زیر نظر بگیریم.هرگاه ببینیم که یک طرف به کار نامشروعی دست می زند ویا تعدّی می کند بر ضدّ او می جنگیم. وضع امام (علیه السلام) در طول زندگی وحکومتش طوری نبود که برای آنان تردید آفرین باشد،ولی عوامل نفوذی در قلوب آنان وسوسه کرده وصالحان را نسبت به جنگ با فرزند ابوسفیان مردّد ساخته بودند. از این رو، امام (علیه

السـلام) به آنان فرمود:«مَرْحَباً وَ أَهْلًا; هـذا هُوَ الفِقْهُ فِی الـدِّینِ وَالعِلْمِ بِالسُّنَّهِ. مَنْ لَمْ یَرْضَ بِهذا فَهُوَ جائِرٌ خائِنٌ».(۳) یعنی:آفرین بر شـما; این سـخن همان دین فهمی وحقیقت آموزی وآگاهی از سنّت پیامبر است.هرکس بر این کار راضی نگردد ستمگری خائن است. گروه دیگری از یاران عبد اللّه بن مسعود نیز آمدند وگفتند:ما، در عین اعتراف به فضیلت تو، در مشروع بودن این نبرد در شک وتردید هستیم.اگر بناست ما با

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۸۴.

۲ . عبـد اللّه بن مسـعود از حافظان قرآن و از مسـلمانان صدراسـلام است ومخالفت او با عثمان سـرگذشت درازی دارد.وی در سال ۳۲ هجری در مـدینه درگـذشت، مقـدمات جنگ صـفین در اواخر سال سـی وهفتم پی ریزی شد واز او درآن روز خبری نبود.فقـط گروهی به عنوان یـاران او که قرآن واحکـام از او آموخته بودنـد بـاقی بودنـد. طبقات ابن سـعد، ج۳، ص ۱۶۰(طبع بیروت).

۳ . وقعه صفّین ، ص ۱۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۸۶.

دشـمن نبرد کنیم ما را به نقاط دوری گسیل دار تا در آنجا با دشمنان دین جهاد کنیم. امام (علیه السلام) از این اعتذار ناراحت نشد وگروه چهارصد نفری آنان را به سرپرستی ربیع بن خثیم روانه ری کرد تا در آنجا انجام وظیفه کنند وجهاد اسلامی را که در اطراف خراسان پیش می رفت یاری رسانند.(۱) اگر این گروه، به عللی، خود مایل به شـرکت در جهاد نشدند، متقابلاً امام (علیه السلام) نیز افراد قبیله باهله را، که روابط آنان با امام تیره بود، از شـرکت در

این جهاد نهی کرد ومقرّری آنان را پرداخت ودستور داد که به سوی دیلم بروند وبا برادران مسلمان خوددر آن ثغور خدمت کنند.(۲) فرماندهان بلند پایه سپاه امام (علیه السلام)

اغلب یاران امام (علیه السلام) را مردم کوفه وبصره وقبایل یمنی اطراف این دو شهر بزرگ تشکیل می داد. امام برای قبایل پنجگانه ای که همراه ابن عبّاس از بصره به نخیله (اردوگاه کوفه) وارد شده بودند پنج فرمانده بزرگ معیّن کرد: ۱ــ بر قبیله بکر بن وائل: خالد بن معمّر سدوس. ۲ــ بر قبیله عبد القیس: عمرو بن مرجوم عبدی. ۳ــ بر قبیله ازد: صبره بن شیمان ازدی. ۴ــ بر تمیم وضبّه ورباب: احنف بن قیس. ۵ــ بر اهل عالیه: شریک بن اعوَر. همه این فرماندهان به همراه ابن عبّاس از بصره به کوفه آمده بودند واو ابوالأسود دوئلی را نیز جانشین خود قرار داده بود ودر سفر امام (علیه السلام) را همراهی

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۸۶.

۲ . وقعه صفین، ص ۱۱۶.

کرد.(۱) همچنین امام (علیه السلام) بر قبایل هفتگانه کوفی، که نخیله از وجود آنان موج می زد، مجموعاً هفت فرمانده معیّن کرد که تاریخ اسامی آنان را ضبط کرده است.(۲) اعزام پیشرزمان

مسئله تعیین فرماندهان کل به پایان رسید وامام (علیه السلام) عقبه بن عمرو انصاری را، که از سابقان در اسلام واز کسانی بود که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در «عقبه» بیعت کرده بود، جانشین خود قرار داد وفرمان آماده باش صادر کرد. درآن هنگام که اردوگاه کوفه از سپاهیان اسلام موج می زد، گروهی که در دوران حکومت عثمان

به جرم اعتراض به حکومت وقت به کوفه تبعید شده بودند دور هم گرد آمدند وچنین شعار دادند:«قَدْ آنَ لِلّذینَ أَخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ»: وقت آن رسیده که کسانی که از خانه های خود بیرون رانده شدند، برای نبرد با دشمن آماده شوند.(۳) ابتدا امام (علیه السلام) دو هنگ دوازده هزار نفری را، به عنوان پیشرزمان، روانه مسیر شام کرد وفرماندهی یک هنگ هشت هزار نفری را بر عهده زیاد نهاد ویک هنگ چهار هزار نفری را به هانی سپرد وبه هر دو دستور داد که با کمال اتحاد راه شام را در پیش بگیرند وهرجا که با دشمن رو به رو شدند همانجا اردو بزنند.(۴) ***

---

۱ . وقعه صفین، ص ۱۱۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۱۹۴.

۲ . وقعه صفّین، ص ۱۲۱.در مروج الذهب (ج۲، ص ۳۸۴) ابا مسعود عقبه بن عامر الأنصاری ذکر شده است.

۳ . وقعه صفّین، ص ۱۲۱.

۴ . کامل ابن اثیر، ج۱۴۴; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۴، ص ۲۳۷.

فصل پانزدهم

فصل پانزدهم

حرکت حضرت علی(علیه السلام) به سوی میدان صفّین

اردوگاه نخیله در کوفه از انبوه مجاهدان داوطلب موج می زد وهمگی، جان بر کف، منتظر فرمان حرکت بودند. سرانجام امام (علیه السلام) در روز چهارشنبه پنجم ماه شوّال سال سی وشش هجری وارد اردوگاه شد ورو به سپاهیان کرد وفرمود: سپاس خدای را هر بار که شب آید وجهان تاریک گردد. ستایش خدای را هر وقت که ستاره ای در آید یا پنهان شود. سپاس خدای را که نعمتهای او را پایان وبخششهای او را برابری وپاداش نیست. هان ای

مردم، طلایه داران سپاه خود را قبلاً اعزام کرده ام(۱) وبه آنان فرمان داده ام که در کنار فرات درنگ کنند تا فرمان من به آنان برسد. هم اکنون وقت آن رسیده است که از آب عبور کنیم وبه سوی گروهی از شما مسلمانان برویم که در اطراف دجله زندگی می کنند وآنان را همراه شما به سوی دشمن حرکت دهیم تا امدادگر شما باشند.(۲) عقبه بن خالد (۳) را بر فرمانداری کوفه برگزیده ام. خود وشما را ترک نکردم (تفاوتی میان خود وشما قائل نشدم). مبادا کسی از حرکت باز ماند. به مالک بن حبیب یربوعی دستور داده ام که متخلّفان وعقب ماندگان را رها نکند، مگر

---

۱ . امام (علیه السلام) دوازده هزار سرباز را به فرماندهی زیاد بن نضر وشریح بن هانی قبلاً اعزام کرده بود.

۲ . نهج البلاغه، خطبه ۴۸; وقعه صفّین، ص ۱۳۱(با کمی تفاوت). امام (علیه السلام) این خطبه را در اردوگاه نخیله، واقع در بیرون شهر کوفه، در بیست وپنجم شوال سال ۳۷ ایراد کرده است . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۰۱.

۳ . عقبه بن عامر، مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۴.

اینکه همه را به شما ملحق سازد.(۱) در این هنگام معقل بن قیس ریاحی، که فردی حادّ وغیور بود، برخاست وگفت: به خدا سوگند، کسی تخلّف نمی کند مگرمشکوک ودرنگ نمی کند مگر منافق. چه بهتر که به مالک بن حبیب دستور فرمایید که متخلّفان را گردن بزنند. امام در پاسخ او گفت:من دستور لازم را به او داده ام واو، به خواست خدا، از فرمان من تخلّف

نمی کند. آن گاه گروهی دیگر خواستند سخن بگویند ولی امام (علیه السلام) اجازه نداد واسب خود را خواست وهنگامی که پـای خود را بر رکاب آن نهاد گفت: «بسم اللّه» ووقتی بر روی زین قرار گرفت گفت:(سُبْحانَ الّذِی سَخَّرَ لَنا هـذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ وَإِنّا إِلی ربِّنا مُنْقَلِبُونَ)(۲) (=پیراسته است خدایی که این مَرکب رامُسَخَّر ما ساخته است وما توان آن را نداشتیم، وهمگان به سوی خدا باز می گردیم). آنگاه گفت: پروردگارا، من از مشقّت سفر واز اندوه بازگشت واز سرگردانی پس از یقین واز چشم انداز بد در اهل ومال، به تو پناه می برم.پروردگارا، تو همراه ومصاحب در سفر وجانشین در خانواده ای واین دو جز در تو جمع نمی شود، زیرا آن کس که جانشین است همراه نمی شود وآن کس که مصاحب گشت جانشین نمی شود. سپس مرکب خود را حرکت داد، در حالی که حرّ بن سهم ربعی در پیشاپیش او حرکت می کرد ورجز می خواند. در این هنگام مالک بن حبیب، رئیس نگهبانان امام (علیه السلام) ، عنان اسب آن حضرت را گرفت وبا حالت تأثّر گفت:اماما، آیا رواست که با مسلمانان به سوی جهاد بروی وبا آنان به اجر جهاد در راه خدا نائل گردی ومرا برای جمع آوری

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۳۲.

۲ . سوره زخرف، آیه ۱۳.

متخلّفان ترک کنی؟ امام فرمود: این گروه هر پاداشی کسب کنند، تو با آنان شریک هستی.تو در اینجا کارسازتر از آن هستی که با ما باشی. ابن حبیب گفت:«سمْعاً وطاعَةً یا اَمِیرَ الْمُؤْمِنینَ».(۱) امام (علیه السلام) با سربازان خود

کوفه را ترک گفت وچون از پل کوفه عبور کرد رو به مردم کرد وگفت: مشایعت کنندگان ومقیمان در این نقطه نماز را تمام می خوانند، ولی ما مسافریم وهرکس با ما است نباید روزه واجب بگیرد ونماز او قصر است. آن گاه دو رکعت نماز ظهر به جای آورد وسپس به حرکت خود ادامه داد. وقتی به دیر ابو موسی، که در دو فرسخی کوفه قرار داشت، رسید نماز عصر را به دو رکعت گزارد وچون از نماز فارغ شد در تعقیب آن گفت: پیراسته است خدایی که صاحب نعمت وبخشش است.منزّه است خدایی که صاحب قدرت وکرم است. از او می خواهم که مرا به قضای خود راضی وبه طاعت خو د موفق وبه فرمانش متوجه سازد، که او شنونده دعاست.(۲) سپس حرکت کرد وبرای اقامه نماز مغرب در نقطه ای به نام «ثَرس» که نهر عظیمی از شاخه های فرات از آنجا می گذشت فرود آمد ونماز مغرب را گزارد ودر تعقیب آن خدا را چنین خواند: ستایش خدایی را که شب را در روز وروز را در شب وارد می کند.سپاس خدای را که هر وقت که سیاهی شب منتشر گردد. حمد خدای را هر وقت که ستاره ای در آید یا افول کند.(۳) پس شب را تا طلوع فجر در آنجا به استراحت پرداخت وپس از اقامه نماز صبح راه سفر را در پیش گرفت.وقتی به نقطه ای به نام «قبه قبین» رسید وچشمش به نخلهای

---

۱ . وقعه صفین، صص ۱۳۴_ ۱۳۲.

۲ . وقعه صفین، صص ۱۳۴_ ۱۳۲.

۳ . وقعه صفین، صص ۱۳۴_ ۱۳۲.

بلنـدی افتاد که در پشت نهر قرار داشت، این آیه را خواند:(وَالنَّخْلَ باسِقات لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ) (۱) (=به وسـیله آبی که از آسمان فرو فرسـتادیم نخلهای بلنـدی رویانیـدیم که دارای شـکوفه های منظم ودرهم پیچیده است). با اسب خود از نهر عبور کرد ودر کنار معبدی متعلق به یهود به استراحت پرداخت.(۲) عبور امام (علیه السلام) از سرزمین کربلا

امـام (علیه السـلام) در مسـیر خود از کوفه به صـفّین از سـرزمین کربلا عبور کرد. هرثمه بن سـلیم می گویـد: امام در سـرزمین کربلا فرود آمد وبا ما نماز گزارد. وقتی سلام نماز را گفت، مقداری از خاک آن را برداشت وبویید وگفت:(=خوشا به حالت ای تربت کربلا که گروهی از تو محشور می شونـد وبـدون حساب وارد بهشت می گردنـد.) آن گاه با دست خود به این نقطه وآن نقطه اشاره کرد وگفت:اینجا وآنجا. سـعید بن وهب می گویـد: گفتم مقصود شـما چیست؟فرمود: خانواده گرانقدری در این سـرزمین فرود می آینـد. وای بر آنـان از شـما، وای بر شـما از آنان، گفتیم: مقصود چیست؟گفت: وای بر آنان از شـما که آنان را می کشـید; وای بر شـما از آنان که شـما را به سـبب قتل آنان وارد آتش می کنند.(۳) حسن بن کثیر از پـدر خود نقل کرده که امـام (علیه السـلام) در سـرزمین کربلا ایسـتاد وگفت: «ذاتُ کَرْب وَ بَلاء»(=سـرزمین غم وبلاست.) آن گاه به دسـت خود به نقطه خاصـی اشـاره کرد وگفت: اینجـا بـار انـداز آنـان وخوابگاه مرکبهایشان است.سپس به نقطه ای دیگر اشاره کرد وگفت:این نقطه قتلگاه آنان است. هرثمه، راوی نخست، می گوید: جنگ صفّین به پایان رسید ومن به محل زندگی

خود بازگشتم وگزارش امام (علیه السلام) را در سرزمین کربلا به همسر خود که شیعه امام بود گفتم وافزودم که: چگونه امام بر غیب دست یافته است؟ همسرم گفت:

----

۱ . سوره ق، آیه ۱۰.

۲ . وقعه صفین، ص ۱۳۵.

۳ . همان، صص۱۴۲_ ۱۴۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳،صص۱۷۰_ ۱۶۹.

مرا رها کن که امام جز حق نمی گوید. روزگاری گذشت. عبید اللّه بن زیاد سپاه عظیمی را به سوی نبرد با حسین گسیل داشت ومن در میان آن سپاه بودم. وقتی به سرزمین کربلا رسیدم به یاد سخنان امام افتادم واز این پیشامد بسیار ناراحت شدم. اسب خود را به سوی خیمه های حسین تاختم وبه حضور او رسیدم وجریان را گفتم.حسین (علیه السلام) فرمود: سرانجام با ما هستی یا بر ضدّ ما؟ گفتم: هیچ کدام; من خانواده خود را در کوفه رها کرده ام واز ابن زیاد می ترسم. فرمود:هرچه زودتر این سرزمین را ترک کن، چه به خدایی که جان محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) در دست اوست، هرکس فریاد استغاثه ما را بشنود وما را کمک نکند خداوند او را در آتش می افکند. از این رو، فوراً آن نقطه را ترک گفتم تا روز شهادت را نبینم.(۱)
امام (علیه السلام) در ساباط ومدائن

امام (علیه السلام) سرزمین کربلا را به قصد ساباط ترک گفت وبه شهرک «بهرسیر» رسید که در آنجا آثاری از کسری باقی نمانده بود. در این هنگام یکی از یاران او به نام حرّ بن سهم(۲) به شعر ابو یعفر تمثّل جست وگفت: حَرَّتِ الرِّیاحُ عَلی مَکانِ دِی_ارِهِمْ فَکَأَنَّم____ا کانُ____وا

عَلی مِیع ـــــاد باد خزان بر سرزمین آنها وزید، تو گویی بر میعاد خود قرار داشتند. امام (علیه السلام) فرمود: چرا این آیات را تلاوت نکردی؟ (کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّات وَ عُیُون * وَ زُرُوع وَمَقـام کَرِیم*وَ نِعْمَه کـانُوا فِیهافـاکِهینَ* کَذلکَ وَ أَورَثْناهـا قَـوماً آخَرِینَ* فَمـا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمـاءُ وَالأَرضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرینَ).(دخان:۲۵_ ۲۹) چه باغهـا وچشـمه ها ومزرعه ها ومقام بزرگ ونعمتهایی را که از آنها بهره مند

____

۱ . وقعه صفّین، صص ۱۴۱_ ۱۴۰ ;شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۶۹.

۲ . در بعضی جاها حریز درج شده است. پاورقی وقعه صفّین ،ص ۱۴۲.

بودنـد ترک گفتند ورفتند، وبدین گونه دیگران را وارث آنان قرار دادیم. پس نه آسـمان بر آنان گریه کرد ونه زمین، ومهلت داده نشدنـد. آن گاه امام (علیه السـلام) افزود: گروه دوّم نیز وارث بودنـد ولی رفتند ودیگران وارث آنان شدند. این گروه نیز اگر سپاس نعمت را بجا نیاورند، نعمتهای الهی، به جهت نافرمانی، از آنان نیز سلب می شود. از کفران نعمت دوری جویید، تا بدبختی شـما را فرا نگیرد. سـپس دسـتور داد که سپاه در نقطه بلندی از آنجا فرود آیند. منطقه ای که امام (علیه السلام) در آن فرود آمده بود نزدیک مدائن بود. امام دسـتور داد که حارث اعور در شـهر ندا دهد که هر کس قدرت جنگیدن دارد در وقت نماز عصـر به حضور امیر مؤمنان برسد. وقت نماز عصـر فرا رسـید وافراد قدرتمند آنان به حضور امام (علیه السلام)آمدند. امام خدا را حمد وسپاس گفت وآن گاه افزود: من از تخلّف شما از شرکت در جهاد وجدا

شدنتان از مردم منطقه وزندگی در سرزمین مردم ستم پیشه ونابود شده در شگفتم. نه به نیکی امر می کنید ونه از بدیها باز می دارید.(۱) کشاورزان مدائن گفتند:ما در انتظار دستور تو به سر می بریم.آنچه دوست داری فرمان ده. امام (علیه السلام) به عدی بن حاتم دستور داد که در آنجا بما ند وهمراه آنان به سوی صفّین حرکت کند. عدی، پس از سه روز توقف، همراه با سیصد نفر مدائن را ترک گفت ولی به فرزند خود یزید دستور داد که در آنجا بماند وبا گروه دوّم به امام (علیه السلام) بپیوندند. او نیز در رأس چهار صد نفر به امام پیوست.(۲) استقبال کشاورزان انبار از امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) مدائن را به سوی «انبار» ترک گفت. مردم انبار از حرکت امام

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۰۳_ ۲۰۲; وقعه صفین، ص ۱۴۲.

۲ . وقعه صفین، ص ۱۴۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۰۳.

وعبور وی از آنجا آگاه شدند وبه استقبال آن حضرت شتافتند ومیان آنان وامام (علیه السلام) در این استقبال گفتگوهایی انجام گرفت. آنان وقتی با امام (علیه السلام) روبرو شدند از اسبهای خود فرود آمدند ودر مقابل او به جست وخیز وخضوع وتذلّل پرداختند. امام فرمود: این چه کاری است که انجام می دهید واین چهار پایان را برای چه آورده اید؟ گفتند: این روش ما در تعظیم بزرگان (از عهد شاهان ایران) بوده است واین چهارپایان هدیه ای است از مابه شما، وما برای شما ودیگر سپاهیان، غذا وبرای مرکبها وچهار پایانتان علف فراهم

کرده ایم. امام فرمود: آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می انگارید، به خدا سوگند، آن عمل به نفع آنان نیست وشما با این کار خود را به زحمت ومشقّت می افکنید. دیگر به این کار باز نگردید. چهار پایانی را که همراه خود آورده اید، اگر راضی باشید، از شما می پذیرم مشروط بر اینکه از خراج ومالیات حساب شود. غذایی که برای ما فراهم کرده اید به یک شرط می پذیرم وآن اینکه بهای آن را بپردازیم. مردم انبار گفتند: شما بپذیرید، ما قیمت می کنیم وآن گاه بهای آن را می گیریم. امام فرمود: در این صورت کمتر از قیمت واقعی تقویم می کنید. مردم انبار گفتند:اماما، ما در میان مردم عرب دوستان وآشنایانی داریم. آیا ما را از هدیه کردن به آنان وآنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می دارید؟ امام فرمود:همه اعراب دوستان شما هستند،ولی هرکس شایسته نیست که هدایای سنگین شما را بپذیرد، واگر کسی بر شما خشم کرد ما را آگاه سازید. مردم انبار گفتند:اماما، هدیه ما را بپذیر. ما دوست داریم که هدیه ما را بپذیری.

امام فرمود: وای بر شما.ما از شما بی نیازتریم. این جمله را گفت وراه خود را در پیش گرفت وعدل الهی را برای کسانی که سالیان درازی در زیر ستم شاهان عجم بودند وپیوسته دسترنج آنان پیشکش فرمانروایان بود، به آنان یاد آور شد.(۱) امام (علیه السلام) در ادامه راه وقتی به الجزیره رسید قبیله های «تَغْلِب» و«نمر» از آن حضرت استقبال کردند. امام فقط به یکی از فرماندهان خود به نام یزید قیس اجازه

داد که از غذا وآب آنان استفاده کند، زیرا وی از اهل آن قبایل بود. سپس امام (علیه السلام) به سرزمین «رقه » رسید ودر کنار فرات فرود آمد. در آنجا راهبی در صومعه خود زندگی می کرد وچون از ورود امام آگاه شد به حضور آن حضرت رسید وگفت:صحیفه ای به وراثت از پدران به دست ما رسیده که آن را یاران مسیح نوشته اند ومن آن را آورده ام تا برای شما بخوانم. سپس آن را به شرح زیرا قرائت کرد: به نام خداوند بخشاینده مهربان; خدایی که در گذشته مقدّر کرده ونوشته است که درمیان مردمانی درس ناخوانده پیامبری رابر می انگیزد که آنان را کتاب وحکمت می آموزد وبه راه خدا هدایت می کند ودر بازارها ندای توحید را سر می دهد وبدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه می بخشد. پیروان او ستایشگران خدا هستند که در هر نقطه بلندی ودر هر بالا رفتن وفرود آمدن خدا را ثنا می گویند. زبان آنان به گفتن تهلیل وتکبیر روان است. خدا او را بر دشمنان پیروز می گرداند. آن گاه که خدا او (پیامبر) را بگیرد، امّت وی دو دسته می شوند ولی دو مرتبه متّحد می گردند ومدّتی به همین حالت می مانند ولی باز دو دسته می شوند. مردی از امّت او از ساحل این فرات می گذرد. او فردی است که به نیکیها امر می کند واز بدیها باز می دارد; به حق قضاوت می کند ودر امر داوری رشوه واجرت نمی پذیرد. دنیا در نظر او از خاکستری که

---

۱ . نهج البلاغه، با ب الحکم،

شماره ۳۶باختصار؛ وقعه صفّین، ص ۱۴۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۰۳.

در مسیر تند باد قرار گیرد بی ارزشتر ومرگ برای او از نوشیدن آب برای فرد تشنه گواراتر است.در پنهانی از خدا می ترسد ودر آشکار به او اخلاص می ورزد. در اجرای امر خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نمی ترسد. هرکس از اهل این منطقه آن پیامبر را درک کند وبه او ایمان آورد، پاداش او رضای من وبهشت است وهر کس این بنده صالح را درک کند واو را یاری رساند ودر راه او کشته شود قتل در راه او شهادت است.... وقتی راهب از خواندن آن صحیفه فارغ شد افزود: من از حالا در خدمت شما هستم واز شما جدا نمی شوم تا آنچه به شما رسید به من نیز برسد. امام (علیه السلام) با مشاهده این حالت گریست وفرمود:سپاس خدا را که مرا از فراموش شدگان قرار نداد.ستایش خدا را که مرا در کتابهای نیکوکاران یاد فرمود. راهب از آن هنگام پیوسته در رکاب امام (علیه السلام) بود تا در وقعه صفّین به شهادت رسید. امام (علیه السلام) بر جنازه او نماز گزارد واو را به خاک سپرد وفرمود:«هذا مِنّا أَهْلِ الْبَیْتِ»(=این مرد از خاندان ماست). و از آن پس کراراً برای او طلب آمرزش می کرد.(۱) امام(علیه السلام) در سرزمین رقّه

امام (علیه السلام) پیش از حرکت خود از شهر مدائن سه هزار نفر از سربازان را به فرماندهی معقل بن قیس روانه سرزمین رقّه کرد(۲) وبه او دستور داد که راه موصل وسپس نصیبین را در پیش گیرد ودر رقّه فرود آید

ودر آنجا با امام ملاقات کند. امام نیز خود از طریق دیگر عازم رقّه شد. گویا هدف از اعزام این گروه از آن طریق، تثبیت موقعیت نظام حاکم در این منطقه بود ولذا به فرمانده نیروها دستور داد که با احدی نبرد نکند ودر مسیر خود به مردم آن مناطق امید وآرامش ببخشد واین مسیر را

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۱۴۸ _ ۱۴۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۲۰۶ _ ۲۰۵.

۲ . کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۴; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۳۷.

هنگام صبح وعصر طی کند ونیمه روز ونیمه نخست از شب را به استراحت بپردازد(زیرا خدا شب را برای استراحت آفریده است) وبه خود وسپاهیان زیر دست ومرکبها راحتی وایمنی بخشد. فرمانده سپاه مسیر را به شیوه ای که امام فرموده بود طی کرد وهنگامی وارد رقّه شد که امام (علیه السلام) پیش از او وارد آن سرزمین شده بود.(۱) ارسال نامه ای به معاویه از سرزمین رقّه

یاران امام (علیه السلام) مصلحت دیدند که آن حضرت نامه ای به معاویه بنگارد ومجدداً حجّت را بر او تمام کند. امام پیشنهاد آنان را پذیرفت(۲)، زیرا علاقه مند بود که یاغیگری معاویه بدون خونریزی بر طرف شود، هرچند می دانست که پند واندرز بر شیفتگان قدرت چندان سودبخش نیست.وقتی نامه امام (علیه السلام)به معاویه رسید، در پاسخ، آن حضرت را تهدید به جنگ کرد.(۳) از این جهت ،امام در تصمیم خود استوارتر شد وفرمان حرکت از رقه را به سوی صفّین صادر کرد. عبور از فرات با زدن پلی

مشکل امام عبور از عرض

عظیم فرات بود که بـدون زدن پل یا پیوند دادن کشتیها و زورقها امکان پذیر نبود. امام (علیه السـلام) از مردم رقّه خواست که وسـیله عبـور او وسـپاهیانش از فرات را فراهـم سازنـد. ولی مردم ایـن شـهر مرزی، بر خلاـف مردم عراق، نسـبت بـه علی (علیه السـلام)بی مهر بودنـد واز زدن پل خودداری کردنـد. امام، در عین قـدرت، در مقابل امتناع آنان واکنشـی نشان نداد وتصـمیم گرفت که با سپاه خود از روی پلی که در نقطه دوری به نام «مَنْبِج» (بر وزن مسجد) وجود داشت عبور کند.

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۴۸; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۰۸.

۲ . متن نامه امام وپاسـخ معاویه در وقعه صـفّین (ص ۱۵۰) وشـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید(ج۳، صص ۲۱۱_ ۲۱۰) مندرج است.

۳ . متن نامه امام وپاسـخ معاویه در وقعه صـفّین (ص ۱۵۰) وشـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید(ج۳، صص ۲۱۱_ ۲۱۰) مندرج است.

------------------------ صفحه ۵۵۳

در این هنگـام مالـک اشتر فریاد بر آورد وآنان را به تخریب قلعه ای که در آن متحصّن شـده بودنـد تهدیـد کرد. اهالی رقه به یکـدیگر گفتنـد که مالک کسـی است که اگر سـخنی بگویـد قطعاً عمل می کند. لذا فوراً آماد گی خود را بر نصب پل اعلام کردنـد وامـام (علیه السـلام) وپیـاده نظـام او به همراه محموله هایشان از آن عبور کردنـد وآخرین نفری که آن منطقه را ترک گفت خود مالک اشتر بود.(۱) امام (علیه السلام) در اراضی شام

امام (علیه السلام) با عبورا ز فرات ، سرزمین عراق را پشت سر گذاشت وقدم در سرزمین شام نهاد وبرای مقابله با هر

نوع یورش احتمالی وشیطنتهای معاویه، دو فرمانده نیرومند خود به نامهای زیاد بن نصر وشریح بن هانی را با همان کیفیتی که به کوفه در آمده بودند، به عنوان مقدمه لشکر، به سوی سپاه معاویه گسیل داشت. آن دو در نقطه ای به نام «سور الرّوم» با مقدمه سپاه معاویه به فرماندهی ابو الأعور رو به رو شدند وکوشیدند که از طریق مسالمت فرمانده سپاه دشمن را مطیع امام سازند، امّا کوشش آنان ثمر نبخشید وهر دو فرمانده نامه ای به وسیله پیک سریع السیری به نام حارث بن جمهان جعفی به حضور امام نوشتند وپس از شرح ما وقع خواستار فرمان آن حضرت شدند.(۲) امام (علیه السلام) پس از خواندن نامه، فوراً مالک را خواست وگفت: زیاد وشریح چنین وچنان نوشته اند. هرچه زودتر خود را به آنان برسان وسرپرستی هر دو گروه را بر عهده بگیر، ولی تا دشمن را ملاقات نکرده ای وسخنانش را نشنیده ای به نبرد آغاز مکن، مگر اینکه آنها آغاز به نبرد کنند. خشم وغضب تو به دشمن مایه

---

۱ . وقعه صفّین، صص۱۵۴_ ۱۵۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص۲۱۳ _ ۲۱۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۳۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۴.

۲ . وقعه صفّین، صص ۱۵۴_۱۵۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۲۱۳_ ۲۱۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، صص ۲۳۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۴.

پیشدستی تو در جنگ نباشد، مگر اینکه کراراً سخن آنان را بشنوی وحجّت را بر ایشان تمام کنی.سپس دستور داد: زیاد را به فرماندهی جناح راست وشریح را

به فرمانـدهی جناح چپ بگمار وخود در قلب سـپاه قرار بگیر. نه آنچنان نزدیک به دشـمن باش که تصوّر کنند که در صدد بر افروختن آتش نبرد هستی ونه از آنان زیاد دور باش که گمان شود که از دشـمن می ترسـی. وبر این شـیوه در آنجا باش تا من به تو برسم.(۱) آن گاه امام (علیه السـلام) در پاسـخ نامه دو فرمانـده خود چنین نوشت واشتر را چنین توصـیف کرد: «أَمّا بَعْدُ; فَإنِّی قَدْ أَمَّرْتُ عَلَیْکُما مالِکاً فَاسْـمَعا لَهُ وَ أَطِیعا أَمْرَهُ فَإنَّهُ مِمَّنْ لا یُخافُ رَهْقُهُ وَ لاسِـقاطُهُ وَ لا بُطْؤُهُ عَنْ مَا الإسْراعُ إلَیْهِ أَحْزَمُ وَ لا اِسْـراعُهُ إلَی ما البُطءُ عَنْهُ أَمْثَلُ وَ قَدْ أَمَرْتُهُ بِمِثْلِ الّـذِی أَمَرْتُکُما أَلاّ یَبْـدَأَ الْقَوْمَ بِقِتال حَتّی یَلْقاهُمْ فَیَـدْعُوهُمْ وَ یُعَذِّرُ إلَیْهِمْ إن شاءَ اللّهُ».(۲) هر دو فرمانده بدانند که من فرماندهی کل را به مالک دادم . سخن او را گوش کنید وفرمان او را اطاعت نمایید، زیرا اوکسـی نیست که از سـبک عقلی ولغزش او بترسـیم وکسـی نیست که در مورد شـتاب، کندی نشان دهد یا در مورد بردباری، شتابزده شود. او را به آنچه که شـما را به آن فرمان داده بودم فرمان دادم، که هرگز با دشمن به نبرد برنخیزد مگر اینکه آنان را به حق دعوت کنـد وحجّت را بر آنان تمام نماید. مالک به سـرعت خود را به نقطه ای که در آنجا طلایع هر دو سـپاه با هم رو به رو شـده بودنـد رساندووضع سـپاه را منظم کرد.واز آن پس، جز دفاع از سـپاه، کاری صورت نمی داد وهر وقت از ناحیه ابو الأعور، فرمانده شامی، حمله ای

رخ می داد به دفع آن می پرداخت. شگفت آنکه مالك حتی به وسیله فرمانده سپاه دشمن به

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۱۵۴_۱۵۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۲۱۳_ ۲۱۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، صص ۲۳۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۴.

۲ . وقعه صفّین، صص ۱۵۴_۱۵۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، صص ۲۱۳_ ۲۱۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، صص ۲۳۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۴.

معاویه پیام می فرستاد که اگر خواهان نبرد است خود شخصاً گام به میدان نهد تا با هم به نبرد بپردازند ومایه خونریزی دیگران نگردد، ولی او هرگز اجابت نمی کرد. تا اینکه در نیمه یکی از شبها، سپاه معاویه به سرعت عقب نشینی کرد ودر یک سرزمین وسیع در کنار شریعه فرات فرود آمد وآب را به روی جلوداران سپاه امام (علیه السلام) بست.(۱) حرکت معاویه به سوی صفّین

به معاویه گزارش رسید که علی (علیه السلام) در سرزمین رقّه پلی بر رودخانه فرات بست وخود وسپاه انبوهش از آن عبور کردند. معاویه، که قبلاًـ مردم شام را با خود هماهنگ کرده بود، بر منبر رفت وحرکت امام را با رزم آوران بصره وکوفه به اطلاع شامیان رساند و آنان را بر حرکت ودفاع از جان وفرزند خود بیش از حد تشویق وتحریک کرد. پس از سخنرانی معاویه، افراد دیگری که قبلاً برای این کار آموزش دیده بودند، به تأیید معاویه برخاستند. سرانجام معاویه باکلیه کسانی که توان رزمی داشتند حرکت کرد(۲) ودر پشت جلوداران سپاه خود، که ابو الأعور آنان را فرماندهی می کرد،

فرود آمد وآنجا را اردوگاه خود قرار داد وبه نقلی چهل هزار تن را مأمور کرد تا از نزدیک شدن سربازان امام به فرات جلوگیری کنند.(۳) ورود امام(علیه السلام) به سرزمین صفّین

چیزی نگذشت که امام (علیه السلام) با سپاهی گران وارد صفین شد وبه طلایع

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۵۴; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۳۸.

۲ . ابن مزاحم (در وقعه صفّین) شمار سپاهیان معاویه را یکصد وسی هزار نفر ضبط کرده، ولی مسعودی(در مروج الذهب ، ج۲، ص ۳۸۴) می گوید که قول مورد اتفاق در این مورد بر هشتاد وپنج هزار است. همچنین شمار سپاهیان علی (علیه السلام) به نقل وقعه صفین(ص ۱۵۷) یکصد هزار یا کمی بیشتر وبه نقل مروج الذهب نود هزار بوده است.

۳ . وقعه صفّین، صص۱۵۷_ ۱۵۶.

سپاه خود، که مالک اشتر آنان را فرماندهی می کرد، پیوست. علی (علیه السلام) هنگامی قدم به سرزمین صفّین گذارد که دشمن میان سربازان او وآب فرات لشکر عظیمی را مستقر ساخته وامکان دسترسی به آب فرات رااز سپاهیان امام سلب کرده بود. عبد اللّه بن عوف می گوید: ذخایر آب سپاه امام رو به کاهش بود وابو الأعور فرمانده مقدمه سپاه معاویه مسیر آب را با سواره وپیاده نظام مسدود کرده بود وتیر اندازان را در جلو آنان مستقر ساخته واطراف آنان را نیزه داران وزره پوشان قرار داده بود. سرانجام عطش بر سپاه امام فشار آورد وشکایت به خدمت او آوردند.(۱) بردباری امام (علیه السلام)

هر فرمانده عادی در چنین وضعی قدرت تحمّل خود را از دست می دهد وفرمان حمله صادر می کند.

ولی امام (علیه السلام) ، که از روز نخست هدفش این بود که در صورت امکان مسئله را بدون خونریزی فیصله دهد، یکی از یاران رازدار خود به نام صعصعه بن صوحان(۲) را خواست وگفت که به عنوان سفیر به سوی معاویه برود وبه او بگوید: ما به این منطقه آمده ایم وخوش نداریم پیش از اتمام حجّت نبرد را آغاز کنیم. تو با تمام قدرت از شام بیرون آمدی وپیش از آنکه با تو نبرد کنیم، تو نبرد را آغاز کردی. نظر مااین است که دست از نبرد برداری تا تو دلایل ما را بشنوی. این چه شیوه ناجوانمردانه ای است که میان ما وآب را گرفته ای؟ موانع را برطرف کن تا در نظر ما بیندیشی. واگر دوست داری که وضع به همین حال بماند وافراد بر سر آب با هم بجنگند وسرانجام گروه پیروز از آن بهره بگیرد، ما نیز سخنی نداریم.

----

۱ . الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۴; تاریخ طبری، ج۳، جزء۵، ص ۲۳۹; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۵; تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۷.

۲ . به نقل ابن قتیبه وطبری، امام (علیه السلام) اشعث را اعزام کرد. _ الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۴، ص تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۴۰.

صعصعه ، به عنوان سفیر امام (علیه السلام) ، به خیمه معاویه که در قلب لشکر قرار داشت وارد شد وپیام امام را ابلاغ کرد. کوردلانی مانند ولید بن عُقْبه طرفدار ادامه محاصره فرات بودند تا سپاه امام از تشنگی جان سپارد. ولی پیر سیاست ،عمرو عاص، برخلاف فرزندان امیّه، به معاویه گفت: آب را

به روی سپاهیان باز بگذار ودر دیگر مسائل رزمی بیندیش.وبنا به نقلی گفت: این کار عملی نیست که تو سیراب باشی وعلی تشنه باشد، در حالی که در اختیار او نظامیانی است که به آب فرات می نگرند وسرانجام یا بر آن مسلّط می شوند یا در این راه می میرند. تو می دانی که علی شجاعی کوبنده است ومردم عراق وحجاز در رکاب او هستند. علی آن مردی است که در آن روز که خانه فاطمه مورد هجوم قرار گرفت گفت: اگر چهل مرد با من همراه بودند انتقام خود را از متجاوزان می گرفتم. در حالی که معاویه بستن آب را به به روی سپاه امام نخستین پیروزی برای خود می دانست، فردی که او را عابد هَمْدان می نامیدند واز دوستان عمرو عاص وسخنور توانایی بود، رو به معاویه کرد وگفت:سبحان اللّه، اینکه زودتر از سپاه عراق به این نقطه آمده اید سبب نمی شود که آب را به روی آنان ببندید. به خدا سوگند که اگر آنان زودتر از شما به این نقطه آمده بودند از شما ممانعت نمی کردند. بزرگترین کاری که می کنید این است که آنان را به طور موقت از آب فرات باز می دارید، ولی آماده فرصت دیگر باشید که آنان به همین صورت شما را مجازات کنند. آیا نمی دانید که در میان آنان برده و کنیز وکارگر وناتوان وبی گناه وجود دارد؟ به خدا سوگند که کار شما نخستین ظلم وستم است. ای معاویه، تو با این کار زشت، افراد ترسو ودو دل را بینا وروشن کردی وآن کس را که سر جنگ با

تو نـداشت بر خود جری کردی.(۱) معـاویه، بر خلاف بسـیاری از مواقع که در مقابل انتقاد حلم وبردباری به خرج می داد، بر زاهد هَمْدان نهیب زد واز دست او به عمرو عاص شکایت کرد. فرزند

----

۱ . وقعه صـفّین، ص ۱۶۰; با کمی تفاوت: الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۴; تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۸; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۴۰.

عاص نیز، به جهت دوستی که با او داشت بر او تنـدی کرد. ولی سعادت به این زاهـد رو کرده بود و او که افق سپاه معاویه را بسیار تاریک می دید در دل شب به سپاه امام (علیه السلام) ملحق شد. صدور فرمان حمله وشکستن موانع

بی آبی وعطش، سربازان امـام (علیه السـلام) راتهدیـد می کرد وامـام را هـاله ای از غم وانـدوه فرا گرفته بـود. چـون به سوی پرچمهای قبیله مَذْحِج آمد فریاد سربازی را شـنید که در ضـمن قصیده ای چنین می گوید: أَیَمْنَعُنَا الْقَومُ ماءَ الْفُراتِ *** وَفِینَا الرِّماحُ وَ فِینَا الْحُجفُ(۱) آیـا قوم شـام مـا را از آب فرات بـاز می دارد، در حـالی که ما مجهز به نیزه وزره هستیم؟ سـپس امام (علیه السـلام) به سوی پرچم قبیله کِنْده رفت ودیـد که سـربازی در کنار خیمه اشـعث بن قیس فرمانده قبیله خود اشـعاری می خوانـد که دو بیت نخست آن این است: لَئِنْ لَمْ یُجِلُّ الأَشْعَثُ الْیَومَ کَرْبَةً *** مِنَ الْمَوتِ فِیها لِلُّنفُوسِ تَعَنُّتُ فَنَشْرَبُ مِنْ ماءِ الْفُراتِ بِسَیْفِهِ *** فَهَبْنا أُناساً قَبْلُ کانُوا فَمَوِّتُواُ(۲) اگر امروز اشـعث انـدوه مرگ را از انسانهـای فرو رفتـه در آزار واذیّت بر طرف نسازد ما با شمشیر او

از آب فرات می نوشیم.چه بهتر که ای اشعث چنین افرادی را در اختیار ما بگذاری، که قبلاً بودند واکنون دارند می میرند. امام(علیه السلام) پس از شنیدن اشعار این دو سرباز، که با صدای بلند در اردوگاه خود می خواندند، به خیمه آمد. ناگهان اشعث رسید وگفت:آیا صحیح است که مردم شام ما را از آب فرات محروم سازند، در حالی که تو در میان ما هستی

----

۱ . مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۵; وقعه صفّین، صص ۱۶۶ _ ۱۶۴.

۲ . مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۵; وقعه صفّین، صص ۱۶۶ _ ۱۶۴.

وشمشیرهای ما با ماست؟! اجازه بده ، که به خدا سوگند، یا راه فرات را باز کنیم یا در این راه بمیریم، وبه اشتر فرمان بده که با سربازان خود در هر کجا دستور می دهی بایستد. امام فرمود:اختیار با شماست. آن گاه نقطه ای را که اشتر با نیروی خود باید در آنجا موضع بگیرد معیّن کرد وسپس در میان انبوه لشکریان خود خطبه کوتاهی خواند واین خطبه چنان آتشین ومهیّج بود که سپاه امام با یک حمله برق آسا توانستند لشکر معاویه را به کنار زنند وشریعه را به تصرّف خود در آورند. آن خطبه چنین است: «قَدِ اسْتَطْعَمُوكُمُ الْقِتالَ فَاَقِرُّوا عَلى مَذَلَّه وَ تأْخِيرِ مَحَلَّه أَوْ رَوُّوا السُّيُوف مِنَ الدِّماءِ تَرْوَوْا مِنَ الْماءِ. فَالْمَوتُ فِى حَياتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَياةُ فِى مَوتِكُمْ قاهِرِينَ.أَلاوَ إِنَّ مُعاوِيَهَ قادَ لُمهً مِنَ الغُواهِ وَعَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْراضَ الْمَنِيَّهِ».(۱) سپاه معاویه با این عمل(بستن آب بر شما) شما را به پیکار دعوت کرده است. اکنون بر سر دو

راهی هستید: یا به ذلّت در جای خود بنشینید، یا شمشیرها را از خون (آنان) سیراب کنید تا خود از آب سیراب شوید. مرگ در زندگیِ توأم با شکستِ شماست وزندگی در مرگ پیروزمندانه تان. آگاه باشید که معاویه گروهی از بی خبران وگمراهان را به همراه آورده وحق را در زیر پرده تزویر از آنان پنهان کرده است تا (ناآگاهانه) گردنهای خود را آماج تیرها وشمشیرها کنند. اشعث در همان شب در میان سربازان تحت امر خود ندا در داد وگفت: هرکس آب می خواهد یا مرگ، میعاد ما با او هنگام صبح است.(۲) فشار عطش از یک طرف وخطبه مهیّج امام واشعار محرّک سربازان از طرف دیگر، سبب شد که دوازده هزار نفر آمادگی خود را برای تسخیرشریعه فرات اعلام کنند. اشعث با هنگ عظیم خود واشتر با هنگ سواره نظام نیرومندش، رو در روی

____

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۵۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۴۴.

۲ . وقعه صفّین، ص ۱۶۶; الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۹۴.

سپاه دشمن قرار گرفتند وبا یک حمله برق آسا لشکریان مانع را ، که از نظر قدرت دو برابر آنان بودند، از پیش راه خود برداشتند، به گونه ای که سُم اسبهای سواره نظام در آب فرات فرو رفت. در این حمله هفت نفر به دست اشتر وپنج نفر به دست اشعث کشته شدند وصفحه جنگ به نفع امام (علیه السلام) ورق خود و رود عظیم فرات در اختیار آن حضرت ویارانش قرار گرفت. در این هنگام بود که عمرو عاص رو به معاویه کرد وگفت:چه فکر می کنی

اگر علی مقابله به مثل کند وآب را به روی تو ببندد؟ معاویه، که از سماحت وعظمت روحی واخلاق اسلامی امام (علیه السلام) آگاه بود، گفت: فکر می کنم که او آب را به روی ما نبندد، چه او برای هدف دیگری آمده است.(۱) اکنون ببینیم واکنش امام (علیه السلام) در مقابل عمل ناجوانمردانه فرزند ابو سفیان چه بوده است. تعهّد به اصول در اوج قدرت

هجوم سربازان امام برای تصرّف شریعه فرات با تاکتیک نظامی خاصی صورت گرفت وبه نتیجه رسید وامکان بهره گیری از نهر فرات دربست در اختیار سربازان امام (علیه السلام) در آمد وسربازان معاویه از ناحیه فرات رانده شدند ودر نقطه ای مرتفع وبی آب وگیاه قرار گرفتند. ادامه زندگی برای شامیان در چنین اوضاعی امکان پذیر نبود وبه زودی ذخایر آب آنان به پایان می رسید و ناچار بودند که یکی از سه طرح را برگزینند: ۱ـ حمله کنند وشریعه را مجدداً تسخیر نمایند; ولی در خود چنین شهامت وقدرتی را نمی دیدند. ۲ـ از تشنگی جام مرگ بنوشند وصفّین را گورستان خود قرار دهند.

---

۱ . مروج الذهب، ج۲، صص ۳۸۷ـ ۳۸۶.

۳ـ پا به فرار بگذارند ودر شام ونواحی آن پراکنده شوند. ولی، با این همه، تصرّف فرات چندان وحشتی در سران سپاه شام بالأخص معاویه پدید نیاورد.زیرا به سبب شناختی که از امام وسماحت وجوانمردی وتعهّد او به اسلام واصول اخلاقی داشتند، می دانستند که هرگز آن حضرت اصل را فدای فرع وهدف را توجیه گر وسیله نمی داند. التزام به اصول اخلاقی وارزشهای والای انسانی، از روح ملکوتی هر انسان با کرامتی سرچشمه

می گیرد. این اصول در تمام احوال وشرایط، مطلوب است وصلح وجنگ نمی شناسد، بلکه مربوط به رابطه انسان با انسان در طول زندگی است. توجه به پیامهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در اعزام سپاهیان اسلام وپیامهای علی (علیه السلام) در میدان صفّین، که برخی از آنها خواهد آمد، نشانگر یک حقیقت است وآن اینکه هیچ گاه نباید اصول انسانی را فدای هدف کرد، بلکه باید در سخت ترین تنگناها نیز از تعهّد به اخلاق غفلت نورزید. علّت این را که سران سپاه معاویه از تصرّف شریعه به دست سپاهیان امام چندان نگران نبودند، می توان از مذاکره دو پیر سیاست (معاویه وعمرو عاص) به دست آورد. عمرو عاص با عمل ضدّ انسانی معاویه کاملاً مخالف بود، ولی معاویه بر خلاف تصویب عقل منفصل خود عمل کرد تا لحظه ای که ورق برگشت وشریعه به تصرّف سربازان امام در آمد وسپاه معاویه فرسنگها به عقب نشست. در این هنگام این دو پیر سیاست وشیطنت به گفتگو نشستند که مضمون آن را یاد آور می شویم. عمرو عاص:چه فکر می کنی اگر عراقیان آب را به روی تو ببندند، همچنان که تو آب را به روی آنان بستی؟ آیا برای باز کردن راهِ آب، با آنان به نبرد بر می خیزی آنچنان که آنان با تو به نبرد برخاستند؟ معاویه: گذشته را رها کن. در باره علی چه فکر می کنی؟

عمرو عاص: گمان می کنم آنچه را که تو در باره او روا داشتی او در باره تو روا ندارد. زیرا هرگز برای تسخیر شریعه نیامده است.(۱) معاویه سخنی

گفت که پیر سیاست را ناراحت کرد واو در پاسخ وی اشعاری سرود ویاد آور شد که افق تاریک است وممکن است به سرنوشت طلحه وزبیر دچار شوند.(۲) ولی حدس عمرو کاملاً درست بود وامام (علیه السلام) پس از تسلّط بر شریعه دست دشمن را در بهره برداری از آب فرات باز گذاشت(۳) وازاین طریق ثابت کرد که د رحال نبرد با بدترین دشمن خود نیز به اصول اخلاقی متعهّد است وهرگز، بر خلاف معاویه، هدف را توجیه گر وسیله نمی داند. پس از آزاد ساختن فرات

هر دو سپاه در فاصله های خاصی موضع گرفته، منتظر فرمان فرماندهان خود بودند. ولی امام (علیه السلام) مایل به نبرد نبود وبارها وبارها با اعزام نمایندگان وارسال نامه ها می خواست مشکل را از طریق مذاکره حل کند.(۴) در آخرین روزهای ماه ربیع الآخر سال سی وشش، ناگهان «عبید اللّه بن عمر» قاتل هرمزان بی گناه بر امام (علیه السلام) وارد شد. هرمزان یک ایرانی بود که خلیفه دوم، اسلام او را پذیرفته وبرای امرار معاش وی مبلغی مقرر داشته بود.(۵) آن گاه که عمر به ضربه چاقوی شخصی به نام «ابولؤلؤ» از پای در آمد وتلاش مأموران برای

____

۱ . الإمامه والسیاسه، ج ۱، ص ۹۴; مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۶.

۲ . وقعه صفّین، ص ۱۸۶.

۳ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۵; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۴۲; تجارب السلف، ص ۴۷.

۴ . مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۷، تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۴۲.

۵ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۶۹.

دستگیری قاتل به نتیجه نرسید(۱)، یکی از

فرزنـدان خلیفه به نـام عبیـد اللّه، بر خلاـف اصول انسـانی، هرمزان را به جای قاتل کشت.(۲) کوشـش امام (علیه السلام) برای قصـاص عبیـد اللّه توسّـط خلیفه وقت (عثمـان) به نتیجه نرسـید وامـام (علیه السـلام) در همـان زمان با خـدا پیمان بست که اگر قـدرت بیابـد حکم خـدا را در باره او اجرا کند.(۳) پس از قتـل عثمان وروی کار آمـدن امام، عبیـد اللّه از قصاص امام ترسـید ومدینه را به عزم شام ترک گفت.(۴) بنابر این سابقه، عبید اللّه در ایّام صفّین بر امام (علیه السلام) وارد شد واز روی طعن به او گفت:سپاس خـدا را که تو را خواهـان خون هرمزان ومرا خواهـان خون عثمان قرار داد. امام فرمود: خـدا من وتو را در میـدان نبرد جمع می کند.(۵) اتّفاقاً در گرماگرم نبرد، عبید اللّه به دست سربازان امام کشته شد.(۶) ***

---

۱ . در اینکه ابو لؤلؤ، بعد از کشتن عمر به چه سرنوشتی گرفتار آمد میان مورّخان اختلاف است. بعضـی گویند او را دستگیر کردند وکشـتند(تاریخ برگزیده، ص ۱۸۴; تاریـخ فخری، ص ۱۳۱)وبه قول مسـعودی، او خود را بـا همان کارد کشت (مروج الذهب، ج۲، ص ۳۲۹)ولی مؤلّف حبیب السیر می گوید به روایت شیعه او از مدینه گریخت وبه جانب عراق شتافت وسرانجام در کاشان وفات یافت(حبیب السیر، ج۱، جزء ۴، ص ۴۸۹).

۲ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۶۱; فتوح البلدان، ص ۵۸۳; تجارب السلف، ص ۲۳.

۳ . امـام (علیه السـلام) خطـاب به عبیـد اللّه فرمود:«یـا فـاسِقُ، أمـا وَاللّهِ لَئِنْ ظَفَرْتُ بِکَ یَوماً مِنَ الـدَّهْرِ لأَضْـرِبَنَّ عُنُقَکَ».انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص۶۱;

مروج الذهب، ج۲، ص ۳۹۵.

۴ . مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۸.

۵ . الاخبار الطوال، ص ۱۶۹، طبع قاهره؛ وقعه صفّین، ص ۱۸۶.

۶ . مسعودی می گوید:قاتل عبید اللّه د رجنگ صفّین خود امام (علیه السلام) بود ونقل کرده است که آن حضرت چنان ضربتی بر او وارد ساخت که تمام زره آهنینی که در بر داشت ،شکافته شد وشمشیر به روده هایش رسید. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۹۵.

فصل شانزدهم

فصل شانزدهم

آخرین اتمام حجّت ها

اعزام سه نماینده به نزد معاویه

آخرین روزهای ماه ربیع الثانی سال سی وشش سپری می شد که امام (علیه السلام) سه شخصیت اسلامی، یکی انصاری، دیگری هَمْدانی وسوّمی تمیمی را به حضور طلبید وبه آنان گفت که به سوی معاویه بروند و او را به طاعت وپیوستن به امّت اسلامی وپیروی از امر الهی دعوت کنند. مرد تمیمی رو به امام کرد وگفت:اگر او آماده بیعت شد، آیا صلاح می دانید که به او امتیازی (مثلاً حکومت منطقه ای) را بدهیم؟ امام (علیه السلام)، که در هیچ شرایطی، اصول را زیر پا نمی گذارد، به آنان گفت:«اِئْتُوهُ الآنَ فَلاقُوهُ وَ احْتَجُّوا عَلَیْهِ وَ انْظُرُوا ما رَأْیُهُ». یعنی: اکنون به سراغ او بروید وبر او احتجاج کنید وببینید نظر او چیست؟ آن سه نفر بر معاویه وارد شدند وگفتگویی میان آنان ومعاویه به شرح زیر صورت گرفت: فرد انصاری:دنیا از تو سپری می شود وبه سوی سرای دیگر باز می گردی وخداوند تو را به کردارت جزا می دهد وبه اعمال پیش فرستاده ات حساب خواهد کرد. من تو را به خدا سوگند می دهم

که مبادا میان امّت دو دستگی ایجاد کنی وخون آنان را بریزی. معاویه سخن انصاری را قطع کرد وگفت:چرا بزرگِ خود را به این سخن

سفارش نمی کنی؟ انصاری:پیراسته است خدا; بزرگ من مانند تو نیست. او شایسته ترینِ مردم از جهت فضیلت ودیانت وسبقت در اسلام وخویشاوندی با پیامبر است. معاویه:چه می گویی وچه می خواهی؟ انصاری: تو را به اجابت درخواست پسر عمویت دعوت می کنم. این اجابت مایه سلامت دین وموجب نیک فرجامی توست. معاویه: در این صورت انتقام خون عثمان به تأخیر می افتد. نه، سوگند به رحمن که چنین کاری را انجام نمی دهم. در این هنگام فرد همدانی می خواست سخن بگوید، ولی مرد تمیمی بر او سبقت گرفت وگفت: هدف تو از سخنانت در پاسخ گفتار انصاری معلوم شد. مقصود تو هرگز بر ما پنهان نیست.تو برای فریب دادن مردم وجلب عواطف آنان چیزی جز این پیدا نمی کنی که بگویی پیشوای شما مظلومانه کشته شد وباید انتقام خون او را بگیرید.از این رو، گروهی ناآگاه به سخن تو پاسخ گفته اند، در حالی که ما می دانیم که تو در کمک کردن به خلیفه مقتول تأخیر کردی وقتل او را به سبب همین مقامی که خواستار آنی روا داشتی. چه بسا کسانی که خواهان مقامی باشند ولی خدا مانع از تحقّق آرزوی آنان می گردد. تو چه آرزومندی که به آرزوی خود برسی، ولی در هیچ یک از خواسته های تو خیری نیست.اگر تو به آنچه که می خواهی نرسی بدترین وضع را خواهی داشت وبه آن نمی رسی مگر اینکه مستحقّ فرود آمدن

در آتش شوی. از خدا بپرهیز وآنچه در دست داری رها کن وبا کسانی که شایسته حکومت هستند جنگ مکن. سخنان منطقیِ فرستادگان امام (علیه السلام) موجی از خشم در معاویه پدید آورد وبرخلاف روش دیرینه خود، که مخالفان خود را به نرمی پاسخ می گفت، این بار با خشونتی که حاکی از عدم تعادل روحی او بود پاسخ داد وگفت:

بیابان نشینهای جلف وزورگو! از مجلس برخیزید وبروید ومیان من وشما جز شمشیر چیزی حاکم نیست. تمیمی: آیا ما را از شمشیر می ترسانی؟ به همین زودی شمشیر را به سوی تو فرود می آوریم. آن گاه هر سه به سوی امام (علیه السلام) بازگشتند واو را از نتیجه مذاکرات خود آگاه ساختند.(۱) اجتماع قاریان عراق وشام

قاریان قرآن در صدر اسلام دارای موقعیت خاصی بودند، به نحوی که تمایل آنان به یک سو، موجب توجه گروه زیادی ازمسلمانان به آن سمت می شد. در شرایطی که امیدی به صلح وتوافق نبود، قرّاء عراق وشام که بالغ بر سی هزار نفر بودند در نقطه خاصی اردو زدند ونمایندگان آنان، مانند عبیده سلمانی، علقمه بن قیس، عبد اللّه بن عتبه وعامر بن عبد القیس، به رفت وآمد میان سران دو سپاه پرداختند. نخست به سراغ معاویه رفتند وبا او به شرح زیر مذاکره کردند: نمایندگان: چه می خواهی؟ معاویه: خون عثمان را می خواهم. نمایندگان:از چه کسی؟ معاویه: از علی. نمایندگان: مگر علی او را کشته است؟ معاویه: آری او کشته وقاتلانِ او را پناه داده است. نمایندگان به حضور امام (علیه السلام) آمدند ویاد آور شدند که معاویه او را به

۱

. وقعه صفّین، صص۱۸۸_ ۱۸۷; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۴۲; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۶.

قتل عثمان متهم می سازد. امام فرمود: به خدا سوگند که او در این گفتار دروغگوست. من هرگز او را نکشته ام. نمایندگان به سوی معاویه بازگشتند وسخن امام (علیه السلام) را به او باز گفتند. معاویه: او مباشر قتل عثمان نبوده، ولی فرمان داده ومردم را بر قتل او تحریک کرده است. امام (علیه السلام)، پس از آگاهی از سخن معاویه، مجدداً هر نوع مداخله خود را در قتل خلیفه تکذیب کرد. معاویه، پس از آگاهی از تکذیب همه جانبه امام، مطلب دیگری مطرح کرد وگفت: اگر چنین است، قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد یا دست ما را در دستگیری آنان باز بگذارد. امام در پاسخ فرمود: یک چنین قتلی، چون به عمد نبوده، دارای قصاص نیست. زیرا قاتلان قرآن را بر جواز قتل او دلیل گرفتند وآن را تأویل کردند ومیان آنان وخلیفه اختلاف روی داد وخلیفه در حال قدرت کشته شد.(وبر فرض ناصواب بودن عمل، چنین قتلی دارای قصاص نیست). وقتی نمایندگان امام، استدلال فقهی آن حضرت را (که خود در باب قضاء از جمله اصول است) برای معاویه نقل کردند او خود را محکوم دید، لذا سخن را از جای دیگر آغاز کرد وگفت: چرا علی خلافت را بدون مشورت با ما وکسانی که در اینجا هستند برای خود برگزید وآن را از ما سلب کرد؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: مردم پیرو مهاجران وانصار هستند وآنان زبان گویای دیگر مسلمانانِ متفرّق در بلادند. آنان با کمال

میل ورضا وصمیمیت با من بیعت کردند ومن هرگز به امثال معاویه اجازه نمی دهم که بر امّت اسلامی حکومت

کند وبر گرده آنان سوار شود وعصای آنان را بشکند.(۱) معاویه: مهاجران وانصار همگی در مدینه نبودند، بلکه برخی از آنان در شام می زیستند. چرا با آنان مشورت نشد؟ امام: گزینش امام مربوط به همه مهاجران وانصار متفرّق در اطراف واقطار جهان نیست وگرنه انتخاب صورت نمی پذیرد. بلکه مربوط به بخشی از آنان است، یعنی به کسانی که در صدر اسلام از خود پایمردی نشان دادند وبه عنوان «بدری» معروف شده اند، وتمام آنان با من بیعت کردند. آن گاه رو به نمایندگان قرّاء کرد وگفت:معاویه شما را فریب ندهد ومایه تباهی جان ودین شما نشود. توضیح آنکه: انصار ومهاجران، پس از رحلت پیامبر، بر اثر گسترش قلمرو حکومت اسلامی در ولایات اسلامی متفرّق شدند ودر آن زمان، به سبب نبودن وسائل ارتباط جمعی، مراجعه به آرای همه آنان امکان پذیر نبود والتزام به آن نتیجه ای جز از هم گسسته شدن نظام حکومت نداشت. از این جهت، چاره ای نبود جز اینکه به اکثریت مهاجران وانصار که ساکنان مدینه را تشکیل می دادند اکتفا شود. اصولاً جهت نداشت که تنها رأی مهاجران وانصار نافذ باشد،واگر امکان «همه پرسی» بود آنان با دیگر صحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که او را دیده وبه او ایمان آورده ولی مهاجرت نکرده بودند تفاوتی نداشتند. به چه علّت باید گزینش خلیفه در اختیار صحابه باشد ومسلمانان دیگر در این مورد حقّ اظهار نظر نداشته باشند؟ اساساً مسئله امامت، از نظر

امام(علیه السلام)، یک مسئله تنصیصی بود، یعنی باید امام همچون خود پیامبر از جانب خدا تعیین گردد. لذا اگر در این مورد، امام (علیه السلام) از گزینش مهاجران وانصار یا «بدریون» سخن می گوید برای اقناع طرف با

---

۱ . تعبیر زیبای امام (علیه السلام) در این مورد چنین است:«إِنَّمَا النّاسُ تَبَعُ الْمُهاجِرینَ وَالأَنْصار وَ هُمْ شُهُودُ الْمُسْلِمینَ فی الْبِلادِ عَلی وِلایَتِهِمْ وَ أَمْرِ دِینهِمْ فَرَضُوا بِی وَ بایَعُونِی وَ لَسْتُ أَسْتَحِلُّ أَنْ أَدَعُ ضَرْبَ مُعاوِیَه یَحْکُمُ عَلَی الأُمَّهِ وَ یَرْکَبُهُمْ وَ یَشُقُّ عَصاهُمْ». وقعه صفین، ص ۱۸۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۱۶.

حجّت خود او بوده است. هرگاه مسئله را از دیدگاه انتخاب وگزینش بررسی کنیم، هرگز نمی توان در آن عصر از آرای مهاجران وانصار یا مطلق صحابه یا مسلمانان سخن به میان آورد; عصری که روابط مردم از هم گسسته بود وماهها طول می کشید که پیکی از نقطه ای به نقطه دیگر برود. از این جهت، چاره ای نبود جز اینکه به پیمان شخصیتهای بزرگ اسلام و به تعبیر امام «بدریون» اکتفا شود. حملات پراکنده

ماههای ربیع الثانی ودو جمادی با اعزام نمایندگان وارسال پیامها سپری شد ودر این میان حملات پراکنده ای (که شماره آنها را هشتاد وپنج حمله ضبط کرده اند)رخ می داد، ولی هرگز به نبرد وخونریزی منجر نمی شد زیرا قاریان عراق وشام در این میان وساطت می کردند وآنان رااز هم جدا می ساختند.(۱) ابو امامه وابو الدّرداء

این دو صحابی برای جلوگیری از خونریزی به سراغ معاویه رفتند وبه او چنین گفتند:چرا باعلی نبرد می کنی؟معاویه همان دستاویز دیرینه خود را،که

کراراً پاسخ آن را از امام (علیه السلام) ودوستان او شنیده بود، نشخوار کرد وهر دو نفر گفتار او را به نزد امام آوردند. امام، این بار، پاسخ معاویه را به شیوه دیگری داد وآن اینکه در میان یاران خود منتشر کرد که معاویه خواهان قاتلان خلیفه است. ناگهان متجاوز از بیست هزار نفر، در حالی که در آهن فرو رفته وجز چشمانشان چیزی از بدن آنان دیده نمی شد، بیرون آمدند وهمگی مدّعی بودند که قاتلان خلیفه اند.(۲) دو صحابی پیر، با دیدن این منظره، هر دو گروه راترک گفتند تا شاهد معرکه

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۹۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۱۸ــ ۱۷.

۲ . وقعه صفّین، ص ۱۹۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۱۸ــ ۱۷.

قتال نشوند، درحالی که شایسته بود که در تشخیص حق بکوشند واز آن حمایت کنند. ماه رجب سال سی وششم فرا رسید وحملات پراکنده متوقف شد. معاویه از آن می ترسید که قاریان قرآن، که میان دو صفوف اردو زده بودند، به سپاه علی بپیوندند. لذا برای بر هم زدن وضع اردوگاههای امام (علیه السلام) نیرنگی اندیشید که در تاریخ نبردهای اسلامی کم سابقه است. القاء شایعه تخریب بند فرات از طرف معاویه

پس از تسخیر راه دسترسی به شریعه فرات، شرایط جنگ به نفع سپاهیان امام تغییر کرد. همچنین در گرد همایی قاریان قرآن عراق وشام در حضور امام، منطق گویا وکوبنده آن حضرت بسیاری از قاریان شامی را به سوی وی جلب کرد وگروهی از آنان جانب بی طرفی گرفتند.معاویه از بیم گسترش نفوذ امام، نقشه

ای اندیشید تاشرایط جنگ را به نفع خود تغییر دهد. اردوگاه سربازان امام (علیه السلام) در قسمت سرازیری دشت صفّین واردوگاه معاویه در قسمت بلندتری قرار داشت. در منطقه ای از دشت، بندی بود که بر آب فرات بسته بودند. ناگهان خبری دهن به دهن در میان سربازان امام منتشر شد که معاویه می خواهد بند فرات را تخریب کند وآب را به سوی اردوگاه عراقیان سرازیر سازد. نحوه انتشار این خبر به این صورت بود که معاویه مخفیانه دستور داد تیری به اردوگاه سربازان امام پرتاب کردند که اخطار نامه ای به همراه داشت ودر آن نوشته بود:از بنده خیر خواه خدا! من گزارش می کنم که معاویه قصد دارد بند فرات راتخریب سازد تا همه شما را غرق کند. هرچه زودتر تصمیم بگیرید واحتیاط را از دست مدهید. این اخطار به دست یکی از سربازان امام (علیه السلام) افتاد وسپس دست به دست گشت تا آنجا که جریان در میان اردوگاه شایع شد وغالباً صحّت آن را باور

کردند. همزمان با انتشار این شایعه، معاویه برای فریفتن مردم عراق، دویست نفر کلنگ وبیل وزنبیل به دست، به جانب بند فرات فرستاد تا وانمود کند که قصد تخریب آن را دارد. امام (علیه السلام) از مکر وحیله معاویه آگاه بود، لذا به سران سپاه خود فرمود: معاویه قدرت تخریب بند را ندارد.بلکه می خواهد شما را از این طریق مرعوب سازد، تا جایگاه خود را ترک کنید وشریعه فرات را مجدداً در اختیار بگیرد. سران سپاه گفتند: چنین نیست.کار جدّی است وهم اکنون گروهی مشغول کندن حفره هایی هستند که آب

را به سوی ما سرازیر سازند. امام فرمود: ای مردم عراق، با من مخالفت مکنید. سران سپاه گفتند: به خدا سوگند که ما کوچ می کنیم. اگر شما مایلید که بمانید، بمانید. آن گاه همگی اردوگاه را ترک گفتند ونقطه بلندتری را برای خود برگزیدند.امام (علیه السلام) آخرین نفری بود که ناگزیر منطقه را ترک گفت. امّا چیزی نگذشت که صدق گفتار امام آشکار شد ومعاویه با خیزشی برق آسا اردوگاه امام رااشغال کرد وسربازان عراقی را در حیرت فرو برد.(۱) جبران مخالفت

امام (علیه السلام) سران مخالف را به حضور طلبید وآنان را نکوهش کرد. اشعث بن قیس از مخالفت خود پوزش طلبید وگفت که این شکست را جبران خواهد کرد. آن گاه به یاری مالک اشتر، پس از نبردی شدید، توانستند سپاه معاویه را سه فرسنگ از منطقه اشغالی دور سازند و از این طریق شکست ناشی از مخالفت خود را به گونه ای جبران کنند. وضع جبهه مجدداً به نفع امام تغییر یافت ومحلّ بهره

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۹۱_ ۱۹۰.

برداری از آب فرات به دست سپاه آن حضرت افتاد. امّا در این هنگام، امام (علیه السلام) کرامت وجوانمردی خود رانشان داد وفوراً برای معاویه پیام فرستاد که «إِنّا لا نُكافيكَ بِصُنْعِكَ; هَلُمَّ إِلَى الماءِ فَنَحْنُ وَ أَنْتُمْ فِيهِ سَواءٌ» (=ما هرگز مقابله به مثل نمی کنیم.بیایید به سوی آب که ما وشما در برابر این مائده آسمانی یکسان هستیم). آن گاه رو به سپاه خود کرد وفرمود:هدف ما بالاتر از تسخیر آب است.(۱) پس از ماه رجب سال سی وشش جنگهای موضعی وحمله های پراکنده تا ماه

ذی الحجه همان سال ادامه داشت وطرفین از دادن کشته های زیاد، که مبادا به نابودی سپاه بکشد، خودداری می کردند. ولی آتش نبرد در ماه ذی الحجه شدّت گرفت. امام (علیه السلام) در این ماه فرماندهان خود را، مانند اشتر وحُجر بن عدی وشِبْث تمیمی وخالد دوسی وزیاد بن نضر وزیاد بن جعفر وسعید همدانی ومعقل بن قیس وقیس بن سعد، با گردانهایی که در اختیار داشتند روانه میدان می کرد. (۲) در میان فرماندهان، اشتر بیش از همه می درخشید.گاهی در طول یک روز، دو حمله رخ می داد واز طرفین افرادی کشته می شدند. وقتی هلال ماه محرّم سال سی وهفت در افق نمایان شد طرفین پذیرفتند که به احترام محرّم الحرام جنگ را متوقف سازند وسرانجام باب مذاکره با اعزام نمایندگان گشوده شد.(۳) حوادث سال سی وهفتم هجری

ماه محرّم الحرام سال سی وهفت، ماه ارسال پیامها واعزام نمایندگان بود. امام (علیه السلام) در این ماه شخصیتهای بزرگی، مانند عَدی بن حاتم وشِبْث بن رِبْعی و یزید بن قیس وزیاد بن حَفْصه، را به نزد معاویه گسیل داشت تا شاید در این

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۱۶۵.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۵، ص ۲۴۳; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۶.

۳ . وقعه صفّین، ص ۱۹۵.

فرصت او را از ادامه نبرد منصرف سازند. اینک شرح سخنان آنان با معاویه: عدی بن حاتم: ما آمده ایم تو را به چیزی دعوت کنیم که خداوند در پرتو آن به امّت ما وحدت کلمه می دهد وخونهای مسلمانان را صیانت می بخشد.ما تو را با فاضلترین افراد ونیکوکارترینِ

آنان در اسلام می خوانیم.مردم به گِرد او جمع شدند وخداوند آنان را ارشاد وهدایت کرد وکسی از بیعتِ او سرباز نزد جز تو وکسانی که با تو هستند.ما درخواست می کنیم که به این یاغیگری پایان بخشی، پیش از آنکه به سرنوشت اصحاب جمل مبتلا شوی. معاویه: تو گویا برای تهدید وارعاب آمده ای نه برای اصلاح! بسیار دور است آنچه می خواهی. من فرزند حَربْ هستم وهرگزاز کوبیدن مشکهای تهی نمی لرزم.(اعراب برای فرار دادن شتران بر مشکهای خالی می کوبیدند.)به خدا سوگند، تو از کسانی هستی که مردم را به قتل عثمان تشویق کردی وخود از قاتلان او هستی. هیهات، ای عدی، من آن را با بازوان نیرومند خود گرفته ام. شبث بن ربعی وزیاد بن حفصه: مابرای برقراری صلح آمده ایم وتو (ذوق ادبی ات گل کرده و) برای ما مثل می زنی؟ سخنان بی فایده را رها کن وچیزی بگو که برای ما وتو سودمند باشد. یزید بن قیس:ما برای ابلاغ پیام وبردن پیامی آمده ایم.هرگز از نصیحت وپند واقامه حجّت وطرح مسائلی که مایه وحدت واتّفاق شود باز نمی ایستیم. امامِ ما را می شناسی ومسلمانان برتری او را می دانند وهرگز این امر بر تو پنهان نیست.هرگز افراد متدین وبا فضیلت تو را همتا وهمسنگ علی نمی شمارند. از خدا بپرهیز وبا علی مخالفت مکن، که به خدا سوگند، مردی را سراغ نداریم که متقی تر وزاهدتر از علی بوده جامع فضائلی مانند او باشد. معاویه: شما ما را به دو چیز دعوت کردید ـ اطاعت از علی وحفظ وحدت. دوّمی را می پذیریم،ولی هرگز برای علی طاعتی

نمی بینیم. پیشوای شما،خلیفه ما را کشته واجتماع را دچار دو دستگی کرده وقاتلان خلیفه را پناه داده است. اگر او

می اندیشد که خلیفه را نکشته است ما نیز آن را ردّ نمی کنیم،ولی آیا می توان انکار کرد که قاتلان خلیفه از یاران او هستند؟ او آنان را به سوی ما باز گرداند تا ایشان را قصاص کنیم و آن گاه به طاعت ووحدت کلمه شما پاسخ بگوییم.(۱) تحلیل پاسخ معاویه

معاویه در احتجاجات خود موضع واحدی اتّخاذ نمی کرد وپیوسته مطابق شرایط سخن می گفت.گهی بر قاتل بودن امام (علیه السلام)اصرار میورزید وبه هیچ قیمت آن را رد نمی کرد. امّا در این گفتگوها پیراستگی آن حضرت را ازخون عثمان می پذیرد ولی اصرار میورزد که امام قاتلان خلیفه را در اختیار او بگذارد. در حالی که او صلاحیت طرح چنین ادعایی را نداشت. زیرا نه وارث خلیفه بود ونه حاکم مسلمانان. هدف او از اصرار بر تسلیم قاتلان خلیفه، جز ایجاد آشفتگی در صفوف سربازان امام (علیه السلام) نبود. او می دانست که انقلابیون استانهای عراق ومصر وحجاز که از مظالم عاملان خلیفه به ستوه آمده بودند وپس از قتل عثمان امام (علیه السلام) را به اصرار به صحنه بیعت کشیدند، هم آنان قاتلان خلیفه اند(اعمّ از اینکه به مباشرت یا تسبیب، یا به دعوت وتبلیغ واظهار رضایت وخوشحالی در این قتل دست داشته اند). تسلیم چنین گروه عظیمی، گذشته از اینکه امکان نداشت، نتیجه ای جز فرو ریختن نظام وبالا گرفتن شورش در پی نمی آورد. معاویه در این مذاکرات تسلیم قاتلان خلیفه را در پیروی خود از

حکومت مرکزی کافی می داند، در حالی که در دیگر سخنان خود اصرار میورزید که حکومت حتماً باید از طریق شورای مهاجران وانصار که در بلاد مختلف زندگی می کردند، حل شود. یک چنین ضدّ ونقیض گوییها نشانه بارزی بر ابن الوقت بودن ونان به نرخ روز خوردن معاویه است.

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، صص۲و۳; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۷; وقعه صفّین، صص۱۹۶_ ۱۹۸. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۲۲_ ۲۱.

اکنون به ادامه مذاکرات معاویه با نمایندگان علی (علیه السلام) بپردازیم. شبث بن ربعی:ای معاویه، تو را به خدا سوگند، اگر عمّار یاسر را در اختیار تو بگذارند آیا او را می کشی؟(عمّار که پیامبر در باره او فرموده است:او را گروه ستمگر می کشد). معاویه: به خدا سوگند اگر علی، فرزند سمیّه را در اختیار من بگذارد او را در مقابل نائل غلام عثمان می کشم. شبث: سوگند به خدای آسمان که راه عدالت در پیش نگرفتی. به خدایی که جز او خدایی نیست، هرگز بر قتل فرزند سمیّه دست نمی یابی، مگر اینکه سرها از پیکرها جدا شود وزمین، با تمام وسعتی که دارد، بر تو تنگ آید. معاویه: اگر زمین بر من تنگ گردد، بر تو تنگتر خواهد شد. در اینجا سخن نمایندگان امام به پایان رسید وبدون اینکه نتیجه ای بگیرند یا در طرز تفکر وروش فرزند ابی سفیان اثری بگذارند آهنگ مراجعت کردند. معاویه از میان آنان زیاد بن حفصه را خواست که با او به طور جداگانه سخن بگوید وفکر می کرد که می تواند در فکر او اثر

بگذارد، چه هر یک از این افراد نماینده گروه زیادی از یاران امام بود. معاویه رو به او کرد وگفت: علی قطع رحِم کرد وامام ما را کشت وقاتلان اورا پناه داد. من از تو می خواهم که ما را با عشیره وقبیله خود یاری کنی وتعهد می کنم که پس از پیروزی، حکومت هر یک از دو شهر (کوفه وبصره) را بخواهی به تو واگذار کنم. زیاد بن حفصه گفت:من به جهت دلیلی که از جانب پروردگار دارم وبه سبب نعمتی که برمن ارزانی داشته است، هرگز پشتیبان جنایتکاران نمی شوم. این جملات را، که مفاد گفتار موسی بن عمران است(۱)، گفت ومجلس معاویه را ترک

---

۱ . متن کلام زیاد چنین است:«أَمّا بَعْدُ،فَإِنِّی عَلی بَیِّنَه مِنْ رَبِّی وَبِما أَنْعَمَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهِیراً لِلْمُجْرِمینَ».

کرد. در مجلس مذاکره عمرو عاص نیز حضور داشت. معاویه رو به این پیر سیاست کرد وگفت:ما با هر کدام ازآنان سخن می گوییم به خوبی پاسخ می گوید.دلهای همگی همچون دل یک نفر است ومنطق همگی یکی است.(۱) نمایندگان معاویه در پیشگاه امام(علیه السلام)

هدف امام (علیه السلام) از اعزام شخصیتها این بود که معاویه تغییر موضع دهد ومشکل از طریق مذاکره حل شود، در حالی که هدف معاویه ازاین کار تأخیر جنگ وایجاد اختلاف در صفوف متشکّل یاران امام بود، چه او می دانست که علی (علیه السلام) هرگز در مقابل امثال او تغییر موضع نمی دهد. این بار معاویه سه نفر را به نامهای حبیب وشرحبیل ومعن به حضور امام گسیل داشت. منطق این سه نفر همان منطق معاویه بود وبه یک معنی بلندگوهای

معاویه بودنـد که سـخن او را بـدون کم وزیاد تکرار می کردند. اکنون مذاکرات آنان با امام (علیه السـلام) را به گونه ای نقل می کنیم. حبیب:عثمان خلیفه ای هـدایت یافته بود وشـما به حق او تجاوز کردید واو را کشتید. اکنون قاتلان او را به ما تحویل بدهید تا آنان را بکشیم.واگر می گویی که او را نکشـته ای از حکومت کنار برو وآن را به شورا واگذار کن تا مردم هر کس را برگزیدنـد او زمام امور را به دست گیرد. منطق حبیب بسـیار سـست وبی پایه بود.نخست امام (علیه السـلام) را بدون داشـتن شاهـد متّهم به قتل می کنـد وآن گاه خود را مدافع حق خلیفه می داند وسـپس انکار امام را می پذیرد واز او می خواهد که از حکومت کنـار برود! تو گویی همه سـخنان او مقـدمه سـخن اخیر او بوده است. لـذا، امـام (علیه السـلام) بـا شـدّت در مقابل او ایستاد

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۳، ص ۳; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۸; وقعه صفّین، ص ۱۹۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۲۲.

وگفت: «وَ مـا أَنْتَ لاـ اُمَّ لَکَ وَ الْوِلایَهَ وَ العَزْلَ وَ الـدُّخُولَ فی هـذا الأَمْرِ. فَإِنَّکَ لَسْتَ هُناکَ وَ لا بِأَهْلِ لِـذلِکَ». تو کمتر از آن هستی که در مسائل مربوط به حکومت مداخله کنی وخواهان عزل ما شوی. ساکت شو، که تو آن مقام را نداری وشایسـته آن نیستی. حبیب: به خـدا سوگنـد که خود را درآن شـرایطی که دوست نـداری خواهی دید. امام: تو چه هستی! برو سواره وپیاده خود را گرد آور، که کاری

از تو ساخته نیست. شرحبیل: سخن من همان سخن حبیب است.آیا به جز آن پاسخ که به او دادی پاسخ دیگری داری که به من بدهی؟ امام (علیه السلام):چرا پاسخ دیگری نیز به تو ودوست تو دارم. خداوند پیامبرش را برانگیخت وبه وسیله او مردم را از گمراهی نجات داد وسرانجام او را به سوی خود فرا خواند، در حالی که رسالت خود را انجام داده بود. سپس مردم ابوبکر را به جانشینی او پذیرفتند وابوبکر نیز عمر را جانشین خود قرار داد... سپس عثمان زمام امور را به دست گرفت. مردم به سبب کارهایی که او انجام داد بر او خرده گرفتند وبه سوی او هجوم آوردند واو را کشتند.سپس به سوی من آمدند، در حالی که من از کارهای آنان برکنار بودم واصرار ورزیدند که با من بیعت کنند. من در آغاز نپذیرفتم.باز اصرار کردند وگفتند: امّت به غیر تو راضی نیست وما می ترسیم که اگر با تو بیعت نکنیم دو دستگی پدید آید. از این جهت، من با آنان بیعت کردم. طلحه وزبیر نیز با من بیعت کردند ولی بعداً آن را شکستند. سپس معاویه به مخالفت من برخاست. او کسی است که نه سابقه ای در دین دارد ونه سابقه درستی در اسلام. او آزاد شده فرزند آزاد شده است. او از حزب اموی است وپیوسته او وپدرش دشمن خدا وپیامبر او بودند وبا کراهت اسلام را پذیرفتند.ما از شما در شگفت هستیم که برای او نیرو، فراهم می آورید و از او پیروی می کنید وخاندان پیامبر را ترک می گویید

وبا وجود اهل بیت رسول

به دیگری متمایـل می شویـد. من شـما را به کتاب خـدا وسنّت پیامبر ومیرانـدن باطل وزنـده کردن نشانه های دین دعوت می کنم. این را می گـویم وبرای خـود وهر مرد وزن مؤمن طلب آمرزش می کنم.(۱) اگر شـرحبیل (زاهدنمای تمیمی) اسیر هوی وهـوس نبـود واز تاریـخ اسـلام کمی آگـاهی داشت سـخن امـام (علیه السـلام) را می پـذیرفت. ولی چـون در برابر منطق امـام احسـاس ناتوانی کرد، همچون مغالطه گران، سـخن را به جای دیگر برد وگفت: در باره قتل عثمان چه می گویی؟ آیا گواهی می دهی که مظلوم کشـته شـد؟ چنین پرسشـی خارج از وظیفه یک پیا م آور بود وهـدفی جز این نـداشت که مجلس را بر هم بزنند. قضاوت در این مسـئله نیاز به بررسـی علل قتل عثمان داشت. لذا امام (علیه السلام) او را تصدیق نکرد وآنان نیز، به همین بهـانه، محضـر آن حضـرت را ترک کردندوگفتنـد: هرکس به مظلـوم بودن او گواهی ندهـد مـا از او بیزار هسـتیم. امـام (علیه السـلام) آنان را مصـداق این آیات دانست: (إِنَّکَ لا تُسْـمِعُ الْمَوتی وَ لا تُسْـمِعُ الصُّمَّ الـدُّعاءَ إِذاً وَ لَّوا مُـدْبِرینَ وَ ما أَنْتَ بِهادِی العُمْیِ عَنْ ضَـلالَتِهِمْ إِنْ تُسْـمِعُ إِلاّـ مَنْ یُؤْمِنُ بِ آیاتِنا فَهُمْ مُسْـلِمُونَ). (نمل:۸۰ ـ ۸۱) تو مردگـان وکران را آن گاه که پشـت کنند نمی توانی اِسـماع کنی وتو نمی توانی کوران رااز ضـلالت به هدایت راهنما شوی.تو فقط آن گروه را می توانی بشنوانی که به آیات ما ایمان آورند ودر مقابل حق تسلیم شوند. ***

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء۶، ص ۴; کامل ابن اثیر، ج۳، صص۱۴۹ـ ۱۴۸; وقعه صفّین، صص ۲۰۲

ـ ۲۰۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۲۴ـ ۲۳.

------------------------ صفحه ۵۸۰ ------------------------ صفحه ۵۸۱

فصل هفدهم

فصل هفدهم

تعیین سرنوشت جنگ صفّین

امـام مظهر صبر واسـتقامت بود. او در مقابـل مخالفت فرزنـد ابی سـفیان همه نوع نرمش وانعطاف از خود نشان داد. امّا سودای ریاست خواهی آنچنان معاویه را فریفته بود که اعزام نمایندگان واندرز ناصـحان نه تنها سودی نبخشید، بلکه او را سرسخت تر سـاخت. لاـجرم امام (علیه السـلام) تصـمیم گرفت که کار جنگ را یکسـره کنـد ووقت گرانبهای خود را بیش از این به هـدر ندهد واین غده سـرطانی را از پیکر جامعه اسـلامی جدا سازد. از مقررات اسـلام در جهاد با دشـمن این است که اگر حکومت اسـلامی با گروهی پیمان «عدم تعرّض» بسته باشد این پیمان محترم است مگر اینکه حاکم اسلامی بنابر قرائنی احساس کند که طرف مقابل قصـد پیمانشـکنی دارد ومی خواهد از درِ خیانت وارد شود. در این صورت پیشدستی می کند ولغو پیمان را اعلام می نمایـد ومبـادرت به جنگ می کنـد. چنان که قرآن کریم به این مسـئله اشاره کرده، می فرمایـد: (وَإِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْم خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواء إِنَّ اللّهَ لايُحِبُّ الخائِنينَ)(انفال:۵۸) هرگاه از خیانت گروهی بیمناک شـدی، پیمان خود با آنها را به طور عادلانه لغو کن، که خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد. این اصل حاکی از عنایت اسـلام بر حفظ عدالت واصول اخلاقی است که

------------------------ صفحه ۵۸۲

حتی اجازه نمی دهـد بـدون اخطار قبلی به دشـمن یورش برده شود، هرچنـدنشانه های خیانت از رفتار وگفتار او نمایان باشـد. امام (علیه السلام) در صفّین ازاین اصل هم گامی فراتر نهاد.

زیرا در حالی که میان او ومعاویه پیمانی از قبیل پیمان عدم تعرّض وجود نداشت وفقط احترام ماههای حرام بود که سبب شد طرفین از تعرّض دست بردارند وفضای صفّین چندی روی آرامش ببیند، مع الوصف، برای اینکه مبادا شامیان تصوّر کنند که این آرامش پس از سپری گشتن ماه محرّم باز به قوّت خود باقی است، مرثد بن حارث را فرمان داد که درآخرین روز محرم به هنگام غروب خورشید در برابر سپاه شام قرار گیرد وبا صدای رسا فریاد کند وبگوید: ای اهل شام، امیر مؤمنان(علیه السلام) می گوید: من به شما مهلت دادم ودر امر جنگ صبر کردم تا به حق باز گردید وبر شما از کتاب خدا دلیل آوردم وشما را به سوی آن دعوت کردم، ولی ازطغیان دوری نجستید وحق را پاسخ نگفتید. در چنین شرایطی من هر نوع امان را به صورت متقابل برداشتم، که خداوند خائنان را دوست نمی دارد.(۱) پیام امام (علیه السلام) که به وسیله مرثد در سپاه معاویه طنین افکند، مایه جنب وجوش در سپاه طرفین شد وهر دو گروه به آرایش سپاهیان پرداختند وفرماندهان جناحها معیّن شدند. امام (علیه السلام) سپاه خود را به صورت زیر آرایش داد: برای فرماندهی کلّ سواره نظام عمّار یاسر وبرای فرماندهی کلّ پیاده نظام عبد اللّه بن بدیل خزاعی تعیین شدند وپرچم کلّ سپاه به دست هاشم بن عتبه سپرده شد. سپس امام (علیه السلام) به تقسیم سپاه به صورت میمنه ومیسره وقلب پرداخت.یمنیها را در بخش راست سپاه وتیره های مختلف از قبیل ربیعه را در سمت چپ وشجاعان

---

۱ . وقعه صفّین، صص۲۰۳_ ۲۰۲; تاریخ طبری، ج

۳، جزء۶، ص ۵; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۴۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۲۵; مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۷(بااختصار واندکی تفاوت).

قبیله مُضَر را که غالباً کوفی وبصری بودند در قلب سپاه مستقر ساخت وهر یک از این سه قسمت را به سواره نظام وپیاده نظام تقسیم کرد. برای سواره نظام میمنه ومیسره اشعث بن قیس وعبد اللّه بن عباس وبرای پیاده نظام هر دو بخش سلیمان بن صُرَد وحارث بن مرّه را تعیین نمود; آن گاه پرچم هر قبیله را به شخصیت وسران آن سپرد، ابن مزاحم در وقعه صفین از بیست وشش پرچم که هریک متعلّق به قبیله ای بود یاد می کند که ذکر اسامی حاملان وقبایل آنان مایه اطاله سخن است.(۱) معاویه نیز به همین ترتیب به آرایش سپاه خود پرداخت وفرماندهان وپرچمداران را تعیین کرد. صبحگاهان که خورشید سر از افق بر آورد ونبرد سرنوشت ساز قطعی شد، امام (علیه السلام) در میان سپاهیان خود ایستاد وبا صدای رسا چنین فرمود: «لا تُقاتِلُوهُم حَتّی یَبْدَؤُوکُمْ، فَإنَّکُمْ بِحَمْدِاللّه عَلی حُجَّه وَ تَرْکُکُمْ إیّاهُمْ حَتّی یَبْدَؤوکُمْ حُجَّهٌ أُخْری لَکُمْ عَلَیْهِمْ. فَإذا قاتَلْتُمُوهُمْ فَهَزَمْتُمُوهُمْ فَلا تَقْتُلُوا مُدْبِراً وَ لا تَجْهَزُوا عَلی جَرِیح وَ لاتَکْشِفُوا عورَهً وَ لا تُمَثِّلُوا بِقَتیل. فَإذا وَصَلْتُمْ إلَی رِجالِ قَوْم فَلا تَهْتِکُوا سِتْراً وَلا تَدْخُلُوا داراً إلاّ بِإذْنی وَ لا تَأْخُذُوا شَیْئاً مِنْ أمْوالِهِمْ إلاّ ما وَجَدْتُمْ فی عَسْکَرِهِمْ وَ لا تُهَیِّجُوا امْرَأَهً بِأَذیً وَ إنْ شَتَمْنَ أَعْراضَکُمْ وَتناوَلْنَ أُمَراءَکُمْ وَ صُلَحاءَکُمْ فَإنَّهُنَّ ضِعافُ القُوی وَ الأَنْفُسِ وَ العُقُولِ وَلَقَدْ کُنّا لَنُؤْمِرُ بِالْکَفِّ عَنْهُنَّ وَإنَّهُنَّ لَمُشْرِکاتٌ وَ إنْ کانَ الرَّجُلُ لَیَتَناوَلُ الْمَرأَه

بِالهِراوَه أَوِ الحَديـدِ فَيُعِيرُ بها عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ».(۲) آغاز به نبرد مکنیـد تا با شـما آغاز کنند، که شـما بحمداللّه در این نبرد حجّت ودلیل داریـد ورها گـذاردن آنان تا لحظه ای که به نبرد آغاز کننـد حجّت دیگری است در دست شـما.وقتی آنان را شکسـت دادید آن کس را که پشت به شـما کند وبگریزد نکشـید.زخمیها را نکشید وعورت دشمن را آشکار نسازید وکشته ای را مُثله نکنید وآن گاه که به بارانداز واردوگاه آنان رسیدید پرده دری ننمایید

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۰۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۲۶_ ۲۴.

۲ . وقعه صفّین، صص۲۰۴_ ۲۰۳; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۶; کامل ابن اثیر، ج۳،ص ۱۴۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۲۶.

وبه خانه کسـی جز با اجازه من وارد نشویـد وچیزی از اموال دشـمن مگیرید مگر آنچه را که در میدان نبرد بر آن دست یابید. زنی را با ایذاء تحریک نکنید، هرچند شـما را ناسزا گوید وبزرگان ونیکان شما را دشنام دهد، زیرا آنان از حیث عقل وقدرت ضعیف می باشـند. روزی که آنـان مشـرک بودنـد مـا مأمور بودیم که دست به سوی آنان دراز نکنیم واگر در دوران جاهلیت مردی به زنی با عصا یا آهن حمله می کرد این ننگی بود که بعـداً فرزنـدان او موردنکوهش قرار می گرفتند. امیر مؤمنان (علیه السـلام) در نبردهـای «جمـل» و«صـفّین» و«نهروان» سـربازان خود را به امور زیر سـفارش می کرد. «عِبادَ اللّه اِتَّقُوا اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ، غُضُّوا الأَبْصارَ وَاخْفَضُوا الأَصْواتَ وَأَقِلُّوا الكَلامَ وَوَطِّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى المُنازَلِهِ وَ المُجادَلِهِ وَ الْمُبارَزِهِ وَ المُعانَقَهِ

وَالمُکـاءَمَهِ وَاثْبُتُوا وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثِیراً لَعَلَّکَمْ تُفْلِحُونَ وَ لا ـ تَنـازَعُوا فَتفْشَـلُوا وَ تَـذْهَبَ رِیحُکَمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللّهَ مَعَ الصّـابِرینَ».(۱) بنـدگان خدا ! از مخالفت خدا بپرهیزید، چشـمها را به زیر افکنید واز صداهای خود بکاهید وکمتر سـخن بگویید.خود را برای مبارزه وگلاویز شدن با دشـمن ودفاع با چنگ ودندان آماده کنید.ثابت قدم واسـتوار باشید وخدا را یاد کنید تا رستگار شوید. از اختلاف ودو دسـتگی بپرهیزید تا به سـستی نگرایید وشوکت وعظمت شـما ازمیان نرود. بردبار باشید که خداوند با بردباران است. باری، سـخنان امام (علیه السلام) پایان یافت وآن حضرت با یازده ستون رزمی در برابر دشمن قد علم کرد. صفهای سپاه امام (علیه السـلام) طوری تنظیم شـده بود که افراد قبیله ای که بخشـی از آنان در عراق وبخشـی در شام می زیسـتند در صـحنه جنگ رو در روی یکدیگر قرار گرفتند.

---

۱ . وقعه صـفّین، صص۲۰۴_ ۲۰۳; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶،ص ۶; کامل ابن اثیر، ج۳،ص ۱۴۹; شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۲۶.

در روزهـای نخست، چرخ نبرد به کنـدی پیش می رفت وهنوز سـیاست آتش بس ومـدارا وفضـای امیـد بر طرفین حـاکم بود. ستونهای رزمی تا ظهر به جنگ می پرداختند واز آن به بعد دست از نبرد می کشیدند. ولی بعدها نبرد شدّت یافت واز صبح تا شب وحتّی در بخشی از شب نیز ادامه یافت.(۱) حرکت ستونهای رزمی

در روز نخست از مـاه صـفر، مالک اشتر از سـپاه امام (علیه السـلام) وحبیب بن مسـلمه از سپاه شام با افراد تحت فرمان خود به نبرد آمدند وبخشی از روز را به نبرد پرداختند واز طرفین

گروهی کشته شدند. سپس از هم فاصله گرفتند وبه اردوگاه خود بازگشتند.(۲) در روز دوّم، هاشم به عتبه در رأس گروهی از سوار وپیاده نظام واز سپاه شام ابو الأعور سلمی به همین کیفیت گام به میدان نهادند وسواره با سواران وپیاده با پیاده به نبرد پرداختند.(۳) در روز سوّم، عمّار از سپاه امام (علیه السلام) وعمرو عاص از سپاه معاویه با افراد تحت فرمان خود به میدان آمدند وسخت ترین نبرد میان آن دو انجام گرفت.(۴) عمّار در برابر لشکر شام با صدای بلند گفت:آیا می خواهید آن کس را بشناسید که به خدا وپیامبر عداوت ورزیده وبر مسلمانان ستم روا داشته ومشرکان را کمک کرده است؟ آن گاه که خدا خواست دین خود را ظاهر سازد وپیامبر خود را کمک کند، او فوراً از ترس نه از روی میل ورغبت تظاهر به اسلام کرد. وهنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت، او دشمن مسلمانان ودوست مجرمان شد. ای مردم، آگاه باشید که این شخص همان معاویه است. او را لعن کنید وبا او به نبرد برخیزید. او

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۰; مروج الذهب، ج۲، صص ۳۸۸_ ۳۸۷; وقعه صفّین، صص۲۱۴و ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۳۰_ ۲۷.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۰; مروج الذهب، ج۲، صص ۳۸۸_ ۳۸۷; وقعه صفّین، صص۲۱۴و ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص۳۰_ ۲۷.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۰; مروج الذهب، ج۲، صص ۳۸۸_ ۳۸۷; وقعه صفّین، صص۲۱۴و ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

ج۴، صص ۳۰_ ۲۷.

۴ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۳۰; مروج الذهب، ج۲، صص ۳۸۸_ ۳۸۷; وقعه صفّین، صص۲۱۴و ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص ۳۰_ ۲۷.

کسی است که می خواهد نور خدا را خاموش سازد ودشمنان خدا را یاری کند.(۱) در اینجا مردی به عمّار گفت که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:بامردم نبرد کنید تا اسلام آورند وآن گاه که اسلام آوردند خون ومال آنها مصونیّت پیدا می کند. عمّار سخن او راتصدیق کرد وافزود: حزب اموی از روز نخست اسلام نیاورد بلکه تظاهر به اسلام کرد وکفر خود را پنهان داشت، تا روزی که برای کفر خود یار ویاور پیدا کرد.(۲) عمّار این سخن را گفت وبه فرمانده سواره نظام دستور حمله به قسمت سواره نظام شامیان داد واو نیز فرمان حمله صادر کرد، ولی شامیان در برابر او پایداری نشان دادند. آن گاه به فرمانده پیاده نظام دستور داد واو نیز فرمان حمله داد وسربازان امام (علیه السلام) با یک یورش صفوف دشمن را درهم ریختند وعمروعاص ناچار شد که جایگاه خود را عوض کند. عمروعاص پیر سیاست به حربه ای متوسل شد که عمّار به آن توسل جسته بود. عمّار از طریق تکفیر حزب اموی وسران آن آشوبی در صفوف دشمن افکند. متقابلاً عمروعاص نیز پارچه سیاهی بر سر نیزه کرد وآن را برافراشت. این همان پرچمی بود که روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)به دست او داده بود. چشمها به آن خیره شد وزبانها به گفتگو در آمد. امام (علیه السلام) برای جلوگیری از نفوذ هر

نوع فتنه فوراً به روشن کردن یـاران خود پرداخت وگفت: آیـا می دانیـد داسـتان این پرچم چیست؟ پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) روزی ایـن پرچـم را بیرون آورد ورو بـه سـپاه اسـلام کرد وگفـت:کیسـت کـه آن را بـا آنچـه در آن اسـت برگیرد؟ عمروعاص گفت:در آن چه چیز است؟پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: این که با مسلمانی نجنگد وبه کافری

____

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۳۰; مروج الذهب، ج۲، صص ۳۸۸_ ۳۸۷; وقعه صفّین، صص۲۱۴و ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، صص ۳۰_ ۲۷.

۲ . وقعه صفّین، صص۲۱۶_ ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۷.

نزدیـک نشود. عمروعاص آن را به این شـرط گرفت، امّا به خـدا سوگنـد که به مشـرکان نزدیک شـد وامروز با مسـلمانان می جنگـد. به خـدایی که دانه را شـکافت وانسان را آفریـد، این گروه از صـمیم دل اسـلام نیاوردند، بلکه تظاهر به اسـلام نمودند وکفر خود را پنهـان کردنـد وهنگـامی که برای ابراز کفر یـارانی یافتنـد به عـداوت خود بازگشـتند، جز اینکه در ظاهر نماز را ترک نکردند.(۱) در روز چهارم، محمّد حنفیّه با ستونی گام به میدان نهاد واز سپاه شام نیز عبید اللّه بن عمر با گروهی آهنگ مبارزه کرد. آتش جنگ برافروخته شد ونبرد شدیدی میان دو گروه رخ داد.(۲) عبید اللّه به محمّد حنفیه پیغام داد که با هم به نبرد برخیزند. محمّد حرکت کرد تا تن به تن با او بجنگد. امام (علیه السلام) از جریان آگاه شد وفوراً اسب خود را به سوی

فرزنـدش رانـد وبه او فرمان توقف داد وآن گاه اسب خود را به سوی عبید اللّه راند وگفت: من با تو می جنگم، پیش بیا. عبید اللّه از شنیدن این سخن بر خود لرزید وگفت: مرا به جنگ با تو نیازی نیست.سپس اسب خود را بازگرداند وازمعرکه دور شد. در این موقع سپاهیان طرفین از هم فاصله گرفتند وبه اردوگاههای خود بازگشتند.(۳) در روز پنجم ماه صفر سال سی وهشت که روز یکشنبه بود، دو ستون رزمی که فرماندهی عراقیان را ابن عبّاس وسرکردگی شامیان را ولید بن عقبه بر عهده داشتند به نبرد پرداختنـد وپس از نبردی شدیـد به هنگـام ظهر دست از جنگ کشیدند وبه مراکز خود بازگشـتند. در این هنگام فرمانـده شامیان به دشـنام گویی پرداخت وفرزندان عبد المطّلب راناسـزا گفت. ابن عبّاس او را به مبارزه طلبید ولی او تن به مبارزه نداد ومیدان را ترک گفت.(۴)

---

۱ . وقعه صفّین، صص۲۱۶_ ۲۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۷.

۲ . مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۸.

۳ . مفسّران اسلامی به اتّفاق نزول این آیه را در باره ولید بن عقبه تصدیق کرده اند.

۴ . در باره شأن نزول این آیه به تفاسیر حدیثی ، مانند الدّر المنثور وبرهان مراجعه شود.

سپاه شام مردمی کور وکر و دور از واقعیات وتاریخ اسلام بودند، وگرنه نباید ستون رزمی آنان را فردی فرماندهی کند که به تصریح قرآن «فاسق» ونابکار است. ولیـد همـان فردی است که قرآن کریم در بـاره او فرمود:(إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا) (حجرات:۶) یعنی اگر فاسقی

خبری آورد در باره آن بررسی کنید.(۱) این همان مردی است که قرآن او را چنین توصیف می فرماید:(أَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لایَسْتَوونَ)(سجده:۱۸) یعنی آیا آن کس که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است ؟هرگز این دو برابر نیستند.(۲) در این نبردها هرچند گروهی کشته می شدند وطرفین بدون اخذ نتیجه به اردوگاه خود باز می گشتند، ولی سخنرانیهای امام (علیه السلام)وعمّار وابن عبّاس، افق را بر مردم شام روشن می ساخت وبی پایگی ادّعای معاویه کم وبیش واضح می شد. لذا، در روز پنجم نبرد، شمر بن ابرهه حمیری با گروهی از قاریان شام به سپاه امام (علیه السلام)پیوست.فرار آنان به سوی نور، نشانه تاریکیی بود که سپاه شام را فرا گرفته بود. فرمانروای عاصی شام بر خود لرزید واز تکرار آن سخت بیمناک شد. عمروعاص رو به معاویه کرد وگفت: تو می خواهی با مردی نبرد کنی که با محمّد خویشاوندی نزدیک دارد ودر اسلام دارای قدم راسخ واستوار است. او در فضیلت ومعنویت وآشنایی به رموز جنگ بی همتاست. او با یاران انگشت شمارِمحمّد وبا قهرمانان وقاریان وشریفترین افراد آنان به جنگ تو آمده است وبرای آنان در نفوس مسلمانان هیبت وبزرگی است. لازم است شامیان را در سخت ترین مواضع وتنگناها قرار دهی وپیش از آنکه طول مدّت جنگ در آنان ایجاد ملالت کند ایشان را تطمیع کنی. وهرچه را فراموش می کنی، این را فراموش مکن که تو بر باطلی. معاویه از سخنان پیر سیاست پند آموخت وفهمید که یکی از عوامل جذب

---

۱ . وقعه صفّین،صص۲۲۲_ ۲۲۱؛کامل ابن اثیر، ج۳،ص ۱۵۰؛تاریخ طبری،ج۳،جزء ۶،ص ۷؛ مروج الذهب،

ج۲، ص ۳۸۸.

۲ . وقعه صفّین،صص۲۲۲_ ۲۲۱;کامل ابن اثیر، ج۳،ص ۱۵۰;تاریخ طبری،ج۳،جزء ۶،ص ۷; مروج الذهب، ج۲، ص ۳۸۸.

شامیان به میدان نبرد تظاهر به دین وتقوی وورع است گر چه در دل از آن اثری نباشد. از این رو، فرمان داد که منبری ترتیب دادند وسران سپاه شام را به حضور طلبید وبر فراز منبر قرار گرفت وهمچون فردی سوخته دل برای دین ومذهب اشک تمساح ریخت وگفت: ای مردم، جانها وسرهای خود را به ما بسپارید. سست مشوید ودست از یاری مکشید. امروز روزی پر خطر است، روز حقیقت وحفظ آن است.شما بر حق هستید ودر دست شما حجّت است. شما با کسی نبرد می کنید که بیعت را شکسته وخون حرامی را ریخته است ودر آسما ن کسی او را معذور نمی شمارد. آن گاه عمروعاص بر فراز منبر قرار گرفت وسخنانی شبیه سخنان معاویه گفت واز منبر پایین آمد.(۱) سخنرانی امام(علیه السلام)

به امام (علیه السلام) گزارش رسید که معاویه از طریق حیله ونیرنگ وتظاهر به دین شامیان را به جنگ دعوت می کند. لذا آن حضرت دستور داد که همگان در نقطه ای گرد آیند. راوی می گوید: امام را دیدم در حالی که بر کمان خود تکیه کرده ویاران پیامبر را به دور خود گرد آورده بود ومی خواست مردم آگاه شوند که یاران پیامبر در گرداگرد او هستند. پس ستایش خدا را بجا آورد وچنین گفت: مردم سخنان مرا بشنوید وآن را به خاطر بسپارید. خودخواهی از گردنکشی است ونخوت از کبر وخودبینی، وشیطان دشمن حاضری است که به شما وعده باطل می دهد. آگاه باشید

که مسـلمان برادر مسلمان است. ناسزا مگویید ودست از یاری مکشید.شریعتِ دین یکی وراههای آن هموار است.هرکسی آن را گرفت به آن پیوسته وهر کس آن را ترک کند از آن خارج

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۲۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۸۰.

---------------------------- صفحه ۵۹۰

شـده وهرکس از آن جـدا شود نابود گردیـده است. آن کس که امین شـمرده شود ولی خیانت ورزد، یا وعـده کند امّا تخلّف نمایـد، گفتگو کنـد ولی دروغ بگویـد، مسـلمان نیست. مـا خانـدان رحمت هستیم. گفتـار مـا راست وکردارما برتری است. از ماست خاتم پیامبران ودر ماست رهبری اسـلام واز ماست قاریان کتاب خـدا، من شـما را به سوی خدا وپیامبر وجهاد با دشـمن وی وپایداری در راه آن وکسب رضای خدا و بپا داشـتن نماز وپرداختن زکات وزیارت خانه خدا وروزه ماه رمضان وکوشش در رسانـدن بیت المال به اهلش دعوت می کنم. از شـگفتیهای جهان است که معاویه اموی وعمرو عاص سـهمی بر آن شـدند که مردم را به دینـداری تشویق کننـد! شـما می دانیـد که من هرگز با پیامبر مخالفت نکرده ام ودر مواضـعی که قهرمانان عقب می کشیدند وترس ولرز آنان را فرا می گرفت جانم را سپر او قرار می دادم. سپاس خدا را که مرا به این فضیلت گرامی داشت. پیامبر خدا جان سپرد در حالی که سر او در آغوش من بود، وبه تنهایی او را غسل دادم وفرشـتگان مقرّب بدن او را از این سـو به آن سو برمی گردانیدند. به خدا سوگند که هیچ امّتی پس از رحلت پیامبر خود دچار اختلاف نگشت مگر اینکه اهل

باطل بر اهل حق غلبه کرد.(۱) وقتی سخنان امام (علیه السلام) به اینجا رسید، عمّار، آن پیر با ایمان ویار وفادار، روی به مردم کرد و گفت:امام، شما را آگاه ساخت که امّت، نه در آغاز کار راه صحیحی را در پیش گرفت ونه در پایان آن. از سخنان ابن مزاحم بر می آید که امام (علیه السلام) سخنان خود را در عصر دوشنبه ششم ماه صفر ایراد فرمود ودر پایان خواستار هجوم همگانی سپاهیان برای برکندن ریشه فساد شد. از این رو، در روز سه شنبه هفتم صفر، سپاهیان را برای حمله دسته جمعی آماده کرد وخطابه ای ایراد فرمود ودر آن روش جنگ را ترسیم کرد.(۲)

---

۱ . وقعه صفّین، صص۲۲۴_ ۲۲۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۱۸۲_ ۱۸۱.

۲ . وقعه صفّین، صص۲۲۴_ ۲۲۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۱۸۲_ ۱۸۱. صفحه ۵۹۱

فصل هجدهم

فصل هجدهم

حمله همگانی آغاز می شود

هشت روز تمام از آغاز جنگ خونین صفّین می گذشت وحملات موضعی وحرکت ستونهای زرهی به صورت محدود نتیجه ای نبخشیده بود. امام (علیه السلام) در این اندیشه بود که چه کند که با کمترین ضایعه به هدف دست یابد، ومطمئن بود که نبردهای محدود جز ضایعه نتیجه دیگری ندارد. ازاین جهت، در پرتو ماه شب هشتم ماه صفر(شب چهارشنبه) یاران خود را با سخنان زیر مورد خطاب قرار داد: سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی شود وآنچه را که استوار ساخت شکسته نخواهد شد. اگر می خواست، حتّی دو نفر ازا ین امّت یا از سایر خلایق اختلاف نمی کردند وبشری در امری از امور مربوط

به او به نزاع بر نمی خاست وافراد مفضول، فضلِ افراد فاضل را منکر نمی شدند. تقدیر وسرنوشت، ما واین گروه رابه این نقطه کشانـد ورو در روی هم قرار داد. همگی در چشم انـداز شـهود خـدا ودر محضـر او هستیم.اگر بخواهد در نزولِ عذاب تعجیل می کند تا ستمگر راتکذیب نماید وحق را آشکار سازد. او دنیا را خانه کردار وسرای آخرت را سرای پاداش قرار داده است تا بدکاران را به کردارِ بدشان کیفر، ونیکوکاران را به سبب کردار نیک آنان پاداش دهد. آگاه باشید که فردا، به خواست خدا، با دشمن روبرو می شوید. پس امشب بیشتر نماز بگزارید وبیشتر قرآن بخوانید واز خداوند پایداری وپیروزی بخواهید، وفردا با آنان با جدّیت واحتیاط روبرو شوید ودر کار خود راستگو باشید. امام (علیه السلام) این سخن را گفت ومجلس را ترک کرد. سپس سپاهیان امام

-------------------------- صفحه ۵۹۲

همگی به سوی شمشیرها ونیزه هـا وتیرهای خود رفتنـد وبه اصـلاح سـلاحهای خود پرداختنـد.(۱) امـام (علیه السـلام) در روز چهارشـنبه هشـتم ماه صـفر فرمان داد که مردی در برابر شامیان بایستد وآمادگی مردم عراق را برای نبرد اعلام دارد. معاویه نیز همچـون امـام (علیـه السـلام) به تنظیم سـپاه خـود پرداخت وآنهـا را به دسـته هـای گونـاگون تقسـیم کرد. مردم حمص واردن وقنسـرین جناحهای گوناگونی از سـپاه او را تشـکیل می دادنـد وحفظ جان معاویه را مردم شام به فرماندهی ضـحّاک بن قیس فهری بر عهـده گرفتند ودور او را احاطه کردند تا از نفوذ دشـمن به قلب لشـکر، که جایگاه معاویه بود، جلوگیری کنند. تنظیم سپاه به شکلی که انجام شده بود مورد پسند عمروعاص

قرار نگرفت وخواست به معاویه در آرایش سپاه کمک کند. لذا او را به یاد پیمانی که با هم بسته بودند انداخت(که در صورت پیروزی، حکومت مصر از آنِ او باشد) وگفت:فرماندهی حمصیان را به من واگذار وابوالأعور را از آن برکنار کن. معاویه از پیشنهاد او خوشحال شد وفوراً کسی را نزد فرمانده حمصیان فرستاد وپیغام داد که:عمروعاص در امور رزمی سابقه وتجربه ای دارد که من وتو نداریم. من او را به فرماندهی سواره نظام برگزیدم، لذا تو به منطقه ای دیگر برو. عمروعاص، به امید حکومت مصر، دو فرزند خود عبد اللّه ومحمّد را طلبید(۲) وبنابر تجربه ونظر خود، سپاه را تنظیم کرد ودستور داد که زرهپوشان در مقدّمه سپاه

----

۱ . وقعه صفّین،ص ۲۲۵،شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵،ص ۱۸۲;تاریخ طبری،ج۳،جزء ۶، صص ۷و۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۰.

۲ . به خاطر بیاورید که این دو فرزندِ عمرو عاص زاهد نمایانی بودند که در آغاز کار پدر را از آلودگی به حمایت از فرزند «ابوسفیان» باز می داشتند ولی حالا صمیمیترین یار ویاور او هستند! این جریان ما را به یاد مثلی می اندازد که در زبان عربی وفارسی رایج است که:«هَلْ تَلِدُ الْحَیَّهُ إِلاّ الحَیَّهَ؟» (عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود).

وبی زرهان در انتهای آن قرار گیرند.آن گاه به دو فرزند خود دستور داد که در میان صفوف گردش کنند ونظم وترتیب آنها را به دقّت وارسی نمایند. حتّی به این نیز اکتفا نکرد وخود در میان سپاه به راه افتاد ونظم آن را مورد بررسی قرار داد وهمچون

معاویه در قلب سپاه بر فراز منبری قرار گرفت که حفاظت آن را یَمنیها برعهده گرفتند وفرمان داد که هر کس آهنگ نزدیک شدن به منبر داشته باشد فوراً او را بکُشند.(۱) هرگاه انگیزه از نبرد، کسب قدرت وفرمانروایی باشد باید گروهی را برای حفاظت خود بگمارد، ولی اگر انگیزه وهدف معنوی باشد از کشته شدن خود در طریق هدف پروایی ندارد.لذا، نه تنها کسی حفاظت از امام (علیه السلام) را بر عهده نداشت، بلکه آن حضرت بر اسب شبرنگی سوار بود وفرمان می داد وسپاه را رهبری می کرد وبا نعره های جگر خراش خود لرزه بر اندام قهرمانان شام می انداخت وبا شمشیر برنده اش آنان را درو می کرد. اختلاف در شیوه رهبری معلول اختلاف در انگیزه هاست.فرهنگ شهادت طلبی زاییده ایمان به سرای آخرت واعتقاد به حقّانیت خویش است، در حالی که ترس ازمرگ وفدا کردن دیگران برای حفظ جان خویشتن زاییده دلبستگی به زندگی دنیا وانکار ماوراء ماده است. وشگفت اینجاست که فرزند عاص به این حقیقت اعتراف کرده ودر باره سپاه امام (علیه السلام) چنین گفت: «فَإِنَّ هؤلاءِ جاؤوا بِخُطَّه بَلَغَتِ السَّماءَ». یعنی: این گروه با هدفی آسمانی به میدان آمده اند وباکی از شهادت ندارند. خیر خواهی ویاری فرزند عاص به معاویه از روی علاقه به او وبه طلب پیروزی او نبود، بلکه او در چهارچوب منافع خود علاقه به پیروزی او داشت ودر اظهار نظر ومشورت با معاویه، بهای آن را پیوسته به رخ او می کشید. مذاکره یاد شده در زیر، بیانگر این حقیقت است:

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۲۶; شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید، ج۵، ص ۱۸۲.

معاویه: هرجه زودتر به تنظیم صفوف سپاه بپرداز. عمروعاص: به شرط اینکه حکومتم برای خودم باشد. معاویه، از ترس اینکه مبادا عمروعاص، پس از امام، رقیب او شود، فوراً پرسید: کدام حکومت؟ مگر غیر ازحکومت مصر، چیز دیگری می خواهی؟ عمروعاص، سیاستباز کهنه کار وسوداگر بی تقوا، ماسکی از تقوا بر چهره زد وگفت: آیا مصر می تواند عوض از بهشت باشد؟ آیا کشتن علی، بهایی مناسب برای عذاب دوزخ، که هرگر آرام نمی گیرد، خواهد بود؟ معاویه، از ترس اینکه سخن عمرو در میان سپاه منتشر گردد، با اصرار فوق العاده گفت:آرام، آرام، سخن تو را کسی نشنود. باری، عمروعاص، به آرزوی حکومت مصر، رو به مردم شام کرد وگفت: سربازان شام، صفهای خود رامرتّب کنید وسرهای خود را به پروردگار خود عاریت دهید. از خدا کمک بگیرید وبا دشمن خدا ودشمن خود جهاد کنید. آنان را بکشید که خدا آنان را بکشد ونابود سازد.(۱) از آن طرف، چنان که گذشت، در آن روز امام (علیه السلام) اسبی طلبید وبرای او اسب شبرنگی آوردند که به سبب نیرویی که داشت پیوسته در حال جهش بود وبا دو دهنه کشیده می شد. امام (علیه السلام) زمام آن را به دست گرفت واین آیه را تلاوت کرد: (سُبْحانَ الّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنّا لَهُ مُقْرِنينَ وإِنّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ). (زخرف:۱۳) منزه است خدایی که این مَرکب را برای ما مسخَّر ساخت وما را قدرت وتوانایی آن نبود، وهمگی به سوی خدا باز می گردیم. آن گاه دست به دعا برداشت وگفت:

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۳۷;

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص ۱۸۹و۱۹۰.

------------------------ صفحه ۵۹۵

اَللّهُمَّ إِلَیْکَ نَقَلَتِ الأَقْدامُ ـ أَتْعَبَتِ الأَبْدانُ وَ أَفَضَتِ الْقُلُوبُ وَ رَفَعَتِ الأَیْدِی وَ شَخَصَتِ الأَبْصارُ... اَللّهُمَّ إِنّا نَشْكُوا إِلَیکَ غَیْبَهَ نَبِیِّنا وَ كَثْرَهَ عَدُوِّنا وَتَشَتُّتَ أَهْوائِنا. رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالحَقِّ وَأَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ.(۱) خدایا، به سوی تو گامها برداشته می شود وبدنها به رنج می افتد ودلها متوجه می گردد ودستها بلند می شود وچشمها باز می گردد... خدایا، ما شِكوه غیبت پیامبرمان وفزونی دشمنان وپراكندگی خواستهایمان را به درگاه تو می آوریم. خدایا، میان ما واین قوم به حق داوری كن، كه تو بهترین داورها هستی. سرانجام در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر حمله سرتاسری آغاز شد و از اوّل بامداد تاشب ادامه داشت وطرفین بدون دستیابی به پیروزی به اردوگاههای خود بازگشتند. در روز پنجشنبه، امام (علیه السلام) نماز صبح را در تاریكی بجا آورد وآن گاه، پس از خواندن دعایی، خود حمله را آغاز كرد ویاران او نیز از هر طرف به نبرد پرداختند.(۲) بخشی از دعای امام قبل از حمله این بود: إِنْ أَظْهَرْتَنا عَلی عَدُوِّنا فَجَنِّبْنا الغَیَّ وَ سَدِّدْنا لِلْحَقِّ، وَ إِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَیْنا فَارْزُقْنا الشَّهادَهَ وَ اعْصِمْ بَقِیَّهَ أَصْحابِی مِنَ الْفِتْنَهِ.(۳) پروردگارا! اگر ما را بر دشمن خود پیروز فرمودی ما را از ستم بازدار وگامهایمان را برای حق استوار گردان. واگر آنان بر ما پیروز شدند شهادت را نصیب ما فرما وباقیمانده یارانم را از فتنه حفظ كن.

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۲۳۰ و۲۳۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۷۶.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص

۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۱.

۳ . وقعه صفّین، ص ۲۳۲.

خطابه های آتشین سران سپاه امام(علیه السلام)

سخنرانیهای سران وشخصیتهای بزرگ هر سپاه نقش تبلیغی بزرگی ایفا می کرد. چه بسا خطابه ای یک سپاه را از جای برمی کند ومقدمات پیروزی را فراهم می ساخت. از این جهت، در روز پنجشنبه نهم ماه صفر، دوّمین روز حمله همگانی، شخصیتهای بزرگی در سپاه امام (علیه السلام) به سخن پرداختند. غیر از امام بزرگانی مانند عبد اللّه بن بدیل،(۱) سعید بن قیس(۲) (در منطقه ناصرین) ومالک اشتر(۳) سخن گفتند وهرکدام،با منطق خاصی،سپاه امام را بر یورش به دشمن شامی تحریک کردند. در این میان حوادثی نیز رخ داد که برخی از آنها را یاد آور می شویم. ۱ـ چه کسی این قرآن را به دست می گیرد؟

علی (علیه السلام) پیش از آنکه نبرد را آغاز کند، برای اتمام حجّت، رو به سربازان خود کرد وگفت: کیست که این قرآن را بگیرد وشامیان را به آن دعوت کند؟ در این هنگام جوانی به نام سعید برخاست واعلام آمادگی کرد. امام (علیه السلام) بار دیگر سخن خود راتکرار کرد وباز همان جوان از جای برخاست وگفت: من ای امیر مؤمنان. آن گاه علی (علیه السلام) قرآن را به او سپرد واو نیز به سوی سپاه معاویه حرکت کرد وآنان را به کتاب خدا وعمل به آن دعوت کرد، ولی طولی نکشید که به وسیله دشمن از پای در آمد.(۴) ۲ـ مبارزه دو حُجر

حجر بن عدی کِنْدی از کسانی است که به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شرفیاب شده

----

۱ . وقعه

صفّین، ص ۲۳۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۸۶.

۲ . وقعه صفّین، ص ۳۴۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۸۸.

۳ . وقعه صفّین، صص ۲۴۱_ ۲۳۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص ۱۹۱_ ۱۹۰.

۴ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۹۶; وقعه صفّین، ص ۲۴۴.

وبه دست او اسلام آورده بود وبعدها نیز در صف مخلصان علی (علیه السلام) ومدافعان حریم وی قرار داشت وسرانجام جان خود را در این راه از دست داد وبه دست جلاّدان معاویه، همراه با گروهی از مخلصان امام، در «مَرْج عذراء»(که تقریباً در بیست کیلومتری شام قرار دارد) کشته شد. در تاریخ از وی به حُجر الخیر یاد می کنند، در حالی که از عموی وی حجر بن یزید به حجر الشّر نام برده می شود. اتّفاقاً در چنین روزی این دو حجر، به رغم پیوند نزدیکی که با هم داشتند، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند.دعوت به مبارزه از جانب حجر الشرّ آغاز شد ودر حالی که آن دو با نیزه های خود مشغول مبارزه بودند مردی از سپاه معاویه به نام خزیمه به کمک حجر بن یزید شتافت ونیزه ای بر حجر بن عدی زد.در این موقع گروهی از یاران حجر بر خزیمه حمله بردند و او را کشتند، ولی حجر بن یزید پا به فرار نهاد واز میدان بیرون رفت.(۱) ۳_ حمله «عبد اللّه بن بدیل» بر میسره سپاه شام

عبد اللّه بن بدیل خزاعی از فرماندهان بلند پایه سپاه امام (علیه السلام) به شمار می رفت.او صحابی جلیل القدر پیامبر اکرم

(صلی الله علیه وآله وسلم) ودر طهارت نفس وشجاعت وحماسه آفرینی، پس ازمالک اشتر، زبانزد بود. فرماندهی جناح راست سپاه با وی بود وجناح چپ را عبد اللّه بن عباس فرماندهی می کرد. قاریان عراق پیرامون عمّار یاسر وقیس بن سعد وعبد اللّه بن بدیل گرد آمده بودند.(۲) عبد اللّه پیش از آغاز حمله رو به یاران خود کرد وگفت:معاویه مقامی را ادّعا کرده که از آنِ او نیست وبا صاحبان حقیقی مقام به نزاع برخاسته وبا منطق باطل به نبرد حق آمده است.وی با اعراب (بادیه نشینان) واحزاب گوناگون به حمله پرداخته

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۴۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۱۹۶_ ۱۹۵.

۲ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۱.

وگمراهی را برای آنان زیبا جلوه داده است. تاا نجا که گفت: «وَ أَنْتُمْ وَاللّهِ عَلی نُور مِنْ رَبِّکُمْ وَ بُرْهان مُبین. قاتِلُوا الطُّغاةَ الْجُفاةَ وَ لا تَخْشَوْهُمْ، وَ کَیْفَ تَخْشَونَهُمْ وَ فِی أَیْدِیکُمْ کِتابٌ مِنْ رَبِّکُمْ ظاهِرٌ مَبْرُورٌ... وَقَدْ قاتَلْتُمُوهُمْ مَعَ النَّبِیّ وَ اللّه ما هُمْ فِی هذِهِ بِأَزْکی وَ لا أَتْقی وَلا أَبَرُّ. قُومُوا إِلی عَدُوِّ اللّه وَ عَدُوِّکُمْ».(۱) شما،به خدا سوگند، در پوشش نوری از خدا ودلیلی روشن هستید. با این اوباش جفاکار نبرد کنید و از آنان نترسید.چگونه بترسید، حال آنکه در دست شما کتابی از خداست که روشن وپذیرفته شده است. شما همراه پیامبر با آنان نبرد کرده اید وبه خدا سوگند که اکنون پاکیزه تر ونیکوکارتر از آن زمان نیستند. برخیزید وبرای نبرد با دشمن خدا ودشمن خود حرکت کنید. او در حالی که فرماندهی میمنه را بر عهده داشت،

دو زره بر تن کرد ودو شمشیر برداشت(در هر دست شمشیری) وحمله را آغاز کرد ودر حمله نخست سپاه معاویه رااز سر راه خود برداشت ولشکر حبیب بن مسلمه فرمانده میسره سپاه شام را شکست داد.تمام همّت او این بود که خود را به خیمه معاویه برساند واین امّ الفساد را ازمیان بردارد.نگهبانان معاویه، که پیمان مرگ با او بسته بودند وبه صورت پنج صف یا به عبارت دیگر به صورت پنج دیوار گردا گرد او را احاطه کرده بودند، مانع از پیشروی او شدند. ولی این دیوارها چندان مشکلی ایجاد نکرد ویکی پس از دیگری فرو ریخت.ولی با اینکه حملات عبد اللّه درخشان بود، پیش از آنکه خود را به خرگاه معاویه برساند از پای درآمد وکشته شد.(۲) در این مورد ابن جریر طبری در «تاریخ» خود جریان را روشنتر از ابن مزاحم در «وقعه صفین» می نویسد. او چنین گزارش می کند:عبد اللّه با میسره سپاه دشمن در حال نبرد بود ومالک

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۳۴; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۹; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۱(با کمی تفاوت).

۲ . وقعه صفّین، ص ۲۴۸.

اشتر نیز به سوی میمنه حمله می برد.مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود، یک صفحه فلزی یمنی در دست داشت که چون آن را فرود می آورد تصوّر می رفت که آب از آن ریزان است ووقتی آن را بالا می برد شعاع آن دیدگان را خیره می ساخت. او درحملات خود میمنه را تار ومار کرد وبه نقطه ای رسید که عبداللّه بن بدیل با

گروهی از قرّاء، که شمار آنان از سیصد نفر(۱) تجاوز نمی کرد، به آن نقطه رسیده بودند.وی یاران عبداللّه را به صورت مردگانی یافت که به زمین چسبیده اند. مالک دشمن را از اطراف آنان دور کرد وآنان بامشاهده اشتر خوشحال شدند و فوراً از احوال امام پرسیدند وچون پاسخ شنیدند که آن حضرت سالم است ودر میسره سپاه خود می جنگد سپاس خدا را بجا آوردند. در این حال عبداللّه با افراد کم خود اصرار میورزید که به پیش رود وپس از کشتن نگهبانان معاویه برخود او دست یابد. ولی اشتر به او پیام داد که پیشروی نکند ودر نقطه ای که هست توقف نماید و از خود دفاع کند.(۲)ولی او تصوّر می کرد که با یک حمله برق آسا می تواند صف نگهبانان را متلاشی کند وبر معاویه دست یابد. از این جهت به پیشروی خود ادامه داد ودر حالیکه در هر دستی شمشیری داشت با یاران خود حمله را آغاز کرد وهر کسی را که پیش می آمد با یک ضربه از پای در می آورد وآن قدر پیش رفت که معاویه ناچار شد جایگاه خود را عوض کند.(۳) از شگفتیهای حمله عبد اللّه این بود که وی به هنگام کارزار بانگهبانان شعار «یا لَثاراتِ عُثمان» سر می داد ومقصود او برادری بود که از وی در این نبرد کشته شده بود، ولی دشمن از آن برداشت دیگری داشت ودر شگفت فرو رفته بود که چگونه عبداللّه مردم را بر اخذ انتقام خون عثمان دعوت می کند!

---

۱ . ابن مزاحم در واقعه صفّین تعداد آنان را صد نفر می نویسد.

۲

. کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۳.

۳ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۱۰; کامل ابن اثیر، ج ۳، صص۱۵۲_ ۱۵۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۹۶.

------------------------- صفحه ۶۰۰

سرانجام کار به جایی رسید که معاویه جدّاً بر جان خود ترسید وکراراً به فرمانده میمنه سپاه خود حبیب بن مسلمه پیغام داد که به داد او برسد. ولی کوششهای حبیب جایی نرسید وعبداللّه را از تعقیب هدف باز نداشت. او فاصله چندانی با خرگاه معاویه نداشت.معاویه چاره ای جز این ندید که به نگهبانان دستور دهد که با پرتاب سنگ به جنگ او بروند.این تاکتیک مؤثر واقع شد ونگهبانان با پرتاب سنگ عبداللّه را که افراد کمی در اطراف او بودند از پای در آوردند واو با بدن مجروح به روی زمین افتاد.(۱) در این هنگام معاویه، که از خطری قطعی جان به سلامت برده بود واز شادی در پوست نمی گنجید، بر بالای جسد او حاضر شد. مردی به نام عبداللّهبن عامر، که از نزدیکان معاویه بود، عمامه خود را بر صورت عبداللّه افکند وبر او رحمت فرستاد. معاویه اصرار ورزید که صورت او را باز کند ولی او ابا ورزید، زیرا در گذشته با او دوستی داشت. معاویه با دادن قولی که او را مُثله نخواهد کرد موفق شد که صورت فرمانده شجاع امام را ببیند. وقتی دیده معاویه بر چهره عبداللّه افتاد گفت: «هذا وَ اللّه کَبْشُ الْقَوْمِ. وَرَبِّ الْکَعْبَةِ اللّهُمَّ أَظْفِرْنی بِالأَشْتَرِ النَّخَعی وَ الأَشْعَثِ الکِنْدی».(۲) به خدا سوگند، او بزرگ این جمعیت است. خدایا مرا بر دو قهرمان دیگر، اشتر نخعی واشعث کندی، پیروز

گردان. آن گـاه در وصف قهرمـانی وشـجاعت کم نظیر عبـدالّله به اشـعار عـدی بن حاتم تمثّل جست که نخستین بیت آن این است: أَخُ الْحَرْبِ إِنْ عَضَّتْ بِهِ الْحَربُ عَضَّها وَإِنْ شَمَّرَتْ عَنْ ساقَيْهَا الْحَرْبُ شَمَّرا(۳)

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۲۴۶_ ۲۴۵.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، صص ۱۶_ ۱۳؛ وقعه صفّین، ص ۲۴۶؛ کامل ابن اثیر، ج۳، صص ۱۵۴_ ۱۵۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۹۷؛ مروج الذهب، ج۲، ص ۳۹۸.

۳ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، صص ۱۶_ ۱۳؛ وقعه صفّین، ص ۲۴۶؛ کامل ابن اثیر، ج۳، صص ۱۵۴_ ۱۵۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۹۷؛ مروج الذهب، ج۲، ص ۳۹۸.

مرد جنگجو کسـی است که اگر جنگ به او دندان نشان دهد او نیز چنان کند واگر آستین بالا زند او نیز آستین بالا زند. ادامه نبرد تا لیله الهریر

نبرد واقعی میان پیروان امام(علیه السـلام) وهواداران معاویه از آغاز ماه صـفر سال سی وهشت آغاز شد وتا نیمروز سیزدهم آن ماه (۱) ادامه داشت. وقـایع نگـاران شب نیمه آن مـاه را «لیله الهَریر» می نامنـد.«هریر» در لغت عرب به زوزه سگ می گوینـد، زیرا سپاه معـاویه در آن شب در زیر ضـربات سپاه امـام (علیه السـلام) همچون سـگ زوزه می کشـید ونزدیک بود که بساط حکومت معاویه وامویان برچیده شود که ناگهان عمروعاص، از طریق خدعه وفریب وایجاد اختلاف در میان سپاهیان امام، نبرد خونین وسـرنوشت سـاز را متوقف سـاخت وسـرانجام در روز جمعه هفـدهم مـاه جریان به «حَکَمیّت» کشـید واعلام آتش بس موقت شد. مورّخان حوادث صفّین را

تا روز دهم به ترتیب نوشته اند (۲)، ولی از آن به بعد نقل حوادث حالت زنجیره ای خود را از دست داده است ووقایع نگار باید با شمّ تاریخ شناسی خود به حوادث ترتیب دهد. ما نیز وقایع این چند روز را تا نیمه روز لیله الهریر به گونه ای می نگاریم.

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۱. ابن جریر طبری در صفحه یاد شده تاریخ کتابت صلح را سیزدهم ماه صفر می داند ولیله الهریر را روز جمعه معرفی می کند(ص ۲۴;.ولی چون آغاز ماه صفر روز چهارشنبه بوده، طبعاً باید لیله الهریر شب هفدهم صفر باشد(سوّمین شب جمعه ماه). واگر مقصود دوّمین شب جمعه باشد، در این صورت باید لیله الهریر دهم ماه صفر باشد، نه سیزدهم. مگر اینکه گفته شود در میان نیم روز لیله الهریر تا نگارش صلحنامه سه روز مشاجره سرد بین طرفین ادامه داشته وروز سوم به نگارش صلحنامه منجر گردیده است. ولی ظاهر آنچه در وقعه صفّین ابن مزاحم آمده این است که نبرد پس از دهم نیز ادامه داشته است.

۲ . مروج الذهب، ج۲، صص ۳۹۰_ ۳۸۷.

حوادث روز دهم

آفتاب روز دهم صفر سینه افق را شکافت ونور خود را بر دشت صفین که به صورت گردابی از خون درآمده بود افشاند. عاشقان شهادت وشیفتگان امام (علیه السلام)، یعنی قبیله ربیعه در گرداگرد وجود او حلقه زده واو را همچون مردمک چشم احاطه کرده بودند. یک نفر از فرماندهان آنان برخاست و گفت:«مَنْ یُبایِعُ نَفْسَهُ عَلی الْمَوْتِ وَ یَشْرِی نَفْسَهُ للّهِ؟» یعنی: کیست که با مرگ دست بیعت دهد وجان خود

را برای خدا بفروشد؟در این موقع هفت هزار نفر برخاستند وبه نحو یاد شده با فرمانده خود بیعت کردند و افزودند که چندان پیش بروند تا وارد خرگاه معاویه شوند وبه پشت سر نگاه نکنند. در شیفتگی آنان همین بس که یکی از آنان برخاست وگفت:«لَیْسَ لَکُمْ عُـذْرٌ فِی الْعَرَبِ إِنْ أُصِیبَ عَلِیٌّ فِیکُمْ، ومِنْکُمْ رَجُلٌ حَیٌّ». یعنی: هرگز در پیشگاه مردم عرب معذور نیستید اگر یک نفر از شما زنده باشد وعلی (علیه السلام) آسیب ببیند. وقتی معاویه رشادت وحماسه آفرینی «ربیعه» را دید بی اختیار زبان به تحسین آنان گشود وشعر زیر را سرود: إِذا قُلْتَ قَدْوَلَّتْ رَبِیعهُ أَقْبَلَتْ *** کَتائِبُ مِنْهُمْ کَالْجِبالِ تُجالِدُ اگر بگویی که قبیله ربیعه پشت به میدان کرد، ناگهان گروههای فشرده ای از آنان همچون کوه به نبرد می پردازند.(۱) ترمیم جبهه میمنه

در برابر پایمردی ربیعه، قبیله مُضَر چندان از خود وفاداری نشان ندادند

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۲۴۲ـ ۲۴۱; وقعه صفّین، ص ۳۰۶.

وجناح میمنه سپاه امام (علیه السلام) به سبب کشته شدنِ عبداللّه بن بدیل فرمانده آن وفرار افراد قبیله مضر از میدان، دچار شکست شد، به نحوی که سربازان آن جناح به قلب لشکر که فرماندهی آن با امام (علیه السلام)بود پیوستند.امام،برای ترمیم وضع میمنه، سهل بن حنیف را به فرماندهی آن گمارد، ولی هجوم سیل آسای سپاه شام به فرماندهی حبیب بن مسلمه به فرمانده جدید میمنه مهلت نداد که به وضع موجود سر وسامانی بخشد. امام (علیه السلام) چون از نااستواری قبیله مضر در میمنه آگاه شد فوراً مالک را به حضور طلبید وبه او

فرمان داد که به این گروه که انضباط اسلامی را از دست داده اند بگوید:«أَيْنَ فِرارُكُمْ مِنَ الْمَوتِ الّذى لَنْ تُعْجِزُوهُ إِلَى الْحَياهِ الّتى لا تَبْقى لَكُمْ؟» یعنی: چرا از مرگی که توانایی مقابله با آن را ندارید به زندگی ناپدار فرار می کنید؟ مالك در برابر میمنه شکست خورده قرار گرفت وضمن ابلاغ پیام امام (علیه السلام)، طی سخنانی بسیار مهیّج چنین گفت: «فَإِنَّ الْفِرارَ فيهِ سَلْبُ الْعِزِّ وَ الْغَلَبَهُ عَلَى الْفَىءِ وَ ذُلُّ الْحَياهِ وَ الْمَماتِ وعارُ الدّنيا وَالآخرهِ وَ سَخَطُ اللّهِ وَ أَلِيمُ عِقابِهِ». فرار از میدان جهاد مایه بر باد رفتن عزّت واز دست دادن بیت المال وذلّت در حیات وممات وننگ دنیاوآخرت وفرا گیری خشم خداوعذاب دردناك اوست. آن گاه افزود:دندانها را محکم بر هم بفشارید وبا سرهای خود به استقبال دشمن بشتابید. این را گفت ومیمنه را سامان بخشید وخود آغاز به حمله کرد ومیسره سپاه معاویه را که رو در روی میمنه سپاه امام (علیه السلام) قرار داشت به عقب راند تا آنجا که به قلب سپاه معاویه پیوست.(۱) انسجام میمنه پس از شکست مایه خوشحالی امام (علیه السلام) شد. از این

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۱۹۸_ ۱۹۷; وقعه صفّین، ص ۲۵۰; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۱۲.

جهت، رو به آنان آورد وفرمود: «فَالآنَ فَاصْبِروُا أُنْزِلَتْ عَلَيْكُمُ السَّكِينَهُ وَ ثَبَّتَكُمُ اللّهُ بِاليَقينِ وَ لْيَعْلَمِ المُهْزَمُ بِأَنّه مُسْخِطٌ لِرَبِّهِ وَمُوبِقٌ نَفْسَهُ.وَ فِى الْفِرارِ مُوجِدَه اللّهِ عَلَيْهِ وَ الذُّلُّ اللازمُ أوِ العارُ الباقى».(۱) الآن صابر وبردبار باشید که ثبات وآرامش بر شما از جانب خدا فرود آمد وشما را با

یقین استوار ساخت. وافراد شکست خورده(نااستوار در میدان نبرد) بدانند که خود را در معرض خشم الهی وبلا قرار داده اند. ودر فرار از جهاد خشم خدا وذلّت پیوسته است. خود می کشی وخود تعزیه می داری!

مـآرب شهری است که در شمال شرقی صنعا قرار دارد وبه جهت سدّ عظیم آن که در بین سالهای ۵۴۲ تا ۵۷۰ منهدم شد اشتهار کامل دارد. قبایل یمن به برکت این سدّ به تمدن پیشرفته ای دست یافته و از کشاورزی عظیمی برخوردار بودند. انهدام سد در اثر سیل معروف «عرم» موجب پراکندگی آنان در دیگر نقاط شبه جزیره گردید وقسمت اعظم آنان در شام واردن وفلسطین وعراق متفرّق شدند، ولی در عین تفرّق، انتساب خود را به قبایلشان کاملاً حفظ کردند. ازا ین جهت می بینیم تیره هایی از قبیله «اَزْد» و«مُضَر» و«کِنده» و«قُضاعه» و«ربیعه» در عراق وتیرههایی از همان قبایل در شام واردن وفلسطین می زیستند. سیاست امام (علیه السلام) درتنظیم سپاه این بود که افراد هر قبیله ای که در عراق زندگی می کردند رو در روی افراد دیگر همان قبیله قرار گیرند که در غیر عراق می زیستند، زیرا این تقابل می توانست انعطاف آفرین باشد واز خونریزی شدید جلوگیری کند.(۲) روزی یکی از سران «خَثْعَم» شام به نام عبد اللّه درخواست ملاقات با رئیس

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۱۴.

۲ . معجم البلدان، ج۵، صص۳۵_ ۳۴.

خثعم عراق کرد وپس از اندکی ملاقات تحقّق پذیرفت. فرد شامی درخواست کرد که هر دو تیره قبیله خثعم از قتال دست بردارند ودر انتظار آینده بنشینند تا هر کدام

از طرفین نـبرد پیروز شـد از او تبعیت کننـد. ولی مـذاکره این دو رئیس سـودی نبخشـید،زیرا فرد عراقی به هیـچ وجه تن به این پیشـنهاد نداد وحاضـر نشد دست از امام (علیه السـلام)بردارد. لذا جنگ تن به تن میان افراد دو تیره آغاز شد.وهب بن مسـعود خثعمی عراقی، همتـای خـود از شامیـان را از پـای درآورد ومتقابلاً ـ یـک نفر از خثعـم شـام بر رئیس خثعمیـان عراق حمله برد وابـوکعب را از پـای در آورد ولی بلافاصـله پس از قتـل شـروع به گریسـتن بر مقتـول کرد وگفت: من تـو را به سـبب اطـاعت ازمعاویه کشـتم،درحالی که تو بسـتگی نزدیکتری با من داشتی وپیش از آنان تو را دوست می داشـتم. به خدا سوگند که نمی دانم چه بگویم، جز اینکه شـیطان مـا را گمراه کرده وقریش مـا را آلت دست خود قرار داده است. این نبرد تن به تن میان تیره های یک قبیله با گذاردن هشتاد کشته از دو طرف خاتمه یافت.(۱) تاریخ تکرار می شود

این حـادثه در نوع خود بی نظیر نیست، بلکه کم وبیش در جنگ صـفّین نظایری دارد که برخی را یاد آور می شویم: ۱ـ نعیم بن صُـهَیب بَجلی از عراق کشته شد. پسر عموی اونعیم بن حارث بجلی، که در ارتش شام بود، بر معاویه اصرار ورزید که باید جسد پسر عموی خود را بپوشاند.وی اجازه نداد وبهانه آورد که عثمان از ترس این گروه شبانه به خاک سپرده شد. ولی بجلی شامی گفت:یا بایـد این کار انجام گیرد یا تو را ترک می گویم وبه علی می پیوندم. سـرانجام معاویه به او اجازه داد که جنازه پسر عموی خود

رابه خاک بسپارد.(۲)

---

۱ . وقعه صفّین، صص۲۵۸_ ۲۵۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۲۰۵_ ۲۰۴.

۲ . وقعه صفّین، ص ۲۵۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۰۷; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۱۴; کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۴.

۲_ دو تیره از قبیه ازد رو در روی یک دیگر قرار گرفتند. یکی ازسران دو قبیله گفت: از بلاهای بزرگ این است که دو تیره از یک قبیله رودر روی هم قرار گرفته اند وبه خدا سوگند، ما با این جنگ جز اینکه به دست خود دستها وپاهای خویش را قطع کنیم کاری صورت نمی دهیم.اگر این کار را نکنیم پیشوا وقبیله خود را کمک نکرده ایم واگر انجام بدهیم عزّت خود را بر باد داده وآتش زندگی خود را خاموش ساخته ایم.(۱) ۳_ مبارزی از شامیان گام به میدان نهاد ومبارز طلبید. مردی از عراق به میدان او آمد وضربات شدید میان آن دو رد وبدل شد. سرانجام عراقی دست بر گردن شامی افکند و او را محکم بر زمین کوبید وبه روی سینه اونشست.وقتی کلاهخود ونقاب را از چهره شامی کنار زد ناگهان دید که برادرتنی اوست! او از یاران امام (علیه السلام)درخواست کرد که امام تکلیف او را روشن ساز د و امام (علیه السلام) دستور داد که وی را رها سازد و او چنین کرد.مع الوصف، آن فرد مجدداً به سپاه معاویه پیوست.(۲) ۴_ مردی از سپاه معاویه به نام سوید گام به میدان نهاد ومبارز طلبید.رزمنده ای از سپاه امام (علیه السلام) به نام قیس به میدان او آمد.

وقتی به هم رسیدند یکدیگر را شناختند وهر کدام دیگری را به پیشوای خود دعوت کرد. مرد عراقی مراتب ایمان خود را به امام (علیه السلام) به پسر عموی خود بیان کرد و گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بتوانم با این شمشیر آنچنان بر این خیمه سفید(=خیمه معاویه) می زنم که اثری از صاحب آن نماند.(۳)

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۶۲; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۰۹.

۲ . وقعه صفّین، ص ۲۷۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۱۵.

۳ . وقعه صفّین، ص ۲۶۸;شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۱۳.

شمر بن ذی الجوشن در رکاب امام (علیه السلام)

از شگفتیهای روزگار(که شگفتیهای آن پایان ندارد) این است که شمر در نبرد صفّین به امام (علیه السلام) اخلاص میورزید ودر نبرد با یک شامی به نام ادهم ضربت سختی بر پیشانی او وارد آمد که استخوان آن را شکست.او نیز به تلافی برخاست وضربه شمشیری بر مبارز شامی وارد کرد که مؤثّر واقع نشد.شمر برای تجدید قوا به خیمه خود بازگشت وآبی نوشید ونیزه ای بر دست گرفت وبه میدان بازگشت ومشاهده کرد که هماورد شامی او پا برجا ایستاده است.او به مرد شامی مهلت نداد ونیزه خود را آنچنان بر او کوفت که او را از اسب به زمین افکند واگر شامیان به دادش نرسیده بودند کار او را یکسره کرده بود. آن گاه شمر گفت:این نیزه در مقابل آن ضربت.(۱) فرهنگ افتخار به شهادت

افتخار به شهادت وعشق به لقاء اللّه در افراد

با ایمان ومعتقد به سرای دیگر که برای اهداف مقدّس می جنگند، فرهنگی است که در میان دیگر ملتها وجود ندارد.عشق به شهادت بزرگترین محرّک وعامل قیام وجهاد است. شهید، با این عقیده، زندگی ناچیز چند روزه را به زندگی ابدی تبدیل می کند ودر راه آن دست از پا نمی شناسد. در یکی از روزهای نبرد صفّین،قهرمان نیرومندی از قبیله بنی اسد از سپاه شام گام به میدان نهاد ومبارز طلبید. سربازان عراقی با دیدن این قهرمان عقب کشیدند ولی ناگهان پیرمردی به نام مُقَطّع عامری برخاست تا به میدان قهرمان اسدی برود. امام (علیه السلام) متوجه شد واو را از رفتن به میدان مانع گردید. نعره های هَل مِنْ مبارز قهرمان اسدی گوشها را کر می کرد ودر هر بار، آن پیرِ عاشق شهادت برای مقابله برمی خاست ولی امام او را نهی می کرد. سرانجام پیرمرد عرض کرد:اماما، رخصت

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۱۳.

بده که در این نبرد شرکت کنم تاکشته شوم وبه سوی بهشت بشتابم یا او را بکشم وشرّ او را از سر تو کوتاه سازم. امام (علیه السلام) این بار اجازه داد ودر حقّ او دعا کرد. حملات دلیرانه وعاشقانه این پیر آنچنان رعبی در دل قهرمان شامی افکند که چاره ای جز فرار ندید وآن قدر دور شد تا خود را به خرگاه معاویه رسانید ولی آن پیر او را تا آن نقطه هم تعقیب کرد وچون دست بر او نیافت به جایگاه نخست خود بازگشت. پس از آنکه علی (علیه

السلام) به شهادت رسید ومردم با معاویه بیعت کردند، معاویه از مقطّع عامری سراغ گرفت و او را طلبید.مقطّع در حالی که دوران پیری وفرتوتی را می گذراند بر معاویه وارد شد. معاویه:برادر، اگر در این حالت بر من وارد نشده بودی هرگز از دست من خلاص نمی شدی. عامری: تو را به خدا سوگند می دهم مرا بکش و از این زندگی ذلّتبار نجات بخش وبه لقاء خدا نزدیک ساز. معاویه: هرگز تو را نمی کشم وبه تو نیاز دارم. عامری:نیاز تو چیست؟ معاویه: حاجتم این است که با تو برادر شوم. عامری:من از تو در گذشته برای خدا جدا شدم وبه همین حالت باقی هستم تا خدا در روز رستاخیز ما را گرد آورد ودر باره من وتو داوری کند. معاویه: دخترت را در عقد من در آور. عامری: من درخواست آسانتر از آن را رد کردم، چه رسد به این درخواست. معاویه:صِله ای از من بپذیر. عامری: مرا نیازی به صله تو نیست.(۱)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۲۲۴_ ۲۲۳; وقعه صفّین، ص ۲۷۸.

یک تاکتیک نظامی

در روز دهم ویا پس از آن،آن گاه که درگیری شدیدی میان سوار کاران عراق با سواره نظام شام رخ داد، هزار نفر از سپاه امام (علیه السلام) به محاصره شامیان درآمدند ورابطه آنان با محور اصلی سپاه قطع شد. در این موقع، امام (علیه السلام) با صدای بلند فرمود:آیا کسی نیست که رضای خدا را بخرد ودنیای خود را در مقابل آخرت بفروشد؟مردی به نام عبد العزیز، درحالی که بر اسب شبرنگی سوار شده ودر آهن فرو رفته

بود وجز دیدگان او چیزی از بدن او پیدانبود، به نزد امام (علیه السلام) آمد وگفت: امر بفرما که هرچه فرمان دهی انجام خواهم داد. امام او را دعا کرد وگفت: بر سپاه شام حمله کن وخود را با یاران محاصره شده برسان وچون به آنان نزدیک شدی بگو که امیرمؤمنان به شما سلام می رساند و می خواهد که شما از آن سو تکبیر بگویید وما نیز از این سو تکبیرمی گوییم وشما از آن سو وما از این سو حمله می کنیم تا حلقه محاصره را بشکنیم وشما را آزاد سازیم. مأمور امام (علیه السلام) مردانه بر سپاه شام حمله کرد وخود را به یاران محاصره شده رساند وپیام امام را ابلاغ کرد. آنان از شنیدن پیام امام(علیه السلام) خوشحال شدند وآن گاه تکبیر وتهلیل ونبرد از دو سو آغاز گردید وحلقه محاصره در هم شکست ومحاصره شدگان به مرکز سپاه امام (علیه السلام) پیوستند.شامیان با دادن هشتصد کشته عقب نشستند وآتش جنگ به طور موقّت فروکش کرد.(۱) فزونی تحرّکات سیاسی در گرماگرم نبرد

کارشناسان امور نظامی از آغاز حمله عمومی سپاه علی (علیه السلام) پیروزی را از آنِ امام می دانستند، زیرا با چشمان خود می دیدند که هر روز وضع جنگ به نفع آن حضرت تغییر می یابد وسپاه معاویه را انهدام ومرگ تهدید می کند. این پیروزی ناشی

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۴۳; وقعه صفّین، ص ۳۰۸.

از عواملی بود که به برخی از آنها اشاره می شود: ۱ــ رهبری داهیانه وشایسته فرمانده کل قوا، یعنی حضرت علی (علیه السلام). به سبب

همین قیادت نظامی صحیح بود که سپاه معاویه تقریباً دو برابر سپاه امام (علیه السلام) کشته داد. (در پایان نقل حوادث جنگ صفّین آمار کشتگان طرفین را خواهیم نگاشت). ۲ـ شجاعت بی نظیر امام (علیه السلام) که چشم جهان تاکنون مانند آن را ندیده است. به تعبیر یکی از دشمنان آن حضرت، علی (علیه السلام) باهیچ قهرمانی روبرو نشد مگر اینکه زمین را با خون او سیراب کرد.در پرتو این دلاوری، شرّ رزم آوران بزرگی از پیش پای سپاه عراق برداشته شد ورعب شدیدی در جان دشمن نشست وغالباًفرار را بر قرار برگزیدند. ۳ـ ایمان وعقیده راسخ سپاه امام (علیه السلام) به فضیلت وتقوی وخلافت وامامت بر حق آن حضرت. آنان که تنصیص الهی را ملاک پیشوایی می دانستند وآنان که انتخاب مهاجران وانصار را معیار خلافت می انگاشتند، همگی، برای نبرد حق با باطل ومبارزه اهل عدل با اهل بغی، به زیر پرچم امام (علیه السلام) گرد آمده بودند.درحالی که وضع سپاه معاویه به صورت دیگر بود.اگر گروهی به عنوان خونخواهی خلیفه مظلوم در پی معاویه به راه افتاده بودند وبرای او شمشیر می زدند، گروه بی شماری با اغراض مادی وامیال دنیوی دور او را گرفته بودند وبرخی دیگر نیز به سبب عداوت دیرینه با امام (علیه السلام) به این راه آمده بودند واین حقیقت از هیچ تاریخنگاری پنهان نیست. ۴ـ وجود چهره های معروف ومحبوب امّت اسلامی در سپاه امام (علیه السلام) ; اشخاصی که در بَدْر واُحد وحُنَین در رکاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به جهاد پرداخته بودند وپیامبر بر صداقت وپاکی آنان شهادت داده بود. از میان

آنان می توان عمّار یاسر وابو ایّوب انصاری وقیس بن سعد وحجر بن عدی وعبد اللّه بن بدیل و... را نام برد که شکّ وتردید ویرانگری در دل بسیاری از سربازان بی غرض ولی ساده دل از سپاه

معاویه انداخته بود. این عوامل وعواملی دیگر سبب شد که معاویه وعقل منفصل او، عمروعاص، شکست خود را قطعی ببینند وبرای جلوگیری از آن دست به تلاشهای مرموزانه بزنند تا چرخ پیروزی نظامی سپاه امام (علیه السلام) را به گونه ای متوقف سازند، از جمله این تلاشها، مکاتبه با سران سپاه علی (علیه السلام) وجلب علاقه آنان به خود وایجاد تفرقه وپراکندگی در سپاه آن حضرت بود. ۱_ وفادارترینِ قبایل به امام (علیه السلام) در نبرد صفّین قبیله ربیعه بود.اگر از قبیله مُضَر نااستواری مشاهده شد، ولی ربیعه مانند کوه پا برجا بود. وقتی چشم امام (علیه السلام) به پرچمهای آنان افتاد پرسید که این پرچمها ازا ن کیست.گفتند: از آن ربیعه است.فرمود:«هِیَ رایاتُ اللّه. عَصَمَ اللّه أهْلَها وَ صَبَّرَهُمْ وَثَبَّتَ أَقْدامَهُمْ».(۱) یعنی:اینها پرچمهای خداست. خدا صاحبان آنها را حفظ کند وبه آنان استواری بخشد وپابرجایشان بدارد. به امام (علیه السلام) گزارش رسید که یکی از سران این قبیله به نام خالدبن معمّر با معاویه سر وسرّی پیدا کرده ونامه یا نامه هایی میان آن دو رد وبدل شده است. امام (علیه السلام) فوراً وی وبزرگان ربیعه را احضار کرد وبه آنان فرمود:شما، ای قبیله ربیعه، یاران ولبیک گویان ندای من هستید. به من گزارش رسیده که یکی از یاران شما با معاویه نامه نگاری داشته است. آن گاه رو به خالد کرد وگفت:اگر آنچه

از تو به من رسیده است راست باشد من تو را می بخشم وامان می دهم، مشروط بر اینکه به عراق وحجاز یا به هرجا که در قلمرو قدرت معاویه نیست بروی ودر آنجا زندگی کنی.واگر آنچه که در باره تو گفته شد دروغ است، دلهای داغ ما را با سوگندهای اطمینان زای خود خنک کن. او در همان مجلس سوگند یاد کرد که هرگز چنین نبوده است.یاران او گفتند که اگر این نسبت راست باشد او را

---

۱ . تاریخ طبری،ج۳،جزء ۶،صص۱۹_ ۱۸،شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج۵،صص۲۲۶_۲۲۵.

می کشند،ومردی ازا ن میان به نام زیاد بن حفصه به امام (علیه السلام)گفت:از خالد به گرفتن سوگندها کسب وثوق کن که به تو خیانت نکند.(۱) قرائن گواهی می دهد که وی جزو ستون پنجم معاویه در سپاه امام (علیه السلام) بود ودر مواقع پیروزی وحتی در لحظاتی که نزدیک بود برخود معاویه دست یابند واو را در خیمه اش دستگیر کنند فرمان عقب نشینی می داد وسپس کار خود را توجیه می کرد. به نمونه ای در این زمینه اشاره می شود. قبیله ربیعه بخش میسره سپاه امام (علیه السلام) راتشکیل می داد وفرماندهی آن با عبد اللّه بن عباس بود. میسره سپاه امام (علیه السلام) در مقابل میمنه سپاه شام قرار داشت که آن را متنفذترین شخصیت شامی به نام ذو الکلاع حمیری وعبید اللّه بن عمر رهبری می کردند. قبیله حمیر به فرماندهی ذو الکلاع وعبیداللّه سواره وپیاده حمله شدیدی بر میسره سپاه امام (علیه السلام) آوردند ولی کاری از پیش نبردند. در حمله دوّم عبیداللّه بن عمر در پیشاپیش

سپاه ایستاد ورو به مردم شام کرد وگفت: این طایفه از مردم عراق عثمان را کشته اند.اگر آنان را شکست دهید انتقام خود را گرفته اید وعلی را نابود کرده اید.در این حمله نیز افراد ربیعه، با ثبات خاصی، از خود دفاع کردند وجز افراد ناتوان کسی گام به عقب ننهاد. تیزبینانی از سپاه امام (علیه السلام) نظر دادند که وقتی خالد عقب نشینی گروهی از سربازان را دید او نیز به همراه آنان عقب نشینی کرد وخواست ازاین طریق ثابت قدمان از سپاه امام را به عقب نشینی وادار کند، ولی چون ثبات آنان را مشاهده کرد فوراً به سوی آنان برگشت وبه توجیه عمل خود پرداخت وگفت:هدف از انصراف این بود که فراریان را به سوی شما بازگردانم.(۲) ابن ابی الحدید می نویسد: مورخان اسلامی مانند کَلبی وواقدی اتّفاق نظر دارند که او درحمله دوّم عمداً

____

۱ . تاریخ طبری،ج۳،جزء ۶،صص۱۹_ ۱۸،شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج۵،صص۲۲۶_۲۲۵.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۱۹; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۶.

فرمان عقب نشینی را صادر کرد تا سپاه امام را در میسره دچار شکست کند، زیرا معاویه به وی قول داده بود که اگر بر سپاه امام پیروز شود تا وقتی خالد زنده است فرمانروایی خراسان با او باشد.(۱) ابن مزاحم نیز آورده است: معاویه به خالد پیام داده بود که اگر در این نبرد پیروز شود فرمانروایی خراسان، از آنِ اوست. خالد فریب معاویه را خورد ولی به آرزوی خود نرسید، زیرا وقتی معاویه زمام امور را به دست گرفت او را به عنوان والی به خراسان

گسیل داشت ولی خالد پیش از آنکه به محلّ مأموریت خود برسد در نیمه راه هلاک شد.(۲) سپاه شام به وجود عبید اللّه بن عمر افتخار می کرد ومی گفت:پاکیزه، فرزند پاکیزه با ماست! وعراقیان به وجود محمّد بن ابی بکر افتخار می کردند واو را طیّب بن الطیّب می نامیدند. باری، سرانجام نبرد شدید میان حمیر از سپاه شام وربیعه از سپاه امام(علیه السلام) به کشته شدن تعداد زیادی از طرفین منجر گردید وکمترین ضایعه آن این بود:پانصد نفر از سپاه امام(علیه السلام)، در حالی که تا دندان غرق سلاح بودند وجز چشمانشان چیزی از بدن آنان نمایان نبود، گام به میدان نهادند وبه همین کمّ وکیف از سپاه معاویه به مقابله با آنان برخاستند. پس از نبردی شدید میان این دو گردان، اَحدی از طرفین به پایگاه خود باز نگشت وهمگی کشته شدند. در هنگام فاصله گیری دو سپاه، تلّی از جمجمه ها پدید آمد که به آن «تل الجَماجم» می گفتند ودر همین نبرد بود که ذو الکلاع، بزرگترین پشتیبان معاویه وآماده کننده قبیله حمیر برای دفاع از جان او، به دست مردی به نام خندف کشته شد وتزلزل عجیبی در میان حمیریان پدید آمد.(۳)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۲۸.

۲ . وقعه صفّین، ص ۳۰۶.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۵، ص ۲۳۳; وقعه صفّین، ص ۲۹۷; الاخبار الطوال، ص ۱۷۹.

۲ـ عبید اللّه بن عمر در شدیدترین لحظات جنگ، به منظور شیطنت وایجاد اختلاف، کسی را به نزد حضرت مجتبی (علیه السلام)فرستاد و از وی درخواست

ملاقات کرد. فرزند امام (علیه السلام) به اذن آن حضرت با او ملاقات کرد.در ضمن مذاکره، عبید اللّه به امام مجتبی گفت:پدر تو در گذشته ودر حال خون قریش را ریخته است. آیا تو آماده ای که جانشین او باشی وتو را خلیفه مسلمین معرفی کنیم؟ فرزند امام به تندی دست رد بر سینه او زد وآن گاه از طریق علم امامت سرانجام نکبتبار عبیداللّه را به او خبر داد وگفت: امروز یا فردا تو را کشته می بینم. آگاه باش که شیطان کار زشت تو را در نظرت زیبا جلوه داده است. راوی می گوید:وی همان روز یا روز بعد با هنگ چهار هزار نفری سبز پوش خود به میدان آمد ودر همان روز به دست هانی بن خطّاب از قبیله هَمْدان به هلاکت رسید.(۱) ۳_ معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را، که مرد فصیح وزبان آوری بود، به حضور طلبید وبه او گفت:با اشعث بن قیس ملاقات کن و او را به صلح وسازش دعوت نما. او به سوی سپاه امام (علیه السلام) آمد وبا صدای بلند فرزند قیس را طلبید. به اشعث خبر دادند که مردی از سپاه معاویه با تو قصد ملاقات دارد.گفت نام او را بپرسید. وقتی خبر آوردند که او عتبه فرزند ابی سفیان است گفت:او جوان خوشگذرانی است که باید با او ملاقات کرد. به هنگام ملاقات عتبه به اشعث چنین گفت: اگر بنا بود معاویه با کسی غیر از علی ملاقات کند با تو ملاقات می کرد، چه تو در رأس مردم عراق وبزرگ یمنیان هستی وداماد عثمان واستاندار او بودی.تو خود را با دیگر

فرماندهان سپاه علی قیاس مکن، زیرا اشتر کسی است که عثمان را کشته و عدی بن حاتم مردم را به قتل او تحریک کرده وسعید بن قیس همان است که علی دیه او را برگردن گرفته است وشریح و زحر بن قیس جز هوای نفس چیزی

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۲۹۷; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۲۳۳.

نمی شناسند. تو به عنوان نمک شناسی از اهل عراق دفاع کردی واز روی تعصّب با شامیان جنگیدی، به خدا سوگند، می دانید که کار ما وشما به کجا انجامیده است.نمی گویم علی را ترک کن ومعاویه را یاری کن، ما تو را به ماندن که صلاح تو وما در آن است دعوت می کنیم. تاریخ مدّعی است که اشعث در نهان سر وسرّی با معاویه داشته ومترصّد فرصت بوده که مسیر جنگ را به نفع او تغییر دهد. او در آغاز پاسخ خود، از امام (علیه السلام) ستایش کرد وسخنان عتبه را یک به یک رد کرد، ولی در پایان تلویحاً موافقت خود را برای پایان دادن به جنگ اعلام نمود وگفت: شما به ماندن وزندگی کردن نیازمندتر از ما نیستید. من در این امر می اندیشم ونظر خود را به خواست خدا اعلام می دارم. وقتی عتبه به سوی معاویه بازگشت واو را از ماوقع آگاه کرد، معاویه خوشحال شد وگفت:وی علاقه خود را به صلح اعلام کرده است.(۱) ۴_ معاویه به عمروعاص گفت:شخصیت سرشناس پس از علی، ابن عبّاس است. او اگر سخن بگوید علی با آن مخالفت نمی کند.هرچه زودتر چاره ای بیندیش که جنگ هستی ما

را از بین برد. ما هرگز به عراق نمی رسیم مگر اینکه مردم شام نابود شوند. عمروعاص گفت: ابن عباس فریب نمی خورد.اگر بتوان او را فریب داد، علی را نیز می توان، اصرار معاویه سبب شد که عمروعاص نامه ای به ابن عبّاس بنویسد ودر پایان نامه شعری نیز ضمیمه آن سازد. وقتی عمرو نامه وسروده خود را به معاویه نشان داد، معاویه گفت:«لا ـ أَری کِتابَکَ عَلی رِقَّهِ شِعْرِکَ». یعنی:هرگز نامه تو به پایه زلالی شعر تو نیست! پیر خدعه وفریب در آن نامه ودر ضمن اشعارش، عبّاس وآل او را ستوده واز

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۰۸.

مالک نکوهش کرده وسرانجام وعده داده بود که اگر جنگ پایان پذیرد ابن عبّاس عضو شورایی خواهد بود که به وسیله آن امیر معیّن می گردد. چون نامه به دست ابن عبّاس رسید آن را به امام (علیه السلام)نشان داد. آن حضرت فرمود:خدا فرزند عاص را بکشد; چه نامه فریبنده ای است. هرچه زودتر پاسخ آن را بنویس وشعر او را برادرت فضل که شاعر توانایی است پاسخ بگوید. ابن عباس در پاسخ نامه نوشت: من مردی بی حیاتر از تو در میان عرب ندیدم. دین خود را به بهای کمی فروختی ودنیا را مانند گنهکاران بزرگ می شماری وریاکارانه زهد میورزی.اگر می خواهی خدا را راضی کنی نخست هوای حکومت مصر را از سر بیرون کن وبه خانه خود باز گرد... علی ومعاویه یکسان نیستند، همچنان که مردم عراق وشام نیز یکسان نیستند. من خدا را خواسته ام، تو ولایت مصر را. آن گاه اشعاری را که برادر او فضل بر

وزن اشعار عمرو سروده بود ضمیمه نامه کرد ونامه را به امام (علیه السلام) نشان داد. حضرت فرمود:اگر عاقل باشد، دیگر نامه تو را پاسخ نمی گوید. وقتی نامه به دست عمرو رسید آن را به معاویه نشان داد وگفت: تو مرا به نامه نگاری دعوت کردی. امّا نه تو را سود بخشید ونه مرا. معاویه گفت:قلب ابن عبّاس وعلی یکی است وهمگی فرزندان عبد المطّلب هستند.(۱) ۵_ هنگامی که معاویه احساس کرد تحرّک سربازان امام (علیه السلام) بیشتر شده است ودایره محاصره تنگتر می شود ونزدیک است که پایگاه شامیان سقوط کند، تصمیم گرفت که مستقیماً به ابن عبّاس نامه بنویسد ویاد آور شود که این جنگ اخگری از عداوت بنی هاشم به بنی امیّه است و او را از عواقب این کار بترساند. در این نامه ابن عباس را تطمیع کرد وگفت:اگر مردم با تو بیعت کنند، ما به بیعت با تو آماده ایم.

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۱۴_ ۴۱۰(با کمی تفاوت وحذف اشعار از هر دو نامه); الإمامه والسیاسه، ج۱، صص۹۹_ ۹۸.

چون نامه به دست ابن عباس رسید پاسخ مستدلّ ودندانشکنی به معاویه نوشت، به گونه ای که معاویه از نوشتن نامه پشیمان شد وگفت:این نتیجه کار خود من است. دیگر تا یک سال نامه ای به او نمی نویسم.(۱) عمّار وفئه باغیه

خانواده یاسر از خانواده های اصیل اسلامی است که در آغاز اسلام همگی به دعوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) لبّیک گفته ودر این راه متحمّل شکنجه های شدید شدند وسرانجام یاسر وهمسرش سمیّه جان خود را در راه آیین توحید ودر زیر

شکنجه های ابوجهل وهمفکران او از دست دادند. عمّار فرزند جوان آن دو در سایه شفاعت جوانان مکّه وابراز انزجار صوری از آیین جدید نجات یافت.خداوند این کار عمّار را با آیه زیر بی اشکال اعلام کرد وفرمود: (إِلاّ مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالایمانِ). (نحل:۱۰۶) مگر آن کس که (به گفتن سخن کفر) مجبور گردد، در حالی که قلب او با ایمان آرام است. وقتی داستان عمّار واظهار کفر او به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گزارش شد آن حضرت فرمود:نه، هرگز. عمّار از سرتا پا سرشار از ایمان است وتوحید با گوشت وخون او عجین شده است. در این هنگام عمّار فرا رسید، در حالی که به شدّت اشک می ریخت. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)اشکهای او را پاک کرد ویاد آور شد که اگر بار دیگر نیز در چنین تنگنایی قرار گرفت اظهار برائت کند.(۲) این تنها آیه ای نیست که در باره این صحابی جانباز فرود آمده، بلکه مفسّران نزول دو آیه دیگر را نیز در باره او یاد آور شده اند.(۳) او پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به

---

۱ . وقعه صفّین، صص، ۴۱۶ _ ۴۱۴; الإمامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۰۰.

۲ . تفسیر طبری، ج ۱۴، ص ۱۲۲; اسباب النزول، ص ۲۱۲; ودیگر تفاسیر.

۳ . آیات (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَقائِماً یَحْذَرُ الآخِرَهِ) (زمر:۹) و (وَلا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالغَداهِ وَ الْعَشِیِّ) (انعام:۵۲) . در این مورد به تفاسیر قرطبی، کشاف، رازی ودرّالمنثور مراجعه فرمایید.

مدینه، ملازم رکاب او شد ودر تمام غزوه ها وبرخی از سریه

ها شرکت جست.پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، با اینکه خلافت رسمی مورد رضایت او نبود، ولی تا آنجا که همکاری با دستگاه خلافت به نفع اسلام بود از یاری وهمکاری با آن دریغ نکرد. نخستین گامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از ورود به مدینه برداشت، بنای مسجد بود.عمّار در ساختن آن بیش از همه زحمت می کشید وبه تنهایی کار چند نفر را انجام می داد. صداقت وتعهّد او به اسلام سبب شده بود که دیگران او را بیش از تواناییش به کار وادار کنند. روزی عمّار شکایت آنان را به حضور پیامبر برد وگفت: این گروه مرا کشتند.پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن هنگام کلام تاریخی خود را گفت که در قلوب همه حاضران نشست، فرمود: «إِنَّکَ لَنْ تَمُوتَ حَتّی تَقْتُلَکَ الْفِئَهُ الْباغِیهُ النّاکِبَهُ عَنِ الْحَقِّ، یَکُونُ آخِرُ زادِکَ مِنَ الدُّنیا شَرْبَهُ لَبَن».(۱) تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر ومنحرف از حق تو را بکشد. آخرین توشه تو از دنیا جرعه ای شیر است. این سخن در میان یاران پیامبر منتشر شد وسپس دهان به دهان انتقال یافت وعمّار از همان روز در میان مسلمانان مقام وموقعیت خاصی پیدا کرد، بالأخص که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را به مناسبتهایی می ستود. در نبرد صفّین انتشار خبر شرکت عمّار در سپاه امام (علیه السلام) دلهای فریب خوردگان سپاه معاویه را لرزاند وبرخی را بر آن داشت که در این مورد به تحقیق بپردازند.

---

۱ . این حدیث را که یکی از اخبار غیبی پیامبر است محدّثان وتاریخنگاران نقل کرده

اند وسیوطی در کتاب خصایص بر تواتر آن تصریح کرده است ومرحوم علاّمه امینی در الغدیر (ج۹، صص۲۲_ ۲۱) مدارک آن را یاد آور شده است. نیز ر.ک. تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۱; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۷. صفحه ۶۱۹

سخنرانی عمّار

عمّار در هنگامی که تصمیم گرفت گام به میدان نهد در میان یاران امام (علیه السلام) برخاست وسخن خود را چنین آغاز کرد:بندگان خدا، به نبرد قومی برخیزید که انتقام خون کسی را می خواهند که به خویش ستم کرد وبر خلاف کتاب خدا حکم نمود واو را گروه صالح، منکِر تجاوز، آمر به معروف کشتند. ولی گروهی که دنیای آنان در قتل او به خطر افتاد زبان به اعتراض گشودند وگفتند که چرا او را کشتند.در پاسخ گفتیم که به سبب کارهای بدش کشته شد.گفتند:او کار خلافی انجام نداد! آری، از نظر آنان،عثمان کاری بر خلاف انجام نداد. دینارها در اختیار آنان نهاد وخوردند وچریدند. آنان خواهان خون او نیستند، بلکه لذّت دنیا را چشیده اند وآن را دوست دارند ومی دانند که اگر در چنگال ما گرفتار شوند ازآن خوردنیها وچریدنیها باز خواهند ماند. خاندان امیّه در اسلام پیشگام نبوده اند تا از این جهت شایسته فرمانروایی باشند. آنان مردم را فریفتند وناله «امام ما مظلومانه کشته شد» سر دادند تا بر مردم ظالمانه حکومت وسلطنت کنند. این حیله ای است که از طریق آن به آنچه که می بینید رسیده اند. اگر چنین خدعه ای به کار نمی بردند دو نفر هم با آنان بیعت نمی کرد وبه یاریشان بر نمی خواست.(۱) عمّار این سخنان را گفت وبه

سوی میـدان روانه شـد ویاران او به دنبالش به راه افتادند. وقتی خیمه عمروعاص در چشم انداز او قرار گرفت وفریاد برداشـت که:دین خود را در مقابل حکومت مصـر فروختی.وای بر تو، این نخستین بار نیست که بر اسـلام ضـربه زدی.وچون چشم او به قرارگاه عبید اللّه بن عمر افتاد فریاد زد:خدا تو را نابود سازد.دین خود را به دنیای دشمن خدا واسلام فروختی. وی در پاسخ

---

۱ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۷; وقعه صفّین، ص ۳۱۹; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص۲۱.

گفت:نه، من قصاص خون شـهیدِ مظلـوم را می خواهم.عمّـار گفت:دروغ می گـویی.به خـدا سوگنـد، می دانم که تـو هرگز خواهـان رضـای خـدا نیسـتی. تـو اگر امروز کشـته نشـوی فردا می میری.بنگر که اگر خـدا بنـدگان خود را بـا نیّت آنـان کیفر وپاداش دهـد نیّت تو چیست.(۱) آن گـاه، در حالی که گرداگرد او را یاران علی (علیه السـلام) گرفته بودنـد، گفت:خـدایا تو می دانی که اگر بـدانم رضـای تو در این است که خود را در این دریا بیفکنم می افکنم. اگر بـدانم رضای تو در این است که لبه شمشـیر را بر شکم قرار دهم وبر آن خم شوم که از آن طرف به در آید چنین خواهم کرد.خدایا می دانم ومرا آگاه ساختی که امروز عملی که تو را بیش از هرچیز راضـی سـازد جز جهـاد بـااین گروه نیست، واگر می دانسـتم که جز این عمـل دیگری هست آن را انجام می دادم.(۲) واکنش شرکت عمّار در سپاه امام (علیه السلام)

شخصیت عمّار وسوابق انقلابی او امری نبود که بر اهل شام پوشیده باشد. گفته پیامبر

اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره او عالمگیر شده بود.آنچه بر مردم شام تا حدودی پوشیده بود شرکت عمّار در سپاه امام (علیه السلام) بود. وقتی خبر شرکت احتمالی او در سپاه علی (علیه السلام)به درون سپاه شام نفوذ کرد، کسانی که تحت تأثیر تبلیغات مسموم معاویه قرار گرفته بودند در صدد تحقیق بر آمدند. یکی از این افراد شخصیت معروف یمنی ذوالکلاع بود که در بسیج کردن قبایل حمیری به سود معاویه فوق العاده مؤثّر بود. اکنون نور حق بر قلب او تافته بود ومی خواست حقیقت را دریابد. لذا تصمیم گرفت با ابونوح، یکی از سران قبیله حمیر، که در کوفه سکنی داشت ودر سپاه امام (علیه السلام)شرکت کرده بود، تماس بگیرد. از این جهت، ذوالکلاع خود را به صف مقدّم سپاه معاویه رساند واز آنجا فریاد زد:

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۳۳۶; اعیان الشیعه، ج۱، ص ۴۹۶، طبع بیروت.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۱; کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۷; وقعه صفّین، ص ۳۲۰.

می خواهم با ابونوح حمیری از تیره کلاع سخن بگویم. ابونوح با شنیدن این فریاد جلو آمد وگفت:تو کیستی؟ خود را معرفی کن. ذوالکلاع:من ذوالکلاعم. درخواست می کنم نزد ما بیا. ابونوح: به خدا پناه می برم که تنها به سوی شما بیایم، مگر با گروهی که در اختیار دارم. ذوالکلاع:تو در پناه خدا ورسول او ودر امان ذوالکلاع هستی.من می خواهم در باره موضوعی با تو سخن بگویم.از این رو،تنها از صف بیرون بیا ومن نیز تنها بیرون می آیم ودر میان دو صف با هم

سخن می گوییم. هر دو از صفوف خود جدا شدند ودر میان دو صف با هم به مذاکره پرداختند. ذوالکلاع:من به این جهت تو را دعوت کردم کـه در گذشـته (در دوران حکـومت عمر بن الخطّـاب) از عمروعـاص حـدیثی شـنیده ام. ابونـوح:آن حـدیث چیست؟ ذوالکلاع:عمروعاص گفت که رسول خـدا فرمود: اهل شام واهل عراق با هم روبرو می شونـد، حق وپیشوای هـدایت در یک طرف است وعمّار نیز با آن طرف خواهـد بود. ابونوح: به خـدا سوگند که عمّار با ماست. ذوالکلاع:آیا در جنگ با ما کاملاً مصمّم است؟ ابونوح:بلی، سوگند به خدای کعبه که او در نبرد با شما از من مصممّتر است. و اراده شخص من این است که ای کاش همه شـما یک نفر بودید وهمه را سـر می بریدم وپیش از همه از تو آغاز می کردم، در حالی که تو فرزند عموی من هستی. ذوالکلاع:چرا چنین آرزویی داری، در حالی که من پیوند خویشاوندی را قطع

نکرده ام وتو را از اقوام نزدیک خود می دانم ودوست ندارم تو را بکشم. ابونوح: خدا در پرتو اسـلام یک رشـته از پیوندها را بریده وافراد از هم گسسته را به هم پیوند داده است. تو ویاران تو پیوند معنوی خود را با ما گسسته اید. ما بر حق وشما بر باطل هستید، به گواه اینکه سران کفر واحزاب را یاری می کنید. ذوالکلاع:آیا آماده ای که با هم به درون صفوف شام برویم؟من به تو امان می دهم که در این راه نه کشته شوی ونه چیزی از تو گرفته شود ونه ملزم به بیعت گردی، بلکه هدف این

است که عمروعاص را از وجود عمّار در سپاه علی آگاه سازی، شاید خدا میان دو لشکر صلح وآرامش پدید آورد. ابونوح: من از مکر تو ویاران تو می ترسم. ذوالکلاع:من ضامن گفتار خود هستم. ابونوح رو به آسمان کرد وگفت:خدایا تو می دانی که ذوالکلاع چه امانی به من داد.تو از آنچه در دل من است آگاه هستی; مرا حفظ کن. این را گفت وبا ذوالکلاع به سوی سپاه معاویه گام برداشت. وقتی به مقرّعمروعاص ومعاویه نزدیک شد مشاهده کرد که هر دو مردم را به جنگ تحریک می کنند. ذوالکلاع رو به عمروعاص کرد وگفت:آیا مایلی با مردی خردمند وراستگو در باره عمّار یاسر مذاکره کنی؟ عمروعاص:آن شخص کیست؟ ذوالکلاع اشاره به ابونوح کرد وگفت: او پسر عموی من و از اهل کوفه است. عمروعاص رو به ابونوح کرد وگفت:من درچهره تو نشانه ای از ابوتراب می بینم. ابونوح:بر من نشانه ای از محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) ویاران اوست وبر چهره تو نشانه ای از ابوجهل وفرعون است. در این هنگام ابوالأعور، یکی از فرماندهان سپاه معاویه برخاست وشمشیر خود را کشید وگفت:این دروغگو را که نشانه ای از ابوتراب بر او

هست باید بکشم که تا این حد جرأت دارد که در میان ما به ما دشنام می دهد. ذوالکلاع گفت: سوگند به خدا، اگر دست به سوی او دراز کنی بینی تو را با شمشیر خُرد می کنم. این مرد پسر عموی من است وبا امان من وارد این جرگه شده است. او را آورده ام تا شما را در باره عمّار، که پیوسته پیرامون آن

به جدال برخاسته اید، آگاه سازد. عمروعاص: تو را به خدا سوگند می دهم که راست بگویی.آیا عمّار یاسر در میان شماست. ابونوح:پاسخ نمی گویم مگر اینکه از علّت این سؤال آگـاه گردم. در حالی که گروهی از یاران پیامبر با ما هسـتند که همگی در نبرد با شما مصمّم اند. عمروعاص:از پیامبر شنیدم که عمّار را گروه ستمگر می کشد وبر عمّار شایسته نیست که از حق جدا گردد وآتش بر او حرام است. ابونوح: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند که او با ماست واو بر قتال با شما آماده است. عمروعاص:او آماده نبرد با ماست؟! ابونوح:بلی، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که در نبرد جمل به من گفت که ما بر اصـحاب جمل پیروز می شویم ودیروز به من گفت:اگر شامیان بر ما هجوم بیاورنـد وما را به سـرزمین «هجر» برانند دست از نـبرد بر نمی داریـم، زیرا می دانیـم کـه مـا بر حـق وآنـان بر باطلنـد وکشـتگان مـا در بهشـت وکشـتگان آنـان در دوزخ انـد. عمروعـاص: می توانی کاری انجام دهی که من با عمّار ملاقات کنم؟ ابونوح:نمی دانم، ولی کوشـش می کنم که این ملاقات انجـام بگیرد. ازاین جهت، از آنان جـدا شـد ودر میان سـپاه امام (علیه السـلام) به سوی نقطه ای که عمّار در آنجا بود رهسـپار گردید وسرگذشت خود را از آغاز تا پایان برای او شرح داد وافزود که

یـک گروه دوازده نفری که عمروعـاص یکی از آنهاست می خواهنـد با تو ملاقات کننـد. عمّار آمادگی خود را برای ملاقات اعلام کرد. سپس گروهی که همگی سواره نظام

بودند به آخرین نقطه از سپاه امام حرکت کردند ومردی به نام عوف بن بشر از گروه عمّار جدا شد وخود را به قلمرو سپاه شام رسانید وبا صدای بلند گفت: عمروعاص کجاست؟گفتند:اینجاست. عوف جایگاه عمّار را نشان داد. عمرو درخواست کرد که عمار به سوی شام حرکت کند. عوف پاسخ داد که از حیله وخدعه شما در امان نیست. سرانجام قرار شد که هر دو نفر، در حالی که آن دو را گروهی حمایت کنند، در میان دو خط به مذاکره بپردازند، هر دو گروه به سوی نقطه مورد توافق حرکت کردند ولی احتیاط را از دست ندادند وبه هنگام پیاده شدن دستهایشان در حمایل شمشیرها قرار داشت. عمرو، به هنگام دیدار عمّار، با صدای بلند به گفتن شهادتین آغاز کرد تا ازا ین طریق علاقه خود را به اسلام ابراز دارد. ولی عمّار فریب او را نخورد وفریاد کشید:ساکت شو، تو در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وپس از او، آن را ترک کردی، اکنون چگونه به آن شعار می دهی؟ عمروعاص با بی شرمی گفت:عمّار، ما برای این مسئله نیامدهایم.من تو را مخصلترین فرد در این سپاه یافتم وخواستم بدانم که چرا با ما جنگ می کنید، در حالی که خدا وقبله وکتاب همه ما یکی است. عمّار پس از گفتگوی کوتاهی گفت:پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من خبر داده است که من با پیمانشکنان ومنحرفان از راه حق نبرد خواهم کرد. با پیمانشکنان نبرد کردم وشما همان منحرفان از راه حق هستید وامّا نمی دانم خارجان از دین را درک می کنم یا نه.سپس رو به عمرو

کرد و گفت:ای عقیم، تو می دانی که پیامبر در باره علی گفت که: «مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ اَللّهمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ». مذاکرات هر دو گروه، پس از گفتگویی پیرامون قتل عثمان به پایان رسید وهر دو از هم فاصله گرفتند وبه مراکز خود باز گشتند.(۱)

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۳۳۶_ ۳۳۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، صص ۲۲_ ۱۶.

از این ملاقات روشن شد که آنچه که عمروعاص نمی خواست کسب آگاهی از شرکت عمّار در سپاه امام (علیه السلام) بود، زیرا او سران سپاه علی (علیه السلام)را به خوبی می شناخت ولذا به تسلیم در برابر منطق عمّار به جدال وجنجال پرداخت ومسئله قتل عثمان را به میان کشید تا از او اقرار بگیرد که در قتل خلیفه دست داشته است واز این طریق شامیان ناآگاه را به شورش وادارد. البتّه معاویه وعمروعاص شانس آوردند که ذوالکلاع قبل از عمّار به قتل رسید، چه اگر بعد از شهادت عمّار یاسر او زنده بود دیگر عمروعاص نمی توانست با حرفهای بی اساس خود او را فریب دهد وخود او در میان سپاه شام مشکل بزرگی برای معاویه وعمروعاص می شد. لذا پس از کشته شدن ذوالکلاع وشهادت عمّار یاسر، عمروعاص خطاب به معاویه گفت:من نمی دانم به قتل کدام یک ازا ن دو باید خوشحال شوم، به قتل ذوالکلاع یا عمّار یاسر؟ به خدا قسم اگر ذوالکلاع بعد از قتل عمّار یاسر زنده می بود تمام اهل شام را به جانب علی (علیه السلام) بازمی گرداند.(۱) رشادتهای امام(علیه السلام)در نبرد صفّین

امام(علیه السلام)، به عنوان فرمانده

کلّ قوا، به سان معاویه یا عمروعاص نبود که در امنترین نقطه ودر میان خیمه ای قرار گیرد ودیوارهایی از قهرمانان سپاه حفظ وحراست او را برعهده بگیرند ودر لحظات خطر پا به فرار بگذارد. بلکه آن حضرت نقش فرماندهی خود را با گردش در قسمتهای مختلف سپاه ایفا می کرد ودر سخت ترین لحظات نیز، پیشاپیش سپاهیان می جنگید وکلید پیروزی در حملات سنگین در دست مبارک وپر قدرت او بود. در این صفحات نمونه هایی را از رشادتهای آن حضرت یاد آور می شویم. تفصیل مطلب درکتابهای تاریخ نقلی از جمله «وقعه صفّین» نوشته ابن مزاحم و«تاریخ طبری» مندرج است، که علاقه مندان می توانند به آن کتابها مراجعه

---

۱ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۷.

بفرمایند. ۱_ امام (علیه السلام) در میان رگبار تیر

نظم میمنه سپاه امام (علیه السلام) با کشته شدن فرمانده آن عبداللّه بن بدیل دچار اختلال شد. معاویه، حبیب بن مسلمه را بر سرکوبی باقیمانده قسمت میمنه مأمور کرد.متقابلاً سهل بن حنیف برای سروسامان بخشیدن به این بخش از سپاه امام (علیه السلام) مأموریت یافت ولی این تلاش به نتیجه نرسید وگُردانهای متحیر وسرگردان بخش میمنه به قلب سپاه، که امام (علیه السلام) آن را رهبری می کرد، پیوستند. در اینجا تاریخ از پایمردی قبیله ربیعه وجُبن وفرار قبیله مضر سخن می گوید.امام (علیه السلام)در چنان شرایطی گام به پیش نهاد وشخصاً وارد نبرد شد. زید بن وهب، خبرنگار جنگ صفّین، می گوید:من امام (علیه السلام) را در میان رگبار تیرها می دیدم که تیرهای دشمن به خطا می رفت واز میان گردن وشانه او

عبور می کرد. فرزنـدان امام (علیه السـلام) از آن بیم داشـتند که آن حضـرت در میان تیرباران شدیـد دشـمن آسـیب ببیند.لذا، برخلاف میل امام، به عنوان سپر بلا دور او را گرفتنـد ولی امام بر خلاف خواست آنان، به پیش می رفت ودشـمن را عقب می زد.ناگهان در پیشاپیش امام، غلام وی به نام کیسان با غلام ابوسفیان به نام احمر درگیر شدند وحادثه به قتل کیسان منجر شد. غلام ابوسـفیان، مغرور از پیروزی خود، با شمشـیر برهنه به سوی امام آمد، ولی آن حضـرت در نخستین لحظه مقابله، دست در گریبان زره او افکند و او را به سوی خود کشـید وبلند کرد وآنچنان محکم به زمین کوفت که شانه وبازوان او شکست. سپس او را رها ساخت. در این هنگام فرزنـدان امام، حسـین (علیه السـلام)ومحمّـد حنفیه، با شمشـیرهای خود به حیات او پایان دادند وبه سوی امام بازگشـتند. امام رو به فرزند دلبند خود حسن(علیه السـلام) کرد وگفت:چرا مانند برادرانش در کشتن او شرکت نجست.فرزند امام پاسخ داد:«کَفَیانِی یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنینَ».یعنی آن

دو برادر کفایت می کردند. زید بن وهب می گوید:امام (علیه السـلام) هرچه به لشکر شام نزدیکتر می شد به سرعت خود می افزود.امام مجتبی (علیه السـلام) از ترس اینکه سپاه معاویه امام (علیه السلام) را محاصر کند وحیات او مورد مخاطره قرار گیرد، رو به آن حضـرت کرد وگفت:ضـرر نـدارد که کمی توقـف فرمـایی تـا یـاران ثـابت قـدم وفـداکار تو، افراد قـبیله ربیعه، به تو برسند.امام (علیه السلام) در پاسخ فرزند گفت: «إِنَّ لأَبِیکَ یَوماً لَنْ یَعْدُوهُ وَ لا یُبْطِئُ بِهِ عَنْهُ السَّعْیُ وَ لا یُعَجِّلُ بِهِ

إِلَیْهِ الْمَشْیُ. إنَّ أَباکَ وَاللّه لا یُبالی وَقَعَ عَلَی المَوْتِ أَوْ وُقِعَ الْمَوتُ عَلَیْهِ».(۱) برای پدر تو روز معینی است که از آن تجاوز نمی کنـد; نه توقف آن را کُند می کند ونه پیشروی به سوی دشـمن آن را جلو می اندازد.پدرت واهمه ندارد که خود به اسـتقبال مرگ برود یـا مرگ به سـوی او آیـد. ابواسـحاق می گویـد:امـام(علیه السـلام) در یکی از روزهـای صـفّین، در حـالی که نیزه کوچکی در دست داشت، بر یکی از فرماندهان سـپاه خود به نام سـعید بن قیس گذشت.او به امام گفت: نمی ترسی که با این نزدیکی به دشـمن، ناگهان به دست آنها کشـته شوی؟امام (علیه السـلام) در پاسخ او فرمود: «إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَحَد إِلاّ عَلَیْهِ مِنَ اللّهِ حَفَظَهٌ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَنْ یَتَردّی فی قَلِیب أَوْ یَخِرَّ عَلَیْهِ حائِطٌ أوْ تُصِیبَهُ آفَهٌ.فَإِذا جاءَ الْقَدَرُ خَلَوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُ».(۲) هیچ کس نیست مگر اینکه از جانب خـدا بر او نگهبانانی است که او را، از اینکه در دل چاه پرتاب شود یا زیر دیوار بمانـد یا آفتی به او برسد، حفظ می کنند.پس آنگاه که تقدیر الهی فرار رسد، او را رها می کنند واو در تیررس سرنوشت قرار می گیرد.

---

۱ . وقعه صـفّین، صص ۲۵۰ـ ۲۴۸; شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص ۲۰۰ ـ ۱۹۸; تاریـخ طبری، ج۳، جزء ۶، صص ۱۱ـ ۱۰; کامل ابن اثیر، ج۳، صص۱۵۲ـ ۱۵۱.

۲ . وقعه صفّین، ص ۲۵۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۹۹.

۲ـ کشتن حریث غلام معاویه

در میان سپاه شام بزرگترین قهرمان حریث غلام معاویه بود. او گاهی لباس

معاویه را بر تن می کرد وبه نبرد می پرداخت وافراد ناآگاه گمان می بردند که معاویه می جنگد. روزی معاویه او را خواست وگفت:ازمبارزه باعلی بپرهیز، ولی با نیزه خود هرکسی را خواستی نشانه بگیر.وی به سوی عمروعاص رفت وسخن معاویه را به او بازگو کرد. عمرو(به هر نیّتی بود) نظر معاویه را تخطئه کرد وگفت:اگر تو قرشی بودی معاویه دوست می داشت که علی را بکشی، ولی او نمی خواهد چنین افتخاری نصیب غیر قرشی گردد.پس اگر فرصت داد بر علی نیز حمله کن. اتّفاقاً در همان روز امام (علیه السلام) در جلو سواره نظام خود به سوی میدان آمد. حریث، تحت تأثیر سخن عمرو، امام (علیه السلام) را به مبارزه طلبید.امام، پس از خواندن رجز، گام به پیش نهادو نبرد را آغاز کرد ودر همان لحظات نخست ضربتی بر او زد و او را دو نیم کرد. وقتی خبر به معاویه رسید، بیش از حدّ متأثّر شد ودر نکوهش عمروعاص که او را فریب داده بود اشعاری سرود که دو بیت آن رامی آوریم: حَرِیثُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَ جَهْلُکَ ضائِرٌ *** بِأنَّ عَلِیّاً لِلْفَوارسِ قاهِرٌ وَ انّ عَلِیّاً لَمْ یُبارِزْهُ فارِسٌ *** مِنَ النّاسِ إلاّ اقْصَدَتْهُ الأَظافِرُ حریت(ای قهرمان شکست خورده من!)، آیا نمی دانستی که علی بر تمام قهرمانان قاهر وپیروز است. با علی، قهرمانی به مبارزه بر نخاست مگر اینکه چنگالهای او به خطا نرفت واو را از پای در آورد. قتل حریث موجی از ترس وخشم در سپاه معاویه پدید آورد. قهرمان دیگری به نام عمرو بن الحصین گام به میدان نهاد تا انتقام او را از امام (علیه

السلام) بگیرد، ولی هنوز با آن حضرت روبرو نشده بود که به دست یکی از فرماندهان سپاه امام (علیه السلام)

به نام سعید بن قیس از پای در آمد.(۱) ۳_ امام(علیه السلام) معاویه را به مبارزه می طلبد

روزی امام (علیه السلام) به وسطِ میدان آمد ودر میان دو صف متخاصم قرار گرفت وخواست که برای آخرین بار حجّت را بر معاویه تمام کند. امام(علیه السلام):معاویه، معاویه، معاویه! معاویه به مأموران مخصوص خود گفت:بروید ومرا ازمقصود او آگاه سازید. مأموران:چه می گوئی فرزند ابوطالب؟ امام(علیه السلام):می خواهم یک کلمه با او سخن بگویم. مأموران رو به معاویه:علی می خواهد با شخص تو سخن بگوید.در این هنگام معاویه همراه با عمروعاص به سوی میدان حرکت کردند ودر برابر امام (علیه السلام)قرار گرفتند. امام(علیه السلام)،بدون اینکه به عمروعاص توجه کند، رو به معاویه کرد وگفت:وای بر تو، چرا مردم در میان ما، یکدیگر را بکشند؟ چه بهتر که گام به میدان مبارزه بگذاری تا با یکدیگر به نبرد برخیزیم تا هر کدام از ما که پیروز شد زمام امور مردم را به دست خواهد گرفت. معاویه:عمروعاص دراین باره چه نظر می دهی؟ عمرو:علی از در انصاف وارد شده است واگر تو رو برگردانی لکّه ننگی بر دامن تو وخاندانت می نشیند که تا عرب در جهان زنده است هرگز شسته نخواهد شد. معاویه:عمرو، هرگز مانند من فریبِ تو را نمی خورد.هیچ قهرمانی با علی به

----

۱ . وقعه صفّین، صص ۲۷۳_ ۲۷۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۲۱۶_ ۲۱۵; الاخبار الطوال، ص ۱۷۶.

نبرد برنخاسته مگر اینکه زمین با خون

او سیراب شده است. این جمله را گفت وهر دو نفر به سوی صفوف خود بازگشتند. امام (علیه السلام) نیز لبخندی زد وبه جایگاه خود بازگشت. معاویه رو به عمرو کرد وگفت:چقدر تو مرد ابلهی هستی.وافزود:گمان می کنم پیشنهاد تو جدّی نبود وآمیخته با شوخی بود.(۱) شجاعت فرزند شهید

هاشم مِرقال از فرماندهان شجاع وتوانای سپاه امام (علیه السلام) بود وسوابق درخشان او در فتوحات اسلامی بر کسی پوشیده نبود.انتظار می رفت که شهادت او سستی چشمگیری در سپاه امام پدید آورد، ولی خطابه آتشین فرزند وی وضع را دگرگون کرد ورهروان راه او را در پیمودن آن مصمّمتر ساخت. او پرچم پدر را به دست گرفت (۲) و رو به جانبازان راه حق وحقیقت کرد وگفت: هاشم بنده ای از بندگان خدا بود که روزی او محدود وکارهایش در دفتر الهی مضبوط بود.اجلش فرا رسید وخدایی که نمی توان با او به مخالفت برخاست او را به سوی خود فرا خواند و او نیز به لقاءاللّه پیوست.او در راه پسر عمّ پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) جهاد کرد، در راه نخستین مؤمن به پیامبر وآگاهترین مردم به آیین خدا ومخالف سرسخت دشمنان خدا ـ همانان که حرام خدا را حلال می شمرند ودر میان مردم با جور وستم حکومت می کنند وشیطان بر آنان پیروز شده وکارهای زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه داده است.

---

۱ . وقعه صفّین، صص ۲۷۵ـ ۲۷۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۵، صص۲۱۸ـ ۲۱۷; الاخبار الطوال، صص ۱۷۷ـ ۱۷۶; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۳; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۵۸(باکمی تفاوت).

۲ . الاخبار الطوال، ص

۱۸۴; مروج الذهب، ج۲، ص ۳۹۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، ص ۲۹.

------------------------ صفحه ۶۳۱

بر شماست جهاد با کسانی که با روش پیامبر مخالفت کرده وحدود الهی را تعطیل نموده وبا دوستان او به مخالفت برخاسته اند.در این جهان، جان پاک خود را در راه اطاعت خدا نثار کنید تا به عالیترین مقام در آخرت نایل آیید(تاآنجا که گفت:)فَلَوْ لَمْ یَکُنْ ثَوابٌ وَلا عِقابٌ وَ لا جَنَّةٌ وَ لانارٌ لَکانَ الْقِتالُ مَعَ عَلِیّ أَفْضَلَ مِنَ الْقِتالِ مَعَ مُعاوِیَهَ ابْنِ آکِلَهِ الأَکْبادِ.وَکَیْفَ وَ أَنْتُمْ تَرْجُونَ ما تَرجُونَ.(۱) اگر بر فرض، پاداش وکیفر وبهشت ودوزخی نیز در کار نباشد، نبرد در رکاب علی بهتر از نبرد همراه با معاویه فرزند جگر خواره است. وچگونه چنین نباشد در حالیکه شما امیدوارید به آنچه که امید دارید. هنوز طنین آهنگ سخنان فرزند فرمانده شهید قطع نشده بود که ابوالطفیل صحابی، که از شیعیان مخلص امام (علیه السلام) بود، اشعاری در رثای هاشم سرود که به نقل نخستین بیت آن اکتفا میورزیم: یا هاشِمَ الْخَیْرِ جَزَیْتَ الْجَنَّهَ *** قاتَلْتَ فِی اللّه عَدُوَّ السُّنَّهِ (۲) روباهی در چنگال شیر

شدّت نبرد وفشار جنگ عرصه را بر شامیان تنگ ساخت وآتش افروزان جنگ برای تسکین دیگران ناچار شدند که خود نیز گام به میدان نهند تا زبان مخالفان را کوتاه سازند. عمروعاص دشمنی داشت به نام حارث بن نصر که اگر چه هر دو شاگرد یک مکتب بودند امّا بدخواه یکدیگر به شمار می رفتند.حارث در سروده خود از عمرو انتقاد کرد که وی چرا در مبارزه با علی شرکت نمی کند وفقط دیگران را روانه میدان می سازد.

اشعار او در میان سپاه شام منتشر شد وعمرو ناچار گردید، ولو برای یک بار، در میدان نبرد با امام روبه رو شود. ولی این روباه میدان سیاست، در

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۳۵۶; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، ص ۲۹.

۲ . وقعه صفّین، ص ۳۵۹.

میـدان نبرد نیز حیله گر بود. وقتی با امام (علیه السـلام) مواجه شـد آن حضـرت به او مهلت نـداد وبا فشار نیزه او را نقش زمین کرد. عمرو که از جوانمردی امـام آگاه بود فوراً با کشف عورت خود، امام را از تعقیب خود منصـرف کرد وامام چشم خود را فرو بست و از او روی برگرداند.(۱) رویارویی عمروعاص با مالک

رشادت مالک در میـدان نبرد خواب از دیـدگان معاویه ربوده بود.لـذا، به مروان بن حکم دسـتور داد که به کمک گروهی به حیات مالک خاتمه دهد. ولی مروان این مسئولیت را نپذیرفت وگفت:نزدیکترین فرد به تو عمروعاص است که حکومت مصر را به او وعـده کرده ای. چه بهتر که این مسـئولیت را بر دوش او بگـذاری.او رازدار توست، نه من; او را مورد عطای خود قرار داده ومرا در جرگه محرومـان وارد کرده ای. معـاویه، از روی ناچاری، به عمروعاص مأموریت داد که با گروهی به نبردمالک بپردازد، زیرا تدابیر جنگی وشـجاعت بی همتای او صـفوف شامیان را درهم کوبیده بود. عمرو، که از سخنان مروان آگاه بود، به ناچار مأموریت را پـذیرفت، امّا مگس کجا وعرصه سـیمرغ کجا؟ عمروعاص به هنگام روبه رو شدن با اشتر لرزه بر اندامش افتاد، امّا ننگ فرار از میدان را نیز نپذیرفت. رجز خوانی

هر دو طرف به پایان رسید وبه یکدیگر حمله بردند. عمرو به هنگام حمله اشتر خود را عقب کشید ونیزه مالک خراشی در چهره او پدید آورد. عمرو، از ترس جان، زخم صورت را بهانه کرد وبا یک دست عنان اسب وبا دست دیگر صورت خود را گرفت وبا سرعت به سوی سپاه شام گریخت. فرار او از میدان نبرد سبب اعتراض سربازان به معاویه شد که چرا چنین فرد ترسو وبی عرضه ای را بر آنها امیر کرده است.(۲)

----

۱ . وقعه صفّین،ص ۴۲۳;شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج۶، ص ۳۱۳; اعیان الشیعه، ج۱،ص ۵۰۱.

۲ . وقعه صفّین، صص ۴۴۱_ ۴۴۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، ص ۷۹.

جوان پرهیزگار وپیر دنیا طلب

در یکی از روزها اشتر در میان صفوف عراقیان فریاد زد:آیا در میان شما کسی هست که جان خود را در مقابل رضای خدا بفروشد؟ جوانی به نام اَثال بن حِجل گام به میدان نهاد، معاویه نیز فرد سالمندی را به نام حجل برای مبارزه با آن جوان روانه میدان ساخت. طرفین در حالی که نیزه های خود را به سمت یکدیگر نشانه می رفتند، به بیان نسب خود پرداختند.ناگهان روشن شد که آنان پدر وپسرند. از این رو، از اسب پیاده شدند ودست در گردن یکدیگر افکندند. پدر به پسر گفت:پسرجان، به سوی دنیا بیا!پسر گفت:پدرجان، رو به آخرت آور، که شایسته تو این است که اگر من هوای دنیا کنم وبه سوی شامیان بروم تو مرا از این راه باز می داری. تو در باره علی وافراد مؤمن صالح چه می گویی؟سرانجام بر این

تصمیم گرفتند که هر دو به جایگه پیشین خود بازگردند.(۱) در نبردی که اساس آن را دفاع از عقیده تشکیل می دهد هر نوع پیوندی، جز پیوند دینی، سست وناتوان است. ضعف روحیه سپاهیان شام

ابرهه یکی از فرماندهان سپاه معاویه بود که از فزونی کشتگان سپاه معاویه رنج می برد وبه چشم خود می دید که شامیان قربانی هوا وهوس فردی به نام معاویه شده اند که برای حفظ حکومت غصبی خود دست به چنین نبرد وحشت زایی زده است. از این رو، در میان یمنیهای مقیم شام فریاد زد: وای بر شمااى مردم یمن،ای کسانی که خواهان فنای خود هستید; این دو نفر(علی ومعاویه) را به حال

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، ص ۸۲; وقعه صفین، ص ۴۴۳.

خود واگذارید تا با هم به نبرد بپردازند وهر کدام که پیروز شدند ما از او پیروی می کنیم.وقتی سخنان ابرهه به امام (علیه السلام) رسیدفرمود: سخن بسیار استواری گفته است. من از روزی که وارد سرزمین شام شده ام سخنی به این خوبی نشنیده ام. انتشار این پیشنهاد معاویه را سخت لرزاند وخود را به آخرین نقطه سپاه رسانید وبه اطرافیان خود گفت: در خرد ابرهه خلل پدید آمده است. در حالی که مردم یمن به اتّفاق می گفتند که ابرهه از نظر دین وخرد وشجاعت برترین آنهاست. در این اوضاع، برای حفظ حیثیت وروحیه سپه شام، عروه دمشقی گام به میدان نهادوفریاد زد:اگر معاویه از مبارزه با علی سرباز زد،ای علی آماده مبارزه با من باش. دوستان امام (علیه السلام) خواستند او را از مقابله با وی

(به سبب دنائتی که داشت) باز دارنـد، ولی امام نپذیرفت وفرمود:معاویه وعروه در نظر ما یکسانند. این بگفت وبر او حمله برد وبـا یـک ضـربت او را دو نیم کرد، به نحوی که هر نیمی به یک طرف افتاد. هر دو سـپاه از شـدّت ضـربت علی (علیه السـلام) تکان خوردنـد. آن گاه امام (علیه السـلام) به نعش دو نیم شـده او چنین خطاب کرد:سوگنـد به خدایی که پیامبر را به پیامبری برانگیخت،آتش را دیـدی وپشـیمان شـدی. در این هنگـام پسـر عموی عروه به انتقام او برخاست وخواهان مبارزه با امام (علیه السلام) شد واو نیز با ضربت شمشیر امام به عروه ملحق گردید.(۱) تاریخ تکرار می شود

زَهره مردم شـام از شـجاعت بی همتـای امـام (علیه السـلام) در میـدان نبرد آب شـده بود.معـاویه، که از بالای تپه ای اوضاع را مشاهـده می کرد، بی اختیار به نکوهش مردم شام پرداخت وگفت:نابود شوید; آیا در میان شـما کسـی نیست که ابوالحسن را به هنگام مبارزه یا از طریق ترور یا به وقت آمیختن دو سپاه با هم ودر پوشش گرد وغبار از پای در آورد؟ولید بن عتبه، که در کنار معاویه ایستاده بود، به او گفت: تو

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۵۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، ص ۹۴.

به این کـار از دیگران اولی هستی.معـاویه گفت: علی یـک بار مرا به مبارزه دعوت کرد، ولی من هرگز به میـدان او نمی روم، چه سـپاه برای حفظ فرمانده است.سـرانجام بُسر بن اَرطاه را تشویق به مقابله با امام (علیه السلام) کرد وگفت:بااو در گرد وغبار به مقابله برخیز.پسر عموی بُسر، که

تازه از حجاز وارد شام شده بود، او را از این کار بازداشت، ولی بُسر به سبب قولی که به معاویه داده بود روانه میدان شد ودر حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود علی (علیه السلام) را به مبارزه دعوت کرد. ضربت نیزه امام (علیه السلام) او را نقش بر زمین ساخت و او همچون عمروعاص دست به کشف عورت خود زد وامام از تعقیب او منصرف شد.(۱) اصرار معاویه بر صلح

جنگ تمام عیار در صفّین، به سبب طولانی شدن وفزونی تلفات سپاه شام، معاویه را برآن داشت که به هر نحو که ممکن است امام(علیه السلام)را به صلح وسازش ومتارکه نبرد وبازگشت هر دو سپاه به منطقه اوّلیه وادار سازد واین کار را از طرقی آغاز کرد که اهمّ آنها سه راه بود: ۱ـ مذاکره با اشعث بن قیس. ۲ـ مذاکره با قیس بن سعد. ۳ـ نگارش نامه به امام(علیه السلام). امّا این نقشه ها به جهت قوّت روحیه سپاه امام (علیه السلام) نقش بر آب شد، تا اینکه سرانجام حادثه«لیله الهریر» رخ داد ونزدیک بود سازمان نظامی معاویه به کلی متلاشی شود. امّا فریبکاری معاویه وساده لوحی عراقیان وتلاش ستون پنجم شام در داخل سپاه امام (علیه السلام) جریان را به نفع سپاه شام تغییر داد. اینک تفصیل مذاکرات ملاقاتهای معاویه: ۱ـ معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را که مرد سخنوری بود به حضور

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۵۹.

طلبید وبه او مأموریت داد که با اشعث بن قیس که نفوذ قابل ملاحظه ای در سپاه امام داشت ملاقات کند و از او بخواهد

که بر بازمانـدگان از طرفین ترحّم کنـد. عتبه خود را به خطّ مقـدّم رسانید واز همان جا خود را معرّفی کرد واشـعث را طلبید تا پیام معاویه را به او برسانـد. اشـعث او را شـناخت وگفت:مرد اسـرافگری است که بایـد با او ملاقات کنـد.خلاصه پیام عتبه این بود:اگر بنـا بود معـاویه با کسـی جز علی ملاقات کنـد با تو ملاقات می کرد، چه تو رئیس مردم عراق وبزرگ اهل یمن هستی وداماد عثمان وکارگزار او بودی. حساب تو با مالک وعـدی بن حاتم جـداست.اشتر قاتل عثمان وعـدی جزو محرّکان این کار است.من نمی گویم که علی را ترک کن ومعـاویه را یـاری رسـان، بلکه تو را به حفظ باقیمانـدگان دعوت می کنم که در آن صلاح من وتوست. اشـعث در پاسخ وی، هرچنـد به تکریم وتعظیم امام (علیه السـلام) پرداخت وگفت که بزرگ عراق ویمن علی است، ولی در پایان سـخنان خود، همچون یک دیپلمات، پیشـنهاد صـلح را پذیرفت وگفت: نیاز شما به حفظ باقیماندگان بیش از ما نیست. وقتی عتبه سخنان اشعث را برای معاویه نقل کرد وی گفت:«قَدْ جَنَحَ لِلسِّلْمِ»:گرایش به صلح پیدا کرده است.(۱) ۲ــ در حالی که اصحاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، ازمهاجران وانصار، در گرداگرد امام (علیه السلام) جمع بودنـد ازمیان انصار فقط دو نفر به نامهای نعمان بن بشـیر ومسـلمه بن مخلّد بامعاویه همکاری می کردنـد. معاویه از نعمان بن بشـیر خواست که با قیس بن سـعد، فرمانده شجاع سپاه امام (علیه السلام)، ملاقات کند وبا جلب نظر او مقدمات صلح را فراهم آورد.وی در ملاقات خود با قیس بر آسیبهایی که بر طرفین وارد شده

بود تکیه کرد وگفت:«أَخَذَتِ الْحَرْبُ مِنّا وَ مِنْکَمْ ما رَأَیْتُمْ فَاتَّقُوااللّهَ فِی البَقِیَّهِ».یعنی: جنگ از ما وشما آنچه را که می بینی گرفته است. پس در باره

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۰۸; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۸، ص ۶۱; الامامه والسیاسه ، ج۱، ص ۱۰۲;اعیان الشیعه، ج۱، ص ۵۰۳.

باقیماندگان از خدا بترسید(وچاره ای بیندیشید). قیس در پاسخ نعمان بر هواداران معاویه وعلی (علیه السلام) تکیه کرد وگفت: در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ما با صورت وگلوگاه، شمشیر ونیزه های دشمن را پاسخ می گفتیم تا حق پیروز شد، درحالی که کافران از این امر ناراحت بودند.ای نعمان، اینک کسانی که معاویه را یاری می کنند جز یک مشت افراد آزاد شده وبیابانیها ویمنیهای فریب خورده نیستند. علی را بنگر که اطراف او را مهاجران وانصار وتابعان، که خدا از آنان راضی شده است، فرا گرفته اند ولی در اطراف معاویه جز تو ودوست تو (مسلمه بن مخلّد) کسی نیست، وهیچیک از شما، نه بدْری هستید، نه اُحدی ونه سوابقی در اسلام دارید ونه آیه ای در باره شما نازل شده است. اگر در این مورد بر خلاف ما حرکت می کنی قبلاً نیز پدر تو به چنین کاری دست زد.(۱) ۳_ غرض از این ملاقاتها زمینه سازی برای صلح وسازش بود، ولی مقصود معاویه را فراهم نساخت.ازاین جهت، ناچار شد که نامه ای به امام (علیه السلام) بنویسد ودر آن مطلبی را درخواست کند که در روز نخست یاغیگری خود درخواست کرده بود، یعنی واگذاری حکومت شام به او، بدون اینکه بیعت واطاعتی بر گردن

او باشـد. وآن گاه افزود:ما همگی فرزنـدان عبد مناف هستیم وهیچیک از ما بر دیگری برتری ندارد، مگر آن کس که عزیزی را خوار وآزادی را بنده نسازد. امام (علیه السلام) دبیر خود ابن ابی رافع را طلبید وبه او دستور داد که پاسخ نامه او را به نحوی که املاء می کند بنویسد.متن نامه آن حضرت در نهج البلاغه، تحت شماره ۱۷ آمده است.(۲)

____

۱ . مقصود ماجرای سـقیفه است که بشـیر پدر نعمان برای اینکه گوی خلافت را پدر قیس، یعنی سـعد بن عباده پسر عموی او، نبرَد، برخاست وبا ابوبکر بیعت کرد واتّفاق انصار را بر هم زد. شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدیـد، ج۸، ص ۸۷; وقعه صفّین، ص ۴۴۸;الامامه والسیاسه ، ج۱، ص ۹۷.

۲ . مضـمون نامه ای که در نهـج البلاغه درج شده است با مضـمون آن در الاخبار الطوال (ص ۱۸۷)و الإمامهو السیاسه (صص ۱۰۳ و۱۰۴) ووقعه صفّین (ص ۴۷۱) تفاوت دارد.

فصل نوزدهم

فصل نوزدهم

تغییر مسیر جنگ صفّین وتاریخ اسلام

امام (علیه السلام) در روز سه شنبه دهم ماه ربیع الأوّل سال ۳۸ هجری در ابتدای فجر، که هنوز هوا تاریک بود، نماز صبح را با یاران خود بجا آورد. آن حضـرت از ناتوانی وخسـتگی سپاه شام کاملاً آگاه بود ومی دانست که دشمن به آخرین سنگر عقب نشـینی کرده وبا یک حمله جانانه می توان به خرگاه آتش افروز جنگ معاویه دست یافت.از این رو، به اشتر دسـتور داد که به تنظیم سپاه بپردازد.مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود به میان سپاه آمد ودر حالی که

بر نیزه خود تکیه کرده بود فریاد کشید:«سَوُّوا صُفُوفَكَمْ رَحِمَكَمُ اللّه»:صفهای خود را مرتب کنید. چیزی نگذشت که حمله آغاز شد واز همان ابتدا نشانه های شکست دشمن با فرار آنان از میدان نبرد آشکار گردید. در این موقع، مردی از سپاه شام بیرون آمد وخواستار مذاکره حضوری با امام (علیه السلام) شد. امام در میان دو صف با او به مذاکره پرداخت. او پیشنهاد کرد که هر دو طرف به جایگاه نخستین خود عقب نشینی کند وامام شام را به معاویه واگذار نماید.امام (علیه السلام) باتشکر از پیشنهاد او یاد آور شد که من در این موضوع مدّتها اندیشیده ام ودر آن جز دو راه برای خود ندیده ام، یا نبرد با یاغیگران یا کفر بر خدا وآنچه که بر پیامبر او نازل شده است. وخدا هرگز راضی نیست که در ملك او عصیان وگناه شود ودیگران در برابر آن سکوت کنند واز امر به معروف ونهی از منکر سرباز زنند. از این رو جنگ با متمرّدان را بهتر از هم آغوشی با غل وزنجیر یافته ام. آن مرد از جلب موافقت امام (علیه السلام) مأیوس شد ودر حالی که آیه (إِنّا للّهِ

وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) را بر زبان جاری می کرد به سوی سپاه شام بازگشت.(۱) نبرد بی امان میان طرفین بار دیگر آغاز گردید. در این نبرد از هر وسیله ممکن استفاده می شد، از تیر وسنگ واز شمشیر ونیزه وعمودهای آهنین که کوه آسا بر سر طرفین فرو می آمد. نبرد تا صبح روز چهارشنبه ادامه داشت.سپاه معاویه در شب آن روز از فزونی کشته ها وزخمیها مانند

سگ زوزه می کشید واز این جهت در تاریخ آن شب چهارشنبه را «لیله الهَریر» خوانده اند. اشتر در میان سربازان حرکت می کرد ومی گفت:مردم تا پیروزی به اندازه یک کمان بیش باقی نمانده است وفریاد می زد:«أَلا مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ للّهِ وَیُقاتِلُ مَعَ الأَشْتَرِ حَتّی یَظْهَرَ أَوْ یَلْحَقَ بِاللّهِ؟» یعنی:آیا کسی هست که جان خود را به خدا بفروشد ودر این راه به همراه اشتر نبرد کند، تا پیروز گردد یابه خدا بپیوندد؟(۲) امام (علیه السلام) در این لحظات حساس در مقابل فرماندهان وافراد مؤثر سپاه خود سخنرانی کرد وفرمود: ای مردم، می بینید که کار شما ودشمن به کجا انجامیده و از دشمن جز آخرین نفس چیزی باقی نمانده است. آغاز کارها با پایان آن سنجیده می شود.من صبحگاهان آنان را به محکمه الهی خواهم کشید وبه زندگی ننگینشان پایان خواهم داد.(۳) معاویه از مضمون سخنرانی آن حضرت آگاه شد. لذا رو به عمرو عاص کرد و گفت: این همان شبی است که علی فردای آن کار جنگ را یکسره خواهد کرد. اکنون چه باید کرد؟ عمروعاص گفت:نه سربازان تو مانند سربازان او هستند ونه تو مانند او هستی. او به انگیزه دینی وعقیدتی نبرد می کند، در حالی که تو به انگیزه دیگر. تو

---

۱ . الاخبار الطوال، ص ۱۸۷; وقعه صفّین ص۴۷۴; اعیان الشیعه، ج۱، ص ۵۱۰.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۶; وقعه صفّین، ۴۷۵; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۰.

۳ . وقعه صفّین، ص ۴۷۶; الاخبار الطوال، ص ۱۸۸; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۰۸.

----------------------- صفحه ۶۴۱

خواهان زندگی هستی واو خواهان شهادت.سپاه عراق از پیروزی

تو بر خود می ترسد، در حالی که سپاه شام از پیروزی علی هراسی ندارد. معاویه:پس چه باید کرد؟ عمروعاص:باید پیشنهادی کرد که اگر بپذیرند دچار اختلاف شوند واگر نپذیرند نیز دچار دو دستگی گردند; آنان را به کتاب خدا دعوت کن تا میان تو وآنان حاکم باشد. در این صورت تو به خواسته خود نائل می آیی. این مطلب مدتها در ذهن من بود ولی از ابراز آن خودداری می کردم تا وقت آن برسد. معاویه از پختگی نقشه همکار خود تشکر کرد ودر صدد اجرای آن بر آمد. بامداد روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الأوّل، وبه قولی سیزدهم صفر، سپاه امام (علیه السلام) بانیرنگ کاملاً بی سابقه ای روبرو شد وخدمتی که فرزند عاص به طاغیان شام کرد بحق مایه حیات مجدد تیره اموی وبازگشت آنان به صحنه اجتماع شد. سپاه شام، طبق دستور عمرو، قرآنها را بر نوک نیزه ها بستند وصفوف خود را با مصاحف آراستند. قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوک نیزه حمل می شد. آن گاه همگی یکصدا شعار سر دادند که:«حاکم میان ما وشما کتاب خداست». گوشهای عراقیان متوجه فریادها شد وچشمهایشان به نوک نیزه ها افتاد.از سپاه شام جز شعارها وفریادهای ترحّم انگیز چیزی شنیده نمی شد.همگی می گفتند: ای مردم عرب، برای زنان ودخترانتان،خدا را در نظر بگیرید. خدا را خدای را در باره دینتان! پس ازمردم شام چه کسی از مرزهای شام پاسداری خواهد کرد وپس ازمردم عراق چه کسی ازمرزهای عراق حفاظت خواهد نمود؟ چه کسی برای جهاد با روم وترک ودیگر کافران، باقی خواهد ماند؟(۱)

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۸۱;

الاخبار الطوال، ص ۱۸۸; مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۰; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۶; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۰.

منظره روح انگیز مصاحف وناله های مهر آفرین، عقل وهوش را از بسیاری از سربازان امام (علیه السلام) ربودوآنان را مبهوت ومدهوش ساخت. مردان جنگی که تا ساعاتی پیش افتخار می آفریدند ودر یک قدمی پیروزی کامل قرار داشتند، همچون افسون شدگان، بر جای خود میخکوب شدند. ولی شیرمردانی، مانند عدی بن حاتم ومالک اشتر وعمرو بن الحَمِق، از واقعیت نیرنگ آگاه بودند ومی دانستند که چون دشمنان را یارای مقابله نیست ودر آستانه سقوط ونابودی قرار گرفته اند از این راه می خواهند خود رانجات دهند وگرنه آنان هیچ گاه تن به قرآن نداده ونخواهند داد. از این جهت، فرزند حاتم به امام (علیه السلام) گفت: هیچ گاه سپاه باطل را یارای مقابله با حق نیست. از هر دو طرف گروهی کشته ومجروح شده اند وآنان که با ما باقی مانده اند از آنان نیرومندترند، به ناله های شامیان گوش فرا نده وما پیرو تو هستیم. اشتر گفت:معاویه فاقد جانشین است ولی تو جانشین داری. اگر او سرباز دارد ولی صبر سربازان تو را ندارد. آهن را با آهن بکوب و از خدا کمک بگیر. سوّمی گفت:علی جان، ما از روی تعصّب به حمایت تو برنخاسته ایم، بلکه برای خدا دعوت تو را پاسخ گفته ایم... اکنون حق به آخرین نقطه خود رسیده است وما را با وجود تو نظری نیست.(۱) ولی اشعث بن قیس، که خود را در جرگه یاران علی (علیه السلام) قرار داده بود واز روز

نخست حرکات مرموزی داشت وارتباط او با معاویه کم وبیش آشکار شده بود، رو به امام (علیه السلام) کرد وگفت:دعوت قوم را پاسخ بگو که تو به پاسخگویی به درخواست آنان شایسته تری.ومردم خواهان زندگی هستندوجنگ را خوش ندارند. امام (علیه السلام) که از نیّت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید در این مورد اندیشید.(۲)

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۸۲; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۰۸; مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۱.

۲ . وقعه صفّین، ص ۴۸۲; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۰۸; مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۱.

معاویه برای تحریک عواطف سپاه امام به عبداللّه فرزند عمرو عاص که از مقدّس نماهای جامعه آن روز بود، فرمان داد که در میان صفوف دو گروه قرار گیرد وآنان را به پذیرفتن داوری کتاب خود دعوت کند. او نیز در میان دو صف قرار گرفت وگفت:مردم!اگر نبرد ما برای دین بود، هر دو گروه حجّت را بر گروه مخالف تمام کرد واگر برای دنیا بود، هر دو گروه از حدّ تجاوز کردند. ما شما را به حکومت کتاب خدا دعوت می کنیم واگر شما دعوت می کردید ما اجابت می نمودیم. فرصت را مغتنم شمارید. این شعارها دشمن پراکنده ومردم ساده لوح عراق را فریفت وجمعیت در خور ملاحظه ای رو به امام (علیه السلام) آوردند که دعوت آنان را بپذیرد. امام (علیه السلام) در این لحظات حسّاس، برای روشن ساختن اذهان فریب خوردگان، رو به آنان کرد وگفت: بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن شایسته ترم ولی معاویه وعمروعاص وابن ابی معیط وحبیب بن مسلمه وابن ابی

سرح اهل دین وقرآن نیستند. من بهتر از شما آنان را می شناسم. من با آنان از دوران کودکی تاکنون معاشرت کرده ام; آنان در تمام احوال بدترین کودکان وبدترین مردان بودند. به خدا سوگند، آنان قرآنها را بلند نکرده اند که قرآن را می شناسند ومی خواهند به آن عمل کنند، بلکه این کار جز حیله ونیرنگ نیست. بندگان خدا، سرها وبازوان خود را لختی به من عاریه دهید که حق به نتیجه قطعی رسیده وچیزی تا بریده شدن ریشه ستمگران باقی نمانده است. در حالی که افراد مخلص از نظر امام (علیه السلام) طرفداری می کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی ازا هن فرو رفته بودند وپیشانی آنها از سجده پینه بسته بود وشمشیر بر دوش داشتند (۱)، میدان نبرد را

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۴۸۹; تاریخ طبری، ج۳، جزء۶، ص ۲۷; مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۱، کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۱.

ترک گفته وبه مقر فرماندهی رو آوردند. این گروه را افرادی همچون مسعربن فدکی وزیدبن حصین وبرخی از قرّاء عراق رهبری می کردند که بعداً از سران خوارج شدند. آنان در برابر جایگاه امام (علیه السلام) ایستادند و او را به جای «یا أمیر المؤمنین» به «یا علی» خطاب کردند وبا کمال بی ادبی گفتند: دعوت قوم را بپذیر وگرنه تو را می کشیم، همچنان که عثمان بن عفّان را کشتیم. به خدا سوگند، اگر دعوت آنان را اجابت نکنی تو را می کشیم! فرماندهی که دیروز مُطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به

او دستور تسلیم وپذیرش صلح تحمیلی می دادند. امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم ونخستین کسی هستم که دعوت کتاب را اجابت گفتم وبر من جایز نیست که شما را به غیرِ کتاب خدا بخوانم. من با آنان می جنگم زیرا گوش به حکم قرآن نمی دهند، آنان خدا را نافرمانی کردند وپیمان او را شکستند وکتاب او را پشت سر افکندند. من به شما اعلام می کنم که آنان شما را فریفته اند. آنان خواهان عمل به قرآن نیستند. سخنان منطقی ومستدل امام (علیه السلام) در آنان مؤثّر نیفتاد ومرور زمان نشان داد که آنان افرادی تندرو ودور از فهم ودرک حقایق بودند که تحت تأثیر شعارهای تو خالی شامیان قرار گرفته بودند وهرچه امام آنان را نصیحت می کرد بر اصرار ولجاجت خود می افزودند ومی گفتند که باید امام دستور دهد که اشتر دست از نبرد بردارد.هیچ چیز برای یک ارتش در حال نبرد زیانبارتر از اختلاف ودودستگی نیست.از آن بدتر، شورش گروه ساده لوح ودور ازمسائل سیاسی بر فرمانده خردمند ودانای خود است. امام (علیه السلام) خود را در آستانه پیروزی می دید واز واقعیت پیشنهاد دشمن آگاه بود، امّا چه کند که اختلاف شیرازه وحدت سپاه را از هم

می گسست. امام (علیه السلام) مقاومت در برابر بیست هزار نفرمسلّحِ مقدّس نما را، که پیشانی آنان از کثرت سجده پینه بسته بود، صلاح ندید ویکی از نزدیکان خود به نام یزید بن هانی را خواست وبه او چنین گفت: خود را به نقطه ای که اشتر

در آنجا مشغول نبرد است برسان وبگو که دست از نبرد بکشد وهرچه زودتر به سوی من آید. یزید بن هانی خود را به صف مقدّم رسانید وبه اشتر گفت:امام دستور می دهد که دست از نبردبرداری وبه سوی او بیایی. اشتر: سلام مرا به امام برسان وبگو که اکنون وقت آن نیست که مرا از میدان فرا خوانی.امید است که به همین زودی نسیم پیروزی بر پرچم اسلام بوزد. قاصد بازگشت وگفت: اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی داند ومی گوید که در آستانه پیروزی است. شورشیان رو به امام کردند وگفتند: اباء اشتر از بازگشت به دستور توست. تو پیام دادی که در میدان نبرد مقاومت کند. علی (علیه السلام) با کمال متانت فرمود: من هرگز با مأمور خودمحرمانه سخن نگفتم. هرچه گفتم شما آن را شنیدید. چگونه من را بر خلاف آنچه که آشکاراگفتم متهم می کنید؟ شورشیان: هرچه زودتر پیام بده که اشتر از میدان بازگردد وگرنه تو را مانند عثمان می کشیم یا زنده تحویل معاویه می دهیم. امام (علیه السلام) رو به یزید بن هانی کرد وگفت: آنچه را مشاهده کردی به اشتر برسان. مالک از پیام امام (علیه السلام) آگاه شد ورو به قاصد کرد وگفت: این فتنه زاییده بلند کردن قرآنها برسر نیزه هاست. واین نقشه فرزند عاص است.سپس با اندوه

------------------------- صفحه ۶۴۶

گفت:آیا پیروزی را نمی بینی وآیه خدا را مشاهده نمی کنی؟ آیا رواست که در این اوضاع صحنه نبرد را رها کنم؟ قاصد: آیا رواست که تو در اینجا باشی وامیرمؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟ مالک از شنیدن این سخن بر

خود لرزید. فوراً دست از نبرد کشید وخود را به حضور امام (علیه السلام) رساند. وقتی چشمش به آشوبگران ذلّت طلب افتاد رو به آنان کرد وگفت: اکنون که بر دشمن برتری یافته ودر آستانه پیروزی قرار گرفته اید فریب آنان را می خورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک وسنّت پیامبر را رها کرده اند.هرگز با درخواست آنان موافقت نکنید وبه من کمی مهلت دهید تا کار را یکسره کنم. آشوبگران:موافقت با تو مشارکت در خطای توست. اشتر: وا اسفا که افراد ارزنده شما کشته شده اند وگروه زبونتان باقی مانده است.به من بگویید در چه زمانی شما بر حق بودید؟آیا آن زمان که نبرد می کردید بر حق بودید واکنون که دست از نبرد کشیده اید بر باطل هستید؟یا در آن زمان که نبرد می کردید بر باطل بودید واکنون بر حق هستید؟ اگر چنین گمان دارید، یعنی همه کشتگان شما، که به ایمان وتقوا واخلاص آنان اعتراف دارید، باید در آتش باشند. آشوبگران:در راه خدا نبرد کردیم وبرای خدا دست از نبرد بر می داریم. ما از تو پیروی نمی کنیم، از ما دوری جوی. مالک: فریب خورده اید و از این طریق به ترک نبرد دعوت شده اید.ای روسیاهان پیشانی پینه بسته، من نمازهای شما را نشانه وارستگی از دنیا ونشانه شوق به شهادت می پنداشتم; اکنون ثابت شد که هدف شما فرار از مرگ و روی کردن به دنیاست. اف بر شما،ای بمانند جانوران فضله خوار. هرگز روی عزّت نخواهید دید. دور شوید همچنان که ستمگران دور شدند.

در این هنگام، آشوبگران از یک

طرف واشتر از طرف دیگر، همـدیگر را به باد فحش وبدگویی گرفتند وبر صورت اسـبهای یکدیگر تازیانه نواختند. این منظره ناگوار در پیشـگاه امام (علیه السـلام) به اندازه ای رنج آور بود که فریاد کشید که از همدیگر فاصله بگیرند. در این اوضاع، از طرف آشوبگران فرصت طلب، در برابر چشـمان امام(علیه السلام)، فریاد رضایت او به داوری قرآن بلند شد تا امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. امام (علیه السلام) ساکت بود وسخن نمی گفت ودر دریای تفکر فرو رفته بود.(۱)

----

۱ . وقعه صفّین، صص۴۹۲_ ۴۸۹; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص ۲۱۹_ ۲۱۶.

--------------------------- صفحه ۶۴۸ صفحه ۶۴۹

فصل بیستم

فصل بیستم

مسئله حکمیّت و گروه فشار

پیشـنهاد عمروعـاص به معـاویه، که سـپاه امام (علیه السـلام) را به حکومت قرآن دعوت کنـد که اگر بپذیرنـد یانپذیرنـد دچار اختلاف می شونـد، کاملاً نتیجه بخشـید وسـپاه امام را به دو دسـتگی عجیبی مبتلا کرد.ولی اکثریت با ساده لوحانی بود که، بر اثر خسـتگی از جنگ، فریب ظاهر سازی معاویه را خورده وبدون اجازه امام (علیه السـلام)شـعار می دادند که علی به حکمیّت قرآن رضـا داده است ; در حـالی که آن حضـرت در سـکوت مطلق فرو رفته بود ودر بـاره آینـده اسـلام می اندیشـید.(۱) نامه معاویه به امام (علیه السلام)

در این اوضاع بحرانی معاویه در نامه ای به امام (علیه السـلام) چنین نوشت: کشمکش میان ما طولانی شده وهر یک از ما خود را در تحصـیل آنچه از طرف مقابل می طلبـد حق می داند، در حالی که هیچ یک از طرفین دست طاعت به دیگری نمی دهد. از هر دو طرف افراد

زیادی کشته شده اند ومی ترسم که آینده بدتر از گذشته باشد. ما مسئول این نبرد بوده ایم وجز من وتو کسی مسئول آن نیست. من پیشنهادی دارم که در آن زندگی وصلاح امّت وحفظ خون آنان وآشتی دینی وکنار رفتن کینه هاست وآن اینکه دو نفر، یکی ازیاران من ودیگری از اصحاب تو که مورد رضایت اند، میان ما بر طبق قرآن حکومت

---

۱ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۰۴.

وداوری کنند. این برای من وتو خوب ورافع فتنه است. از خدا در این مورد بترس وبه حکم قرآن رضا بده اگر اهل آن هستی. (۱) بلند کردن قرآن بر سر نیزه جز یک ترفند تبلیغاتی اختلاف انداز نبود وهرگز راه داوری قرآن را نمی آموخت، ولی معاویه در این نامه این ابهام را از سر راه برداشت وگزینش دو نفر از طرفین را مطرح کرد ودر پایان نامه، با کمال وقاحت، امام (علیه السلام) را به تقوا وپیروی از قرآن دعوت نمود! پاسخ امام (علیه السلام) به نامه معاویه

ستمگری ودروغگویی شخص را در دین ودنیایش تباه می کند ولغزش او را نزد عیبجو آشکار می سازد.تو می دانی که بر جبران گذشته قادر نیستی. گروهی به ناحق، با شکستن پیمان، آهنگ خلافت کردند ودستور صریح خدا را تأویل نمودند وخداوند دروغ آنان را آشکار ساخت. از روزی بترس که در آن روز کسی که پایان کارش ستوده است خوشحال می شود وآن کس که رهبری خود را به دست شیطان سپرده و با او به نبرد بر نخاسته است پشیمان می گردد; دنیا او را فریب داده وبه آن دل بسته

است. مـا را به حکم قرآن دعوت کردی وتو اهل آن نیستی.ما تو را پاسـخ نگفتیم ولی داوری قرآن را پـذیرفتیم.(۲) اشعث بن قیس، که از روز نخست متّهم به داشـتن روابط سـرّی با معاویه بود ودر اثنای نبرد ازاین روابط گهگاه چیزی دیده می شد، این بار اصرار ورزید که به سوی معاویه برود وهدف او را از بلند کردن قرآنها جویا شود.(۳)

---

۱ . الاخبار الطوال، ص ۱۹۱; وقعه صفّین، ص ۴۹۳.

۲ . هر دو نامه را ابن مزاحم منقری در کتاب وقعه صـفّین (صص ۴۹۳ و۴۹۴) وابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح(ج۳، ص ۳۲۲) نقل کرده انـد. نامه امام با اختلافی در متن، در نهج البلاغه(تحت شـماره ۴۸) نیزآمده است. مختصـرتر از نهج البلاغه، دینوری در اخبار الطوال (ص ۱۹۱) ذکر کرده است.

۳ . تاریخ طبری، ج۳، جزء۶، ص ۲۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۱.

-------------------------- صفحه ۶۵۱

برخورد اشـعث با امام (علیه السـلام) از روز نخست صادقانه نبود. اندیشه صـلح در ذهن او از طریق مذاکره با عتبه برادر معاویه به وجود آمـد. در لیله الهریر ادامه نبرد را مـایه تبـاهی طرفین معرفی کرد وبه هنگام وقوع فتنه «رفع المصاحف» اصـرار میورزید که علی (علیه السـلام) دعوت سپاه شام را پاسـخ بگویـد و از خسـتگی سـپاه سـخن می گفت. این بار رخصت می طلبید که با معاویه تماس بگیرد وآخرین دسـتور را درمورد صلح دریافت کند. در همین بحث خواهیم آورد که وی قدرت را از امام (علیه السلام) در تعیین نماینده سلب می کند ونماینده مورد نظر آن حضرت را به بهانه ای عقب می زند وشخص

مورد نظر خود را تحمیل می کند که کاملاً ـ به ضرر سپاه عراق بود. باری، اشعث، پس از ملاقات با معاویه، سخن تازه ای همراه خود نیاورد ومضمون نامه معاویه راتکرار کرد. فشار گروه مسلّح، امام (علیه السلام) را بر آن داشت که داوری کتاب را بپذیرد. از این رو، قاریان هر دو گروه در میان دو سپاه گرد آمدند وبر قرآن نگریستند وتصمیم گرفتند که حکم قرآن رازنده سازند.سپس به مواضع خویش باز گشتند وندا از هر دو طرف برخاست که ما به حکم قرآن وداوری آن راضی هستیم.(۱)
گزینش داوران (حکمین)

شکی نیست که قرآن خود سخن نمی گوید وباید افراد قرآن شناس آن را به سخن در آورند; در آن بنگرند وحکم خدا را دریابند تا به فصل خصومت بپردازند. برای رسیدن به این هدف قرار شد که افرادی از طرف شامیان وافراد دیگری از طرف عراقیان برگزیده شوند. مردم شام بدون قید وشرط پیرو معاویه بودند که او هر کس را انتخاب کند به او رأی دهند وهمه می دانستند که اوجز عمروعاص، طرّاح فتنه، کسی را انتخاب نخواهد کرد. به تعبیر معروف، مردم شام برای مخلوق، فرمانبردارتر از همه وبرای خالق، عاصیترین افراد بودند.

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۱.

ولی وقتی نوبت به امام (علیه السلام) رسید گروه فشار (که بعدها نام «خوارج» به خود گرفتند ومسئله «حکمیّت» را گناه کبیره پنداشتند وخود از پذیرفتن آن توبه کردند واز علی (علیه السلام) نیز خواستند که او نیز توبه کند)دو مطلب را بر آن حضرت تحمیل کردند: ۱ــ پذیرفتن

حکمیّت. ۲_ انتخاب حَکَم مورد نظر خود، نه حکم مورد نظر امـام (علیه السـلام). این بخش از تاریـخ را، که کاملاً آموزنـده است، به گونه ای می نگاریم: گروه فشار:ما ابو موسـی اشعری را برای حکمیت می پذیریم. امام (علیه السلام):من هرگز به این کـار راضـی نمی شوم وچنین حقّی به او نمی دهم. گروه فشـار:ما نیز جز به او به کسـی رأی نمی دهیم. او بود که ما را از روز نخست از این جنـگ بـازداشت وآن را فتنه خوانـد. امام (علیه السـلام):ابو موسـی اشـعری کسـی است که در روزهای نخسـت خلافت از من جدا شد ومردم را از یاری من بازداشت وبرای دوری از کیفر پا به فرار نهاد تا اینکه او را امان دادم وبه سوی من بـازگشت. من ابن عبّاس را برای داوری بر می گزینم. گروه فشار:برای ما، تو وابن عبّاس فرق نمی کنیـد. کسـی را برگزین که نسبت به تو ومعاویه یکسان باشد. امام (علیه السلام):مالک اشتر را بر این کار انتخاب می کنم. گروه فشار: اشتر آتش جنگ را بر افروخته وما الآن به حُکم او محکوم هستیم. امام (علیه السـلام):حُکم اشتر چیست؟ گروه فشار: او می خواهد مردم را به جان هم بیندازد تا خواسته خود وتو را انجام دهد.

امام (علیه السـلام):اگر معاویه در گزینش داور خود کاملاً آزاد است، در برابر فرد قرشـی (عمروعاص) جز گزینش قرشـی(ابن عبّاس) مناسب نیست.شـما هم در برابر او عبـد اللّه بن عباس را برگزینیـد، زیرا فرزنـد عاص گرهی را نمی بنـدد مگر اینکه ابن عبّاس آن را می گشاید، یا گرهی را باز نمی کند مگر

اینکه آن را می بندد؛ امری را محکم نمی کند مگر اینکه ابن عبّاس آن را سست می گرداند وکاری را سست نمی کند مگر اینکه آن رامحکم می سازد. اشعث: عمروعاص وعبد اللّه بن عبّاس هر دو از قبیله مُضَر هستند ودو فرد مضری نباید با هم به داوری بنشینند.اگر یکی مضری باشد (مثلاً عمرو عاص) حتماً باید دوّمی یمنی (ابوموسی اشعری) باشد. (کسی از این مرد نپرسید که مدرک او و بر این قانون وتشریع چیست!) امام (علیه السلام):از آن بیم دارم که یمنیِ شما فریب بخورد، زیرا عمروعاص شخصی است که در انجام مقاصد خود از هیچ چیز ابا ندارد. اشعث: به خدا سوگند که هرگاه یکی از آن دو حَکَم یمنی باشد، برای ما بهتر است، هرچند بر خلاف خواسته ما داوری کند. وهرگاه هر دو مضری باشند برای ما ناخوشایند است، هرچند مطابق خواسته ما داوری نمایند. امام (علیه السلام):اکنون که بر ابوموسی اشعری اصرار دارید، خود دانید؛ هر کاری می خواهید بکنید (۱). ابوموسی اشعری هنگامی که فرماندار کوفه بود مردم را از حرکت به سوی امام (علیه السلام) برای براندازی فتنه جمل باز می داشت وبهانه اش گفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که:«هرگاه در میان امّت من فتنه ای پدید آمد کناره گیری کنید». اکنون چنین فردی می خواست نماینده امام (علیه السلام) در مسئله حکمیت شود. شکی نبود که گذشته از

----

۱ . الاخبار الطوال، ص ۱۹۲؛ الإمامه والسیاسه ، ج۱، ص ۱۱۳؛ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۹؛ وقعه صفّین، ص ۴۹۹؛ مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۲.

سادگی او، چون طبعاً

مخالف امام بود، هرگز به نفع امام رأی نمی داد. امام (علیه السلام) از کوشش برای بازگرداندن گروه فشار از نظر باطل وزیانبارشان باز نایستاد. از این رو، همه فرماندهان خود را در نقطه ای گرد آورد ومطالب را در یک مجمع عمومی چنین مطرح کرد: آگاه باشید که شامیان برای خویش نزدیکترین فردی را که دوست داشتند برگزیده اند وشما نزدیکترین فرد را ازمیان کسانی که از آنها ناخشنود بودید (ابو موسی) به حکمیت انتخاب کرده اید. سر وکار شما با (امثال) عبد اللّه بن قیس(۱) است، همان کسی که دیروز می گفت:«جنگ فتنه است; بند کمانها را ببرید وشمشیرها را در نیام کنید». اگر راستگوست چرا خود بدون اجبار در میدان نبرد شرکت کرد، واگر دروغگوست پس متهم است. سینه عمروعاص را با مشت گره کرده عبد اللّه بن عباس بشکنید واز مهلت دهندگان استفاده کنید ومرزهای اسلام را در اختیار بگیرید.مگر نمی بینید که شهرهای شما مورد تجاوز قرار گرفته وسرزمینتان هدف تیر دشمن شده است؟(۲) سخنان امام (علیه السلام) در فرماندهان اثری جز یک رشته ملاقاتهای فردی با آن حضرت نداشت.از این رو، احنف بن قیس به امام گفت:من ابو موسی را آزموده ام واو را فردی کم عمق یافته ام. او فردی است که در آغاز اسلام با آن مبارزه کرد. اگر مایل هستی مرا به حکمیت برگزین واگر مصلحت نمی دانی مرا حَکَم دوّم یا سوّم قرار بده تا ببینی که عمروعاص گرهی نمی بندد مگر اینکه من آن را باز می کنم وگرهی را باز نمی کند مگر اینکه من آن را می بندم. امام (علیه السلام) نمایندگی

احنف را بر سپاه عرضه کرد ولی آنان چنان گمراه

----

۱ . نام ابو موسی اشعری است.

۲ . نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۳۳; عقد الفرید، ج۴، ص ۳۰۹; کامل مبرّد، ج۱، ص ۱۱; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص ۳۰۹.

ولجوج بودند که جز به نمایندگی ابوموسی به کسی رأی ندادند. این انتخاب آنچنان ضرربار بود که شاعری شامی در شعر خود از آن پرده بر می دارد ومی گوید: اگر برای مردم عراق رأی استواری بود آنان را از گمراهی حفظ می کرد وابن عباس را بر می گزیدند، ولی پیر یمنی را برگزیدند که در پنج وشش گیر است. به علی برسانید گفتار کسی را که از گفتن حق پروا ندارد: ابو موسای اشعری فرد امینی نیست.(۱) در آینده خواهیم آورد که همین افرادی که صلح با معاویه را بر امام (علیه السلام) تحمیل کردند ودست او را در انتخاب حکم بستند، نخستین کسانی بودند که موضوع حکمیت را گناهی بزرگ پنداشتند وپس از نوشتن پیمان نامه، امام (علیه السلام) را بر نقض آن وادار کردند.ولی هیهات که امام نقض پیمان کند وبار دیگر به سخنان این مقدّس نماهای بی خرد گوش فرا دهد. اکنون باید دید که متن حکمیّت چگونه نوشته شد وآیا برای بار سوّم نیز امام (علیه السلام) تحت فشار آراء گروه فشار قرار گرفت؟ تحمیل پیمان حکمیت

حادثه حکمیت در سرزمین صفین از حوادث بی سابقه تاریخ اسلام به شمار می رود.امیر المؤمنین (علیه السلام) که در دو قدمی پیروزی قرار داشت واگر یاران نادان وناآگاه وی دست از حمایت او بر نمی داشتند

یـا لااقـل برای او ایجـاد مزاحمت نمی کردنـد چشم فتنه را از کـاسه در می آورد وبه حکومت دودمان خبیث اموی، که بعـدها هشـتاد سال یا کمی بیشتر طول کشـید، پایان می بخشـید وچهره تاریـخ اسـلام وتمـدّن مسـلمین را دگرگون می کرد، به سـبب نیرنگ عمروعاص وفریب خوردن تعداد درخور توجهی از سربازان نادانش، از ادامه نبرد ودست یافتن به پیروزی باز ماند.

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۰۲; الاخبار الطوال، ص ۱۹۳.

این دوستان نادان، که زیانشان بیش از دشمنان داناست، چهار مطلب را بر امام (علیه السلام) تحمیل کردند که دود آن نخست به چشم خودشان وسـپس به چشم سایر مسلمین رفت. این موارد عبارت بودند از: ۱ـ پذیرفتن آتش بس وقبول حکمیّت قرآن وسنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم). ۲ـ پـذیرفتن ابوموسـی اشـعری به عنوان نمایندگی از طرف امام (علیه السـلام). ۳ـ حـذف لقب «امیر المؤمنین» از متن پیمان حکمیت. ۴ـ اصـرار بر شکسـتن پیمان حکمیت پس از امضای آن. در بحث گذشته شیوه تحمیـل موارد اوّل ودوّم روشن شـد.اکنون با شـیوه تحمیل موارد سوّم وچهارم ومتن پیمان صـلح آشـنا شویم. گرد وغبار جنگ سـرد ومناقشه های لفظی پس از سـیاست قرآن به نیزه کردن فرو نشـست وقرار شد که سران هر دو گروه به تنظیم پیمان حکمیت بپردازنـد. در یک طرف امام (علیه السـلام) ویاران او ودر طرف دیگر معاویه وعقل منفصل وی عمروعاص وگروهی از محافظان او قرار داشتند.برای نوشتن پیمان، دو برگ زرد که آغاز وپایان آنها با مُهر امام (علیه السلام) که «محمّد رسول اللّه »(صلی الله علیه وآله وسلم) بود ومهر معاویه که

آن نیز «محمّد رسول اللّه» (صلی الله علیه وآله وسلم) بود مُهر خورده وآماده شده بود. امام (علیه السلام)املای پیمان ودبیر وی عبید اللّه بن رافع نوشتن آن را بر عهده گرفت. امام (علیه السلام)سخن خود را چنین آغاز کرد: بِسْم اللّه الرَّحْمنِ الرِّحیم.هذا ما تَقاضَی عَلَیْهِ عَلِیٌّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ مُعاوِیَهُ بْنُ أَبِی سُفْیانَ وَ شِیعَتُهُما فِیما تَراضَیا بِهِ مِنَ الحُکْمِ بِکتابِ اللّهِ وَ سُنَّهِ نَبِیِّه (صلی الله علیه وآله وسلم). این بیانیه ای است که علی امیر مؤمنان ومعاویه وپیروان آن دو بنابر آن داوری کتاب خداوسنّت پیامبر او را پذیرفته اند. در این هنگام معاویه اسپندوار از جای جهید وگفت: بد آدمی است کسی که فردی را به عنوان «امیرمؤمنان» بپذیرد وآن گاه با او نبرد کند. عمروعاص فوراً به کاتب امام (علیه السلام) گفت:نام علی ونام پدر او را بنویس. او امیر شماست، نه امیر

-------------------------- صفحه ۶۵۷

ما.احنف، سردار شجاع امام (علیه السلام)به آن حضرت گفت:مبادا لقب امیر مؤمنان را از کنار نام خود پاک کنی; از آن می ترسم که بار دیگر به تو باز نگردد.تن به این کار مده، هرچند به کشت وکشتار انجامد. سخن به درازا کشید وبخشی از روز به مذاکره به این مطلب گذشت وامام (علیه السلام)حاضر به حذف لفظ امیرمؤمنان از کنار نام خود نشد.اشعث بن قیس، مردمرموزی که از نخستین روز در لباس دوستی بر ضدّ امام کار می کرد وبا معاویه سر وسری داشت، اصرار ورزید که لقب برداشته شود. در این کشمکش امام (علیه السلام) خاطره تلخ «صلح حدیبیه» را به زبان آورد وفرمود:من در سرزمین حدیبیه کاتب پیامبر (صلی الله

علیه وآله وسلم) بودم. در یک طرف پیامبر خدا ودر طرف مشرکان سهیل بن عمرو قرار داشتند.من صلحنامه را به این صورت تنظیم کردم:«هذا ما تَصالَحَ عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) وَ سُهَیْلُ بْنُ عَمْرو».امّانماینده مشرکان رو به پیامبر کرد وگفت: من هرگز نامه ای را که در آن خود را «پیامبر خدا» بخوانی امضا نمی کنم. اگر من می دانستم که تو پیامبرخدا هستی هرگز با تو نبرد نمی کردم. من باید ظالم وستمگر باشم که تو را از طواف خدا باز دارم، در صورتی که تو پیامبر خدا باشی. لکن بنویس «محمّد بن عبداللّه» تا من آن را بپذیرم. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: علی، من پیامبر خدا هستم، همچنان که فرزند عبد اللّه هستم. هرگز رسالت من با محو عنوان رسول اللّه از کنار نام من از بین نمی رود.بنویس محمّد بن عبد اللّه. باری، درآن روز فشار مشرکان بر من زیاد شد که لقب رسول اللّه را از کنار نام او بردارم. اگر آن روز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) صلحنامه ای برای مشرکان نوشت، امروز من برای فرزندان آنان می نویسم. راه وروش من وپیامبر خدا یکی است. عمروعاص رو به علی (علیه السلام) کرد وگفت: سبحان اللّه، ما را به کافران تشبیه می کنی، در حالی که ما مؤمن هستیم. امام (علیه السلام) فرمود: کدام روز بوده که تو حامی کافران ودشمن مسلمانان نبوده ای. تو شبیه مادرت هستی که تو را زاییده

است. با شنیدن این سخن، عمرو ازمجلس برخاست وگفت: به خدا

سوگند که بعد از این با تو در مجلسی نمی نشینم. فشار دوستنماهای امام (علیه السلام) که لقب امیرمؤمنان را از کنار نام خود بر دارد بر مظلومیت آن حضرت جلوه تازه ای بخشید.(۱) ولی در مقابل، گروهی ازیاران صدیق امام، با شمشیرهای آخته به حضور آن حضرت آمدند وگفتند: فرمان بده تا ما اجرا کنیم.عثمان بن حنیف آنان را پند داد وگفت: من در صلح حدیبیه بوده ام وما نیز فعلاًهمان راه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را می پیماییم.(۲) امام (علیه السلام) فرمود:پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیبیه ازاین ماجرا به من خبر داد، آنجا که فرمود:«إِنَّ لَکَ مِثْلَها سَتُعْطِیها وَ أَنْتَ مُضْطهِدٌ». یعنی: چنین روزی برای تو نیز هست وچنین کاری انجام می دهی درحالی که مجبوری. متن پیمان صلح

اختلاف طرفین در این مورد با انعطاف امام (علیه السلام) والهام از روش پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) پایان یافت وعلی (علیه السلام) رضا داد که نام مبارک او بدون لقب «امیرمؤمنان» نوشته شود ونگارش پیمان حکمیت ادامه یافت. مواد مهمّ آن به قرار زیر است: ۱ــ هر دو گروه راضی شدند که در برابر داوری قرآن سر فرود آورندو از دستورهای او گام فراتر ننهند وجز قرآن چیزی آنان را متحد نسازد وکتاب خدا را، از آغاز تا پایان، در مسائل مورد اختلاف داور خود قرار دهند. ۲ــ علی وپیروان او، عبد اللّه بن قیس (ابو موسی اشعری) را به عنوان ناظر وداور خود برگزیدند ومعاویه وپیروان او، عمروعاص را به همین عنوان انتخاب

____

۱ . وقعه صفّین (طبع دوّم ــ مصر)، صص ۵۰۹ــ ۵۰۸; اخبار الطوال، ص ۱۹۴;

الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۱۴; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۹; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۲; تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۸۹(باکمی تفاوت)، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۳۲.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۱۲.

کردند. ۳_ از هر دو نفر به بزرگترین پیمانی که خدا از بنده خود گرفته است میثاق گرفته شد که کتاب خدا را پیشوای خود قرار دهند وآنجا که داوری آن را یافتند از آن فراتر نروند وآنجا که داوری آن را نیافتند به سنّت وسیره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مراجعه کنند. به اختلاف دامن نزنند واز هوا وهوس پیروی نکنند ودر کارهای مشتبه وارد نشوند. ۴_ عبد اللّه بن قیس وعمروعاص هر کدام از پیشوای خود پیمان الهی گرفتند که به داوری هر دو، که بر اساس کتاب وسنّت پیامبر انجام گیرد، راضی شوند ونباید آن را بشکنند وغیر آن را برگزینند، وجان ومال وناموس آنان در حکومت هر دو نفر، تاهنگامی که از حق فراتر نروند، محترم است. ۵_ هرگاه یکی از دو داور پیش از انجام وظیفه درگذرد، امام آن گروه داور عادلی را به جای او بر می گزینند، به همان شرایطی که داور پیشین را برگزیده بود. واگر یکی از پیشوایان نیزپیش از انجام داوری درگذرد، پیروان او می توانند فردی را به جای او برگزینند. ۶_ از هر دو داور پیمان گرفته شد که از سعی وکوشش فروگذار نباشندوداوری ناروا نکنند.واگر بر تعهّد خود عمل نکردند، امّت از داوری هر دو بیزاری جوید ودر برابر آنان تعهّدی ندارد. عمل به این قراداد بر امیران

وداوران وامّت، لازم وواجب شمرده شد واز این به بعد، تا مدّت انقضای این پیمان، جان ومال واعراض مردم در امن وامان است.باید سلاح بر زمین نهاده شود وراهها امن گردد ودر این مورد بین حاضر در این واقعه وغایب از آن تفاوتی نیست. ۷ــ بر هر دو داور است که در نقطه ای میان عراق وشام فرود آیند ودرآنجا جز کسانی که مورد علاقه آنان است حاضر نشوند.وآنان تا آخر ماه مبارک رمضان مهلت دارند که امر داور را به پایان برسانند واگر خواستند می توانند زودتر ازا ن موعد داوری کنند، همچنان که می توانند امر داوری را تا انقضای موسم حج عقب بیندازند.

۸ــ اگر هر دو داور بر طبق کتاب خدا وسنّت پیامبر داوری نکنند مسلمانان به نبرد خود ادامه خواهند داد وهیچ تعهّدی میان طرفین نیست.بر امّت اسلامی است که به آنچه در این پیمان است عمل کنند وهمگی در برابر کسی که بخواهد زور بگوید یا تصمیم به نقض آن بگیرد امّت واحدی باشند.(۱) آن گاه، به نقل طبری، از هر دو طرف ده نفر به عنوان شهود پیمان حکمیت را امضا کردند. در میان امضا کنندگان از جانب امام (علیه السلام)اسامی عبد اللّه بن عباس، اشعث بن قیس، مالك اشتر، سعید بن قیس همدانی، خُبّاب بن اُرَّت، سهل بن حنیف، عمرو بن الحمق خزاعی وفرزندان امام (علیه السلام)، حسن وحسین (علیهما السلام)، دیده می شود.(۲) پیمان نامه در عصر روز چهارشنبه هفدهم صفر سال ۳۷ تنظیم شد وبه امضای طرفین رسید.(۳) هر دو داور تصمیم گرفتند که در سرزمین «اذرح»(منطقه مرزی میان شام وحجاز)فرود آیند

ودرآنجا به داوری بپردازند و از هر دو طرف چهارصد نفر به عنوان ناظر اعزام شدند که داوری راتحت نظر بگیرند. واکنش عقد پیمان حکمیت در ارتش امام (علیه السلام)

پس از تنظیم پیمان نامه قرار شد که مردم شام وعراق از نتیجه مذاکرات آگاه شوند. از این جهت، اشعث پیمان حکمیت را بر شامیان وعراقیان عرضه داشت. در ناحیه نخست هیچ نوع مخالفتی مشاهده نشد، در حالی که گروهی از طوایف عراقی مانند «عنزه» ابراز مخالفت کردند وبرای نخستین بار شعار «لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ» ازحلقوم دو جوان عنزی به نام معدان وجعد برآمد وهر دو جوان با شمشیر کشیده برارتش معاویه حمله بردند ودر نزدیک خیمه معاویه کشته شدند.وقتی پیمان نامه بر

____

۱ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۳; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۲۹; الاخبار الطوال، ص ۱۹۵.

۲ . تاریخ طبری،ج۳، جزء ۶، ص ۳۰; وقعه صفّین، ص ۵۱۰; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۲.

۳ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۳.

قبیله مراد عرضه شد رئیس آنان، صالح بن شفیق، همان شعار آن دو جوان را سرداد وگفت:«لا ـ حُكْمَ إِلاّ ـ للّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ». سپس این شعر را سرود: ما لِعَلِيّ فِي الدِّماء قَدْ حَكَمَ *** لَوْ قاتَلَ الأَحزابَ يَوماً ما ظَلَمَ چه شد که علی در باره خونهای ریخته شده تن به حکمیت داد، حال آنکه اگر با احزاب (معاویه وهمفکران او) می جنگید کار او نقصی نداشت. اشعث به کار خود ادامه داد. وقتی در برابر پرچمهای قبیله بنی تمیم قرار گرفت وپیمان حکمیت را بر آنان خواند شعار «لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ يَقْضِي

بِالْحَقِّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلینَ» از آنـان برخـاست وعروه تمیمی گفت:«أَتُحَکِّمُونَ الرِّجالَ فِی أَمْرِ اللّه؟ لا حُکْمَ إِلاّ للّه. أَیْنَ قَتْلانا یا أَشْعَثُ؟» (۱) یعنی: آیا مردان را بر دین خدا مقدّم می دارید وحَکَم قرار می دهید؟ حُکم وداوری از آنِ خداست. پس تکلیف کشته های ما چیست ای اشعث؟(آیا آنان در راه حق کشته شدند یا در راه باطل؟) سپس با شمشیر خود بر اشعث حمله کرد ولی ضربه اش بر اسب او اصابت کرد واشعث را از اسب به زمین انـداخت واگر کمک دیگران نبود اشعث به دست عروه تمیمی کشته شده بود. اشعث پس از یک گشت در میان سپاه عراق به حضور امام (علیه السلام) رسید وطوری وانمود کرد که اکثر حامیان امام (علیه السلام) بر پیمان حکمیت راضی هستند وجز یک یا دو گروه کسی با آن مخالفت نـدارد. ولی چیزی نگذشت که از هر سو شعار «لا حُکْمَ إِلاّ للّه»و «اَلْحُکْمُ للّهِ یا علِیٌّ لا لَکَ» بلنـد شـد وفریاد می زدند: ما هرگز اجازه نمی دهیم که رجال در دین خدا حاکم باشند(وحکم خدا را دگرگون سازند). خدا فرمان داده است که معاویه ویاران او کشته شوند یا تحت فرمان ما در آیند.

---

۱ . عروه تصور می کرد که بر اساس این پیمان کارهای پیشین سپاه عراق برخطا بوده است ولـذا همه آنان در آتش خواهند بود، وقعه صفّین، ص ۵۱۲; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۳۷; الاخبار الطوال، ص ۱۹۷; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۳;مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۳.

حادثه حکمیت لغزشی بود که از ما سرزد وما از آن

برگشتیم وتوبه کردیم. تو نیز باز گرد وتوبه کن، در غیر این صورت از تو هم بیزاری می جوییم.(۱) تحمیل چهارم

دوستان نادان امام (علیه السلام) این بار در صد تحمیل امر چهارمی بودند وآن اینکه باید امام در همان روز پیمان حکمیت را نادیده بگیرد وآن را از اعتبار بیفکند.ولی این بار امام (علیه السلام) سرسختانه مقاومت کرد وبر سر آنان فریاد زد: وَیْحَکُمْ، أَبَعْدَ الرِّضا وَ الْعَهْدِ نَرجِعُ؟ أَلَیْسَ اللّه تعالی قَد قالَ:(أُوْفُوا بِالعُقُودِ)(۲) وقال:(وَأَوفُوا بِعَهْدِاللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الأَیْمانَ بَعْدَ تَوکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلاً- إِنَّ اللّهَ یَعَلَمُ ما تَفْعَلُونَ)(۳).(۴) وای برشما، حالا این سخن را می گویید؟ اکنون که راضی شده ایم وپیمان بسته ایم دو مرتبه به جنگ باز گردیم؟ مگر خدا نمی گوید«بر پیمانها وفا کنید» وباز می گوید «به پیمانهای الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفا کنید وسوگندها را پس از استوار کردن مَشکنید، در حالی که خدا را بر کار خود ضامن قرار داده اید، که خدا بر آنچه انجام می دهید آگاه است». امّا سخنان امام (علیه السلام) در آنان مؤثّر نیفتاد و از اطاعت امام(علیه السلام) بیرون رفتند ومسئله حکمیت را گمراهی شمردند و از امام (علیه السلام)بیزاری جستند ودر تاریخ به «خوارج» ویا «محکمه» معروف شدند وخطرناکترین گروه را در بین طوایف اسلامی تشکیل دادند. اینان در طول تاریخ با هیچ حکومتی نساختند وبرای خود تفکر وراه وروشی خاص برگزیدند. ما در فصل «مارقین» به طور گسترده انگشت روی اشتباه فکری این

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۳۷; وقعه صفّین، ص ۵۱۳.

۲ .

سوره مائده، آیه ۱.

۳ . سوره نحل، آیه ۹۱.

۴ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۳۸.

گروه خواهیم گذاشت ویاد آور خواهیم شد که مسئله حکمیت، مسئله حاکمیت رجال در دین الهی نبود، بلکه مراد حاکمیت قرآن وسنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در اختلاف میان دو گروه بود واین حاکمیت در جای بسیار صحیح واستوار است، هرچند عنوان کردن آن در آن شرایط از طرف عمروعاص باخدعه وحیله همراه بود. امام (علیه السلام) در این مورد می فرماید: إِنّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجالَ وَ إِنَّما حَكَمْنَا القُرانَ وَ هذَا الْقُرانُ إِنَّما هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ لا يَنْطِقُ بِلِسان وَ لابُدَّ مِنْ تَرجُمان وَإِنَّما يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجالُ. وَ لَمّا دعانَا القَوْمُ إِلى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرآنَ لَمْ نَكُنِ الفَريقُ الْمُتَولی عن كِتابِ اللّهِ وَ قَد قالَ سُبْحانَهُ:(فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِى شَىْء فَرُدُّوهُ إِلَى اللّه والرَّسُولِ) فَرَدُّهُ إِلى اللّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتابِهِ وَ رَدُّهُ إِلى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ. (۱) مامردم را حاکم در دین خدا قرار ندایم، بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم.واین قرآن خطّی است که در میان دو جلد قرار گرفته است وبا زبان سخن نمی گویدوبیانگری لازم دارد، وبیانگران از آن سخن می گویند. وقتی شامیان از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم ما کسانی نبودیم که از آن روگردان شویم، چه خدا در قرآن می فرماید:«اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا وپیامبراو بازگردانید».رجوع به خدا بازگشت به قرآن ورجوع به پیامبر بازگشت به سنّت اوست. امام (علیه السلام) در ضمن این خطبه جمله ای دارد که شایان توجه است.

می فرمایـد:«فَإذا حُکِمَ بِالصِّدْقِ فِی کتابِ اللّهِ فَنَحْنُ أَحْسَنُ الناسِ بِهِ وَ إِنْ حُکِمَ بِسُنَّهِ رَسُولِ اللّهِ فَنَحْنُ أَولاهُمْ بِهِ» یعنی:اگر به راستی به کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.طبری در تاریخ خود (ج۳، جزء ۶، ص ۳۷) در ذکر حوادث سال ۳۷ هجری وابن اثیر در کامل (ج۳، ص ۱۶۶) این سخن را مختصرتر از آنچه در نهج البلاغه آمده نقل کرده اند. سبط بن جوزی در کتاب تذکره(ص ۱۰۰) از هشام کلبی، شیخ مفید در ارشاد(ص ۱۲۹) وطبرسی در احتجاج (ج۱، ص ۲۷۵) نیز این خطبه را نقل کرده اند.

مردم به آن هستیم واگر به سنت پیامبر خدا داوری گردد ما به آن اولی می باشیم. باری، سرانجام در چنین روزی نبرد صفین، که ماهها وقت ارزنده امام (علیه السلام) ویارانش را اشغال کرد، با به جای گذاشتن بیست تا بیست وپنج هزار شهید از سپاه عراق وچهل وپنج هزار وبه قولی نود هزار کشته از سپاه شام خاتمه یافت ودو لشکر از هم فاصله گرفتند وراهی سرزمینهای خود شدند.(۱) آزاد کردن اسرا

چون کار نگارش وامضا وابلاغ صحیفه به پایان رسید، امیر مؤمنان (علیه السلام) کلیه اسیران دشمن را به طور یکجانبه آزاد کرد. در حالی که پیش از آزاد سازی اسیران شامی، عمروعاص اصرار میورزید که معاویه اسیران سپاه امام (علیه السلام) را اعدام کند. وقتی معاویه کار بزرگوارانه امام را دید سخت به خود لرزید وبه فرزند عاص گفت: اگر ما اسیران را می کشتیم در میان دوست ودشمن رسوا می شدیم. روش امام (علیه السلام) با اسیران دشمن در هنگام

نبرد به صورتی دیگر بود.اگر فردی اسیر می شد او را آزاد می ساخت مگر اینکه کسی را کشته باشد که در این صورت به عنوان قصاص کشته می شد.واگر اسیر آزاد شده ای برای بار دوّم اسیر می گشت بدون چون وچرا اعدام می شد، چه بازگشت او به سپه دشمن از نیّت پلید او حکایت می کرد.(۲)

____

۱ . نبرد صفّین که در هفدهم صفر سال ۳۷ هجری به پایان رسید مدّت ۱۱۰ روز به دراز کشید ودر این مدّت نود بار حمله صورت گرفت. مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۵۶ طبع قاهره. هم او در مروج الذهب (ج۲، ص ۳۰۵) تعداد کشته شدگان را جمعاً ۱۱۰ هزار نفر(۲۰ هزار از سپاه امام و۹۰ هزار از سپاه معاویه) وبه قول دیگر ۷۰ هزار نفر (۲۵هزار از سپاه امام و۴۵ هزار از سپاه معاویه) نقل کرده است.

۲ . وقعه صفّین، ص ۵۱۸.

امام (علیه السلام) وضع حکمیت را تحت نظر می گیرد

امام (علیه السلام) پس از حرکت از صفّین به سوی کوفه از جریان حکمیت غافل نبود وپیوسته سفارشهای لازم را به ابن عباس (که در رأس چهار صد نفر به آن منطقه اعزام شده بود) می کرد. معاویه نیز از کار حکمین غافل نبود واو نیز چهارصد نفر را به آن منطقه اعزام کرده بود. تفاوت یاران امام (علیه السلام) با پیروان معاویه این بود که شامیان به صورت افراد چشم وگوش بسته، مطیع وتسلیم سرپرست خود بودند وهرگاه نامه ای از معاویه می رسید هرگز نمی پرسیدند که معاویه چه نوشته است، در حالی که هر موقع نامه ای

از امام (علیه السلام) به ابن عباس می رسید گردنها کشیده می شد تا آگاه شوند که امام (علیه السلام) چه دستوری به او داده است. از این جهت، ابن عباس آنان رانکوهش کرد وگفت: هروقت پیامی از امام می رسد می پرسید چه دستوری آمده است. اگر آن را پنهان کنم می گویید چرا پنهان کردی واگر آن را بازبگویم راز ما فاش می شود وبرای ما رازی باقی نمی ماند.(۱)

---

۱ . همان، ص ۵۳۳; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۷; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۷; الاخبار الطوال، ص ۱۹۸.

فصل بیست و یکم

فصل بیست ویکم

بازگشت امام(علیه السلام) از صفّین به کوفه

مسئله حکمیت امری بود که امام (علیه السلام) از روی جبر واکراه وپس از مسدود شدن تمام راهها به آن تن داد، زیرا اگر در برابر آن مقاومت می کرد مخالفان داخلی، با همکاری سپاه معاویه، به نبرد با امام بر می خاستند که پایانی جز نابودی او ویاران با وفایش نداشت. ازاین جهت وقتی کار تصویب حکمیت به پایان رسد، امام (علیه السلام)برای اعزام نماینده واعزام هیأت ناظر بر داوری وحلّ وفصل مشکلات به کوفه بازگشت، در حالی که در موقع حرکت، این دعا را که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)نیز نقل شده است قرائت می فرمود: «بارالها، از مشقّت سفر واندوه بازگشت و از چشم انداز بلا در اهل ومال به تو پناه می برم». امام (علیه السلام) این دعا را تلاوت کرد وراه ساحلی فرات را به مقصد کوفه در پیش گرفت. وقتی به شهر «صندوداء»(۱) رسید قبیله بنوسعید

به استقبال آن حضرت شتافتند ودرخواست کردند که بر آنان وارد شود ولی امام دعوت آنان را نپذیرفت.(۲)وقتی به نزدیک نخیله کوفه رسید با پیرمردی روبرو شد که در سایه خانه ای نشسته بود وآثار بیماری بر چهره داشت وگفتگویی میان آن دو به شرح زیر

---

۱ . صَنْدوداء، به فتح صاد وسکون نون وفتح دال ممدوده، شهری است در بین شام وعراق، معجم البلدان یاقوت حموی.

۲ . وقعه صفّین، ص ۵۲۸; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۸۶.

انجام گرفت. امام(علیه السلام):چرا رنگ تو پریده است؟آیا بیماری؟ پیرمرد: آری. امام(علیه السلام):بیماری را خوش نداشتی؟ پیرمرد:نه، دوست نداشتم بیمار شوم. امام(علیه السلام):آیا این نوع بیماریها در پیشگاه خدا امر خیر حساب نمی شود؟ پیرمرد:چرا. امام(علیه السلام):مژده بده که رحمت حق تو را فرا گرفته وگناهان تو آمرزیده شده است. نام تو چیست؟ پیرمرد: من صالح فرزند سلیم از قبیله سلامان بن طیّ وهمپیمان قبیله سلیم بن منصور هستم. امام(علیه السلام) با شگفتی خاصی فرمود:چقدر نام تو ونام پدرت ونام همپیمانان تو نیکوست. آیا در نبردهای ما شرکت داشتی؟ پیرمرد:نه، شرکت نداشتم ولی به آن مایل بودم.همان طور که می بینی ناتوانی جسمی، که از عوارض تب است، مرا از کار بازداشته است. امام(علیه السلام):به کلام خدا گوش فرا ده که می فرماید:(لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِوَ لا عَلَی الْمَرْضی وَ لا عَلَی الّذینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا للّه وَ رَسُولِهِ ما عَلَی الْمُحْسِنینَ مِنْ سَبِیل وَ اللّهُغَفُورٌ رَحِیمٌ) (توبه:۹۱).یعنی: بر ناتوانان وبیماران وکسانی که مالی ندارند که در راه جهاد انفاق کنند ایرادی نیست آن گاه که برای

خـدا وپیامبر او خیرخواهی نمایند.برنیکوکاران مزاحمتی نیست وخداوند بخشـنده ورحیم است. امام(علیه السـلام):مردم در باره کار ما با شامیان چه می گویند؟ پیرمرد: بدخواهان تو ازاین کار خوشحال اند ولی یاران واقعی تو خشمگین ومتأثّرند.

امام(علیه السـلام):راست می گویی. خدا بیماری تو را مایه آمرزش گناهان تو قرار دهد.چه در بیماری پاداشـی نیست ولی مایه آمرزش گناهان می شود.پاداش، مربوط به گفتار وکردار است ولی در عین حال از حسن نیّت نبایـد غفلت کرد، زیرا خـداوند گروه کثیری را به سـبب نیّت خیرشان وارد بهشت می کند. امام (علیه السـلام)این سـخن را گفت وراه خود را در پیش گرفت. (۱) پس از پیمودن مقـداری راه، با عبد اللّه بن ودیعه انصاری مواجه گردید ومایل شد که از نظر مردم در باره قرارداد تحمیلی بـا معـاویه آگاه گردد.لـذا با او به گفتگویی پرداخت که نقل می شود. امام(علیه السـلام):مردم در باره کار ما چه می گوینـد؟ انصاری: مردم دو نظر دارند. برخی آن را پسندیده اند وبرخی دیگر آن را خوش ندارند و(به تعبیر قرآن:(وَلا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ)) پیوسـته در اختلاف هسـتند. امام(علیه السلام):صاحبنظران چه می گویند؟ انصاری: آنان می گویند که گروهی دور علی بودند امّا علی آنـان را متفرق سـاخت.دژ اسـتواری داشـت ولی آن را ویران کرد. دیگر علی کی می توانـدماننـد آنـان را که متفرق سـاخت گرد آورد وبنـایی را که ویران کرد از نو بسـازد؟اگر او بـا همان گروهی که به فرمان او بودنـد به نبرد ادامه می داد تا پیروز گردد یـا نـابود شـود، کـاری مطـابق بـا خرد وسـیاست صـحیح انجـام داده بـود. امـام(علیـه السـلام):مـن ویران کردم یا آنان(خوارج)؟

من آن جمع را متفرق ساختم یا آنان اختلاف ودودستگی پدیـد آوردند؟ اینکه می گویی حسن تدبیر آن بود که د رآن زمان که گروهی پرچم مخـالفت بـا من برافراشـتند من بایـد بـا گروه وفادار خود به نبرد ادامه می دادم، این نظری نبود که من از آن غافـل بـاشم. من حاضـر بودم که جـان خود را بـذل کنم ومرگ را با روی گشاده پـذیرا شوم، ولی بر حسن وحسـین نگریسـتم ودیدم

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۲۸; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۳.

که در شـهادت بر من سـبقت می گیرند.از آن ترسـیدم که، با مرگ آن دو، نسل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) منقطع شود. لـذا این کـار را نپسـندیدم. به خـدا سوگنـد که اگر این بـار با شامیان روبه رو شوم این راه بر می گزینم وهرگز آن دو (حسـن وحسـین) با من همراه نخواهنـد بود.(۱) گفتگـوی رُكْ وبی پرده انصـاری بـا امـام (علیه السـلام) دو مطلب را روشن می کنـد: الف)محیطی که امام (علیه السلام) در آن می زیست محیط آزادی بود وافراد می توانستند افکار وآراء مختلف خود را در باره حکومت وقت ابراز دارند وموافق ومخالف، در اظهار عقیده، در پیشـگاه امام (علیه السـلام) یکسان بودند وتا وقتی که مخالف دست به سـلاح نمی برد وبه قیـام مسلّحانه نمی پرداخت از آزادی کامـل برخوردار بود. ب) حفظ نسل رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) که قرآن از آن به لفظ «کوثر» تعبیر کرده از واجبات مهمّ اسـلامی است. ادامه نبرد امام (علیه السـلام) بر ضدّ معاویه ومخالفان داخلی، که تعداد آنان کم نبود،

منجر به شـهادت امام وحسـنین (علیهم السـلام) وبرچیده شدن نسل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ودر نتیجه نابودی «امامت» می شد. اراده الهی در باقی ماندن نسل معصومان تا هنگام ظهور امام زمان (علیه السـلام)ایجاب می کند که علی (علیه السلام) حکمیت را پـذیرا شود. این مطلب، هرچند تنها دلیل برای پذیرفتن حکمیت نبود، ولی یکی از عللی بود که امام را به آن وادار ساخت. امام (علیه السلام) دربرابر قبر خُبّاب بن اُرَّت

امام به سیر خود ادامه داد تا در برابر خانه های بنی عوف قرار گرفت. در سـمت راست جاده در نقطه بلندی هفت یا هشت قبر مشاهده کرد. امام (علیه السلام) از اسامی افرادی که در آنجا به خاک سپرده شده بودند پرسید. قدامه بن عجلان ازدی

----

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶،ص ۳۴; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۴; وقعه صفّین، ص ۵۳۰_ ۵۲۹.

پاسخ داد:خباب ارّت پس از عزیمت شـما به صفین درگذشت وسفارش کرد که او را در نقطه بلندی به خاک بسپارند. دفن او در این نقطه سـبب شد که دیگران نیز اموات خود را دراطراف قبر او به خاک بسـپارند.امام (علیه السـلام) پس از طلب رحمت برای خبّاب در بـاره او گفت: وی از صـمیم دل اسـلام آورد وبـا میـل ورغبت هجرت کرد ویک عمر جهاد نمود وسـرانجام با ناتوانی تن روبرو شـد. خـدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد. آن گاه با ارواح مردگان آن نقطه چنین سـخن گفت: درود بر شمااى ساکنان سرزمینهای وحشتناک ومحلهای بی آب وگیاه، از مردان وزنان مؤمن ومسلمان.شما بر ما پیشی گرفتید وما به دنبال

شمـا هستیم وپس از انـدکی به شـما می پیونـدیم.پروردگارا، ما وآنان را ببخش واز ما وآنان درگـذر. (سـپس فرمود:) سـپاس خـدای را که زمین را برای زنـدگان ومردگان محل اجتماع قرار داد. سـپاس خدا را که همه را از آن آفرید ومارا به آن باز می گردانـد وبر آن محشور می سازد.خوشا به آنان که معاد را به یاد آورنـد وبرای روز حساب کار کنند وبه اندازه کفایت قناعت ورزند.(۱) آن گاه امام (علیه السلام) به مسیر خود ادامه داد واز کنار خانه های قبایل همدان عبور کرد وصدای ناله های زنانی را شـنید که بر کشـتگان خـود در صـفّین گریه می کردنـد. امـام (علیه السـلام) شـرحبیل راخواست وبه او گفت: به زنـان خود توصـیه کنید که خویشـتندار باشـند وفریاد نکشـند. او در پاسخ امام (علیه السلام) گفت:اگر مسئله به چند خانه محدود می شد امکـان عمـل بـه این سـفارش بـود، ولی تنهـا از این تیره صـد وهشـتاد نفر کشـته شـده انـد وخـانه ای نیست که در آنجـا گریه نباشد.ولی ما مردان

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۴; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۴; وقعه صفّین، صص ۵۳۰ _ ۵۲۹.

هرگز گریه نمی کنیم بلکه از شـهادت آنـان خوشـحال هستیم. امـام (علیه السـلام) برگذشـتگان آنـان رحمت فرسـتاد وچـون شرحبیل خواست امام را، که بر مرکب سوار بود، بـدرقه کنـد به او فرمود:«اِرْجِعْ فَإِنَّ مَشْـیَ مِثْلِكَ فِتْنَهٌ لِلْوالِی وَ مَذَلَّهٌ لِلْمُؤْمِنینَ». (۱) یعنی: برگرد که این نحوه مشـایعت موجب غرور والی وذلّت مؤمنان است. وقتی وارد کوفه شـد چهار صـد نفر را به عنوان ناظر بر اعمال حکمین برگزید وشریح را به

عنوان فرمانده نظامی وابن عباس را به عنوان پیشوای مذهبی آنان منصوب کرد وسپس وقت آن رسید که نماینده تحمیلی خود یعنی ابوموسی اشعری را اعزام بدارد.(۲) امام از آغاز خلافت خود از بی تفاوتی او نسبت به رهبری آن حضرت آگاه بود ومردم نیز از سادگی وبلاهت او اطلاع داشتند. ازا ین جهت، به هنگام اعزام، امام (علیه السلام) ومردم با او به گفتگو پرداختند که برخی از آن سخنان را نقل می کنیم. گفتگوی امام(علیه السلام) با ابوموسی

دوست ودشمن بر سادگی وکم عمقی ابوموسی اتّفاق نظر داشتند و او را «چاقوی کند وبی دسته» وکم ظرفیت می خواندند.ولی علی (علیه السلام) چه می توانست بکند؟دوستان ساده لوح وبی ظرفیت او که غالباً از همان قماش ابوموسی بودند، دو مطلب را بر او تحمیل کردند: هم اصل حکمیت را وهم شخص حَکَم را. امام (علیه السلام) به هنگام اعزام ابوموسی به «دومه الجندل» با او وبا دبیر خود عبید اللّه بن ابی رافع چنین به سخن پرداخت:

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۳۱; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۵; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۴.

۲ . وقعه صفّین، ص ۵۳۳; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۷;مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۶.

امام (علیه السلام) خطاب به ابوموسی:«أُحْكُمْ بِكتابِ اللّهِ وَ لا تَجاوَزْهُ» یعنی: براساس کتاب خدا داوری کن و از آن گام فراتر منه. وقتی ابوموسی به راه افتاد، امام فرمود: می بینم که او در این جریان فریب خواهد خورد. عبید اللّه، اگر جریان چنین است و او فریب خواهد خورد چرا او را اعزام می کنی؟ امام(علیه

السـلام):«لَوْعَمِلَ اللّهُ فِی خَلْقِهِ بِعِلْمِهِ مَا احْتَجَّ عَلَیْهِمْ بِالرُّسُلِ».(۱) یعنی:اگر خداونـد با عِلم خود با بندگانش رفتار می کرد دیگر برای آنان پیامبرانی اعزام نمی کرد وبه وسیله آنان با ایشان احتجاج نمی نمود. گفتگوی فرمانده نظامی امام با ابوموسی

شریـح بن هانی، فرمانـدهی که امام (علیه السـلام) او را در رأس یک گروه چهارصـد نفری به دومه الجندل اعزام کرد، دسـت ابوموسی را گرفت وبه او چنین گفت: تو مسئولیت بزرگی را به دوش گرفته ای، کاری که شکاف آن مرمّت پذیر نیست.بدان اگر معاویه بر عراق مسلّط شود دیگرعراقی وجود نـدارد، ولی اگر علی بر شام مسلّط شودبرای شامیان مشـکلی وجود نخواهد داشت.تو در آغاز حکومت امام از خود وقفه نشان دادی; اگر باز چنین کاری کنی گمان به یقین وامیـد به نومیـدی تبدیل می شود. ابوموسـی در پاسـخ او گفت:گروهی که مرا متّهم می سازنـد شایسـته نیست که مرا به داوری برگزینند تا باطل را از آنان دفع وحق را بر ایشان جلب کنم.(۲) نجاشی، شاعر معروف سپاه امام ودوست دیرینه ابوموسی، طیّ اشعاری او را

---

۱ . مناقب ابن شهر آشوب، ج۲، ص ۲۶۱.

۲ . الامامه والسیاسهج۱،ص ۱۱۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۴۵.

به رعـایت حق وعـدالت توصـیه کرد وچون آن اشـعار را بر ابوموسـی خواندنـد گفت:از خـدا می خواهم که افق روشن گردد وطبق رضای خدا انجام وظیفه کنم.(۱) گفتگوی احنف با ابوموسی

آخرین فردی که بـا ابوموسـی وداع کرد احنف بود.وی دست ابوموسـی را گرفت وبه او چنین گفت:عظمت کار را درک کن وبدان که کار ادامه دارد. اگر عراق را ضایع کنی

دیگر عراقی نیست.از مخالفت خـدا بپرهیز که خدا دنیا وآخرت را برای تو جمع می کند.اگر فردا با عمروعاص روبه رو شدی، تو ابتدا به سلام مکن، هرچند سبقت بر سلام سنّت است ولی او شایسته این کار نیست.دست در دست او مگذار، زیرا دست تو امانت امّت است.مبادا تورا در صـدر مجلس بنشانـد، که این کار خـدعه وفریب است. از اینکه با تو در اطاق تنها سـخن بگوید بـپرهیز، زیرا ممکن است در آنجـا گروهی را، به عنوان شـهود، مخفی سـازد تـا بر ضـدّ تو گواهی دهنـد. آن گـاه احنف برای آزمودن اخلاص ابوموسـی نسبت به امام (علیه السلام) به او چنین پیشنهاد کرد: اگر با عمرو در باره امام به توافق نرسیدی به او پیشـنهاد کن که عراقیـان می تواننـد از قریشـیانِ سـاکن شـام کسـی را به عنوان خلیفه برگزیننـد واگر این را نپذیرفتنـد پیشـنهاد دیگری کن وآن اینکه شامیان می تواننـد از قریشـیان ساکن عراق فردی را به عنوان خلیفه انتخاب کننـد.(۲) ابوموسی در برابر این سخن را که به معنی عزل امام (علیه السلام) از خلافت وتعیین خلیفه دیگر بود، شنید ولی واکنشی نشان نداد.

---

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۳۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۴۷.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۱۶; وقعه صفّین، ص ۵۳۶; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۴۹.

احنف فوراً به محضر امـام (علیه السـلام) بـازگشت وجریـان را به او گفت ویاد آور شـد که ما کسـی را برای احقاق حق خود اعزام می کنیم که از خلع وعزل تو پروایی ندارد. امام (علیه السلام) فرمود:«إِنَّ

اللّهَ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ». احنف یاد آور شد که این کار مایه ناراحتی ماست.(۱) سعد وقاص وفرزند او عمر

سعد وقاص از کسانی بود که از بیعت با امام (علیه السلام) سرباز زده بود ولی خود را در کشمکش واردنساخته بود. پس از برافروخته شدن آتش نبردصفّین، در سرزمین بنی سلیم فرود آمده، پیوسته مراقب اخبار طرفین بود. در همین اندیشه ها بود که روزی از دور سواری را دید که به سوی او می آید.وقتی نزدیک آمد معلوم شد که وی فرزند او عمر است.(همو که در کربلا امام حسین ویارانش را به قتل رساند). پدر از اوضاع واحوال جویا شدوعمر از ماجرای حکمیتِ تحمیلی واجتماع حکمین در دومه الجندل خبر داد واز پدر خواست که به سبب سوابقی که د راسلام دارد خود رابه آن منطقه برساند، شاید که خلافت اسلامی را قبضه کند. پدر گفت:فرزندم، آرام باش. من ازپیامبر شنیده ام که می گفت پس از او فتنه ای رخ می دهد وبهترین مردم کسی است که در آن پنهان شود واز آن دوری جوید.مسئله خلافت امری است که من از روز نخست در آن وارد نشدم ودیگر نیز وارد نخواهم شد. واگر بنا باشد دستم را در آن فرو ببرم با علی فرو می برم.مردم با تیزی شمشیر مرا تهدید کردند ولی آن را بر آتش مقدّم داشتم.(۲) سعد وقاص مساعدت هر یک از دو طرف را مساعدتی پرفتنه می اندیشید وپایان آن را آتش می انگاشت، ولی در عین حال، موقعیت علی (علیه السلام) را بر معاویه کاملاً ترجیح می داد ودر اشعاری که در همان شب سرود وفرزندش نیز آن

را

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۳۷.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲،ص ۲۴۹.

شنیـد علی (علیه السـلام) را سـتود ومعاویه را نکوهش کرد وگفت: وَلَوْکُنْتُ یَوْماً لا مُحالَهَ وافِداً *** تَبِعْتُ علِیّاً وَ الْهَوی حَیْثُ یَجْعَـلُ اگر بنـا باشـد که روزی به این امر اقـدام کنم از علی پیروی می کنم آنجا که او تمایل نشان دهـد. در کوردلی او همین بس که پیروی از امامی را که امامت وپیشوایی او در غدیر خم برهمگان روشن شد وپس از قتل عثمان کلیه مهاجران وانصار با او بیعت کردند دخول در فتنه می پندارد. حال آنکه رویگردانی از چنین امامی مایه ورود در دوزخ است.(۱) نگرانی معاویه از اوضاع

گروهی از صـحابه وفرزندانشان، که در عین دوری از علی (علیه السلام) با معاویه همکاری نکرده بودند، پس ازخاموش شدن آتش نـبرد بـه درخـواست معـاویه به شـام آمدنـد،ماننـد عبـد اللّه بن زبیر وعبـد اللّه بن عمر، ومغیره بن شـعبه. معـاویه از مغیره درخواست کرد که او را در این جریان یاری کند واو را از اندیشه حکمین آگاه سازد. مغیره این مأموریت را پذیرفت ورهسپار دومه الجنـدل شـد وبرای آگـاهی از نظر حکمین با هر کـدام جـداگانه ملاقات کرد. نخست به ابوموسـی گفت:نظر تو در باره کسی که از این کشمکش پرهیز کرده واز خونریزی دوری جسته چیست؟ابوموسی گفت: آنان نیکوترین افرادند!پشت آنان از بار خونها سبک وشکم آنان از اموال حرام خالی است! سپس با عمرو ملاقات کرد وهمین مسئله را از او پرسید. او در پاسخ گفت:گروه گوشه نشین بدترین مردم اند; نه حق را شناخته اند ونه

باطل را انکار کرده ا ند.

----

۱ . وقعه صفّین، ص ۵۳۹.

مغیره بـه سـوی شـام بـازگشت وبه معـاویه گفت:من هر دو حَکَم را به محـکِّ امتحـان زدم. ابوموسـی، علی را از خلافت خلع خواهد کرد وآن را به عبد اللّه بن عمر که در این واقعه شـرکت نداشته است واگذار خواهد نمود. ولی عمروعاص رفیق دیرینه توست.مردم می گویند که او خلافت را برای خود می خواهد وتو را شایسته تر از خود نمی داند.(۱) پایان توطئه حکمیت

مسائلی که لازم بود نمایندگان طرفین پیرامون آن به بحث وگفتگو بنشـینند وحکم آنها را از کتاب وسنّت اسـتخراج کنند وبه اطلاع هواداران امام (علیه السـلام) ومعاویه برساننـد عبارت بود از: ۱ــ بررسـی علل قتل عثمان. ۲ــ قانونی بودن حکومت امام (علیه السلام). ۳ــ علت مخـالفت معاویه با حکومت قانونی امام (علیه السـلام) ومبنای صـحّت آن. ۴ــ آنچه در اوضـاع کنونی موجب تضـمین صـلح می شود. ولی متأسـفانه آنچه که حکمین پیرامون آن بحث وگفتگو نکردند همین موضوعات چهارگانه بود. زیرا هر کدام با سابقه خاصـی وارد میدان حکمیت شدند ودر صدد تحقّق بخشیدن به آراء وامیال شخصی خود بودند; تو گویی که این موضوعات اصـلاً در دستور حکمین نبوده است. طولانی شدن اقامت حکمین وناظران در دومه الجندل سبب شد که ترس وتشویش جامعه اسـلامی را فرا گیرد.هر کسـی به گونه ای می اندیشید:شتابزدگان وکم مایگان به نحوی وافراد عمیق ودورنگر به گونه ای دیگر.

----

۱ . وقعه صفّین،ص۵۳۹،شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج۲،ص ۲۵۱; کامل ابن اثیر، ج۳،ص ۱۶۷.

بحث پیرامون موضع نخست مبتنی بر این بود که عمده

اعمـال مورد انتقـاد خلیفه سوّم وعمّـالش، به اسـتناد مـدارک صـحیح، مطرح شود وآن گـاه بـا دعوت از دست انـدرکاران قتل خلیفه، از عراقی ومصـری وصـحابی، مسـئله به دقّت مورد رسـیدگی قرار گیرد وادّعای قاتلان، که خلیفه اصول اسلام را زیر پا نهاده واز سـیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وحتی شیخین منحرف شده بود، بی طرفانه بررسی شود. امّا در این مورد کاری جدّی صورت نپذیرفت وفقط عمروعاص برای پیشبرد اهداف خود(خلع امام ونصب معاویه یا فرزندش عبد اللّه بر مسـند خلافت) به ابوموسی گفت:آیا قبول داری که عثمان مظلوم کشته شد؟ او نیز به نوعی تصدیق کرد(۱)وگفت:قاتلان خلیفه او را توبه دادند وآن گاه کشتند، در صورتی که وقتی مجرم توبه کرد گناهان او بخشوده می شود. نیزآنچه اصلاً ازا ن بحثی به میان نیامد مسـئله قانونی بودن حکومت امام (علیه السـلام) بود، حکومتی که به اتّفاق مهاجران وانصار بر علی (علیه السـلام) تحمیل شد وخود او در آغاز کار پذیرای آن نبود وآن گاه که اجتماع مهاجران وانصار را دید، که همگی اصرار میورزیدند که جز او به کسـی رأی نمی دهند، احساس وظیفه کرد وحکومت را پذیرفت.اگر خلافت خلیفه نخست با بیعت افراد انگشت شماری در سقیفه قانونی شـد وخلافت خلیفه دوّم با نصب ابی بکر، خلافت امام (علیه السـلام) با بیعت تمام مهاجران وانصار(جز پنـج نفر) قطعاً رسـمی وقانونی بوده وهرگز نباید در باره آن شک وتردید می شد. در محور سوّم نیز، همچون محور دوّم، سـخن به میان نیامد.چه هر دو حَکَم می دانستند که علّت مخالفت معاویه جز دفع امام (علیه السلام) از مقام قانونی او وقبضه

کردن خلافت نبوده است.زندگی معاویه وگفتار وکردار او، چه پیش از قتل عثمان وچه پس از آن،همگی حاکی است که وی از مدّتها پیش در صدد تأسیس

----

۱ . الاخبار الطوال، ص ۱۹۹.

خلافت اموی بوده است تا، به نام خلافت اسلامی، سلطنت کسری وقیصر را تجدید کند ومسئله «انتقام خون خلیفه» و«قصاص قاتلان» بهانه هایی برای قانون شکنی وتوجیه مخالفت او بودند. اگر او واقعاًخود را ولی الدّم می دانست لازم بود همچون سایر مسلمانان از حکومت قانونی امام (علیه السلام) پیروی کند وآن گاه از خلیفهوقت بخواهد که در باره قصاص قاتلان عثمان اقدام کند. امام (علیه السلام) در نخستین روزهای مخالفت معاویه، کراراً راه اقامه دعوی بر ضدّ مخالفان خلیفه را به او نشان داد ویاد آور شد که وظیفه نخست او حفظ وحدت کلمه واحترام به شورای مهاجران وانصار است وسپس طرح دعوا ودرخواست قصاص وغیره، وتا او حکومتی را به رسمیت نشناسد نمی تواند مسئله ای را مطرح کند. پیرامون محور چهارم، ابوموسی به جای اینکه یاغیگری معاویه برحکومتی را که به تصویب شورای مهاجران وانصار رسیده بود محکوم سازد یا خود را به سبب توقف در آغاز خلافت امام (علیه السلام) مقصّر بداند، طرفین را خطاکار شمرده، می خواست فردی را برای خلافت نصب کند که تنها افتخار او این بود که فرزند خلیفه دوّم است و از این مناقشات به دور بوده است.در حالی که عبد اللّه بن عمر، از نظر کاردانی به حدّی ضعیف بود که پدرش در باره او می گفت:فرزندم چندان بی دست وپاست که از طلاق دادن زنش هم عاجز است.(۱)

شایسته حکمین این بود که بی طرفانه پیرامون محورهای چهارگانه به بحث وگفتگو بنشینند، وشایدتوجّه به قانونی بودن حکومت امام (علیه السلام) ویاغیگری معاویه بر حکومت مرکزی کافی بود که در دیگر موارد نیز تصمیم صحیح اتخاذ کنند. ولی متأسفانه دوستان بد اندیش امام (علیه السلام) نماینده ای را بر او تحمیل کرده بودند که در مقام احتجاج وداوری به سان خس بی مقداری ازاین سو به آن سو پرتاب می شد.

---

۱ . طبقات ابن سعد، ج۳، ص ۳۴۳، طبع بیروت.

عمروعاص از نخستین روز ورود به دومه الجندل، ابوموسی را به عنوان صحابی پیامبر وبزرگتر از خود، احترام می کرد ودر مقام سخن گفتن او را جلو می انداخت.هنگامی که توافق کردند که هر دو حَکَم، علی ومعاویه را خلع کنند، باز هم عمروعاص او را برای اظهار عقیده وخلع موکّل خود مقدّم داشت، زیرا سیره طرفین در مدّت اقامت آن دو در دومه الجندل چنین بود.ازاین رو، ابتدا ابوموسی به خلع امام (علیه السلام) پرداخت وتمام سفارشهایی را که دوستانش در آغاز کار کرده بودند زیر پا نهاد.ولی عمروعاص بی درنگ معاویه را به خلافت نصب کرد!بلاهت وسادگی ابوموسی خسارت عظیمی به بار آورد که دیگر قابل جبران نبود.در اینجا نیز گفتگوی طرفین را منعکس می کنیم تا روشن شود که بازی حکمیت چگونه به پایان رسید ولجاجت دوستان ساده لوح امام (علیه السلام) چه خسارتی را متوجه اسلام کرد. اینک سخنان طرفین: عمروعاص: آیا می دانی که عثمان مظلومانه کشته شد. ابوموسی: آری. عمروعاص:مردم، شاهد باشید که نماینده علی به قتل مظلومانه خلیفه اعتراف کرد. آن گاه رو

به ابوموسی کرد و گفت:چرا از معاویه، که ولیّ عثمان است، روی گردانی، درحالی که او فردی قرشی است؟واگر از اعتراض مردم می ترسی که بگویند فردی را به خلافت برگزیدی که سابقه ای در اسلام ندارد، می توانی پاسخ دهی که معاویه ولیّ خلیفه مظلوم است که برای گرفتن انتقام خون خلیفه تواناست واز حیث تدبیر وسیاست فردی ممتاز است واز نظر نسبت به پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) برادر همسر رسول خدا (اُمّ حبیبه) است. گذشته از اینها، اگر او زمام خلافت را به دست گیرد به هیچ کس به اندازه تو احترام نخواهد کرد. ابوموسی: ازخدا بترس، خلافت از آنِ رجال دین وفضیلت است واگر شرافت خانوادگی ملاک خلافت باشد، شریفترینِ قریش علی است.من هرگز مهاجران نخستین را رها نکرده، معاویه را به خلافت انتخاب نمی کنم. حتی اگر معاویه به

نفع من از خلافت کنار برود من به خلافت او رأی نمی دهم. اگر می خواهی نام عمربن الخطّاب را زنده کنیم عبد اللّه بن عمر را برای خلافت در نظر بگیریم. عمروعاص:اگر به خلافت عبد اللّه بن عمر علاقه مندی، چرا به فرزندم عبد اللّه رأی نمی دهی که هرگز از او کمتر نیست وفضیلت ودرستکاری او نیز روشن است؟ ابوموسی: او به سان پدرش در این فتنه دست داشته ودیگر شایسته خلافت نیست. عمروعاص:خلافت از آنِ فردی قاطع است که بخورد وبخوراند، وفرزند عمر را چنین توانی نیست. اکنون که در باره این افراد به توافق نرسیدیم باید طرحی دیگر پیشنهاد کنی شاید در آن به توافق برسیم. در این هنگام طرفین به تشکیل جلسه سرّی مبادرت

کردند ودر آن به توافقی رسیدند که یاد آور می شویم: ابوموسی: نظر من این است که هر دو نفر (علی ومعاویه) را از خلافت خلع کنیم وسرنوشت خلافت را به شورای مسلمانان واگذاریم تاهرکسی را که خواستند به عنوان خلیفه برگزینند. عمروعاص: موافقم وبایدنظر خود را به طور رسمی اعلام داریم. ناظران ودیگر کسانی که در انتظار رأی حکمین بودند دور هم گرد آمدند تا به سخنان داوران گوش فرا دهند. دراین هنگام عمرو از بلاهت وسادگی ابوموسی استفاده کرد و او را مقدّم داشت که مجلس را افتتاح کند ونظر خود را اظهار نماید. ابوموسی، نیزغافل از آنکه ممکن است عمروعاص پس از سخنان وی از تأیید نظری که در خفا بر آن توافق کرده بودند خودداری کند، شروع به سخن کرد وگفت: من وعمروعاص بر مطلبی اتّفاق نظر پیدا کردیم وامیدواریم که صلاح ورستگاری مسلمین در آن باشد. عمروعاص: صحیح است ; به سخن خود ادامه بده.

در این موقع ابن عبّاس خود را به ابوموسی رسانید وبه او هشدار داد وچنین گفت:اگر بر مطلبی اتّفاق نظر پیدا کرده اید اجازه بده اوّل عمروعاص سخن بگوید وبعد تو اظهار نظر کن. زیرا هیچ بعید نیست که وی خلاف آنچه را که بر آن اتّفاق کرده اید مطرح سازد. ولی ابوموسی به هشدار ابن عباس توجه نکردوگفت: رها کن، هر دو در مسئله خلافت اتّفاق نظر داریم. سپس برخاست وگفت: ما وضع امّت را مطالعه کردیم وبرای رفع اختلاف وبازگشت به وحدت بهتر از این ندیدیم که علی ومعاویه را از خلافت خلع کنیم وامر خلافت را به شورای مسلمین

واگذار کنیم تا آنان هرکسی را که بخواهند به عنوان خلیفه برگزینند. بر این اساس، من علی ومعاویه را از خلافت عزل کردم. این جمله را گفت وآن گاه عقب رفت ونشست. سپس عمرو در جایگاه قبلی ابوموسی قرارگرفت وخدا را حمد وثنا گفت وافزود: مردم، سخنان ابوموسی را شنیدید. او امام خود را عزل کرد ومن نیز در این مورد با او موافق هستم واو را از خلافت عزل می کنم ولی، بر خلاف او، معاویه را بر خلافت ابقاء می نمایم. او ولیّ عثمان وخونخواه اوست وشایسته ترین مردم برای خلافت است. ابوموسی باعصبانیت خاصّی رو به عمرو کرد وگفت: رستگار نشوی که حیله ورزیدی وگناه کردی. حالِ تو همچون حال سگ است که اگر بر او حمله کنند دهانش را باز می کند وزبان خود را بیرون می آورد واگر رهایش کنند نیز چنین است.(۱) عمروعاص:وضع تو نیز مانند خر است که کتابی چند بر او باشد.(۲)

---

۱ . مضمون آیه کریمه است که افرادی را که آیات خدا را تکذیب می کنند به سگ تشبیه می کند ومی فرماید:

(فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ ذلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذینَ کَذَّبُوا بِ آیاتِنا). (اعراف:۱۷۶)

۲ . اقتباس از آیه قرآن(...کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً) . (جمعه:۵)

در این هنگام خدعه عمرو آشکار شد ومجلس به هم خورد.(۱) شریح بن هانی برخاست وتازیانه ای بر فرق عمرو نواخت. فرزند عمروعاص به کمک پدر شتافت وتازیه ای بر شریح زد ومردم میان آن دو حائل شدند. شریح بن هانی بعدها می گفت:از آن پشیمانم که چرا به جای

تازیانه باشمشیر بر فرق او نزدم.(۲) ابن عبّاس: خدا روی ابوموسی را زشت سازد. من او را از حیله عمرو بر حذر داشتم ولی او توجّه نکرد. ابوموسی:صحیح است. ابن عباس مرا از حیله این مرد فاسق برحذر داشت ولی من به او اطمینان پیدا کردم وهرگز فکر نمی کردم که جز خیرخواهی برای من چیزی بگوید.(۳) سعید بن قیس خطاب به هر دو داور گفت:اگر بر درستکاری اجتماع کرده بودید چیزی برحال ما نمی افزودید، چه رسد که بر ضلالت وگمراهی اتّفاق کردید. نظر شما بر ما الزام آور نیست وامروز به همان وضع هستیم که قبلاًـ بودیم وجنگ با متمردان را ادامه خواهیم داد.(۴) در این جریان، بیش از همه، ابوموسی واشعث بن قیس (بازیگر صحنه حکمیت) مورد سرزنش قرار گرفتند. ابوموسی پیوسته به عمرو بد می گفت وزبان اشعث کُند شده وبند آمده بود وسخن نمی گفت.سرانجام عمروعاص وهواداران معاویه بار وبنه ها را بستند ورهسپار شام شدند وماجرا را تفصیلاً برای معاویه بیان کردند وبه او، به عنوان خلیفه مسلمین، سلام گفتند.ابن عبّاس وشریح بن هانی نیز به سوی کوفه بازگشتند وجریان را تعریف کردند. ولی ابوموسی، به جهت خطایی که

---

۱ . الاخبار الطوال ، ص ۱۹۹; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۱۸; تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۳۸; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۷; تجارب السّلف، ص ۴۸; مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۸.

۲ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۴۰; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۸; وقعه صفّین، ص ۵۴۶.

۳ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۴۰; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۸; وقعه صفّین،

ص ۵۴۶.

۴ . وقعه صفّین، ص ۵۴۷.

مرتکب شـده بود، پناهنـده مکّه شد که در آنجا بسر برد.(۱) سرانجام نبرد صـفّین وحادثه حکمیّت، با کشته شدن چهل وپنج هزار وبه قولی نود هزار شامی وشهادت بیست الی بیست وپنـج هزار عراقی(۲)، در ماه شعبان سال سی وهشت هجری پایان پذیر فت(۳) ومشکلات متعـددی برای حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) وخلافت اسلامی پدیـد آورد که بسیاری از آنها هرگز رفع نشد.

----

۱ . الاخبار الطوال، ص ۲۰۰; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۸; تجارب السّلف، ص ۴۹; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۱۸.

۲ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۰۴.

۳ . تاریخ طبری، ج۳، جزء ۶، ص ۴۰. طبری این قول را از واقـدی نقل می کنـد ومسعودی در مروج الذهب (ج۲، ص ۴۰۶) ودر التنبیه والاشراف (ص ۲۵۶)همین قـول را انتخاب کرده است. ولی صـحیح آن مـاه صفر سال ۳۷ هجری است. تجارب السلف، ص ۵۰.

فصل بیست دوم

فصل بیست ودوّم

جنگ نهروان یا ره آورد شوم سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست شوم وناجوانمردانه فرزند ابوسفیان وعقل منفصل وی عمروعاص، پیامدهای تلخ ودردآوری داشت. طرّاح نقشه از روز نخست از آثـار وخیم آن آگـاه بود وبه پیروزی خود در مسأله تحکیم اطمینـان کامل داشت. برای ارزیابی این سیاست، کافی است بـدانیم که در سایه آن دشمن به آرزوهـای دیرینه خـود رسید.ونتایجی به دست آورد که از آن جمله مـوارد زیر را می تـوان نـام برد: ۱ـ سـلطه معـاویه بر شامـات تثبیت شـد وکلیـه فرمانـداران وبخشـداران آن حـومه اطـاعت او را از صـمیم دل پذیرفتند.واگر بنابه علل واغراضی، نیمدلی به علی (علیه السلام)بسته

بودند، از او بریدند وبه معاویه پیوستند. ۲ _ امام (علیه السلام) که در آستانه پیروزی بود، فرسنگها از آن دور شد وبازگشت مجدد به آن کار آسانی نبود، زیرا روحیه جهادگری در ارتش آن حضرت به شدّت افول کرده، دیگر از آن شوق وشور شهادت طلبی خبری نبود. ۳_ ارتش رو به زوال معاویه تجدید سازمان یافت وبه اصطلاح نفس تازه کرد وبرای تضعیف روحیه مردم عراق دست به تطاول وغارتگری زد تا امنیت منطقه را به خطر افکند وحکومت مرکزی را فاقد کفایت معرفی کند. ۴_ بدتر از همه، در میان ارتش عراق دو دستگی پدید آمد.گروهی تحکیم را

پذیرفتند وگروه دیگر آن را کفر وذنب شمردند وبر امام (علیه السلام) لازم دانستند که ازاین کار توبه کند وگرنه ربقه اطاعت او را از گردن باز می کنند وبا وی مانند معاویه به نبرد بر می خیزند. ۵_ در سایه این طرز تفکر، مخالفانِ تحکیم که روزی خود طرفدار آن بودند وامام (علیه السلام) تحت فشار این گروه بر خلاف میل وعقیده باطنی خود به آن رأی داد، پس از ورود آن حضرت به کوفه، شهر را به عنوان مخالفان حکومتِ وقت ترک گفتند ودر دو میلی کوفه گرد آمدند. هنوز آثار ناگوار جنگ صفّین ترمیم نیافته بود که نبرد شومی به نام «نهروان» پیش آمد وگروه یاغی، هرچند به ظاهر تار ومار شدند، امّا بقایای این گروه در گوشه وکنار دست به تحریکات می زدند.وسرانجام در اثر همین تحریکات، در شب نوزدهم سال چهلم هجرت علی (علیه السلام) قربانی توطئه خوارج شد ودر محراب عبادت به شهادت رسید. باری،

امـام (علیه السـلام) در دوران حکومت خود بـا سه نبرد سـخت وسـهمگین روبرو شـد که در تاریـخ اسـلام از جهاتی بی سابقه است. در نبرد نخست، طرف مقابـل پیمـان شـکنانی ماننـد طلحه وزبیر بودنـد که حیثیت اُمّ المؤمنین را، که حیثیت رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم)بود، به بازی گرفتنـد ونبرد خونینی به راه انداختنـد وسـرانجام سـرکوب شدنـد. در نبرد دوّم، طرف مخالف فرزند ابوسفیان بود که انتقام وخونخواهی عثمان را دستاویز قرار داد وبا یاغیگری به مخالفت با حکومت مرکزی وامام منصوص وبرگزیـده مهاجران وانصار برخاست واز جاده حق وعدالت منحرف شد. در نبرد سوّم، طرف جنگ یاران دیرینه امام (علیه السلام) بودند که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته بود وآهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا می پیچید.نبرد با این گروه دشوارتر از دو گروه نخست بود. ولی امام (علیه السلام)، پس از ماهها صبر وشکیبایی وایراد سخنرانی واعزام شخصیّتهای مؤثّر، از اصلاح آنان مأیوس شد وچون با قیام مسلحانه آنان مواجه شد به نبرد با آنان پرداخت وبه تعبیر خود«چشم فتنه را از

کاسه در آورد». جز امام (علیه السـلام) کسـی را یارای نبرد با این مقـدّس نماها نبود، ولی سوابق علی (علیه السـلام) در اسـلام وهجرت وایثارگریهای او در میادین نبرد در عهد رسول خدا وزهد وپیراسـتگی او در طول زندگی وعلم ودانش سرشار ومنطق نیرومنـد او د رمقام مناظره، این صـلاحیت را به او می داد که با قاطعیت وبدون تردید ریشه فساد را بر کند. این گروههای سـه گانه در تاریخ اسلام به نامهای «ناکثین» (پیمان شکنان) و«قاسطین» (ستمگران ومتجاوزان از خطّ حق) و«مارقین»

(گمراهان واز دین بیرون رفتگان) معروف اند.سابقه این نامگذاری مربوط به عصر پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) است. آن حضرت خود از این سه گروه چنین توصیفی کرده وبه علی (علیه السلام)ودیگران یاد آور شده بود که علی با این سه گروه نبرد خواهد کرد. این سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)یکی از ملاحم وخبرهای غیبی اوست که محدّثان اسلامی در کتابهای حدیث به مناسبتهای مختلف از آن یاد کرده اند که به عنوان نمونه یکی از آنها را یادآور می شویم. علی (علیه السلام) می فرماید: «أَمَرَنی رَسُولُ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) بِقِتالِ النّاکِثینَ وَالْقاسِطینَ وَ المارِقینَ».(۱) پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر فرمود که با ناکثان وقاسطان ومارقان نبرد کنم. ابن کثیر، متوفای ۷۷۴هـ.ق، در تاریخ خود قسمتی از این احادیث را گرد آورده است. از جمله یادآور شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)وارد خانه اُمّ سلمه شد وبعداً علی نیز آمد. پیامبر رو به همسر خود کرد وگفت: «یا أُمَّ سَلَمَه، هذا وَ اللّهِ قاتِلُ النّاکِثینَ وَ القاسِطینَ وَالْمارِقینَ مِنْ بَعْدی»(۲). یعنی:ای امّ سلمه، این (=علی) نبرد کننده با ناکثان وقاسطان ومارقان بعد از من است.

---

۱ . تاریخ بغداد، ج۸، ص ۳۴۰.

۲ . البدایه والنهایه، جزء هفتم، مجلد چهارم، ص ۳۰۵.

مراجعه به کتابهای حدیث وتاریخ صحّت واستواری حدیث فوق را ثابت می کند. از این جهت، دامن سخن را در این مورد کوتاه کرده، یادآور می شویم که محقّق بزرگ مرحوم علاّمه امینی در کتاب «الغدیر» قسمتی از صور حدیث ومدارک آن را جمع کرده است.(۱)

تاریخ مارقین گواهی می دهد که آنان پیوسته پرخاشگران بر حکومتهای زمان بودند و زیر بار هیچ حکومتی نمی رفتند.نه حاکمی را به رسمیت می شناختند ونه حکومتی را. حاکم عادل ومنحرف، مانند علی (علیه السلام) ومعاویه، در نظر آنان فرق نمی کرد ورفتار آنان با یزید ومروان با رفتار آنان با عمر بن عبدالعزیز نیز یکسان بود. ریشه های خوارج

ریشه خوارج به گونه ای مرتبط به عصر رسول خداست.این گروه در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فکر وایده خود را اظهار می کردند وسخنانی می گفتند که روح عدم تسلیم وپرخاشگری در آنها نمایان بود.مورد زیر از نمونه های بارز این موضوع است: پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) غنائم «حُنَیْن» را بنابر مصالحی تقسیم کرد وبرای تألیف قلوبِ مشرکان تازه مسلمان، که سالیان درازی بااسلام در حال جنگ بودند، به آنان سهم بیشتری داد.در این موقع حرقوص بن زهیر زبان به اعتراض گشود وبی ادبانه رو به پیامبر کرد وگفت: عدالت کن! گفتار دور از ادب وی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را ناراحت کرد ودر پاسخ فرمود:وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد، در کجا خواهد بود؟ عمر در این هنگام پیشنهاد کرد که گردن او را بزنند، ولی پیامبر نپذیرفت و از آینده خطرناک او گزارش داد وفرمود:او را رها کنید که پیروانی خواهد داشت که در امر دین بیش از حد کنجکاوی خواهند کرد وهمچون پرتاب تیر از کمان از دین بیرون خواهند رفت.(۲)

---

۱ . الغدیر، ج۳، صص ۱۹۵_ ۱۸۸، در نقد کتاب منهاج السُّنّه.

۲ . سیره ابن هشام، ج۲، ص ۴۹۷.

بخاری در کتاب «المؤلفه القلوب» این حادثه را به طور گسترده نقل کرده است ومی گوید: پیامبر در باره او ویارانش چنین گفت:«یَمْرقُونَ من الدِّینِ ما یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْیَه».(۱) پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) لفظ «مرق» را که به معنی پرتاب شدن است به کار می برد. زیرا این گروه به سبب اعوجاج وکجی در فهم دین به جایی رسیدند که از حقیقت دین دور ماندند ودر میان مسلمانان «مارقین» لقب گرفتند.(۲) شایسته روحیه حرقوص معترض این بود که در دوران خلافت شیخین، مُهر خاموشی را بشکند وبه نحوه گزینش آن دو خلیفه وسیره آنان اعتراض کند، ولی تاریخ در این مورد چیزی از او نقل نمی کند.فقط ابن اثیر در «کامل» یاد آور می شود که در فتح اهواز، حرقوص فرماندهی سپاه اسلام را از جانب خلیفه بر عهده داشته ومتن نامه ای را که عمر به او پس از فتح اهواز و«دورق» نوشته آورده است.(۳) طبری نقل می کند که در سال ۳۵ هجری حرقوص در رأس بصریان شورش کرده بر حکومت عثمان وارد مدینه شد وبا شورشیان مصر وکوفه بر ضدّ خلیفه همصدا گردید.(۴) از آن به بعد در تاریخ نام ونشانی از او ثبت نشده است تا موقعی که امام علی (علیه السلام) می خواست ابوموسی را برای داوری اعزام کند که ناگهان حرقوص به همراه زرعه بن نوح طائی بر امام وارد شدند ومذاکره تندی میان آن دو انجام گرفت که در ذیل یاد آور می شویم. حرقوص: از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از پذیرش حکَمین باز گرد وما را به نبرد با

دشمن اعزام کن تا با او بجنگیم وبه لقاء اللّه نائل آییم.

---

۱ . صحیح بخاری.

۲ . التنبیه والرد، ملطی، ص ۵۰.

۳ . کامل، ج۲، ص ۵۴۵، طبع دار صادر.

۴ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۳۸۶، طبع الاعلمی.

امام (علیه السـلام) فرمود: به هنگام طرح مسئله حکمین من این مطلب را گوشزد کردم ولی شما با من مخالفت کردید. اکنون که تعهّد داده ایم ومیثاق بسته ایم، از ما درخواست بازگشت می کنید؟ خداوند می فرماید:(وَأَوْفُوا بِعَهْدِاللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَلاتَنْقُضُوا الأَيْمانَ بَعْدَ تَوكِيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهُ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللّهَ يَعَلَمُ ما تَفْعَلُونَ)(نحل:۹۱) یعنی: به پیمان الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفادار باشید وسوگندهای خود را بعد از استوار ساختن آنها مشکنید، در حالی که خدا را براین سوگندهای خود ضامن قرار داده اید، که خدا از آنچه که می کنید آگاه است. حرقوص: این گناهی است که باید از آن توبه کنی. امام (علیه السـلام):گناهی در کار نبود، بلکه یک نوع سستی در فکر وعمل بود که از ناحیه شما بر ما تحمیل شد ومن همان موقع شما را متوجه آن کردم و از آن بازداشتم. زرعه بن نوح طائی:اگر از تحکیم دست بر نداری، برای خدا وکسب رضای او با تو می جنگیم! علی(علیه السـلام):بیچاره بدبخت! جسد کشته تو را در میدان نبرد می بینم که باد بر آن خاک می ریزد. زرعه: دوست دارم چنین باشم. علی(علیه السلام):شیطان شما دو تن را گمراه کرده است. مذاکرات بی ادبانه ووقیحانه حرقوص با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وامیر مؤمنان (علیه السلام) آن گاه

بر خلاف انتظار است که او را یک مسلمان عادی بدانیم، در حالی که وی از نظر مفسّران اسلامی(۱) جزو منافقان بوده وآیه زیر در باره او نازل شده است: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُون). (توبه:۵۸)

---

۱ . مجمع البیان، ج۳، ص ۴۰.

برخی از منافقان در باره تقسیم غنائم بر تو ایراد می گیرند. اگر به آنان سهمی داده شود راضی می گردند واگر محروم شوند ناگهان خشمگین می گردند. ریشه دیگر خوارج

یکی دیگر از ریشه های خوارج ذوالثدیه است که در کتابهای رجال به نام نافع از او یاد شده است. بسیاری از محدّثان تصوّر کرده اند که حرقوص معروف به ذو الخویصره همان ذو الثدیه است، ولی شهرستانی در کتاب ملل ونحل بر خلاف آن نظر داده ومی گوید:«أَوَّلُهُمْ ذُو الْخُوَيْصِرَةِ وَ آخِرُهُمْ ذُوالثَّدْيَة»(۱). از آنجا که شیوه اعتراض هر دو به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) یکسان بوده است وهر دو در تقسیم غنائم به پیامبر گفته بودند که «عدالت کن» وآن حضرت پاسخ واحدی به هر دو داده بود(۲)، غالباً تصوّر شده که این دو اسم یک مسمّی دارند، ولی توصیفی که از ذو الثدیه در تاریخ ودر لسان پیامبر وارد شده هرگز مانند آن در باره ذوالخویصره وارد نشده است. ابن کثیر که تاریخ وروایات مربوط به مارقین را گرد آورده است درآن یادآور می شود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:گروهی همچون پرتاب شدن تیر از کمان از دین خارج می شوند ودیگر به آن باز نمی گردند. نشانه این گروه آن

است که در میـان آنـان مرد سـیاه چهره نـاقص دستی است که منتهـای آن گوشتی است بسـان پسـتان زن که حـالت ارتجـاعی وکشش دارد.(۳) امام علی (علیه السـلام) پس از فراغ از نبرد نهروان، دسـتور داد که جسـد ذوالثـدیه را در میان کشـتگان پیدا کننـد ودست نـاقص او را مورد بررسـی قرار دهنـد. وقـتی جسـد او را آوردنـد، دست او را به همـان وصـفی دیدنـد که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) توصیف کرده بود.

____

۱ . الملل والنحل، ج۱، ص ۱۱۶.ولی هم او در صـفحه ۱۱۵ همین کتاب هر دو را یکی شـمرده ومی گویـد:«حرقوص بن زهیر المعروف بذی الثدیه».

۲ . کامل مبرد، ج۳، ص ۹۱۹، طبع حلبی.

۳ . سیره ابن هشام، ج۲، ص ۴۹۶.

مکاتب عقیدتی در میان خوارج

خوارج نخست بر سر مسـئله حکمیت با امام (علیه السـلام) به مخالفت برخاستند وآن را بر خلاف کتاب خدا می انگاشتند. در این مورد علت دیگری در کار نبود، ولی بر اثر مرور زمان این جریان به صورت یک مکتب عقیـدتی در آمد وشاخ وبرگهایی پیدا کرد ومکاتبی را علاوه بر نام «مُحکِّمه» پدید آورد مانند ازارقه، نجدات، بیهسـیه، عجارده، ثعالبه واباضیّه وصفریه. همه این گروهها به مرور زمان منقرض شدنـد وفقط فرقه اباضـیّه (پیروان عبد اللّه بن اباض که در اواخر دولت مروانیها خروج کرد) که از معتدلین خوارج به شـمار می روند باقی مانده اند در عمّان وخلیج فارس ومغرب مانند الجزایر منتشـرند. تاریخ خوارج علاوه بر سـرگذشت نهروان مورد توجّه مورخـان اسـلامی بوده است ودر این مورد طبری در «تاریـخ» ومبرّد در «کامـل» وبلاذری در «انساب» و...

به گرد آوری متون حوادث مربوط به خوارج پرداخته وحوادث را به صورت تاریخ نقلی گرد آورده اند. در میان متأخّران،اعمّ از اسلامی وغیره، کتابهای تحلیلی متعدد دراین مورد نگاشته شده است که از آن جمله اند: ۱_ ملخّص تاریخ الخوارج، نگارش محمّد شریف سلیم که در سال ۱۳۴۲ در قاهره چاپ شده است. ۲_ الخوارج فی الإسلام، تألیف عمر ابو النصر که در سال ۱۹۴۹در بیروت منتشر شده است. ۳_ وقعه النهروان، تألیف خطیب هاشمی که در سال ۱۳۷۲ در تهران چاپ شده است. ۴_ الخوارج فی العصر الأُموی، تألیف دکتر نایف محمود معروف که در بیروت دوبار چاپ شده وتاریخ دوّمین چاپ آن ۱۴۰۱ است. ازمیان شرق شناسان نیز افرادی به این موضوع توجه کرده ورساله هایی در این

مورد نوشته اند، مانند: ۵_ الخوارج والشیعه، تألیف فلوزن آلمانی که در سال ۱۹۰۲ به زبان آلمانی نوشته شده وعبد الرحمان بدوی آن را به عربی ترجمه کرده است. ۶_ ادب الخوارج، که رساله فوق لیسانس زهیر قلماوی در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ است. قلماوی در این رساله در باره برخی از شعرای خوارج مانند عمران بن حطان سخن گفته است. کتاب در سال ۱۹۴۰ منتشر شده است. *** نگارنده در تحلیل حوادث تاریخ خوارج به مصادر اصیل اسلامی مراجعه کرده است وبا شیوه خاصی که در تحلیل تاریخ اسلامی دارد موضوع را تعقیب می کند والبته خود را از مراجعه به نوشته های یاد شده بی نیاز نمی داند.
تظاهرات ننگین خوارج

واژه خوارج از واژه های متداولی است که در علم کلام وتاریخ زیاد به کار می رود.در فرهنگ عربی

این واژه در مورد شورشیان بر حکومتها استعمال می شود وخوارج گروهی را می گویند که بر دولت وقت بشورند وآن را قانونی ندانند، ولی در اصطلاح علمای کلام وتاریخ، اقلیتی از سربازان علی (علیه السلام) رامی نامند که به سبب پذیرفته شدن مسئله حکمیّت ابوموسی وعمروعاص حساب خود را از امام (علیه السلام)جدا کردند وشعار خود را جمله «إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ للّهِ» قرار دادند واین شعار به طور ثابت در میان آنان باقی ماند وبه جهت همین شعار آنان را در علم ملل ونحل «مُحکِّمِه» می نامند. امام (علیه السلام) پس از بستن پیمان تحکیم مصلحت دید که میدان صفّین را ترک گوید وبه کوفه بازگردد ودر انتظار نتیجه داوری ابوموسی وعمروعاص بنشیند.آن حضرت، به هنگام ورود به کوفه، با انشعاب ناجوانمردانه ای در سپاه خود مواجه شد. او ویاران جانبازش مشاهده کردند که سپاهیانی که تعداد آنان به دوازده هزار نفر

می رسید از ورود به کوفه خودداری کردند وبه عنوان اعتراض به پذیرفتن حکمیت، به جای ورود به کوفه، روانه دهکده ای به نام «حروراء» شدند وبرخی دیگر در اردوگاه «نخیله» سکنی گزیدند. حکمیتی که خوارج آن را پیراهن عثمان کرده وبه رخ امام (علیه السلام) می کشیدند، همان موضوعی بود که آنان خود در روز «بر نیزه کردن قرآنها» امام را برای تصویب آن تحت فشار قرار دادند وحتی او را تهدید به قتل کردند، ولی پس از اندکی، به سبب اعوجاج فکری وروحیه اشکالتراشی، از عقیده خود برگشتند وآن را مایه گناه وخلاف وبلکه شرک وخروج از دین دانستند وخود توبه کردند و از امام (علیه السلام)خواستند

که او نیز به گناه خود اقرار و از آن توبه کند وپیش از اعلام نتیجه حکمیت مجدداً لشکرکشی کند وجنگ با معاویه را ادامه دهد. امّا علی (علیه السلام) مردی نبود که گِرد گناه بگردد وکار نامشروعی را پذیرا شود وپیمانی را که بسته است نادیده بگیرد. امام (علیه السلام) به انشعاب آنان وقعی ننهاد وپس از ورود به کوفه زندگی عادی را آغاز کرد. ولی خوارج لجوج، برای رسیدن به مقاصد شوم خود،دست به کارهای مختلفی می زدند که بعضاً عبارت بودند از: ۱ـ انجام ملاقاتهای خصوصی با امام (علیه السلام) تا بتوانند او را به نقض پیمان وادار سازند. ۲ـ سرپیچی از حضور در نماز جماعت. ۳ـ سردادن شعارهای تند وزننده در مسجد بر ضدعلی(علیه السلام). ۴ـ تکفیر علی(علیه السلام) وکلیه کسانی که پیمان صفّین را محترم بشمارند. ۵ـ ترور شخصیتها وایجاد ناامنی در عراق. ۶ـ قیام مسلّحانه و رودر رویی با حکومت امام (علیه السلام). متقابلاً، کارهایی که امام (علیه السلام) برای خاموش کردن فتنه خوارج انجام داد در امور زیر خلاصه می شود: ۱ـ روشن کردن موضع خود در صفّین نسبت به مسئله حکمیت واینکه او از

لحظه نخست با آن مخالفت کرد وجز جبر وفشار چیزی او را به امضای آن وادار نساخت. ۲ـ پاسخگویی به همه ایرادها واشکالات آنان در گفت وگوها وسخنرانیهای متین واستوار خود. ۳ـ اعزام اشخاصی مانند ابن عباس برای هدایت وروشن کردن اذهان آنان. ۴ـ دادن وعده ونوید به عموم آنان که اگر سکوت پیشه سازند، هرچند از نظر فکر ونظر تغییر نکنند، با دیگر مسلمانان تفاوتی نخواهند داشت. ازاین رو،

سهم آنان را از بیت المال می پرداخت ومستمرّی آنان را قطع نکرد. ۵ــ تعقیب خوارج جنایتکار که خون عبد اللّه خبّاب وهمسر باردار او را ریخته بودند. ۶ــ مقابله با قیام مسلّحانه آنان وقطع ریشه فساد. این عناوین محور مجموع بحثهای ما را در این بخش تشکیل می دهد.خوشبختانه تاریخ به طور دقیق وقت وقوع این جریانها را ضبط کرده است وما بر اساس محاسبات طبیعی، همه جریانها را می آوریم. ۱ــ ملاقاتهای خصوصی

روزی دو نفر از سران خوارج به نامهای زرعه طائی وحرقوص به حضور امام (علیه السلام) رسیدند وگفتگوی تندی میان آنان وامام انجام گرفت که به نقل آن می پردازیم. زرعه وحرقوص:«لا حُکْمَ إلاّ للّهِ». امام (علیه السلام): من نیز می گویم:«لا حُکْمَ إلاّـ للّهِ». حرقوص: از خطای خود توبه کن وازمسئله تحکیم باز گرد وما را به نبرد با معاویه گسیل ده، تا با او نبرد کنیم وبه لقای پروردگار خود نایل آییم.

------------------------ صفحه ۶۹۶

امام(علیه السلام): من این کار را می خواستم ولی شما در صفّین بر من شوریدید وتحکیم را شما بر من تحمیل کردید. اکنون ما میان خودوآنان پیمانی را امضا کرده وشروطی را پذیرفته ایم ومواثیق به آنان داده ایم وخدا می فرماید:(وَأُوْفُوا بِعَهْدِاللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الأَیْمانَ بَعْدَ تَوکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّه عَلَیْکُمْ کَفِیلاً إِنَّ اللّهَ یَعَلَمُ ما تَفْعَلُونَ) (نحل:۹۱). حرقوص: این گناهی بود که شایسته است از آن توبه کنی. امام(علیه السلام):این کار گناه نبود، بلکه ناتوانی در رأی وضعف در تدبیر بود (ومنشأ آن خود شما بودید) ومن قبلاً شما را از این کار مطلّع کردم واز آن بازداشتم.

زرعه: به خدا سوگند اگر حاکمیت مردان را در کتاب خدا(۱) ترک نکنی با تو برای رضای خدا نبرد می کنم! امام(با چهره بر افروخته):ای بـدبخت، چه بد مردی هستی! به همین زودی تو را کشته می بینم وباد بر بدنت میوزد. زرعه: آرزو می کنم چنین باشد. امام(علیه السـلام):شیطان عقل شما دو تن را ربوده است. از عذاب خدا بپرهیز. در این دنیایی که برای آن نبرد می کنید سودی نیست. در این موقع هر دو نفر محضر امام (علیه السلام) را با دادن شعار«لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ» ترک گفتند.(۲) ۲ـ اعتراض به حکومت با اعراض از جماعت

اقـامه نمـاز با جماعت یک تکلیف اسـتحبابی است وتخلّف از آن گناه نیست، ولی وضع در آغاز اسـلام به گونه ای دیگر بود وعدم شرکت در آن به طور متوالی نشانه

---

۱ . متن تاریخ طبری«کتاب اللّه» دارد، ولی ظاهراً «دین اللّه» صحیح است.

۲ . تاریخ طبری، ج۴، ص ۵۳.

اعتراض به حکومت ونفـاق ودو رویی بود. از این جهت، در روایـات اسـلامی تأکیـد بر اقـامه نمـاز بـا جمـاعت شـده است که فعلاًمجال نقل آنها نیست.(۱) خوارج با حضور در مسـجد وعدم شرکت در نماز، مخالفت خود را اظهار می داشتند وبه هنگام اقـامه نمـاز به دادن شـعارهای تنـد می پرداختنـد. روزی امام (علیه السـلام) به نماز ایسـتاده بود. ابن کوّاء، از سـران خوارج، به عنوان اعتراض این آیه را تلاوت کرد: (وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ) (زمر:۶۵). به تو وبه پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک ورزی عمل

تو تباه می شود واز زیانکاران به شمار می آیی. امام (علیه السلام) با کمال متانت وبه حکم قرآن که (وَ إِذا قُرِءَ الْقُرانُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ)(۲) (اعراف:۲۰۴) سکوت کرد تا ابن کوّاء آیه را تمام کرد وسپس به نماز خود ادامه داد. ولی او مجدداً آیه را خواند وامام نیز سکوت کرد. ابن کوّاء چند بار این عمل راتکرار کرد وامام (علیه السلام) با کمال صبر وحوصله سکوت را برگزید. سرانجام امام (علیه السلام) با تلاوت آیه زیر به او پاسخ گفت، به گونه ای که آسیبی به نماز او نرسید وهم او را ساکت ومنکوب کرد: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ). (روم:۶۰) صبر را پیشه خود ساز وکارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد.(۳) ابن کوّاء با تلاوت آیه یاد شده، با کمال وقاحت، نخستین مؤمن پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را مشرک قلمداد می کرد زیرا غیر خدا را در مسئله حکم شریک قرار داده

----

۱ . رجوع شود به: وسائل الشیعه، ج۵، ابواب نماز جماعت، باب ۱، ص ۳۷۰.

۲ . هر موقع قرآن تلاوت شد به آن گوش فرا دهید وآرام باشید شاید مورد رحمت الهی قرار گیرید.

۳ . تاریخ طبری، ج۴، ص ۵۴ وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۶۹.

بود. ما بعداً در باره مسئله حاکمیت الهی بحث گسترده ای خواهیم داشت. ۳ـ سر دادن شعار «لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ»

خوارج برای اعلام موجودیت خود وابراز مخالفت با حکومت امام (علیه السلام) کراراً در مسجد وبیرون آن شعار«لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ»را

سر می دادنـد. وشـعار یاد شده متّخذ از قرآن است واز جمله در موارد ذیل وارد شده است: الف:(اِنِ الْحُکْمُ إلاّ لِلّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلینَ) (انعام:۵۷) حکم مخصوص خـداست، به حق دسـتور می دهد واو بهترین داورهاست. ب: (ألا لهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبینَ) (انعام:۶۲). آگـاه بـاش کـه حکـم برای اوست واو سـریعترین مُحـاسِب است. ج:(اِنِ الْحُکْمُ إلاّ لِلّه أَمَرَ ألاّ تَعْبُدُواْ إلاّ إیّاهُ) (یوسف:۴۰). حکم از آن خـداست؛ فرمـان داده که جز او را نپرستیـد. د:(اِنِ الْحُکْمُ إلاّ لِلّه عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ)(یوسف:۶۷). حکم مخصوص خـداست؛ بر او توکّـل کرده ام ومتوکّلان نیز بر او توکّل می کننـد. هـ: (لَهُ الْحَمْدُ فِی الأُولی وَالآخرَهِ ولَهُ الْحُکْمُ وَإلَیْهِ تُرْجَعُونَ)(قصص:۷۰). ستایش در دنیا وآخرت مربوط به او وحکم از آنِ اوست وبه سوی او بازمی گردید. ز: (وَ إنْ یُشْرَکْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُکْمُ لِلّهِ الْعَلِیّ الْکَبیر) (غافر:۱۲). اگر برای او شریک قرار دهند به او ایمان می آوریـد؛ پس حکم از آنِ خـدای بزرگ وبلنـد مرتبه است. شـکی نیست که در این آیات «حُکم» از آنِ خـدا دانسـته شـده است وانتساب آن

به غیر او مـایه شـرک به شـمار خواهـد رفت. امّا در آیه ای دیگر یاد آور شـده که به بنی اسـرائیل کتاب وحُکم ونبوّت دادیم: (وَلَقَدْ آتَیْنا بَنِی إسْرائیلَ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَالنُّبُوَّهَ) (جاثیه:۱۶). در مورد دیگر خدا پیامبر را مأمور می کند که به حق حکم کند. (فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ).(مائده: ۴۸) در میان آنان به آنچه که خدا نازل کرده است داوری کن واز هوی وهوس آنان پیروی مکن.

ودر جای دیگر به حضرت داوود دستور می دهد که در میان مردم به حق داوری کند: (فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى).(ص:۲۶) بسیار درد آور است که امام (علیه السلام) دچار یک مشت جاهل ونادان شده بود که ظاهر آیات را دستاویز خود قرار می دادند وبه اغوا و گمراه کردن جامعه می پرداختند. گروه خوارج قاریان قرآن وحافظان آیات آن بودند،ولی به گفته پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) «قرآن از گلو وسینه های آنان فراتر نمی رفت ودر محیط اندیشه آنان وارد نمی شد». آنان در این فکر نبودند که به محضر امام (علیه السلام) ومفسّر واقعی قرآن یا دست پرورده های او برسند تا آنان را به مفاد آیات الهی رهبری کنند وبه آنان بفهمانند که حکم به کدام معنی از آنِ خداست. زیرا، چنانکه گذشت، حکم دارای معانی یا به اصطلاح مواردی است که به طور اجمال یاد آور می شویم: ۱ــ تدبیر جهان آفرینش ونفوذ اراده خدا(یوسف:۶۷). ۲ــ تشریع وقانونگذاری(انعام:۵۷). ۳ــ حاکمیت بر مردم وسلطه بر آنان به صورت یک حقّ اصیل(یوسف:۴۰). ۴ــ قضاوت وداوری در منازعات مردم طبق اصول الهی(مائده:۴۹).

۵ــ زعامت وسرپرستی وزمامداری مردم به عنوان امانت دار الهی (جاثیه:۱۶). اکنون که دانسته شد حکم برای خود مفاهیم یا، به عبارت صحیحتر، موارد گوناگونی دارد، چگونه می توان به ظاهرِ یک آیه استناد کرد ومراجعه به حَکَمین را در صفّین با آن مخالف دانست؟ نخست باید دید کدام حکم فقط از آنِ خداست وسپس عمل امام (علیه السلام) را بررسی کرد وموافقت ومخالفت آن را با قرآن سنجید واین امری است که صبر

وحوصله وتدبیر واندیشه لازم دارد وهرگز با شعار وجنجال مفهوم نمی گردد. از قضا امام (علیه السلام) با صبر وحوصله مخصوص خویش، در برخی از احتجاجات خود، آنان را به اهداف آیات آشنا می ساخت وایشان را از این جهت خلع سلاح می کرد، ولی لجاجت وعناد درد بی درمانی است که تمام پیامبران ومصلحان جهان از مداوای آن عاجز وناتوان بوده اند. ما،پیش از تحلیل مفاد آیات یاد شده، به نقل برخی از برخوردهای تند وزننده خوارج می پردازیم تا لجاجت وخودکامگی این گروه به خوبی روشن گردد. آزاد منشی وبزرگواری امام(علیه السلام)

هر صاحب قدرت وسلطه ای بود این بی ادبان جسور را، که رئیس کشور را مشرک وکافر می خواندند، ادب می کرد، ولی امام (علیه السلام) بر خلاف روش اغلب سلطه گران، با کمال سماحت وسعه صدر، با آنان روبرو می شد. روزی امام (علیه السلام) بر کرسی خطابه قرار گرفته بود ومردم را پند می داد. ناگهان یک نفر از خوارج از گوشه مسجد فریاد زد:«لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ».وقتی شعار او تمام شد فرد دیگری برخاست وهمان شعار را تکرار کرد وبعد گروهی برخاستند وهمان شعار را سردادند.

امام (علیه السلام) در پاسخ به آنان فرمود: سخنی است به ظاهر حق، امّا آنان باطلی را دنبال می کنند. سپس فرمود:«أَما إِنَّ لَكُمْ عِنْدَنا ثَلاثاً فَاصْبِحْتُمُونا» یعنی: تا وقتی که با ما هستید از سه حق برخوردارید(وجسارتها وبی ادبیهای شما مانع از آن نیست که شما را از این حقوق محروم سازیم). ۱ـ «لا نَمْنَعُكُمْ مَساجِدَ اللّهِ أَنْ تَذْكُرُوا فِيهَا اسْمَهُ»: از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی

کنیم تا در آنجا نماز بگزارید. ۲ـ «لاـ نَمْنَعُکَمْ مِنَ الْفَیْءِ ما دامَتْ أَیْـدِیکَمْ مَعَ أَیْـدِینا»: شما را از بیت المال محروم نمی کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید(وبه دشمن نپیوسته اید). ۳ـ «لانُقاتِلُکُمْ حَتّی تَبْدَؤُونا»: تا آغاز به جنگ نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم.(۱) روزی دیگر امام (علیه السلام) در مسجد مشغول سخنرانی بود که یک نفر از خوارج شعار داد وتوجه مردم را به خود جلب کرد. امام (علیه السلام) فرمود:«اللّهُ اَکْبَرُ، کَلِمَهُ حَقّ یُرادُ بِهَا الْباطِلُ». یعنی سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است. سپس افزود:اگر سکوت کنند با آنان همچون دیگران معامله می کنیم واگر سخن بگویند پاسخ می گوئیم واگر شورش کنند با ایشان می جنگیم. آن گاه یک نفر دیگر از خوارج به نام یزید بن عاصم محاربی برخاست وپس از حمد وثنای خدا گفت: به خدا پناه می برم از پذیرش ذلّت در آیین خدا. یک چنین کاری خدعه در امر خدا وذلّتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می سازد. علی، ما را به قتل می ترسانی؟ ...امام(علیه السلام) در پاسخ او سکوت کرد ودر انتظار حوادث آینده نشست.(۲)

---

۱ . تاریخ طبری، ج۴، ص ۵۳.

۲ . تاریخ طبری، ج۴، ص ۵۳.

تلاشهای هدایتگرانه امام(علیه السلام)

شورش بخشی از ارتش امام (علیه السلام)، که بازوی محکم واستوار او به شمار می رفت، عرصه راتنگتر ودشوارتر ساخت. این شورش دوبار صورت گرفت:یک بار درصفّین وخواسته شورشیان در آنجا این بود که امام (علیه السلام) جنگ را متوقّف سازد وداوری حکمین را بپذیرد و گرنه به

قتـل می رسـد; بـار دیگر پس از امضای پیمان وپـذیرش حکمیّت از طرف همان گروه که این بار خواسـته ای کاملًا به عکس خواسـته نخست داشـتند وخواهان نقض عهـد ونادیـده گرفتن میثاق پیشـین بودنـد. خواسـته نخست، هرچنـد پیروزی امام (علیه السـلام) را از بین برد، ولی تن دادن به صـلح در آن شـرایط که سپاهیان ساده لوح امام نه تنها حاضر به نبرد نبودند بلکه آماده بودنـد حتی آن حضـرت را ترور کنند کاری نامشـروع وبرخلاف اصول ومقررات عقلی به شـمار نمی رفت وبه تعبیر خود امام خطـاب به سـران خوارج «پـذیرش داوری حکمین به سـبب فشـار یاران یک ناتوانی در تـدبیر وضـعف در انجام کار بود که از ناحیه آنان بر او تحمیل شـد».(۱) در حـالی که خواسـته دوّم درست بر خلاـف صـریح قرآن بود که همگـان را بر حفظ مواثیق وپیمانهـا دعوت می کنـد. در این صورت، امـام (علیه السـلام) چـاره ای جز ثبات واسـتواری وارشاد وهـدایت فریب خوردگان واحیاناً کوشـش در تفریق جمع آنان نداشت. از این رو، نخست به تلاشهای هدایتگرانه مبادرت کرد، ولی چون این حربه مؤثّر واقع نشد، به تناسب شـرایط، از حربه های دیگر بهره گرفت، از جمله برای هدایت آنان از یاران فاضل ودانشـمند خود، که در میان مسلمین به آگاهی از کتاب وسنّت اشتهار داشتند، کمک گرفت وآنان را به اردوگاه خوارج فرستاد.

---

۱ . ما هُوَ ذَنْبٌ وَ لکِنَّهُ عَجْزٌ فی الرَّأیِ وَ ضَعْفٌ فی الفِعْلِ. تاریخ طبری، ج۴، ص ۵۳.

ابن عبّاس واحتجاج او با خوارج

ابن عبّاس به امر امام (علیه السلام) به اردوگاه خوارج رفت وبا آنان گفتگویی انجام داد

که ذیلاً نقل می شود: ابن عباس: سخن شما چیست وبر امیرمؤمنان چه ایرادی دارید؟ خوارج: او امیر مؤمنان بود، ولی وقتی تن به حکمیت داد کـافر شـد. بایـد به کفر خود اعتراف و از آن توبه کنـد تـا مـا به سوی او بـاز گردیم. ابن عبّاس:هرگز بر مؤمن شایسته نیست مادامی که یقین ا و به اصول اسلامی آلوده به شک نشده به کفر خود اقرار کند. خوارج: علّت کفر او این است که تن به حکمیت داد. ابن عباس: پذیرش حکمیت یک مسئله قرآنی است که خدا در مواردی آن را یاد کرده است، از جمله می فرمایـد: (وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَم يَحْكُم بِهِ ذَوا عَدْل مِنْكُمْ) (مائده:۹۵). (ای افراد با ایمان شکار را در حال اِحرام به قتل نرسانید) وهرکس ازشـما عمداً آن را به قتل رساند باید کفّاره ای معادل آن از چهارپایان بدهد، کفّاره ای که دو نفر عادل از شـما معادل بودن آن را تصـدیق کنـد. هرگاه خداونـد در مسئله شـکار در حال احرام که از پیچیـدگی کمتری برخوردار است به تحکیم فرمان دهد، چرا در مسئله امامت، آن گاه که برای مسلمانان مشکلی پیش آورد، این تحکیم روا نباشـد؟ خوارج: داوران بر نظر او رأی داده انـد ولی او نپـذیرفته است. ابن عبّاس:موقعیت داور بالاـتر از موقعیت خود امـام نیست.هرگاه امام مسلمانان راه خلاف در پیش گیرد باید امّت با او به مخالفت برخیزند، چه رسد به

قاضـی آن گـاه که بر خلاـف حق حکم کنـد. در این هنگـام که خوارج محکومیت خود را احسـاس کردنـد، همچون کـافران کوردل،

از باب لجاج وارد شـده به انتقاد از ابن عبّاس پرداختنـد وگفتند: تو از همان قبیله قریش هستی که خدا در باره آنها گفته است: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ) (زخرف:۵۸)، یعنی:قریش گروهی کینه توزند. ونیز گفته است: (وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً) (مریم:۹۷) یعنی:تا به وسیله قرآن گروه کینه توز را بیم دهی.(۱) اگر آنان افرادی حق طلب بودنـد وکوردلی واستبداد فکری بر آنها حکومت نمی کرد منطق استوار فرزند عباس را می پذیرفتند وسلاح را به زمین می نهادند وبه امام می پیوستند. وبه نبرد با دشمن واقعی می پرداختنـد، ولی بـا کمال تأسف، در پاسخ پسر عموی امام (علیه السلام)آیاتی راتلاوت کردنـد که مربوط به مشرکان قریش است نـه افراد بـا ایمـان از آنـان. مراجعه بـه حَکَم مطلبی است که قرآن آن را در نزاعهـای کوچک نیز، از قبیـل اختلافـات خانوادگی، تجویز کرده ونتیجه آن را در صورت حسن نیّت طرفین نیکو خوانـده است; چنانکه می فرماید: (وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِمـا فَـابْعَثُوا حَكَمـاً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُرِيـدَا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللّهُ بَيْنَهُما إِنَّ اللّهَ كانَ عَلِيماً خَبيراً) (نساء: ۳۵). اگر از اختلاف زوجین بیم داریـد داوری از خانواده مرد وداوری دیگر از خانواده زن برانگیزیـد; اگر خواهان اصلاح باشند خدا آن دو را برای رسیدن به هـدف موفّق می گردانـد، که خـدا دانـا وآگـاه است. هرگز نمی توان گفت اختلاف امّت پس از نبردی کوبنده در طیّ سه ماه، کمتر از اختلاف زن وشوهر است واگر امّت خواهان داوری دو نفر از طرفین در پرتو

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۷۳، نقل از کامل مبرّد(ص ۵۸۲،

طبع اروپا).

------------------------ صفحه ۷۰۵

کتاب وسنت شدند کاری بر خلاف انجام داده وکفر ورزیده اند وباید توبه کنند.(۱) با توجه به این آیات، تخطئه مسئله حکمین از ناحیه خوارج، جز لجاجت وعناد وابراز استبداد انانیّت علت دیگری نداشت. به طور مسلّم احتجاج ابن عباس منحصر به یک بار نبود وبار دیگر نیز برای راهنمایی آنان از طرف امام (علیه السلام) مبعوث شده است، به گواه اینکه وی در مناظره مذکور به آیات قرآن احتجاج کرده، در حالی که امام (علیه السلام) در یکی از سخنان خود به وی دستور داده است که با خوارج به «سنّت» پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مناظره کند، زیرا آیات قرآن متحمّل احتمالات وتوجیهات مختلف است وممکن است خوارج احتمالی را بگیرند که به حال آنان مفید باشد; چنان که آن حضرت می فرماید: «لا تُخاصِمْهُمْ بِالْقُرآنِ، فَإِنَّ الْقُرانَ حَمّالٌ ذُو وُجُوه تَقُولُ وَ يَقُولُونَ وَ لكِنْ حاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْها مَحِيصاً».(۲) با خوارج به آیات قرآن مناظره مکن، زیرا آیات قرآن توان احتمالات زیادی دارد ودر این صورت تو می گویی وآنان نیز می گویند(وکار به جایی نمی رسد). ولی با سنّت بر ایشان استدلال کن که چاره ای جز پذیرش نخواهند داشت. امام (علیه السلام) شخصاً به اردوگاه خوارج می رود

وقتی امام(علیه السلام) از هدایت آنان از طریق اعزام اشخاصی مانند صعصعه بن صوحان عبدی، زیاد بن النضر وابن عباس مأیوس شد، تصمیم گرفت که خود شخصاً با آنها روبرو شود تا شاید با تشریح مقدّمات وانگیزه های پذیرش حکمین واینکه آنان خود باعث این کار شدند، بتواند همه یا گروهی از آنان را

از شورش باز دارد. امام به هنگام حرکت از صعصعه پرسید که گروه شورشگر در پی کدام یکٔ از

----

۱ . استدلال به آیه مربوط به اختلاف زوجین در احتجاجات خود امام (علیه السلام) خواهد آمد.

۲ . نهج البلاغه، نامه ۷۷.

سران خوارج هستند. گفت: یزید بن قیس ارحبی(۱). از این رو، امام (علیه السلام) بر مرکَب خود سوار شد واز میان اردوگاه گذشت ودر برابر خیمه یزید فرود آمد ودو رکعت نماز گزاردوسپس بر کمان خود تکیه کرد ورو به خوارج سخن خود را چنین آغاز کرد: آیا همه شما در صفّین حاضر بودید؟گفتند: خیر. فرمود: به دو گروه جداگانه تقسیم شوید تا با هر گروه در حدّ آن سخن بگویم. سپس با صدای بلند فرمود: «خاموش باشید وهمهمه مکنید وبه سخنانم گوش فرا دهید ودلهایتان را متوجه من سازید. از هرکس شهادت طلبیدم مطابق آگاهی خود گواهی دهد». آن گاه،پیش از آنکه با آنان سخن بگوید، توجهی به مقام ربوبی کرد وهمگان را به او متوجّه ساخت وگفت: خدایا این مقامی است که هرکس در آن پیروز شود در روز رستاخیز نیز پیروز خواهد شد وهر کس در آن محکوم گردد در سرای دیگر نابینا وگمراه خواهد شد. آیا شما به هنگام بلند کردن قرآن بر نیزه ها، آن هم به صورت خدعه وحیله، نگفتید که آنان برادران وهمکیشان ما هستند وکارهای گذشته خود را فسخ کرده وپشیمان شده اند وبه کتاب خدا پناه آورده اند وباید نظر آنان را پذیرفت واندوه آنان را برطرف ساخت؟ (ومن در پاسخ شما گفتم:) این پیشنهادی است که برون آن ایمان ودرون آن

عـدوان وکینه توزی است; آغـاز آن رحمت ودلپـذیر وپایان آن نـدامت وپشـیمانی است. بر سـر کار خود بمانیـد وراه خود را ترک مکنیـد ودنـدانها رابرای جهـاد با دشـمن بفشاریـد وبه فریاد هیـچ نعره کننـده ای توجه مکنیـد، که اگر با او موافقت شود گمراه می کند واگر به حال خود واگذار گردد خوار می شود. سرانجام این کار (تسلیم در برابر خواسته آنان) بر خلاف تأکید من انجام

----

۱ . یکی از سران خوارج از قبیله یشکر بن بکر بن وائل.

گرفت ودیدیم که شـما چنین فرصتی به دشمن دادید.(۱) ابن ابی الحدید در شـرح خطبه سی وششم می گوید: خوارج گفتند که آنچه می گویی همه حق وبجاست، ولی چه می توان کرد که مـا گنـاه بزرگی مرتکب شـده ایم واز آن توبه کرده ایم وتو نیز باید توبه کنی. امام، بدون اینکه به گناه خاصی اشاره کند، به طور کلّی گفت:«أَسْتَغْفِرُ اللّهَ مِنْ کُلِّ ذَنْب». در این موقع شش هزار نفر از اردوگـاه خوارج، به عنوان انصـار امـام، خارج شدنـد وبه وی پیوسـتند. ابن ابی الحدیـد در تفسـیر این اسـتغفار می گویـد: توبه امـام یـک نوع توریه واز مصـادیق «اَلْحَربُ خُدْعَةٌ» بوده است. او سـخن مجملی گفت که تمـام پیامبران آن را می گویند ودشمن نیز به آن راضی شد، بدون اینکه امام به گناهی اقرار کرده باشد.(۲) شرارت دشمن دوست نما

پس از بـازگشت خوارج از اردوگاه به کوفه، در میان مردم شایع کردنـد که امام از پـذیرش حکمیت بازگشـته وآن را ضـلال وگمراهی دانسته است ودر صدد تهیّه وسایل است که مردم را برای نبرد با معاویه، پیش از

اعلام رأى حکمين، حرکت دهد. در اين ميان اشعث بن قيس، که زندگى ونحوه پيوستن او به امام (عليه السلام) کاملاً مرموز بوده است، در ظاهرى دوستانه، امّا در باطن به نفع معاويه، وارد کار شد وگفت:مردم مى گويند اميرمؤمنان از پيمان خود برگشته ومسئله حکميت را کفر وگمراهى انگاشته است وانتظار بر انقضاى مدّت را خلاف مى داند.

----

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج۲، ص ۲۸۰.

۲ . همان، همانجا.

سخنان اشعث آنچنان امام (عليه السلام) را در محذور قرار داد که ناچار به بيان حقيقت پرداخت وگفت:هرکس مى انديشد که من از پيمان تحکيم برگشته ام دروغ گفته وهر کس آن را گمراهى مى پندارد خود گمراه شده است. بيان حقيقت چنان بر خوارج سنگين آمد که با دادن شعار «لا ـ حُکْمَ إِلا ـ لِلّه» مسجد را ترک گفتند ومجدداً به اردوگاه خود بازگشتند. ابن ابى الحديد در اينجا ياد آور مى شود که هر نوع خلل در حکومت امام (عليه السلام) زير سر اشعث بوده است، چه اگر او اين مسئله را مطرح نمى کرد امام را مجبور به بيان حقيقت نمى ساخت وخوارج که به همان استغفار کلّى قناعت کرده بودند در خدمت امام براى نبرد با معاويه مى شتافتند. ولى او سبب شد که امام (عليه السلام)پرده توريه را بدرد وسيماى حقيقت را آشکار سازد. تلاش مجدّد براى هدايت خوارج

مبرّد در «کامل» مناظره ديگرى براى امام نقل مى کند که با مناظره پيشين کاملاً فرق دارد واحتمال مى رود که مناظره دوّمى باشد که امام با خوارج انجام داده است وفشرده آن چنين است: امام(عليه

السلام) : آیا به خاطر دارید هنگامی که قرآنها را بر نیزه بلند کردند من گفتم که این کار حیله وخدعه است واگر آنان داوری قرآن را می خواستند به نزد من می آمدند واز من داوری می طلبیدند؟ وآیا کسی را سراغ دارید که مسئله حکمیتِ آن دو نفر را به اندازه من بد وزشت بشمارد؟ خوارج:نه. امام(علیه السلام) :آیا تصدیق می کنید که شما مرا، با کمال کراهت من، به این کار وادار کردید ومن از روی ناچاری به درخواست شما پاسخ گفتم وشرط کردم که حُکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند؟ وهمگی می دانید که حکم خدا از من تجاوز نمی کند(ومن امام بر حق وخلیفه برگزیده

مهاجر وانصار هستم). عبد اللّه بن کوّاء: صحیح است که به اصرار ما آن دو نفر را در دین خدا حَکَم کردی، ولی ما اقرار می کنیم که با این عمل کافر شدیم واکنون از آن توبه می کنیم وتو نیز مثل ما به کفر خود اقرار و از آن توبه کن وآن گاه همگان را برای نبرد با معاویه گسیل دار. امام(علیه السلام) :آیا می دانید که خدا در اختلاف زوجین فرمان داده است که به دو داور مراجعه شود، آنجا که فرموده:(فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها) ؟ ونیز در تعیین کفّاره قتل صید در حال اِحرام دستور داده است که به دو عادل به عنوان حَکَم مراجعه شود، آنجا که فرموده:(یَحْکُمُ بِهِ ذَوا عَدْل مِنْکُمْ) ؟ ابن کوّاء: تو لقب امیرمؤمنان را از کنارِاسم خود پاک کردی وبدین طریق خود

را از حکومت خلع نمودی. امام(علیه السلام) :پیامبر برای ما اسوه است. در غزوه حدیبیّه، آن گاه که صلحنامه ای میان پیامبر وقریش به این صورت نوشته شد«هذا کِتابٌ کَتَبَهُ مُحَمَّدُ رَسُولُ اللّهِ وَ سُهَیْلُ بْنُ عَمْرو»، نماینده قریش اعتراض کرد وگفت:اگر به رسالت تو اقرار داشتم با تو مخالفت نمی کردم. باید لقب «رسول اللّه» را از کنار نام خود برداری. وپیامبر به من فرمود:علی، لقب رسول اللّه را از کنار اسم من پاک کن.گفتم:ای پیامبر خدا، قلبم اجازه نمی دهد چنین کاری کنم. آن گاه پیامبر با دست خود آن را پاک کرد ولبخندی به من زد وگفت: تو نیز به سرنوشت من دچار می شوی. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به آخر رسید دو هزار نفر از گروهی که در حروراء جمع شده بودند به سوی آن حضرت بازگشتند وبه سبب اینکه در آن نقطه گرد آمده بودند آنان را «حروریّه» نامیده اند.(۱)

---

۱ . کامل مبرّد، ص ۴۵; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص۲۷۵_ ۲۷۴.

مناظره ای دیگر

سیاست امام (علیه السلام) در باره خوارج این بود که تا خونی نریزند ودست به غارت اموال نزنند در کوفه واطراف آن بتوانند به آزادی زندگی کنند، هرچند شب وروز نعره های انکار آنان مسجد را پر کند وبر ضدّ او شعار دهند.از این رو، امام(علیه السلام) بار دیگر ابن عبّاس را روانه دهکده حروراء کرد. وی به آنان گفت:چه می خواهید؟گفتند:باید همه کسانی که در صفّین بوده اند وبا تحکیم موافقت کرده اند از کوفه خارج شوند وهمگی به صفّین برویم وسه شب در آنجا بمانیم واز کرده

خود توبه کنیم وآن گاه برای نبرد با معاویه رهسپار شام شویم! در این پیشنهاد آثار لجاجت وحماقت کاملاً پیداست. زیرا هر گاه مسئله حکمیّت کار خلاف وگناهی باشد دیگر لازم نیست که حتماً توبه در مکانی صورت پذیرد که گناه در آنجا صورت گرفته است، آن هم به شرطی که سه شب در آنجا اقامت کنند!بلکه توبه با یک لحظه ندامت واقعی وبا ذکر صیغه استغفار صورت می گیرد. امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت:چرا اکنون این سخن را می گویید که دو حَکَم معیّن واعزام شده اند وطرفین به یکدیگر عهد وپیمان داده اند؟ گفتند: در آن وقت جنگ طول کشید وسختی وفشار فزونی گرفت ومجروحان زیاد شدند وما اسلحه وچهارپایان بسیار از دست داده بودیم; ازا ین رو، تحکیم را پذیرفتیم. امام (علیه السلام) فرمود: آیا در روزی که فشار فزونی گرفته بود پذیرفتید؟ پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) پیمان خود را با مشرکان محترم می شمرد، ولی شما به من می گویید که پیمان خود را بشکنم؟ خوارج در درون احساس شرم کردند ولی به سبب تعصب بر عقیده، یکی پس از دیگری وارد می شدند وشعار می دادند که:«لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ وَ لَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

روزی یکی از خوارج وارد مسجد شد وشعار یاد شده را سر داد ومردم دور او را گرفتند واو شعار خود را تکرار کرد واین بار گفت:«لا حُكْمَ إِلاّ للّهِ وَ لَوْكَرِهَ أَبُوالحَسَنِ».امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: من هرگز حکومت خدا را مکروه نمی شمارم، ولی منتظر حکم خدا در باره شما هستم. مردم به امام (علیه السلام)گفتند:چرا به اینها

این همه مهلت وآزادی می دهید؟ چرا ریشه آنان را قطع نمی کنید؟ فرمود: «لا یَفْنُونَ إِنَّهُمْ لَفِی أَصْلابِ الرِّجالِ وَ أَرْحامِ النِّساء إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ».(۱) آنان نابود نمی شوند; گروهی از آنان در صُلب پدران ورَحِم مادران باقی هستند وبه همین حال تا روز رستاخیز خواهند بود.

----

۱ . شرح حدیدی، ج۲، صص ۳۱۰_ ۳۱۱.

--------------------------- صفحه ۷۱۲ صفحه ۷۱۳

فصل بیست و سوم

فصل بیست وسوّم

تحلیلی از انگیزه های مخالفت خوارج

علل مخالفت خوارج با امام (علیه السلام) باانگیزه مخالفت معاویه با آن حضرت کاملاً متفاوت بود. معاویه از دوران خلافت عمر مقدمات خودمختاری ولایت شام را آماده ساخته بود وخود را رئیس مطلق شام می دانست.پس از قتل عثمان، وقتی دریافت که امام (علیه السلام)می خواهد دست او را از ولایت شام قطع کند، به مخالفت برخاست وبا تحریک طلحه وزبیر وسپس به راه انداختن نبرد صفّین در برابر امام (علیه السلام)ایستاد ودر واپسین لحظات با سیاست شوم بر نیزه کردن قرآن دو دستگی عمیقی در میان یاران امام پدید آورد وسرانجام امام (علیه السلام) قربانی همین دو دستگی شد. امّا خوارج افرادی قشری وظاهربین وبه اصطلاح امروز خشکه مقدّسانی بودند که به جهت جهل وسطحی نگری وناآگاهی از مبانی اسلامی با امام (علیه السلام) به مخالفت برخاستند وباتشبّث به علل واهی در برابر مصباح هدایت الهی صف آرایی کردند ودر خاموش ساختن آن حتی به بهای نابودی خود از پای ننشستند. به سبب همین تفاوت میان معاویه وخوارج، امام (علیه السلام) پس از پیروزی بر آنها فرمود: «لا تُقاتِلُوا الْخَوارِجَ بَعْدِی، فَلَیْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ کَمَنْ طَلَبَ الْباطِلَ فَأَدْرَکَهُ».(۱)

----

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۵۸(طبع

عبده).

------------------------ صفحه ۷۱۴

پس از من با خوارج جنگ مکنید، زیرا آن کسی که جوینده حق باشد ولی به عللی راه خطا برود با آن کس که جوینده باطل باشد وبه آن برسد یکسان نیست. تحلیل انگیزه های مخالفت خوارج ثابت می کند که این گروه، برخلاف شامیان، هرگز در طلب جاه ومقام نبودند، بلکه اعوجاج وعقب ماندگی فکری خاصی بر آنها حکومت می کرده است. اینک مهمترین اعتراضهای خوارج را نقل می کنیم. ۱ــ حاکمیت اشخاص بر دین

آنان پیوسته این اعتراض را بر لب داشتند که چگونه ممکن است دو نفر از دو گروه مخالف، بر طبق سلیقه های شخصی خود، سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرند ونظر خود را بر رأی رهبر شناخته شده مسلمین حاکم سازند.دین وسرنوشت مسلمانان بالاتر از آن است که اشخاص با عقول ناقص خود بر آن حکومت کنند آنان پیوسته می گفتند:«حَکَمَ الرِّجالَ فِی دِینِ اللّه». یعنی:علی اشخاص را در دین خدا حاکم قرار داده است. این اشکال حاکی از آن است که آنان از شرایط پذیرش داوری حکمین آگاه نبودند وتصور می کردند که امام (علیه السلام) دست آن دو را در باره سرنوشت مسلمانان بازگذاشته است که به هر نحو بخواهند تصمیم بگیرند واعمال غرض کنند. امام در پاسخ این اعتراض می فرماید: «إِنّا لَمْ نُحَکِّمِ الرِّجالَ وَ إِنَّما حَکَّمْنَا الْقُرآنَ.هذا الْقُرآنُ إِنَّما هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَیْنَ الدَّفَّتَیْنِ لا یَنْطِقُ بِلِسان وَ لابُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمان. وَإِنَّما یَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجال. وَلَمّا دَعانَا الْقَوْمُ إِلی أَنْ نُحَکِّمَ بَیْنَنَا الْقُرآنَ لَمْ نَکُنِ الْفَرِیقَ الْمُتَوَلِّی عَنْ کِتابِ اللّهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالی، وَقَدْ قالَ اللّهُ سُبْحانَهُ:(فَإِنْ تَنازَّعْتُمْ فِی شَیء

فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرّسُولِ) فَرَدُّهُ إِلَی اللّهِ أَنْ نَحْکَمَ بِکِتابِهِ، وَ رَدُّهُ إِلَی الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ،

فَإِذا حُکِمَ بِالصِّدْقِ فِی کِتابِ اللّهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النّاسِ بِهِ، وَ إِنْ حُکِمَ بِسُنَّهِ رَسُولِ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) فَنَحْنُ أَحَقُّ النّاسِ وَأَوْلاهُمْ بِها».(۱) ما هرگز اشخاص راحاکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را در میان خود حاکم ساختیم.امّا قرآن نوشته ای است در میان دو جلد که خود سخن نمی گوید وکسی باید سخن او را بازگو کند. واشخاص معیّنی (می توانند) در باره آن سخن گویند. وقتی مردم شام از ما خواستند که قرآن را در میان خود حاکم قرار دهیم ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا رویگردان باشیم، که خداوند سبحان می فرماید:«اگر در مسئله ای دچار نزاع شدید، آن را به خدا ورسول او ارجاع کنید». ارجاع به خدا این است که با قرآن او داوری کنیم وارجاع به پیامبر این است که سنّت او را برگیریم.هرگاه داوران طبق کتاب خدا داوری کنند ما شایسته ترین مردمی هستیم که آن را باز گیریم واگر مطابق سنّت پیامبر داوری کنند باز هم ما شایسته ترین مردمیم که از آن پیروی می کنیم. امام(علیه السلام) در خطبه ای دیگر همین پاسخ را به عبارت دیگر بیان می کند ومی فرماید: هر دو حَکَم برای این برگزیده شدند که آنچه را قرآن زنده کرده است زنده سازند وآنچه را که قرآن میرانده است بمیرانند(=حق را احیاء وباطل را نابود سازند)احیاء قرآن گرد آمدن بر آن، وإماته قرآن دوری از آن است. اگر قرآن ما را به سوی شامیان سوق دهد باید

از آن پیروی کنیم واگر آنان را به سوی ما سوق دهد باید از ما پیروی کنند.من شرّی را به سوی شما نیاوردم وشما را گول نزدم ومشتبه نساختم.(۲) ۲_ تعیین مدّت

دوّمین اعتراض آنان این بود که چرا برای داوران مدّتی تعیین گردید و قرار شد

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱.

۲ . همان، خطبه ۱۲۳ ونیز خطبه ۱۷.

که هر دو داور در نقطه ای بی طرف (دومه الجندل) تا پایان ماه رمضان نظر خود را در باره اختلاف دو گروه صادر کنند وچرا این کار در همان صحرای صفّین در روزهای بلند کردن قرآنها بر نیزه انجام نگرفت؟! به راستی آیا این نوع اشکالتراشی از جهالت آنها حکایت نمی کند؟مگر چنین قضاوت خطیری، آن هم در هنگامی که دست هر یک از دو گروه تا مرفق در خون دیگری فرو رفته بود کار آسانی بود که در ظرف یک یا دو روز انجام گیرد وطرفین نیز آن را بپذیرند؟یا آنکه هرچه در این کار صبر وحوصله اعمال می شد امکان بیداری جاهل واستواری عالم فزونی می یافت وزمینه بازگشت صلح به میان امّت آماده تر می شد؟ امام(علیه السلام) در پاسخ این اعتراض می فرماید: «وَأَمّا قَوْلُکُمْ:لِمَ جَعَلْتَ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ أَجَلاً فِی التَّحْکیمِ؟فَإِنَّما فَعَلْتُ ذلِکَ لِیَتَبَیَّنَ الْجاهِلُ وَ یَتَثَبَّتَ الْعالِمُ وَلَعَلَّ اللّهَ أَنْ یُصْلِحَ فِی هذهِ الْهُدْنَهِ أَمْرَ هذِهِ الأُمَّهِ».(۱) اینکه می گوئید چرا میان شما وآنان مدّتی معیّن کردم وبه امر داوری سرعت نبخشیدم، من این کار را انجام ندادم مگر برای اینکه افراد نادان آگاه شوند ودانایان استوار بمانند تا شاید خدا در این فاصله کار

امّت را اصلاح کند. ۳_ تعارض حاکمیت انسان با حصر حاکمیت خدا

خوارج در طول مدّت مخالفت خود با امام (علیه السلام) بر آیه (لا حُکْمَ إلاّ للّهِ) تکیه کرده وکار آن حضرت را مخالف نصّ قرآن قلمداد می کردند ودر شعارهای خود می گفتند:«لا حُکْمَ إلاّ للّهِ لا لَکَ ولا لأَصْحابِکَ یا عَلِیُّ». یعنی: حاکمیت مخصوص خداست نه از آنِ تو ونه از آنِ یاران تو. شعار یاد شده، چنان که

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱.

گذشت، اقتباس از قرآن کریم است که در سوره یوسف آیه های ۴۰ و۶۷ وغیره وارد شده است ومفاد آن از اصول توحید به شمار می رود وحاکی از آن است که حاکمیت وفرمانروایی، به عنوان یک حق اصیل، از آنِ خداست وهیچ انسانی چنین حقّی بر انسان دیگر ندارد. ولی انحصار حق حاکمیت بر خدا مانع از آن نیست که گروهی، با ضوابط خاصی که اهمّ آن اِذن خداست، در جهان حکومت کنند وتجلیگاه حقّ حاکمیت خدا گردند. وهیچ انسان خردمندی نمی تواند بگوید که زندگی اجتماعی بدون حکومت امکان پذیر است، چه انجام وظایف وحلّ تضادها وبرخوردها تنها در سایه یک حاکمیت تحقّق می پذیرد. امام (علیه السلام) وقتی شعار آنها را شنید، فرمود: آری درست است که حقّ حاکمیت از آنِ خداست ولی از این سخنِ حق هدف باطلی تعقیب می شود: «کَلِمَهُ حَقّ یُرادُ بِهَا الْباطِلُ.نَعَمْ إنَّهُ لا حُکْمَ إلاّ للّهِ وَلکِنْ هؤلاءِ یَقُولُونَ لا إمْرَهَ إلاّ للّهِ وَإنَّهُ لابُدَّ لِلنّاسِ مِنْ أَمِیر بر أو فاجِر یَعْمَلُ فی إمْرَتِهِ الْمُؤمِنُ وَ یَسْتَمْتِعُ فِیهَا الْکافِرُ».(۱) آری حق حاکمیت از آنِ خداست(وهیچ بنده

ای بدون اذن الهی حقّ حکومت ندارد) ولی خوارج از شعار خود هدف دیگری دارند وآن اینکه اصلاً در جامعه نباید حکومتی باشد(خواه مأذون از خدا یا غیر آن). در حالی که برای مردم وجود حاکمی، خواه نیکوکار وخواه بدکار، ضروری است، تا در سایه حکومت او مؤمن به کارهای شایسته خود بپردازد وکافر نیز از زندگی مادی بهره مند شود. فقدان حکومت مایه فقدان امنیت است، ودر آن صورت، نه مؤمن به کارهای خیر موفّق می گردد ونه کافر از زندگی دنیوی بهره مند می شود. اگر به راستی هدف نفی تأسیس حکومت است، در این صورت حکومت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) وشیخین را چگونه می توان توجیه کرد؟

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

خوارج در عقیده وعمل پیوسته در کشمکش بودند. از یک طرف می دانستند که حیات اجتماعی بدون یک مدیر نافذ امکان پذیر نیست واز طرف دیگر، بر اثر کج فهمی، اقامه هر نوع حکومت رامخالف انحصار حاکمیت خدا می انگاشتند. شگفت آنکه خوارج، خود در آغاز کارشان برای حزب خویش رئیس برگزیدند! طبری می نویسد: در ماه شوال سی وهشت هجری گروهی از خوارج در منزل عبد اللّه بن وهب راسبی به دور هم گرد آمدند وعبد اللّه در سخنرانی خود گفت:شایسته نیست که گروهی به خدا ایمان بیاورند وبه حکم قرآن تن در دهند وزندگی دنیوی در نظر آنان گزیده تر از امر به معروف ونهی از منکر باشد. پس از او حرقوص بن زهیر وحمزه بن سنان نیز سخن گفتند وسوّمی در پایان کلام خود گفت:«فَوَلُّوا أَمْرَكُمْ رَجُلاً فَإِنَّهُ لابُدَّ لَكُمْ مِنْ عِماد

وَ سَناد وَ رايَه تحفُونَ بِها وَ تَرْجِعُونَ إِلَيْها».(۱) حکميّت، آخرين اميد

در ميان مسلمانان، پيش از نبرد صفّين وپس از آن، مسائل ريشه دارى مطرح بود که يکى از طرق حل آن انتخاب داورانى بود که مسائل را با واقع بينى بررسى کنند ودر باره آن نظر دهند. اين مسائل عبارت بودند از: ۱ــ قتل عثمان. ۲ــ اتهام ياران امام(عليه السلام) به قتل خليفه. ۳ــ ادعاى معاويه که ولىّ الدم عثمان است. اساساً همين مسائل بود که به نبرد صفّين منتهى شد وحلّ اين مشکلات دو راه داشت: راه نخست اينکه طرفين نزاع، اختلافِ خود را نزد امام برگزيده مهاجران

----

۱ . تاريخ طبرى، ج۶، ۵۵.

وانصار ببرند واو، در يک دادگاه کاملاً آزاد، حکم الهى را در باره آنان اجرا کند واين همان راهى بود که امام (عليه السلام) پيش از نبرد صفّين بر آن تأکيد داشت ودر نامه خود به معاويه نوشت: «وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتَلَهِ عُثْمانَ فَادْخُلْ فِيما دَخَلَ فِيهِ النّاسُ ثُمَّ حاكِمِ الْقَومَ إِلَيَّ أَحْمِلُكَ وَإِيّاهُمْ عَلى كِتابِ اللّهِ».(۱) در باره قاتلان عثمان زياد سخن گفتى. در آنچه مردم وارد شدند وبا من بيعت کردند تو نيز وارد شو وبيعت کن وآن گاه شکايت خود را مطرح ساز، ومن همگى را به سوى کتاب خدا سوق مى دهم. اين راه، به سبب لجاجت معاويه وعلاقه او به فرمانروايى شام کاملاً مسدود شد ومنتهى به نبرد صفّين گرديد و.... دوّمين راه صحيح حلّ اختلافات، ارجاع آنها به يک دادگاه صالح بود که در آن داوران بى طرف و واقع بين گره را بگشايند ودر امر داورى از مصالح واقعى

اسلام ومسلمانان چشم نپوشند و از هر نوع سودجویی امثال عمروعاص وکینه توزی امثال ابوموسی فارغ باشند. در چنین دادگاهی امام (علیه السلام)می توانست به اهداف واقعی خود برسدومشکلات مطرح وحل وفصل شود. قتل خلیفه مسئله پیچیده ای نبود. انگیزه های آن از سالیان قبل وجود داشت ورو به افزایش بود. تا اینکه شدت فشار واختناق وضرب صالحان وشکنجه خیرخواهان، مایه انفجار شد; انفجاری که علی (علیه السلام) نیز نتوانست جلو آن را بگیرد وخلیفه را از قتل نجات بخشد. ادعای معاویه و وابسته های دستگاه خلافت عثمان باید در یک دادگاه صالح مطرح شده وحق از باطل بازشناسی می شد. در هیچ جای جهان برای گرفتن خون مقتول، لشگرکشی را روا نمی دانند چه رسد به اینکه مایه قتل قریب به شصت وپنج هزار انسان گردد.

----

۱ . نهج البلاغه، نامه ۶۴.

دادگاه «دومه الجندل»، اگر به درستی عمل می کرد، می توانست به این مسائل رسیدگی کند ووظیفه مسلمانان را در برابر جریانها روشن سازد. ولی، با کمال تأسف، چیزی که در آن دادگاه مطرح نشد ریشه های اختلافات بود. عمروعاص در فکر ربودن عقل ورأی رقیب بود که امضای خلع امام (علیه السلام) رااز او بگیرد تا بتواند خلافت معاویه را امضا کند وابوموسی در این فکر بود که همفکر خود عبد اللّه بن عمر را به خلافت برساند، زیرا دست او آلوده به خون هیچیک از دو طرف نشده بود! وقتی رأی دادگاه اعلام شد، علی (علیه السلام) آن را به رسمیت نشناخت وگفت داوران بر خلاف تعهّد خود عمل کردند وتصمیم گرفت که با تنظیم سپاهی عازم

شود، امّا حادثه خوارج او را از تعقیب معاویه بازداشت. برکندن ریشه فساد

روش امام (علیه السلام) در برخورد با خوارج، روش ملایمت ونرمش بود ودر سخنان وی خطاب به آنان، جز تحبیب وتذکرات هدایتگرانه، چیز دیگری شنیده نمی شد. آن حضرت درست بسان پدری که بخواهد فرزندان عاقّ وسرکش خود رابه راه بیاورد با آنان معامله می کرد وحقوق آنان را از بیت المال می پرداخت وبه داد وفریادشان در مسجد واطراف آن اعتنا نمی کرد وتمام همّت او این بود که، از طریق رام ساختن این گروه وحدت کلمه را به جامعه بازآورد وغده سرطانی شام را، که خوارج نیز زاییده آن بود، ریشه کن سازد وپیمان صفّین نیز این حق را به امام (علیه السلام) می داد، زیرا در متن قرار داد قید شده بود که اگر حکمین بر خلاف قرآن وسنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داوری کردند امام(علیه السلام) در موضع نخست خود باقی خواهد بود.(۱)

---

۱ . در متن پیمان چنین آمده است:«وَ إِنَّ کِتابَ اللّه سُبْحانَهُ وَ تَعالی بَیْنَنا عَنْ فاتِحَتِهِ إِلی خاتِمَتِهِ، نُحیِی ما أَحْیی الْقُرانُ وَ نُمِیتُ ما أَماتَ الْقُرآنُ. فَإِنْ وَجَدَ الْحَکَمانِ ذلِکَ فِی کِتابِ اللّهِ اِتَّبَعْناهُوَ إِنْ لَمْ یَجِداهُ أَخَذا بِالسُّنَّهِ الْعادِلَهِ وَ غَیْرِ الْمُفَرِقَه». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۳۴.

امام (علیه السلام) برای روشن ساختن مردم، که از سر گرفتن نبرد با معاویه بر خلاف پیمان صفّین نیست بلکه بر طبق آن باید نبرد تجدید گردد تا دشمن از پای در آید، سخنرانیهای متعددی انجام داد. در یکی از سخنان خود چنین گفت: «وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْناؤُنا عَلَیْهِما

فِی الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَ الْعَمَلِ بِالْحَقِّ سُوءَ رَأْیِهِما وَ جَوْرَ حُكْمِهِما. والثِّقَهُ فِی أَیْدِینابِأَنْفُسِنا حینَ خالَفا سَبِیلَ الْحَقِّ وَ آتَیا بِما لا یُعْرَفُ مِنْ مَعْكُوسِ الْحُكْمِ».(۱) شرط ما با آنان این بود كه به عدل وداد داوری كنند وبه حق عمل نمایند، وهر دو نفر شرط ما را، پیش از داوری ظالمانه خود، پذیرفته بودند. اكنون با راه حق مخالفت ورزیده وحكم به باطل داده اند.حجّت با ماست وباید برای خاموش كردن فتنه جهاد را از سر گیریم. در اندیشه امام (علیه السلام) ویاران او مسئله ای جز بر انداختن شجره خبیثه ودر آوردن غدّه فساد نبود وتمام تلاش وهمّت او صرف همین می شد.امّا ناگهان صفحه تاریخ ورق خورد وجریان بر خلاف این اندیشه ها وطرحها پیش رفت وبه جای نبرد با معاویه، نبرد با خوارج به صورت یک مسئله قطعی ولی مقطعی رخ نمود. اكنون باید دید چه شد كه جام صبر وحوصله امام (علیه السلام) لبریز شد و او را بر نبرد با آنان مصمّم ساخت. علل مسئله را می توان در مطالب زیر به دست آورد: ۱ـ گزارش رسید كه خوارج در خانه عبد اللّه بن وهب راسبی به دور هم گرد آمده اند وبه عنوان امر به معروف ونهی از منكر تصمیم بر قیام مسلحانه گرفته اند وبه این منظور نامه ای به همفكران خود در بصره نوشته و از آنان دعوت كرده اند كه هرچه زودتر به اردوگاه خوارج در كنار «خیبر» نهروان بپیوندند وخوارج بصره نیز اعلام آمادگی كرده اند.(۲) ۲ـ رأی دادگاه دومه الجندل، كه در آن با كمال وقاحت امام (علیه السلام) را

---

۱ . نهج

البلاغه عبده، خطبه ۱۷۲.

۲ . الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۳۲.

ازمنصب خود عزل ومعاویه بر جای او منصوب شده بود، امام را بر آن داشت که افکار عمومی را در این مورد روشن سازد. از این رو، امام (علیه السلام) در کوفه بر منبر قرار گرفت وپس از ستایش خدا فرمود: مخالفت با انسان آگاه وخیرخواه مایه حسرت وموجب پشیمانی است. من در باره مسئله تحکیم وداوری این دو نفر نظر منفی داشتم ولی شما نظر مرا نپذیرفتید وتن به حاکمیت آن دو دادید وآنان بر خلاف تعهّد خود آنچه را که قرآن میرانده بود زنده کردند وآنچه را که احیاء کرده بود میراندند; از هوی وهوس خود پیروی کردند و بدون حجّت ودلیل رأی دادند. ازاین جهت، خدا وپیامبر او ومؤمنان از هر دو داور بَری هستند. آماده جهاد وحرکت به سوی شام باشید ودر روز دو شنبه در پادگان نخیله به دور هم گرد آیید. به خدا سوگند من با این گروه (شامیان) می جنگم، هرچند احدی جز من در میان نباشد. ۳_ امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که هرچه زودتر کوفه را به عزم صفّین ترک کند. برخی از یاران وی یادآور شدند که بهتر است خوارج را که از ما فاصله گرفته اند نیز به شرکت در جهاد دعوت کنید. از این رو، امام (علیه السلام) نامه ای به سران خوارج نوشت ودر آن یادآور شد: عمروعاص وابوموسی دچار خطا شده، با کتاب خدا مخالفت کرده واز هوس خود پیروی کرده اند; نه به سنّت عمل کرده اند نه به قرآن. خدا ورسول او ومؤمنان از کرده

آنان بری هستند.وقتی نامه من به شما رسید به سوی من بشتابید تا برای نبرد به سوی دشمن مشترك برویم. ۴_ نامه امام (علیه السلام) کوچکترین اثری در روحیه خوارج نگذاشت وبه پیشنهاد آن حضرت پاسخ رد دادند. از این رو، امام از آنان مأیوس شد وتصمیم گرفت که در انتظار شرکت آنان ننشیند وبا سپاهی که در اختیار دارد یا می تواند گرد آورد به سوی صفّین بشتابد.پس به ابن عبّاس، استاندار بصره، نامه نوشت واز او درخواست

کمك کرد. وقتی نامه امام (علیه السلام) به استاندار بصره رسید او نامه را بر مردم خواند، ولی با کمال تأسّف جز هزار وپانصد نفر، به فرماندهی اخنف بن قیس، کسی به ندای امام (علیه السلام) پاسخ مثبت نگفت. ابن عبّاس از کمی داوطلبان سخت متأثّر شد ودر اجتماع با شکوهی سخنرانی کرد وگفت: نامه ای از امیرمؤمنان به من رسیده ودر آن به من دستور داده است که گروهی را به سوی او، برای شرکت در جهاد، گسیل دارم. من فرمان شرکت وحرکت را صادر کردم، ولی فقط هزار وپانصد نفر برای شرکت در جهاد آماده شدند، در حالی که در دیوان دولتی اسامی شصت هزار نفر موجود است. هرچه زودتر حرکت کنید واز عذرتراشی بپرهیزید وهرکس با دعوت امام خود مخالفت ورزد پشیمانی سختی خواهد داشت. من به ابوالاسود دستور داده ام که برنامه حرکت شما را ترتیب دهد. با تمام تلاشی که ابوالاسود ودیگران کردند فقط هزار وهشتصد نفر به گروه نخست پیوست وسرانجام لشگری مرکّب از سه هزار ودویست نفر رهسپار کوفه شد. امام (علیه السلام) از کمی سپاه

بصره در تأثّر فرو رفت ودر میان مردم کوفه برای سخنرانی ایستاد ورو به آنان کرد وگفت: ای مردم کوفه، شما برادران ویاران من در امر حق هستید.من به کمک شما کسی را که به حق پشت کند می کوبم. امیدوارم که شما پاسداران حق در این راه ثابت واستوار باشید. بدانید که از مردم بصره فقط سه هزار ودویست نفر به سوی ما آمده اند.بر شماست که مرا خالصانه وبه دور از غلّ وغشّ یاری کنید ورؤسا وقبایل به عشیره های خود بنویسند و از آنان که توانایی جنگ دارند بخواهند که در این نبرد شرکت جویند. اشخاصی مانند سعد بن قیس همدانی وعدی بن حاتم وحجر بن عدی وبزرگان قبایل، فرمان را به جان پذیرفتند ونامه هایی به قبایل خود نوشتند وبدین

طریق چهل هزار نفر رزمنده باهفده هزار نوجوان وهشت هزار غلام وارد کوفه شدند ولشگر بصره نیز به آن ضمیمه شد وسرانجام سپاهی چشمگیر ودشمن شکن در زیر لوای امام (علیه السلام) گرد آمد. گروهی اصرار ورزیدند که پیش از نبرد با معاویه کار خوارج را یکسره سازند. امام (علیه السلام) به پیشنهاد آنان اهمیت نداد وفرمود: آنان را رها سازید وسراغ گروهی بروید که می خواهند در روی زمین شاهان ستمگر باشند ومؤمنان را به بردگی بگیرند. در این هنگام از هر نقطه سپاه ندا بلند شد وخطاب به امام (علیه السلام)گفتند: ما را به هرجا که مصلحت می دانی سوق بده، که قلوب جملگیِ ما همچون قلب یک نفر است وبرای نصرت وپیروزی تو می تپد. ۵ـ در چنین اوضاع حسّاسی گزارش رسید که خوارج عبد

اللّه بن خباب را در کنار نهر همچون گوسفند سر بریده اند وبه این نیز اکتفا نکرده، همسر او را نیز کشته وفرزندی را که در رحم داشته از شکم او بیرون کشیده واو را نیز ذبح کرده اند. ابن قتیبه در «الامامه والسیاسه» در این باره می نویسد: وقتی خوارج با عبداللّه روبرو شدند گفتند: تو کیستی؟ گفت: بنده مؤمن به خدا.گفتند: نظر در باره علی چیست؟ گفت. او امیرمؤمنان ونخستین مؤمن به خدا ورسول اوست.گفتند: اسم توچیست؟ گفت:عبد اللّه بن خباب بن الارّت.گفتند: پدر تو همان صحابی پیامبر است ؟ گفت: آری.گفتند: تو را ناراحت کردیم؟ گفت: آری.گفتند: حدیثی را که از پدرت واو از پیامبر شنیده است برای ما نقل کن.گفت: پدرم نقل کرد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:«پس از من فتنه ای رخ می دهد که قلب مؤمن در آن می میرد; شب را با ایمان می خوابد وروز کافر می شود». گفتند:هدف این بود که این حدیث را از تو بشنویم.به سوگند تو را به گونه ای می کشیم که تاکنون کسی را چنان نکشته ایم. پس فوراً دست وپای او را بستند وهمراه زن باردارش به زیر نخلی آوردند. در این هنگام دانه ای خرما از درخت افتاد ویکی از خوارج آن را به دهن خود نهاد. فوراً اعتراض همفکران او بلند شد که از مال

مردم، بدون رضایت یا بدون پرداخت بها، بهره می گیری؟! فوراً خرما را از دهان خود در آورد وبه دور انداخت! همچنین خوکی که متعلّق به یکی از مسیحیان بود واز آن نقطه عبور می کرد با

تیر یکی از خوارج از پای در آمد. در این وقت اعتراض دیگران بلند شد که این عمل فساد در زمین است واز این رو از صاحب آن رضایت طلبیدند! آن گاه عبداللّه را که در بند کشیده شده بود به سوی نهر آب آوردند وبسان گوسفند سر بریدند وبه این اکتفا نکردند وهمسر او را نیز به قتل رساندند وشکم او را دریدند وجنین را نیز سربریدند. باز به این هم اکتفا نکردند وسه زن دیگر را، که یکی از آنان صحابیه وبه نام اُمّ سنان بود، نیز کشتند.(۱) خباب بن الارّت، پدر عبد اللّه، از سابقان در اسلام بود ونشانه شکنجه های قریش تا روز مرگ بر بدن او بود. او پیش از بازگشت امام (علیه السلام) از صفّین در کوفه درگذشت وامام در بازگشت خود از صفّین بر کنار قبر او ایستاد وبر او ترحّم کرد و او را ستود. مبرّد در «کامل» خود وضع قتل فجیع عبد اللّه را آورده ویادآور شده است که چون قاتل او را گرفتند او گفت:من از شما درخواست می کنم که آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنید وآنچه را میرانده است بمیرانید.آن گاه پس از نقل داستان روایت عبد اللّه از پدرش از پیامبر، می نویسد:خوارج برای بهره گیری از ثمر نخلی به صاحب آن پیشنهاد کردند که بهای آن را بگیرد. او گفت که میوه درخت خود را به آنها بخشید ولی آنان نپذیرفتند وگفتند:حتماً باید بهای آن را بپذیری. در این موقع فریاد مسیحی بلند شد که شما از ریختن خودن مسلمانی هراس ندارید، امّا از خوردن میوه درختی که صاحب آن

اعلام رضایت کرده است خودداری می کنید؟!(۲) ۶_ امیرمؤمنان (علیه السلام) چون از قتل عبد اللّه آگاه شد، حارث بن مرّه را روانه پادگان خوارج کرد تا گزارش صحیحی از جریان بیاورد. وقتی حارث وارد جمع آنان

---

۱ . الامامه والسیاسه، ص ۱۳۶.

۲ . الکامل، ص ۵۶۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۸۲.

شد تا از جریان به طور صحیح آگاه گردد، بر خلاف تمام اصول اسلامی وانسانی، او را کشتند. قتل سفیر امام بسیار بر تأثّر آن حضرت افزود. در این موقع گروهی به حضور امام رسیدند وگفتند:آیا صحیح است که با وجود چنین خطری که پشت گوش ما وجود دارد به سوی شام برویم وزنان وفرزندان خود را در میان آنان بگذاریم؟ تصمیم بر تنبیه قاتلان عبداللّه

وحشت ورعبی که قتل عبداللّه در میان مردم ایجاد کردامام (علیه السلام) را بر آن داشت که ریشه جهالت وشقاوت را برکند. از این جهت مصمّم شد که به سوی حروراء یا نهروان حرکت کند. به هنگام حرکت، یکی از یاران او که در علم نجوم سرآمد روزگار بود علی (علیه السلام)را از حرکت در آن ساعت بازداشت وگفت:اگر در این ساعت از روز حرکت کنی آسیب شدیدی به تو می رسد. امام (علیه السلام) به سخن او اعتنا نکرد دواز به کارگیری علم نجوم در کشف این مسائل انتقاد کرد وفرمود: از نجوم به عنوان راهنما در تاریکیهای بیابان و دریا باید استفاده کرد. از قضا در این سفر امام (علیه السلام) به پیروزی عظیمی دست یافت.امام مقداری از کوفه دور شده بود که یکی از یاران او دوان

دوان به سوی او آمد و گفت:ای امیرمؤمنان، بشارت بده که گروه خوارج ازحرکت شما آگاه شدند وپا به فرار گذاشته، از نهر عبور کرده اند. امام (علیه السلام) فرمود: تو با دیدگان خود دیدی که از آب عبور کردند؟ گفت: آری. امام او را سه بار سوگند داد واو در هر سه بار سوگند یاد کرد که با چشم خود عبور خوارج رااا زآب وپل مشاهده کرده است. امام (علیه السلام) فرمود: «وَاللّهِ ما عَبَرُوهُ وَ لَنْ یَعْبَرُوهُ وَ إِنَّ مَضارِعَهُمْ دُونَ النُطْفَهِ والّذی خَلَقَ الحَبَّهَ وَ بَرَأَ النَّسَمَهَ لَنْ یَبْلُغُوا الأَثْلاثَ ولا قَصْرَ بَوازِنَ».(۱)

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۷۲:«مَضارِعُهُمْ دُونَ النُطْفَهِ وَ اللّهِ لا یُفلتْ مِنْهُمْ عَشَرَهٌ وَ لا یُهْلکُ مِنْکُمْ عَشَرَهٌ». (خطبه ۵۸).

سوگند به خدا که از آب عبور نکرده اند وهرگز عبور نخواهند کرد وقتلگاه آنان در کنار آب است. به خدایی که دانه را شکافت وانسان را آفریده است به منطقه «اثلاث» و«قصر بوازن» نیز نمی رسند. سخن این فرد را دو نفر دیگر با همان مضمون تأیید کردند، ولی امام سخن آنان را نیز نپذیرفت. چگونه بپذیرد در حالی که پیامبر معصوم به او گزارش داده بود که باسه گروه نبرد خواهد کرد؟ با دو گروه نبرد کرده بودوگروه سوم، مطابق نشانه هایی که در سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)آمده بود همین گروه بودند. در این میان جوانی در شک وتردید قرار گرفت که آیا سخن شاهدان عینی را بپذیرد یا گزارشهای غیبی امام را. سرانجام باخود تصمیم گرفت که اگر سخن امام خلاف از آب در آمد به

دشـمنان او بپیوندد. امام (علیه السـلام) بر اسب خود سوار شد وسپاه نیز به دنبال او حرکت کرد. وقتی به اردوگاه آنان رسیدند روشن شـد که آنان غلافهای شمشـیر خود را شکسـته واسـبها را رها کرده وهمگی آماده جنگ شـده اند. در این هنگام جوان ساده لوح به حضور امام رسـید واز نیّت بـد خود پوزش طلبید. تاریخ یادآور می شود که امام (علیه السـلام) از مدائن گذشـت ودر نهروان فرود آمد وبه آنان پیام داد که قاتلان عبد اللّه وهمسر وفرزند او را تحویل دهند تا قصاص شوند.خوارج پیام دادند که ما همگی قاتل او بوده ایم وخون او را حلال شـمرده ایم.امام (علیه السـلام) به نزدیک آنان آمد وگفت: ای گروه (متمرّد)، من به شـما هشـدار می دهم که مبادا فردا مورد لعنت امّت اسـلامی قرار گیریـد ودر کنار آب، بدون دلیل روشن کشـته شوید. ...من شـما را از تن دادن به تحکیم بازداشـتم وگفتم که بنی امیّه نه دین دارنـد ونه قرآن می خواهند. من آنان را، از روزی که کودک بودنـد تا اکنون که بزرگ شـده انـد، به خوبی می شـناسم. آنان بـدترین کودکان وبـدترین مردم هسـتند. ولی شـما به سخن من گوش فرا ندادید وبا من مخالفت کردید. ومن برای

چنین روزی از هر دو داور پیمان گرفتم که آنچه را که قرآن زنـده کرده زنـده کنند وآنچه را که میرانده است بمیرانند. اکنون که آنان بر خلاف هر دو حکم کرده اند ما بر سـخن نخست وراه وروش اوّل خود هستیم.(۱) خوارج در برابر منطق استوار امام (علیه السلام) پاسخی جز تکرار سخنان بیهوده نداشتند و

اصـرار میورزیدنـد که: همگی در سایه پـذیرفتن تحکیم کافر شـده ایم وما توبه کردیم، تو نیز بر کفر خود گواهی بـده واز آن توبه کن، که در این صورت ما با تو همگامیم ودر غیر این صورت مارا رها کن واگر قصد نبرد داری ما آماده نبرد هستیم. امام (علیه السـلام) فرمود:آیا پس از ایمان وجهاد در رکاب با رسول خدا(صـلی الله علیه وآله وسلم) بر کفر خود شهادت دهم؟ آیا تن دادن به تحکیم سبب می شود که شـما شمشـیرهای خود را بر شانه نهاده وآنها را بر فرق مردم فرود آوریـد وخون مردم را بریزید؟ این است خسران آشکار. آخرین اتمام حجّت

امام (علیه السـلام) از مـذاکره با آنان مأیوس شـد وبه آرایش سـپاه پرداخت. فرمانـدهی بخش راست سـپاه را به حجر بن عدی وبخش چپ را به شبث بن ربعی واگـذار کرد وابوایّوب انصاری را فرمانده سواره نظام وابوقتاده را فرمانده پیاده نظام قرار داد. در این نبرد هشـتصد تن صـحابی مدّتی در رکاب امام (علیه السـلام) شـرکت داشـتند وازاین رو، فرماندهی آنان را به قیس بن سعـد بن عبـاده واگـذار کرد وخود نیز در قلب لشـکر قرار گرفت. آن گـاه در بخش سواره نظـام پرچم امانی برافراشت وبه ابو ایّوب انصاری دسـتور داد که فریاد زند که راه بازگشت بازاست وکسانی که به دور این پرچم گرد آیند توبه آنان پذیرفته می شود وهرکس که وارد کوفه گردد یا ازا ین گروه جـداشود در امن وامان است. ما اصـرار به ریختن خون شـما نـداریم. در این موقع گروهی دور پرچم گرد آمدند وامام (علیه السلام) توبه آنان را پذیرفت.(۲) برخی می گویند

هزار نفر از

----

۱ . به خطبه ۳۶ مراجعه فرمایید.

۲ . الاخبار الطوال، ص ۲۱۰.

خوارج راه بازگشت را در پیش گرفتنـد ودر گرداگرد پرچم قرار گرفتند.عـدّه ای از سـران خوارج که به سوی امام بازگشـتند عبارتند از: مسـعر بن فدکی، عبد اللّه طائی، ابومریم سـعدی، اشرس بن عوف وسالم بن ربیعه. در حقیقت جز عبد اللّه بن وهب راسبی، شخص سرشناسی با آنان باقی نماند.(۱) طبری می نویسد که پس از بازگشت این گروه به سوی امام، سـپاه خوارج را دوهزار وهشـتصد نفر سپاهی تشکیل می داد(۲)، در حـالی که ابن اثیر تعـداد آنـان راهزار وهشـتصد نفر می دانـد. امـام (علیه السـلام) به یـاران خود دسـتور داد که تـا دشـمن نبرد را آغاز نکرده آنان آغاز به نبرد نکننـد. در این هنگام مردی ا ز صـفوف خوارج بیرون آمد وبر یاران امام حمله کرد وسه نفر را از پای درآورد. پس، امام (علیه السـلام) نبرد را با حمله خود آغاز کرد ونخست آن فرد را از پای در آورد وسـپس به یاران خود فرمان حمله داد وفرمود: به خدا سوگند که جز ء ده نفر ازشـما کشـته نمی شود وجز ده نفر از آنان جان سالم به در نخواهـد بود.(۳) در این موقع عبـد اللّه بن وهب راسبی به میدان آمد وگفت:ای فرزنـدابوطالب، از تو دست بر نمی دارم تا تو را از پای درا ورم یا بر من دست یابی. امام (علیه السـلام) در پاسخ او گفت: خدا او را بکشد; چه مرد بی حیایی است! ومی داند که من دوست شمشیر ونیزه ام. وافزود: او اززندگی مأیوس شده

وطمع کاذب بر من دوخته است.سپس با یک ضربه او را به یارانش ملحق ساخت.(۴) در این نبرد، در کمترین ساعات، پیروزی نصیب امام (علیه السلام)

----

۱ . مقالات الاسلامیین، ج۱، ص ۲۱۰.

۲ . کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۳۴۶; تاریخ طبری، ج۴، ص ۶۴.

۳ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص ۲۷۳_ ۲۷۲.

۴ . الامامه والسیاسه، ص ۱۳۸.

شد. رزمندگان امام از راست وچپ وآن حضرت خود از قلب لشگر بر دشمن زبون حمله بردند وچیزی نگذشت که اجساد بی جان خوارج به روی خاک افتادند. در این نبرد همه خوارج از پای در آمدند وفقط نه نفر از آنان جان سالم به سلامت بردند; دونفر به خراسان، دو نفر به عمّان، دو نفر به یمن، دونفر به جزیره عراق ویک نفر به «تَلِّ موزن» پناهنده شدند ودر آنجازاد ولد کردند وبه نسل خوارج بقا بخشیدند.(۱) امام (علیه السلام) در پایان نبرد در برابر اجساد بی روح آنان ایستاد وبا حالتی پر از تأثّر فرمود: «بُؤْساً لَکُمْ. لَقَدْ ضَرَّکُمْ منْ غَرَّکُمْ. فقیل له: من غَرَّهُم یا أمیر المؤمنین؟فقال: الشَّیطانُ الْمُضِلُّ وَ الأَنْفسُ الأَمّاره بالسُّوء.غرَّتْهُمْ بِالأمانیّ وفَسَحَتْ لَهُم بِالْمَعاصی وَ وَعدَتْهُمْ الاظهارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النّار».(۲) بدبختی بر شما باد. آن کس که شما را فریب داد زیان بزرگی بر شما وارد ساخت. از امام پرسیدند: چه کسی آنان را فریب داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده ونفسهای سرکش. آنان را با آرزوهایی فریب دادند وراههای طغیان را بر آنان گشودند ووعده پیروزی به آنان دادند وسرانجام آنان را به آتش سوزان در افکندند. یاران امام (علیه السلام) تصوّر

کردند که نسل خوارج منقرض شده است،ولی امام در پاسخ آنان گفت: «كَلّا، وَ اللّهِ إِنَّهُمْ نُطَفٌ فِی أَصْلابِ الرِّجالِ وَ قَراراتِ النِساء، کُلّما نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتّی یَکُونَ آخِرُهُم لُصُوصاً سلاّ بین»(۳) نه، چنین نیست، آنان به صورت نطفه هایی در صلب مردان ورحم زنان به سر می برند. هرگاه شاخی از آنان بروید،(از طرف حکومتها) بریده می شود(وشاخ دیگری در جای آن می روید) تا سرانجام به صورت گروههای غارتگر وربایندگان اموال در می آیند.

---

۱ . کلمات قصار، شماره ۳۱۵.

۲ . کشف الغمّه، ج۱، ص ۲۶۷.

۳ . نهج البلاغه، خطبه ۵۹.

آن گاه یادآور شد:پس از من سرگرم جنگ با خوارج نباشید، که دشمن اصلی شما معاویه است ومن برای حفظ امنیت به نبرد با آنان اقدام کردم. اقلیتی از آنان باقی مانده وشایسته جنگیدن نیستند. امام (علیه السلام) ازغنائم جنگی اسلحه وچهارپایان را در میان یاران خود تقسیم کرد ولوازم زندگی وکنیزان وغلامان ایشان را به وارثانشان بازگرداند. آن گاه در میان سپاه خود قرار گرفت واز عمل آنان تقدیر کرد ودستور داد که از همین نقطه رهسپار صفّین شوند وریشه فساد را بکنند. ولی آنان در پاسخ امام (علیه السلام)گفتند:بازوان ما خسته شده وشمشیرهای ما شکسته وتیرها پایان یافته است. چه بهتر که به کوفه بازگردیم وبر نیروی خود بیفزاییم. اصرار آنان بر بازگشت، مایه تأسّف امام (علیه السلام) شد وناچار به همراه آنان به پادگان کوفه درنخیله بازگشت. آنان به تدریج به کوفه می رفتند واز زن وفرزند خود دیدار می کردند ودیری نگذشت که فقط گروهی اندک در پادگان باقی ماندند، گروهی

که هرگز نمی شد با آنان به نبرد شامیان رفت. تاریخ پایان فتنه خوارج

نطفه انـدیشه خروج بر امـام (علیه السـلام) در سـرزمین صـفّین در مـاه صـفر سال سـی وهشت هجری بسـته شـد وبه مرور زمان انـدیشه مخـالفت تحکیم بـا کتـاب خـدا شـدّت گرفت. خوارج کوفه در دهم مـاه شوّال همـان سال در خانه عبـد اللّه بن وهب راسبی اجتماع وبا او بیعت کردند وتصمیم بر ترک کوفه گرفتند واز آنجا به حروراء وسپس به نهروان رفتند. امام (علیه السلام) در مسـیرخود به شام مجبور به تغییر برنامه ونبرد با خوارج شد وطبق نقل مورّخان در نهم ماه صـفر سال سـی وهشتم ریشه فساد کنده شد.(۱)

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۹۸ والخوارج.

بخش ششم (۷۳۳ _ ۷۸۶) وقایع پس از نهروان وشهادت امام علیه السَّلام

فصل اول

فصل اوّل

یغماگری وایجاد نا امنی وکشتار فجیع

غـائله نهروان بـا قـاطعیّت امـام علی (علیه السـلام) وهمّت یـاران با وفای آن حضـرت پایان پـذیرفت وهنگام آن بود که امام، با پاکسـازی ارتش خود از اخلالـگران، بـار دیگر آرامش را به سـرزمینهای اسـلامی بازگردانـد وبه خودکـامگی معاویه وشامیان فریب خورده پایان بخشد، زیرا تمام فتنه ها وفسادها زیر سر فرزند ابی سـفیان بود. معاویه در سـرزمین عراق جاسوسانی داشت که وقایع را مرتب برای او گزارش می کردند. برخی از این جاسوسان، کینه توزانی دیرینه نسـبت به علی (علیه السـلام) بودند، ماننـد عمـاره بن عقبه برادر ولیـد بن عقبه. این دو برادر، که از شاخه های درخت ناپاک بنی امیّه بودنـد، از آنجا که امام (علیه السـلام) ضـربتهای شـکننده ای بر پیکر این خاندان خبیث فرود آورده بود، دشـمنی آن حضـرت را به دل داشتند، بالأخص که پدر ولید

در جنگ بـدر به دست علی (علیه السـلام) کشـته شده بود. ولید همان کسـی است که قرآن در آیه شـشم سوره حجرات او را فاسق خوانده است ودر دوران حکومت عثمان به دست امام (علیه السلام) تازیانه خورد وحدّشرابخواری بر او جاری شد. ازاین رو تعجّب آور نیست که برادر او عمـاره جـاسوس معـاویه در کوفه وخود ولیـد نیز ازمشوّقـان معـاویه در نبرد همه جانبه با علی (علیه السـلام) باشـد. عمـاره در نـامه ای پرده از اختلاف ودو دسـتگی میان یاران علی (علیه السـلام) برداشت وواقعه نهروان را گزارش کرد ویادآور شـد که گروهی از قرّاء قرآن در این واقعه به دست علی (علیه السـلام) ویارانش کشـته شـده انـد وبـدین سبب اختلاف ونارضایتی در

------------------------ صفحه ۷۳۶

میـان آنـان بالاـ گرفته است. او نـامه را به وسـیله مسافری به شام فرسـتاد.معاویه نامه را خوانـد واز هر دو برادر که یکی حاضـر ودیگری غایب بود، تشـکّر کرد.(۱) معـاویه زمینه را برای ایجاد ناامنی ویغماگری وقتل شـیعیان امام (علیه السـلام) مناسب دید واز این جهت بـا اعزام گروههـایی به منـاطق حجـاز ویمن وعراق به جنـگ روانی دست زد وبا ایجاد اغتشاش وقتل افراد بیگناه وغارت اموال زنان وبیچارگان، نه تنها امام را از اندیشه تسـخیر مجدّد شام باز می داشت، بلکه عملاً می خواست ثابت کند که حکومت مرکزی قـادر به حراست مرزهـای خود نیست. این سـیاست، که بحق سـیاستی شـیطانی بود، اثر خود را کرد. معاویه با اعزام سنگدلانی به قلمرو حکومت علی (علیه السلام) هزاران تن را را به قتل رسانید. این یاغیان مهاجم حتی به کودکان وزنان نیز رحم نمی کردند وچنانکه خواهد آمد

دو کودک عبید اللّه بن عبّاس را در برابر چشم مردم سربریدند. این برگ از تاریخ حکومت امام (علیه السلام) بسیار دردآلود واندوهبار است. البتّه این بدان معنانیست که علی (علیه السلام) کفایت وتدبیر سیاسی برای نابود کردن دشمن نداشت، بلکه آنچه در اختیار آن حضرت بود تنها مشتی مردم فضول وبهانه گیر وراحت طلب وبدتر از همه دهن بین بودند واز این رو، امام (علیه السلام)نتوانست به اهداف عالی خود دست یابد.تاریخ، شرح این هجومهای وحشیانه رابه دقّت نگاشته است وما در اینجا تصویری روشن از این هجومها را ترسیم می کنیم تا میزان تعهّد معاویه نسبت به اصول اسلام ومبانی انسانی روشن شود. ۱ــ غارتگری ضحّاک بن قیس

به معاویه گزارش رسید که امیرمؤمنان آماده حرکت به سوی شام است تا بار دیگر نبرد را از سر گیرد. معاویه نامه ای در این باره نوشت وکارگزاران خود را به تمام

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص۱۱۵ــ ۱۱۴، به نقل از تاریخ طبری.

نقاط شام فرستاد تا آن را برای مردم بخوانند.گروهی از مردم شام آماده حرکت به سوی عراق شدند. فردی به نام حبیب بن مسلمه خطاب به آنان گفت:از صفّین تجاوز نکنید، زیرا ما در آن نقطه بر دشمن پیروز شدیم. ولی عمروعاص نظر داد که معاویه با سپاه خود به عمق سرزمین عراق وارد شود، زیرا این کار مایه تقویت روحیه سربازان شام وذلّت اهل عراق است.معاویه نظر او را تصویب کرد ولی گفت: مردم شام آمادگی تجاوز از صفّین را ندارند.بحث بر سر محل استقرار سپاه ادامه داشت که ناگهان خبر رسید که درگیری

شدیـدی میـان امـام (علیه السـلام)وخوارج رخ داده و او بر متمردان سـپاه خود پیروز شـده است و از مردم خواسـته است که به سوی شام حرکت کننـد ولی آنان مهلت خواسـته اند.باز نامه ای از عماره بن عقبه ابن ابی معیط رسـید که در آن از تفرقه میان یاران علی (علیه السـلام) سخن گفته بود واین که قاریان قرآن وعابدان سپاه او سر به شورش نهاده اند وعلی رغم جنگ شدید وسرکوب آنـان هنوز اختلاف کلمه باقی است. در چنین وضـعی معاویه ضـحّاک بن قیس فِهری را به فرمانـدهی سه الی چهار هزار نفر برگزیـد وفرمـان داد که به سـمت کوفه برود وقبایلی را که در اطاعت امام هسـتند غارت کنـد واین کار را به سـرعت انجام دهد، به نحوی که اگر بامدادان وارد شهری شد عصر آن روز در شهر دیگر باشد وهرگز در نقطه ای متوقف نشود که با گروهی رودررو نبرد کند بلکه به صورت جنگ وگریز کار خود را ادامه دهد. ضـحّاک در مسـیر خود به روستای ثعلبیّه رسید که مسـیر حُجّاج عراق به سوی مکه بود. وی به غارت اموال حجّاج پرداخت وسـپس به مسیر خود ادامه داد وبا عمروبن عمیس برادر زاده عبـد اللّه بـن مسعود روبرو شـد و او را بـا گروهی از مردم کشـت. چـون گزارش غـارتگری ضـحّاک به علی (علیه السلام) رسید، امام بر فراز منبر قرار گرفت وگفت: ای مردم، به سوی بنده صالح عمروبن عمیس بشتابید. به یاری گروهی از

یاران خود که از حمله دشمن آسیب دیده اند برخیزید. حرکت کنید وبا دشمن خود بجنگید ومرزهای خود را از ورود

دشـمن حفظ کنید. آنان در برابر سـخنرانی امام (علیه السلام) واکنش چشمگیری نشان ندادند. امام که ناتوانی وسستی آنان را مشاهـده کرد فرمود: سوگنـد به خـدا که من حاضـرم ده نفر از شـما را بـا یک نفر از یاران معاویه عوض کنم! وای بر شـما که همراه من بیرون بیاییـد وسـپس مرا در وسط میدان تنها بگذارید وفرار کنید. به خدا سوگند که من مرگ با بصـیرت را ناخوش ندارم ودر آن برای من آسایش بزرگی است واز شـما وسـختیهای شما نجات می یابم.(۱) امام (علیه السـلام) از منبر فرود آمد وحرکت کرد تا به سرزمین غریبین رسید. آن گاه حجر بن عدی را به فرماندهی چهار هزار نفر برگزید وپرچمی برای او بست. حجر حرکت کرد وبه سـرزمین سماوه رسید وپیوسته در دنبال ضحّاک بود تا در نقطه ای به نام تدمر به او برخورد. جنگ میان دو گروه آغاز شد واز دشـمن نوزده نفر واز یاران علی (علیه السلام) دو نفر کشته شدند. ضحّاک از تاریکی شب استفاده کرد وپا به فرار نهاد وبامـدادان اثری از او پیـدا نبود. ضـحّاک در فرار خود از عراق با بی آبی روبرو شـد، زیرا شتری که حامل آب برای او بود در راه گم شـد. ولی سـرانجام راه را یـافت واز ساکنان اطراف آب طلبیـد و رفع عطش کرد. امام (علیه السـلام) در بـاره غـارتگری ضـحّاک خطبه ای دارد که قسـمتهایی ازآن را می نویسـیم: «أَيُّهَا النّاسُ، المُجْتَمِعَهُ أَبْدانُهُمْ الْمُخْتَلِفَهُ أَهْواؤُهُمْ كَلامُكُمْ يُوهِي الصُّمَّ الصِّلابَ وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمُ الأَعْداءَ! تَقُولُونَ فِى الْمَجالِسِ:كَيْتَ وَكَيْتَ فَإِذا جاءَ الْقِتالُ قُلْتُمْ حِيدِى حَيادِ».

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۹۷.

ای مردمی که بدنهایشان در کنار هم وگرایشهایشان مختلف است، سخنان شما سنگهای سخت را نرم می کند، ولی کارتان دشمنان را به طمع می اندازد. در مجالس دور هم می نشینید ولاف وگزاف می گویید، ولی در وقت نبرد با دشمن می گویید:ای جنگ از ما دور شو. «...أَيَّ دار بَعْدَ دارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟وَ مَعَ أَيِّ إِمام بَعْدِی تُقاتِلُونَ؟ اَلْمَغْرُورُ وَاللّهِ مَنْ غَرَرْتُمُوهُ. وَ مَنْ فازَ بِكُمْ فَقَدْ فازَ وَاللّهِ بِالسَّهْمِ الأَخْيَبِ وَمَنْ رَمی بِكُمْ فَقَدْ رَمی بِأَفوَقِ ناصِل». كدام خانه را بعد از خانه خود از تصرّف دشمن باز می دارید؟ وبا كدام امام وامینی بعد از من نبرد می كنید؟به خدا سوگند، فریب خورده كسی است كه شما او را فریب داده اید. آن كس كه به وسیله شما كاری را صورت دهد، به خدا سوگند كه جز نومیدی چیزی نصیب او نمی شود وكسی كه به وسیله شما تیر اندازد همانا با تیر سرشكسته وبی پیكان تیراندازی كرده است. ودر پایان خطبه می فرماید: «اَلْقَومُ رِجالٌ أَمْثالُكُمْ. أَقَولاً بِغَيْرِ عِلْم؟وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِوَرع؟ وَطَمَعاً فی غَيْرِ حَقّ؟!(۱) شامیان مردانی چون شما هستند. آیا صحیح است گفتار بدون اعتقاد؟ وغفلت از خدا در عین بی تقوایی ؟ آیا در غیر حق طمع میورزید؟ عقیل، برادر امام (علیه السلام)، از حمله ناجوانمردانه ضحّاك آگاه شد واز مكّه نامه ای به عنوان همدردی به وی نگاشت ودر پایان نامه درخواست كرد كه اگر امام اجازه دهد با فرزندانش به عراق بیاید ودر غم وشادی برادر شریک باشد، زیرا او دوست ندارد كه پس از آن حضرت زنده بماند. امام (علیه السلام) در پاسخ

نامه برادر، که از نامه های تاریخی آن حضرت است، وضع قریش وستم پیشگی آنان را نسبت

----

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۲۹; الغارات ثقفی، ج۲، ص ۴۱۶; تاریخ طبری، ج۴، ص ۱۰۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص۱۱۱تا ۱۲۵.

به خود چنین شرح می دهد: «أَلا ـ وَ انَّ الْعَرَبَ قَدْ أَجْمَعَتْ عَلی حَرْبِ أَخِیکَ الْیَوْمَ إِجْماعَها عَلی حَرْبِ رَسُولِ اللّهِ قَبْلَ الْیَوْم. فَأَصْبَحُوا قَدْ جَهِلُوا حَقَّهُ وَ جَحَدُوا فَضْلَهُ وَ بادَرُوهُ الْعَداوَةَ وَ نَصَبُوا لَهُ الْحَرْبَ وَ جَحَدُوا عَلَیْهِ کُلَّ الْجَحْدِ وَ جَرُّوا إِلَیْهِ جَیْشَ الأَحْزابِ».(۱) همانا عرب امروز برای جنگ با برادرت همپیمان شده اند، چنانکه قبلاً برای نبرد با پیامبر خدا همپیمان شده بودند. آنان به انکار حقّ برادرت پرداختند وبرتری او را نادیده گرفتند وبه دشمنی با او مبادرت ورزیدند واز کوششهای او در سخت ترین لحظات عصر رسالت چشم پوشیدند وسرانجام سپاه احزاب را به سوی او به حرکت در آوردند. این کلمات حاکی است که امام (علیه السلام) نبرد با معاویه را دنباله نبرد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابوسفیان می داند. در حقیقت، نبرد احزاب، در پوششِ گرفتن انتقام خون عثمان، در سرزمین صفّین تجدید شد. ۲ـ اعزام بُسْر به حجاز ویمن

امام (علیه السلام) اداره بخشی ازسرزمین یمن را به عهده عبید اللّه بن عباس واداره بخشی دیگر را به نام جَنَدْ (۲) به سعید بن نمران واگذار کرده بود. در منطقه مرکزی یمن گروهی بودند که از روش عثمان وعثمانیان پیروی می کردند وعلاقه ای به حکومت علی (علیه السلام)نداشتند وپیوسته در فکر اغتشاش وشورش بودند. اینان وقتی از

جریان خوارج وپیدایش دو دستگی در سپاه علی (علیه السلام) آگاه شدند پرچم مخالفت بر افراشتند، تا آنجا که سعید بن نمران را از منطقه جند بیرون راندند. گروهی نیز که از نظر فکری عثمانی نبودند، به سبب نپرداختن مالیات با شورشیان

---

۱ . الغارات، ج۲، ص ۴۳۱.

۲ . یمن در آن هنگام به سه بخش تقسیم می شد: بخش مجاور با حجاز را «حضر موت»وبخش مرکزی را «صنعا» ونقاط دورتر را «جَنَد» می نامیدند. مراصد الاطّلاع، ماده جند.

همصدا شدند. سعید بن نمران وعبید اللّه بن عبّاس وضع مخالفان را به امام (علیه السلام) گزارش کردند. امام (علیه السلام) در کوفه با یکی از شخصیتهای یمن به نام یزید بن قیس ارحبی به مشاوره پرداخت وسرانجام بر آن شد که نامه ای به شورشیان بنویسد وآنان را نصیحت کند وهمه را بار دیگر به اطاعت وپیروی از حکومت مرکزی دعوت نماید. امام (علیه السلام) نامه را به وسیله یک مرد یمنی از قبیله هَمْدان برای آنان فرستاد. پیک امام (علیه السلام) در یک اجتماع بزرگنامه آن حضرت را برای آنان خواند.لحن نامه بسیار آموزنده ومؤثّر بود، ولی مخالفان بازگشت به اطاعت را مشروط به برکناری عبید اللّه وسعید اعلام کردند. از طرفی، در آن اوضاع، شورشیان فرصت را مغتنم شمردند ونامه ای متضمن اشعاری به معاویه نوشتند واز او درخواست کردند که نماینده ای را به صنعاء وجند اعزام کند تا با او بیعت کنند واگر در این کار تأخیر کند ناچارند با علی (علیه السلام) ومشاور او یزید ارحبی بیعت نمایند. وقتی نامه شورشیان به دست معاویه رسید تصمیم

گرفت که سیاست قتل وایجاد نامنی وشورش را به خاک حجاز ویمن گسترش دهد. از این جهت، یکی از سنگدلترین فرماندهان سپه خود به نام بُسْرِ بن اَرطاه را به حضور طلبید وبه او گفت:راه حجاز ومدینه را در رأس یک سپاه سه هزار نفری در پیش گیر ودر سر راه خود به هرجا رسیدی که مردم آنجا پیرو حکومت علی بودند زبان به بدگویی ودشنام آنان باز کن.آن گاه همگی را به بیعت با من دعوت نما وبیعت کنندگان را رها ساز وکسانی را که تن به بیعت ندادند بکُش. ودر هر نقطه ای که به شیعیان علی دست یافتی خون آنان را بریز. معاویه این روش را دنبال می کرد ودر حالی که خود در شام بود وبا علی (علیه السلام) به صورت رویاروی جنگ نمی کرد ولی همان نتیجه جنگ رویاروی را می بُرد وکسانی چون ولید بن عقبه را که پیشنهاد جنگ رویاروی با امام (علیه السلام) را می دادند

صفحه ۷۴۲ ---------------------------

ابله می خواند ومعتقد بود که تجربه سیاسی کافی ندارند. ابن ابی الحدید در این مورد تحلیل زیبایی دارد ومی نویسد: ولید کانون خشم بر امام بود، زیرا پدر او در جنگ بدر به دست آن حضرت کشته شده بود ودر زمان حکومت عثمان خود او از دست امام تازیانه خورده بود. وی که مدّتها بر سرزمین کوفه حکومت می کرد، اکنون میراث خود را در دست علی می دید وطبعاً اندیشه ای جز رویارویی با علی در سر نداشت. معاویه، بر خلاف ولید، دور اندیش بود، چه مقابله با امام را در جنگ صفّین تجربه کرده ودریافته

بود که اگر در آن جنگ به نیرنگ قرآن کردن بر نیزه متوسل نمی شد هرگز نمی توانست از چنگ علی (علیه السلام) جان به سلامت ببرد واگر بار دوّم به مقابله بر می خاست ممکن بود در شعله های جنگ بسوزد. از این جهت، مصلحت می دید که با ایجاد رعب وناامنی در قلمرو حکومت علی به تضعیف او بپردازد وناتوانی امام را در زمینه اداره سرزمینهای اسلامی ثابت کند.(۱) حرکت بُسْر

بُسْر با سه هزار نفر از شام حرکت کرد. وقتی به دیر مروان رسید چهارصد نفر از آنان بر اثر بیماری مردند واو با دو هزار وششصد نفر راه حجاز را در پیش گرفت. او به هر آبادی که می رسید شتران مردم را به زور می گرفت وخود وسربازانش بر آنها سوار می شدند تا به آبادی دیگر برسند، آن گاه آنها را رها می کردند واز شتران آبادی بعد بهره می گرفتند. بدین ترتیب این راه طولانی را پیمودند تا وارد مدینه شدند. بُسْر، در بدو ورود به مدینه، فحّاشی وبدزبانی به مردم آنجا را آغاز کرد ومسئله قتل عثمان را پیش کشید وگفت: همه شما در قتل عثمان دست داشته اید یا لااقل به سبب بی طرفی خود، او

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۸.

را خوار وذلیل ساخته اید. به خدا سوگند کاری انجام دهم که مایه آرامش قلب خاندان عثمان باشد. سپس تهدیدهای خود را آغاز کرد ومردم از ترس به خانه حویطب بن عبد العزّی، که شوهر مادر او بود، پناه بردند ودر سایه شفاعت او خشم بُسر فرو

نشست. آن گاه همگان را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی با او بیعت کردند، ولی او به بیعت این گروه اکتفا نکرد وخانه های سرشناسان مدینه را که از نظر فکری با معاویه مخالف بودند یا در عراق با علی (علیه السلام) همکاری نزدیکی داشتند به آتش کشید. خانه زراره بن حرون ورفاعه بن رافع وابوایّوب انصاری به این طریق دستخوش حریق شد. آن گاه سران بنی مسلمه را خواست واز آنان پرسید: جابربن عبداللّه کجاست؟یا او را حاضر کنید یا آماده کشته شدن باشید. جابر در آن هنگام به خانه امّ سلمه همسر رسول خدا پناه برده بود ودر پاسخ امّ سلمه که از او پرسید چه می بینی گفت:اگر بیعت نکنم کشته می شوم واگر بیعت کنم با ضلالت وگمراهی همپیمان شده ام. ولی به نوشته «الغارات» سرانجام جابر به تصویب امّ سلمه با بُسْرِ بیعت کرد. وقتی بُسر به مأموریت خود در مدینه پایان داد رهسپار مکه شد وعجیب این که ابوهریره را برای جانشینی خود در مدینه برگزید. او در مسیر خود از مدینه تا مکه گروهی را کشت واموالی را غارت کرد. وقتی به نزدیکی مکه رسید، فرماندار امام (علیه السلام) به نام قُثم بن عبّاس شهر را ترک گفت.بُسْر، به هنگام ورود به مکه، به برنامه خود ادامه داد ومردم را به باد فحش وناسزا گرفت واز همگان برای معاویه اخذ بیعت کرد وآنان رااز مخالفت با او برحذر داشت وگفت: اگر از جانب شما خبر مخالفت با معاویه به من برسد، ریشه های شما را قطع واموالتان را غارت وخانه هایتان را ویران می سازم. بُسر

پس ازمـدّتی مکّه را به عزم طـائف ترک گفت واز جـانب خود مردی را در رأس گروهی روانه تُباله کرد، زیرا می دانست که مردم آنجا از شیعیان علی (علیه السلام)

هستند ودستور داد که همگان را بدون کوچکترین گفتگو وسؤال وجواب از دم تیغ بگذراند. مأمور بسر به سرزمین تباله رسید وهمه مردم را به بنـد کشید. مردی به نـام منیع از او درخواست کرد تـا امـان نـامه ای از بُسـر برای او بیاورد.او پیشـنهاد منیع را پذیرفت.قاصد راهی طائف شد وسـرانجام توانست با بُسر ملاقات کندوامان نامه ای از او بگیرد. ولی بُسر در دادن امان نامه آن قـدر دفع الوقت کرد تـا امان نامه هنگامی به سـرزمین تباله برسـد که همگی به قتل رسـیده باشـند. سـرانجام منیع با امان نامه به سرزمین خود قدم نهاد ودر هنگامی رسید که همه را برای گردن زدن به خارج شهر آورده بودند. مردی را پیش کشیده بودند تا گردن او را بزنند، ولی شمشـیر جلاد شـکست. سـربازان به یکدیگر گفتند:شمشـیرهای خود را بیرون بکشـید تا بر اثر گرمی خورشید نرم شود وآنها را در هوا به گردش در آورید. قاصد برق شمشیرها را از دور دید وبا تکان دادن لباس خود اشاره کرد که دست نگه دارنـد. شامیـان گفتنـد: این مرد خبر خوشـی به همراه دارد. دست نگه داریـد. او رسـید وامان نامه را به فرمانـده تسـلیم کرد واز این طریق جـان همه را خریـد. جالب آن که کسـی را که برای اعـدام آماده کرده بودنـد وبه سـبب شکسـتگی شمشیر در قتل او وقفه افتاد برادر او بود. بسر، پس از انجام

مأموریت، طائف را ترک گفت ومغیره بن شعبه سیاستمدار معروف عرب او را بدرقه کرد. او در مسیر خود به یمن به سرزمین بنی کنانه رسید وآگاه شد که دو کودک خردسال عبید اللّه بن عباس فرماندار امام (علیه السلام) در صنعاء به همراه مادرشان در آن سرزمین هستند. عبیداللّه فرزندان خود را به مردی از بنی کنانه سپرده بود. آن مرد با شمشیر برهنه به سوی شامیان آمد. بسر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما قصد قتل تو را نداشتیم بلکه خواهان کودکان عبیداللّه هستیم. آن مرد در پاسخ بُسر گفت: من در راه کسانی که درحمایت من هستند آماده کشته شدن هستم. این جمله را گفت وبر شامیان حمله کرد وسرانجام کشته شد. کودکان خردسال عبید اللّه را برای اعدام آوردند وبا کمال قساوت هر دو را کشتند. زنی از بنی

کنانه فریاد کشید: شما مردان را می کشید; کودکان چه تقصیری دارند؟به خدا سوگند، نه در جاهلیت ونه در اسلام کودکی را نمی کشتند. سوگند به خدا، آن حکومتی که پایه های قدرت خود را با کشتن پیران وکودکان استوار سازد حکومت سستی است. بُسر گفت: به خدا سوگند که تصمیم داشتم زنان را نیز بکشم. آن زن در پاسخ گفت:از خدا می خاستم که تو این کار را بکنی. بُسر سرزمین کنانه را ترک گفت وبر سر راه خود در نَجران عبد اللّه بن عبدالمدان، داماد عبید اللّه بن عبّاس، را کشت وآن گاه گفت:ای مردم نجران،ای مسیحیان، به خدا سوگند که اگر کاری انجام دهید که من آن را خوش ندارم باز می گردم وکاری

می کنم که نسل شما قطع شود وزراعت شما نابود وخانه هایتان ویران گردد. سپس به راه خود ادامه داد وبر سر راه خود ابوکرب را، که از شیعیان علی (علیه السلام) بود واز بزرگان همدان به شمار می رفت، کشت وسرانجام به سرزمین صنعاء رسید.فرماندهان امام (علیه السلام)، به نامهای عبیداللّه بن عباس وسعید بن نمران شهر راترک گفته ومردی را به نام عمروثقفی جانشین خود قرار داده بودند. جانشین عبیداللّه قدری در برابر بُسرمقاومت کرد، ولی سرانجام کشته شد. بُسرِ سفّاک وارد شهر شد وگروهی از مردم را کشت وحتّی هیئتی را که از مآرب به سوی او آمدند به جز یک نفر از دم تیغ گذراند. فردنجات یافته به مآرب بازگشت وگفت: من به پیران وجوانان هشدار می دهم که مرگ سرخ در کمین آنهاست. بُسر صنعاء را به قصد نقطه ای به نام جیشان ترک گفت.اهل این منطقه همگی از شیعیان علی (علیه السلام) بودند. نبرد میان آنان وبُسر درگرفت وسرانجام، پس از دادن تلفاتی، مغلوب واسیر شدند وبه وضع فجیعی به شهادت رسیدند. وی بار دیگر به صنعاء بازگشت وصد تن دیگر را نیز کشت، به جرم اینکه زنی از آنان فرزندان عبید اللّه بن عباس را پناه داده بود. این برگی از پرونده سیاه جنایات بُسر بن ارطاه بود که تاریخ ضبط کرده است.

چون خبر جنایات بُسر به علی (علیه السلام) رسید، آن حضرت فرمانده ارشدی را به نام جاریه بن قدامه در رأس دو هزار رزمنده برای تعقیب ومجازات بُسر روانه حجاز کرد. او از طریق بصره راه حجاز را در پیش گرفت تا

به یمن رسید وپیوسته در تعقیب بُسر بود تا آگاه شد که وی در سرزمین بنی تمیم است. هنگامی که بُسر از تعقیب جاریه آگاه شد به سوی تمامه متوجه شد. وقتی مردم از عزیمت جاریه آگاه شدند، در مسیر بُسر کار را بر او سخت گرفتند ولی او سرانجام توانست خود را به سلامت به شام برساند وگزارش سفر خود را به معاویه بدهد. او گفت:من دشمنان تو را در رفت وبرگشت کشتم. معاویه گفت: تو این کار را نکردی، خدا این کار را کرد! تاریخ می نویسد:بُسر در این سفر سی هزار نفر را کشت وگروهی را با آتش سوزاند. امیرمؤمنان (علیه السلام) پیوسته او را نفرین می کرد ومی فرمود:خدایا، او را نمیران تا عقل او را از او بازگیری.خدایا بُسر وعمروعاص ومعاویه را لعنت کن وخشم خود را در باره آنان نازل کن.نفرین امام (علیه السلام) به هدف اجابت رسیدوچیزی نگذشت که بُسر دیوانه شد وپیوسته می گفت:شمشیری به من بدهید تا آدم بکشم. مُراقبان او چاره ای ندیدند جز اینکه شمشیری از چوب به او دادند واو پیوسته با آن شمشیر به در ودیوار می کوبید تا هلاك شد. کار بُسر مشابه کار مسلم بن عقبه است که از طرف یزید در سرزمین مدینه در نقطه ای به نام حرّه انجام داد. در حقیقت این پدر وپسر(معاویه ویزید) نه تنها از نظر روحیات شبیه یکدیگر بودند، بلکه مزدوران آن دو نیز در قساوت وسنگدلی همسان بودند وبه تعبیر ابن ابی الحدید:«وَمَنْ أَشْبَهَ أَباهُ فَما ظَلَمَ».(۱)

---

۱ . الغارات، ج۲، صص ۶۲۸_ ۵۹۱.شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، صص ۳

تا ۱۸; تاریخ طبری، ج۳، صص۱۰۸_ ۱۰۶;تاریخ یعقوبی، ج۱، صص ۱۸۹_ ۱۸۶; کامل ابن اثیر، ج۳، صص ۳۸۵_ ۳۸۳.

در پایـان این قسـمت، خطبه امـام (علیه السـلام) را در بـاره بُسـر یاد آور می شویم: در تصـرّف من جز کوفه جایی نیست وتنها اختیار قبض وبسط آن را دارم. اگر بنا باشد تو هم (ای کوفه) در گردبادهای سیاسـی متزلزل شوی، خدا تو را زشت گرداند. به من خبر رسـید که بُسر وارد یمن شـده است. سوگنـد به خـدا که من گمـان می کنم به همین زودی ایشـان بر شـما مسلّط می شوند، وبر شـما فرمان می رانند، زیرا آنان در باطل خویش با هم وحدت ویگانگی دارند ولی شـما در راه حقّ خود با یکدیگر اختلاف داریـد. شـما با پیشوای بر حقّ خود مخالفت می کنیـد وآنان پیشوای باطل خود را اطاعت می نمایند. آنان امانت را به پیشوای خود باز می گردانند وشما به به امانت امام خود خیانت میورزید. اگر یکی از شما را بر قدحی چوبی بگمارم می ترسم بند آن را برباید. بار خدایا! من از مردم کوفه بیزار ودلتنگ شده ام وایشان هم از من ملول وسیر گشته اند; پس بهتر از آنان را به من عطا کن وبه جای من شرّی را به آنان عوض ده.بار الها! دلهای آنان را مانند نمک در آب ذوب کن. به خدا سوگند که دوست داشتم در برابر همه شما هزار سوار از فرزندان فراس بن غنم در اختیار من بود.(۱) ۳_ غارتگری سفیان بن عوف

سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه مأمور شد که در رأس لشگری مجهّز

وبی بـاک به سـمت فرات حرکت کنـد تـا به شهرسـتان هیت که در بالای انبار قرار داشت برسـد و از آنجا به سـمت انبار برود واگر در مسـیر خود بـا مقـاومتی روبرو شـد بر آنان یورش برد وآنان را غارت کنـد واگر با مقاومتی روبرو نشـد غارت کنان تا شهر انبار برود واگر در آنجا لشگری را ندید تا به مدائن برود و از آنجا به شام باز گردد وزنهار که به کوفه نزدیک نشود.

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

سپس معاویه او را چنین مورد خطاب قرار داد: اگر تو انبار ومدائن را غارت کنی مثل این است که کوفه را غارت کرده باشـی. این یورشـهای غـارتگرانه اهـل عراق را مرعوب می سـازد وهواداران مـا را خوشـحال می کنـد وکسـانی راکه از همکاری با ما بیمناکند به سوی ما فرا می خواند. در مسـیر خود کسانی را که با تو موافق نیسـتند بکش وروستاها را ویران ساز واموال آنان را به غنیمت بگیر، زیرا غنیمت گرفتن از آنان به سان کشـتن ایشان است وچنین کاری دلها رامی سوزاند. سفیان می گوید:من در اردوگـاه شـام حاضـر شـدم. معاویه سـخنرانی کرد ومردم را به همراهی با من دعوت نمود. چیزی نگـذشت که شـش هزار نفر آماده حرکت با من شدنـد.آن گاه جانب فرات را در پیش گرفتم تا به نقطه هیت رسـیدم.مردم آنجا از حضور من آگاه شـدند واز فرات عبور کردند من نیز از فرات گذشتم وبا کسی برخوردنکردم. سپس به نقطه ای به نام صندوداء رسیدم. مردم آنجا نیز از برابر من گریختند.تصمیم گرفتم که به سمت انبار حرکت کنم.

دو نفر از جوانـان آن منطقه را به اسـارت گرفتم از آنان پرسـیدم که نیروهای مسلّح علی چنـد نفرنـد. گفتنـد:آنان پانصـد نفر بودنـد، ولی تعدادی از ایشان به سوی کوفه رفته اند ونمی دانیم اکنون چند نفر از آنها باقی مانده اند. شاید در حدود دویست نفر مانده باشـند. من سـربازان تحت فرمان خود را گروه گروه کردم وآنان را به نوبت به سـمت انبار روانه می کردم تا در شهر به جنگ تن به تن بپردازنـد. ولی چون دیدم این کار به نتیجه نمی رسد دویست نفر از پیاده نظام را فرسـتادم وآنها را با سواره نظام تقویت کردم. در چنین شـرایطی همه نیروهای امام متفرق شدند وفرمانده آنان به همراه سـی نفر دیگر کشـته شد. آن گاه آنچه را در انبـار بود به غارت بردم وسـپس به سوی شام بازگشـتم.وقتی به نزد معاویه رسـیدم وقایع را نقل کردم. او گفت:من چنین گمانی را در حقّ تو داشتم.چیزی نگذشت که رعبی در مردم عراق پدید آمد وگروه گروه از آنان

------------------------ صفحه ۷۴۹

به سوی شام مهاجرت کردند.(۱) به علی (علیه السـلام) گزارش رسید که سفیان وارد انبار شده وفرماندار او را به نام حسّان بن حسّان کشـته است. آن حضـرت خشـمگین از خانه بیرون آمـد وبه اردوگاه نُخَیله رفت ومردم نیز در پشت سـر او آمدنـد. امام (علیـه السـلام) بر نقطـه بلنـدی رفـت وخـدا را سـتود وبر پیـامبر او درود فرسـتاد وسـپس سـخنان خـود را چنیـن آغـاز کرد: ای مردم!جهـاد دری اسـت از درهـای بهشـت کـه خداونـد آن را بـه روی خـواصّ دوسـتان خـود گشـوده اسـت، وآن لبـاس تقـوا وپرهیزگاری وزرهی محکم وسپری

نیرومند است. هرکس آن را به اختیار ترک کند خدا جامه ذلّت ولباس بلا بر او می پوشاند وسرانجام زبون وبیچاره می شود وخداوند رحمت خود را از دل او بر می دارد وبه بی خردی مبتلا می گردد.... به من گزارش کرده اند که سفیان بن عوف به فرمان معاویه به شهر انبار یورش برده، حسّان بن حسّان بکری حاکم آنجا را کشته ومرزداران آنجا را از شهر رانده است.به من گزارش رسیده است که لشگریان سفیان بر زنان مسلمان وزنان اهل ذمّه حمله برده اند ودستبند وگردن بند وگوشواره های آنان را ربوده اند وآن زنان سلاحی جز گریه وزاری نداشته اند. این گروه با غنیمت فراوان به شام بازگشته اند ونه کسی از آنان زخمی شده ونه خونی از آنان به زمین ریخته است. اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه از فزونی اندوه بمیرد بر او ملامتی نیست، بلکه به مردن نیز سزاوار است.جای حیرت وشگفتی است که آنان بر کار نادرست خویش متّحدند وشما در حق وراه استوار خود متفرّق. کار شما دل را می میراند وغم واندوه به بار می آورد.چهره های شما زشت ودلهای شما غمگین باد... وقتی به شما در تابستان فرمان جهاد می دهم می گویید هوا گرم است، ما را مهلت ده تا کمی گرما بشکند; وچون در ایام زمستان شما را به جنگ با آنان امر می کنم می گویید هوا سرد است، به ما مهلت ده تا سرما برطرف شود. سرما وگرما بهانه ای بیش نیست; شما از

____

۱ . الغارات، ج۲، صص ۴۶۴تا ۴۷۴; تاریخ طبری، ج۴، ص ۱۰۳.

شمشیر می ترسید.ای مردنماها که آثار مردانگی در شما نیست! عقل شما به اندازه خرد کودکان وزنان تازه عروس است.ای کاش من شما را نمی دیدم ونمی شناختم....(۱) برنامه معاویه برای ایجاد ترس در دل مردم عراق منحصر به اعزام این سه غارتگر خونریز نبود، بلکه افراد دیگری را نیز به چنین مأموریتهایی گسیل می داشت.مثلاً ـ نعمان بن بشیر انصاری را وادار ساخت که به عین التّمر، که شهری در غرب فرات بود، حمله برد وآنجا را غارت کند.(۲) وبه یزید بن شجره رهاوی مأموریت داد که به سوی مکه برود واموال مردم آنجا را به غارت برد.(۳) سرانجام این توطئه ها به نتیجه رسید ورعب وترس شدیدی بر دل مردم عراق نشست. البته این فجایع پس از جنگ نهروان صورت گرفت که فشار داخلی از یک طرف وفشار خارجی از طرف دیگر مردم عراق وخصوصاً علاقه مندان امام (علیه السلام) را سخت می آزرد.ای کاش حوادث ناگوار در اینجا خاتمه می یافت، ولی حوادث دیگری نیز روح علی (علیه السلام) را آزرد وقلب او را فشرد که هم اکنون آنها را می نگاریم.

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۲ . الغارات، ج ۲، ص ۴۴۵.

۳ . همان، ج ۲، ص ۵۰۴.

فصل دوم

فصل دوّم

فتح مصر وشهادت محمّد بن ابی بکر

پس از قتل عثمان، که همه مناطق اسلامی بجز شام در قلمرو حکومت علی (علیه السلام) در آمد، امام در سال ۳۶ هجری، نخستین سال حکومت خود، قیس بن سعد بن عباده را به عنوان استاندار مصر برگزید وبه آنجا گسیل داشت.(۱) ولی دیری نپایید که امام (علیه السلام) به جهتی او

را از آن مقام عزل کرد ودر همان سال، پس از جنگ جمل، محمّد بن ابی بکر را به عنوان مصر برگزید وروانه آن سرزمین کرد. تاریخ در این مورد دو نامه از امام (علیه السلام) را یاد می کند که یکی را به عنوان ابلاغ رسمی نوشت وبه دست محمّد بن ابی بکر داد ودیگری را پس از استقرار او در مصر ارسال کرد. هر دو نامه را مؤلّف «تحف العقول»آورده است.(۲) همچنان که ابواسحاق در کتاب «الغارات» آن دو نامه را نقل کرده وتاریخ نگارش نامه نخست را اوّل ماه رمضان سال سی وشش قید کرده است. نامه دوّم در کتاب اخیر به صورت گسترده نقل شده وامام (علیه السلام)در طی آن بسیاری از احکام اسلام را بیان کرده است وما بعداً در باره نامه دوّم به تفصیل سخن خواهیم گفت ویاد آور خواهیم شد که چگونه این نامه به دست معاویه افتاد وسپس در خاندان او دست به دست گشت. اینک ترجمه نخستین نامه امام(علیه السلام): به نام خداوند رحمن ورحیم، این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان به

---

۱ . تاریخ طبری، ج۳، ص ۴۶۲.

۲ . تحف العقول، صص ۱۷۶تا ۱۷۷.

محمّد بن ابی بکر آن گاه که او را به زمامداری مصر گماشت. او فرمان می دهد به تقوای خداواطاعت از او در خلوت وجلوت وترس از او در نهان و عیان ونرمش با مسلمانان وصلابت وخشونت با بدکاران وعدالت با اهل ذمّه وگرفتن حقّ ستمدیدگان وسختگیری بر ستمکاران وعفو وگذشت از مردم ونیکوکاری در حدّ امکان، که خدا نیکوکاران را دوست می دارد وبدکاران

را کیفر می دهد. او فرمان می دهد که محمّد بن ابی بکر مردم را به اطاعت از حکومت مرکزی وپیوستگی به مسلمانان دعوت کند، زیرا در این کار برای آنان عافیت وپاداش بزرگی است که نمی توان آن را اندازه گرفت وحقیقت آن را شناخت. او فرمان می دهد که خراج زمین را، آنچنان که قبلاً ـ از مردم گرفته می شد، بگیرد وچیزی از آن کم نکند وچیزی بر آن نیفزاید.سپس آن را در میان مستحقّان، چنان که سابقاً تقسیم می شد، تقسیم کند. او استاندار را فرمان می دهد که در برابر مردم تواضع کند ودر مجلس آنان به همه یکسان بنگرد ودر میان خویشان وبیگانگان از نظرحق فرقی نگذارد. به او فرمان می دهد که در میان مردم به حق داوری کند وعدالت را گسترش دهد. پیرو هوا وهوس نباشد ودر راه خدا از نکوهِش نکوهشگران نترسد، که خدا با کسانی است که تقوا را پیشه کنند واطاعت او را بر دیگران مقدّم بدارند. والسّلام. این نامه به خطّ عبید اللّه بن ابی رافع، بنده آزاد شده رسول خدا، در نخستین روز ماه رمضان سال ۳۶ نگارش یافت.(۱) تاریخ این نامه، که با عزل قیس بن عباده متقارب است، می رساند که مدّت حکومت قیس بسیار کوتاه بوده است، زیرا امیرمؤمنان (علیه السلام)در اواخر سال ۳۵ به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب شد واین نامه، پس از گذشت هشت ماه از حکومتش، نوشته شده است.وقتی که این نامه به دست محمّد بن ابی بکر رسید در

----

۱ . الغارات، ج ۱، ص ۲۲۴.

میان مردم مصر بپاخاست وسخنرانی کردوآن گاه نامه

امام (علیه السلام) را برای آنان خواند. محمّد بن ابی بکر از مصر نامه ای به حضور امام (علیه السلام) نوشت ودر آن از حلال وحرام وسنّتهای اسلام پرسید واز آن حضرت درخواست راهنمایی کرد. وی در نامه خود به امام (علیه السلام) چنین نوشت: به بنده خدا امیرمؤمنان از محمّد فرزند ابی بکر. درود بر تو. خدایی را که جز او خدایی نیست سپاسگزارم. اگر امیرمؤمنان مصلحت ببیند برای ما نامه ای بنویسد که در آن واجبات ما را روشن سازد واحکامی از قضای اسلام را که افرادی چون من بدان مبتلا هستند در آن بیاورد. خدا بر پاداش امیرمؤمنان بیفزاید. امام (علیه السلام) در پاسخ نامه او پیرامون مسائل مربوط به قضا، احکام وضو، مواقیت نماز، امر به معروف ونهی از منکر، صوم واعتکاف مطالبی را نوشت وسپس، به عنوان نصیحت، در باره مرگ وحساب وخصوصیّات بهشت ودوزخ مسائلی را یادآور شد. مؤلف الغارات متن کامل نامه آن حضرت را در کتاب خود آورده است.(۱) ابواسحاق ثقی می نویسد: چون نامه امام به دست محمّد بن ابی بکر رسید پیوسته به آن می نگریست وطبق آن داوری می کرد. آن گاه که محمّد در حمله عمروعاص به مصر مغلوب وکشته شد، نامه ها به دست عمروعاص افتاد واو همه را جمع کرد وبرای معاویه فرستاد. در میان نامه ها این نامه توجّه معاویه را جلب کرد و با دقّت بیشتری در آن نگریست. ولید بن عقبه اعجاب معاویه را مشاهده کرد وگفت: فرمان بده که این نامه را بسوزانند.معاویه گفت:آرام باش. تو در این باره نباید اظهار نظر کنی. فرزند

---

۱ . الغارات،

ج۱، صص ۲۵۰_ ۲۲۴.

------------------------- صفحه ۷۵۴

عقبه در پاسخ معاویه گفت: تو حق رأی نداری! آیا صحیح است که مردم بفهمند که احادیث ابوتراب نزد توست وتو از آنها درس می گیری وقضاوت می کنی؟اگر چنین است چرا با علی می جنگی؟معاویه گفت: وای بر تو، به من فرمان می دهی که چنین گنجینه دانشی را بسوزانم؟به خدا سوگند که دانشی جامع تر واستوارتر وروشنتر از آن نشنیده ام. ولید سخن پیشین خود را تکرار کرد وگفت:اگر از دانش وداوری علی درشگفتی چرا با او نبرد می کنی؟معاویه در پاسخ وی گفت: اگر ابوتراب عثمان را نمی کشت ودر مسند فتوا می نشست ما از او علم می آموختیم. آن گاه قدری سکوت کرد وبه اطرافیان خود نگریست وگفت: ما هرگز نمی گوییم که اینها نامه های علی است. ما می گوییم این نامه های ابوبکر صدّیق بوده که به فرزندش محمّد به وراثت رسیده است وما نیز بر طبق آن داوری می کنیم وفتوا می دهیم. باری، نامه های امام پیوسته در گنجینه های بنی امیّه بود تا عمر بن عبدالعزیز زمام کار را به دست گرفت واعلام کرد که این نامه ها احادیث علی بن ابی طالب است. وقتی علی (علیه السلام)، پس از فتح مصر وکشته شدن محمّد، آگاه شد که این نامه به دست معاویه افتاده است بسیار بر آن افسوس خورد. عبد اللّه بن سلمه می گوید: امام (علیه السلام) با ما نماز گزاردوپس از فراغت از نماز در سیمای او آثار تأثّر را مشاهده کردیم. او شعری می خواند که مضمون آن تأسّف بر گذشته بود. از امام پرسیدیم:مقصود

شما چیست؟گفت:محمّد بن ابی بکر را برای اداره امور مصر گماردم. او به من نامه نوشت که از سنّت پیامبر اطلاع فراوانی ندارد. برای او نامه ای نوشتم ودر آن سنّتهای رسول خدا را تشریح کردم، ولی او کشته شد ونامه به دست دشمن افتاد.
استاندار علی(علیه السلام) وافراد بی طرف

در زمان استاندار معزول مصر، محمّد بن قیس، گروهی از حکومت وی

کناره گیری کرده خود را افراد بی طرف معرفی کردند. وقتی از زمامداری فرزند ابوبکر یک ماه گذشت وی افراد بی طرف را بین دو کار مخیّر ساخت که یا اعلام اطاعت ووابستگی به حکومت کنند یا مصر راترک گویند. آنان در پاسخ استاندار گفتند:مهلت بده تا ما در این باره فکر کنیم، ولی استاندار پاسخ آنان را نپذیرفت و آنان نیز در موضع خود مقاومت نشان دادند وآماده دفاع شدند. در چنین وضعی نبرد صفّین رخ داد. وقتی خبر رسید که حلّ اختلاف میان امام (علیه السلام) ومعاویه به دو داور واگذار شده است وطرفین از جنگ دست کشیده اند جرأت این گروه بر استاندار افزایش یافت واین بار از حالت بی طرفی در آمدند وصریحاً به مخالفت با حکومت برخاستند. استاندار ناگزیر شد دو نفر را به نامهای حارث بن جمهان ویزید بن حارث کنانی گسیل دارد تا به ارشاد ونصیحت آنان بپردازند، ولی این دو نفر به هنگام اجرای مأموریت خود به دست مخالفان کشته شدند. فرزند ابوبکر فرد سوّمی را نیز اعزام کرد واو نیز در این راه کشته شد. قتل این گروه سبب شد که برخی به خود جرأت دهند که همچون شامیان مردم را

به گرفتن انتقام خون عثمان دعوت کنند وچون زمینه های مخالفت قبلاً وجود داشت گروهی دیگر نیز با آنان همراه شدند وسرانجام سرزمین مصر به اغتشاش کشیده شد واستاندار جوان نتوانست آرامش را به مصر بازگرداند. امیرمؤمنان (علیه السلام) از وضع مصر آگاه شد وفرمود:تنها دو نفر می توانند آرامش را به مصر بازگردانند، یکی قیس بن سعد که قبلاً زمام امور را به دست داشت ودیگری مالك اشتر. این مطلب را موقعی گفت که مالك را به عنوان حاکم به سرزمین «جزیره» اعزام داشته بود. قیس بن سعد ملازم رکاب امام (علیه السلام) بود، امّا وجود او در ارتش امام، که در عراق مستقر بود، ضروری به نظر می رسید. از این جهت، امام (علیه السلام) نامه ای به مالك اشتر نوشت واو در این هنگام در سرزمین نصیبین، که منطقه وسیعی میان عراق وشام است، به سر می برد. در آن نامه، امام (علیه السلام) وضع خود ومصر را چنین شرح می دهد:

امّا بعد، تو از کسانی هستی که من به کمک آنان دین را به پای می دارم ونخوت سرکشان را قلع وقمع می کنم وخلأهای هولناک را پر می کنم.من محمّد بن ابی بکر را برای استانداری مصر گمارده بودم، ولی گروهی از اطاعت او بیرون رفته اند واو به سبب جوانی وبی تجربگی نتوانسته بر آنان پیروز شود. هرچه زودتر خود را به ما برسان تا آنچه را که باید انجام بگیرد بررسی کنیم وفرد مورد اعتمادی را جانشین خود قرار ده. چون نامه امام (علیه السلام) به مالک رسید او شبیب بن عامر را جانشین

خود ساخت وبه سوی امام (علیه السلام) شتافت واز اوضاع ناگوار مصر باخبر شد.امام به او فرمود:هرچه زودتر به سوی مصر حرکت کن که جز تو کسی را برای این کار در اختیار ندارم. من به سبب عقل ودرایتی که در تو سراغ دارم چیزی را سفارش نمی کنم. از خدا بر مهمّات کمک بگیر وسختگیری را بانرمش درآمیز وتا می توانی به ملایمت رفتار کن وآنجا که جز خشونت چیزی کارساز نباشد قدرت خود را بکار بر. چون خبر اعزام مالک از جانب امام (علیه السلام) به مصر به گوش معاویه رسید از این خبر وحشت کرد، زیرا چشم طمع به مصر دوخته بود. وی می دانست که اگر مالک زمام امور مصر را به دست بگیرد، وضع آنجا از زمان محمّد بن ابی بکر به مراتب برای او بدتر خواهد شد. از این رو، چاره ای اندیشید وبه وسیله یکی از خراجگزاران وبه قیمت معاف کردن او از خراج، مقدّمات قتل مالک را فراهم ساخت. مردم مصر از امام (علیه السلام) درخواست کردند که هرچه زودتر استاندار دیگری را معرّفی کند وامام (علیه السلام) در پاسخ نامه آنان چنین نوشت: از بنده خدا علی بن ابی طالب امیرمؤمنان به مسلمانان مصر. سلام بر شما. خدایی را ستایش می کنم که جز او خدایی نیست.مردی را به سوی شما اعزام کردم که در روزهای ترس خواب به چشمان او راه ندارد وهرگز در لحظات هولناک از دشمن نمی ترسد وبر کافران از آتش شدیدتر است.وی مالک فرزند

حارث از قبیله مذحج است.سخن او را بشنوید وفرمان او را، تا آنجا که

با حق مطابق است، پیروی کنید.او شمشیری از شمشیرهای خداست که کُند نمی شود وضربت او به خطا نمی رود. اگر فرمان حرکت به سوی دشمن داد حرکت کنید واگر دستور توقف داد باز ایستید.فرمان او فرمان من است. من، با اعزام او به سوی مصر، شما را بر خود مقدّم داشتم، به سبب خیرخواهی که نسبت به شما وسختگیری که بر دشمن شما دارم.(۱) استاندار جدید امام (علیه السلام) با تجهیزات لازم حرکت کرد وچون به منطقه ای به نام «قلزم»، (۲) که در دو منزلی «فسطاط»، (۳) قرار داشت، رسید ودر خانه مردی از مردم آنجا فرود آمد.این مرد به سبب خوش خدمتی که از خود نشان داد اعتماد مالک را به خود جلب کرد وسرانجام او را با شربتی از عسل مسموم ساخت وبدین گونه این شمشیر برنده خدا برای همیشه در غلاف فرو رفت وجان به جان آفرین سپرد. وی در سال ۳۸ هجری در سرزمین قلزم چشم از جهان بربست ودر همانجا به خاک سپرده شد. به طور مسلّم این میزبان یک فرد عادی نبوده، بلکه فرد سرشناسی بوده که مالک در خانه او فرود آمده است. وی قبلاً به وسیله دشمن مالک، که همان معاویه باشد، خریداری شده بود.(۴) برخی دیگر از مورخان شهادت او را مشروحتر وبه گونه ای دیگر نوشته: وقتی معاویه از تصمیم امام(علیه السلام) در مورد گماردن مالک بر سرزمین مصر آگاه شد از یکی از دهقانان متنفّذ سرزمین قلزم در خواست کرد که به هر وسیله که

____

۱ . نهج البلاغه، نامه ۳۸، الغارات، ج۱، ص ۲۶۰.

۲ . شهری است در ساحل دریای

یمن از جانب مصر.کاروانها از آنجا تا مصر را ظرف سه روز طیّ می کنند. (مراصد الاطلاع).

۳ . شهری است در نزدیکی اسکندریه.(مراصد الاطّلاع).

۴ . تاریخ ابن کثیر، ج۷، ص ۳۱۲.

بتواند مالک را از بین ببرد ودر برابر، او را پس از تسلط بر مصر از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد. معاویه به این کار اکتفا نکرد وبرای تقویت روحیه مردم واثبات اینکه او وتمام پیروانش در راه خدا گام بر می دارند از مردم شام خواست که پیوسته مالک را نفرین کنند واز خدا بخواهند که او را نابود سازد.زیرا اگر مالک کشته می شد مایه شادمانی مردم شام می گشت وباعث می شد که آنان اعتماد بیشتری به رهبر خود پیدا کنند. وقتی مالک به سرزمین قلزم رسید، مأمور معاویه از او دعوت کرد که به خانه اش وارد شود وبرای جلب اعتماد او گفت که هزینه پذیرایی را از مالیات حساب خواهم کرد. میزبان پس از ورود مالک به خانه اش به دوستی باعلی (علیه السلام) تظاهر می کرد تا آنجا که توانست اعتماد مالک را جلب کند. او برای مالک سفره ای گسترد ودر آن شربتی از عسل نهاد. این شربت به قدری مسموم بود که طولی نکشید که مالک را از پای در آورد. در هرحال، وقتی خبر قتل مالک به معاویه رسید بر بالای منبر قرار گرفت وگفت:ای مردم، فرزند ابوطالب دو دست توانا داشت که یکی از آنها (عمّار یاسر) در نبرد صفّین بریده شد ودیگری (مالک اشتر) امروز قطع گردید.(۱) مرگی که گروهی را خنداند وگروهی را گریان ساخت

شهادت مالک مایه

شادمانی مردم شام شد، زیرا آنان از زمان نبرد صفّین کینه مالک را به دل داشتند.امّا وقتی خبر شهادت وی به امام(علیه السلام)رسید آن حضرت با صدای بلند گریست وفرمود: «عَلی مِثْلِکَ فَلْیَبْکینَ الْبواکِی یا مالِکُ».یعنی برای مثل تو باید زنان نوحه گر

----

۱ . الغارات، ج۱، ص ۲۶۴; تاریخ طبری، ج۷۲; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۳۵۲.

بگریند. آن گاه فرمود:«أَیْنَ مِثْلُ مالِک؟»یعنی:مانند مالک کجاست؟ سپس بر فراز منبر قرار گرفت وسخن خود را چنین آغاز کرد: ما از خداییم وبه سوی او باز می گردیم.ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار جهانیان است.خدایا، من مصیبت اشتر را در راه توحساب می کنم، زیرا مرگ او از مصائب بزرگ روزگار است.رحمت خدا بر مالک باد.او به پیمان خود وفا کرد وعمر خود را به پایان رساند وپروردگار خود را ملاقات کرد. ما با اینکه پس از پیامبر خود را آماده ساخته بودیم که بر هر مصیبتی صبر کنیم، با این حال می گوییم که مصیبت مالک از بزرگترین مصیبتهاست.(۱) فضیل می گوید: وقتی خبر شهادت مالک به علی (علیه السلام) رسید، به حضور او رسیدم ودیدم که پیوسته اظهار تأسف می کند ومی گوید: خدا به مالک خیر دهد. چه شخصیتی بود مالک. اگر کوه بود کوهی بی نظیر بود واگر سنگ بود سنگ سختی بود. به خدا سوگند، مرگ توای مالک جهانی را می لرزاند وجهانی دیگر را مسرور می سازد.بر مثل مالک باید زنان نوحه گر گریه کنند. آیا همتایی برای مالک هست؟ سپس می افزاید: علی (علیه السلام) پیوسته اظهار تأسف می کرد وتا چند روز آثار اندوه بر

چهره وی نمایان بود. نامه امام(علیه السلام) به محمّد بن ابی بکر

محمّد بن ابی بکر از اینکه امام (علیه السلام) او را از فرمانداری مصر معزول داشته

----

۱ . الغارات، ج۱، ص ۲۶۴; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۶، ص ۷۷.

ومالک را به جای او نصب کرده بود دلتنگ بود. چون خبر دلتنگی او به او امام رسید، در طیّ نامه ای، پس از اعلام خبر شهادت مالک، از فرزند ابوبکر دلجویی کرد وبه او چنین نوشت: به من گزارش شده است که از اعزام اشتر به سوی مصر رنجش خاطر پیدا کرده ای، ولی من این کار را نه به این جهت انجام داده ام که تو در انجام مأموریت مسامحه کرده ای. ومن اگر تو را از فرمانداری مصر معزول می دارم، درعوض والی جایی قرار می دهم که اداره آن چندان مؤونه نخواهد وحکومت آنجا برای تو جالبتر باشد. شخصی را که برای فرمانروایی مصر برگزیده بودم نسبت به ما خیرخواه ونسبت به دشمنان سختگیر بود. خدا او را رحمت کند که دوران زندگی خود را سپری کرد ومرگ را ملاقات نمود درحالی که ما از او راضی بودیم. خداوند نیز از او راضی گردد وپاداش او را مضاعف سازد. اکنون بر تو لازم است که برای پیکار با دشمن، سپاه خود را به بیرون از شهر منتقل کنی ودر آنجا اردو بزنی وبا بصیرت کار را دنبال کنی وبرای جنگ کمر همّت بندی. مردم را به سوی خدا دعوت کن واز او استعانت بجوی که او در امور مهم تو را کفایت می کند ودر شداید

تو را یاری می رساند.(۱) نامه فرزند ابوبکر به امام (علیه السلام)

وقتی نـامه امـام (علیه السـلام) به دست محمّـد رسـید، در پاسـخ نـامه آن حضـرت چنین نگـاشت: نامه امیرمؤمنان به دست من رسـیدو از محتوای آن آگاه شـدم. کسـی نسـبت به دشـمنان امیرمؤمنان سـختگیرتر وبر دوسـتانش مهربانتر از من نیست.من در بیرون شـهر اردو زده ام وبه همه مردم امان داده ام، به جز کسانی که با ما از درِ جنگ درآمده اند وبه دشمنی با ما تظاهر کرده اند.در هرحال، من پیرو امیرمؤمنانم.(۲)

---

۱ . الغارات، ج۱، ص ۲۶۸.

۲ . همان، ج۱، ص ۲۶۹.

اعزام عمروعاص به مصر

معاویه،پس از پایان یافتن نبرد صـفین وپیدایش شـکاف در ارتش امیرمؤمنان(علیه السـلام) به وسـیله خوارج، فرصت را غنیمت شمرد وبـا اعزام سـپاهی به فرمانـدهی عمروعاص کوشـید تا مصـر را از قلمرو حکومت امام (علیه السـلام) خارج سازد. او برای اجرای چنین امر خطیری گروهی ازفرماندهان سـپاه رادعوت کرد. که در آن میان عمروعاص، حبیب بن مسـلمه فهری، بُسر بن ارطـاه عـامری، ضـحّاک بن قیس وعبـد الرّحمـان بن خالـد به چشم می خوردنـد واز غیر قریش نیز افرادی را برای مشورت فرا خوانـد. آن گاه رو به جمعیت کرد وگفت: می دانیدچرا شـما را احضار کرده ام؟ عمروعاص از راز او پرده برداشت وگفت:تو ما را برای فتح مصـر دعوت کرده ای، چه آنجا سـرزمین حاصلخیزی است وخراج فراوانی دارد وعزّت تو ویارانت در گرو فتح آنجاست. معاویه به تصدیق عمروعاص برخاست وبه خاطر آورد که در آغاز همکاری عمروعاص به او وعده داده بود که اگر بر علی پیروز شود مصر را به

او ببخشد. در آن مجلس مذاکرات زیادی انجام گرفت وسرانجام تصمیم بر این شد که نامه های فراوانی به مردم مصر، اعمّ از دوست ودشمن، نوشته شود وبه دوستان فرمان ثبات ومقاومت داده شود ودشمنان را به صلح وآرامش دعوت یا به نبرد تهدید کنند. ازاین رو، معاویه نامه ای به دو نفر از مخالفان علی (علیه السلام) به نامهای مسلمه ومعاویه کِندی نوشت وسپس عمروعاص را در رأس سپاه انبوهی به مصر اعزام کرد. هنگامی که عمرو به مرزهای مصر رسید هواداران عثمان اطراف او را گرفتند وبه او پیوستند وعمروعاص از آن نقطه به استاندار مصر نامه ای نوشت ودر آن چنین آورد:«من میل ندارم با تو درگیر شوم وخونت را بریزم. مردم مصر بر مخالفت با تو اتّفاق نظر دارند واز پیروی تو پشیمان شده اند». عمروعاص این نامه را به همراه نامه ای که معاویه به محمّد نوشته بود برای او

فرستاد. استاندار مصر هر دو نامه را پس از قرائت به حضور امام (علیه السلام) گسیل داشت ودر نامه ای پیشرَوی قوای شام را به مرزهای مصر گزارش کرد ویادآور شد که اگر می خواهید مصر در دست شما باقی بماند باید مرا با پول وسپاه کمک کنید. امام (علیه السلام) در نامه خود استاندار مصر را به مقاومت سفارش کرد. محمّد بن أبی بکر سپس به نامه های عمروعاص ومعاویه پاسخ گفت وسرانجام ناچار شد با بسیج کردن مردم به استقبال ارتش عمروعاص برود. مقدمهسپاه او را دو هزار نفر به فرماندهی کنانه بن بُشر تشکیل می داد وخود نیز دررأس دو هزار نفر پشت سر

او حرکت کرد. وقتی پیشتازان سپاه مصر با ارتش شامروبرو شدند، بحق ستونهایی از ارتش شام را درهم کوبیدند، ولی سرانجام، بهسبب کمی نیرو، مغلوب شدند. کنانه خود از اسب پیاده شد وبا یارانش به جنگتن به تن با دشمن پرداخت ودر حالی که این آیه را تلاوت می کرد به شهادت رسید. (وَما کانَ لِنَفْس أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ کِتاباً مُؤَجَّلاً وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَمَنْ یُرِدْ ثَوابَ الآخِرَهِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِی الشّاکِرینَ). (آلعمران: ۱۴۵) شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا ودر اجلی معیّن وثبت شده بمیرد. هرکس پاداش دنیا را بخواهد از آن به او عطا می کنیم وهرکس ثواب سرای دیگر را بخواهد از آن به او می بخشیم وسپاسگزاران را پاداش می دهیم. شهادت محمّد بن ابی بکر

شهادت کنانه بن بشر بر جرأت ارتش شام افزود وهمگی بر آن شدند که به پیشروی خود ادامه دهند وبه سوی اردوگاه محمّد بن ابی بکر بروند. وقتی به اردوگاه او رسیدند یاران او را متفرق یافتند و او نیز سرگردان بودتا سرانجام به ویرانه ای پناه برد. معاویه بن حدیج از جایگاه محمّد آگاه شد و او را در خرابه دستگیر کرد و از

آنجا بیرون آورد وبه منطقه ای بنام فسطاط که مرکز سپاه عمرو بود، منتقل کرد در حالی که نزدیک بود از عطش از پای درآید. عبدالرحمان بن ابی بکر برادر محمّد در سپاه عمرو بود. فریاد کشید:من اجازه نمی دهم برادرم را این گونه بکشید. واز عمروعاص درخواست کرد که به فرمانده سپاهش معاویه بن حدیج دستور دهد

که از قتل او صرف نظر کند. عمروعاص نماینده خود را به سوی ابن حدیج فرستاد که محمّد را زنده تحویل دهد ولی فرزند حدیج گفت:کنانه بن بشر که پسر عموی من بود کشته شد; محمّد نیز نباید زنده بماند.محمّد که از سرنوشت خود آگاه شد درخواست کرد که به او آب بدهند، ولی فرزند حدیج، به بهانه اینکه عثمان هم تشنه کشته شد، از دادن آب خودداری کرد. در این میان فرزند حدیج سخنان زشتی نثار محمّد کرد که از نوشتن آن صرف نظر می کنیم ودر پایان گفت: من جسد تو را در شکم این الاغ مرده قرار می دهم وبا آتش می سوزانم. محمّد در پاسخ گفت: شما دشمنان خدا کراراً با اولیاء خدا چنین معامله ای انجام داده اید. من امیدوارم که خدا این آتش را برای من همچون آتش ابراهیم سرد وعافیت قرار دهد وآن را وبالی بر تو ودوستانت سازد، وخدا تو را وپیشوایت معاویه بن ابی سفیان وعمروعاص را به آتشی بسوزاند که هرگاه بخواهد خاموش شود شعلهورتر گردد. سرانجام معاویه بن حدیج به خشم آمد ومحمّد را گردن زد واو را در شکم الاغ مرده ای قرار داد وبه آتش سوزانید. خبر شهادت محمّد دو نفر را بیش از همه متأثّر کرد: یکی خواهرش عایشه بود که بر وضع او سخت گریست.او در پایان هر نماز معاویه بن ابی سفیان وعمروعاص ومعاویه بن حدیج را نفرین می کرد. عایشه سرپرستی عیال برادر وفرزند او را به عهده گرفت وفرزند محمّد بن ابی بکر به نام قاسم تحت کفالت او بزرگ شد. ودیگری اسماء بنت عمیس بود که

مـدّتی افتخار همسری جعفر بن ابی طالب را داشت وپس از شـهادت جعفر به ازدواج ابوبکر در آمـد واز او محمّـد متولد شـد وپس

از درگـذشت ابوبکر با علی (علیه السـلام) ازدواج کرد واز او فرزنـدی به وجود آمـد به نام یحیی. این مادر وقتی از سرنوشـت فرزند خود آگاه شد سـخت متأثّر گردید ولی خشم خود را فرو برد وبه جایگاه نماز رفت وبر قاتلان او نفرین کرد وسرانجام به خونریزی شدیدی مبتلا گشت. عمروعاص در نامه ای به معاویه از شهادت آن دو نفر خبر داد وهمچون همه سیاستبازان، که به یکـدیگر دروغ می گوینـد، خود را محقّ جلوه گر سـاخت وگفت: ما آنان را به کتاب وسنّت دعوت کردیم، ولی آنان با حق مخالفت کردند ودر ضـلالت خود باقی ماندند. سرانجام نبرد بین ما وایشان درگرفت.ما از خدا مدد خواستیم وخدا بر چهره ها وپشتهای آنها زد وآنها را دست بسته تسلیم ما ساخت. حضرت علی(علیه السلام) از شهادت محمّد آگاه می شود

عبداللّه بن قعید ناله کنان وارد کوفه شد وعلی (علیه السـلام) را از شهادت اسفبار محمّد آگاه ساخت.امام (علیه السلام) دستور داد که مردم برای شـنیدن سخنان وی جمع شوند. آن گاه خطاب به آنان فرمود: این ناله های محمّد وبرادران شما از اهل مصر است.عمروعاص، دشمن خدا ودشمن شما، به سوی آنان رفته وبر آنها مسلّط شده است. هرگز انتظار ندارم که علاقه گمراهان به باطل واعتماد آنان به طاغوتشان اسـتوارتر از علاقه شـما به حق باشد. تو گویی که آنان با حمله به مصر بر سر شما تاخته اند. هرچه زودتر به کمک آنان بشتابید.

بنـدگان خدا، مصـر از نظر خیر وبرکت برتر از شام ومردم آنجا بهتر از مردم شام هستند.مصـر را از دست مدهید. اگر مصـر در اختیار شما باشد برای شما عزّت وبرای دشمن نکبت است.هرچه زودتر به اردوگاه جرعه روانه شوید تا فردا به یکدیگر برسیم. پس از گذشت روزها ورفت وآمد سران عراق به حضور امام (علیه السلام) ،

سرانجام مالک بن کعب به فرماندهی یک سپاه دوهزار نفری رهسپار مصر شد.(۱) امام (علیه السـلام) در نامه ای به ابن عبّاس جریان را چنین شـرح می دهد: مصـر به دست دشـمن گشوده شد ومحمّد بن ابی بکر _ که خدایش رحمت کند _ به شهادت رسـید. ایـن مصـیبت را به حسـاب خـدا می گـذارم وپـاداش آن را از او مسـئلت دارم. مصـیبت فرزنـدی مهربـان وکـارگزاری پرتلاش، شمشـیری بُرنـده وقـدرتی بازدارنـده. من مردم را به پیوسـتن به او تشویـق کردم وبه آنـان فرمـان دادم که پیش از هر رویـدادی به فریـاد او برسـند. من همگان را، آشـکار وپنهان، برای حرکت به سوی او دعوت کردم. گروهی با اکراه هماهنگی خود را اعلام داشـتند وگروهی دیگر خود را به بیمـاری زدنـد وگروه سوّم دست از یاری او برداشـتند. از خـدا درخواست می کنـم کـه هرچـه زودتر مرا از دست این مردم نجـات بخشـد.(۲) شـهادت محمّـد بر علی (علیه السـلام) بسـیار گران آمـد وآن حضـرت با چشـمان اشک آلود فرمود:«او برای من فرزنـد وبرای فرزندانم وفرزندان برادرم برادر بود».(۳) ونیز فرمود:«او مورد علاقه من بود ومن در دامن خود او را پرورش داده بودم».(۴) این نوع حوادث، پس از نبرد صفّین، پی در پی اتّفاق

می افتاد وافراد تیزبین می توانستند غروب حکومت علی (علیه السلام) را به دست دوستان نادانش پیش بینی کنند. دراین زمان امام (علیه السلام) در وضعیتی به سر می برد که معاویه بر شام مسلّط شده وعمروعاص منطقه مصر را در اختیار گرفته بود وگروههای غارتگر وآدمکش پیوسته از طرف معاویه برای تضعیف حکومت مرکزی به اطراف یورش می بردند تا به کلّی امنیت را سلب کنند. امّا تدبیر علی (علیه السلام) در باره چنین وضع اسفباری چه

---

۱ . الغارات، ج۱، صص۲۸۲تا ۲۹۴.

۲ . نهج البلاغه، نامه ۳۵.

۳ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۱۹۴.

۴ . نهج البلاغه،نامه ۶۵، طبع عبده.

بود؟ چگونه می خواست از مردم مرده دل عراق برای برکندن ریشه فساد کمک بگیرد. تاریخ می نویسد که امام (علیه السلام) در آخرین روزهای حیات خود سخنرانی آتشینی ایراد فرمود که دلهای مرده عراقیان را زنده کرد. آخرین خطبه امام (علیه السلام)

نوفل بن فضاله می گوید:در آخرین روزهای زندگی امام (علیه السلام) جعده مخزومی سکّویی از سنگ برای آن حضرت نصب کرد وامام بر روی آن قرار گرفت، در حالی که پیراهنی از پشم بر تن داشت وبند شمشیر ونعلین او از لیف خرما بود وپیشانی او از کثرت سجده به سان زانوی شتر پینه بسته بود. آن حضرت به سخنرانی پرداخت وسخنان خود را چنین آغاز کرد: «اَلْحَمْدُلِلّهِ الّذی إِلَیْهِ مَصائِرُ الْخَلْقِ وَ عَواقِبُ الأَمْرِ. نَحْمَدُهُ عَلی عَظِیم إِحْسانِهِ وَ نَیِّرِ بُرْهانِهِ وَ نَوامِی فَضْلِهِ وَ امْتِنانِهِ. أَیُّهَاالنّاسُ، إِنِّی قَدْ بَثَثْتُ لَکُمُ الْمَواعِظَ الّتی وَعَظَ الأَنْبِیاءُ بِها أُمَمَهُمْ وَ أَدَّیْتُ إِلَیْکُ ما أَدَّتِ الأَوْصِیاءُ إِلَی مَنْ

بَعْدَهُمْ وَ أَدَّبْتُكَمْ بِسَوطِی فَلَمْ تَسْتَقِیمُوا وَ حَدَوْتُكَمْ بِالزَّواجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا.للّه أَنْتُمْ! أَتَتَوَقَّعُونَ إماماً غَیْری یَطَأَ بِكَمُ الطَّرِیقَ وَ یُرْشِدُكُمُ السَّبِیلَ؟ ...ما ضَرَّ إِخْوانُنا الّذینَ سُفِكَتْ دِما ؤُهُمْ ـ وَ هُمْ بِصِفِّینَ ـ أَلاّ یَكُونُوا الیَوْمَ أَحْیاءً؟ یُسِیغُونَ الْغُصَصَ وَ یَشْرَبُونَ الرَّنْقَ! قَدْ ـ وَاللّهِ ـ لَقُوا اللّهَ فَوَفاهُمْ أُجُورَهُمْ وَ أَحَلَّهُمْ دارَ الأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ. أَیْنَ إِخْوانِیَ الّذینَ رَكِبُوا الطَّریقَ وَمَضَوا عَلی الْحَقِّ؟ أَیْنَ عَمّارُ؟ وَ أَیْنَ ابْنُ التَّیهان؟ وَأَیْنَ ذُوالشَّهادَتَیْنِ؟ وَأَیْنَ نُظَراؤُهُمْ مِنْ إِخْوانِهِمُ الّذینَ تَعاقَدُوا عَلی الْمَنِیَّهِ؟» سپاس خدایی را سزاست که سرانجامِ بندگان وامور جهان به سوی اوست. او را در برابر احسان بزرگش وبرهان روشنش وکرم فزاینده اش ستایش می کنیم.

-------------------------- صفحه ۷۶۷

ای مردم، من پندهای پیامبران را در میان شما پخش کردم وآنچه را که جانشینان آنان به آیندگان رسانده بودند به شما رساندم. با تازیانه ام شما را ادب کردم، امّا پند نگرفتید. شما را با سخنان بازدارنده به پیش راندم، ولی به هم نپیوستید. شما را به خدا، آیا در انتظار پیشوایی جز من هستید که راه را برای شما هموار سازد وشما را به راه حق رهبری کند؟ برادران ما که خون آنان در صفّین ریخته شد زیانی نکردند، زیرا چنین روزی را ندیدند تا جامهای غصه را سربکشند واز آبِ گل آلود این نحو زندگانی بنوشند. به خدا سوگند که آنان به لقای خدا راه یافتند وخدا نیز پاداش آنان را کامل ساخت ودر دیار امن خود آنان را جای داد. کجا رفتند برادران من که در راه حق گام برداشتند ودر آن راه جان سپردند؟ کجاست عمّار؟ کجاست ابن تیهان؟کجاست ذوالشّهادتین؟ کجایند

همانند آنان وبرادرانشان که برعزم ونیّت خود استوار بودند؟ نوفل می گوید: در این لحظه امام با دست خود بر محاسن خود زد وهای های گریست وآن گاه فرمود: «أَوَّهِ عَلی إِخْوانِی الّذینَ تَلَوُا الْقُرآنَ فَأَحْکَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقامُوهُ، أَحْیَوُا السُّنَّهَ وَأَماتُوا البِدْعَهَ. دُعُوا لِلْجِهادِ فَأَجابُوا وَثِقُوا بِالْقائِدِ فَاتَّبَعُوهُ». دریغا، دریغ، برادرانی که قرآن را خواندند وآن را استوار کردند ودر فرائض آن اندیشیدند وآنها را بپا داشتند. سنّتها را زنده کردند وبدعتها را میراندند. به جهاد با دشمن دعوت شدند ودعوت را پاسخ گفتند. به رهبر خود اعتماد واز او پیروی کردند. آن گاه با صدای بلند فریاد زد: «اَلْجِهادُ الْجِهادُ عِبادَاللّهِ! أَلا وَ إِنِّی مُعَسْکِرٌ فِی یَوْمِی هذا، فَمَنْ أَرادَ الرَّواحَ إِلَی اللّهِ فَلْیَخْرُجْ». بندگان خدا ، بر شما باد جهاد وپیکار، من امروز اردو می زنم وهر کس که

-------------------------- صفحه ۷۶۸

خواهان رفتن به سوی میدان جهاد است آماده خروج شود.(۱) این سخنان حماسی وشور آفرین امام (علیه السلام) دلهای مرده عراقیان را آنچنان زنده ساخت که در اندک زمانی قریب چهل هزار نفر برای جهاد در راه خدا وجنگ با دشمن در میدان صفّین آماده شدند. امام (علیه السلام) برای فرزند خود حسین (علیه السلام) وقیس بن سعد وابو ایّوب انصاری پرچمهایی بست وهر یک را در رأس ده هزار نفر آماده حرکت کرد وبرای افراد دیگر نیز پرچمهایی بست وهر یک را در رأس گروهی آماده حرکت نمود، امّا افسوس که هنوز هفته به سر نیامده بود که با شمشیر عبدالرّحمان بن ملجم از پای در آمد. چون خبر قتل امام (علیه السلام) به سپاهیانی که در بیرون

کوفه بودند رسید همه آنان به کوفه بازگشتند وهمگان به صورت گوسفندانی در آمدند که چوپان خود را از دست داده باشند که گرگان به سرعت آنان را می ربایند. اکنون هنگام آن رسیده است که آخرین برگ از زندگی امام علی (علیه السلام) ، یعنی نحوه شهادت آن حضرت را ورق بزنیم.

---

۱ . نهج البلاغه، خطبه ۱۷۷، طبع عبده. صفحه ۷۶۹

فصل سوّم

آخرین برگ از زندگی حضرت علی(علیه السلام)

شهادت در محراب عبادت

جنگ نهروان پایان یافت وعلی (علیه السلام) به کوفه مراجعت فرمود، ولی عدّه ای از خوارج که در نهروان توبه کرده بودند دوباره زمزمه مخالفت سردادند وبنای فتنه وآشوب گذاشتند. علی (علیه السلام) برای آنان پیام فرستاد وآنان را به آرامش دعوت کرد واز مخالفت با حکومت برحذر داشت، ولی چون از هدایت ایشان ناامید شد با قدرت آن گروه ماجراجو وطغیانگر راتار ومار کرد ودر نتیجه برخی از آنان کشته وزخمی شدند وعدّه ای هم پا به فرار گذاشتند. یکی از فراریان خوارج، عبدالرّحمان بن ملجم از قبیله مراد بود که به مکّه گریخت. فراریان خوارج مکّه را مرکز عملیات خود قرار دادند وسه تن از آنان به نامهای عبدالرّحمان بن ملجم مرادی وبرک بن عبد اللّه تمیمی(۱) وعمرو بن بکر تمیمی (۲) در یکی از شبها گرد هم آمدند و اوضاع آن روز وخونریزیها وجنگهای داخلی را بررسی

---

۱ . دینوری در الاخبار الطوال (ص ۲۱۳) نام برک بن عبد اللّه را نزال بن عامر ونام عمرو بن بکر را عبد اللّه بن مالک صیداوی نوشته است ومسعودی در مروج الذهب (ج۲، ص ۴۲۳) برک بن عبد اللّه را حَجّاج

بن عبد اللّه صریمی ملقَّب به برک وعمرو بن بکر را زادویه نوشته است.

۲ . دینوری در الاخبار الطوال (ص ۲۱۳) نام برک بن عبد اللّه را نزال بن عامر ونام عمرو بن بکر را عبد اللّه بن مالک صیداوی نوشته است ومسعودی در مروج الذهب (ج۲، ص ۴۲۳) برک بن عبد اللّه را حَجّاج بن عبد اللّه صریمی ملقَّب به برک وعمرو بن بکر را زادویه نوشته است.

-------------------------- صفحه ۷۷۰

کردند و از نهروان وکشتگان خود یاد کردند وسرانجام به این نتیجه رسیدند که باعث این خونریزی وبرادر کشی علی (علیه السلام) ومعاویه وعمروعاص هستند واگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان تکلیف خود را خواهند دانست وبه میل خود خلیفه ای انتخاب خواهند کرد. پس این سه نفر با هم پیمان بستند وآن را به سوگند مؤکّد کردند که هر یک از آنان متعهد کشتن یکی از سه نفر گردد. ابن ملجم متعهّد قتل علی (علیه السلام) شد وعمرو بن بکر عهده دار کشتن عمروعاص گردید وبرک بن عبداللّه نیز قتل معاویه را به عهده گرفت .(۱)نقشه این توطئه به طور محرمانه در مکّه کشیده شد وبرای اینکه هر سه نفر در یک وقت هدف خود را عملی سازند، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را تعیین کردند وهر یک برای انجام مأموریت خود به سوی شهر مورد نظر خود حرکت کرد.عمروبن بکر برای کشتن عمروعاص به مصر رفت وبرک بن عبد اللّه برای قتل معاویه به سوی شام حرکت کرد وابن ملجم نیز راهی کوفه شد.(۲) برک بن عبداللّه در شام به مسجد رفت ودر شب موعود در صف

اوّل به نماز ایستاد ودر حالی که معاویه سر به سجده داشت با شمشیر به او حمله کرد ولی، در اثر اضطراب روحی ودستپاچگی، شمشیر او به خطا رفت وبه جای سر بر ران معاویه فرود آمد ومعاویه زخم شدیدی برداشت. او را فوراً به خانه اش منتقل کردند وبستری شد. وقتی ضارب را در پیش او حاضر کردند معاویه از او پرسید:چگونه بر این کار جرأت کردی؟ گفت :امیر مرا معاف دارد تا مژده ای به او بدهم. معاویه گفت:مژده تو چیست؟ برک گفت: علی را امشب یکی از همدستهای من کشته است واگر باور نداری مرا توقیف کن تا خبر آن به تو برسد، واگر کشته نشده باشد من تعهّد می کنم که بروم واو را بکشم وباز نزد تو آیم. معاویه او را تا رسیدن خبر قتل علی (علیه السلام) نگه داشت وچون خبر مسلّم شد او را رها کرد وبنابه نقل دیگر

---

۱ . مقاتل الطالبیین، ص ۲۹; الامامه والسیاسه، ج۱، ص ۱۳۷.

۲ . تاریخ طبری ، ج۶، ص ۸۳; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۹۵; روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۱.

همان وقت او را به قتل رساند.(۱) طبیبان چون زخم معاویه را معاینه کردند گفتند:اگر امیر اولادی نخواهد می توان با دوا معالجه کرد وگرنه محل زخم باید با آتش داغ شود.معاویه از داغ کردن با آتش ترسید وبه قطع نسل راضی شد وگفت: یزید وعبدالله برای من کافی هستند.(۲) عمرو بن بکر نیز در همان شب در مصر به مسجد رفت ودر صف اوّل به نماز ایستاد . از قضا در آن شب عمروعاص راتب

شدیـدی عارض شـده بود که از التهاب وکسالت آن نتوانسـته بود به مسـجد برود وخارجه بن حنیفه(حـذافه)(۳) را برای ادای نماز به مسجد فرستاده بود وعمرو بن بکر او را به جای عمروعاص کشت وچون جریان را دانست گفت:«أَرَدْتُ عَمْراً وَأَرادَ اللّهُ خارِجَه»(۴). یعنی: من کشتن عَمرو را خواستم وخدا کشتن خارجه را. امّا عبدالرحمان بن ملجم مرادی در روز بیستم ماه شعبان سال ۴۰ هجری به کوفه آمـد. گوینـد چون علی (علیه السـلام) از آمـدنش با خبر شد فرمود: آیا رسـید؟ همانا جز آن چیزی بر عهده من نمانده واکنون هنگام آن است. ابن ملجم در خانه اشعث بن قیس فرود آمد ویک ماه در خانه او ماند وهر روز، با تیز کردن شمشیر خود را آماده می کرد.(۵) در آنجا با دختری به نام قُطام، که او نیز از خوارج بود، مواجه شـد وعاشق او گردید. طبق نقل مسعودی، قطام دختر عموی ابن ملجم بود وپدر وبرادرش در واقعه نهروان کشته شده بودند. قطام از زیباترین دختران کوفه بود وچون ابن ملجم او را دید همه چیز را فراموش کرد ورسـماً از وی خواستگاری نمود.(۶) قطام گفت:من با کمال میل تو را به همسری خود می پذیرم مشروط بر اینکه

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۶، ص ۱۱۴.

۲ . مقاتل الطالبیین، ص ۳۰; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۶، ص ۱۱۳.

۳ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۱۲.

۴ . همان، ج۲، ص ۳۱۲.

۵ . همان، ج۲، ص ۳۱۲.

۶ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۳.

مهریه مرا مطابق میل من قرار دهی. عبدالرحمان

گفت:بگو بدانم مقصودت چیست؟ قطام که عاشق را تسلیم دید، مهر را سنگین کرد وگفت:سه هزار درهم ویک غلام ویک کنیز وقتل علی بن ابی طالب. ابن ملجم: تصور نمی کنم مرا بخواهی وآن وقت قتل علی را به من پیشنهاد کنی! قطام: تو سعی کن او را غافلگیر کنی. در آن صورت، اگر او را بکشی هر دو انتقام خود را گرفته ایم وروزگار خوشی خواهیم داشت واگر در این راه کشته شوی جزای اخروی وآنچه خداوند برای تو ذخیره کرده است از نعمتهای این جهان بهتر وپایدارتر است. ابن ملجم:بدان که من جز برای این کار به کوفه نیامده ام.(۱) شاعر در باره مهریه قطام گفته است: فَلَم أَرَ مَهْراً ساقَهُ ذُو سَماحَه *** کَمَهْرِ قُطام مِنْ فَصِیح وَأَعْجَم ثَلاثَهُ آلاف وَ عَبْدٌ وَقِینَهً *** وَقَتْلُ عَلِیّ بِالْحِسامِ الْمُصَمَّم فَلامَهْرَ اَعْلی مِنْ عَلِیّ وَ إنْ عَلا *** وَلا قَتْلَ إلاّ دُونَ قَتْلِ ابْنِ مُلْجَم(۲) من ندیدم مَهری را که صاحب کرمی، اعمّ از عرب وعجم، آن را عهده دار شود مثل مهر قطام وآن عبارت بود از سه هزار درهم ویک غلام ویک کنیز و قتل علی بن ابی طالب(علیه السلام) به تیغ تیز برنده.وهیچ مهری گرانتر از علی(علیه السلام) نیست هرچند گرانمایه باشد وهیچ جنایتی بدتر از جنایت ابن ملجم نخواهد بود.

---

۱ . الاخبار الطوال، ص ۲۱۳، مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۳.

۲ . الاخبار الطوال، ص ۲۱۴، کشف الغمه ، ج۱، ص ۵۸۲; مقاتل الطالبیین، ص ۳۷.مسعودی در مروج الذهب(ج۲، ص ۴۲۴) دو بیت اخیر را به ابن ملجم نسبت داده است.

قطام گفت:من جمعی را از

قبیله خود بـا تو همراه می کنم که تو را در این بـاره یـاری دهنـد وهمین کـار راهم کرد ومرد دیگری از خارجیـان کوفه به نام وردان بن مجالد از همان قبیله تیم الرباب را با وی همراه ساخت. ابن ملجم که مصـمّم به قتل علی (علیه السـلام) بود با یکی از خوارج به نـام شبیب بن بجره که از قبیله اشـجع بود ملاقـات کرد وبه او گفت: آیـا طـالب شـرف دنیا وآخرت هستی؟!پرسـید: منظورت چیست؟گفت: به من در قتل علی بن ابی طالب کمک کن. شبیب گفت: مادرت به عزایت بنشیند، مگر تو از خدمات وسوابق وفداکاریهای علی در زمان پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) اطلاع نداری؟ ابن ملجم گفت:وای بر تو، مگر نمی دانی که او قائل به حکمیت مردم در کلام خـدا شـد وبرادران نمازگزار ما را به قتل رسانـد؟ بنابراین، به انتقام برادران دینی خود، او را خواهیم کشت.(۱) شبیب پـذیرفت وابن ملجم شمشـیری تهیه کرد وآن را با زهری مهلک آب داد وسـپس در موعد مقرّر به مسـجد کوفه آمـد. آن دو در آنجـا با قطام، که در روز جمعه سـیزدهم ماه رمضان معتکف بود، ملاقات کردنـد و او به آن دو گفت که مجاشع بن وردان بن علقمه نیز داوطلب شده است که با آنان همکاری کند. چون هنگام عمل فرا رسید قطام سرهای آنان را با دستمالهای حریر بست وهر سه شمشیرهای خود را به دست گرفتند وشب را با کسانی که در مسجد می ماندند به سر بردند ودر مقابل یکی از درهای مسجد که معروف به «باب السده» بود نشستند.(۲)

---

۱ . کشف الغمه، ج۱،

ص ۵۷۱.

۲ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۴، تاریخ طبری، ج۶، ص ۸۳; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۶، ص ۱۱۵; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۹۵; مقاتل الطالبیین، ص ۳۲; البدایه والنهایه، ج۷، ص ۳۲۵; الاستیعاب، ج۲، ص ۲۸۲; روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۱.

امام (علیه السلام)در شب شهادت

امام (علیه السلام) در ماه رمضان آن سال پیوسته از شهادت خود خبر می داد. حتی در یکی از روزهای میانی ماه، هنگامی که بر فراز منبر بود، دست به محاسن شریفش کشید وفرمود:«شقیترینِ مردم این موها را با خونِ سرم رنگین خواهد کرد». همچنین فرمود: ماه رمضان فرا رسید وآن سَرِور ماههاست. در این ماه در وضع حکومت دگرگونی پدید می آید. آگاه باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد ونشانه اش این است که من در میان شما نیستم.(۱) اصحاب آن حضرت می گفتند: او با این سخن خبر از مرگ خود می دهد ولی آن را درک نمی کنیم.(۲) به همین جهت، آن حضرت در روزهای آخر عمر خود، هر شب به منزل یکی از فرزندان خود می رفت. شبی را در نزد فرزندش حسن(علیه السلام) وشبی در نزد فرزندش حسین (علیه السلام) وشبی در نزد دامادش عبد اللّه بن جعفر شوهر حضرت زینب (علیها السلام) افطار می کرد وبیش از سه لقمه غذا تناول نمی فرمود. یکی از فرزندانش سبب کم خوردن وی را پرسید. امام (علیه السلام)فرمود:«امر خدا می آید ومن می خواهم شکمم تهی باشد. یک شب یا دو شب بیشتر نمانده است». پس در همان شب ضربت

خورد.(۳) در شب شـهادت افطـار را میهمـان دخـترش امّ کلثـوم بـود. در هنگـام افطـار سه لقمه غـذا خورد وسـپس به عبـادت پرداخت واز اوّل شب تـا صـبح در اضـطراب وتشویش بود. گـاهی به آسـمان نگـاه می کرد وحرکات سـتارگان را در نظر می گرفت وهرچه طلوع فجر نزدیکتر می شـد تشویش وناراحتی آن حضـرت بیشتر می شـد ومی فرمود: «به خدا قسم، نه من دروغ می گویم ونه آن کسی که به من خبر داده

---

۱ . ارشاد مفید، ص ۱۵۱(چاپ اسلامیه)؛ روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۳.

۲ . ارشاد مفید، ص ۱۵۱(چاپ اسلامیه)؛ روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۳.

۳ . ارشاد، ص ۱۵۱؛ روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۴؛ کشف الغمّه، ج۱، ص ۵۸۱.

دروغ گفته است؛ این است شبی که مرا وعده شهادت داده اند».(۱) این وعده را پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به وی داده بود. علی (علیه السـلام) خود نقل می کند که پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در پایان خطبه ای که در فضیلت واحترام مـاه رمضـان بیـان فرمـود گریه کرد. عرض کردم:چرا گریه می کنی؟ فرمـود: برای سـرنوشتی که در این مـاه برای تو پیش می آیـد:«کَأَنّی بِکَ وَ أَنْتَ تُصَـلِّی لِرَبِّکَ وَ قَـدِ انْبَعَثَ أَشْـقَی الأَوَّلینَ وَ الآخِرینَ شَـقِیقُ عاقِرِ ناقَهِ ثَمُودَ فَضَـرَبَکَ ضَـرْبَهً عَلی فَرْقِکَ فَخَضَّبَ مِنْها لِحْیَتَکَ»(۲). یعنی:گویـا می بینم که تو مشـغول نماز هستی وشـقیترین مردم جهان، همتای کشـنده ناقه ثمود، قیام می کنـد وضـربتی بر فرق تو فرود می آورد ومحاسـنت را بـا خون رنگین می سـازد. بالأـخره آن شب هولنـاک به پایان رسـید وعلی (علیه السلام) در تاریکی

سحر برای ادای نماز صبح به سوی مسجد حرکت کرد. مرغابیانی که در خانه بودند در پی او رفتند وبه جامه اش آویختند. بعضی خواستند آنها را از او دور سازند. فرمود:«دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوائِحُ تَتْبَعُها نَوائِحُ» یعنی: آنها را به حال خود بگذارید که فریاد کنندگانی هستند که نوحه گرانی در پی دارند.(۳) امام حسن (علیه السلام) گفت: این چه فال بدی است که می زنی؟ فرمود:ای پسر، فال بد نمی زنم، لیکن دل من گواهی می دهد که کشته خواهم شد.(۴) اُمّ کلثوم از گفتار امام (علیه السلام) پریشان شد وعرض کرد: دستور بفرمایید که جعده به مسجد برود وبا مردم نماز بگزارد. حضرت فرمود: از قضای الهی نمی توان گریخت. آن گاه کمربند خود را

---

۱ . روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۴.

۲ . عیون اخبار الرضا، ج۱، ص ۲۹۷، (چاپ قم).

۳ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۱۲; ارشاد، ص ۶۵۲; روضه الواعظین، ج۱، ص ۱۶۵; مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۵.

۴ . کشف الغمّه، ج۱، ص ۵۸۴.

محکم بست ودر حالی که این دو بیت را زمزمه می کرد عازم مسجد شد. أُشْدُدْ حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ *** فَإِنَّ الْمَوتَ لاقِیکا وَلا تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ *** إِذا حَلَّ بِوادِیکا(۱) کمر خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد. واز مرگ، آن گاه که به سوی تو در آید، جزع وفریاد مکن. امام (علیه السلام) وارد مسجد شد وبه نماز ایستاد وتکبیر افتتاح گفت و پس از قرائت به سجده رفت. در این هنگام ابن ملجم در حالی که فریاد می زید:«لِلّهِ الْحُکْمُ لا لَکَ یا

عَلِیٌّ»، بـا شمشـیر زهر آلود ضـربتی بر سـر مبـارک علی (علیه السـلام) وارد آورد. از قضا این ضـربت بر محلی اصابت کرد که سابقاً شمشـیر عمرو بن عبدود بر آن وارد شده بود(۲) وفرق مبارک آن حضـرت را تا پیشانی شکافت. مرحوم شیخ طوسی در «امالی» حدیث دیگری از امام علی بن موسـی الرضا (علیه السـلام) از پدران گرامیش از امام سـجاد (علیه السلام) نقل می کند: ابن ملجم در حـالی که علی (علیه السـلام) در سـجده بود، ضـربتی بر فرق مبارک آن حضـرت وارد ساخت.(۳) مفسّر معروف شیعه ابوالفتوح رازی در تفسیر خود نقل می کند:علی (علیه السلام) در نخستین رکعت از نمازی که ابن ملجم او را ضربت زد، یـازده آیه از سوره انبیاء راتلاوت کرد.(۴) دانشـمند معروف اهل تسنّن سبط ابن جوزی می نویسد:هنگامی که امام در محراب قرار گرفت چند نفر به او حمله کردند وابن ملجم ضربتی بر آن حضرت فرود

---

۱ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۹; مقاتل الطالبیین، ص ۳۱.

۲ . کشف الغمّه، ج۱، ص ۵۸۴.

۳ . بحار الأنوار، نقل از امالی، ج۹، ص ۶۵۰(طبع قدیم).

۴ . تفسیر ابو الفتوح رازی، ج۴، ص ۴۲۵.

آورد(۱) وبلافاصـله با همراهانش گریختند. خون از سـر علی (علیه السـلام) در محراب جاری شد ومحاسن شـریفش را رنگین کرد. در این حـال آن حضـرت فرمود:«فُزْتُ وَ ربِّ الْکَعْبَهِ»: به خـدای کعبه سوگنـد که رسـتگار شدم.سـپس این آیه را تلاوت فرمود:(مِنْهـا خَلَقْنـاکُمْ وَ فِیهـا نُعِیـدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَهً أُخْری).(۲) علی (علیه السـلام) وقـتی ضـربت خورد فریـاد زد:او را بگیرید. مردم از پی ابن ملجم شتافتند وکسی به

او نزدیک نمی شد مگر آنکه او را با شمشیر خود می زد. پس قثم بن عبّاس پیش تاخت واو را بغل گرفت وبه زمین کوبید. چون او را به نزد علی (علیه السلام) آورند، به او گفت:پسر ملجم؟گفت: آری. وقتی حضرت ضارب راشناخت به فرزندش حسن فرمود: مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر وبندش را محکم کن. پس اگر مُردَم او را به من ملحق کن تا در نزد پروردگارم با او احتجاج کنم واگر زنده ماندم یا او را می بخشم یا قصاص می کنم.(۳) حسنین (علیهما السلام) به اتّفاق بنی هاشم، علی (علیه السلام) را در گلیم گذاشتندوبه خانه بردند. بار دیگر ابن ملجم را به نزد آن حضرت آوردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او نگریست وفرمود: اگر من مُردم او را بکشید، چنان که مرا کشته، واگر سالم ماندم خواهم دید که رأی من در باره او چیست.فرزند مرادی گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام وبه هزار درهم دیگر زهر داده ام. پس اگر مرا خیانت کند حق تعالی او را هلاک گرداند.(۴)

---

۱ . تذکره الخواص، ص ۱۷۷(چاپ نجف).

۲ . سوره طه، آیه ۵۵:شما را ازخاک آفریدیم ودر آن بازتان می گردانیم وبار دیگر از آن بیرونتان می آوریم.

۳ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۱۲.

۴ . کشف الغمّه، ج۱، ص ۵۸۶; تاریخ طبری، ج۶، ص ۱۸۵.

در این موقع امّ کلثوم به او گفت:ای دشمن خدا، امیر المؤمنین را کشتی؟ آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته ام، بلکه پدر تو را کشته ام. اُمّ کلثوم گفت: امیدوارم که آن حضرت

از این جراحت شفا یابد. ابن ملجم باز با وقاحت گفت: می بینم که برایش گریان خواهی بود. واللّه که من او را ضربتی زده ام که اگر آن را در میان اهل زمین قسمت کنند همه را هلاک کند.(۱) قدری شیر برای آن حضرت آوردند. کمی از آن شیر را نوشید وفرمود به زندانی خود نیز از این شیر بدهید و او را اذیّت نکنید. هنگامی که امام (علیه السلام) ضربت خورد پزشکان کوفه به بالین وی گرد آمدند. در بین آنان از همه ماهرتر اثیر بن عمرو بود که جراحات را معالجه می کرد. وقتی او زخم را دید دستور داد شُش گوسفندی را که هنوز گرم است برای او بیاورند.سپس رگی از آن بیرون آورد ودر محل ضربت قرار داد وآن گاه که آن را بیرون آورد گفت:یاعلی وصیّتهای خود را بکن، زیرا این ضربت به مغز رسیده ومعالجه مؤثّر نیست. در این هنگام امام (علیه السلام) کاغذ ودواتی خواست ووصیّت خود را خطاب به دو فرزندش حسن وحسین (علیهما السلام) نوشت. این وصیّت، گرچه خطاب به حسنین (علیهما السلام) است ولی در حقیقت برای تمام بشر تا پایان عالم است. این وصیّت را عدّه ای از محدّثان ومورّخانی که قبل از مرحوم سیّد رضی وبعد از او می زیسته اند با ذکر سند نقل کرده اند.(۲) البتّه اصل

---

۱ . مقاتل الطالبیّین، ص ۳۶; الاخبار الطوال، ص ۲۱۴; طبقات ابن سعد، ج۲، ص ۲۴; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۱۶۹; تاریخ طبری، ج۶، ص ۸۵; عقد الفرید، ج۴، ص ۳۵۹; کشف الغمّه، ج۱، ص ۵۸۶.

۲ . ابو حاتم سجستانی، المُعَمّرون

والوصایا، ص ۱۴۹; تاریخ طبری، ج۶، ص ۸۵; تحف العقول، ص ۱۹۷; من لا یحضره الفقیه، ج۴، ص ۱۴۱; کافی، ج۷، ص ۵۱; در مروج الذهب، (ج۲، ص ۴۲۵) قسمتی از آن نقل شده است; مقاتل الطالبیّن، ص ۳۸.

وصیّت بیشتر از آن است که مرحوم سیّد رضی در نهج البلاغه آورده است. اینک قسمتی از آن را می آوریم: أُوصِیکُما بِتَقْوَی اللّهِ وَ أَنْ لا تَبْغِیَا الدُّنْیا وَ إِنْ بَغَتْکُما وَ لا تَأْسَفا عَلی شَیْء مِنْها زُوِیَ عَنْکُما وَ قُولا بِالحَقِّ وَ اعْمَلا لِلأَجْرِ وَ کُونا لِلظّالِمِ خَصْماً وَلِلْمَظْلُومِ عَوْناً. شما را به تقوی وترس از خدا سفارش می کنم واینکه در پی دنیا نباشید، گرچه دنیا به سراغ شما آید وبر آنچه از دنیا از دست می دهید تأسّف مخورید. سخن حق را بگویید وبرای اجر وپاداش (الهی) کار کنید ودشمن ظالم ویاور مظلوم باشید. أُوصِیکُما وَجَمِیعَ وَلَدِی وَأَهْلِی وَ مَنْ بَلَغَهُ کِتابِی بِتَقْوَی اللّهِ وَ نَظْمِ أَمْرِکُمْ وَصَلاحِ ذاتِ بَیْنِکُمْ، فَإِنّی سَمِعْتُ جَدَّکُمْ(صلی الله علیه وآله وسلم)یَقُولُ: «صَلاحُ ذاتِ الْبَیْنِ أَفْضَلُ مِنْ عامَّهِ الصَّلاهِ وَالصِّیامِ». من، شما وتمام فرزندان وخاندانم وکسانی را که این وصیتنامه ام به آنان می رسد به تقوی وترس از خداوند ونظم امور خود واصلاح ذات البین سفارش می کنم، زیرا که من ازجدّ شما (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود:اصلاح میان مردم از یک سال نماز وروزه برتر است. اللّه اللّه فِی الأَیْتامِ فَلا تَغِبُّوا أَفْواهَهُمْ وَلا یَضِیعُوا بِحَضْرَتِکُمْ.وَاللّه اللّهَ فِی جِیرانِکُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِیَّهُ نَبِیِّکُمْ.ما زالَ یُوصِی بِهِمْ حَتّی ظَنَنّا أَنَّهُ سَیُوَرِّثُهُمْ. خدا را خدا را در مورد یتیمان; نکنند که

گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند; نکنند که در حضور شما، در اثر عدم رسیدگی از بین بروند. خدا را خدا را که در مورد همسایگان خود خوشرفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه وسفارش پیامبر شما هستند. وی همواره نسبت به همسایگان سفارش می فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی سهمیه ای از ارث برایشان قرار خواهد داد. وَاللّه اللّهَ فِی الْقُرآنِ لا یَسْبِقُکُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَیْرُکُمْ.وَ اللّهَ اللّهَ فِی الصَّلاهِ فَإِنَّها عَمُودُ

---------------------------- صفحه ۷۸۰

دِینِکُمْ.وَ اللّهَ اللّهَ فِی بَیْتِ رَبِّکُمْ لا تَخَلُّوهُ ما بَقِیتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تُرِکَ لَم تُناظَرُوا. خدا را خدا را در توجه به قرآن; نکنند که دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند. خدا را خدا را در مورد نماز، که ستون دین شماست. خدا را خدا را در مورد خانه پروردگارتان; تا آن هنگام که زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر خالی گذارده شود مهلت داده نمی شوید وبلای الهی شما را فرا می گیرد. وَاللّهَ اللّهَ فِی الْجِهادِ بِأَمْوالِکُمْ وَأَنْفُسِکُمْ وَ أَلْسِنَتِکُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ. وَعَلَیْکُمْ بِالتَّواصُلِ وَالتَّباذُلِ وَإِیّاکُمْ وَالتَدابُرِ وَ التَّقاطُع. لا تَتْرُکُوا الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَیُوَلّی عَلَیْکُمْ شِرارُکُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلا یُسْتَجابُ لَکُمْ. خدا را خدا را در مورد جهاد با اموال وجانها وزبانهای خویش در راه خدا. وبر شما لازم است که پیوندهای دوستی ومحبّت را محکم کنید وبذل وبخشش را فراموش نکنید واز پشت کردن به هم وقطع رابطه برحذر باشید. امر به معروف ونهی از منکر را ترک مکنید که اشرار بر شما مسلّط می شوند وسپس هرچه دعا کنید مستجاب نمی گردد.

سپس فرمود: ای نوادگان عبد المطّلب، نکنند که شما بعد از شهادت من دست خود را از آستین بیرون آورید ودر خون مسلمانان فرو برید وبگویید امیرمؤمنان کشته شد واین بهانه ای برای خونریزی شود. ...أَلا لا تَقْتُلَنَّ بِی إِلاّ قاتِلِی. أُنْظُرُوا إِذا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَهً بِضَرْبَه، وَ لا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) یَقُولُ:«إِیّاکُمْ وَ الْمُثْلَهَ وَ لَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُورِ».(۱) آگاه باشید که به قصاص خون من تنها قاتلم را باید بکشید. بنگرید که هرگاه من از این ضربت جهان را بدرود گفتم او را تنها یک ضربت بزنید تا ضربتی در برابر ضربتی باشد. وزنهار که او را مثله نکنید(گوش وبینی واعضای او را

---

۱ . نهج البلاغه، نامه شماره ۴۷.

نبرید)، که من از رسول خدا شنیدم که می فرمود:«از مثله کردن بپرهیزید، گرچه نسبت به سگ گزنده باشد». فرزندان امام (علیه السلام) خاموش نشسته بودند و در حالی که غم واندوه گلوی آنان را می فشرد به سخنان دلپذیر وجانپرور آن حضرت گوش فرا می دادند. امام در پایان این وصیت از هوش رفت وچون مجدداً چشمان خود را باز کرد فرمود:ای حسن، با تو سخنی چند دارم. امشب شب آخر عمر من است. چون درگذشتم با دست خود مرا غسل بده وکفن کن وخود شخصاً مباشر اعمال کفن ودفن من باش وبر جنازه من نماز بخوان ودر تاریکی شب جنازه مرا دور از شهر کوفه مخفیانه به خاک بسپار تا کسی از آن با خبر نشود. علی (علیه السلام) دو روز زنده بود ودر شب جمعه نخستین

روز از دهه آخر ماه رمضان (شب بیست ویکم سال ۴۰ هجری) در سن۶۳ سالگی بدرود حیات گفت.پسر گرامیش امام حسن (علیه السلام) او را با دست خود غسل داد وبر او نماز خواند در نماز هفت تکبیر گفت وسپس فرمود:«أَما إِنَّها لا تُکَبَّرُ عَلی أَحَد بَعْدَهُ». یعنی: بدانید که پس از علی (علیه السلام) بر جنازه هیچکس هفت تکبیر گفته نمی شود. علی (علیه السلام) در کوفه در جایی بنام «غری» (نجف اشرف فعلی) دفن شد. دوران خلافتش چهار سال وده ماه بود.(۱) در سوگ علی(علیه السلام)

پس از شهادت امام (علیه السلام)، حسن بن علی (علیه السلام) به خطبه ایستاد وخدا را ستود وبر او ثنا گفت وبر پیامبر درود فرستاد وسپس گفت: «أَلا إِنَّهُ قَدْمَضی فِی هذِهِ اللَّیْلَهِ رَجُلٌ لَمْ یُدْرِکْهُ الأَوَّلُونَ وَ لَنْ یَری مِثْلَهُ الآخِرُونَ.

---

۱ . مناقب آل ابی طالب، ج۳، ص ۳۱۳.تذکره الخواص، ص ۱۱۲; تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۱۳.

مَنْ کانَ یُقاتِلُ وَ جِبْرِئیلُ عَنْ یَمِینِهِ وَ میکائِیلُ عَنْ شِمالِهِ.وَاللّهِ لَقَدْ تُوُفِّیَ فِی اللَّیْلَهِ الّتی قُبِضَ فِیها مُوسَی بْنُ عِمْرانَ وَرُفِعَ فِیها عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ وَأُنْزِلَ الْقُرْآنُ. أَلا وَ انَّهُ ما خَلَفَ صَفْراءَ وَ لا بَیْضاءَإِلاّ سَبْعَمِائَهَ دِرْهَم فُضِّلَتْ مِنْ عَطائِهِ أَرادَ أَنْ یَبْتاعَ بِها خادِماً لأَهْلِهِ».(۱) امشب مردی درگذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده اند وآیندگان هرگز مانندا‌و را نخواهند دید. کسی که چون نبرد می کرد جبرئیل در طرف راست ومیکائیل در طرف چپ او بودند. به خدا سوگند، در همان شبی وفات یافت که موسی بن عمران درگذشت وعیسی به آسمان برده شد وقرآن نازل گردید. بدانید که او زر وسیمی

از خـود برجـا نگـذاشت مگر هفتصـد درهم که از مقرّری او پس انـداز شـده بـود ومی خـواست بـا آن مبلغ برای خـانواده اش خادمی بخرد. سپس قعقاع بن زراره برخاست وگفت: «رِضْوانُ اللّهِ عَلَيْكَ يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ، فَوَاللّهِ لَقَدْ كانَتْ حَياتُكَ مِفْتاحَ خَيْر وَلَوْ أَنَّ النّاسَ قَبلُوكَ لأَكَلُوا مِنْ فَوقِهِمْ وَعَنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لكِنَّهُمْ غَمَّطُوا النِّعْمَةَ وَ آثَرُوا الـدُّنْيا عَلَى الآخِرَهِ».(۲) رضوان خدا بر تو بـادای امیرمؤمنـان به خـدا سوگنـد زنـدگیت کلیـد هر خیر بود، واگر مردم ترا می پذیرفتنـد از بالای سـر وزیر پای خود می خوردنـد ونعمت خـدا آنـان را فرا می گرفت; لیکن اینـان نعمت را ناسپاسـی کردنـد ودنیـا را بر آخرت برگزیدنـد. ابوالأسود دوئلی ابیـات زیر را در رثـای علی (علیه السـلام) سـروده است: أَلا أَبْلِغْ مُعاوِيَهَ بْنَ حَرْب *** فَلا قَرَّتْ عُيُونُ الشّامِتِينا أَفِى شَهْرِ الصِّيامِ فَجَعْتُمُونا *** بِخَيْرِ النّاسِ طُرّاً أَجْمَعِينا؟ قَتَلْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطايا *** وَذَلَّلَها وَمَنْ رَكِبَ السَّفِينا ***

---

۱ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۱۳.

۲ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۱۳.

وَمَنْ لَبِسَ النِّعالَ مِنْ حَذاها *** وَمَنْ قَرَءَ الْمَثانِىَ وَالمُبِينا إِذَا اسْتَقْبَلْتَ وَجْهَ أَبِى حُسَيْن *** رَأَيْتَ النُّورَ فَوْقَ النّاظِرِينا لَقَدْ عَلِمَتْ قُرَيْشُ حَيْثُ كانَتْ *** بِأَنَّكَ خَيْرُهُمْ حَسَباً وَ دِيناً(۱) به معاویه بن حرب بگویید که چشـمهای شـماتت کنندگان روشن مباد. آیا در ماه رمضان ما را به سوگ بهترینِ تمام مردم نشاندیـد؟ بهترین کسـی را کشتیـد که بر دامها سوار شـد وآنها را رام کرد، بهترین کسی که نعلین بپا کرد وبهترین کسی که آیات مثانی وکتاب مبین را خواند. اگر به روی پدر حسین بنگری فروغ

او را مشاهده می کنی که بر فرازِ سرِ بینندگان پرتو انداخته است.ای علی، قریش هرکجا باشد دانسته است که تو در حَسَب ودین بهترینِ آنان هستی. از جمله کسانی که در باره علی (علیه السلام) مرثیه گفته است صعصعه بن صوحان است که در بلاغت وحاضر جوابی معروف بوده است. او چنین در سوگ امیر المؤمنین (علیه السلام) سخن گفت: پدر ومادرم فدای تو بادای امیر مؤمنان وگوارا باد بر تو (کرامتهای الهی). همانا تو پاکیزه مولد وشکیبا ومجاهد بودی وبه آنچه آرزو داشتی رسیدی وبا خدا معامله پر سودی کردی وبه سوی پروردگار خود شتافتی واو تو را با خوشی ونوید پذیرفت وفرشتگان بر تو گرد آمدند ودر جوار مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) ساکن شدی وخداوند تو را در جوار او قرار داد ومنزلتی مانند منزلت او به تو عطا کرد و از جام خود سیراب فرمود. از خدای خود (که پیروی از تو را بر مامنّت نهاد وتوفیق داد که به روش تو عمل کنیم ودوستِ دوستانت بوده ودشمنِ دشمنانت باشیم) مسئلت می کنیم که ما

---

۱ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۸; تاریخ طبری، ج۴، ص ۱۱۶; کامل ابن اثیر، ج۳، ص ۳۹۴; اغانی، ج۱۱، ص ۱۲۲. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین(ص ۴۳) این اشعار را که جزئی از یک مرثیه ۲۱ بیتی است به امّ الهیثم بنت الاسود نسبت داده است.

را با تو محشور سازد، زیرا به مرتبه ای رسیدی که پیش از تو کسی به آن نرسید ومقامی را به دست آوردی که پیش از تو کسی به دست نیاورد.تو در راه خدا

پیشاپیش پیامبر به بهترین صورت جهاد کردی ودین خدا را استوار کردی وسنّت را محکم ساختی وفتنه را خاموش کردی واسلام به تو پایدار شد ودین به تو انتظام پذیرفت ومناقبی در تو گرد آمد که در غیرِ تو جمع نشده است. پیش از هر کسی دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را اجابت کردی وپیروی او را بر هر چیز دیگر مقدّم داشتی وبه یاری او پیشقدم شدی وبا جان خود در راه خدا فداکاری کردی وشمشیر خود را برای یاری او از نیام برکشیدی. هر ستمکار سرسختی به وسیله تو شکست خورد وهر کافری به دست تو خوار شد. کفر وشرک وستم با دست تو برکنده شدند وگمراهان وسرکشان را هلاک کردی. پس گوارا باد بر توای امیرالمؤمنین آنچه را که خداوند از این مناقب وفضائل بر تو ارزانی داشت. نزدیکترین مردم به پیامبر بودی وقبل از همه ایمان آوردی ودر علم وفهم از همه برتر ودر یقین کاملتر واز همه شجاعتر ودلیرتر وسوابق تو در اسلام از همه بیشتر است. پس خداوند ما را از اجر تو محروم نسازد، زیرا تو کلید خیرات بودی ودر بدیها را به روی ما بستی.امّا با شهادت تو درهای بدی به روی ما باز شد ودرهای خیر بسته گردید. اگر مردم سخنان تو را می شنیدند خیرات از بالای سر و از پایین پای آنان روان می شد، ولی افسوس که دنیا را بر آخرت ترجیح دادند. خوارج ودیگر دشمنان اسلام از این جنایت هولناك ابن ملجم خوشحال بودند و از اقدام وی تمجید می کردند.یکی از خوارج به نام عمران بن حطّان وقاشی در

باره ابن قثم گفته است: یا ضَرْبَهُ مِنْ تَقِیّ ما أَرادَ بِها *** إِلّا لِیَبْلُغَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ رِضْواناً إِنّی لأَذْکُرُهُ یَوْماً فَأَحْسِبُهُ *** أَوْفَی البَرِیَّهِ عِنْدَ اللّهِ مِیزاناً چه ضربتی از پرهیزگاری که جز رسیدن به رضوان الهی از آن قصدی نداشت. من وقتی او را به یاد می آورم تصوّر می کنم که نزد خداوند کفّه ترازویش از همه سنگینتر است.

وقاضی ابو طیّب طاهر بن عبد اللّه شافعی در پاسخ او چنین سروده است: یا ضَرْبَهُ مِنْ شَقِیّ ما أَرادَ بِها *** إِلّا لِیَهْدِمَ لِلإِسْلامِ أَرْکاناً إِنّی لأَذْکُرُهُ یَوْماً فَأَلْعَنُهُ *** دُنْیا وَأَلْعَنُ عِمْراناً وَحَطّاناً عَلَیْهِ ثُمَّ عَلَیْهِ الدّهْرَ مُتَّصِلاً *** لَعائِنُ اللّهِ إِسْراراً وَإِعْلاناً فَأَنْتُما مِنْ کِلابِ النّارِ جاءَبِهِ *** نَصُّ الشَّرِیْعَهِ بُرهاناً وَ تِبیاناً (۱) چه ضربتی از تبهکاری که جز ویران کردن پایه های دین از آن قصدی نداشت. من روزی که او را به یاد می آورم یک دنیا به عمران وحطان لعن می کنم. بر او باد پیوسته لعنتهای خداوندی در آشکار ونهان، وشما از سگهای دوزخ هستید که نصّ شریعت بر آن شاهد وگواه است. بدین طریق شعله های پر فروغ حیات انسان والایی که در کعبه زاده شد ودر مسجد به شهادت رسید خاموش شد. انسانی که، پس از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، جهان برای او همتایی ندیده ونخواهد دید. نه درجهاد وایثار برای او نظیری بود، نه در علم وآگاهی از اسرار هستی، نه در دیگر فضائل، تا آنجا که وجود شریفش مجموعه ای از اضداد بود که هرگز در شخصی گرد نمی آیند: جُمِعَتْ فِی صِفاتِکَ الأَضْدادُ

*** فَلِهذا عَزَّتْ لَکَ الأنْدادُ زاهِدٌ حاکِمٌ حَلِیمٌ شُجاعٌ *** فاتِکٌ ناسِکٌ فَقِیرٌ جَوادٌ در تو صفات گوناگون گرد آمده اند و از این رو برای تو همتایی نمی توان یافت.تو انسانی وارسته وسیاستمدار وبردبار وشجاع وعابد وجریء وتهیدست وسخاوتمند وایثارگر هستی. نگارنده در همین جا دامن سخن را، با کمال شرمندگی، کوتاه می کند ومی داند که نتوانسته است حتّی نیمرخی ناقص از چهره ملکوتی وممتاز امیرالمؤمنین

----

۱ . مروج الذهب، ج۲، ص ۴۲۷. ابیات دیگری نیز در جواب این دو بیت عمران بن حطان گفته شده که مسعودی آنها را در کتاب خود آورده است.

امام علی (علیه السلام) را ترسیم کند.امّا خوشحال است که به وظیفه خود عمل کرده وبا در دست داشتن یک بسته نخ بی ارزش در عِداد خریداران یوسف در آمده است، شاید که روزی مشمول شفاعت او گردد. جعفر سبحانی قم، مؤسّسه امام صادق (علیه السلام) ۱۰ خرداد ۱۳۶۷ هـ . ش برابر با ۱۵ شوّال ۱۴۰۸ هـ . ق .

فهرست ها

فهرست آیات

فهرست آیات

۱۲۲ أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُون * قُلْ تَرَبَّصُوا ...(طور: ۳۲_ ۳۰): ۱۲۵ اَلْيَوم أَكْمَلْتُ لَكَمْ دينكَمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكَمْ نِعْمَتِی وَرَضِيْتُ ...(مائده:۳) ۱۳۹ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُون.(زمر:۳۰): ۱۴۹ اَللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.(انعام:۱۲۴): ۲۴۳ این کتاب را به آن گروه از بندگان خود که برگزیده ایم به ارث دادیم.(فاطر:۳۲) ۲۴۳ از آب هر موجود زنده ای را آفریدیم.(انبیاء:۳۰): ۲۹۹ الّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهار سِرّاً وَ عَلانِيةً.(بقره:۲۷۴): ۳۱۸ أَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً...(سجده:۱۸) : ۳۲۸ أَلَمْ تَرَإِلَى الّذينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتاب...(آل عمران:۲۳) : ۴۱۳ أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُول وَ أُولی الأَمْرِمِنْكُمْ(نساء:۵۹) : ۴۲۸ إِنَّكَ لاتُسْمِعُ الْمَوتی وَ لا تُسْمِعُ الصُّمّ الدعاء إذاً وَ لَّوْا... (نمل:۸۰، ۸۱): ۵۷۹ إِلاّ مَنْ أُكْرِهَ وَقلبهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإيمانِ(نحل:۱۰۶): ۶۱۷ أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَاللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الآخِرَه(زمر:۹): ۶۱۷

---------------------------- صفحه ۷۹۰

إِنِ الْحُكْم إِلاّ للّه يقُصُّ الْحَقّ وَ هُوَ خَيْرُالْفاصِلينَ(انعام:۵۷): ۶۹۸ أَلا لَهُ الْحُكم وَ هُوَ أَسرَعُ الْحاسِبِينَ(انعام:۶۲): ۶۹۸ إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ للّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّاهُ(يوسف:۴۰): ۶۹۸، ۷۱۷ إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ للّهِعَلَيْهِ تَوَكّلتُ وَ عَلَيْه...(يوسف: ۶۷): ۶۹۸ آگاه باش که حکم برای اوست واو سریعترین مُحاسب است(انعام:۶۲): ۶۹۸ اگر برای او شریک قرار دهند، به او ایمان می آورید.(غافر:۱۲): ۶۹۸ (ای افراد باایمان شکار را در حال احرام به قتل نرسانید) وهر کس از شما...(مائده:۹۵): ۷۰۳ اگر از اختلاف زوجین بیم دارید، داوری از خانواده مرد وداوری دیگر از...(نساء:۳۵) : ۷۰۴ ب، پ، ت ، ث برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم.(بقره:۱۳۱) : ۲۹ به من امر شده است که در برابر...(مؤمن: ۶۶) : ۲۹ بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده و...(شعراء:۲۱۴_ ۲۱۶):

۳۸، ۴۰ به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضدّ تو حیله کردند و...(انفال:۳۰): ۴۶ برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را... (بقره:۲۰۷): ۴۹ برادر! پس از درگذشت تو، این گروه مرا ناتوان شمردند و...(اعراف:۱۵۰): ۱۸۲ به آسمان وزمین گفت از روی رغبت یا ... (فصلّت:۱۱): ۲۹۷ بر ناتوان وبیماران وکسانی که مالی ندارند که در راه جهاد...(توبه:۹۱): ۶۶۸ به پیمان الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفادار باشید و...(نحل: ۹۱): ۶۹۰ برخی از منافقان در باره تقسیم غنائم بر تو ایراد می گیرند، اگر ...(توبه۵۸) : ۶۹۰ به تو وبه پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرك ورزی، ...(زمر:۶۵) : ۶۹۷ بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُون(زخرف:۵۸) : ۷۰۴ پروردگارا! او را پسندیده قرار ده(مریم:۶) : ۲۴۲ ، ۲۴۴ تو می میری ودیگران نیز می میرند(زمر:۳۰): ۱۴۹ توبه کسانی که کارهای زشت انجام می دهند وسپس به هنگام...(نساء:۱۶): ۴۵۷ ثُمَّ أَوْرَثْنا الْكِتابَ الّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا(فاطر:۳۲): ۲۴۳ چ، ح، خ چه باغها وچشمه ها ومزرعه ها ومقام بزرگ ونعمتهایی را که...(دخان:۲۵): ۵۴۷

حکم مخصوص خداست، به حق دستور می دهد و او بهترین داورهاست(انعام: ۵۷): ۶۹۸ حکم از آن خداست فرمان داده که جز او را نپرستید(یوسف:۴۰): ۶۹۸ حکم از آنِ خداست ، بر او توکّل کرده ام ومتوکّلان نیز...(یوسف:۶۷): ۶۹۸ خداوند به تعظیم وتکریم خانه هایی فرمان داده است که...(نور:۳۶) : ۱۸۳ خداوند غنیمتهای فراوانی به شما وعده داده است که... (فتح:۲۰): ۴۲۲ د، ر در این هنگام زکریّا پروردگار خود را خواند و...(آل عمران:۳۸): ۲۴۶ در میان شما افرادی (منافق) هستند که دیگران را به سستی وادار... (نساء:۷۲و ۷۳): ۴۷۳ در

میان آنان به آنچه که خدا نازل کرده است داوری کن و...(مائده: ۴۸): ۶۹۹ رَبِّ لا تَذَرْنی فَرداً وَأَنْتَ خَیْرُ الْوارِثینَ(انبیاء:۸۹): س، ش، ص سلیمان از داود ارث برد(نمل:۱۶): ۲۴۷، ۲۴۸ سُبحانَ الّذی سَخَّر لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقرِنین و...(زخرف:۱۳): ۵۹۴ ستایش در دنیا وآخرت مربوط به او وحکم از آنِ اوست(قصص:۷۰) : ۶۹۸ شب را در روز داخل می کند وروز را در شب(لقمان:۲۹): ۲۹۷ شکار حیوان خشکی بر شما، در حالی که مُحرم...(مائده:۹۶): ۳۱۰ شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا ودر اجلی معیّن ...(آل عمران: ۱۴۵): ۷۶۲ شما را از خاک آفریدیم ودر آن بازتان می گردانیم وبار دیگر...(طه:۵۵): ۷۷۷ صبر را پیشه خود ساز وکارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد(روم:۶۰): ۶۹۷ ف فی بُیُوت أَذِنَ اللّه أَنْ ترفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ...(نور ۳۶): ۱۸۳ فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً(مریم:۵): ۲۴۳ فَقالَ لَها وَ للأَرْضِ ائْتِیا طَوعاً أَوْ کرهاً...(فصلّت:۱۱): ۲۹۷ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَث...(اعراف:۱۷۶): ۶۸۲ فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَلا یَسْتَخِفَّنَّکَ الّذینَ لا یُؤْمِنُونَ(روم:۶۰): ۶۹۷ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّه وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ(مائده:۴۸): ۶۹۹

فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی(ص: ۲۶): ۶۹۹ ک، گ، ل کسانی که به ندای پروردگار خود پاسخ گفتند و...(شوری:۳۸): ۶۸ کسانی را که اموال خود را (در راه فقرا) شب وروز و...(بقره:۲۷۴): ۳۱۶ کَمْ تَرَکُوْا مِنْ جَنّات وَ عُیُون وَ زُرُوع وَ مَقام کَریم و...(دخان:۲۵): ۵۴۷ ...کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً(جمعه:۵): ۶۸۲ گفتار برخی ازمردم تو را به تعجّب وا می دارد و...(بقره:۲۰۴): ۵۰ گروهی ازمردم که آفریده ایم

، به راه حق می رونـد وبه حق داوری می کننـد(اعراف:۱۸۰): ۲۳۳ لاـ یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتل أولئِکَ ... (حدید:۱۰) : ۲۶ لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لاـ عَلَی الْمَرضی وَلا علی الّذینَ لا یَجِدُونَ ما...(توبه:۹۱) : ۶۶۸ لَهُ الْحَمْدُ فِی الأُولی وَ الآـخِرَهِ وَ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرجعُونَ(قصص:۷۰) : ۶۹۸ م مـن بنـده خـدا هسـتم; بـه مـن کتـاب داده شـده وپیـامبر الهی شـده ام(مریم:۳۰) : ۳۲ ... مـا أُنْزِلَ إلَیْکَ...(مائـده:۶۷) : ۱۳۴ مـن از (پسـر عموهـایم)پس از درگـذشت خـویش می ترسم و... (مریم:۵و۶): ۲۴۲ ما به داود وسلیمان علم ودانش دادیم و...(نمل:۱۵): ۲۴۷ منزّه است خدایی که این مرکب را برای ما مسخّر ساخت و...(زخرف:۱۳): ۵۹۴ مگر آن کس که (به گفتن سخن کفر) مجبور گردد، در حالی که قلب او... (نحل:۱۰۶): ۶۱۷ مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَهً أُخْری.(طه:۵۵): ۷۷۷ و وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئکَ الْمُقَرَّبُونَ(واقعه:۱۰و۱۱): ۲۵، ۳۰ وَأُمِرْتُ أَنْ أُسلِمَ لِرَبِّ الْعالَمین(مؤمن:۶۶): ۲۹ وَأَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الأَقْرَبِینَ وَاخْفِضْ جَناحَکَ ...(شعراء:۲۱۴_ ۲۱۶): ۳۸، ۴۰ وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتوکَ ...(انفال:۳۰): ۴۶ وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ...(بقره:۲۰۷): ۴۹ وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الحَیاهِ ...(بقره:۲۰۴): ۵۰ وَالّذینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقامُوا الصَّلاهَ وَ أَمْرُهُمْ شُوری...(شوری:۳۸): ۶۸، ۱۹۱

...وَأَنْفُسنا وَأَنْفسَکُمْ...]آیه مباهله[(آل عمران:۶۱): ۷۰ وَ طائِفَهٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسهُمْ یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَالْحَقِّ...(آل عمران: ۱۵۳): ۱۶۱ وَ ما مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإنْ ماتَ أَو... (آل عمران:۱۴۴): ۱۶۱ وَ آتِ ذَا الْقُربی حَقَّهُ وَالْمِسْکِین وابْنِ السَّبِیل(اسراء:۲۶): ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷ وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْء فَإِنَّ لِلّهِ خُمُسهُ وَ للرّسُولِولِذِی الْقُربی(انفال:۴۱): ۲۰۶ وَما أَفاءَ اللّه عَلی

رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْل وَ...(حشر:۶و۷): ۲۱۶ وَإِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ أَنْ تَحْكَمُوا بِالعَدْلِ(نساء:۵۸): ۲۳۳ وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ(اعراف:۱۸۰): ۲۳۳ وَإِنّى خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائى وَكانَتِ امْرَأَتى عاقِراً فَهَبْ...(مريم:۵و۶): ۲۴۲ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً(مريم:۶): ۲۴۴، ۲۴۵ وَوَرِثَ سُليمان داود(نمل:۱۶): ۲۴۷، ۲۴۸ وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيمانَ عِلماً وَقالا اَلْحَمْدُلِلّهِ الّذى فَضَّلَنا ... (نمل:۱۵): ۲۴۷ وَفاكِهَةً وَأَبّاً متاعاً لَكُمْ وَ لأَنْعامِكُمْ (عبس:۳۱ و۳۲): ۲۹۶ وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلّ شَىء حَىّ(انبياء:۳۰): ۲۹۷ وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً(احقاف:۱۵): ۳۰۵ وَ فِصالُهُ فى عامَيْنِ(لقمان :۱۴): ۳۰۵ وَ حرّمَ عَلَيْكُمْ صِيدُ البرّ ما دُمْتُمْ حُرُماً(مائده:۹۶) : ۳۱۰ وَلا يَخافُونَ لَوْمَةُ لائِم(مائده:۵۴) : ۳۲۸ وَ لا تَطْرُدِ الّذينَ يَدْعُونَ رَبّهُمْ بِالْغداهِ وَالعَشِيّ... (انعام:۵۲): ۳۴۱، ۶۱۸ وَقَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرّجنَ تبرّج الْجاهِلِيَّه الأُولى(احزاب:۳۳): ۴۱۳ وَعَدَكُمُ اللّه مَغانِمَ كَثيره تَأْخُذُونَها فعجّل...(فتح:۲۰) : ۲۲۲ وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمى(انفال:۱۷) : ۴۴۸ وَ لَيْسَتِ التَّوبَهُ لِلّذينَ يَعْمَلُونَ السَيِّئات حَتّى إِذا حَضَرَ...(نساء:۱۶) : ۴۵۷ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيّهِ سُلْطاناً فَلا... (اسراء:۳۳): ۴۷۰ وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمن لَيبطِّئَنَّ فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصِيبه...(نساء:۷۲ و۷۳): ۴۷۳ وَ إِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْم خِيانَهً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواء(انفال:۵۸): ۴۸۲ وَمَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتّبع غير...(نساء:۱۱۵): ۴۸۳

------------------------ صفحه ۷۹۴

وَ يقذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكان بَعِيد(سبأ: ۵۳) : ۵۰۱ وَشاوِرْهُمْ فِى الأَمْرِ(آل عمران:۱۵۹) : ۵۲۵، ۵۳۶ وَالنَّخل باسِقات لَها طَلْع نَضيد(ق:۱۰) : ۵۴۵ وَ إِمّا تَخافنَّ مِنْ قَوْم خِيانَهً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ على...(انفال:۵۸) : ۵۸۱ وَ أَوفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الأَيمانَ بَعْدَ تَوكِيدِها و...(نحل:۹۱): ۶۹۰، ۶۹۶ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِى الصَدَقاتْ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا و...(توبه:۵۸): ۶۹۰ وَ لَقَدْأُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الّذينَ مِنْ قَبْلِكَ

فهرست روایات

فهرست روایات

الصديق الأكبر؛...]علی (علیه السلام) [: ۲۷ اللّهمّ إِنّی أَوّلُ مَنْ أَنابَ وَ سـمع وأجاب...] علی (علیه السلام) [: ۲۸ إِنّ هذا أَخی وَ وصـیّی وخلیفتی]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۴۲ ای پیامبر! من نخستین کسـی هستم که...]علی (علیه السلام) [: ۴۴ إِنّ ابن آمنه النبیّ محمّـداً رجـل صـدوق قـال عن جبرئیـل] از اشـعار منسوب به علی (علیه السـلام) [: ۶۴ أنت أخی فی الـدنیا والآخره والّذی بعثنی بالحقّ...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۷۱ إنّک رجل مضارّ ولا ضـرر ولا ضرار .]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۵۱ از این پس هر خطری که در کمین تو باشـد از تو برطرف شـده است و...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۵۵ إنّهم لن یصـلوا إلیـک من الآـن بشـیء تکرهه]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۵۵ اینان (=علی، فاطمه، حسـن وحسـین) اهل بیت من هسـتند.]پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۱۰۵ اللّه أکبر سـکوتها اقرارها.]پیامبراکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۱ اگر علی را نمی آفریـدم، برای دختر تو فـاطمه هرگز در روی زمین همشأنی نبود.]خداونـد جلّوعزّ[: ۸۲ اللّهمّ بارِک لِقوم جلّ آنیتهم الخزف.]پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۴ أقالک اللّه العثره فی الدنیا والآخره.]پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۵ اللّهمّ هذه ابنتی وأحبّ الخلق إلیّ اللّهمّ وهذا أخی و....]پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۸۵ ارزش ضربتی که علی در روز خنـدق بر دشـمن فرود آورد....]پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۱۰۰ اللّهمّ لاـ معطی لمـا منعت ولا مانع لما أعطیت.]علی (علیه السلام) [: (۱۰۶) أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ...]پیامبر (صلی الله علیه وآله

وسلم) ـ حديث المنزله ـ [: ۱۰۸ آیا راضی نیستی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی....]پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۰۸ أَلا وَ إنّ الخطایا خیل شمس حمل علیها أهلها...]علی (علیه السلام) [: ۳ ۱۱ او از من است ومن از او هستم واو زمامدار شما....]پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۱۵

الأَمر إلی اللّه یضعه حیث شاء]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۱۸ آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا خدایی نیست و...]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۷ إِنّی لأری عجاجه لا یطفؤها إلّاالدّم.] علی (علیه السلام) [: ۱۵۳ أَیُّهَا الناس إنَّ أحقّ الناس بهذاالأمر...]علی (علیه السلام) [: ۱۵۸ ای مردم شایسته ترین افراد برای حکومت، تواناترین آنها...]علی (علیه السلام) [: ۱۵۸ آنان با من در حقّ مسلّم من به نزاع برخاستند]علی (علیه السلام) [: ۱۷۵ اللّهمّ إِنّی أستعینک علی قریش...]علی (علیه السلام) [: ۱۷۵ أَما وَاللّه لقد تقمّصها ابن أبی قحافه و...]علی (علیه السلام) [: ۱۷۷ این امر در اختیار خداست وهر کس را برای این کار انتخاب کند...]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۱۸ احتجّوا بالشجره وأضاعوا الثمره.]علی (علیه السلام) [: ۱۷۷ آری ما از آنچه آسمان به آن سایه انداخته بود، تنها فدک...]علی (علیه السلام) [: ۲۳۰ إنّ الأنبیاء لا یورّثون.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۴۹ این کتاب خدا حاکم است ودادگر وگویاست و...]حضرت فاطمه ـ سلام اللّه علیها ـ[: ۲۴۸ إنّ النبیّ لا یورّث: ۴۹ ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب الهی است که تو از ...]فاطمه ـ سلام اللّه علیها ـ[: ۲۵۵ آنگاه که

عمر در گـذشت امر خلافت را در قلمرو...]علی (علیـه السـلام) [: ۲۶۹ انظروا أهـل بیت نبیّکم فـالزموا سـمتهم واتّبعوا...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۰ ألا إنّ مثل آل محمّد (صـلی الله علیه وآله وسلم) کمثل نجوم السّماء...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۱ ألا بأبی وأُمّی هـم مـن عـدّه ...]علی (علیه السـلام) [: ۲۸۱ أعلم أُمّتی بالسنّه والقضـاء علیّ بن أبی طـالب .]پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۵ أقضاکم علیٌّ.]پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۵ أنا مدینه العلم وعلیّ بابها فمن أراد...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۵ ای علی! به سوی یمن حرکت کن ودین خدا را به آنان ...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۶ القضاء کما قضـی علیٌّ.]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۷ اَلحمـدُ للّه الّذی جعل فی أُمّتی من یقضـی...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۲۸۹ إنّ اللّهـأیّن الأ ـین فلا أین له; جلّ أن...]علی (علیه السـلام) [: ۲۹۳ آن حضـرت]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسـلم)[فرمود: مـا محرم هستیم. این غـذا را به افرادی...: ۲۱۱ إنّ علیّاً أعتق ألف مملوک من کـدّ یـده.]امام صادق(علیه السلام) [: ۳۱۷ امیرمؤمنـان بیـل می زد ونعمتهای نهفته در دل زمین ...]امام صادق (علیه السـلام) [: ۳۱۷ این قنات وقف زائران خانه خدا ورهگذرانی...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۳۱۸ أقـد الفاسق فإنّه أتی عظیما...] علی (علیه السـلام) خطاب به عثمـان[: ۳۳۱ اگر امروز فرار کرد، روزی بـــه دام می افتـــد.]علی (علیـــه الســـلام) [: ۳۳۳ إِنَّ اللّـهَ قَـدْ فَرَضَ عَلَیْکُـم صَـدَقَه أَمْوالِکُمْ]پیامبر اکرمصلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم[: ۳۳۶ ای فرزندان مهاجر برای نبرد با

سران کفر...]علی (علیه السلام) [: ۳۵۴

----------------------- صفحه ۷۹۷

...إلی أن قـام ثـالث القوم نافجاً...]علی (علیه السـلام) _ خطبه شقشـقیه[: ۳۵۴ ألا ـ إنّ کـلّ قطیعه أقطعهـا عثمان...]علی (علیه السلام) [: ۳۵۴ اللّهمّ إنّی أُبرِّء ممّا یقولون ومن ...]علی (علیه السـلام) [: ۳۶۱ آنان بسان ازدحام شتر تشـنه ای که...]علی (علیه السلام) [: ۳۶۷ ای مردم! هیـچ کس ازمـادر غلاـم وکنیز به ...]علی (علیه السـلام) [: ۳۷۵ او به بیعت خـود اعـتراف کرده ولی مدّعی است که...]علی (علیه السلام) [: ۳۹۵ اللّهمّ إنّهما قطعانی وظلمانی ونکثا بیعتی...]علی (علیه السلام) [: ۴۱۶ از بنده خدا علی أمیر مؤمنـان به مردم کـوفه، یـاوران...]نـامه علی (علیه السـلام) به مردم کوفه[: ۴۲۵ ای مردم! مـا آمـده ایم که شـما را به کتاب خدا وسنّت پیامبرش و...]امام مجتبی (علیه السلام) [: ۴۲۵ از مثل من نبایـد ترسـید این کار در باره کسانی...]علی (علیه السلام) [: ۴۳۶ اگر کوهها از جای خود کنده شوند تو بر جای خود...]علی (علیه السـلام) [: ۴۴۵ این شمشیر، کراراً غبار غم از چهره پیـامبر خـدا زدوده اسـت.]علی (علیه السـلام) [: ۴۵۲ أَو لم یبـایعنی بعـد قتـل عثمـان؟ لا ـ حاجه لی فی بیعته...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۳ از مال مسلمان مرده، چیزی برای دیگران حلال نمی شود.]علی (علیه السلام) [: ۴۵۴ أَیّکم یأخذ أُمّ المؤمنین فی سهمه؟]علی (علیه السـلام) [: ۴۵۴ إنّ علیّاً قتل أهل البصـره وترک أموالهم فقال إنّ دار الشـرک...]امام صادق (علیه السـلام) [: ۴۵۴ أیّها النّاس إنّما یجمع الناس الرضا والسخط. وإنما...]علی (علیه السلام) [: ۴۶۰ ای مردم، افراد را خشنودی از یک عمل

یـا خشم از آن به زیر...: ۴۶۱ امـام به ابن عبّاس گفت:«اضـرب بمن أطاعک من عصاک...»: ۴۶۳ الحمـدللّه الّذی أخرجنی من أخبث البلاد.]علی (علیه السـلام) هنگام خروج از بصره[: ۴۶۴ ای مردم کوفه، برای شـما در اسلام فضیلتی است مشروط...]علی (علیه السلام) [: ۴۶۸ إنّ اللّه عزّ وجـلّ خلق الخلق بالحقّ ولا یرضـی من أحـد...]علی (علیه السـلام) [: ۴۷۵ اگر چیزهـایی در تو نبـود، در اخـذ بیعـت برای من پیشـگام می شـدی و...] علی (علیه السـلام) [: ۴۷۸ اسـتانداری برای تـو لقمـه چربی نیست، بلکه امانتی است....]علی(علیه السلام) [: ۴۷۹ إنّمـا أنت رجلٌ من بنی أُمیّه وبنو عثمان...]علی (علیه السـلام) خطاب به معاویه[: ۴۸۷ إنّکـم میـامین الرّأی، مراجیـح الحلـم، مقاویـلٌ بـالحقّ...] علی (علیـه السـلام) [: ۵۲۶ الطریـق مشـترک والنّاس فی الحـقّ سـواء ومن...]علی (علیه السـلام) [: ۵۲۹ این راه ، راه عمـومی است ومردم در برابر حـق یکساننـد. وآن ...]علی (علیه السـلام) [: ۵۲۹ اللّهمّ نوّر قلبه بالتقی وأیّـِده إلی صـراط مسـتقیم. لیت...]سـخن علی (علیه السـلام) در باره عمرو[: ۵۳۵ اللّهمّ ارزقه الشـهاده فی سبیلک والمرافقه...]دعای امام (علیه السـلام) در حقّ هاشم بن عتبه[: ۵۳۸ آفرین بر شـما، این سخن همان دین فهمی وحقیقت آموزی و...]علی (علیه السلام) [: ۵۳۹ این گروه هر پاداشـی کسب کنند، تو با آنان شریک هستی...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۵ اینجا بار انداز آنان وخوابگاه مرکبهایشان است...این نقطه قتلگاه ...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۶ آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می انگارید، به خدا سوگند...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۹

این مرد از خاندان ماست.]علی (علیه السلام) در باره راهب مسیحی[: ۵۵۱ أمّا بعد،

فإنّی قد أمَّرْت علیکما مالکاً فاسمعا...]علی (علیه السلام) [: ۵۵۴ ائتوه الآن فلاقوه واحتجّوا علیه...]علی (علیه السلام) [: ۵۶۵ اکنون به سراغ او بروید وبر او احتجاج کنید و...]علی (علیه السلام) [: ۵۶۵ إنّما النّاس تبع المهاجرین والأنصار وهم شهود المسلمین...]علی (علیه السلام) [: ۵۶۹ ای مردم عراق، با من مخالفت مکنید.]علی (علیه السلام) [: ۵۷۲ إنّا لا نکافیک بصنعک، هلمّ إلی الماء فنحن...]علی (علیه السلام) [: ۵۷۳ آغاز نبرد مکنید تا با شما آغاز کنند، که شما بحمداللّه در این ...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۵ آیا می دانید داستان این پرچم چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روزی این پرچم را ...]علی (علیه السلام) [: این که با مسلمانی نجنگد وبه غارتگری نزدیک نشود.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۵۸۶ اللّهمّ إلیک نقلت الأقدام وأتْعَبتِ الأبدان و...]علی (علیه السلام) [: ۵۹۵ إن أظهرتنا علی عدوّنا فجنّبنا الغیّ وسدّدنا للحقّ و...]علی (علیه السلام) [: ۵۹۵ أین فرارکم من الموت الّذی لن تعجزوه إلی الحیاه الّتی...]علی (علیه السلام) [: ۶۰۳ الآن صابر وبردبار باشید که ثبات وآرامش بر شما از ...]علی (علیه السلام) [: ۶۰۴ آیا کسی نیست که رضای خدا را بخرد ودنیای خود را در مقابل...]علی (علیه السلام) [: ۶۰۹ اینها پرچمهای خداست .خدا صاحبان آنها را حفظ کند وبه آنان ...]علی (علیه السلام) [: ۶۱۱ امروز یا فردا تو راکشته می بینم. آگاه باش که شیطان ...]امام مجتبی (علیه السلام) خطابه به عبد اللّه[: ۶۱۴ إنّک لن تموت حتّی تقتلک الفئه الباغیه الناکبه عن الحقّ...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۱۸ إنّ

لأبيك يوماً لن يعدوه ولا يبطئ به عنه السعي و...]على (عليه السلام) [: ۶۲۷ إنّه ليس من أحد إلّا عليه من اللّه حفظه يحفظونه من أن...]على (عليه السلام) [: ۶۲۷ ای مردم، می بينيد که کار شما ودشمن به کجا انجاميده واز دشمن جز ...]على (عليه السلام) [: ۶۴۰ آگاه باشيد که شاميان برای خويش نزديکترين فردی را که ...]على (عليه السلام) [: ۶۵۴ اين بيانيه ای است که على اميرمؤمنان ومعاويه وپيروان آن دو...]على (عليه السلام) [: ۶۵۶ إنّا لم نحكّم الرجال وإنّما حكّمنا القرآن وهذا القرآن...]على (عليه السلام) [: ۶۶۳، ۷۱۴ إرجع فإنّ مشى مثلك فتنه للوالى ومذلّه للمؤمنين...]على (عليه السلام) [: ۶۷۲ أُحكم بكتاب اللّه ولا تجاوزه]على (عليه السلام) خطاب به ابوموسى [: ۶۷۳ اگر خداوند با علم خود با بندگانش رفتار می کرد، ديگر برای آنان ...]على (عليه السلام) [: ۶۷۳ إنّ اللّه غالبٌ على أمره.]على (عليه السلام) [: ۶۷۵ أمرنى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين.]على (عليه السلام) [: ۶۸۷ ای اُمّ سلمه ، اين (=على) نبرد کننده با ناکثان وقاسطان ومارقان بعد از من است.]پيامبر(صلى الله عليه وآله وسلم)[: ۶۸۷ او(=حرقوص بن زهير) را رها کنيد که پيروانی خواهد داشت که در امر دين...]پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم)[: ۶۸۸ أما إنّ لكم عندنا ثلاثاً فاصبحتمونا.]على (عليه السلام) [: ۷۰۱ از ورود شما به مساجد خدا جلوگيری نمی کنيم تا در آنجا نماز بگزاريد.]على (عليه السلام) [: ۷۰۱ اللّه أكبر، كلمه حقّ يراد بها الباطل.]على (عليه السلام) [: ۷۰۱

أستغفراللّه من كلّ ذنب.]على (عليه السلام) در

پاسخ خوارج[: ۷۰۷ آنان(=خوارج) نابود نمی شوند؛ گروهی از آنان در صُلب پدران ورحم مادران ...]علی (علیه السلام) [: ۷۱۱ اینکه می گویید ۳چرا میان شما وآنان مدّتی معیّن کردم وبه امر داوری...]علی (علیه السلام) [: ۷۱۶ آری حقّ حاکمیت از آن خداست (وهیچ بنده ای ...) ولی خوارج...]علی (علیه السلام) [: ۷۱۷ ای مردم کوفه، شما برادران ویاران من در امر حقّ هستید. من ...]علی (علیه السلام) [: ۷۲۳ از نجوم به عنوان راهنما در تاریکیهای بیابان ودریا باید...]علی (علیه السلام) [: ۷۲۶ ای گروه (متمرّد)، من به شما هشدار می دهم که مبادا فردا مورد...]علی (علیه السلام) [: ۷۲۷ ای مردم، به سوی بنده صالح عمرو بن عمیس بشتابید. به یاری گروهی...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۷ أیّها الناس المجتمعه أبدانهم المختلفه أهواؤکم کلامکم...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۸ ...أیّ دار بعد دارکم تمنعون؟ ومع أیّ إمام بعدی تقاتلون؟...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۹ ای مردم که بدنهایشان در کنار هم وگرایشهایشان مختلف است، سخنان ...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۹ القوم رجال أمثالکم، أقولاً بغیر علم؟ و...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۹ ألا وإنّ العرب قد أجمعت علی حرب أخیک الیوم...]علی (علیه السلام) [: ۷۴۲ ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند...]علی (علیه السلام) [: ۷۴۹ امّا بعد، تو (=ای اَشتَر!) از کسانی هستی که من به کمک آنان دین را ...]علی (علیه السلام) [: ۷۵۶ از بنده خدا علی بن أبی طالب...خدایی را ستایش می کنم که ...]علی (علیه السلام) [: ۷۵۶ أین مثلُ مالک؟]علی (علیه السلام) [: ۷۵۹ این ناله های محمّد وبرادران شما از اهل

مصر است. عمروعاص، دشمن خدا و...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۴ او (=محمّد بن أبی بکر) برای من فرزند وبرای فرزندانم وفرززندان برادرم...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۵ الحمدللّه الّذی إلیه مصائر الخلق وعواقب الأمر...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۶ أوّه علی إخوانی الّذین تلوا القرآن فأحکموه و...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۷ الجهاد، الجهاد، عباد اللّه! ألا وإنّی معسکر فی یومی...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۷ امر خدا می آید ومن می خواهم شکمم تهی باشد. یک شب یا دو شب...]علی (علیه السلام) [: ۷۷۴ آنها (=مرغابیان) را به حال خود بگذارید که فریاد کنندگانی هستند که...]علی (علیه السلام) [: ۷۷۵ أُشدد حیازیمک للموت فإنّ الموت لاقیکا ۷۷۶ ....]علی (علیه السلام) [: أُوصیکما بتقوی اللّه وأن لا تبغیا الدنیا وإن بغتکما...]متن وصیّت امام علی (علیه السلام) به دو فرزندش حسن وحسین ـ علیهما السلام ـ [: ۷۷۹ ای حسن، باتو سخنی چند دارم امشب شب آخر عمر من است...]علی (علیه السلام) [: ۷۸۱ أما إنّها لا تکبّر علی أحد بعده.]امام حسن (علیه السلام) [: ۷۸۱ ألا ـ إنّه قد مضی فی هذه اللّیله رجل لم یدرکه الأوّلون و...] حسن بن علی ـ علیهما السلام ـ[: ۷۸۱ امشب مردی درگذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده اند و...]حسن بن علی ـ علیهما السلام ـ [: ۷۸۲

--------------------------- صفحه ۸۰۰

ب به راستی هیچ گاه راهنمای مردم به آنان دروغ نمی گوید. من...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۳۹ بارک اللّه لک فی ابنه رسول اللّه یا علیّ نعمت الزوجه فاطمه]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۵ برز

الإیمـان کلّه إلی الشـرک کلّه.]پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۹۷ بـه خـدا سوگنـد، مـن هرگز فکر نمی کردم کـه عرب خلافت را از خانـدان پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بگیرد یا ...]علی (علیه السـلام) [: ۱۶۳ به احترام پیونـدی که با پیامبر (صـلی الله علیـه وآله وسـلم) داری وبه سـبب این که هر مسـلمانی...]علی (علیه السـلام) [: ۱۷۱ به خـدا سوگنـد، از روزی که خداونـد جـان پیامبرش را قبض کرد تا به امروز...]علی (علیه السـلام) [: ۱۷۴ بارالهـا، مرا در برابر قریش وکسـانی که ایشان را کمکٔ کردند، یاری فرما...]علی (علیه السـلام) [: ۱۷۵ به خـدا سوگند، شـما از من به خلافت حریصترید، در حالی که از نظر شرایـط و...]علی (علیه السـلام) [: ۱۷۶ به خـدا سوگنـد، فرزنـد ابی قحـافه خلافـت را به سـان پیراهن بر تن خود...]علی (علیه السلام) [: ۱۷۷ بر خانـدان محمّـد بشارت باد که خداونـد (از فضل وکرم خود) آنان را...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۲۰۷ به خانـدان رسالت بنگرید وراه آنان را در پیش گیرید که...]علی (علیه السـلام) [: ۲۸۰ بند کفش بگسست وعبا از دوش بیفتاد وناتوان...]علی (علیه السلام) [: ۳۶۹ به خدا سوگند من در دینم مداهنه نمی کنم و...]علی (علیه السـلام) [: ۳۷۷ به خدا سوگند دو روز هم اجازه نمی دهم که معاویه بر جان ومال...]علی (علیه السـلام) [: ۳۷۸ به خدا سوگند، پسر عموی تو را جز تو کسی نکشت و...]علی (علیه السلام) [: ۳۸۳ بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان هستی...]علی (علیه السلام) [: ۳۸۹ به

خـدا قسم، من هرگز مانند کفتار نیستم که با نواختن ...]علی (علیه السلام) [: ۴۰۴ بـا طلحه ملاقات مکن، زیرا اگر ملاقاتش کنی او را چون گاوی...]علی (علیه السلام) [: ۴۳۵ برای من نـاگوار است که تو را در زیر آسـمان ودر دل این بیابان...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۶ بـا مطیعـان عاصـیان را وآنان را که امر تو را ...]علی]علی (علیه السلام) [: خطاب به ابن عبّاس[: ۴۶۳ به خدا سوگند، من به میل خود به سوی شـما نیامدم بلکه ...]علی (علیه السلام) [: ۴۶۸ بیعت (مهاجران وانصار بامن) در مـدینه حجّت را بر تو در شام...]علی (علیه السلام) [: ۴۸۲، ۴۸۳ به سوی دشمنان خدا حرکت کنید، به سوی دشمنان قرآن و...]علی (علیه السلام) [: ۵۲۸ بـه خـدا سوگنـد، معـاویه ازمـن سیاسـتمدارتر نیست، چه او نیرنـگ...]علی (علیه السلام) [: ۵۳۰ به نـام خداونـد بخشاینـده مهربان ، خدایی که در گذشـته...]صـحیفه یاران مسیح (علیه السلام) [: ۵۵۰، ۵۵۱ به خـدا سوگنـد که او (=معاویه) در این گفتار دروغگوست. من هرگز...]علی (علیه السلام) [: ۵۶۸ بندگان خدا، از مخالفت خدا بپرهیزید، چشـمها را به زیر افکنیـد و...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۴ با مردم نبرد کنیـد تا اسلام آورند وآن گاه که اسلام آوردند...]رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۵۸۶ به خدایی که دانه را شکافت وانسان را آفرید، این گروه از صـمیم دل...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۷ بر سپاه شام حمله کن وخود رابه یاران محاصره شده برسان وچون...]علی (علیه السلام) [: ۶۰۹ برای پدر تو روز معیّنی است

که از آن تجاوز نمی کند، نه توقف...]علی (علیه السلام) [: ۶۲۷ بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن...]علی (علیه السلام) [: ۶۴۳

------------------------ صفحه ۸۰۱

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. هذا ما تقاضی علیه علیّ أمیر المؤمنین ومعاویه...]علی (علیه السلام) [: ۶۵۶ بارالها، ازمشقّت سفر واندوه بازگشت و...]علی (علیه السلام) به نقل از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۶۷ به خدا سوگند که اگر این بار با شامیان روبرو شوم ، این راه را برمی گزینم و...]علی (علیه السلام) [: ۶۷۰ برگرد که این نحوه مشایعت موجب غرور والی وذلّت مؤمنان است.]علی (علیه السلام) [: ۶۷۲ با خوارج به آیات قرآن مناظره مکن، زیرا آیات قرآن ...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۵ بؤساً لکم. لقد ضرّکم من غرّکم... الشیطان...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۰ بدبختی بر شما باد. آن کسی که شما را فریب داد زیان بزرگی بر شما ...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۰ به نام خداوند رحمان ورحیم. این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان ...]علی (علیه السلام) [: ۷۵۱، ۷۵۲ برای مثل تو، ای مالک، باید زنان نوحه گر بگریند.]علی (علیه السلام) [: ۷۵۸، ۷۵۹ به من گزارش شده است که از اعزام اشتر به سوی مصر رنجش...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۰ بندگان خدا، بر شما باد جهاد وپیکار، من امروز اردو می زنم و...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۷ بدانید که پس از علی (علیه السلام) بر جنازه هیچ کس هفت تکبیر گفته نمی شود.]امام حسن (علیه السلام) [: ۷۸۱ پ پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) هر

سـال در کوه حرا به عبـادات می پرداخت و...]علی (علیه السـلام) [: ۲۰ پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به آنان گفت: اگر خـدا چنیـن کنـد، بـه یگـانگی او...]علی (علیـه السـلام) [: ۴۴ پروردگـارا، ایـن دخـتر مـن ومحبوبـترین مردم نزد مـن اسـت...]پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۵ پروردگارا، آنچه را که تو عطا کنی، بازگیرنده ای برای آن نیست وآنچه را که ...]علی (علیه السلام) [: ۱۰۶ پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) در روز مباهله چهار تن همراهان خود را زیر عبای خود وارد کرد و... : ۱۱۰ پروردگـارا، دوست بـدار کسـی را که علی را دوست بـدارد و...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۱۳۸ پس راه همین است که من در پیش گرفته ام.]علی (علیه السـلام) [: ۱۶۴ پس از درگذشت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) در کار خویش اندیشیدم. در برابر صف آرایی...]علی (علیه السلام) [: ۱۶۸ پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قبض روح شد، درحالی که سر او بر سـینه من بود. من...]علی (علیه السـلام) [: ۱۷۷ پـدرجان ، ای پیامبر خـدا، پس از درگذشت تو با چه گرفتاریهایی از جانب...]حضـرت فاطمه (علیها السلام) [: ۱۸۱ پیامبر چیزی به ارث نمی گـذارد: ۲۴۹ پـدر ومادرم فدای گروهی که نام آنان در...]علی (علیه السـلام) [: ۲۸۲ پروردگارا، طلحه وزبیر پیونـد خود را با من قطع کردند و...]علی (علیه السلام) [: ۴۱۶، ۴۱۷ پیراسـته است خـدایی که این مرکب را مسـخّر مـا ساخته است وما توان...]علی (علیه السـلام) [: ۵۴۴ پیراسـته است خدایی که صاحب نعمت وبخشش است. منزّه

...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۵ پروردگارا ، اگر ما را بر دشمن خود پیروز فرمودی ما را از ستم باز دار و...]علی (علیه السلام) [: ۵۹۵ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیبیّه از این ماجرا به من خبر داد...«إنّ لک مثلها»]علی (علیه السلام) [: ۶۵۸ پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود که با ناکثان وقاسطان ومارقان نبرد کنم .]علی (علیه السلام) [: ۶۸۷ پذیرش داوری حکمین به سبب فشار یاران یک ناتوانی در ...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۲

پس از من با خوارج جنگ مکنید، زیرا آن کسی که جوینده حق باشد ولی...]علی (علیه السلام) [: ۷۱۴ پس از من فتنه ای رخ می دهد که قلب مؤمن در آن می میرد، شب را با ...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۷۲۴ ت، ث تو آنچه را که من می شنوم می شنوی و...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به علی (علیه السلام) [: ۲۱ تو مرد زیان رسانی هستی واسلام اجازه نمی دهد کسی به کسی ضرر بزند.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۵۱ تو برادر من در این جهان وسرای دیگر هستی.به خدایی که...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۷۰ تو ای معاویه مرا با شمشیر می ترسانی؟ حال آنکه از جایگاههای فرود آمدن...]علی (علیه السلام) [: ۷۸ تو در آن روز عثمان را کمک کردی که کمک...]علی (علیه السلام) [: ۳۸۳ تزول الجبال ولا تزل، عضّ علی ناجذک،...]علی (علیه السلام) [: ۴۴۴ تو مدّتی با پیامبر خدا مصاحب بودی وبا او پیوند...]علی

(علیه السلام) خطاب به زبیر[: ۴۵۲ تو دانشی داشتی، ای کاش تو را سود می بخشید،...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۵ تو مردی از اولاد امیّه هستی واولاد عثمان بر...]علی (علیه السلام) خطاب به معاویه[: ۴۸۷ تو کمتر از آن هستی که در مسائل مربوط به حکومت مداخله کنی و...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۷ تو چه هستی! برو سوار وپیاده خود را گرد آور...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۷ تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر ومنحرف از حق تو را بکشند...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۱۸ تا وقتی که با ما هستید از سه حقّ برخوردارید...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ تا آغاز به جنگ نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم.]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا و... ثقل اصغر عترت واهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دویادگار من تا روز رستاخیز از هم جدا نمی شوند.هان ای مردم، بر کتاب خدا وعترت من پیشی نگیرید و...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۸ ج، چ، ح جمعیّتی را سراغ ندارم که در موقعیّت بدی همچون موقعیّت شما قرار گرفته باشند. شما جنازه...]فاطمه(علیها السلام) [: ۱۸۰ چیزی به ارث نمی گذاریم; آنچه از ما بماند صدقه است: ۲۴۹، ۲۵۶ چیزی را که مشتاقانه طلب می کنی، بدان که ...]علی (علیه السلام) [: ۳۹۰ چنین مصلحت می بینم که از این مقام کنار بروی...]علی (علیه السلام) [: ۴۲۹ چرا، پاسخ دیگری نیز به تو ودوست تو دارم .خداوند پیامبرش را برانگیخت و...]علی (علیه السلام) [: ۵۷۸ چرا از

مرگی که توانایی مقابله با آن را ندارید به زندگی ناپایدار فرار می کنید؟]علی (علیه السلام) [: ۶۰۳ چنین روزی برای تو نیز هست وچنین کاری انجام می دهی...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۵۸ حتّی إذا مضی لسبیله جعلها فی جماعه زعم...]علی (علیه السلام) [: ۲۶۹ حقیقت دین واصول وفروع آن را در کمال عقل وعمل...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۲

حتی انقطعت النَّعل وسقط الرّداء و...]علی (علیه السلام) [: ۳۶۸ حبیب، از حدّ واندازه تجاوز کردی.]علی (علیه السلام) [: ۴۶۹ خ خدایا من نخستین کسی هستم که به سوی تو...]علی (علیه السلام) [: ۲۸ خدا بزرگ است، سکوت دخترم نشانه رضای اوست.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۱ خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنان را سفال تشکیل می دهد، مبارك گردان.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۸۴ خدا تو را از لغزش در دو جهان حفظ کند.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به علی (علیه السلام) [: ۸۵ خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و... از رسالت من و ولایت علی پس از من خشنود شد.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[:۱۳۹ خدواند مولای من ومولای مؤمنان هستم و... ای مردم، «هرکس که من مولاـ ورهبر او هستم، علی هم مولاـ ورهبر اوست».]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۸ خاندان نبوت رازداران پیامبر وپناهگاه فرمان او ومخزن دانشها و...]علی (علیه السلام) [: ۱۷۴ خصایص ولایت وامامت (علم واعجاز) نزد آنان است و...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۰ خلیفه حق ندارد حقوقی را که متعلّق به مسلمانان ...]علی (علیه السلام) [: ۳۳۱ خداوند

زکـات را بر شـما واجب کرده است. از ...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۳۳۶ خـدایا من از گفتـار آنان واز ریختن خون خلیفه...]علی (علیه السلام) [: ۳۶۱ خدا به حق انسانها را آفریده و از هر انسانی جز عمل به حق راضی...]علی (علیه السلام) [: ۴۷۶ خداوند وارث بندگان وسـرزمینها وپروردگار آسمانها وزمینهای هفتگانه...]علی (علیه السلام) [: ۵۳۱ خدا میان من وشما حاکم است وشـما را به او واگـذار می کنم واز او کمک می گیرم...]علی (علیه السـلام) [: ۵۳۲، ۵۳۳ خـدایا قلب او را نورانی سـاز واو را بـه راه راست هـدایت فرمـا...]سـخن علی (علیه السـلام) در بـاره عمرو[: ۵۳۶ خوشـا به حـالت ای تربت کربلاـ که گروهی از تو محشور می شونـد و...]علی (علیه السـلام) [: ۵۴۶ خـدایا، به سوی تو گامها برداشـته می شود وبدنها به رنج می افتد و...]علی (علیه السلام) [: ۵۹۵ خدایا این مقامی است که هرکس در آن پیروز شود در روز رستاخیز...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۶ خدایا، او (=بُسر) را نمیران تا عقل او را از او بگیری...]علی (علیه السلام) [: ۷۴۶ خدا به مالک خیر دهد، چه شخصیتی بود مالـک. اگر کوه بود...]علی (علیه السـلام) [: ۷۵۹ د، ذ، ز دو گروه در راه تو هلاـک می شونـد ــ گروهی که در بـاره تو غلو می کنند وگروهی که با تو دشمنی می ورزند.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۲ در آن روز اسلام، جز به خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وخدیجه راه نیافته بود ومن سوّمین ...]علی (علیه السلام) [: ۲۸ دو مظهر

کامل ایمان وشرک با هم روبرو شدند.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۹۷ در باره علی بد گویی مکنید«فإنّه منّی وأنَا منه وهو ولیّکم بعدی»]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۱۵

------------------------ صفحه ۸۰۴

داناترین امّت من به سنّتهای اسلامی و... علی بن ابی طالب است.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۵ در خصوص قاتلان عثمان بیش از حدّ اصرار می ورزی...]علی (علیه السلام) [: ۳۹۰ دعونی والتمسوا غیری فإنّا مستقبلون أمراً...]علی (علیه السلام) [: ۳۹۳ دوست ندارم که شما لعنت کننده ودشنام دهنده باشید، فحش ندهید و...]علی (علیه السلام) [: ۵۳۴، ۵۳۵ درود بر شما ای ساکنان سرزمینهای وحشتناک ومحلهای بی آب وگیاه...]علی (علیه السلام) [: ۶۷۱ در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی. در آنچه مردم وارد شدند و...]علی (علیه السلام) [: ۵۱۹ در تصرّف من جز کوفه جایی نیست وتنها اختیار قبض وبسط آن...]علی (علیه السلام) [: ۷۴۷ دریغا، دریغ، برادرانی که قرآن را خواندند وآن را استوار کردند و...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۷ دعوهنّ فانّهنّ صوائح تتبعها نوائح.]علی (علیه السلام) [: ۷۷۵ ذات کرب وبلاء.]علی (علیه السلام) راجع به سرزمین کربلا[: ۵۴۶ زمین در برنگرفته وآسمان بر کسی سایه نیفکنده است که راستگوتر از ابوذر باشد.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۷۲ زبیر گمان می کند که به دست بیعت کرده ودر دل مخالف...]علی (علیه السلام) [: ۴۱۶ س ستایش از آنِ خداست ، از او یاری می خواهیم وبه او ایمان داریم وبر او توکّل می کنیم و...]رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۷ سلامه الدین أحبّ إلینا من غیره.]علی (علیه السلام) [:

۱۷۰ سپاس خدا را که در خاندان من کسانی را قرار داده است که داوری...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۹ سرزمینی که به زحمت وجدیداً به تصرّف مسلمانان...]علی (علیه السلام) [: ۳۰۰ سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۹ سپاس خدا را که از این مال چیزی به خود اختصاص ندادم.]علی (علیه السلام) [: ۴۶۱ سپاس خدا را که مرا از ناپاکترین شهرها بیرون برد.]علی (علیه السلام) هنگام خروج از بصره[: ۴۶۴ سیروا إلی أعداء اللّه، سیروا إلی أعداء السنن و...]علی (علیه السلام) [: ۵۲۸ سلام بر تو، حمد، خدایی را که... جهاد با کسی که از حق سرباز زده و...]نامه علی (علیه السلام) به مخنف بن سلیم[: ۵۳۷ سپاس خدای را که هر بار که شب آید وجهان تاریک گردد...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۳ سبحان الّذی سخّر لنا هذا وما کنّا له مقرنین و...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۴ ستایش خدایی را که شب را در روز وروز را در شب وارد می کند...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۵ سپاس خدا را که مرا از فراموش شدگان قرار نداد. ستایش...]علی (علیه السلام) [: ۵۵۱ سپاه معاویه با این عمل (بستن آب بر شما) شما را به پیکار...]علی (علیه السلام) [: ۵۵۹ سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی شود وآنچه را که...]علی (علیه السلام) [: ۵۹۱ سوگند به خدایی که پیامبر را به پیامبری برانگیخت، آتش را دیدی وپشیمان شدی.]علی (علیه السلام) [: ۶۳۴ ستمگری ودروغگویی شخص را در دین ودنیایش تباه می کند ولغزش او را

نزد...]علی (علیه السلام) [: ۶۵۰ سخنی است به ظاهر حق، امّا آنان باطلی را دنبال می کنند...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است.]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱

سوگند به خدا که (خوارج) از آب عبور نکرده اند وهرگز...]علی (علیه السلام) [: ۷۲۶ سوگند به خدا که من حاضرم ده نفر از شما را با یک نفر از یاران معاویه عوض کنم.]علی (علیه السلام) [: ۷۳۸ سپاس خدایی را سزاست که سرانجام بندگان وامور جهان به سوی اوست...]علی (علیه السلام) [: ۷۶۶ ش شما ای یاران پیامبر از خویشاوندی نزدیک من با ...]علی (علیه السلام) [: ۱۸ شمشیری که من آن را در یک روز بر جدّ تو و...]علی (علیه السلام) [: ۷۸ شمشیری چون ذوالفقار وجوانمردی همچون علی نیست: ۹۲ شما سپاهیان آن زن وپیروان آن شتر بودید. چون...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۹ شما را به تقوی سفارش می کنم که تقوی بهترین چیزی است ...]علی (علیه السلام) [: ۴۷۴ شما صاحبان رأی مبارک، بردباران متین، گویندگان حقّ...]علی (علیه السلام) [: ۵۲۶ شما ای قبیله ربیعه، یاران ولبیّک گویان ندای من هستید...]علی (علیه السلام) [: ۶۱۱ شما را از بیت المال محروم نمی کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ شرط ما با آنان این بود که به عدل وداد داوری کنند وبه حق...]علی (علیه السلام) [: ۷۲۱ شامیان مردانی چون شما هستند، آیا صحیح است گفتار بدون اعتقاد...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۹ شما را به تقوی وترس

از خدا سفارش می کنم واینکه در پی دنیا نباشید...]متن وصیّت امام علی (علیه السلام) به دو فرزندش حسن وحسین _ علیهما السلام _ [: ۷۷۹ ص، ض، ط صدور فرمان آماده باش، در حالی که نماینده من جریر...]علی (علیه السلام) [: ۵۱۱ ضربه علیّ یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۰۰ ضرر ندارد که کمی توقف فرمایی تا یاران ثابت قدم وفداکار تو...]امام حسن (علیه السلام) [: ۶۲۷ طایفه انبیا چیزی به ارث نمی گذارند.]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۳۹ طلحه وزبیر وارد بصره شدند، در حالی که مردم بصره در ...]علی (علیه السلام) [: ۴۴۰ طالماً جلی الکربَ عن وجه رسول اللّه]علی (علیه السلام) [: ۴۵۲ ع علی در اجرای دستور خدا بسیار دقیق وسختگیر وهرگز تملّق ومداهنه در زندگی او راه ندارد.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۱۱ عمر، بدوش که نیمی از آن مال تو است ومرکب خلافت را...]علی (علیه السلام) [: ۱۹۱، ۲۶۰ علی با حق وحق با علی است ، او محور حق است وچرخ حقیقت...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۳۶ علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۷۱ عمّار مع الحقّوالحقّ معه، یدور معه أینما دار.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۵۲۶

عجباً لابن النابغه یزعم لأهل الشام...]علی (علیه السلام) [: ۲۷۴ عقلوا الدین عقل وعایه ورعایه لا عقل سماع...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۲ علم القرآن وعلم السنّه ، ثمّ...]علی (علیه السلام) [: ۳۴۴ علی! تو با پیمانشکنان وستمگران وخارجان از دین...]پیامبر

(صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۳۹۳ عایشه! مبادا روزی برسد که سگان سرزمین حوأب بر تو بانگ زنند.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۴۳۴ علی (علیه السلام) مردم بصره را به سبب یاغیگری وافساد آنان کشت ولی...]امام صادق (علیه السلام) [: ۴۵۴ عباداللّه اتّقوا اللّه عزّ وجلّ، غضّوا الأبصار واخفضوا...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۴ علی، من پیامبر خدا هستم، همچنان که فرزند عبد اللّه هستم...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۵۷ علی مثلك فلیبكین البواكی یا مالك.]علی (علیه السلام) [: ۷۶۹، ۷۵۸ علی (علیه السلام) خود نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در پایان خطبه ای که در فضیلت واحترام ماه رمضان بیان فرمود گریه کرد. عرض کردم :چرا گریه می کنی؟ فرمود: برای سرنوشتی که در این ماه برای تو پیش می۳آید.«كأنّی بك وأنت تصلّی لربّك وقد انبعث أشقی الأوّلین والآخرین شقیق عاقر ناقه ثمود فضربك ضربه علی فرقك فخضب منها لحیتك» یعنی گویا می بینم که تو مشغول نماز هستی شقیترین مردم جهان همتای کشنده ناقه ثمود قیام می کند وضربتی بر فرق تو فرود می آورد ومحاسنت را با خون رنگین می سازد. ف فأیّكم یوازرنی علی أن یكون أخی ووصیّی وخلیفتی: ۴۲ فأیّكم یوازرنی علی أن یكون أخی وكذا وكذا: ۴۲ فردا پرچم را به دست کسی می دهم که هرگز از نبرد نمی گریزد و...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۰۵ فنظرت فإذا لیس لی معین إلاّ أهل بیتی.]علی (علیه السلام) [: ۱۶۹ فواللّه ما زلت مدفوعاً عن حقّی مستأثراً علیّ منذ قبض اللّه نبیّه...]علی (علیه السلام) [: ۱۷۴ فرزند خطّاب، آمده

السلام) [: ۲۵۳ كان أمير المؤمنين يضـرب بالمرّ و...]امام صادق (عليه السلام) [: ۳۱۷ كارى در نظر خدا محبوبتر از كشاورزى نيست.]امام صادق (عليه السـلام) [: ۳۱۷ كدام يک از شـما حاضـر است عايشه را بابت سهم خود بپذيرد.]على (عليه السلام) [: ۴۵۴ كفيـانى يا أمير المؤمنين .]امام حسن (عليه السـلام) [: ۶۲۶ كلاّ، واللّه إنّه نطفٌ فى أصـلاب الرجال وقرارات النساء...]على (عليه السلام) [: ۷۳۰ كدام خانه را بعد از خانه خود از تصرّف دشمن باز مى داريد؟ وبا كدام امام ...]على (عليه السلام) [: ۷۳۹ كمر خود را براى مرگ محكم ببنـد، زيرا مرگ تو را ملاقات خواهـد كرد و ...]على (عليه السـلام) [: ۷۷۶ گ گروهى بر آن بخـل ورزيدنـد وگروهى از آن چشم پوشـيدند و...]على (عليه السـلام) [: ۱۷۶ گفـتى كه من به سـان شتر سـركش براى بيعت سوق داده شـدم. به خدا سوگند...]على (عليه السـلام) [: ۱۸۶ گروهى كه بـا ابوبكر وعمر وعثمان بيعت كردنـد، با من ...]على (عليه السلام) [: ۳۸۸ گروه دوّم نيز وارث بودند ولى رفتند وديگران وارث...]على (عليه السلام) [: ۵۴۸ گزينش امام مربوط به همه مهـاجران وانصـار متفرّق در اطراف واقطـار جهان نيست...]على (عليه السـلام) [: ۵۶۹ گروهى همچون پرتاب شـدن تير از كمان از دين خارج مى شوند و...]پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم)[: ۶۹۱ ل لا يقاس ب آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) من هذه الأُمّه أحدٌ.]على (عليه السلام) [: ۳۲، ۲۷۹ ليس إلاّ اللّه فارفع ظَنّكا يكفيك ربّ الناس ما أهمّكا]رجز على(عليه السلام) [: ۶۴ لو لم أخلق عليّاًلما كان لفاطمه ابنتك كفو على

-------------------------- صفحه ۸۰۸

لا سیف إلّاذو الفقار ولا فتی إلّا علیّ: ۹۲ لا ـ یؤدّیها عنک إلّا أنت أو رجل منک (در برخی روایات: أو رجل من أهل بیتک): ۱۲۰ لازم است حاضران به غایبان خبر دهند ودیگران را از این امر مطلّع کنند.]رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۹ لقد علم المستحفظون من أصحاب محمّد(صلی الله علیه وآله وسلم)...]علی (علیه السلام) [: ۱۴۹ لشدّ ما تشطّرا ضرعیها...]علی (علیه السلام) [: ۱۹۱، ۲۶۰ لانورّث; ما ترکنا صدقه: ۲۴۹ للّه خُمُسه وأربعه أخماس للجیش]از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره غنائم[: ۳۳۵ لا تلقینّ طلحه فإنّک إن تلقه تجده کالثّور...]علی (علیه السلام) [: ۴۳۴ لقد کنت برسول اللّه صحبةً ومنه قرابةً و...]علی (علیه السلام) خطاب به زبیر[: ۴۵۲ لا یحلّ لمسلم من المسلم المتوفّی شیء.]علی (علیه السلام) [: ۴۵۴ لقد کان لک علم لو نفعک، ولکنّ الشیطان...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۵ لا ـ تبع ما لیس عندک...]رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۴۹۴ لا تقاتلوهُمْ حتّی یبدؤوکم، فإنّکم بحمد اللّه علی حجّه وترککم إیّاهم...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۳ لو عمل اللّه فی خلقه بعلمه ما احتجّ علیهم بالرسل.]علی (علیه السلام) [: ۶۷۳ لا نمنعکم مساجداللّه أن تذکروا فیها اسمه.]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ لا نمنعکم من الفیء ما دامت أیدیکم مع أیدینا.]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ لا نقاتلکم حتّی تبدؤونا.]علی (علیه السلام) [: ۷۰۱ لا ـ تخاصمهم بالقرآن، فإنّ القرآن حمّال ذو وجوه...]علی (علیه السلام) [: ۷۰۵ لا ـ یفنون إنّهم لفی أصلاب الرجال وأرحام النّساء إلی یوم القیامه.]علی (علیه السلام) [: ۷۱۱ لا تقاتلوا الخوارج بعدی، فلیس من طلب الحقّ

فأخطأه...]علی (علیه السلام) [: ۷۱۳ م من به سان بچّه ناقه ای که به دنبال مادر خود می رود...]علی (علیه السلام) [: ۱۹ من در همان دوران کودکی به هنگامی که در ...]علی (علیه السلام) [: ۲۰ من بنده خدا وبرادر پیامبر وصدیق بزرگم; این سخن را ...]علی (علیه السلام) [: ۲۷ من جان خود را برای بهترین فرد روی زمین ونیکوترین شخصی که خانه خدا وحجر اسماعیل]علی(علیه السلام) _ شعر[: ۵۶ مقام نسیبه، دختر کعب، از مقام فلان بالاتر است.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۹۰ موقعیت تو نسبت به من ، همان موقعیت هارون است نسبت به موسی...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) _ حدیث المنزله[: ۱۰۵ مقامُ نسیبه بنت کعب خیرٌ من مقام فلان وفلان.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۹۰ من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم; چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۸ من درحیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وهم پس از مرگ او به مقام ومنصب او سزاوارترم...]علی (علیه السلام) [: ۱۵۷ موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف ودودستگی دوری گزینید و...]علی _(علیه السلام) [: ۱۶۰

من بر خلافت وولایت از دیگران شایسته ترم.]علی (علیه السلام) [: ۱۷۳ من نیز از روش او پیروی می کنم وباقیمانده آن را د رمیان مسلمانان تقسیم خواهم کرد.]فاطمه (علیها السلام) [: ۲۰۵ من نیز حاضرم در آمد اضافی آنجا (=فدک) را در مصالح اسلامی صرف کنم.]فاطمه (علیها السلام) [: ۲۲۵ من از موالی وپسر عموهای خویش

ترس دارم.]حضرت زکریا(علیه السلام) [: ۲۴۴ ما گروه پیامبران طلا ونقره وزمین وخانه به ارث نمی گذاریم;...: ۲۴۹ ما أظلّت الخضـراء ولا أقلّت الغبراء علی ذی لهجه أصدق من أبی ذر.]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۲۷۲ من مـات ولم یعرف إمام زمانه فقد مات میته الجاهلیّه.]پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۲۸۱ مَثَل خاندان رسالت به سان سـتارگان آسمان است که اگر یکی ...]علی (علیه السـلام) [: ۲۸۱ من در آغاز کار خلفا دست نگاه داشـتم ...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۴ من شهر علم هسـتم وعلی در آن است. هر کس...]پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۲۸۵ مکانها را خداونـد آفریـد و او بالاتر از آن است که...]علی (علیه السلام) [: ۲۹۳ من أعتق عبداً مؤمناً أعتق اللّه العزیز...]رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۳۱۶ من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل برتری...]علی (علیه السلام) [: ۳۳۶ مرا به بیعت او نیازی نیست مگر پس از قتل عثمان...]علی (علیه السـلام) [: ۳۳۷ می دانی مالـک چه کسـی بود؟ اگر از کوه بود، قلّه...]علی (علیه السـلام) [: ۳۴۹ مردم مانند موی گردن کفتار به دورم ریختنـد و...]علی (علیه السـلام) [: ۳۶۷ من هرگز به خلافـت میل نداشـتم ودر آن برای من ...]علی (علیه السلام) [: ۳۷۰ ...مردم! من شـما را به راه روشن پیامبر وادار ...]علی (علیه السلام) [: ۳۷۵ معاویه می خواهد با من بیعت نکند و...]علی (علیه السـلام) [: ۳۸۸ مرا رها کنیـد وسـراغ دیگری بروید که ما با حوادثی...]علی (علیه السـلام) [: ۳۹۳ می بینم که یکی از شما از سرزمین

حوأب می گذرد و...]رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۴۰۹ من می دانم که طلحه وزبیر تا خون نریزند دست از کار خود بر نمی دارند،...]علی (علیه السلام) [: ۴۴۲ مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ نیازی به بیعت او ندارم، ...]علی (علیه السلام) [: ۴۵۳ مشاهده کردی که یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که همگی اهل دین و...]علی (علیه السلام) خطاب به جریر[: ۴۸۱ مرحباً وأهلاً; هذا هو الفقه فی الدین و...]علی (علیه السلام) [: ۵۳۹ من از تخلّف شما از شرکت در جهاد وجدا شدنتان از مردم...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۸ ما به این نقطه آمده ایم وخوش نداریم پیش از اتمام حجّت...]علی (علیه السلام) [: ۵۵۶ مردم پیرو مهاجران وانصار هستند وآنان زبان گویای...]علی (علیه السلام) [: ۵۶۸ معاویه قدرت تخریب بند را ندارد، بلکه...]علی (علیه السلام) [: ۵۴۲ ما هرگز مقابله به مثل نمی کنیم. بیایید به سوی آب که ما وشما ...]علی (علیه السلام) [: ۵۷۳ من به شما مهلت دادم ودر امر جنگ صبر کردم...]علی (علیه السلام) [: ۵۸۲ مردم، سخنان مرا بشنوید وآن را به خاطر بسپارید. خودخواهی از گردنکشی است و...]علی(علیه السلام)[: ۵۸۹، ۵۹۰ من کنت مولاه فعلیّ مولاه. اللّهمّ وال من والاه و...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۲۴

من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم ونخستین کسی هستم که دعوت ...]علی (علیه السلام)[: ۶۴۴ من در سرزمین حدیبیّه کاتب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم. در

یـک طرف...]علی (علیه السـلام) [: ۶۵۷ مـا مردم را حـاکم در دین خـدا قرار نـدادیم، بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم ...]علی (علیه السلام) [: ۶۶۳ من ویران کردم یـا آنـان(خوارج)؟ من آن جمع را متفرّق سـاختم یاآنان...]علی (علیه السـلام) [: ۶۶۹ ما هرگز اشـخاص را حـاکم قرار نـدادیم، بلکه قرآن را در میـان خود حاکم ...]علی (علیه السـلام) [: ۷۱۵ مخـالفت با انسان آگاه وخیرخواه مایه حسـرت وموجب پشـیمانی است...]علی (علیه السـلام) [: ۷۲۲ ما از خـداییم وبه سوی او بازمی گردیم. سـتایش خداونـدی را که ...]علی (علیه السـلام) [:۷۵۹ مصـر به دست دشـمن گشوده شـد ومحمّـد بن ابی بکر ــ که خـدایش رحمت کنـد...]علی (علیه السـلام) [: ۷۶۵ مـاه رمضـان فرا رسـید وآن سـرور ماههـاست در این مـاه در وضـع حکـومت...]علی (علیه السلام) [: ۷۷۴ مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر وبندش را محکم کن. پس اگر مردم ...]علی (علیه السلام) [: ۷۷۷ ن نعم البعل علیٌّ.]پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۸۵ نحن معاشـر الأنبیـاء لا نورّث ذهباً ولا فضّه ...: ۲۴۹ ...نامه شخصی به دسـتم رسـید که نه فکری دارد که او را هدایت...]علی (علیه السـلام) خطاب به معاویه[: ۵۰۹، ۵۱۰ نه هرگز، عمّار از سـرتا پا سرشار از ایمان است وتوحیـد با گوشت وخون او...]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)[: ۶۱۷ نه چنین نیست، آنـان به صورت نطفه هایی در صُلب مردان...]علی (علیه السلام) [: ۷۳۰ و ولقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل...]علی (علیه السلام) [: ۱۹ وقد علمتم موضعی من رسول اللّهصلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم...: ۱۸ ولقد

کان یجاور فی کلّ سنه بحراء...]علی (علیه السلام) [: ۲۰ ووزیر ووارث من نیز هست .]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۴۰ وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصی ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ....]علی (علیه السلام) _ شعر[: ۵۶ وعندی السیف الّذی أعضضته بجدک و...]علی (علیه السلام) [: ۷۸ ونحن أعلون نسباً والأشدّون من رسول اللّه نوْطاً.]علی (علیه السلام) [: ۱۷۷ ولهم خصائص حقّ الولایه وفیهم الوصیّه و...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۲ وما مالک؟ لو کان من جبل لکان فنداً...]علی (علیه السلام) [: ۳۴۹ واللّه ما کانت لی فی الخلافه رغبه ولا فی ...]علی (علیه السلام) [: ۳۷۰ واللّه لا أداهن فی دینی ولا ...]علی (علیه السلام) [: ۳۷۷

واعلم یا معاویه أنّک من الطلقاء الّذین ...]علی (علیه السلام) [: ۳۸۹ وقتی به اداره امور بپا خاستم، جمعی بیعت مرا شکستند و...]علی (علیه السلام) [: ۳۹۴ واللّه لا أکون کالضبع ینام علی طول اللّدم حتّی...]علی (علیه السلام) [: ۴۰۴ واللّه المستعان.]علی (علیه السلام) [: ۴۳۲ ویلکم اعقروا الجمل فإنّه شیطان. اعقروه...]علی (علیه السلام) [: ۴۴۷ وای بر شما !شتر عایشه را پی کنید که آن شیطان است...]علی (علیه السلام) [: ۴۴۷ وما رمیت إذ رمیت ولکنّ الشیطان رمی.]علی (علیه السلام) خطاب به عایشه در جنگ جمل[: ۴۴۸ واللّه ما أتیتکم اختیاراً ولکن جئت...]علی (علیه السلام) [: ۴۶۸ وإنّ عملک لیس لک بطعمه ولکنّه أمانه و...]علی (علیه السلام) [: ۴۷۹ واللّه ما معاویه بأدهی منّی ولکنّه یغدر ویفجر و...]علی (علیه السلام) [: ۵۳۰ وای بر آنان از

شمـــا، وای بر شـــما از آنـــان.]علی (علیـه الســـلام) در جـواب ســـعید بـن وهـب[: ۵۴۶ ومـــا أنـت لاــ أَمّ لـک والولاـیه والعزل والدخول...]علی (علیه السلام) [: ۵۷۸ ویحکم، أبعـد الرضا والعهد نرجع؟ ألیس اللّه...]علی (علیه السـلام) [: ۶۶۲ وای بر شما، حالا این سـخن را می گوییـد؟ اکنون که راضـی شده ایم و...]علی (علیه السـلام) [: ۶۶۲ وأمّـا قولکم: لم جعلت بینکم وبینهم أجلاًـ فی التحکیم؟ فإنّمـا ...]علی (علیه السـلام) [: ۷۱۶ وقـد أکثرت فی قتله عثمـان فادخـل فیمـا دخل فیه الناس...]علی (علیه السلام) خطاب به معاویه[: ۷۱۹ وقد سـبق استثناؤنا علیهما فی الحکم بالعدل والعمل بالحقّ...]علی (علیه السلام) [: ۷۲۱ واللّه ما عـبروه ولـن یعـبروه وإنّ مصـــارعهم دون النطفـه و...]علی (علیـه الســـلام) [: ۷۲۶ ه‍ــ هلـک فیـک اثنـان ــ محـبٌّ غـالومبغض قال.]پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۲، ۲۷۹ هیـچ فردی از افراد این امّت با فرزنـدان وخانـدان پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) برابری نمی کند .]علی (علیه السـلام) [: ۳۲ هان ای خویشاونـدان وبسـتگان من بدانید که ...]علی (علیه السـلام) [: ۴۰ هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۱۳۸ همگی می دانید که من برای خلاـفت از دیگران شایسته ترم.ولی مـادام که...]علی(علیه السـلام) [: ۱۶۴ هنگـامی که خداونـد پیامبر خود را قبض روح کرد، قریش بـا خودکـامگی، خـود را ...]علی (علیه السـلام) [: ۱۶۷ هم موضع سـرّه ولجـأ أمره وعیبه علمه وموئـل حکمه و......]علی (علیه السلام) [: ۱۷۴، ۲۸۰ هنگامی که آیه >>وَ آتِ ذَا القُربی<< نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم) از جبرئیل پرسید...]حضرت صادق (علیه السلام) [: ۲۲۷ هذا کتاب اللّه حَکماً وعدلاً وناطقاً.]حضرت فاطمه (علیها السلام) [: ۲۴۸ هم أساس الدّین وعماد الیقین .إلیهم یفیءُ الغالی وبهم یلحق التّالی.]علی (علیه السلام) [: ۲۸۰ هرکس از شما در بستر خود بمیرد، در حالی که به حق پروردگار خود وحقّ پیامبر او...]علی (علیه السلام) [: ۲۸۱ هرکس بمیرد وامام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته است...]پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۲۸۱ هرکس بنده مؤمنی را آزاد سازد، خداوند عزیز جبّار...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۳۱۶ هرکس از این جهان در گذرد، پس از مرگ، چیزی...]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۳۱۹ همانا برادرت نیز در این معرکه با ما بود(وهمچون ...)...]علی (علیه السلام) [: ۴۶۰

هرگز چیزی را که مالك نیستی مفروش.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۴۹۴ هدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشته باشم تا هرچه ...]علی (علیه السلام) [: ۵۰۷ ...هرگاه نامه من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قانع ...]علی (علیه السلام) [: ۵۰۸ هذا منّا أهل البیت .]علی (علیه السلام) در باره راهب مسیحی[: ۵۵۱ هر دو فرمانده بدانند که من فرماندهی کل را به مالك دادم...]علی (علیه السلام) [: ۵۵۴ هی رایات اللّه. عصم اللّه أهلها وصبّرهم وثبّت أقدامهم.]علی (علیه السلام) [: ۶۱۱ هیچ کس نیست مگر اینکه از جانب خدا بر او نگهبانانی است...]علی (علیه السلام) [: ۶۲۷ هرگاه در میان امّت من فتنه ای پدید آید کناره گیری کنید.]پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)[: ۶۵۳ هر

فهرست اعلام

فهرست اعلام

-------------------------- صفحه ۸۱۴

------------------------- صفحه ۸۱۸

------------------------- صفحه ۸۱۹

----------------------- صفحه ۸۲۲

------------------------ صفحه ۸۲۳

قبایل وطوایف

---------------------- صفحه ۸۳۱

---------------------- صفحه ۸۳۲

اماکن

------------------------- صفحه ۸۳۵

-------------------------- صفحه ۸۳۶

-------------------------- صفحه ۸۳۷

وقایع

فهرست مآخذ ومنابع

فهرست مآخذ ومنابع

الف احکام القرآن الکشف والبیان

الغارات الصواعق المحرقه النصّ والاجتهاد(اجتهاد در مقابل نصّ) الوشيعه المنار الوحى المحمّدى أقضيه علىّ بن ابى طالب الأنساب والأشراف الأموال اصابه الجمل البدايه والنهايه اغانى المعمّرون والوصايا الاخبار الطوال ادب الخوارج الخوارج والشيعه اسد الغابه الاستيعاب الغدير العثمانيه امتاع الاسماع امالى اعيان الشيعه الدرّ المنثور(المنثور) احياء العلوم احتجاج اعلام الورى الرياض النضره ارشاد المراجعات الدرجات الرفيعه النقض على العثمانيه السيره النبويّه التنبيه والاشراف الولايه فى طريق حديث الغدير انجيل السقيفه الإمامه والسياسه اعلام النساء اصل سليم

الخوارج فى العصر الاموى الخوارج فى الإسلام التنبيه والرد الفتوح اسباب النزول انساب الاشراف الجرح والتعديل ب بحار الأنوار(بحار) بررسى مسند احمد بدايع الصنايع ت، ث تاريخ طبرى تاريخ كامل تفسير طبرى تفسير برهان تفسير آلاء الرحمن تهذيب الأحكام تفسير قمّى تفسير ابوالفتوح رازى تاريخ الخميس تورات تاريخ ابى الفداء تلخيص الشافى تاريخ يعقوبى تفسير عيّاشى تاريخ جرجى زيدان تاريخ بغداد تهذيب التهذيب تاريخ ابن عساكر تاريخ ابن خلدون تاريخ خلفا(طبع مصر) تذكره الخواص تحف العقول تفسير امام رازى تجارب السلف تفسير قرطبى تفسير كشّاف تاريخ گزيده تاريخ فخرى تاريخ دمشق ثمار القلوب ج، ح، خ جواهر الكلام حيات محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حليه الأولياء حبيب السير خصال خلفا د، ذ، ر ديوان ابوطالب ديوان شاعر نيل ذخائر العقبى رجال مامقانى روح المعانى رساله ولايت

رهبرى امّت رسائل روضه الواعظين س،ش، ص، ط سيره ابن هشام سيره حلبى سيره نبويّه سيره پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سنن ابن ماجه سنن بيهقى شرح الشفاء شرح قصيده عبدالباقى افندى شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد شرح شفاى قاضى

عیاض شافی شخصیتهای اسلامی در شیعه شرح نهج البلاغه عبده شرح حدیدی صحاح]ستّه[صحیح بخاری صحیح مسلم صبح الأعشی صواعق طبقات کبری ع، غ، ف، ق عقد الفرید عبقات الأنوار علیّ والخلفاء عبقریّه الإمام علی عیون أخبار الرضا غزوات فرحه الغری فهرس نجاشی فتوح البلدان فروغ ابدیّت قرآن مجید(قرآن/قرآن کریم) قاموس الرجال قضاء امیرالمؤمنین ک کشف الغمّه کامل ابن اثیر کامل ابن کثیر کنز الفوائد کشّاف کنزالعمّال کفایه الطالب کافی(اصول) کافی (فروع) کافی(روضه) کامل جزری کامل مبرّد م مروج الذهب مستدرک موالید الأئمّه مجمع البیان

------------------------- صفحه ۸۴۲

مغازی مسند احمد بن حنبل ملل ونحل معجم البلدان مراصد الاطّلاع مقدّمه معالم مرد نامتناهی مناقب مستدرک الوسائل معارف مناقب آل ابی طالب مقاتل الطالبیین مقالات الإسلامیین ملخّص تاریخ الخوارج منهاج السّنّه مصادر نهج البلاغه ن نهج البلاغه عبده نهج البلاغه فیض الإسلام نهج البلاغه ابن میثم نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقض العثمانیه ناسخ التواریخ نقش وعّاظ در اسلام و وفیات الأعیان وفاء الوفاء وسائل الشیعه وقعه صفّین وقعه النهروان

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹